زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران

جلد دوم

الیگارشی یهودی و پیدایش زرسالاری جهانی

عبدالله شهبازی

موسسه مطالعات
و پژوهشهای سیاسی

زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران

زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران

جلد دوم

عبدالله شهبازی



موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی
۱۳۷۷



موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تهران: صندوق پستی ۷۵۸۸-۱۱۳۶۵

زرسالاران یهودی و پارسی،

استعمار بریتانیا و ایران

(جلد دوم)

عبدالله شهبازی

چاپ اول: ۱۳۷۷

تعداد: ۱۰۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

شابک ۳ـ۱ـ۷۱-۹۰۰ـ۹۶۴ (جلد ۲) ISBN 964 - 90071 - 1 - 3 (Vol. 2)

شابک ۶ـ۵ـ۷۱-۹۰۰ـ۹۶۴ (دوره ۵ جلدی) ISBN 964 - 90071 - 5 - 6 (5Vol. Set)

فهرست مطالب

۳. الیگارشی یهودی و پیدایش زرسالاری جهانی

زرسالاران یهودی و حکمرانان اروپا ۱۱
الیگارشی یهودی و غارت اندلس ۱۲
یهودیان و تهاجم کلمب و گاما ۴۲
الیگارشی یهودی و اسطوره انکیزیسیون ۵۱
یهودیان و جغرافیای اقتصادی جدید جهان ۶۸
زرسالاری آمستردام و اروپای سده هفدهم ۸۶
یهودیان و ساختار مالی جدید اروپا ۱۰۵
استبداد اروپایی و یهودیان درباری ۱۲۴
یهودیان و غارت ماوراء بحار در آمریکا ۱۶۶
یهودیان و غارت ماوراء بحار در شرق ۱۸۸
اندیشمندان اروپا و "زرسالاری یهودی" ۲۱۲

دسیسه‌های سیاسی و فرقه‌های رازآمیز ۲۴۳
مکتب کابالا؛ خاستگاه فرقه‌های رازآمیز ۲۴۳
واپسین تکاپوهای صلیبی و ایران ۲۵۸
"کابالا" و "مسیح‌گرایی" اروپایی ۲۹۶
"مسیح‌گرایی" و بنیان‌های استعمار انگلیس ۳۰۷
پیامبران دروغین و دسیسه‌های رازآمیز ۳۳۱

"یهودیان"، "انگلیسی‌ها" و آغاز "عصر نو" ۳۵۹
الیگارشی بریتانیا و احزاب سیاسی ۳۶۰
ظهور خاندان روچیلد ۳۶۴
شبکه خویشاوندی روچیلدها ۳۸۲
خاندان ولزلی و کمپانی هند شرقی ۴۰۸
ولزلی، خاندان قوام شیرازی و ایران ۴۲۱
روچیلدها، خاندان ولزلی و جنگ‌های ناپلئونی ۴۴۶
ناتان روچیلد و دربار بریتانیا ۴۶۸
سالومون روچیلد، مترنیخ و "ارتجاع اروپا" ۴۹۴
روچیلدها و تهاجم الیگارشی لندن ۵۲۷

فهرست اعلام ۵۵۱

۳. الیگارشی یهودی و پیدایش زرسالاری جهانی

زرسالاران یهودی و حکمرانان اروپا

از نیمه دوم سده یازدهم میلادی و در فضـای جنـون صلیبـی علیـه شـرق اسـلامی، شاهد مشارکت فعال الیگارشی یهودی در تهاجم علیه مسلمانان اسپانیا هستیم.

در تاریخنگاری یهود، یهودیان از قربانیان جنگ‌های صلیبی وانمود می‌شوند.[۱] نمونـه جنگ صلیبی شبه جزیره ایبری پدیده‌ای متضاد با این ادعا را نشـان می‌دهـد و سـرآغاز فرایند اقبال الیگارشی یهودی و کارگزاران‌شان به زیست در شـمال اسـپانیا و همدسـتی آنان با الیگارشی صلیبی به‌شمار مـی‌رود. به‌نوشـته مورخیـن دانشـگاه عـبری اورشـلیم، "**شاهان مسیحی، یهودیان را به دلیل آشنایی‌شان با فرهنگ اسلامی در عملیات خـود از نظر سیاسی و فرهنگی بسیار موثر یافتند.**"[۲] و به پاس این خدمات، در هر منطقـه‌ای که به تصرف حکمرانان اروپا درمی‌آمد، به یهودیان مغازه، اراضی کشـاورزی و بـاغ واگذار می‌شد.[۳]

بدینسان، سران جامعه یهودی به پشتوانه مالی و "اسـب تـروا"ی حکمرانـان مسـیحی قاره اروپا علیه دولت‌های اسلامی اسپانیا بطور اخص و جهان اسلام بطور اعم بدل شـدند. **این سرآغاز پیوند زرسالاران یهودی با خاندان‌های سلطنتی و الیگارشی حاکم بر اروپا و شکل‌گیری اتحادی تاریخی است که نقشی اساسی در پیدایش تمدن جدیـد غـرب ایفا کرد.**

---

[۱] برای نمونه بنگرید به:
H. H. Ben-Sasson [ed.], *A History of the Jewish People*, USA: Harvard University Press, 1976, pp. 413-420; *Encyclopaedia Judaica*, New York: Macmillan, 1971, vol. 5, pp. 1135-1145.

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 468.

[3] ibid, p. 467.

الیگارشی یهودی و غارت اندلس

حکمرانان مسیحی اسپانیا، که در سده دهم میلادی تنها بر بخش کوچکی از شمال شبه جزیره ایبری فرمان می‌راندند، در نیمه دوم سده یازدهم تهاجم به سرزمین‌های اسلامی اندلس را آغاز کردند و در سده سیزدهم در رأس پنج دولت لئون،[۱] آراگون،[۲] ناوار،[۳] کاستیل[۴] و پرتغال[۵] بتدریج سیطره خود را بر بخش مهمی از شبه جزیره ایبری برقرار نمودند. توسعه‌طلبی به سوی جنوب تداوم یافت و در سال ۱۴۹۲ میلادی با سقوط غرناطه حاکمیت مسیحیان بر سراسر ایبری تأمین شد. این امپراتوری کاتولیک در دوران فیلیپ دوم (۱۵۵۶-۱۵۹۸) به اوج اقتدار خود رسید. فیلیپ در سال ۱۵۸۰ پرتغال را ضمیمه قلمرو خود کرد و امپراتوری بزرگ و جهانگستر اسپانیا را بنیاد نهاد که تا سال ۱۶۴۰ دوام داشت؛ امپراتوری که مستملکات آن از آسیا تا آمریکا گسترده بود.

تاریخ انتقامی سخت گرفت: امپراتوری اسپانیا به سرعت راه انحطاط پیمود و سرانجام به عنوان کشوری فقیر و ورشکسته به سده هیجدهم گام نهاد؛ کشوری که بر آن شاخه‌ای از خاندان فرانسوی بوربن فرمان می‌راند. در اوایل سده نوزدهم ناپلئون حکمرانان دست‌نشانده خود را بر آن گمارد و سپس این سرزمین به عرصه جنگ‌های خونین میان ارتش‌های انگلیس و فرانسه بدل شد. اسپانیا نه تنها در پی جنگ با امپریالیسم نوپدید ایالات متحده آمریکا، در سال ۱۸۹۸ آخرین مستملکات خویش را در قاره آمریکا از دست داد بلکه خود به عنوان یکی از عرصه‌های چپاول و تاراج کانون‌های استعماری غرب وارد سده بیستم شد. در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۹، مردم اسپانیا جنگ داخلی خونینی را تجربه کردند که یک میلیون قربانی گرفت و از درون آن دیکتاتوری هولناک فرانسیسکو فرانکو[۶] سربرکشید. در همین زمان (۱۹۲۸-۱۹۶۸) پرتغالی‌ها حکومت خشن دکتر آنتونیو سالازار[۷] را آزمودند. از سال ۱۹۷۵، خوان کارلوس،[۸] آخرین بازمانده دودمان فرانسوی بوربن و نواده ملکه ویکتوریای انگلیس، به عنوان پادشاه

---

[1] Leon
[2] Aragon
[3] Navarre
[4] Castille
[5] Portugal
[6] Francisco Franco
[7] Antonio de Oliviera Salazar
[8] Juan Carlos

اسپانیا جانشین فرانکو شد.

پیوند یهودیان با حکمرانان مسیحی شبه جزیره ایبری از زمان آلفونسوی پنجم،[۱] شاه لئون (۹۹۹-۱۰۲۷)، آغاز شد؛[۲] و در دوران آلفونسوی ششم، شاه لئون (۱۰۶۵-۱۱۰۹) و کاستیل (۱۰۷۲-۱۱۰۹)، به شکل جدی رخ نمود:

در سده یازدهم میلادی، امیرنشین مسلمان طلیطله (تولدو)،[۳] در قلب شبه جزیره ایبری و در جنوب دو امیرنشین مسیحی کاستیل و لئون، کانون شکوفای فرهنگ و اقتصاد منطقه بود و خاندان بنی‌ذوالنون دولتی منظم و کشوری مرفه پدید ساخته بود. طلیطله به‌ویژه به دلیل کارگاه‌های کاغذسازی‌اش شهرت داشت و زادگاه و مرکز مهم تولید کاغذ در سراسر قاره اروپا به‌شمار می‌رفت. دامنه نفوذ فرهنگ اسلامی در این سرزمین چنان بود که یهودیان طلیطله نه تنها در دوران حکومت بنی‌ذوالنون بلکه تا سده سیزدهم میلادی، یعنی یکی دو سده پس از استقرار سلطه حکمرانان مسیحی و سران یهودی بر این ایالت، نوشته‌های خود را به زبان عربی ولی با خط عبری می‌نگاشتند.[۴] دولت بنی‌ذوالنون کانون ثبات و امنیت منطقه بود تا بدانجا که برای حکمرانان مسیحی شمال اسپانیا در جنگ‌های خونین خانگی‌شان نیز پناهگاهی به‌شمار می‌رفت. زمانی سانچو، شاه لئون، از چنگ برادرش گریخت و به طلیطله پناه برد و زمانی (۱۰۷۱) آلفونسوی ششم مغلوب برادرش شد؛ به نزد مأمون بن اسماعیل، امیر طلیطله، پناه برد؛ آنقدر در آنجا زیست تا برادرش درگذشت و آنگاه سلطنت کاستیل را به چنگ گرفت.

در این دوران، طلیطله یکی از مهم‌ترین و پرجمعیت‌ترین مراکز یهودی‌نشین اسپانیا بود و چهار هزار نفر یهودی در آن مأوا داشتند. در پرتو این امنیت و رفاه، در طلیطله یک الیگارشی یهودی بسیار ثروتمند و متنفذ مستقر شد که رهبری یهودیان منطقه را به دست داشتند. مهم‌ترین اعضای این الیگارشی در آن زمان عبارتند از خاندان‌های لوی،[۵] فریزوئل،[۶] شوشن،[۱] الفخار[۲] و زادق (صدوق)[۳]. آنان شاخه‌هایی از خاندان

---

[1] Alfonso V

[2] *Judaica*, vol. 15, p. 226.

[3] Toledo

[4] ibid, p.1201.

[5] Levi

[6] Ferrizuel

"شاهزادگان داوودی" بودند و با اتکاء بر ثروت و قدرت‌شان منصب "ناسی‌گری" (ریاست) یهودیان منطقه نیز به دست آنان بود. الیگارشی داوودی طلیطله با الیگارشی یهودی مستقر در سایر شهرهای اندلس اسلامی، چون سویل (اشبیلیه)[۴]، پیوند نزدیک داشت.

اعضای این الیگارشی در سده‌های پسین در دستگاه حکمرانان مسیحی شبه جزیره ایبری در مقامات عالی مالی و سیاسی جای داشتند. برای نمونه، یوسف بن شوشن[۵] در خدمت آلفونسوی هشتم، شاه کاستیل، و سلیمان بن زادق (دن کولما)[۶] و پسرش اسحاق (کاگ دلا مالهآ)[۷] متصدی گردآوری مالیات کاستیل و لئون در دوران آلفونسوی دهم بودند. در همین زمان مه‌یر بن شوشن[۸] خزانه‌دار آلفونسو بود.[۹]

این الیگارشی یهودی برای خود اسطوره‌ای نیز پدید ساخت:

اسحاق آبرابانل، اندیشه‌پرداز نامدار یهودی، در حواشی خود بر "کتاب پادشاهان" این افسانه را به عنوان ماجرایی واقعی ثبت کرده است. این اسطوره "توله‌تولا"[۱۰] نام دارد که گویا در زبان عبری به معنای "آوارگی" است و گویا نام شهر طلیطله (تولدو) از این واژه گرفته شده. طبق این داستان، پس از سقوط دولت یهود در فلسطین شاهزادگان و اشراف یهودی، از دو قبیله یهودا و بنیامین، بهمراه گروهی از اتباع خویش به شبه جزیره ایبری پناه بردند و شهر "توله‌تولا" را بنیان نهادند. آنان سپس دو سردار بومی به‌نام‌های "پیروس"[۱۱] و "هیسپان"[۱۲] را به یاری گرفتند و بهمراه ایشان برای آزادی "اورشلیم" به فلسطین لشکر کشیدند.[۱۳] این دو سردار "صلیبی" باستان بنیانگذار مردم شبه جزیره

---

1 Shoshan
2 Al-Fakhar
3 Zadok
4 Seville
5 Joseph ibn Shoshan
6 Solomon ibn Zadok
7 Cag de la Maleha
8 Meir ibn Shoshan
9 ibid, vol. 4, p. 170.
10 Tuletula
11 Pirus
12 Hispan
13 ibid, vol. 15, p. 1198.

ایبری‌اند؛ کوه‌های پیرنه نام "پیروس" را بر خود دارد و قوم اسپانی نام خود را از بنیانگذار یا نیای خویش، "هیسپان"، گرفته است.

این افسانه هم یهودیان را در زمره بنیانگذاران شبه جزیره ایبری جای می‌داد (آنان همانقدر بومی‌اند که کوه‌های پیرنه و مردم "هیسپان") و بدینسان ایشان را "صاحبخانه" می‌کرد؛ و هم آرمان‌های صلیبی را اشاعه می‌داد که منطبق با طبع آن روز حکمرانان مسیحی اروپا بود. این اسطوره یکی از نمونه‌های قدرت عجیب و بی‌نظیر الیگارشی یهودی در جعل تاریخ و افسونگری فرهنگی است. طلیطله تنها نمونه نیست. یهودیان برای هر سرزمینی که در آن اقامت گزیده‌اند چنین افسانه‌هایی ساخته و پراکنده‌اند و پیشینه اقامت خویش را به کهن‌ترین ازمنه رسانیده‌اند. بعدها، در نمونه "اکتشافات" قاره آمریکا و در نمونه هند خواهیم دید که "ده سبط گمشده بنی‌اسرائیل" به حربه‌ای جادویی بدل می‌شود که به کمک آن هر سرزمینی پیشینه یهودی می‌یابد.

دامنه اقتدار این الیگارشی را از آنجا درمی‌یابیم که برخی شاعران نامدار یهودی، چون آرون (هارون) بن مشولام لونلی،[۱] در وصف تودروس ابولافی (از اعضای این الیگارشی در اوایل سده سیزدهم) شعرها سروده‌اند و او را "شاهزاده و آموزگار" خوانده‌اند.[۲]

و می‌دانیم که استقرار سلطه این الیگارشی بر یهودیان با خشونت همراه بود و آنان حتی به سرکوب و اخراج گروه‌هایی از یهودیان دست می‌زدند؛ تا بدانجا که برخی شعرای نامدار یهودی، چون یهودا بن اسحاق بن شابتای،[۳] در شعری به‌نام "تضاد خرد و ثروت" تودروس ابولافی فوق‌الذکر را خودکامه‌ای نمونه‌وار توصیف کرده است.[۴]

در دوران سلطنت آلفونسوی ششم یکی از اعضای این الیگارشی را در سمت پزشک مخصوص و وزیر مالیه او می‌یابیم. او جوزف (یوسف) **ناسی فریزوئل**[5] است که به "سیدلوس"[6] یا "سید" (رئیس) شهرت داشت و عنوان "ناسی" در نامش به معنای ریاست او بر یهودیان کاستیل و لئون و انتسابش به "خاندان داوودی" است. نمی‌دانیم فریزوئل چگونه و از چه زمان به دربار آلفونسو راه یافت. معقول این است که آلفونسو در دوران

---

[1] Aaron ibn Meshullam of Lunel

[2] ibid, vol. 2, p. 194.

[3] Judah ibn Isaac ibn Shabbetai

[4] ibid.

[5] Joseph ha-Nasi Ferrizuel

[6] Cidellus

تبعید در طلیطله با فریزوئل، و سایر اعضای الیگارشی یهودی، حشرونشر یافت و پس از دستیابی به سلطنت او را به دربار خود فراخواند. بهرروی، فریزوئل با آلفونسوی ششم رابطه نزدیک داشت؛ و نقش او در ماجرای ازدواج دختر آلفونسو گویای این پیوند است.[۱]

درست از همین زمان است که به فرماندهی حادثه‌جویی شرور به‌نام **رودریگو دیاز ویواری**،[۲] معروف به **"ال سید"**[۳] (۱۰۴۳-۱۰۹۹)، که سالیانی چند در دربار آلفونسوی ششم مأوا داشت، گروهی به ظاهر نامرتبط با دولت کاستیل تشکیل شد و تهاجم و غارت سرزمین‌های ثروتمند مسلمان‌نشین قرطبه (کوردوبا) و بلنسیه (والنسیا)[۴] را آغاز کرد.

"ال سید" (که لقب او شکل اسپانیولی "سید" عربی است) بعدها به موضوع حماسه‌سرایی‌های اغراق‌آمیز الیگارشی صلیبی بدل شد و در مقام یک قهرمان افسانه‌ای جای گرفت؛ و در سده بیستم، در "مکتب هالیوود"، بر اساس این افسانه‌ها از "ال سید" فیلم‌ها ساخته شد. این در حالی است که محققینی چون دزی و رنان او را حادثه‌جویی می‌شناسند که "به رذایل عصر خویش بیش از فضایل آن متصف بود."[۵]

در این اسطوره‌ها گفته می‌شود که "ال سید" با سرمایه‌گذاری یک "شیاد زیرک" و ۳۰۰ سوار تهاجم غارتگرانه خود را آغاز کرد[۶] و خزانه‌داران و کارگزارانش یهودی بودند.[۷] این افسانه‌ها صحت دارد. غارتگری‌های "ال سید" در اصل یک سرمایه‌گذاری مالی از سوی یهودیان بود. *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد "ال سید" از راکوئل[۸] و ویداس،[۹] یهودیان ساکن شهر برغش (بورگس) پایتخت کاستیل، وام گرفت و با این پول به والنسیا حمله

---

۱ بنگرید به: *Judaica*, vol. 6, p.1236.

2 Rodrigo Diaz de Vivar

3 El Cid

4 Valencia

۵ محمد عبدالله عنان، *تاریخ دولت اسلامی در اندلس*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: کیهان، ۱۳۷۱، ج ۵، ص ۶۴.

6 *Encyclopedia Americana*, [international edition,] USA: Grolier Incorporated, 1985, vol. 6, p. 713.

7 *Judaica*, vol. 15, p. 227.

8 Raquel

9 Vidas

برد.[1]

سرمایه‌گذاری یهودیان در غارتگری‌های "ال سید" سرآغاز پیوند قدرت مالی و اطلاعاتی "زرسالاری یهودی" با قدرت سیاسی و نظامی "شهسواران صلیبی" است؛ پیوندی شوم که تا به امروز ادامه دارد. *دایرةالمعارف یهود* دوران جنگ‌های الیگارشی صلیبی علیه مسلمانان در شبه جزیره ایبری را نمونه‌ای مثال‌زدنی از نقش "سرمایه‌گذاری کلان و گسترده مالی" یهودیان در تکاپوهای نظامی یافته است.[2]

آلفونسو ۱۳ سال پس از آغاز سلطنتش در کاستیل، و پس از یک دوران آشوبگری و راهزنی در منطقه به‌وسیله "ال سید"، سرانجام به جنگ با یحیی بن اسماعیل، پسر امیری که جوانمردانه به او پناه داده بود، برخاست و در صفر ۴۷۸ق./ مه ۱۰۸۵م. طلیطله را اشغال کرد. **طلیطله نخستین ایالت اندلس بود که به چنگ حکمرانان مسیحی افتاد. یازده سال پس از سقوط طلیطله جنگ صلیبی اول (۱۰۹۶-۱۰۹۹) و تهاجم حکمرانان و الیگارشی اروپا به سرزمین‌های اسلامی آغاز شد.** لشکرکشی‌های آلفونسوی ششم دومین سرمایه‌گذاری بزرگ مالی (و اطلاعاتی) یهودیان در عملیات نظامی الیگارشی اروپا در شبه جزیره ایبری، پس از "ال سید"، است.[3]

پس از اشغال طلیطله، این شهر به کانون پرتکاپوی مالی و سیاسی و فرهنگی یهودیان بدل شد؛ و از جمله گروهی از یهودیان به ترجمه آثار عربی به زبان لاتین مشغول شدند.[4] الیگارشی یهودی طلیطله، که با دربار آلفونسو همبسته بود، با مسلمانان سلوکی ستمگرانه داشت تا بدانجا که با مرگ آلفونسو (۱۱۰۹) "مردم شهر شوریدند و یهودیان را مورد حمله قرار دادند."[5] در زمان آلفونسوی هشتم (۱۱۵۸-۱۲۱۴) امیران مسلمان اندلس تلاش برای بازپس‌گیری طلیطله را آغاز کردند و سران یهودی چون یوسف الفخار[6] و پسرش آبراهام، برخی از اعضای خاندان ابن عزرا و یوسف ابو عمر بن شوشن[7] در دفاع از شهر "فعالانه شرکت جستند."[10]

---

[1] ibid, vol. 4, pp. 169-170, 1512.

[2] ibid, p. 169.

[3] ibid, p. 170.

[4] ibid, p.1200.

[5] ibid.

[6] Joseph Al-Fakhar

[7] Joseph Abu Omar ibn Shoshan

دایرةالمعارف یهود اگر رابطه فریزوئل و سایر اعضای الیگارشی زرسالار تولدو (طلیطله) را با راهزنی‌های "ال سید" پوشیده بیان داشته است، از مشارکت او در غارتگری‌های آلفونسوی ششم آشکار سخن گفته است. می‌دانیم که پس از سقوط طلیطله سهمی چشمگیر نصیب یوسف فریزوئل شد. و نیز می‌دانیم که او و خویشاوندان و اتباعش نقش مهمی در انتقال یهودیان به سرزمین‌های مسیحی و دسیسه علیه اسپانیای اسلامی داشتند. و می‌دانیم که برادرزاده او، به‌نام سلیمان بن فریزوئل،[۲] در جریان یک ماموریت سیاسی خارجی" به قتل رسید.[۳]

یوسف فریزوئل خودکامه، مقتدر و بسیار ثروتمند بود. ابراهیم بن داوود، مورخ نامدار یهودی، از بیرحمی او نسبت به گروهی از یهودیان و اخراج آنها از کاستیل با نکوهش یاد کرده است و یهودا هالوی، شاعر بزرگ یهودی، برخی اشعار خود را به او و برادرزاده‌اش، سلیمان، اهدا نموده است.[۴]

پایان جنگ‌های صلیبی در شرق در نیمه اول سده سیزدهم به معنای پایان تهاجم صلیبی به اسپانیای اسلامی نبود. "شهسواران مسیح"، که "رسالت" انهدام شرق اسلامی را به چنگیزیان مغول واگذارده بودند، اینک گروه گروه به غرب بازمی‌گشتند و در پی عرصه‌های جدید برای حادثه‌جویی و غارتگری خویش بودند. از این زمان تهاجم به اندلس اوجی شگرف گرفت. پایان جنگ صلیبی در شرق به معنای آغاز موج جدید تهاجم صلیبی در غرب اسلامی بود.

در این زمان با درگذشت **یوسف دوم** (ابویعقوب یوسف بن محمد المستنصر)، خلیفه دودمان موحدین (۱۲۱۳-۱۲۲۳م.)، امیرنشین‌های مسلمان اندلس اتحاد و مرکزیت خویش را از دست دادند و این فرصتی مناسب برای تهاجم بود. **جیمز اول**، شاه آراگون، جزایر بالریک (بلیار)[۵] (۱۲۲۹-۱۲۳۵) و سرزمین والنسیا (۱۲۳۸) را به تصرف درآورد. **فردیناند سوم** کوردوبا (۱۲۳۶) و مرسیه[۶] (۱۲۴۳) و سویل (۱۲۴۸) را تصرف کرد و **آلفونسوی دهم** مابقی سرزمین‌های اندلس را تا بدانجا که تنها غرناطه ماند.

---

[1] ibid, p. 1201.

[2] Solomen ibn Ferrizuel

[3] ibid, vol. 6, p. 1236.

[4] ibid.

[5] Balearic

[6] Murcia

در این میان، نقش **فردیناند سوم**، شاه *کاستیل* (۱۲۱۷-۱۲۵۲) و *لئون* (۱۲۳۰-۱۲۵۲)، و تصرف قرطبه (کوردوبا)، پایتخت باشکوه اندلس اسلامی، به دست او از اهمیت درجه اول برخوردار است.

قرطبه در سال ۷۱۱ میلادی در زیر حاکمیت مسلمانان قرار گرفت و نخستین یهودیان از سال ۸۴۰ میلادی، از زمان شکوفایی آن، در این شهر پدیدار شدند. در دوران خلیفه عبدالرحمن سوم و ریاست حسدای بن شپروط بر یهودیان اندلس، قرطبه به کانون مهم فرهنگی و اقتصادی یهودیان بدل شد.[1] با سلطه فردیناند سوم و همدستان یهودی‌اش بر قرطبه، یهودا آبرابانل،[2] نیای اسحاق آبرابانل، به عنوان نماینده شاه کاستیل و لئون و حکمران شهر در قرطبه استقرار یافت.[3]

دائرةالمعارف یهود مفتخرانه می‌نویسد: تمامی این شاهان، یهودیان را در ارتش‌های خود به خدمت گرفتند و پس از پیروزی از ایشان خواستند تا در شهرهای خالی از سکنه مأوا گیرند.[4] و کار بدانجا کشید که در نیمه سده سیزدهم میلادی بخش مهمی از ثروت این سرزمین‌ها در دست یهودیان انباشته شد و دربار شاهان مسیحی اسپانیا آکنده از اشراف یهودی شد که امور مالیه و سایر مشاغل مهم اقتصادی و سیاسی را به دست داشتند.[5]

گفتیم که یکی از اعضای الیگارشی یهودی که در سده یازدهم میلادی در طلیطله استقرار یافت، **خاندان لوی** است.

این خاندان پرشاخه‌ترین و متنفذترین خاندان زرسالار یهودی به‌شمار می‌رفت و طی سده‌های دوازدهم تا پانزدهم میلادی نقشی مهم در تحکیم سلطه "الیگارشی صلیبی" بر شبه جزیره ایبری و انهدام دولت‌های مسلمان منطقه، به‌ویژه غرناطه، ایفا نمود. در این دوران، شاخه‌ای از آن در **دربار کاستیل** و شاخه دیگر در **دربار آراگون** مستقر بود.

شاخه کاستیل خاندان لوی، "ابوالعافیه"[6] نام داشت که عنوانی عربی و به معنای "پدر سلامتی" است. این لقب گویای پیشینه حضور این خاندان در طلیطله و حرفه طبابت

---

[1] ibid, vol. 5, p. 963.
[2] Judah Abrabanel
[3] ibid, pp. 964-965.
[4] ibid, vol. 15, p. 228.
[5] ibid, pp. 229-230.
[6] Abul Afia

ایشان است. عنوان "ابوالعافیه" در عین حال متضمن نام یهودی این خاندان نیز بود و به شکل "ابولافیه"[1] تلفظ می‌شد. شکل معمول بیان آن "ابولافی"[2] (ابولاوی/ لوی) است. این نام عجیب و دو چهره به راستی نمادین است.

اعضای این خاندان لقب "ناسی" داشتند یعنی رئیس جوامع یهودی بودند، از خاندان "شاهزادگان داوودی" به‌شمار می‌رفتند و با سایر خاندان‌های الیگارشی یهودی خویشاوند بودند. به‌نوشته *دایرة‌المعارف یهود*، خاندان فوق نقش مهمی در سازماندهی یهودیان اسپانیا ایفا نمود.[3]

تودروس ابولافی، یا تودروس بن یوسف هالوی ابوالعافیه[4] (متوفی حوالی ۱۲۲۵م.)، از نیمه دوم سده دوازدهم میلادی در کاستیل سکونت گزید. او حاخامی متنفذ بود و همان است که در وصفش شعرها سروده‌اند و "شاهزاده" و از تبار داوودش خوانده‌اند.

تودروس مشاور شاهان وقت کاستیل و لئون و از متنفذترین درباریان بود. پسرش، به‌نام **مه‌یر ابولافی** (۱۱۷۰-۱۲۴۴) نیز سرشناس‌ترین حاخام شبه جزیره ایبری در نیمه اول سده سیزدهم میلادی به‌شمار می‌رفت. در نیمه دوم سده سیزدهم، **تودروس ابولافی دوم** (۱۲۲۰-۱۲۹۸) از درباریان متنفذ فردیناند سوم و آلفونسوی دهم (۱۲۵۲-۱۲۸۴) بود و پس از تسخیر شهرهای مسلمان‌نشین املاکی وسیع به او اعطا شد. وی در سال ۱۲۷۵ از همراهان فیلیپ سوم، پادشاه فرانسه (۱۲۷۰-۱۲۸۵)، بود. این پادشاه برای خود از خاندان سلطنتی آراگون زن گرفت و برای پسرش، شاه بعدی فرانسه، از خاندان سلطنتی ناوار. پسر تودروس ابولافی، به‌نام **جوزف**،[5] چون پدر در دربار آلفونسوی دهم نفوذ فراوان داشت و در زمان فتح سویل و سایر شهرهای اسلامی املاکی به او اعطا شد.[6]

در سده چهاردهم میلادی، **دن ساموئل ابولافی**[7] (۱۳۲۰-۱۳۶۲) ابتدا مباشر املاک دن خوان آلفونسو دالبوکرک،[8] معلم پدرو، پسر آلفونسوی یازدهم، بود. زمانیکه پدرو به

---

[1] Abulafia

[2] Abu Lafi

[3] ibid, vol. 2, pp. 190-191.

[4] Todros ibn Joseph Ha-Levi Abulafia

[5] Joseph ibn Todros Ha-Levi Abulafia

[6] ibid, pp, 190, 194-195; *American*, vol. 21, p. 880.

[7] Don Samuel ben Meir Ha-Levi Abulafia

[8] Juan Alfonson de Albuquerque ⇒

سلطنت رسید (۱۳۵۰-۱۳۶۹)، دن ساموئل خزانه‌دار کل او شد و به‌نوشته ویل دورانت، از اینطریق "ثروت بیکران اندوخت."[۱]

پدرو شاهی ستمگر بود و به **پدرو ال کروئل** (پدرو بیرحم)[۲] شهرت داشت. ابولافی در جریان شورش اشراف کاستیل علیه پدرو به شاه کمک فراوان کرد. او مأموران مالیاتی را تعویض نمود و به جای آنها یهودیان را گمارد و املاک و ثروت اشراف شورشی را مصادره کرد. او در سال ۱۳۵۸ به عنوان سفیر پدرو برای انعقاد پیمان سیاسی میان دو کشور به دربار پرتغال رفت.[۳]

در سده پانزدهم میلادی نیز نفوذ خاندان ابولافی در دربار کاستیل و لئون ادامه داشت و برخی از آنان، چون خوان فرناندز ابولافیا،[۴] به سلک مسیحیان درآمدند.

در اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم، شاخه‌های خاندان ابولافی در شرق اسلامی پراکنده شدند و به‌ویژه در بنادر سالونیک و ازمیر و شمال آفریقا استقرار یافتند. در سده هفدهم، حییم بن موسی ابولافی (۱۶۶۰-۱۷۷۴) از ازمیر به فلسطین رفت و خاندانی متنفذ از حاخام‌ها را در فلسطین و سوریه بنیاد نهاد. او به شدت مروج اسطوره‌های مسیحایی بود و ظهور قریب‌الوقوع مسیح و استقرار سلطنت جهانی یهود را وعده می‌داد. در تمامی سده‌های هفدهم، هیجدهم و نوزدهم میلادی اعضای خاندان ابولافی به عنوان حاخام رهبری جوامع یهودی را در دمشق، ازمیر، فلسطین و برخی شهرهای یونان و ایتالیا به دست داشتند. حییم بن داوود ابولافی در سال ۱۷۶۱ حاخام آمستردام بود و سپس حاخام ازمیر شد. حاخام موسی بن یعقوب ابولافی از یهودیانی بود که در سال ۱۸۴۰ در دمشق دستگیر شدند. این سرآغاز ماجرایی مرموز است که به جنجالی جهانی در "مظلومیت یهودیان" و مداخله قدرت‌های اروپایی در منطقه انجامید.[۵]

امروزه اعضای **خاندان لوی** در ایالات متحده آمریکا و اروپا حضور فعال دارند. آنان در ایتالیا با نام‌هایی چون "بولافیو"، "بولافی" و غیره خوانده می‌شوند. برای نمونه، ازقل

⇐ قاعدتا این البوکرک نیای البوکرک معروف است.

[۱] ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه فریدون بدره‌ای و دیگران، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۸، ج ۶، ص ۲۴۴.

[2] Pedro el Cruel

[3] *Judaica*, vol. 2, p. 193.

[4] Juan Fernandez Abolafia

[5] ibid, pp. 184-189.

ابولافی (بولافی)[۱] از فعالین فرهنگی ایتالیای سده هیجدهم بود. میشل بولافی[۲] (۱۷۶۸-۱۸۴۲) موسیقی‌دان نامداری بود. در سال ۱۸۰۹ به انگلستان رفت و رئیس ارکستر دوک کمبریج شد و در سال ۱۸۱۸ به خدمت لویی هیجدهم، پادشاه فرانسه، در آمد. لئون بولافیو[۳] (۱۸۴۸-۱۹۴۰) از حقوقدانان سرشناس ایتالیا در نیمه اول سده بیستم بود.[۴]

خاندان‌های زرسالار **فریزوئل** و **لوی** (ابولافی) تنها یهودیان مستقر در دربار شاهان کاستیل و لئون نبودند. از مهم‌ترین نمونه‌های دیگر در دربار آلفونسوی دهم باید به **اسحاق بن سید**،[۵] معروف به "دن کاف"،[۶] و **یهودا بن موسی کوهن**[۷] اشاره کرد.[۸]

در دربار **سانچوی چهارم**،[۹] پسر آلفونسوی دهم و شاه کاستیل و لئون (۱۲۸۴-۱۲۹۵)، باید به خاندان **ابن وقار** اشاره کرد.

اسحاق و آبراهام بن وقار پزشکان شاه و پیشکار او و ولیعهدش، دن خوان مانوئل، بودند. اسحاق منشیگری شاه را نیز به دست داشت. به‌نوشته *تاریخ یهود*، آنان با سانچو "رابطه بسیار نزدیک" داشتند. اسحاق و آبراهام دوستان نزدیک تودروس ابولافی نیز بودند. سانچو املاکی را در مجاورت شهر مسلمان‌نشین الچه (الیه)[۱۰] به اسحاق بن وقار اعطا کرد و وی نقش رابط میان دو دولت آراگون و کاستیل را در این شهر به دست گرفت. (این شهر مشترکا به‌وسیله دو دولت فوق اداره می‌شد.)

فرزندان آنان به عنوان پزشک به حضور خود در دربار کاستیل و لئون ادامه دادند. در زمان **آلفونسوی یازدهم** (۱۳۱۲-۱۳۵۰)، مهم‌ترین عضو این خاندان **ساموئل بن وقار**

---

[1] Ezekiel David ibn Mordecai Abulaffia (Bolaffii)

[2] Michele Bolaffii

[3] Leon Bolaffio

[4] ibid, 2, pp. 185-187; vol. 4, p. 1185.

[5] Isaac ben Sid

[6] Don Caf

[7] Judah ben Moses ha-Kohen

[8] ibid, vol. 2, p. 606.

[9] Sancho IV

[10] Elche

تولدوئی[1] بود. هم پزشک مخصوص شاه بود و هم ریاست ضرابخانه کشور را به دست داشت. او از سوی مردم متهم بود که سکه قلب ضرب می‌کند؛ و نیز به کمک همدستانش تمامی کالاهای کشور را ارزان می‌خرد و پس از فروش آن در خارج، با پول آن نقره برای ضرب سکه وارد می‌کند. **ساموئل تولدوئی به آلفونسو پیشنهاد کرد که کلیه صادرات کشور را به غرناطه متوقف کند. این حادثه منشاء جنگ غرناطه و کاستیل به‌شمار می‌رود.**[2] در زمان آلفونسوی یازدهم **دن یوسف اثیخایی**[3] عضو شورای سلطنتی و وزیر مالیه بود.[4]

پیوند جدی حکمرانان مسیحی **آراگون** و الیگارشی یهودی با دو خاندان الیزار و بن‌ونیزت آغاز می‌شود.

خاندان الیزار[5] در ایالت سرقسطه (ساراگوسا)[6]، در شمال شرقی شبه جزیره ایبری و در همسایگی آراگون، سکونت داشت. در سال ۱۱۱۸م.، این شهر به تصرف آلفونسوی اول، شاه آراگون (۱۱۰۴-۱۱۳۴) معروف به "آلفونسوی جنگجو"، درآمد و از آن پس به پایتخت ایشان بدل شد. شاه آراگون با الیزار، رئیس یهودیان سرقسطه، رابطه نزدیک داشت و پس از اشغال شهر به او و یهودی دیگر معروف به الفاکوئیم بن‌ونیزت،[7] از الیگارشی یهودی بارسلونا، و یهودیان دیگر امتیازات فراوان داد. از آن پس نام اعضای خاندان الیزار در دربار آراگون به چشم می‌خورد.

در زمان آلفونسوی دوم (۱۱۶۲-۱۱۹۶) تعداد زیادی از یهودیان به عنوان مباشر و پزشک به دربار آراگون راه یافتند و نفوذ آنان اوج گرفت.

در سال ۱۲۱۲، ابوالفتح ابن الازار[8]، پسر الازراخ،[9] (ابوالفتح بن الیزار)، که قاعدتا لقب "ابوالفتح" او به دلیل نقشش در فتوحات دربار آراگون است، از نزدیکان پدرو دوم، شاه

---

[1] Samuel ibn Waqar of Toledo

[2] ibid, vol. 8, p. 1205; Ben-Sasson, ibid, p. 488.

[3] Don Yucaf de Ecija

[4] *Judaica*, vol. 6, p. 356; vol. 15, p. 244.

[5] Eleazar (Alazar)

[6] Saragossa

[7] Alfaquim Benveniste (الوقیم؟/ پزشک و مترجم)

[8] Abulfath Abenalazar

[9] Alazrach

آراگون (۱۱۹۶-۱۲۱۳) و پدر جیمز اول، بود و مورد علاقه او. شاه وی و خاندانش را در زیر حمایت "شهسواران طریقت سن جان"[1] قرار داد که به معنای امتیازات ویژه درباری اوست.

در سده‌های پسین نیز نام زرسالاران متنفذی از خاندان الیزار به چشم می‌خورد که عموماً پزشکان درباری‌اند. در نیمه اول سده پانزدهم، دن مایر الازار[2] از ثروتمندان بنام آراگون بود.

شاخه‌ای دیگر از این خاندان در شهر والنسیا سکونت داشت. در حوالی نیمه سده چهاردهم، یهودا الیزار[3] (متوفی ۱۳۳۷) از متنفذترین یهودیان والنسیا بود.[4]

در سده پانزدهم، برخی از اعضای خاندان الیزار به ظاهر مسیحی شدند و نام "سانچز" را بر خود نهادند. در آینده با نقش مهم گابریل سانچز در دربار ایزابل و فردیناند و در ماجرای سفر کریستف کلمب به قاره آمریکا آشنا خواهیم شد.

خاندان زرسالار یهودی دیگر که در دستگاه حکمرانان آراگون به قدرت و شوکت رسید **خاندان بن‌ونیزت** است.

این خاندان ابتدا در **بندر برشلونه** (بارسلونا)،[5] در شمال شرقی شبه جزیره ایبری، مستقر بود. بارسلونا در سال ۴۱۵ میلادی به تصرف ویسیگوت‌ها درآمد و از آن پس پایتخت ایشان بود، در سال ۷۱۴ به دست مسلمانان افتاد و به یکی از ایالت‌های اندلس اسلامی بدل شد. "لوئی پرهیزکار"، پسر شارلمانی، در سال ۸۰۱م. این بندر را تصرف کرد و آن را پایتخت مستملکات امپراتوری فرانک‌ها در شمال شبه جزیره ایبری قرار داد. در سال‌های ۸۵۶ و ۹۸۵ موقتاً به دست مسلمانان افتاد. آخرین بار در سال ۹۸۷ به‌وسیله فرانسویان اشغال شد و از آن پس یک کنت یا مارکیزنشین مستقل فرانسوی بود و سرانجام در سال ۱۱۳۷ به دولت آراگون منضم شد.[6]

در اسناد سال ۱۰۷۹ بارسلونا تنها نام ۶۰ یهودی در میان سکنه این شهر به ثبت

---

[1] Knighta of the Order of St. John

[2] Don Mair Alazar

[3] Judah Eleazar

[4] ibid, vol. 2, p. 604; vol. 6, pp. 584-585; vol. 14, p. 859.

[5] Barcelona

[6] *The Encyclopaedia of Islam*, New Edition, Leiden: E. J. Brill, 1960, vol. 1, pp. 1054-1055.

رسیده است. مورخین شمار مسیحیان را نیز مشابه یهودیان ذکر کرده‌اند.[۱] در طول سده یازدهم میلادی جمعیت یهودی این شهر بیشتر شد و به یکی از کانون‌های مهم اقتصاد و فرهنگ یهودیان بدل گردید. در این سده، "شاهزادگان داوودی" (ناسی‌ها) نیز پدید شدند. در نیمه اول سده یازدهم، در رأس الیگارشی یهودی بارسلونا فردی به‌نام **ششت ناسی**[۲] قرار داشت و از آن پس "خاندان ششت" روسای الیگارشی یهودی این شهر به‌شمار می‌رفتند. آنان بعدها به **خاندان بن‌ونیزت** شهرت یافتند.[۳] در سده دوازدهم میلادی، زرسالاران یهودی را زمینداران بزرگ بارسلونا می‌یابیم؛ تا بدانجا که یک سوم کل اراضی این منطقه در تملک آنان بود.[۴] در سده چهاردهم میلادی، رهبری جامعه یهودیان بارسلونا، که اینک جامعه‌ای پرجمعیت و ثروتمند بود، در دست یک گروه کوچک از اعضای چند خاندان اشرافی قرار داشت که به "گروه ۳۰ نفره" شهرت داشتند و تمامی مقدرات جامعه یهودیان به دست آنها بود.[۵]

نخستین فرد از خاندان بن‌ونیزت که در خدمت شاهان آراگون به مناصب عالی درباری رسید، **ششت بن اسحاق بن یوسف بن‌ونیزت**[۶] (۱۱۳۱-۱۲۰۹) است. او ابتدا به عنوان پزشک در خدمت امرای مسلمان برشلونه بود. بنیامین تودلایی در برشلونه با بن‌ونیزت دیدار کرده و در سفرنامه‌اش از او ستایش فراوان کرده است. بن‌ونیزت سپس به خدمت آلفونسوی دوم، شاه آراگون، درآمد؛ و از سال ۱۱۹۶ طبیب مخصوص پدر دوم، پسر آلفونسو و شاه بعدی آراگون، بود. حرفه وی در دربار آراگون به طبابت محدود نمی‌شد؛ هم مترجم متون عربی بود، هم مشاور سیاسی شاه، هم متصدی امور مالی کشور، هم دیپلمات و هم (قاعدتا) کارگزار اطلاعاتی. به‌نوشته *دایره‌المعارف یهود*، امضای وی بر روی برخی اسناد دولتی آراگون موجود است. بن‌ونیزت وام‌های کلانی در اختیار دربار آراگون قرار داد و در ازای آن املاکی پهناور به دست آورد. ششت بن‌ونیزت از سران قدرتمند الیگارشی یهودی زمان خود بود و به واقع در مقام "شاهزاده داوودی" جای داشت تا بدانجا که برخی شاعران نامدار یهودی، چون یوسف بن زبارا،[۷] اشعار خود

---

[1] *Judaica*, vol. 4, p. 208.
[2] Sheshet Nasi
[3] ibid, pp. 209, 563.
[4] ibid, vol. 15, p. 227.
[5] Ben-Sasson, ibid, pp. 604-605.
[6] Sheshet ben Isaac ben Joseph Benveniste
[7] Joseph ben Zabara

را به او اهدا نموده‌اند.[1]

نفوذ خاندان بن‌ونیزت در دربار آراگون و سایر حکمرانان مسیحی اسپانیا و پرتغال در سده‌های بعد تداوم یافت و از سده شانزدهم شاخه‌های این خاندان در سراسر جهان گسترده شدند. به دلیل چنین نفوذی است که در سال ۱۲۴۷ شاه آراگون به همتایان کاستیلی‌اش تأسي جست و طی فرمانی اعلام کرد از مهاجرت یهودیان به سرزمین خود استقبال می‌کند.[2]

معهذا، مهم‌ترین خاندان یهودی دربار آراگون، که در سده سیزدهم میلادی و در پرتو این موج تاراجگرانه صلیبی به ثروت و قدرت فراوان رسید، شاخه‌ای دیگر از **خاندان لوی** بود که در آراگون با نام‌های "ابو لاوی"، "ابن لاوی"، "کاوالریا" و "کابالریا"[3] شناخته می‌شد. به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، اسنادی موجود است که پیوند این خانواده را از نیمه دوم سده سیزدهم با سازمان رازآمیز "طریقت شهسواران معبد"،[4] نشان می‌دهد. در این اسناد اعضای خاندان لاوی "انسان معبدی"[5] به‌شمار رفته‌اند.[6]

اینگونه سازمان‌های رازآمیز درواقع گروه‌های پنهان غارتگری بودند که از پیوند "شهسواران مسیح" و زرسالاران یهودی پدید می‌شدند و عملیات خویش را در هاله‌ای از رمز و راز می‌پوشاندند. پیشینه "طریقت شهسواران معبد" نمونه‌ای گویاست:

"**طریقت شهسواران معبد**" در آغاز نام دسته‌ای از شوالیه‌های فرانسوی بود که پس از اشغال بیت‌المقدس به دست صلیبی‌ها به سال ۱۱۱۸م. در این شهر ایجاد شد. ۹ تن از شوالیه‌ها دسته‌ای تشکیل دادند و نام خود را "سربازان فقیر مسیح" نهادند. بالدوین، کنت فلاندرز و سرکرده سپاهیان صلیبی که بر خود نام "پادشاه اورشلیم" نهاده بود، این دسته را در نزدیکی معبد سلیمان جای داد و حفاظت از زائران مسیحی را به ایشان سپرد. بدینسان، اعضای این گروه و سربازان‌شان "سربازان فقیر مسیح و معبد سلیمان" نام گرفتند.

---

[1] *Judaica*, vol. 4, p. 563.

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 487.

[3] Abu Lavi, Ibn Lavi, Cavalleria, Caballeria

[4] Order of the Knights Templar

[5] Homines Templi

[6] *Judaica*, vol. 5, p. 261.

بتدریج این دسته توسعه یافت و به صورت یک سازمان مزدور نظامی درآمد که خدمات خویش را به حکمرانان صلیبی عرضه می‌کرد. توانمندی نظامی آنان چنان مورد توجه قرار گرفت که مأموریت انتقال شمش‌های طلا و اموال تاراج شده از شرق به پاریس و لندن به ایشان سپرده شد.

با پایان جنگ صلیبی، در سال ۱۲۹۱ اعضای گروه فوق به اروپا بازگشتند. آنان که سال‌ها به کشتار و راهزنی خو گرفته بودند، طبعاً در محیط جدید آرام نداشتند؛ لذا سازمان خود را حفظ کردند، برای خویش رئیسی به‌نام "استاد اعظم" برگزیدند و به شکلی پنهان به عملیات خود ادامه دادند. تکاپوی این گروه مخل امنیت فرانسه بود. در نتیجه، به سال ۱۳۰۴، فیلیپ چهارم پادشاه فرانسه، دستور دستگیری آنها را صادر کرد. بسیاری‌شان به جرم عملیات غیراخلاقی و آشوبگری و جنایت زندانی و در دادگاه‌های فرانسه و پاپ محاکمه شدند. در سال ۱۳۱۲، پاپ دسته فوق را منحل اعلام کرد و فیلیپ تعدادی از سرکردگان "طریقت" را، از جمله **ژاک دموله**[1] آخرین "استاد اعظم" آن که به یک خاندان اشرافی تعلق داشت، در ملاء عام اعدام نمود.

امروزه، "طریقت شهسواران معبد" از شاخه‌های مهم ماسونی و دارای آداب ویژه خویش است؛ برای نمونه استاد اعظم "فرمانده اعظم" نام دارد. در تمامی طریقت‌های ماسونی یاد و نام **ژاک دموله** بسیار گرامی است و فیلیپ چهارم سخت منفور به‌شمار می‌رود.[2]

پیوند خاندان لاوی با "طریقت شهسواران معبد" گویای آن است که اعضای سازمان فوق شبه جزیره ایبری را مکانی مناسب برای تداوم چپاولگری‌های صلیبی یافتند، در دربارهای اسپانیا مستقر شدند، با سرمایه‌گذاری مالی و پشتوانه اطلاعاتی یهودیانی چون خاندان لاوی دسته‌هایی مشابه گروه "ال سید" تشکیل دادند و بدینسان از طریق غارت مسلمانان تا سالیان مدید تکاپوی خود را تداوم بخشیدند.

توجه کنیم که عرصه اصلی تکاپوی گروه راهزنان "ال سید" نیز ایالت والنسیا بود و یکی از استقرارگاه‌های اعضای خاندان لاوی نیز همین منطقه ثروتمند بود که به‌ویژه

---

[1] Jacques de Molay

[2] *Americana*, vol. 16, p. 509; Albert G. Mackey, *Encyclopedia of Freemasonry*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1966; vol. 2, p. 674; Henry Wilson Coil, *Coil's Masonic Encyclopedia*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1961, pp. 343-349.

کانون مهم کشت و تجارت شکر قاره اروپا به‌شمار می‌رفت. مورخین اروپایی، ایالت والنسیا را در زمان تصرف آن به دست جیمز اول **"ثروتمندترین سرزمین اروپا"** توصیف کرده‌اند.[۱] ابن باجه، فیلسوف و ادیب و پزشک نامدار مسلمان، سال‌ها در این شهر مأوا داشت.

یهودا لاوی یا جودا دلا کاوالریا[۲] (متوفی ۱۲۷۶م.)، متصدی گردآوری مالیات آراگون و خزانه‌دار جیمز اول بود. در زمان مرگ فردیناند سوم، شاه کاستیل و لئون، مردم ایالت ساحلی مرسیه، در شرق شبه جزیره ایبری، بر حکمرانان یهودی و مسیحی خود شوریدند و آنان را بیرون راندند. یهودا لاوی مبالغ هنگفتی پول به جیمز وام داد تا با آن ناوگانی تشکیل دهد و به جنگ با مسلمانان بپردازد. در سال ۱۲۶۵ مرسیه به تصرف جیمز درآمد و سرانجام پس از مذاکراتی، که یهودیان در آن نقش اصلی را داشتند، به خاندان سلطنتی کاستیل داده شد.[۳]

یهودا لاوی در تهاجم به شهرهای مرسیه و والنسیا شخصاً حضور داشت و به تصرف قلعه‌های این دو شهر یاری رسانید؛ و پس از پایان تهاجم به عنوان نماینده شاه آراگون و حکمران والنسیا منصوب شد. او مالک کشتزارهای پهناور و گله‌های انبوه گوسفند در والنسیا و ساراگوسا (سرقسطه) بود. یهودا لاوی چهار پسر داشت: سولومون، آبراهام، حسدای[۴] و استروک.[۵]

یهودا لاوی، پسران و کارگزاران یهودی‌شان در داستانی مشابه به سقوط شهر مورویدرو،[۶] در سرزمین والنسیا، یاری رسانیدند. خاندان ویوز[۷] در شهر دکان نانوایی داشت و در زمان محاصره از درون راه سقوط شهر را هموار ساخت. پس از اشغال و غارت شهر (۱۲۷۳)، به پاس خدمات آنان حکمرانی شهر به ایشان سپرده شد. **سلیمان لاوی** (سولومون دلا کاوالریا)، پسر یهودا، نماینده جیمز اول شد و با یاری سلیمان بن بهیا قسطنطنیه‌ای (سولومون بهیا)[۸] حکومت شهر را به دست گرفت. پس از او، حکمرانی

---

۱. عنان، همان مأخذ، ص ۴۸.

2. Judah de la Cavalleria

3. *Judaica*, vol. 12, p. 530.

4. Hasdai

5. Astruc

6. Murviedro

7. Vives

8. Solomon Bahya

شهر (۱۲۷۹-۱۲۸۰) را یوسف بن شپروط[1] در اختیار داشت. جیمز دوم، شاه بعدی آراگون، نیز تمامی امتیازات خاندان لاوی را تسجیل کرد. در این زمان تنها ۵۰ یهودی بالغ در شهر اقامت داشتند. در زمان مهاجرت یهودیان از اسپانیا (۱۴۹۲)، تعداد یهودیانی که شهر را ترک کردند ۵۰۰ نفر گزارش شده است.

ویدال دلا کاوالریا،[2] پسر آبراهام و نوه یهودا لاوی، نیز از ثروتمندان و متنفذین درجه اول زمان خود بود و بهمراه برادرش، سالومون، در برخی شهرهای اسپانیای مسیحی املاک فراوان داشت. او متصدی گردآوری مالیات آراگون بود و در سال ۱۳۷۲ امتیاز ضرب سکه طلای دولت‌های آراگون و کاستیل نیز به وی واگذار شد. ویدال لاوی دو پسر داشت به‌نام‌های جودا و بونافوس[3] و دختری که با جوزف بن‌ونیزت،[4] از خاندان زرسالار بن‌ونیزت، ازدواج کرد.

سالومون، برادر ویدال، شریک او در گردآوری مالیات آراگون بود. او در سال‌های ۱۳۸۰ گمرکات مرز آراگون- کاستیل را اجاره کرد و بهمراه پسرش، جودا، اداره آن را به دست گرفت. او شاعر عبری‌زبان بود و دیوان اشعارش موجود است.

جودا بن‌ونیزت[5] (متوفی ۱۴۱۱)، پسر سالومون لاوی، نیز از ثروتمندان و درباریان پادشاهی آراگون بود و تجارتی گسترده را در تملک داشت. معهذا، مهم‌ترین مشغله او خدمات درباری‌اش بود. او از اواخر سال‌های ۱۳۷۰ گردآوری درآمد املاک و خزانه‌داری کلیسای ساراگوسا را نیز به دست گرفت و پس از مرگ پدر اجاره گمرکات آراگون- کاستیل نیز به او واگذار شد. جودا بن‌ونیزت در مذاکرات وصلت دو خاندان سلطنتی آراگون و ناوار شرکت داشت و از امضاکنندگان عقدنامه بود.

بونافوس، پسر ویدال، به ظاهر مسیحی شد، از خاندان اشرافی مسیحی کابرا[6] زن گرفت و فرزندانش به مقامات عالی رسیدند. پسر بزرگش، پدرو (۱۴۱۵-۱۴۶۱)، مشاور آلفونسوی پنجم، شاه آراگون، بود و "پیمانکار کل" دربار او. پدرو در شورش شهر کاتالان[7] به دست مردم به قتل رسید.

---

[1] Joseph ibn Shaprut
[2] Vidal de la Cavalleria
[3] Bonafos
[4] Joseph Benveniste
[5] Judah Benveniste
[6] Cabra
[7] Catalan

در سال ۱۴۱۴م.، پسر پدرو، به‌نام **آلفونسو دلا کاوالریا** خزانه‌دار کل آراگون شد که عالیترین منصب دولتی به‌شمار می‌رفت. او که عمری طولانی داشت، تا زمان مرگ (۱۵۰۶) در این سمت و مشاغل مهم درباری دیگر بود و سخت مورد اعتماد فردیناند (همسر ایزابل). برادر او، به‌نام پابلو، کشیش شد و اسقف مالتا.[1]

خاندان لاوی تنها نمونه از پیوند الیگارشی زرسالار یهودی با خاندان سلطنتی و الیگارشی آراگون نیست. یک نمونه دیگر، **خاندان بونسنیور** است.

آستراک بن یهودا بونسنیور[2] (متوفی ۱۲۸۰) ابتدا دستیار **بهیا قسطنطنیه‌ای**،[3] پزشک یهودی و مترجم عربی دربار آراگون، بود و سپس خود در این سمت جای گرفت. او در زمان محاصره شهر مرسیه به نمایندگی از شاه آراگون هدایت مذاکرات با مردم شهر را برای تسلیم ایشان به دست داشت. در زمان اشغال شهر مسلمان‌نشین الچه (۱۲۶۳) نیز بهمراه جیمز اول بود. پس از او پسرش، جودا (متوفی ۱۳۳۱)، در این سمت قرار گرفت.[4]

تعمق در مقالات *دایرةالمعارف یهود* درباره زندگینامه اعضای **خاندان لوی** (ابولافی در کاستیل و لاوی در آراگون) روشن می‌کند که اسناد این دودمان، از سده سیزدهم میلادی تا به امروز، محفوظ است. **این تاریخ ۸۰۰ ساله یک دودمان یهودی است در دورانی که بسیاری از ملت‌های کهن به گسستی مدهش در حافظه تاریخی‌شان محکوم شدند.** خاندان لوی تنها نمونه نیست. خاندان بن‌ونیزت (مندس) و خاندان تولدانو نیز از چنین تداومی برخوردارند و بسیاری از خاندان‌های زرسالار یهودی دیگر.

مشارکت مالی و اطلاعاتی خاندان لوی در عملیات "الیگارشی صلیبی" سده‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی مقارن است با دوران چنگیزیان و ایلخانان در ایران (۱۲۲۰-۱۳۳۵م.). امروزه، برای ملتی کهنسال و فرهیخته چون ایران، که بزرگترین گنجینه‌های تاریخنگاری را آفریده است، این دوران بسیار دور و تاریک جلوه می‌کند و از اسناد انبوه آن چیزی در دست ندارد. و حتی از گذشته نزدیک خود نیز هیچ نمی‌داند؛ برایش حوادث دوره قاجار و پهلوی، چه رسد به پیش از آن، به‌سان "ماقبل تاریخ" جلوه

---

[1] ibid, vol. 5, pp. 261-265; vol. 12, pp. 531-532; vol. 16, p. 1291.

[2] Astruc ibn Judah Bonsenyor

[3] Bahya Alconstantini

[4] ibid, vol. 4, p. 1213; vol. 6, p. 574; vol 12, p. 530.

می‌کند. و در مقابل، خانواده‌ای از جزییات زندگی خود در هشت سده پیش خبر دارد. این است معنای دقیق **شستشوی حافظه تاریخی** یک ملت و رها کردن آن در خلاء؛ گویی کودکی چند ساله بیش نیست. **و این است معنای بارز تداوم حافظه تاریخی در الیگارشی زرسالار جهان امروز.**

درباره رابطه ایزابل، ملکه کاستیل، و شوهرش فردیناند، شاه آراگون، با سران جامعه یهودی و نقش این اتحاد در تحولات پسین، که دارای پیامدهای جهانی و تمدنی جدی است، مدارک فراوان در دست است.[۱]

ایزابل اول[۲] (۱۴۵۱-۱۵۰۴) در سال ۱۴۶۹ به همسری **فردیناند**[۳] (۱۴۵۲-۱۵۱۶) درآمد و از سال ۱۴۷۴ تا زمان مرگ حکمرانی سرزمین کاستیل (قشتاله) را به دست داشت. به‌نوشته ویل دورانت، **ایزابل و فردیناند در زمان ازدواج توان مالی برگزاری مراسمی باشکوه را نداشتند و این کار با ۲۰ هزار سکه طلایی که یک یهودی به آنان وام داد ممکن شد.** زمانیکه ایزابل به حکمرانی کاستیل رسید این بدهی را پرداخت.[۴]

دربار ایزابل و فردیناند مأوای برجسته‌ترین و ثروتمندترین زرسالاران یهودی سده پانزدهم بود؛ هم‌آنان بودند که طرح اشغال غرناطه را ریختند، به سرمایه‌گذاری هنگفت در آن دست زدند و سپس کریستف کلمب را به سوی قاره آمریکا گسیل داشتند و موجی نوین از غارت ماوراء بحار را بنیان نهادند.

ویل دورانت می‌نویسد: **دن آبراهام سنئور، حاخام کل یهودیان کاستیل، و دن اسحاق آبرابانل به عنوان پیمانکار دربار گردآوری مالیات کشور را متقبل شدند و بدینسان "هزینه نبرد غرناطه را فراهم آوردند."**[۵] این دو شخصیت یهودی، در کنار نام‌هایی که در آینده با آنها آشنا خواهیم شد، نقشی تعیین‌کننده در این تحولات داشتند.

---

[۱] ایزابل و فردیناند از اعضای خاندان آلمانی هابسبورگ‌اند. کاترین آراگونی، همسر اول هنری هشتم و مادر ماری تودور (خواهر ناتنی الیزابت اول)، فرزند این دو است.

[2] Isabella I

[3] Ferdinand

[۴] دورانت، همان مأخذ، ص ۲۴۹.

[۵] همان مأخذ، ص ۲۵۳.

اسحاق آبرابانل[1] (۱۴۳۷-۱۵۰۸) مهم‌ترین اندیشه‌پرداز الیگارشی زرسالار یهودی در اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم میلادی است. او نه تنها سرمایه‌گذار و طراح اصلی تهاجم به غرناطه بود بلکه در ماجرای مهاجرت یهودیان از شبه جزیره ایبری نیز نقشی مهم و مرموز ایفا کرد و سپس به عنوان یک اندیشه‌پرداز سیاسی برجسته موجی از آرمان‌های مسیحایی را در کالبد فرهنگ "رنسانس" ریخت.

خاندان آبرابانل به الیگارشی زرسالار یهودی اشبیلیه (سویل) تعلق دارد. یهودیان در "دوران طلایی" تمدن اسلامی در اشبیلیه، از نیمه دوم سده دهم میلادی، در این شهر مستقر شدند. آنان بطور عمده به تجارت و طبابت اشتغال داشتند و صنعت و تجارت رنگرزی این ایالت در انحصار آنان درآمد. اشبیلیه از کانون‌های اصلی فرهنگی یهودیان به‌شمار می‌رفت و در آن متفکران و ادبا و دانشمندان مهم یهودی پرورش یافتند. بدینسان، در اشبیلیه، چون طلیطله، از سده یازدهم میلادی یک الیگارشی بسیار ثروتمند و متنفذ یهودی شکل گرفت؛ و آنان نیز چون الیگارشی طلیطله برای اقامت خود در اشبیلیه اسطوره‌های باستانی جعل کردند. الیگارشی اشبیلیه نیز از شاخه‌های "شاهزادگان داوودی" بود. آنان نیاکان خود را شاهزادگان و اشرافی می‌دانستند که پس از سقوط دولت یهود به شبه جزیره ایبری مهاجرت کردند. برای نام شهر نیز، چون طلیطله، ریشه‌ای یهودی جعل شد. ادعا می‌شد که اشبیلیه همان شهر دوردست و ناشناخته "ترشیش"[2] مندرج در "عهد عتیق" است.[3]

الیگارشی یهودی اشبیلیه در تصرف شهر به‌وسیله فردیناند سوم (۱۲۴۸) نقشی موثر داشت و در مراسم استقبال از او کلیدی به وی اهدا کرد که بر آن این جمله به زبان عبری نقش بسته بود: "**شاه شاهان راه می‌گشاید و شاه زمین وارد می‌شود.**" این کلید، که در خزانه اسقفی شهر سویل موجود است، گویای نقش موثر یهودیان در سقوط این شهر است؛ زرسالارانی که خود را نمایندگان "شاه شاهان"، خدای اسرائیل، می‌شمردند.[4]

همدستی الیگارشی یهودی اشبیلیه با حکمرانان کاستیل پیشتر آغاز شده بود. چنانکه دیدیم، ۱۲ سال پیش از سقوط اشبیلیه **یهودا (جودا) آبرابانل** در دستگاه فردیناند بود و در زمان اشغال قرطبه (۱۲۳۶) به عنوان حکمران این شهر منصوب شد.

---

[1] Don Isaac ben Judah Abrabanel (Abravanel)

[2] Tarshish

[3] ibid, vol. 14, pp.1201; vol. 15, p. 825.

[4] ibid, vol. 14, p. 1202.

پس از سلطه حکمرانان کاستیل بر اشبیلیه یهودیان به ثروت‌های عظیم دست یافتند. یک نمونه، تودروس ابولافی فوق‌الذکر و پسرش جوزف است که به ملاکین بزرگ این سرزمین بدل شدند.[۱]

خاندان آبرابانل در دهه ۱۳۹۰ به پرتغال مهاجرت کرد و یهودا آبرابانل، از تبار یهودا آبرابانل فوق‌الذکر، خزانه‌دار آلفونسوی پنجم، شاه پرتغال،[۲] شد. با مرگ او (۱۴۷۱)، اسحاق آبرابانل به عنوان جانشین پدر در این سمت جای گرفت. او در سال ۱۴۸۰ وامی به مبلغ ۱۲ میلیون ریال اسپانیا برای آلفونسو فراهم آورد که یک دهم آن پرداختی خود او بود و مابقی را سایر زرسالاران یهودی تأمین کرده بودند. در سال ۱۴۸۱ آلفونسو درگذشت و پسرش خوان دوم شاه پرتغال (۱۴۸۱-۱۴۹۵) شد. اسحاق آبرابانل نیز در منصب پیشین تثبیت شد. به‌نوشته جئوفری ویگودر، خوان دوم به مبارزه با اقتدار اشرافیت پرتغال برخاست و لذا آنان در سال ۱۴۸۳ شورشی را برای ساقط کردن او سامان دادند. توطئه شکست خورد و اسحاق آبرابانل، که در آن شرکت داشت، به کاستیل گریخت. او در پرتغال غیاباً محکوم به مرگ شد. در کاستیل، آبرابانل کارگزار مالی ایزابل شد و برای لشکرکشی و تسخیر غرناطه "مبالغ هنگفتی" پول به او وام داد. ***دایره‌المعارف* یهود میزان سرمایه‌گذاری آبرابانل در لشکرکشی به غرناطه را ۱/۵ میلیون سکه دوکات طلا[۳] ذکر کرده است.** این یکی از وام‌های متعددی بود که آبرابانل برای ایزابل و فردیناند فراهم آورد.

در سال ۱۴۹۲، اسحاق آبرابانل رهبری مهاجرت جمعی یهودیان از شبه جزیره ایبری را به دست گرفت و خود در ناپل مستقر شد. او در ناپل مشاور و خزانه‌دار فردیناند اول (فرانته اول)[۴] و سپس پسرش، آلفونسوی دوم، بود. در سال ۱۴۹۶ به بندر مونوپولی (جنوب ایتالیا) رفت و به مدت هفت سال بطور دائم به کار فکری اشتغال داشت. از سال ۱۵۰۳ در ونیز اقامت گزید و مشاور لئوناردو لوردانو، حکمران ونیز (۱۵۰۱-۱۵۲۱)، شد. در این زمان، او نقشی مهم در انعقاد پیمان تجارت ادویه میان ونیز و پرتغال ایفا کرد. آبرابانل در ونیز درگذشت.

اسحاق آبرابانل حواشی مفصلی بر "عهد عتیق" نگاشته که از مضامین جدی سیاسی برخوردار است. او مروج اصلی اندیشه‌های مسیحایی بود و ظهور قریب‌الوقوع

---

[1] ibid.

[۲] با شاهانی به همین نام در لئون و آراگون تفاوت دارد.

[3] Ducat: سکه طلای رایج در اروپا

[4] Ferrante

مسیح و تأسیس دولت جهانی یهود را پیش‌بینی می‌کرد. این پیش‌بینی‌ها بی‌پایه نبود زیرا، چنانکه شرح خواهیم داد، ۱۵ سال پس از مرگ او دیوید روبنی در ونیز ظاهر شد. به‌نوشته ویگودر، حواشی آبرابانل بر "عهد عتیق" در سده‌های بعد به شکلی گسترده مورد استفاده اندیشه‌پردازان مسیحی بود.

اسحاق آبرابانل پسری به‌نام جودا داشت که با نام **لئون ابرئو**[۱] (۱۴۶۰-۱۵۲۳) از اندیشه‌پردازان "رنسانس" ایتالیا به‌شمار می‌رود.[۲]

آبراهام سنئور[۳] (۱۴۱۲-۱۴۹۳) نیز از مهم‌ترین سران یهودی اسپانیا بود. در اواسط سده پانزدهم مسئولیت کل گردآوری مالیات روستایی در کاستیل را به دست داشت. در سال ۱۴۷۶، ایزابل او را به پاس خدماتش در فتوحات حکمرانان مسیحی به عنوان حاخام کل کاستیل منصوب کرد. در فتح مالاگا (۱۴۸۷) به فردیناند و ایزابل یاری رسانید و در سال ۱۴۸۸ خزانه‌دار کل نیروهای نظامی کاستیل شد. در ۱۵ ژوئن ۱۴۹۲، طی مراسم باشکوهی او و دامادش، **مه‌یر ملامد**، به ظاهر مسیحی شدند. در این مراسم، فردیناند و ایزابل "پدر تعمیدی" این دو بودند. آبراهام سنئور نام **فرناندو نانز کورونل**[۴] را برگزید و به عضویت شورای سلطنتی درآمد.

خاندان ملامد نیز از اعضای الیگارشی یهودی اسپانیا بود و حاخام **مه‌یر ملامد**[۵] از ثروتمندان بنام زمان خود به‌شمار می‌رفت. او منشی ایزابل بود و مشاغل مهم دیگر نیز به دست داشت. در سال ۱۴۸۴ به جای پدر زن سالخورده‌اش، آبراهام سنئور، مسئول کل گردآوری مالیات کاستیل شد. او در مراسم تعمید، نام مسیحی **فرناندو پرز کورونل**[۶] را برگزید و چند روز بعد (۲۳ ژوئن ۱۴۹۲) عضو شورای سلطنتی و خزانه‌دار کل کاستیل و آراگون شد.[۷]

---

[1] Leon Ebreo

[2] Geoffrey Wigoder, *Dictionary of Jewish Biography*, London: Simon & Schuster, 1991, p. 14; *Judaica*, vol. 2, pp. 103-105; vol. 13, p. 878.

[3] Abraham Seneor

[4] Fernando Nunez Coronel

[5] Meir Melamed

[6] Fernando Perez Coronel

[7] *Judaica*, vol. 11, p. 1275; vol. 14, pp. 1159-1160.

تهاجم بزرگ ایزابل و فردیناند، و حامیان و دستیاران یهودی‌شان، نخست به شهر **مالاگا** (مالقه) بود. شهر چنان به محاصره گرفته شد که سکنه آن ابتدا به خوردن پوست و برگ درختان و سپس به خوردن اسب و سگ و گربه پرداختند. بیماری نیز در میانشان افتاد و بسیاری از جنگجویان طعمه مرگ شدند. سرانجام، به تسلیم رضا دادند بدین شرط که مال و جانشان در امان باشد. مالاگا پس از سه ماه دفاع دلیرانه، در اواخر شعبان ۸۹۲ ق./ ۱۸ اوت ۱۴۸۷م. سقوط کرد. ایزابل و فردیناند به قول خود پایبند نماندند و سکنه مسلمان شهر را به بردگی بردند.

مسیحیان همانند فاتحان به شهر درآمدند و دست به تاراج و کشتار و به اسارت گرفتن زنان و کودکان زدند. مسلمانان هر که توانست به غرناطه یا وادی‌اش گریخت یا به مغرب رفت. یکی از مورخان معاصر آن واقعه در وصف محنت مردم مالقه گفته است: مصیبت‌شان مصیبتی عظیم است آن سان که دل‌ها را غمگین و جان‌ها را ملول و چشم‌ها را گریان می‌کند.[۱]

در این تهاجم، **ساموئل ابولافی**،[۲] از اعقاب ساموئل ابولافی فوق‌الذکر، نماینده ایزابل و فردیناند بود.[۳]

در سال ۱۴۹۱، ایزابل و فردیناند تهاجم به **غرناطه** (گرانادا) را آغاز کردند. مردم غرناطه که از دیرباز ستم مهاجمان اشغالگر را در سرزمین‌های اسلامی اسپانیا نظاره‌گر بودند تصمیم به مقاومتی پایدار گرفتند.

نخستین تهاجم با دفاع قهرمانانه مردم غرناطه دفع شد. در تهاجم بعدی، ایزابل این شهر ۲۰۰ هزار نفره را به محاصره‌ای سخت گرفت که نه ماه دوام داشت.[۴] سرانجام، مذاکرات میان طرفین آغاز شد و غرناطه طی پیمان به تسلیمی شرافتمندانه رضا داد. مهاجمان در این پیمان از جمله متعهد شدند که **هیچ حاکم یهودی را بر مسلمانان نگمارند و "به یهودیان حق سلطه و فرمانروایی بر مسلمانان" ندهند.**[۵] **این ماده گواه آشکاری است بر نقش مهم یهودیان در ارتش ایزابل و فردیناند؛ و دقیقا به این دلیل بود که مسلمانان آن را در زمره شروط تسلیم شهر قرار دادند زیرا از سلطه متحدین**

---

[۱] عنان، همان مأخذ، صص ۲۰۰-۲۰۱.

[2] Samuel Ha-Levi Abulafia of Almeria

[3] ibid, vol. 2, p. 184.

[۴] همان مأخذ، صص ۲۱۸-۲۲۲.

[۵] همان مأخذ، ص ۲۳۲؛ *Judaica*, vol. 7, p. 853

یهودی کاستیل و آراگون بر خود می‌ترسیدند.

در این پیمان (۲۵ نوامبر ۱۴۹۱)، که مهر ایزابل و فردیناند را بـر خـود دارد، تمـامی حقوق برابر شهروندان مسلمان، از جمله ابقاء محاکم اسلامی، به رسمیت شـناخته شـد.[۱] معهذا، پس از ورود سپاه ایزابل و فردیناند به شهر، پیمان بکلی نقض شد تـا بدانجـا کـه مورخین غربی آن را میزانی بر سنجش دورویی و پیمان‌شکنی اسـپانیایی‌ها می‌شـمرند.[۲] مورخین می‌نویسند ریاکاری و تزویر "بارزترین صفات" فردینـاند بـود. به‌نوشـته زوریتـا،[۳] مورخ اسپانیایی سده شانزدهم،

[فردیناند] نه تنها در میان بیگانگان، بلکه در میان هموطنان خود نیز به پیمان‌شـکنی و دروغگویی شهرت داشت. او هماره برای رسیدن به منـافع و مصـالح خویـش حـق و عدالت را زیر پا می‌گذارد.[۴]

ماکیاولی در رساله *شهریار*، فردیناند را نمونه‌ای مثال‌زدنی یافته اسـت از حکمرانـانی که به ظلم و ستم و توسعه‌طلبی‌های خویش جامه دینی می‌پوشانند.[۵]

نخستین اقدام ایزابل و فردیناند در غرناطه تبدیل مسجد جامع شهر به کلیسا بـود؛ و بعدها اجساد این دو در همین مسجد دفن شد.[۶] آنان **کاردینال خیمنــس**، اسـقف اعظـم

---

[۱] ترجمه متن کامل پیمان فوق بر اساس اصل آن، مضبوط در آرشیوهای اسپانیا، در مأخذ زیـر منـدرج است: عنان، *تاریخ دولت اسلامی در اندلس*، ج ۵، صص ۲۳۰-۲۳۷.

[۲] همان مأخذ، ص ۲۴۰.

[3] Zurita

[۴] همان مأخذ، ص ۳۳۴.

[۵] ماکیاولی، *شهریار*، ترجمه محمود محمود، تهران: اقبال، ۱۳۵۷، ص ۱۱۷.

برخی مورخین مدعی‌اند که در زمان انعقاد پیمان تسـلیم غرناطـه، پیمـانی سـرّی میـان ایزابـل و فردیناند با عبدالله، امیر ۳۰ ساله شهر، بسته شد که نشانه خیانت امیر است به مردم خود. این شـایعه اوج گرفت. بعدها امیر عبدالله دفاعیه ادیبانه‌ای تدوین نمود و در آن منکر این اتهام شد. عبدالله ابتـدا به روستایی کوهستانی تبعید شد و کمی بعد، در اکتبر ۱۴۹۳م.، از اسپانیا اخراج شد. او بهمراه ۱۱۳۰ تن از رجال غرناطه به مغرب رفت و در پناه سلطان بنی وطاس در فاس (Fez) قـرار گرفـت. سـال‌ها پس از سقوط غرناطه زیست و ناظر فجایع اسپانیایی‌ها در جهان بـود. امـیر عبـدالله در حوالـی سـال ۱۵۳۴م. در سن ۷۵ سالگی در فاس درگذشت. (عنان، همـان مـأخذ، صـص ۲۳۷-۲۴۰، ۲۶۲-۲۶۴)

این امیر عبدالله از خاندان بنی‌نصر (بنی‌الاحمر) است که از سال ۶۲۹ ق./ ۱۲۸۰م. بر غرناطه حکومت می‌کردند. خاندان بربر بنی‌زیری، که شموئیل نقید و پسرش وزیر آنان بود، حدود یک قرن و نیم پیش ساقط شده بود.

[۶] عنان، همان مأخذ، صص ۲۴۸، ۳۳۴.

تولدو (طلیطله)، را به عنوان نخستین حکمران مسیحی غرناطه منصوب کردند. مورخین می‌نویسند خیمنس ده‌ها هزار جلد کتاب عربی را، که میراث فکری تمدن اندلس به‌شمار می‌رفت، گرد آورد؛ از میان آنها تنها ۳۰۰ جلد را، بیشتر در علوم پزشکی، جدا کرد و بقیه را در میدان الرمله، میدان بزرگ شهر، به آتش کشید. در این میان بسیاری از نسخ نفیس قرآن کریم و هزاران جلد کتاب در ادبیات به آتش کشیده شد. مورخین اسپانیایی شمار کتاب‌های فوق را از یک میلیون تا پنج هزار جلد ذکر کرده‌اند؛ معهذا ارقام ۱۲۵ هزار و ۸۰ هزار جلد برخی گزارشگران معقول جلوه می‌کند. دزی شمار کتاب‌های سوزانده شده را ۸۰ هزار جلد می‌داند.[۱]

از این پس مسلمانان اسپانیا، که از سوی مسیحیان به تحقیر "مور" (یا "موریسکو")[۲] خوانده می‌شدند و مسلمانان سایر نقاط جهان دردمندانه آنان را "الغربا" می‌نامیدند،[۳] سرنوشتی هولناک و تأثرانگیز یافتند.

دکتر محمد ابراهیم آیتی می‌نویسد: **کاردینال خیمنس** رأی داد مسلمانان را از دم شمشیر بگذرانند. از سال ۱۴۹۹ مسلمانان را مجبور کردند که به مسیحیت بگروند و سپس آنها را به محکمه تفتیش عقاید کشاندند.[۴]

زنده در آتش سوزاندن روش معمول انکیزیسیون در اجرای حکم مرگ قربانیان خود بود. مسلمانان مجبور بودند میان گروش به مسیحیت یا سوختن یکی را برگزینند. در این فضای تیره، برخی فقهای سرزمین‌های اسلامی به یاری مسلمانان درمانده اسپانیا و پرتغال شتافتند. عنان در کتابخانه تبشیری رم سندی یافته است به تاریخ غره رجب ۹۱۰ق./ ۲۸ نوامبر ۱۵۰۸م.، مقارن با زمانی که فرانسیسکو دالمیدا به غارت و تخریب بنادر شرق آفریقا و غرب هند اشتغال داشت. این سند فتوای یکی از علمای مغرب است به‌نام **احمد بن ابوجمعه المغراوی**.

مغراوی تکالیف شرعی مسلمانان اندلس را چنین بیان داشته است:

نماز بگزارید هرچند به ایما و اشاره باشد. زکات دهید هرچند به عنوان هدیه به فقرا باشد؛ زیرا خداوند به صورت‌های شما نمی‌نگرد، به دل‌های شما می‌نگرد. غسل

---

[۱] نورالدین آل علی، *اسلام در غرب*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۴۵. درباره این اقدام کاردینال خیمنس و پژواک آن بنگرید به: عنان، همان مأخذ، صص ۲۹۹-۳۰۱.

[2] Moor, Morisco

[۳] عنان، همان مأخذ، ص ۳۲۷.

[۴] محمد ابراهیم آیتی، *اندلس یا تاریخ حکومت مسلمین در اروپا*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۹۸.

جنابت به جای آورید هرچند به غوطه‌ور شدن در دریا باشد. اگر شما را از نماز منع می‌کنند، در شب بخوانید و قضای نمازهای روز را به جای آورید. اگر نمی‌توانید وضو بگیرید تیمم کنید اگرچه با دست کشیدن به دیوار باشد. اگر ممکن نشد، حکم مشهور اسقاط نماز و قضای آن است به سبب نبودن آب و خاک جهت تیمم. اگر شما را مجبور به نوشیدن شراب کردند بنوشید ولی نه به نیت استعمال آن. اگر تکلیف به خوردن گوشت خوک کردند بخورید ولی در دل آن را زشت و منکر شمرید و به حرمت آن معتقد باشید؛ و چنین است هرگاه شما را به عمل حرام دیگری مجبور سازند. اگر شما را به گفتن کلمه کفر اجبار کردند به کنایه و ابهام قصد دیگر کنید. اگر گفتند محمد (ص) را دشنام دهید، شما "ممد" را دشنام دهید که آنان "محمد" را چنین تلفظ می‌کنند و نیت کنید که "ممد" نام شیطان است.[1]

این فتوا به روشنی گویای فضای خونین اسپانیای آن عصر است. هر اقدامی که کمترین شائبه مسلمانی یا دلبستگی به فرهنگ دنیای اسلام داشت ممنوع بود؛ حتی خضاب و استفاده از آلات عربی طرب. به کار بردن نام‌ها و القاب عربی ممنوع شد و در خانه هر کس کتاب عربی، به‌ویژه قرآن، یافت می‌شد "مرتد" تلقی می‌گردید و شکنجه و مرگ در انتظارش بود.[2]

این ستمگری طبعا بدون واکنش نبود و در سال‌های پسین شورش‌های متعدد مسلمانان اسپانیا را سبب شد که همه با شدت و قساوت به خون کشیده شد.

این مبارزه در دوران سلطنت **فیلیپ دوم** و با قیام دسامبر ۱۵۶۸ غرناطه به رهبری رنگرزی به‌نام فرج بن فرج آغاز شد. یکی از رهبران این قیام، ادیبی توانا به‌نام محمد بن محمد بن داوود، قصیده‌ای پرسوز در آلام مسلمانان اندلس سرود که در بندی از آن نقش یهودیان را در این فجایع آشکار ساخته است:

یهودیانی که به هیچ تعهدی پایبند نیستند بر ما فرمان می‌رانند و هر روز دروغ و ضلالتی دیگر ساز می‌کنند و خدعه و کینه دیگری بروز می‌دهند... هرکس خدا را بپرستد محکوم به مرگ است و هر که از عبادت بتان تن زند محکوم به زندان و شکنجه.[3]

بسیاری از مسلمانان به کوهستان‌ها پناه بردند و موجی از جنگ‌های چریکی را علیه

---

[1] برای آشنایی با متن کامل فتوای فوق بنگرید به: عنان، همان مأخذ، صص ۳۲۷-۳۲۸.

[2] عنان، همان مأخذ، ص ۳۴۲.

[3] همان مأخذ، ص ۳۴۵.

حکمرانان مسیحی اسپانیا آغاز کردند. آنان در پیرامون جوانی بیست ساله و دلاور به‌نام دن فرناندو کوردوبایی گرد آمدند و او را به‌نام محمد بن امیه به رهبری خود برگزیدند. پس از قتل او، عموزاده‌اش، مولای عبدالله محمد، رهبری گروه‌های فوق را به دست گرفت. این قیام، که برخی از مجاهدین سواحل آفریقا نیز به آن پیوستند، با توحشی غریب سرکوب شد. حکمرانان جدید غرناطه ۱۵۰ تن از رجال مسلمان شهر را به گروگان گرفتند و سپس کشتند. درباره قتل یکی از رهبران این قیام، به‌نام الزمار، گفته می‌شود که "زنده زنده همه گوشتش را از استخوانش جدا کردند و سپس پیکرش را پاره پاره کردند." در مارس ۱۵۷۱، با دستگیری مولای عبدالله، آخرین سنگرهای مقاومت مسلمانان اسپانیا فروریخت. مولای عبدالله زخمی و اسیر را، بهمراه سایر دستگیرشدگان، به شهر غرناطه بردند؛ در میدان شهر سربریدند، جسدش را در کوچه‌ها کشیدند، سپس آن را پاره پاره کرده و آتش زدند و سرش را در قفسی آهنین در بیرون شهر برافراشتند.[۱]

انکیزیسیون و پیگرد مسلمانان در تمامی سده شانزدهم میلادی تداوم داشت. در سال ۱۵۹۸م. فیلیپ دوم درگذشت و پسر او، از خواهرزاده‌اش ملکه آنای اتریش، به‌نام **فیلیپ سوم** تا سال ۱۶۲۱م. سلطنت کرد. او حکمران اسپانیا و پرتغال و میلان و سیسیل و ناپل و ساردینی و مستملکات فراوان اسپانیا در سراسر جهان بود. بعدها اعقاب او، از جمله فیلیپ چهارم پادشاه اسپانیا و لویی چهاردهم فرانسه و کاردینال فردیناند اتریش، بر بخش مهمی از قاره اروپا حکومت کردند.

در دسامبر ۱۶۰۹، فیلیپ سوم، فرمان اخراج مسلمانان از شبه جزیره ایبری را صادر کرد. شمار اخراج شدگان در سه ماه نخست ۱۵۰ هزار تن گزارش شده است.[۲]

به‌نوشته یک مورخ ایرانی، بسیاری از مسلمانان در مسیر مهاجرت به آفریقا کشته شدند. در یکی از این سفرها، که ۱۴۰ هزار تن از مسلمانان در حال ترک سرزمین نیاکان خود بودند، یکصد هزار تن‌شان به قتل رسیدند. طبق تخمین سدیلو،[۳] از زمان سقوط غرناطه (۱۴۹۲) تا اخراج مسلمانان (۱۶۱۰) **سه میلیون نفر** از جمعیت اسپانیا کاسته شد. به‌نوشته گوستاو لوبون فرانسوی، **شاید تاکنون هیچ یک از بیرحم‌ترین و وحشی‌ترین فاتحان عالم دامن خود را آلوده چنین قتل عامی نکرده باشد.** لوبون

---

[۱] همان مأخذ، صص ۳۴۸-۳۵۹.
[۲] همان مأخذ، ص ۳۸۸.
[3] Sedillot

می‌افزاید جمعیت طلیطله در زمان مسلمانان بالغ بر ۲۰۰ هزار نفر بود و اکنون (۱۸۸۴) ۱۷ هزار نفر است. در قرطبه، که زمانی یک میلیون نفر می‌زیستند، اکنون تنها ۴۲ هزار نفر سکونت دارند. از ۱۵۰ شهر آباد دوره اسلامی تنها ۱۳ شهر برجای مانده و جمعیت مادرید از ۴۰۰ هزار نفر به ۲۰۰ هزار نفر کاهش یافته است.[۱]

مورخین اروپایی شمار اخراج شدگان مسلمان را از ۳۱۰ هزار تا سه میلیون نفر ذکر کرده‌اند.[۲] ویل دورانت تعداد آنان را **سه میلیون نفر** می‌داند.[۳] *دائرةالمعارف آمریکانا* تعداد اخراج شدگان مسلمان را، **تنها** در سال‌های ۱۶۰۹-۱۶۱۴، حدود ۵۰۰ هزار نفر ذکر می‌کند و متذکر می‌شود که این امر "صدمات بزرگی" بر پیکر کشاورزی اسپانیا وارد ساخت.[۴] بهرروی، منابع تاریخی از کاهش شدید جمعیت اسپانیا خبر می‌دهند. در زمان سقوط غرناطه جمعیت کاستیل به تنهایی ۷ میلیون نفر بود. یک سده پس از اخراج مسلمانان، کل جمعیت اسپانیا تنها ۶ میلیون نفر گزارش شده است.[۵] بسیاری از مسلمانان به فرانسه، ایتالیا، مراکش، تونس، مصر، شام و قسطنطنیه رفتند.

به‌رغم این تضییقات، هنوز بسیاری از مسلمانان، چه به صورت برده و چه مخفیانه، در اسپانیا می‌زیستند. در سال ۱۷۱۲، بار دیگر فرمان اخراج مسلمانان صادر شد و باز گروه کثیری از اسپانیا بیرون رانده شدند.[۶] معهذا، حضور اسلام در شبه جزیره ایبری پایان نیافت. در تمامی سده‌های هفدهم و هیجدهم دستگاه تفتیش عقاید با حدت و شدت به کشف "شبکه‌های مخفی مسلمانان" مشغول بود. برای نمونه، در سال ۱۷۶۹ در شهر قرطاجنه یک مسجد مخفی کشف شد.[۷] **چنین است داستان یکی از هولناک‌ترین تراژدی‌های تاریخ بشری که در تاریخنگاری رسمی غرب، چنانکه خواهیم دید، یکسره و به سود یهودیان واژگون شده است.**

در این دوران، یهودیان جوامعی کاملا بسته را تشکیل می‌دادند و از نظر ساختار سیاسی و روابط اجتماعی به جزایری مستقل در درون سرزمین‌های مسیحی شباهت

---

[۱] آیتی، همان مأخذ، ص ۱۹۹.
[۲] عنان، همان مأخذ، صص ۳۹۰-۳۹۱.
[۳] دورانت، همان مأخذ، ص ۲۶۹.
[4] *Americana*, vol. 25, p. 416.
[۵] عنان، همان مأخذ، ص ۴۰۲.
[۶] همان مأخذ، ص ۳۹۸.
[۷] همان مأخذ، ص ۳۹۹.

داشتند. رهبری این جوامع با "خاندان‌های اشرافی" یهودی، و به تعبیر *تاریخ یهود* **"گروه‌های منسجمی از نخبگان"**، بود. این خاندان‌ها همه صرافان و تجار ثروتمند بودند و با دربارها و دودمان‌های اشرافی پیوند مستحکم داشتند. معمولا پزشکان و مترجمان درباری کتب عربی یهودی بودند و همینان ریاست جوامع یهودی را به دست داشتند.[1] چنانکه می‌دانیم، سران جوامع یهودی عموما خود را به "خاندان داوود" منتسب می‌کردند. حاخام اسرائیل اسرائیلی[2] در سده پانزدهم میلادی اصول رهبری در جوامع یهودی را چنین بیان داشته است: "رهبران، بزرگان و اعضا... همه باید در خدمت اسرائیل باشند." او می‌افزاید: **"از آنجا که ما پادشاه نداریم... رهبران و بزرگان در مقام پادشاه جای دارند."**[3]

این ساختار سیاسی درونی سیطره‌ای تام و تمام داشت. حاخام‌هایی که از این خاندان‌ها برمی‌خاستند، طبق قوانین دین یهود و با اقتدار تمام، نظام قضایی خود را بر اتباع خویش اعمال می‌کردند. دامنه قدرت آنان چنان گسترده بود که حتی، مستقل از قوانین کشورهایی که در آن سکونت داشتند، حکم مرگ اتباع خاطی خویش را صادر و اجرا می‌کردند. **از جمله جرایمی که مجازات مرگ داشت، "خبرچینی"، یا درواقع افشای اسرار درونی جامعه یهودی، بود.**[4]

در جوامع یهودی برای "خبرچینی" مجازات‌های سنگین اعمال می‌شد و درواقع این انضباط سخت یکی از عوامل حفظ انسجام این جوامع و تداوم ساختار سنتی قبیله‌ای آن طی سده‌های متمادی بود. برای نمونه، در اواخر سده پانزدهم، یعنی همزمان با سقوط غرناطه و سفر کلمب، مجمع الیگارشی یهودی کاستیل در نشست خود مقرراتی سخت علیه "خبرچینی" وضع کرد که به‌زعم آنان "منطبق با قوانین اسرائیل" بود.[5] طبق این قوانین، "خبرچین" کسی است که یا مستقیما خبرچینی کند و یا در مجامعی که غیریهودیان حضور دارند سخنانی بگوید که برای یهودیان مضر باشد. مجازات چنین فردی آن است که بر پیشانی او عنوان "خبرچین" داغ زده شود و اگر سه بار عمل خود را تکرار کند به مرگ محکوم می‌شود.[6]

---

[1] Ben-Sasson, ibid, pp. 511, 606.
[2] Rabbi Israel Israelian
[3] ibid, p. 595.
[4] ibid, p. 608.
[5] ibid, p. 610; *Judaica*, vol. 3, p. 924.
[6] Ben-Sasson, ibid, p. 611.

سران یهودی اسپانیا و پرتغال این مقررات سخت را نه تنها علیه اعضای جوامع خود بلکه علیه بردگان خویش نیز اعمال می‌کردند که بسیاری از آنان اسرای مسلمان بودند. در اواخر سده چهاردهم میلادی (۱۳۸۰)، خوان کاستیلی،[۱] شاه کاستیل و آراگون، سران جوامع یهودی را از مجازات مجرمین خود و نیز از "**ختنه کردن بردگان مسلمان**" (طبق آئین یهود) منع کرد. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم این قانون را به عنوان "قوانین ضدیهودی" و نشانه‌ای از تضییقات حکمرانان مسیحی علیه خود مطرح می‌کنند.[۲] یکصد سال بعد، در زمان سلطه فردیناند و ایزابل بر غرناطه بسیاری از مسلمانان به بردگی گرفته شدند و این موج ادامه یافت. گفته می‌شود به هنگام اخراج مسلمانان در زمان فیلیپ سوم قریب به یکصد هزار تن از آنان به بردگی گرفته شدند.[۳]

یهودیان و تهاجم کلمب و گاما

تهاجم به اندلس آخرین سرمایه‌گذاری مالی سران یهودی در توسعه‌طلبی تاراجگرانه حکمرانان و الیگارشی اروپا نبود. این تجربه موفق، حرص دستیابی به ثروت‌های کلان از راه غارت را شعله‌ورتر ساخت. با سقوط غرناطه سرمایه‌گذاری در غارتگری‌های زمینی به بن‌بست رسید و بناچار عصر "اکتشافات دریایی" آغاز شد. این راهی است که با کلمب گشوده شد.

کریستف کلمب[۴] (۱۴۵۱-۱۵۰۶)، کسی که از سوی ایزابل مأمور سفر به ماوراء بحار و گردآوری پول برای خاندان سلطنتی اسپانیا شد، به گمان برخی از محققین از زمره "یهودیان مخفی" بود و برخی اسناد تازه‌یاب در جنوای ایتالیا تردیدی در تبار یهودی او برجای نگذاشته است.

گفته می‌شود که وی از یک خاندان یهودی ایتالیایی به‌نام "کلن"[۵] بود که در گویش اسپانیولی همان "کلمب"[۶] است. امروزه، خاندان یهودی کلمبو (کلن‌های پیشین) در

---

[1] John of Castile
[2] ibid, p. 584.
[۳] همان مأخذ، ص ۳۹۱.
[4] Christopher Columbus
[5] Colon
[6] Colomb

ایتالیا حضور دارند و یوسف کلمبو[1] در سال‌های اخیر استاد فلسفه در دانشگاه‌های ایتالیا بود.

کلمب هماره از پیوند خود با "داوود" سخن می‌گفت که گویای تبار یهودی اوست و شاهد انتسابش به خاندان "شاهزادگان داوودی"؛ و نیز نزدیک‌ترین پیوندها را با جوامع یهودی و مارانوی ایتالیا و اسپانیا داشت. سفر او به قاره آمریکا به پیشنهاد و با مشارکت مالی و سرمایه‌گذاری یهودیانی بود که دربار اسپانیا را در قبضه خود داشتند. *دایره‌المعارف یهود*، از **اسحاق آبرابانل** فوق‌الذکر، **لویی سانتانگل**[2] و **گابریل سانچز**[3] به عنوان سرمایه‌گذاران سفر کلمب نام می‌برد و می‌افزاید **کلمب گزارش معروف سفر خود را خطاب به سانتانگل و سانچز نوشت که بلافاصله چاپ و در سراسر اروپا توزیع شد.** این امر نشان می‌دهد که این دو متولیان سفر او بودند. سفر او به کمک نقشه‌هایی صورت گرفت که دو یهودی فراهم آورده بودند و در زمره همراهان او تعدادی از مارانوها حضور داشتند.[4]

ورنر سومبارت می‌نویسد کلمب برای تأمین هزینه‌های سفر اولش از لویی سانتانگل، عضو شورای سلطنتی اسپانیا، و گابریل سانچز پول گرفت. اولین نامه‌های کلمب خطاب به این دو است زیرا شرکای سفر دریایی او بودند. سفر دوم کلمب نیز با سرمایه یهودیان انجام شد. تعداد زیادی از یهودیان در زمره همراهان کلمب بودند و نخستین اروپایی که به خاک آمریکا گام نهاد یک یهودی بود به‌نام لویی دو تورس.[5]

توصیف ویل دورانت "شاعرانه" ولی گویاست و روشن می‌کند که **سرمایه‌گذاران سفر کلمب همان کسانی بودند که یک سال پیش هزینه تهاجم به غرناطه را فراهم آوردند.**

به‌نوشته ویل دورانت، ایزابل به علت بار سنگین طرح کلمب حاضر به پذیرش آن نشد.

> **در این لحظه مهم و قاطع، یک یهودی تعمیدیافته چرخ تاریخ را به گردش افکند. لویی دو سانتانگل، وزیر مالیه فردیناند، ایزابل را به نداشتن قوه تخیل و جرئت مبادرت به کارهای خطیر ملامت کرد، وی را با نوید مسیحی کردن مردم آسیا برانگیخت؛ و**

---

[1] Yoseph Colombo

[2] Luis de Santangel

[3] Gabriel Sanchez (Saniheg)

[4] *Judaica*, vol. 5, pp. 747, 756-757.

[5] Louis de Torres

Werner Sombart, *The Jews and Modern Capitalism*, [New Edition, introduction by Samuel Z. Klausner,] London: Transaction Books, 1982, p. 31.

پیشنهاد کرد که خود، به یاری عده‌ای از دوستان، هزینه مالی سفر را تأمین کند. چند تن یهودی دیگر، چون دن اسحاق آبرابانل، خوان کابررو و آبراهام سنئور، از نظر وی پشتیبانی کردند. ایزابل برانگیخته شد و جواهرات خود را برای تدارک پول لازم عرضه داشت. سانتانگل احتیاجی بدان ندید. از **انجمن برادری** که خود خزانه‌دارش بود، ۱۴۰۰۰۰۰ مراودی[۱] وام گرفت؛ از جیب خود ۳۵۰۰۰۰ مراودی بر آن افزود؛ و کریستف کلمب همه این مبلغ را به اضافه ۲۵۰۰۰۰ مراودی دیگر دریافت داشت. شاه در هفدهم آوریل سال ۱۴۹۲ اوراق لازم را امضا کرد.[۲]

سرانجام، در ۳ اوت ۱۴۹۲ سه کشتی حامل کلمب و ۸۸ نفر همراهان او راهی دریاها شدند.

آنچه در روایت ویل دورانت جالب است دو چیز است: نخست علاقه شدید سانتانگل به "مسیحی کردن مردم آسیا" و دوم "انجمن برادری" که وی خزانه‌دار آن است. این "انجمن برادری" چیست؟ بدینسان، از نخستین گام آغازین تمدن جدید غرب به‌نام‌های مرموز و غیرقابل توضیح برمی‌خوریم که همه به یهودیان مرتبط است.

جان پاری، استاد دانشگاه هاروارد، نیز نقش اصلی لویی سانتانگل را در ماموریت کلمب مورد تأکید قرار داده است.[۳]

لویی سانتانگل به الیگارشی یهودی شهر بلنسیه (والنسیا)، در شرق شبه جزیره ایبری، تعلق داشت.

بلنسیه نخستین بار، کمی پس از سقوط طلیطله، مورد تهاجم آلفونسوی ششم و وزیر حیله‌گرش **یوسف فریزوئل** قرار گرفت (۱۰۸۶م.) و شاه کاستیل یک گروه یهودی را به عنوان نمایندگان خود در این ایالت گمارد. کمی بعد شهر به دست مسلمانان افتاد. بار دیگر، در سال ۱۰۹۵م. بلنسیه به اشغال "ال سید" درآمد. مردم شهر پس از محاصره‌ای سخت طی پیمانی تسلیم شدند مشروط بر اینکه این تاراجگر مسیحی **مسلمانان را به عنوان "اسیر جنگی" به دست یهودیان ندهد و یهودیان را بر سر آنان نگمارد.** این پیمان نیز به روشنی حضور جدی یهودیان را در کنار "ال سید" نشان می‌دهد. بلنسیه پس از مرگ "ال سید" بار دیگر به دست مسلمانان افتاد تا سرانجام

---

۱ مراودی (Maravedi) سکه دینار طلای سلسله مرابطین مراکش و اندلس، برابر با ۱/۳۴ "ریال" اسپانیای مسیحی.

۲ دورانت، همان مأخذ، ص ۳۱۶.

3 John H. Parry, "Christopher Columbus", *Americana*, vol. 7, p. 345.

جیمز اول، شاه آراگون، آن را به اشغال درآورد. یهودیان در این زمان (۱۲۳۸م.) شش و نیم درصد جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند. از سال‌ها پیش از اشغال بلنسیه، برخی از آنان، چون بهیا و پسرش سلیمان قسطنطنیه‌ای (سلیمان بن بهیا)[1] و سلیمان بونافوس،[2] به عنوان "مترجم" و "پزشک" در خدمت جیمز اول بودند. اشغالگر آراگونی پس از تصرف شهر، املاک وسیعی به الیگارشی یهودی بخشید.[3]

خاندان سانتانگل نیز، که در آن زمان **چینیلو** نام داشت، در خدمت شاهان مسیحی بودند و بعدها یکی از آنان به‌نام **آزاریاس چینیلو**[4] بـه ظـاهر مسیحی شد و نام لوئی دو سانتانگل را بر خود نهاد. نوه او، که او نیز لویی دو سانتانگل نام داشت، از سال ۱۴۸۱ تا زمان مرگ (۱۴۹۸) وزیر مالیه دربارهای فردیناند و ایزابل بود و سپس برادرش یائیم[5] و پسر او فرناندو[6] جانشین وی شدند. به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، **سانتانگل ۱۱۴۰۰۰۰ مراودی برای سفر کلمب تأمین کرد و نخستین نامه کلمب (۱۸ فوریه ۱۴۹۳)، شامل توصیف جالبی از یافته‌هایش، خطاب به اوست.**[7]

گابریل سانچز از خاندان زرسالار الیزار شهر سرقسطه (ساراگوسا) است. پدرش مسیحی شد و **پدرو سانچز** نام گرفت و پسر او به‌نام **لوئی سانچز** خزانه‌دارکل دربار آراگون شد. گابریل سانچز ابتدا دستیار برادرش بود و پس از مرگ وی خزانه‌داری آراگون را به دست گرفت. نامه مورخ مه ۱۴۹۳ کلمب خطاب بـه سانچز است. گابریل سانچز در سال ۱۵۰۵ درگذشت و پسرش لویی جانشین او شد. **لویی سانچز**[8] تا زمان مرگ (۱۵۳۰) در این سمت بود و سپس برادرش، **گابریل**،[9] خزانه‌دار دولت‌های آراگون و کاستیل شد.

---

[1] Bahya, Solomom Alconstantini

[2] Solomom Bonafos

[3] *Judaica*, vol. 15, p. 54.

[4] Azarias Chinillo

[5] Jaime

[6] Fernando

[7] ibid, vol. 14, p. 847.

[8] Luis de Sanchez

[9] Gabriel de Sanchez

خاندان سانچز در سده شانزدهم با برخی خاندان‌های اشرافی اسپانیا، چون **گوریـا**[۱] و **مندوزا**،[۲] وصلت کرد. در حوالی نیمه سده شانزدهم، یکی از اعضای ایـن خـاندان، بـه‌نام **آنتونیو سانچز**،[۳] پزشک دربار پرتغال بود. در سال ۱۵۶۴، آنتونیو در بندر بوردوی فرانسه استقرار یافت و پسرش **فرانسیسکو سانچز**[۴] (۱۵۵۰-۱۶۲۳) در ایتالیا فیلسوف و پزشک و منجمی نامدار شـد. او در محـافل فرهنـگی آن زمـان اروپا متفکـری متنفـذ به‌شـمار می‌رفت. در سده هیجدهم، یکی از اعضـای ایـن خـاندان، بـه‌نام **آنتونیـو نـانز سـانچز**[۵] (۱۶۹۹-۱۷۸۳)، را در آمستردام می‌یابیم. او به روسیه رفت؛ پزشک خـاندان تـزار شـد و مورد توجه کاترین دوم، ملکه مقتدر روسیه، قرار گرفت.[۶]

در تهاجم ماوراء بحار **خاندان سلطنتی پرتغـال** نـیز، چـون اسـپانیا، یـهودیان نقـش درجه اول داشتند.

پیوند الیگارشی یهودی با دربار پرتغال به آغاز تأسیس این دولـت در سـده دوازدهـم میـلادی می‌رسـد. در سـده‌های چـهاردهم و پـانزدهم خـاندان **نـاوارو**[۷] از متنفذتریـن خاندان‌های یهودی پرتغال بود.

موسس ناوارو[۸] (متوفی ۱۳۷۰) پزشک مخصوص پدرو اول،[۹] پادشاه پرتغـال (۱۳۵۷-۱۳۶۷)، مسئول گردآوری مالیات کشور و به مدت ۳۰ سال حاخام کل یـهودیان پرتغـال بود. عنوان اشرافی و موروثی "ناوارو" از سـوی پادشـاه پرتغـال بـه او اعطـا شـد. سـپس، پسرش **یهودا (جودا) نـاوارو**[۱۰] همـان مشـاغل را در دربـار خـوان اول (جـان اول)، پسـر نامشروع پدرو اول (۱۳۸۵-۱۴۳۳)، به دست گرفت. **هنری دریـانورد** سـومین پسـر ایـن شاه بود و نخستین مستملکات ماوراء بحار پرتغال (۱۴۱۵) در این زمان بـه دسـت آمـد.

---

1 Gurrea
2 Mendoza
3 Antonio Sanches
4 Fansisco Sanches
5 Antonio Nunes Ribeiro Sanchez
6 ibid, pp. 825-826.
7 Navarro
8 Moses Navarro
9 Pedro I (Peter I)
10 Judah Navarro

یهودا ناوارو و **سلیمان (سولومون) نگرو**[۱] کلیه درآمدهای مالیاتی پرتغال را طی یک مقاطعه پنج ساله به مبلغ ۲۰۰ هزار لیور[۲] در دست خود داشتند. عنوان "نگرو" در نام این یهودی نشانه آن است که وی به عنوان تاجر بردگان سیاه آفریقایی شهرت داشت.

یهودا ناوارو در پرتغال دارای املاک پهناور بود. سپس، **موسس ناوارو** جانشین پدر شد. موسس ناواروی اخیر (متوفی ۱۴۱۰) نیز پزشک مخصوص خوان اول و حاخام کل یهودیان پرتغال بود.[۳]

دایرةالمعارف یهود می‌نویسد: "**در سده پانزدهم میلادی، یهودیان نقش مهمی در سرمایه‌داری سلطنتی پرتغال ایفا نمودند.**"[۴] ولی توضیح بیشتر درباره این "نقش مهم" به دست نمی‌دهد. معهذا، می‌دانیم که در دستگاه "هنری دریانورد" یهودیان حضور داشتند و راهنمایان سفرهای او به قاره آفریقا بودند.[۵] و نیز می‌دانیم که "مانوئل ثروتمند"، بنیانگذار امپراتوری جهانی پرتغال، بیش از اسلاف خود به یهودیان توجه داشت.[۶]

در دوران مانوئل اول،[۷] پادشاه پرتغال (۱۴۹۵-۱۵۲۱)، و به دستور او بود که سفر تاریخی واسکو داگاما انجام شد؛ از آن پس پرتغال مستملکات وسیعی را در سراسر جهان متصرف شد و به اوج قدرت جهانی خویش دست یافت. مانوئل از اینطریق به ثروتی انبوه رسید تا بدانجا که "مانوئل ثروتمند" نام گرفت. پیرسون، مانوئل را از حامیان فرهنگ جدید "رنسانس" معرفی کرده است.[۸]

پس از مانوئل، پسرش **خوان سوم** (جان سوم)[۹] بر پرتغال سلطنت کرد (۱۵۲۱-۱۵۵۷). او فعالیت میسیونرهای یسوعی را مورد حمایت قرار داد و آن را توسعه بخشید. وی در ادامه سیاست توسعه‌طلبی ماوراء بحار پدر، سرزمین برزیل را اشغال نمود و بدینسان کشتزارها و معادن غنی برزیل به پشتوانه مالی بسیار مهمی برای دولت پرتغال

---

[1] Soloman Negro

[2] Livre: سکه فرانسه در عهد شارلمانی

[3] ibid, vol. 12, p. 896; vol. 13, p. 920; *Americana*, vol. 16, p. 112.

[4] *Judaica*, vol. 13, p. 919.

[۵] دورانت، همان مأخذ، ص ۲۳۵.

[6] ibid, p. 921.

[7] Manuel, Manoel, Emanuel

[8] *Americana*, vol. 18, p. 270.

[9] John III

بدل شد. در زمان خوان سوم بود که "فاکتوری" پرتغالی‌ها در بندر ماکائو، برای تجارت با چین، آغاز به کار کرد.[۱] خوان سوم در فرمان‌هایش، که یک نمونه از آن را در جلد چهارم کتاب حاضر خواهیم دید، خود را "**فرمانروای درون و برون دریای آفریقا، ارباب گینه و مستملکات، دریاها و تجارت اتیوپی، عربستان، ایران و هند**" می‌خواند. اطلاق این عناوین گویای روانشناسی پرتغالی‌ها در سده شانزدهم میلادی است.

در زمان سفر واسکو داگاما، منجم دربار مانوئل یک یهودی به‌نام **آبراهام زاکوتو**[۲] (۱۵۱۵-۱۴۵۲) بود. **پیش از اعزام گاما، مانوئل با زاکوتو مشورت کرد و منجم یهودی پیشگویی کرد که موفقیت‌های بزرگ نصیب پرتغال خواهد شد و بخش بزرگی از هند به تملک او درخواهد آمد. مانوئل ناوگان گاما را به نقشه‌ها و ابزار ستاره‌شناسی زاکوتو مجهز کرد و واسکو داگاما نیز پیش از سفر با زاکوتو دیدار و مشورت نمود.**

دایره‌المعارف یهود می‌نویسد: "زاکوتو نقش مهمی در اکتشافات اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها داشت"؛ و کریستف کلمب نیز در سفرش از جداول و نقشه‌های ستاره‌شناسی زاکوتو استفاده کرد. امروزه، این نقشه‌ها بهمراه یادداشت‌های کلمب در آرشیوهای اسپانیا موجود است.[۳]

نقش سران یهودی در "اکتشافات دریایی" پرتغال به زاکوتو خلاصه نمی‌شود. آنان، چون اسپانیا، سرمایه‌گذاران اصلی این سفرها بودند. می‌دانیم که یکی از کشتی‌های گاما در سفر دوم او (۱۵۰۲) به **رویی مندس (دبریتو)**[۴] تعلق داشت. رویی مندس به سال ۱۵۰۵ در مشارکت با لوکاس رم[۵] آلمانی سه کشتی را در زمره ناوگان فرانسیسکو دالمیدا راهی شرق کرد.[۶] قطعا مندس تنها یهودی شریک در این ناوگان نبود.

خاندان مندس شاخه‌ای از خاندان زرسالار **بن‌ونیزت**، رئیس الیگارشی یهودی بارسلونا، است که به عنوان پزشک، منجم، مقاطعه‌کار مالیاتی و دیپلمات با دربارهای اسپانیا پیوند نزدیک داشتند و برخی از ایشان مترجمین برجسته آثار علمی فرهنگ

---

[1] ibid, vol. 16, p. 113.
[2] Abraham ben Samuel Zacuto
[3] *Judaica*, vol. 16, p. 904.
[4] Rui Mendes (de Brito)
[5] Lucas Rem
[6] ibid, vol. 15, p. 270.

اسلامی به زبان‌های اروپایی بودند.

در نسل بعد، دو برادر مارانو از این خاندان، به‌نام‌های **فرانسیسکو مندس**[1] (متوفی ۱۵۳۷) و **دیوگو مندس**[2] (۱۴۹۲-۱۵۴۲)، را در زمره تجار مهم ادویه و سنگ‌های قیمتی می‌یابیم. فرانسیسکو در لیسبون مستقر بود و دیوگو مرکز کار خود را در بندر آنتورپ قرار داد. پس از مرگ فرانسیسکو (۱۵۳۶)، همسر او، به‌نام **گراسیا ناسی**، نیز در آنتورپ مستقر شد. **دیوگو مندس بزرگترین تاجر ادویه اروپا در زمان خود به شمار می‌رفت و بخش عمده تجارت فلفل و ادویه شمال اروپا، که بزرگترین بازار این کالا بود، در انحصار او بود. مندس صرافی چنان ثروتمند بود که به دولت‌های هلند، انگلیس و پرتغال وام‌های کلان می‌داد.** ***دایره‌المعارف یهود*** **می‌نویسد در اواخر سده شانزدهم، در دوران فیلیپ دوم، کنسرسیومی مرکب از خاندان‌های مسیحی و مارانو (خاندان کاردینال خیمنس و خاندان‌های مندس و مندوزا) انحصار توزیع ادویه و فلفل را در بازارهای قاره اروپا به دست داشت.**[3] با نقش حیرت‌انگیز اعضای خاندان مندس، از جمله در دربار عثمانی، بعدها آشنا خواهیم شد.

نقش یهودیان در سفرهای "اکتشافی" پرتغالیان در اینجا به پایان نمی‌رسد. هرچند واسکو داگاما، چون کریستف کلمب، خود مارانو نبود؛ ولی یهودیان در زمره همراهان او حضور فعال داشتند. شناخته‌شده‌ترین آنان فردی است که او را به‌نام **گاسپار داگاما**[4] (۱۴۴۰-۱۵۱۰) می‌شناسیم.

درباره زندگی این ماجراجوی مرموز یهودی، شاید به عمد، گزارش‌ها مبهم و ضد و نقیض است. روایات رسمی چنین است:

دایره‌المعارف یهود نام قبلی او را "یوسف عادل" ذکر کرده است و مدعی است که در یک خانواده یهودی در شهر پوسن لهستان به دنیا آمد و در نوجوانی به فلسطین و اسکندریه و از آنجا بهمراه تجار سنگ‌های قیمتی به هند رفت. در هند مسلمان شد و به خدمت سلطان بیجاپور درآمد و در تصدی امور مالی دولت او مشارکت داشت. زمانی که کشتی واسکو داگاما به ساحل هند رسید (۱۴۹۸)، گاسپار با قایق به او پیوست و بهمراه وی به پرتغال رفت. مانوئل به شدت تحت تأثیر اطلاعات فراوان گاسپار از سرزمین‌های

---

[1] Francisco Mendes

[2] Diogo Mendes

[3] ibid, vol. 4, p. 558; vol. 11, p. 1345.

[4] Gaspar de Gama

شرق قرار گرفت؛ او را در زمره درباریان خود جای داد و اجازه داد به تجارت با هند بپردازد. در پرتغال به "گاسپار هندی" شهرت داشت.

گاسپار در سال ۱۵۰۰ بهمراه پدرو کابرال راهی دریاها شد و زمانیکه نیکولائو کوئلو[1] نخستین بار در ساحل برزیل پیاده شد همراه او بود. در بازگشت از این سفر، مدتی در جزایر کیپ ورد[2] بود. در آنجا آمریگو وسپوچی (آمریکو وسپوس)،[3] ماجراجوی دریایی که بعدها "دنیای جدید" به‌نام او "قاره آمریکا" خوانده شد، درباره سفرش با گاسپار مشورت کرد.

در سفر دوم واسکو داگاما (۱۵۰۲) بهمراه او بود؛ و به کمک گاسپار و خویشاوندان یهودی همسرش، که در کوچن (ساحل مالابار) مستقر بودند، پایگاه مهم پرتغالی‌ها در این منطقه احداث شد.

در سال ۱۵۰۵، بار دیگر گاسپار بهمراه فرانسیسکو دالمیدا راهی شرق شد. این بار به مدت پنج سال در هند ماند و **بطور منظم با مانوئل مکاتبه داشت. در این دوران، گاسپار نماینده تجاری و سیاسی و اطلاعاتی پادشاه پرتغال در سواحل هند به شمار می‌رفت و به تجار پرتغالی در خرید فلفل و سنگ‌های قیمتی کمک می‌کرد.**

در تهاجم المیدا (۱۵۱۰) به بندر کالیکوت شرکت داشت و احتمالا در همین زمان درگذشت.

به‌نوشته جئوفری ویگودر، اطلاعات گاسپار از هند در جریان جنگ‌های پرتغالی‌ها با مردم هند برای ایشان بسیار مفید بود. به‌نوشته *دایرةالمعارف* یهود، گاسپار داگاما با زبان‌های متعدد آشنایی داشت و مورد علاقه مانوئل بود.[4]

برخی مندرجات این زندگینامه را بدون یافتن پاسخ برخی پرسش‌ها نمی‌توان پذیرفت:

آیا پذیرفتنی است که یک یهودی ناشناس چنین به سهولت مورد اعتماد پرتغالی‌ها

---

[1] Nicolau Coelho

[2] Cape Verde

جزایر فوق، واقع در غرب آفریقا، در سال ۱۴۵۵ به تصرف کارگزاران "هنری دریانورد" درآمد و به پایگاه مهم تجارت برده پرتغالی‌ها بدل شد.

[3] Amerigo Vespucci

[4] ibid, vol. 7, p. 295; vol. 8, p. 1355; *Americana*, vol. 7, p. 162; Wigoder, ibid, pp. 158-159.

قرار گیرد و چنین به سرعت در دربار مانوئل جایگاهی رفیع یابد؟

آیا سفر زمینی گاسپار به هند، استقرار خانواده همسرش در ساحل کوچن و استخدام او در دستگاه دولت بیجاپور یک برنامه از پیش طراحی‌شده اطلاعاتی و مقدمه‌ای بر تهاجم پرتغالی‌ها به سواحل هند نبود؟

آیا به راستی گاسپار از یهودیان پرتغال نبود و انتساب خانواده او به لهستان و اقامتش از نوجوانی در هند افسانه‌ای نیست که برای پنهان کردن این رابطه جعل شده است؟

بهرروی، اگر گاسپار در تهاجم به بندر کالیکوت شرکت داشت، احتمالا پیش از آن در حمله به دولت بیجاپور و اشغال بندر گوا نیز شرکت داشت. گاسپار داگاما تنها نمونه در نوع خود نیست هرچند معروفترین آنهاست؛ چنانکه خواهیم دید، "گاسپار"های فراوان دیگری نیز در زمره ماجراجویان دریایی این زمان بودند.

آنگاه که گاسپارها را در کنار کریستف کلمب قرار دهیم و جایگاه آنان را در کنار شخصیت‌های مهم یهودی این زمان- چون اسحاق آبرابانل، لویی سانتانگل، گابریل سانچز، آبراهام سنئور، آبراهام زاکوتو، ناواروها، مندس‌ها و غیره و غیره- ترسیم کنیم به تصویری روشن از یک شبکه منسجم زرسالاری یهودی در دربارهای اسپانیا و پرتغال دست می‌یابیم که سهم اصلی را هم در سقوط غرناطه و هم در ایجاد موج تهاجم ماوراء بحار اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم میلادی به دست داشت. این شبکه در بنادر جنوبی ایتالیا، مهد کهن تجارت دریایی، نیز شاخه‌های خود را داشت؛ و تصادفی نیست که کارگزاران دریایی ریز و درشت دربارهای اسپانیا و پرتغال و سپس انگلستان "ایتالیایی" بودند. بدینسان، واژه مرموز "انجمن برادری"، که ویل دورانت از آن یاد کرده، معنایی روشن می‌یابد.

الیگارشی یهودی و اسطوره انکیزیسیون

تاریخنگاری یهود بر "مظلوم‌نمایی" استوار است؛ و این "مظلوم‌نمایی"، به دلیل پشتوانه نیرومند تبلیغاتی آن، بر افکار عمومی جهان به شدت موثر بوده است.

تاریخ اقوام کهن سرشار از داستان‌های جنگ و مهاجرت و اسارت و دربه‌دری است؛ ولی هیچ قومی به‌سان یهودیان این حوادث را به پرچم "مظلومیت تاریخی" خود بدل نساخته‌اند. این "مظلوم‌نمایی"، از آغاز، با تحریف‌ها و اغراق‌های بزرگ و حیرت‌انگیز آمیخته است؛ تا بدانجا که می‌توان گفت تاریخ هیچ قومی چنین با "دروغ‌های بزرگ" و "آگاهانه" رقم نخورده است.

نخستین "مظلومیت تاریخی" یهودیان، "گم‌شدن اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل" است که در واقع قربانی توطئه یهودیان شدند. دومین "مظلومیت تاریخی" ایشان ماجرای تبعید بابل است که داستان آن را شنیدیم. سپس، داستان "آوارگی"شان از "سرزمین موعود" (فلسطین) آغاز می‌شود؛ سرزمینی که از سده‌های نخست میلادی در "جستجوی طلا" داوطلبانه آن را ترک گفتند و قریب به ۱۷۰۰ سال کمترین تمایلی به استقرار در آن نداشتند. این در حالی است که در موارد فراوان- مانند دوران اقتدار یوسف ناسی در دربار سلطان سلیم عثمانی- از نفوذ کافی برای استقرار مجدد در فلسطین برخوردار بودند. هیچگاه چنین نکردند ولی حاخام‌نشین کوچک خود را در فلسطین نیز از دست ندادند. این کانونی بود که از زمان جنگ‌های صلیبی جایگاه بی‌نظیر آن در برانگیختن موج‌های آشوبگرانه جهانی به اثبات رسید. در این دوران طولانی، هر جا که چشمه‌ای جوشان از "شیر و عسل" یافتند در کنار آن خیمه خود را برافراشتند و با سماجت هم‌پیاله میزبانان میهمان‌نواز یا ترشرو شدند. ولی بناگاه، در سده نوزدهم میلادی، به یاد وعده‌های فراموش شده "عهد عتیق" افتادند و طلبکارانه آن را به عنوان پرچم "مظلومیت" خویش برافراشتند.

چنین است داستان "گتوها"؛ محلاتی که داوطلبانه و برای حفظ ساختار و اسرار درونی خود در آن زیستند و با سماجت، به‌رغم تمایل و گاه حتی بدگمانی و فشار جوامع میزبان، حاضر به ترک آن نشدند. و آنگاه که این "گتوها" فروپاشید، داستان آن را به پرچم "مظلومیت" خویش و لعن میزبانان بدل ساختند. چنین است ماجرای مهاجرت بزرگ یهودیان از روسیه و شرق اروپا در نیمه دوم سده نوزدهم؛ و... سرانجام چنین است داستان "انکیزیسیون" اسپانیا و پرتغال و "مهاجرت تاریخی" یهودیان از شبه جزیره ایبری؛ جعلی چنان حیرت‌انگیز و شگفت که باورنکردنی می‌نماید.

نظام اشرافی اسپانیای مسیحی دارای سنن خاص خود و پیوندهای جدی با کلیسای کاتولیک رم بود. این عوامل طبعاً برخورداری از مناصب و امتیازات اشرافی را برای یهودیان محدود می‌ساخت. لذا، گروهی از آنان برای رشد در هرم سیاسی و برخورداری از امتیازات بیشتر و گسترده‌تر در ظاهر به مسیحیت می‌گرویدند ولی در عمل یهودی می‌ماندند. این موج سلطه تام و تمام بر دولت‌های مسیحی بتدریج گسترش یافت و در میان مردم فرودست تعارض‌هایی را با این گروه از "نوکیشان"، که به "مارانو"[۱] شهرت

---

[۱] "مارانو" (Marrano) به معنای خوک و انسان حریص است. این واژه رواج کامل دارد و در منابع یهودی نیز، بدون توجه به معنای منفی آن، به کار می‌رود.

یافتند، برانگیخت. مردم مارانوها را متهم می‌کردند که در خفا یهودی مانده‌اند و "نوکیشی" ایشان تنها پوششی است برای "خیانت، دغلکاری و اخاذی".[۱] *تاریخ یهود* اذعان دارد که بسیاری از این "نوکیشان" "یهودیان مخفی" بودند؛[۲] و *دائرةالمعارف یهود* می‌نویسد: "بخش مهمی از مارانوها یهودیان مخفی بودند و به شدت وفادار به یهودیت."[۳]

در تاریخنگاری یهود، تعارض میان مسیحیان و مارانوها به شدت برجسته می‌شود و این امر علت پیدایش دستگاه انکیزیسیون عنوان می‌گردد. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند "محافل مسیحی بناگاه متوجه شدند که یهودیان مسیحی شده، که اکنون از حقوق برابر با آنها برخوردار بودند، به درون تمامی مشاغل و جایگاه‌های اجتماعی، که قبلا نمی‌توانستند به عنوان یهودی به آن دست یابند، نفوذ می‌کنند." آنان مشکوک شدند که این "نوکیشان" مسیحیت را تنها به عنوان یک پوشش برای نفوذ خود برگزیده‌اند و در خفا یهودی هستند. بدینسان بود که تهدید "نوکیشان" جدی تلقی شد و برای مقابله با آن دستگاه انکیزیسیون به پا شد.[۴]

در تاریخنگاری معاصر، مضمون فوق رواج کامل یافته و درباره فشار دستگاه انکیزیسیون بر مارانوهای اسپانیا و پرتغال افسانه‌پردازی‌های فراوان صورت گرفته؛ تا بدانجا که علت واقعی تأسیس انکیزیسیون و کارکرد اصلی آن به فراموشی کامل سپرده شده است. برای نمونه، *دایرةالمعارف آمریکانا* علت تأسیس انکیزیسیون اسپانیا و پرتغال را "ریشه‌کن ساختن یهودیان مخفی از میان نوکیشان مسیحی" ذکر می‌کند.[۵] واقعیت چنین نیست. قربانیان انکیزیسیون بطور عمده مسلمانان بودند. "یهودیانی" که در این ماجرا جان باختند نیز مخالفین الیگارشی یهودی بودند؛ قرائیون و گروهی که "مرتدین یهودی" نام دارند. در یک سرقت بزرگ تاریخی مظلومیت آنان در کارنامه زرسالاری یهودی به ثبت رسیده است. این از بزرگترین فجایع تاریخنگاری رسمی غرب است.

توجه به سه نکته به روشنی نشان می‌دهد که انکیزیسیون اسپانیا و پرتغال بطور عمده با هدف ریشه‌کن ساختن اسلام در شبه جزیره ایبری ایجاد شد، بانیان آن

---

[1] Ben-Sasson, ibid, pp. 586-587.
[2] ibid, pp. 589.
[3] *Judaica*, vol. 11, p. 1020.
[4] Ben-Sasson, ibid, pp. 583.
[5] *Americana*, vol. 15, p. 193.

زرسالاران یهودی و قربانیان آن بطور عمده مسلمانان بودند:
نخست، حکمرانانی که انکیزیسیون را بنا نهادند و پیوند ایشان با زرسالاران یهودی؛
دوم، بنیانگذاران و گردانندگان انکیزیسیون؛
سوم، قربانیان انکیزیسیون.

محکمه تفتیش عقاید اسپانیا نخستین بار در سپتامبر ۱۴۸۰ میلادی، دوازده سال پیش از فتح غرناطه، به دستور ایزابل در کاستیل برپاشد.[۱] چنانکه دیدیم، ایزابل و همسرش فردیناند تا سال‌ها پس از تأسیس انکیزیسیون و تا پایان عمر، نزدیکترین پیوندها را با الیگارشی یهودی و مارانو داشتند. **دستگاه انکیزیسیون پرتغال** به سال ۱۵۳۶ و در زمان خوان سوم تأسیس شد[۲] که او نیز نزدیکترین پیوندها را با زرسالاران یهودی/ مارانو داشت. رابطه حکمرانان بعدی اسپانیا و پرتغال با الیگارشی یهودی/ مارانو به همینگونه بود.

طراح و نظریه‌پرداز و بنیانگذار فکری انکیزیسیون کشیشی **یهودی‌الاصل** بود به‌نام آلفونسو اسپینا[۳] که از خاندان و تبار او و پیوندش با الیگارشی یهودی در *دایره‌المعارف* یهود اطلاعی مندرج نیست.[۴] اسپینا تکاپوی خود را از دهه ۱۴۶۰ در شهر مادرید آغاز کرد.

مادرید (مشریط) در سال ۱۰۸۳ میلادی، کمی پیش از طلیطله، به تصرف آلفونسوی ششم درآمد و در سال ۱۵۶۱ فیلیپ دوم آن را به پایتخت اسپانیا بدل کرد. مادرید شهری بزرگ و پرجمعیت بود و بیشتر سکنه آن مسلمان بودند تا بدانجا که **پایگاه اصلی اسلام در شبه جزیره ایبری** خوانده می‌شد. یهودیان تا سده سیزدهم میلادی در مادرید حضور جدی نداشتند و تنها از این زمان است که جامعه یهودی این شهر وزن و اهمیتی یافت.[۵] انتخاب مادرید به عنوان کانون تکاپوی اسپینا به روشنی نشان می‌دهد که آماج تهاجم او مسلمانان بودند.

آلفونسو اسپینا در اوایل دهه ۱۴۶۰ فعالیت تبلیغاتی خود را در مادرید آغاز کرد و به تبلیغ علیه "نوکیشان مسلمان" (مورها) پرداخت. منظور مسلمانانی است که به دلیل

---

۱ دورانت، همان مأخذ، ص ۲۶۰.

2 ibid, vol. 16, p. 113

3 Alfonso de Espina

4 *Judaica*, vol. 2, pp. 605-606; vol. 8, p. 1382.

5 ibid, vol. 11, p. 682.

پیگرد شدید حکمرانان کاستیل و همدستان یهودی‌شان دین خود را پنهان می‌داشتند. همکار اسپینا در این تکاپو، **آلفونسو اوروپزا**،[۱] رئیس "طریقت سن جروم"،[۲] بود.[۳] اوروپزا (متوفی ۱۴۶۸) نیز، چون اسپینا، **یهودی‌تبار** است. او کار اسپینا را ادامه داد، موجی از مبارزه با مسلمانان را در مادرید برانگیخت و آنگاه دامنه تکاپوی خود را به طلیطله گسترد.[۴] سرانجام، در سال ۱۴۷۷ ایزابل و فردیناند طی نامه‌ای از **پاپ سیکستوس چهارم**[5] درخواست کردند که به آنان اجازه تأسیس محکمه تفتیش عقاید داده شود. پاپ در فرمان اول نوامبر ۱۴۷۸ خود اجازه استقرار محاکم فوق را صادر کرد.

در زمان تأسیس انکیزیسیون، الیگارشی یهودی با دو تهدید جدی در درون جامعه یهودی اسپانیا مواجه بود: "مرتدین" و "قرائیون".

"ارتداد"[۶] در یهودیت پدیده‌ای جدید نیست. از گذشته دور، نمونه‌های برجسته‌ای از "مرتدین یهودی" را، هم در جهان اسلام و هم در دنیای مسیحی، می‌شناسیم. در صدر اسلام برخی "یهودیان" را نام بردیم که **واقعا** به اسلام گرویدند. در مسیحیت نیز چنین است. این پدیده‌ای است کاملا متمایز با "یهودیت مخفی". منابع یهودی نیز میان این دو تمایز قایل‌اند. یهودیان کسی را "مرتد" می‌خوانند که واقعا به آئین نیاکان یهودی خویش پشت کرده و پیوند خود را با جامعه یهودی گسسته است. در مقابل، "یهودی مخفی"، و در نمونه اروپایی آن "مارانو"، کسی است که به دلایل مختلف خویشتن را در جامعه مسیحی (یا مسلمان) پنهان ساخته است. *دایرةالمعارف یهود* پدیده "ارتداد" را در مقاله‌ای جداگانه به همین نام و پدیده گروش ظاهری و مصلحتی به اسلام یا مسیحیت را در دو مقاله مفصل "یهودیان مخفی"[۷] و "مارانوها"[۸] مطرح ساخته است. در بررسی پدیده "نوکیشی"[۹] در جوامع مسلمان، قطعا باید این تمایز را میان دو گروه از "نوکیشان"

---

[1] Alfonso de Oropesa
[2] Order of St. Jerome
[3] ibid, p. 683.
[4] ibid, vol. 2, p. 606.
[5] Sixtus IV
[6] Apostasy
[7] Crypto-Jews
[8] Marranos
[9] Proselytism

(جدیدالاسلام‌ها) قایل بود. نمونه معروف "مارانوهای مسلمان" در دنیای اسلام، "دونمه"های عثمانی‌اند که بی هیچ تردید "یهودیان مخفی" بوده‌اند.

در شبه جزیره ایبری، موج "ارتداد"، یعنی گروش واقعی یهودیان به مسیحیت، از نیمه اول سده چهاردهم میلادی و با **آبنر برغشی**[۱] (۱۲۷۰-۱۳۴۰) آغاز شد.

آبنر یک طبیب یهودی ساکن شهر مسیحی‌نشین بورگس (برغش)، پایتخت دولت کاستیل، بود. در سده سیزدهم میلادی بورگس پرجمعیت‌ترین مرکز یهودی‌نشین کاستیل شمالی[۲] به‌شمار می‌رفت و در آن ۱۲۰ تا ۱۵۰ خانوار یهودی می‌زیستند.[۳] آبنر از جوانی به تشکیک در مبانی یهودیت پرداخت، به مدت ۲۵ سال با حاخام‌های یهودی، که می‌کوشیدند "ایمان" او را بازگردانند، دست و پنجه نرم کرد تا سرانجام در سن ۵۰ سالگی رسما مسیحی شد. او از آن پس تکاپویی سخت را علیه یهودیت آغاز کرد؛ شاگردانی تربیت نمود و رساله‌های به زبان عبری نوشت و در میان یهودیان توزیع کرد. آبنر را در زمره نخستین "مرتدان یهودی" می‌شمرند که عقاید جدید و علل "ارتداد" خود را مدون و سامان‌مند کرد و به دیگران ارائه داد.

آبنر نیز، چون عنان بن داوود بنیانگذار فرقه قرائی، با سیاست انزواطلبانه الیگارشی یهودی و تبدیل جوامع یهودی به جزایری محصور و بسته در درون جوامع میزبان به شدت مخالف بود.[۴] *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد آبنر با شور و حدت خواستار پایان دادن به "خودگرانی"[۵] یهودیان و انحلال سازمان‌های آنان بود و می‌گفت تا زمانیکه یهودیان چنین ساختاری دارند و تابع گروهی از حاخام‌ها و روسا هستند، "موجوداتی پست و خشن که چون شاهان فرمان می‌رانند"، مسیح ظهور نخواهد کرد.[۶] چنانکه خواهیم دید، این اعتراض در سده هفدهم با اسپینوزا سر برکشید و در سده نوزدهم جنبش "هاسکالا" را پدید ساخت.

خطر دیگر در درون جامعه یهودی که سلطه الیگارشی زرسالار اسپانیا را مورد تهدید

---

[1] Abner of Burgos

[۲] کاستیل قدیمی؛ یعنی کاستیل پیش از اشغال سرزمین‌های مسلمانان.

[3] ibid, vol. 4, p. 1512.

[4] ibid, vol. 2, p. 88.

[5] Autonomy

[6] ibid, vol. 3, p. 204.

جدی قرار می‌داد از سوی **قرائیون** بود.

از سده چهارم هجری/ دهم میلادی، گروهی از متفکرین و ادبای برجسته عربی‌نویس در میان قرائیون پدید شدند و این فرقه به نیرویی مقتدر در میان یهودیان بدل شد که بطور جدی یهودیت حاخامی را به معارضه می‌طلبید.

در این زمان، کانون اصلی قرائیون در ایران، بین‌النهرین، فلسطین، مصر و شمال آفریقا بود. از این زمان است که حاخام‌های یهودی نگارش رساله علیه عنان و فرقه قرائی را آغاز کردند. جالب است بدانیم که هم نوشته‌های قرائیون به زبان عربی است و هم رساله‌هایی که حاخام‌ها علیه آنها می‌نگاشتند.[۱] نکته مهم دیگر، استقرار برخی متفکرین بزرگ قرائی، چون بنیامین نهاوندی و نسیم بن نوح (سده یازدهم میلادی)، در ایران است.[۲]

در زمان تهاجم الیگارشی صلیبی اروپا به فلسطین (نیمه دوم سده یازدهم میلادی)، کانون قرائیون در بیت‌المقدس به‌وسیله شوالیه‌های صلیبی منهدم شد. **یک واحد از این شوالیه‌ها، به فرماندهی فردی به‌نام گادفری بویلونی،[۳] رهبران دینی و پیروان فرقه قرائی را در کنیسه‌شان گرد آورد و همه را زنده به آتش کشید.**[۴] این حادثه عجیبی است و نمی‌دانیم به تحریک چه کسانی و چرا صورت گرفت. می‌دانیم که حادثه مشابهی برای حاخام‌های یهودی ساکن فلسطین رخ نداد. این ضربه سختی بر پیکر قرائیون بود تا بدانجا که در نیمه اول سده هفدهم میلادی تنها ۲۷ نفر قرائی در بیت‌المقدس می‌زیستند و در سده هیجدهم قرائیون در این شهر حضور نداشتند. از زمان حادثه فوق تا سده پانزدهم میلادی مصر به پناهگاه اصلی قرائیون بدل شد.[۵]

در سده‌های چهاردهم تا شانزدهم بخشی از قرائیون در آسیای صغیر مستقر بودند. در سده‌های هفدهم و هیجدهم کانون اصلی قرائیون به کریمه و لیتوانی انتقال یافت. در اواخر سده هیجدهم این سرزمین به امپراتوری تزاری روسیه منضم شد. در آغاز، حکمرانان روسیه تمایزی میان قرائیون و یهودیان حاخامی قایل نبودند و با هر دو به یکسان سلوک می‌کردند. از زمان کاترین دوم، تمایز قرائیون و یهودیان کشف شد؛ قرائیون مورد توجه قرار گرفتند و به ایشان امتیازاتی ویژه اعطا شد. در زمان نیکلای

---

[1] ibid, vol. 10, pp. 768-769.
[2] ibid, vol. 13, p. 309.
[3] Godfrey of Bouillon
[4] ibid, vol. 10, p. 769.
[5] ibid, pp. 769-770.

اول، رهبران قرائی به نزد مقامات تزاری رفتند و اعلام نمودند که آنان، برخلاف یهودیان حاخامی، مردمی صنعتگر و درستکار و از نظر سیاسی اتباعی وفادارند. این تمایز مورد توجه بیشتر دولتمردان روس قرار گرفت و در سال ۱۸۶۳ به قرائیون حقوق کامل شهروندی روسیه اعطا شد.

از این پس، قرائیون به شهروندانی کاملا روسی بدل شدند: در سال ۱۹۳۲ تعداد قرائیون روسیه ده هزار نفر گزارش شده که بطور عمده در کریمه می‌زیستند. در این زمان حدود دو هزار نفر قرائی نیز در خارج از روسیه بودند: لهستان، استانبول، فلسطین، قاهره و عراق. در ژانویه ۱۹۳۹ دولت آلمان اعلام کرد که قرائیون "یهودی" به‌شمار نمی‌روند. بدینسان، آنان از تهاجم آلمان آسیب ندیدند و در دوران جنگ دوم جهانی با مقامات آلمانی رابطه حسنه داشتند. در سال ۱۹۷۰ تعداد قرائیون ساکن اسرائیل هفت هزار نفر گزارش شده که بطور عمده در رمله سکونت دارند.[1]

تکاپوی قرائیون در شبه جزیره ایبری از اواخر سده یازدهم میلادی آغاز شد. برخی رهبران قرائی، چون ابوالفرج و سعید بن الطراس، به این سرزمین رفتند و تبلیغ خود را آغاز کردند. پایگاه آنان در اندلس اسلامی مستقر بود ولی پیروانی در کاستیل مسیحی نیز یافتند. گروش یهودیان فرودست کاستیل به قرائیون چشمگیر بود و پدیده‌ای جدی و خطرناک تلقی می‌شد زیرا الیگارشی یهودی کاستیل حکمرانان مسیحی را به سرکوب و اخراج آنان ترغیب کرد. پس از مرگ الطراس، زنش، که به "معلمه" شهرت داشت، کار او را دنبال نمود.[2]

خطر قرائیون برای الیگارشی زرسالار یهودی چنان بود که یهودا هالوی، متفکر بزرگ یهودی، کتاب *خزری* خود را برای مقابله نظری با آنان تدوین کرد.[3] ابراهیم بن داوود قرطبه‌ای، متفکر دیگر یهودی، کتاب معروف خود به‌نام *سفر قباله* را در دفاع از تاریخ حاخامیم یهودی و علیه قرائیون نوشت.[4] ابن‌میمون، بزرگترین فیلسوف یهودی، نیز در دوران اقامت در مصر مجادله‌های سخت با قرائیون داشت.[5] مقابله با قرائیون تنها به مجادلات نظری محدود نبود. ما حداقل در دو نمونه می‌دانیم که **یوسف فریزوئل** (نیمه

---

[1] ibid, pp. 771- 777.

[2] ibid, vol. 2, p. 772; vol. 10, p. 770.

[3] ibid, vol. 10, p. 363.

[4] ibid, vol. 8, p. 1159.

[5] ibid, vol. 11, p. 759.

اول سده یازدهم) و تودروس ابولافی (نیمه اول سده سیزدهم)، رهبران یهودی اسپانیا، برخوردی خشن و سرکوبگرانه با قرائیون داشتند. شدت عمل فریزوئل، وزیر مقتدر آلفونسوی ششم، با قرائیون چنان بود که ابراهیم بن داوود، به‌رغم مخالفتش با قرائیون، از سلوک "بیرحمانه" و "مقابله شدید" فریزوئل با آنان یاد کرده و اشاره نموده است که وی ایشان را از سراسر سرزمین کاستیل اخراج کرد. ابن‌داوود فریزوئل را به سبب خشونتش در این زمینه نکوهش می‌کند.[1] تودروس ابولافی نیز "به شدت مخالف قرائیون" بود و با آنان برخوردی خشن و سرکوبگرانه داشت.[2]

تأسیس انکیزیسیون به‌وسیله "یهودیان نوکیش" و در زمان اقتدار الیگارشی یهودی/ مارانو در دربار حکمرانان مسیحی اسپانیا و پرتغال می‌توانست حربه‌ای مناسب برای سرکوب "مرتدین" یهودی و قرائیون نیز باشد.

تأسیس محکمه تفتیش عقاید زمینه‌چینی‌ها و تمهیدات مفصلی را در پشت داشت. از این میان به‌ویژه باید به کتاب کشیش اسپینای یهودی‌الاصل اشاره کرد که در سال ۱۴۶۰ میلادی منتشر شد و در آن "سنگرهای ایمان" را در معرض تهاجم و فروپاشی معرفی می‌کرد و توجه پاپ را به این "خطر" معطوف می‌داشت. این در حالی است که کشیشانی نامدار چون **آلفونسو کارتاژنا**[3] (۱۳۸۴-۱۴۵۶) در رساله‌های خود، چون "دفاع از وحدت مسیحیت"، مخالفت خویش را با تفتیش عقاید بیان داشتند؛ ولی راه به جایی نبردند.

آلفونسو کارتاژنا فرزند یک یهودی ساکن شهر بورگس است به‌نام پابلو سانتا ماریا[4] (۱۳۵۰-۱۴۳۵) که در سال ۱۳۹۰ به مسیحیت گروید. او در زمره کسانی جای دارد که منابع یهودی از ایشان با عنوان "مرتد"،[5] نه "مارانو"، یاد می‌کنند. سانتا ماریا با متون دینی یهودی و مسیحی و اسلامی آشنایی وسیع داشت. او مورد توجه پاپ بندیکت سیزدهم[6] قرار گرفت، در زمره نزدیکان او جای گرفت و به سرعت در دستگاه کلیسا رشد کرد. از سال ۱۴۰۳ اسقف شهر کارتاژنا و از ۱۴۱۵ تا زمان مرگ اسقف شهر مهم

---

[1] ibid, vol. 2, p. 772; vol. 6, p.1236.

[2] ibid, vol. 2, p. 194.

[3] Alfonso de Cartagena

[4] Pablo de Santa Maria (Solomon Ha-Levi of Burgos)

[5] apostate

[6] Bendict XIII

بورگس بود.[۱]

پاپ سیکستوس چهارم، کسی که فرمان تأسیس انکیزیسیون را صادر کرد، نیز "ضد یهودی" نبود. به عکس، به تعبیر *دایرةالمعارف یهود*، او "پاپ عصر رنسانس" بود و بیانگر دورانی که "روح رنسانس در رم پیروز شده بود." در این زمان، برخلاف تصور رایج، رابطه پاپ و دستگاه کلیسا با یهودیان بسیار دوستانه گزارش شده است؛ تا بدان حد که پاپ "با یهودیان رابطه شخصی نزدیک داشت." او یهودیان را در کتابخانه واتیکان و نیز به عنوان پزشک شخصی خویش به کار گرفت و حتی زمانیکه سخت بیمار شد پزشکان یهودی خون او را عوض کردند.[۲]

در نیمه اول سده شانزدهم، رابطه حسنه الیگارشی یهودی با پاپ‌ها اوج گرفت و این در زمانی است که از دوران **لئوی دهم** (۱۵۱۳-۱۵۲۱) اعضای **خاندان مدیچی** به مقام پاپی رسیدند.

کلمنت هفتم (۱۵۲۳-۱۵۳۴)، از خاندان مدیچی، بیش از اسلاف خود با یهودیان رابطه دوستانه داشت تا بدانجا که به هواداری از یهودیان شهرت یافت. در زمان او بود که دیوید روبنی و سولومون مولخو "ظهور" کردند.[۳] پاپ با آنان رابطه نزدیک و دوستانه برقرار نمود. **پاپ جولیوس سوم**[۴] (۱۵۵۰-۱۵۵۵)، از خاندان مدیچی، نیز با یهودیان رابطه شخصی دوستانه داشت و پزشک مخصوص او، به‌نام آماتوس لوسیتانوس،[۵] یهودی بود.

از نیمه دوم سده شانزدهم، با صعود **خاندان کتخومنس**،[۶] رابطه پاپ با یهودیان تیره شد. در سال ۱۵۶۷ **پاپ پیوس پنجم**[۷] (۱۵۶۶-۱۵۷۲) طی فرمانی رباخواری را ممنوع اعلام کرد. از سال ۱۵۸۵ رابطه پاپ‌ها با یهودیان مجددا حسنه شد و یهودیان، از جمله یکی از اعضای خاندان لوپز، بار دیگر به دستگاه پاپ راه یافتند. در زمان **کلمنت دوازدهم** (۱۷۳۰-۱۷۴۰) این رابطه مجددا تیره شد و پس از او باز حسنه شد. از اواخر

---

[1] ibid, vol. 13, pp. 3-4.

[2] ibid, p. 856.

[۳] درباره این ماجرای عجیب در آینده سخن خواهیم گفت.

[4] Julius III

[5] Amatus Lucitanus

[6] Catechumens

[7] Pius V

سده هیجدهم، از زمان **پیوس ششم** (۱۷۷۵-۱۷۹۵)، رابطه پاپ با الیگارشی یهودی به تیرگی گرایید. در اوایل سده نوزدهم، **لئو دوازدهم**[۱] (۱۸۲۳-۱۸۲۹) به مقابله شدید با یهودیان برخاست. این وضع تا سال ۱۸۴۶ ادامه داشت. از آن پس تا اواخر دهه ۱۸۷۰ رابطه حسنه بود. در این زمان **لئو سیزدهم** (۱۸۷۸-۱۹۰۳) به مقابله با یهودیان برخاست و در سال ۱۸۹۲ آنان را به همدستی با فراماسونرها و مشارکت در توطئه‌های ایشان متهم کرد.[۲] چنانکه می‌بینیم، رابطه یهودیان و دستگاه پاپ در رم سیری پر فراز و نشیب داشته است.

محکمه تفتیش عقاید در سپتامبر ۱۴۸۰ در شهر اشبیلیه (سویل) آغاز به کار کرد که یک کانون مهم مسلمان‌نشین به‌شمار می‌رفت. در سال ۱۴۸۶، **آلفونسو دلا کاوالریا**، از خاندان یهودی لاوی و وزیر مقتدر فردیناند، محکمه تفتیش عقاید (انکیزیسیون) را در بارسلونا بر پا کرد. *دایرةالمعارف یهود* پس از ذکر این مطلب بطور مشروح درباره رابطه دوستانه او با یهودیان سخن می‌گوید.[۳] معنی این شیوه نگارش دقیقا آن است که خوانندگان یهودی اشتباه نکنند و دریابند که او انکیزیسیون را برای پیگرد مسلمانان و مخالفین الیگارشی یهودی تشکیل داد.

از آن پس، انکیزیسیون یک نهاد رسمی کلیسایی تلقی می‌شد که مشروعیت خود را از پاپ می‌گرفت و بدنامی آن نیز به‌نام کلیسای رم تمام می‌شد. ولی واقعیت این است که انکیزیسیون تنها یک نهاد سیاسی در خدمت الیگارشی غارتگر شبه جزیره ایبری بود و پوشش دینی آن ریاکاری بیش نبود.[۴]

هدایت دستگاه انکیزیسیون با اعضای خاندان‌های یهودی بود که اینک "مسیحیان متعصب" می‌نمودند:

توماس تورکوئه‌مدا،[۵] دادستان کل انکیزیسیون در سراسر اسپانیا (۱۴۸۳-۱۴۹۴) و **دیه‌گو دزا**،[۶] دادستان بعدی، هر دو یهودی‌الاصل بودند.[۷] در سال ۱۵۰۷ **کاردینال**

[1]Leo XII
[2]ibid, pp. 856-860.
[3]ibid, vol. 5, p. 265.
[4]ibid, vol. 8, p. 1381.
[5]Thomas de Torquemada
[6]Diego Deza
[7]ibid, p. 1387; vol. 26, p. 863.

فرانسیسکو خیمنس[۱] (۱۴۳۶-۱۵۱۷) دادستان کل انکیزیسیون شد و تا زمان مرگ در این سمت ماند. او همان اسقف پیشین طلیطله است که پس از فتح غرناطه به عنوان حکمران این شهر منصوب شد و کتابسوزان و کشتار عظیمی به راه انداخت. تعداد کسانی که در دوران ریاست او بر انکیزیسیون سوزانیده شدند ۲۵۰۰ نفر گزارش شده است. *دایرةالمعارف* یهود نام او را به عنوان غیر یهودی مشخص کرده ولی افزوده است که در سال ۱۵۰۹ به کمک یهودیان برای "توسعه مسیحیت" به شمال آفریقا لشکر کشید و منطقه اوران[۲] را مدتی کوتاه به اشغال درآورد.[۳] این بیانگر پیوند نزدیک کاردینال خیمنس با الیگارشی یهودی است. **نام خاندان خیمنس مکرر در زمره شوکای اصلی خاندان یهودی/ مارانوی مندس به ثبت رسیده است.** در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم، خانواده‌ای به‌نام خیمنس را در انگلستان می‌یابیم که یهودی‌اند. سر موریس خیمنس[۴] (۱۷۶۳-۱۸۳۷)، که نام یهودی او موسس (موسی) است، از زرسالاران مهم انگلیس بود و از سرمایه‌گذاران اصلی در "تجارت" سواحل غرب آفریقا. او مسیحی شد. برادرش به‌نام سر دیوید خیمنس[۵] (۱۷۷۷-۱۸۴۸)) نیز مسیحی شد، به ارتش انگلیس پیوست و به درجه ژنرالی رسید.[۶]

قربانیان مارانو/ یهودی انکیزیسیون چه تعداد بودند؟

شمار کلیه کسانی که در محاکم تفتیش عقاید اسپانیا به قتل رسیدند، در بیشترین برآوردها ۳۱۹۱۲ نفر ذکر شده است. برخی محققین این رقم را گزافه می‌دانند و تعداد قربانیان را طی سال‌های ۱۴۸۰-۱۷۵۸، یعنی در یک دوره طولانی ۲۷۸ ساله، تنها چهار هزار نفر ذکر می‌کنند.[۷] *دائرةالمعارف* یهود، که مقاله‌ای مفصل در ۱۳ صفحه به "انکیزیسیون" اختصاص داده، تعداد کل مقتولین به دست محاکم تفتیش عقاید اسپانیا را، از آغاز تا سال ۱۸۰۸، ۳۱۹۱۲ نفر (بالاترین رقم) ذکر کرده است. شمار مقتولین

---

[1] Francisco Ximenes (Jimens) de Cisneros
[2] Oran
[3] ibid, vol. 16, p. 687.
[4] Sir Morris Ximenes
[5] Sir David Ximenes
[6] ibid, p. 686.

[۷] بنگرید به: دورانت، همان مأخذ، ص ۲۶۳.

محاکم پرتغالی از آغاز تا سده هیجدهم ۱۱۷۵ نفر ذکر شده است.[۱] *دایره‌المعارف آمریکانا* تعداد کسانی را که به فرمان محاکم انکیزیسیون در سال‌های تصدی تورکوئه‌مدا به قتل رسیدند دو هزار نفر می‌داند.[۲]

ما نمی‌دانیم از این قربانیان چه تعداد "مارانو" (یهودی) بودند و چه تعداد "مور" (مسلمان). *دایره‌المعارف یهود* تنها به قربانیان مسلمان محاکم تفتیش عقاید اشاره‌ای گذرا کرده است بی‌آنکه تلاشی برای تعیین شمار یهودیان به عمل آورد. اگر شمار قربانیان مسلمان و یهودی را به همان نسبت جمعیت مسلمانان و یهودیان شبه جزیره ایبری بدانیم و جمعیت مسلمانان را کمترین رقم (سه میلیون نفر) و یهودیان را بیشترین رقم (۳۳۰ هزار نفر) محاسبه کنیم؛ نسبت قربانیان یهودی و مسلمان انکیزیسیون یک به ده است. این روش علمی نیست؛ زیرا هم نسبت مسلمانان بسیار بیشتر بود (برای نمونه، شهر غرناطه در زمان سقوط ۵۰۰ هزار نفر جمعیت داشت که تنها ۲۰ هزار نفرشان یهودی بودند.[۳] این انبوه‌ترین یا از انبوه‌ترین جوامع یهودی شبه جزیره ایبری در آن زمان است.)[۴] و هم، به گمان ما، تنها آن یهودیانی مورد پیگرد انکیزیسیون قرار گرفتند که در زمره مخالفین الیگارشی یهودی جای داشتند. اینان "مرتدان یهودی" و "قرائیون" یا کسانی بودند که به هر دلیل طعمه مخالفین قدرتمند خود می‌شدند و در رقابت‌های مالی و سیاسی جان می‌باختند. بهرروی، باز بی‌هیچ دلیل، بالاترین برآوردها از شمار قربانیان محاکم انکیزیسیون را می‌پذیریم و فرض را بر آن می‌گذاریم که ادعای تاریخنگاری یهود صحت دارد و به راستی "مارانوها" آماج پیگرد انکیزیسیون بودند. در این‌صورت نیز درمی‌یابیم که شمار مارانو/ یهودیان قربانی نمی‌تواند فراتر از سه چهار هزار تن باشد. **این به راستی هجو تاریخ است؛ و شاید به همین دلیل است که مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، به‌رغم نگارش سه صفحه درباره انکیزیسیون و به‌رغم دقتی که در سراسر کتاب خود در ذکر ارقام داشته‌اند،**

---

[1] ibid, vol. 8, p. 1390.

[2] *Americana*, vol. 15, p. 193.

[3] *Judaica*, vol. 7, p. 853.

[۴] *دایره‌المعارف یهود* جمعیت یهودیان اسپانیا در سال ۱۴۹۰ را حدود ۲۵۰ هزار نفر و جمعیت یهودیان پرتغال را در این زمان حدود ۸۰ هزار نفر تخمین می‌زند. اسحاق آبرابانل، رهبر مهاجرت یهودیان که خود در ونیز مستقر شد، شمار یهودیان اسپانیا را ۳۰۰ هزار نفر ذکر کرده است. (*Judaica*, vol. 13, pp. 877-879)

درباره شمار کشته‌شدگان یهودی در محاکم تفتیش عقاید سکوت کرده‌اند.[۱]

این بررسی ابعاد عجیب دستکاری در تاریخ را نشان می‌دهد.

روشن است که در یک دوران ۲۷۸ ساله، که آغاز و پایان آن به فاصله اواخر سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا زمان ماست، قتل سه چهار هزار انسان حادثه فوق‌العاده‌ای نیست. حتی اگر مجرمین عادی و دسیسه‌گران سیاسی از میان جمعیت ۳۰۰ هزار نفری یهودیان به مرگ محکوم می‌شدند همین رقم و حتی بیشتر به دست می‌آمد. کم نبودند یهودیان درباری که در طول ازمنه مختلف و در سرزمین‌های گوناگون در دسیسه‌های سیاسی شرکت جستند و به این دلیل زندانی، تبعید یا مقتول شدند. یک نمونه، اسحاق آبرابانل است که در ماجرای توطئه علیه خوان دوم، پادشاه پرتغال، به کاستیل گریخت و البته جان سالم به در برد. نمونه دیگر، رودریگو لوپز، پزشک مخصوص الیزابت اول، است که از سوی فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، مأمور قتل ملکه انگلیس شد؛ توطئه‌اش فاش شد و جان باخت.[۲] نمونه دیگر، جوزف سوس اوپنهایمر است که با ستمگری‌های خود نفرت مردمی را به جان خرید. نمونه دیگر، سعدالدوله، وزیر یهودی ارغون شاه مغول، است که هم ملتی را به ستوه آورد و هم خیال فتح مکه و تبدیل آن به بتخانه ارغون داشت و نمونه‌های فراوان دیگر.

قتل سه چهار هزار نفر در فاصله قریب به سه سده در تاریخنگاری رسمی غرب جایگاهی عظیم دارد. در مقابل، سه میلیون مسلمان بومی اسپانیا به دلیل ستم حکمرانان آلمانی‌تبار و همدستان یهودی‌شان مجبور به ترک سرزمین آباء و اجدادی خود می‌شوند، ده‌ها هزار تن از ایشان به قتل می‌رسند، تعدادی در محاکم تفتیش عقاید به آتش کشیده می‌شوند، برخی مجبور به ترک دین و آئین خود می‌شوند و این همه هیچ انعکاسی ندارد.

نمونه‌ای گویا از سیطره این نگرش بر تاریخنگاری رسمی غرب را در کتاب ویل دورانت می‌یابیم:

او تنها **در یک سطر کوتاه** تعداد مسلمانانی را که در سده شانزدهم از اسپانیا اخراج شدند **سه میلیون نفر** ذکر می‌کند؛[۳] ولی در فصلی با عنوان "خروج بنی‌اسرائیل"، به

---

[۱] بنگرید به: Ben-Sasson, ibid, pp. 588 -590.

[2] *Judaica*, vol. 11, p. 490.

[۳] دورانت، همان مأخذ، ص ۲۶۹.

مهاجرت **یکصد هزار** نفر یهودی بیش از **چهار صفحه** اختصاص می‌دهد![1]

دکتر عبدالهادی حائری می‌نویسد:

بعد از سقوط غرناطه مسلمانان آن خطه در وضع بدتری قرار گرفتند. از آن پس، اسپانیای مسیحی تا جایی که توانست برای از هم گسستن مسلمانان و آسیب رساندن بر جهان اسلام کوشید. مسیحیان پیروز اسپانیا دست به شکنجه و آزار و تفتیش عقاید گروه‌های میلیونی مسلمانان زدند و در فاصله میان سقوط غرناطه و نخستین دهه سده هفدهم میلادی در حدود سه میلیون مسلمان را از وطن آواره کردند یا کشتند.

او می‌افزاید:

نویسندگان تاریخ اروپا بیشتر بر مسئله شکنجه و آزار یهودیان در روند تکاپوهای دستگاه بازجویی عقاید اسپانیا پای می‌فشارند. در سال‌های واپسین، حتی کانون‌های علمی و آموزشی کشور اسرائیل در این زمینه سرمایه‌گذاری کرده است. بگونه‌ای نمونه، دانشگاه عبری اورشلیم به پژوهشگری به‌نام حیم بینارت[2] کمک هزینه‌ای در خور داد تا پیرامون موضوع به پژوهشی گسترده پردازد. ثمره کار بینارت چهار جلد کتاب ستبر است.[3]

داستان مهاجرت یکصد هزار یهودی اسپانیا و پرتغال در اواخر سده پانزدهم و سده شانزدهم میلادی نیز بدینگونه است.

کمی پس از سفر کلمب (۱۴۹۲)، مهاجرت تدریجی گروه‌های یهودیان از سرزمین اسپانیا آغاز شد و چهار سال بعد (۱۴۹۶) یهودیان پرتغال نیز به این موج پیوستند. درباره ابعاد این مهاجرت و شمار یهودیان مهاجر نیز اغراق‌های فراوان صورت گرفته است. ولی امروزه محققین، از جمله مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، کل یهودیان مهاجر را تنها حدود **یکصد هزار تن** می‌دانند که ۵۰ هزار نفر به سرزمین‌های اسلامی و ۵۰ هزار نفر به سرزمین‌های اروپایی مهاجرت کردند. از این میان ۲۰ هزار نفر به سرزمین فاس (مراکش) و در همین حدود یا بیشتر به عثمانی رفتند.[4]

این مهاجرت در یک زمان نبود. مهاجرت یکصد هزار نفری فوق در یک دوره طولانی یکصد ساله صورت گرفت. مهاجرت به شمال آفریقا و عثمانی و شرق اروپا در اواخر سده

---

[1] همان مأخذ، صص ۲۶۴-۲۶۸.

[2] Haim Beinart

[3] عبدالهادی حائری، *آزادی‌های سیاسی و اجتماعی از دیدگاه اندیشه‌گران*، مشهد: جهاد دانشگاهی، ۱۳۷۴، ص ۵۳.

[4] دورانت، همان مأخذ، ص ۲۶۶؛ Ben-Sasson, ibid, pp. 570, 631

پانزدهم و نیمه اول سده شانزدهم صورت گرفت. مهاجرت به بنادر جنوبی اروپا، به‌ویژه هلند، در اواخر سده شانزدهم.

تاریخنگاری یهود، و به تبع آن تاریخنگاری رسمی غرب، این مهاجرت را "اخراج یهودیان" از شبه جزیره ایبری عنوان می‌کند، آن را به سیاست‌های "ضدیهودی" دستگاه تفتیش عقاید نسبت می‌دهد و در پیرامون آن مرثیه‌های فراوان در "مظلومیت قوم یهود" می‌سراید. این ادعا تا چه حد صحت دارد و انگیزه‌های واقعی این مهاجرت و پیامدهای آن چه بود؟

بررسی ما نشان می‌دهد که انتساب این مهاجرت به دستگاه تفتیش عقاید و "ستم دینی" کاملا بی‌پایه است؛ زیرا کمی بعد این یهودیان را در صفوف شکارچیان برده در غرب آفریقا و تجار برده در شمال آفریقا، "پلانتوکرات"های جزایر هند غربی و بنیانگذاران ایالات متحده آمریکا، غارتگران هند و خاور دور، پایگاه‌های بومی الیگارشی مستعمراتی اروپا در سرزمین‌های اسلامی، و صرافان و تجار آمستردام و آنتورپ و لندن می‌یابیم و در پیوند همبسته با الیگارشی اروپا. به گمان ما، فرایند واقعی این مهاجرت چنین بود:

۱- طی سده‌های دهم تا سیزدهم میلادی در اسپانیای اسلامی شبکه‌ای از الیگارشی یهودی استقرار داشت که از انسجام، تشکل و ثروت فراوان برخوردار بود و در عین حال آشنا با فرهنگ و علومی که در کانون‌های تمدن اسلامی شکوفا شده بود. اینان عموما با زبان‌ها و دانش‌های شرقی آشنایی داشتند و به دلیل عضویت در جامعه اسلامی با سراسر شرق اسلامی در پیوند اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بودند. در بنادر شکوفای تجاری جنوب ایتالیا نیز شبکه‌ای مشابه شکل گرفته بود. در سده پانزدهم این دو کانون پیوند همبسته داشتند و مراکز اصلی فرهنگ و اقتصاد جهانی یهودیان به‌شمار می‌رفتند.

۲- این کانون به همپیوندی با الیگارشی غارتگر مسیحی اروپا گرایش داشت و از همدستی این دو یک شبکه غارت منطقه‌ای و سپس جهانی ایجاد شد. نقطه عطف این پیوند سقوط غرناطه و سفرهای کلمب و گاما است.

۳- پس از سفر کلمب به سوی قاره آمریکا، الیگارشی یهودی، در هماهنگی با دربارهای اسپانیا و پرتغال، شبکه‌های خود را در مراکز مهم تجاری جهان آن روز مستقر کرد و این اقدام با ایجاد یک موج جابجایی جمعیتی صورت گرفت. بخشی از این مهاجرین یهودیان آشکار و بخشی "یهودیان مخفی" بودند. وضع قوانین شدید ضد "خبرچینی" از سوی سران یهودی اسپانیا درست در آستانه این حادثه تصادفی نیست.

به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، پس از فتح غرناطه (۱۴۹۲)، فردیناند و ایزابل امتیازاتی به یهودیان این شهر دادند از جمله حق سکونت آنها در سایر مناطق اسپانیا به عنوان شهروندان تحت حمایت او، و نیز **حق مهاجرت به شمال آفریقا در صورت تمایل‌شان.**[۱] **مهاجرت داوطلبانه" به یقین امتیازی بود که به پاس مشارکت زرسالاران یهودی در فتح غرناطه داده شد زیرا در آن زمان شمال آفریقا از موقع تجاری برجسته‌ای برخوردار بود و به همین دلیل کمی بعد مهاجرت انبوهی از یهودیان به سرزمین فاس رخ داد.** چگونه می‌توان این مهاجرت سنجیده و سوداگرانه را به "ستم دینی" نسبت داد؟ توجه کنیم که درست در همان زمانیکه انکیزیسیون در اوج تکاپوی خود بود، "یهودیان مقام‌های شامخ در دربار سلطنتی [اسپانیا] داشتند و رهبران یهودی پیوند نزدیک خود را با دربار ملکه ایزابل حفظ کرده بودند."[۲]

در پرتغال نیز چنین بود. مهاجرت وسیع یهودیان پرتغال به مراکز شکوفای تجاری جهان **در دوران "مانوئل ثروتمند"** (۱۴۹۶) آغاز شد. تاریخنگاری رسمی غرب از این مهاجرت با عنوان "اخراج یهودیان" یاد می‌کند. این در حالی است که در دربار مانوئل همچنان "مارانوها" و یهودیان حضور فعال داشتند؛ زیرا، به تعبیر پیتر پیرسون، **مانوئل نمی‌خواست "توانمندی‌های تجاری یهودیان" را از دست بدهد.**[۳] پیشتر دیدیم که در سال‌های پس از ۱۴۹۶ گاسپار یهودی به دردانه مانوئل بدل شد و رویی مندس از شرکای سفرهای گاما و المیدا بود.

مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند: **مارانوها کارگزاران و واسطه‌هایی برجسته بودند و در تجارت با عثمانی و تجارت ادویه، به‌ویژه میان شبه جزیره ایبری و مناطق دوردست مشرق زمین، بسیار موفق. آنان همچنین تجارت پرتغال را با کشورهای شمالی اروپا مرتبط ساختند.**[۴]

آنان می‌افزایند:

> **فعالیت تجاری انها [یهودیان/ مارانوهای مهاجر] بطرز چشمگیری رونق یافت نه فقط به دلیل پیوندهای آنان با یهودیان مرکز و شرق اروپا و ایتالیا و شمال آفریقا و عثمانی، بلکه همچنین به دلیل پیوندهای نزدیک‌شان با پرتغال و پادشاهان این**

---

[1] *Judaica*, vol. 7, p. 852.
[2] Ben-Sasson, ibid, p. 590.
[3] *Americana*, vol. 18, p. 270.
[4] Ben-Sasson, ibid, p. 638.

کشور.[1]

این توضیحات روشن می‌کند که مهاجرت یهودیان/ مارانوها و استقرار شبکه جهانی آنان عامل بسیار مهمی در توسعه تجارت اسپانیا و پرتغال بود و قطعا با مشارکت دربارهای اسپانیا و پرتغال و با اهداف سیاسی و اقتصادی انجام گرفت. حضور فعال یهودیان/ مارانوها در اقتصاد مستعمراتی پرتغال تا سده هفدهم تداوم داشت و تنها زمانی این پیوند افول کرد که پرتغال اهمیت خود را به عنوان یک امپراتوری جهانی از دست داد و کانون‌های جدید استعماری، به‌ویژه هلند و انگلستان، سربرکشید. به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، آخرین سرمایه‌گذاری مهم مارانوها در پرتغال مشارکت در تأسیس "کمپانی برزیل" (۱۶۴۹) بود.[2]

یهودیان و جغرافیای اقتصادی جدید جهان

جابجایی جمعیتی کانون‌های یهودی از نیمه دوم سده پانزدهم تا پایان سده هیجدهم زیرساخت اقتدار مالی یهودیان در سده نوزدهم و شالوده‌های نقش مهم آنان را در پیدایش نظام جدید سرمایه‌داری فراهم آورد. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم این جابجایی جمعیتی را "تدارکی برای صعود نقش یهودیان در تکاپوی اقتصادی عصر جدید" می‌دانند.[3] در واقع چنین است. اگر کانون‌های بسته و منسجم یهودی در مراکز اصلی تجارت جهانی سده‌های شانزدهم و هفدهم مستقر نمی‌شد و اگر با حفظ پیوندهای میان خود یک "شبکه بین‌المللی" کارا و منسجم را پدید نمی‌ساخت، یهودیان هیچگاه نمی‌توانستند به جایگاه امروزین دست یابند.

محل استقرار اصلی این مهاجرین در بنادر شمال آفریقا و جنوب اروپا و عثمانی بود. بدینسان، کانون‌های یهودی در کلیه بنادر مهم پیرامون دریای مدیترانه مستقر شدند و در واقع این منطقه را بطور کامل به محاصره خود گرفتند. به‌نوشته مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، "**استقرار یهودیان اسپانیا- پرتغال در برخی از بنادر کلیدی دریای مدیترانه نفوذ تجاری آنان را در منطقه افزایش داد.**"[4]

این شبکه مدیترانه‌ای در دو حوزه سیاسی- فرهنگی **اسلامی** (بنادر عثمانی و لوانت و شمال آفریقا) و **اروپایی** (بنادر جنوب اروپا) مستقر بود. یهودیان مستقر در بنادر

---

[1] ibid, p. 637.

[2] *Judaica*, vol. 4, pp. 171-172.

[3] Ben-Sasson, ibid, p. 733.

[4] ibid, p. 734.

شرقی "به عنوان واسطه تجارت با اروپا عمل می‌کردند و اغلب نمایندگان موسسات تجاری هلند و انگلستان در منطقه لوانت یهودی بودند."[۱]

در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی، رابطه این دو کانون نقش مهمی در تحکیم شبکه جهانی زرسالاری یهودی داشت. به‌نوشته *تاریخ یهود*،

یهودیان اروپا برای تجارت مدیترانه‌ای خود به یهودیان کشورهای اسلامی نیاز داشتند و اینان نیز از تجارت با یهودیان اروپا سود می‌بردند. یهودیان لهستان از اعتبار مالی یهودیان آلمان استفاده می‌کردند و یهودیان آلمان سیورسات مورد نیاز خود را به‌وسیله یهودیان لهستان تأمین می‌نمودند.[۲]

بدینسان، در تمامی شاهراه‌های تجاری جهان پایگاه‌های یهودی، با سرمایه کافی، استقرار یافت و یک شبکه بین‌المللی بهم‌بافته و منسجم پدید ساخت که در هر مرکز مهم تجاری و سیاسی دارای هسته استوار و متنفذ خویش بود. آنان شریان‌های گردش کالا و سرمایه را در مهم‌ترین مراکز اقتصادی جهان آن روز بگونه‌ای شگفت در دست خود گرفتند. از اینرو، اگر زرسالاری یهودی را نخستین و گسترده‌ترین سازمان مخفی جهان معاصر بنامیم سخنی به گزاف نگفته‌ایم. راز موفقیت‌های اسرارآمیز آنان دقیقا در همین پیوند پنهان و جهانگستر نهفته بود. ***دایره‌المعارف یهود*** **علت موفقیت مارانوها را "استقرار آنها در مراکز اصلی تجاری جهان" و "پیوندهای خویشاوندی آنها" می‌داند که ایشان را قادر ساخت "یک سازمان بین‌المللی تجاری کارا و به شدت منسجم ایجاد کنند."**[۳]

"شبکه بین‌المللی" اصطلاحی است که در منابع یهودی مکرر دیده می‌شود؛ پروفسور ریچارد دیویس از آن به عنوان "شبکه بین‌المللی روچیلدها" نام می‌برد و مورخان دانشگاه عبری اورشلیم از آن به عنوان "شبکه اقتصادی- اجتماعی" یهودیان. آنان می‌نویسند:

پیوندهای نزدیک میان "نوکیشان" [مارانوها] در شبه جزیره ایبری و کانون‌های یهودی در شمال اروپا، بوردو [فرانسه]، ایتالیا، قسطنطنیه [استانبول] و سالونیک، شهرهای سوریه و لبنان و شمال آفریقا، یک شبکه مهم اقتصادی و اجتماعی آفرید که بر پیوندهای خویشاوندی، سنت و زبان [مشترک] استوار بود... یکی از دلایل عمده افزایش اهمیت اقتصادی یهودیان مهاجر اسپانیا و پرتغال انحصاری بود که

---

[1] ibid, p. 735.

[2] ibid, p. 740.

[3] *Judaica*, vol. 11, p. 1024.

دولت‌های اسپانیا و پرتغال بر تجارت با مستعمرات فراوان ماوراء بحارشان برقرار کرده بودند. سنگ‌ها و فلزات قیمتی که از این مستعمرات وارد می‌شد بطور عمده برای صدور به بازارهای رو به گسترش شمال اروپا بود، ولی به دلیل جنگ‌های آزادیبخش هلند علیه اسپانیا و تداوم طولانی تخاصم میان هلند و اسپانیا، و نیز جنگ میان اسپانیا و انگلستان، راه مستقیم دستیابی به این بازارها مسدود بود و لذا برای دوران معینی این تجارت به کمپانی‌های تجاری واگذار شد که بطور عمده به‌وسیله مارانوها اداره می‌شدند.[1]

این جملات کاملا گویاست و بی هیچ پرده‌پوشی پیوند تنگاتنگ میان یهودیان/ مارانوها و دربارهای اسپانیا و پرتغال را آشکار می‌کند و تأییدی است بر نظر ما که مهاجرت گسترده یهودیان شبه جزیره ایبری حرکتی سازمان‌یافته بود بمنظور سلطه الیگارشی مستعمراتی اروپا و شرکای یهودی آن بر تجارت و سیاست جهانی.

ما این جابجایی جمعیتی یهودیان به همراه طلوع و افول قدرت‌های اقتصادی را در اواخر سده نوزدهم، در مهاجرت وسیع یهودیان روسیه و شرق اروپا و ایجاد کانون‌های فعال یهودی در ایالات متحده آمریکا و کانادا و غیره، نیز شاهد خواهیم بود. هر دو موج در پوشش "مظلوم‌نمایی دینی" صورت گرفت و توأم با چنان شیون و فغان تبلیغاتی که در پناه آن اهداف واقعی این مهاجرت‌ها مکتوم ماند.

در دهه پایانی سده پانزدهم و نیمه اول سده شانزدهم، مسلمانان شبه جزیره ایبری گروه گروه به شرق اسلامی، به‌ویژه به سرزمین‌های عثمانی و فاس، پناه می‌بردند. آوازه ستمگری دینی حکمرانان مسیحی در همه جا پیچیده بود و همدردی وسیعی را به سود مردم زیر سلطه آنان پدید آورده بود. **این مناسب‌ترین فضا برای جابجایی جمعیتی یهودیان بود؛ مهاجرتی که در شرایط عادی بهیچروی امکان نداشت. یهودیان با این موج آمیختند، در نزد مسلمانان خویشتن را قربانیان "ستم مسیحیان" وانمود کردند، بدینسان از نوعدوستی آنان برخوردار شدند و در موطن جدید جایگاهی استوار یافتند.** مهاجرت مارانوها، که نام‌های مسیحی اسپانیایی و پرتغالی را بر خود داشتند، تا بدانجا بود که در سده شانزدهم در بسیاری از سرزمین‌های اروپا، آسیا و آفریقا واژه "پرتغالی" با واژه "یهودی" یکی تلقی می‌شد.[2] این مهاجرتی ساده نبود. **یهودیان/ مارانوها بهمراه خود نقدینگی‌های انبوه جابجا می‌کردند و لذا کمی پس از استقرار در**

---

[1] Ben-Sasson, ibid, p. 734.

[2] *Judaica*, vol. 11, p. 1020.

مأوای جدید به قدرت‌های درجه اول اقتصادی آن منطقه بدل می‌شدند.

نخستین موج مهاجرت یهودیان به **سرزمین فاس** بود. آنان خود را با مسلمانان آواره غرناطه آمیختند و به فاس رفتند. گفته می‌شود در سال‌های ۱۴۹۲ و ۱۴۹۶ حدود ۲۰ هزار یهودی در سرزمین فاس مستقر شدند. سلطان مسلمان فاس با خوشرویی مهاجرین یهودی را نیز پذیرا شد. یهودیان به خرید املاک پرداختند و جامعه‌ای ثروتمند بنا نهادند.[۱]

در این زمان سلطان فاس، محمد الشیخ الوطاس،[۲] معروف به مولای شیخ، بود از دودمان **بنی‌وطاس**. آبراهام تروئل،[۳] حاخام یهودی، او را چنین توصیف کرده است:

> یکی از بندگان خداترس در میان ملت‌های جهان بود که یهودیان اخراج شده از اسپانیا را پذیرا شد و با قوم اسرائیل تا زمان مرگش [در سال ۱۵۰۵] به خوبی سلوک کرد. خداوند او را در سرزمین فاس به حکومت رسانیده بود تا به ما امکان زندگی کردن عطا کند.[۴]

از این زمان نفوذ گسترده یهودیان در مراکش بطور اخص و شمال آفریقا بطور اعم آغاز شد:

برخی از اعضای الیگارشی یهودی فاس، چون **یعقوب روسالس**[۵] و **مناهم سنانس**[۶] و **ابراهیم کوردوایی** (قرطبه‌ای)[۷] در مقام مشاورین سلاطین بنی‌وطاس جای گرفتند؛ به عنوان سفیر راهی اسپانیا و پرتغال شدند و به تشویق مارانوها برای مهاجرت به فاس پرداختند. در سال ۱۵۳۶ یکی از آنان به‌نام **یعقوب روتی**،[۸] که تاجری ثروتمند بود، به وزارت رسید.[۹]

این مهاجرت برای مردم مراکش شوم بود. یهودیان ناسپاس با خیانت به میزبانان

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 631.
2 Wattas
3 Abraham Teruel
4 ibid.
5 Jacob Rosales
6 Menahem Sananes
7 Abraham Cordovi
8 Jacob Roti
9 *Judaica*, vol. 12, pp. 332-333; vol. 16, pp. 365-366.

ساده‌دل خود طلایه‌داران تهاجم پسین پرتغالی‌ها به سواحل شمال آفریقا شدند. در اثر این حملات، بخش‌هایی از سواحل غربی مراکش به اشغال پرتغال درآمد و گروه‌های یهودی/ مارانو در این مناطق استقرار یافتند. به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، **یهودیان به عنوان مترجم و واسطه اهالی بومی به پرتغالی‌ها خدمت می‌کردند و "نقش سیاسی آنها برای پادشاهان پرتغال اهمیت درجه اول داشت."**[1]

این جمله کوتاه گویای اسرار مهاجرت یهودیان در این دوران است. این چه رازی است که یهودیان از "ستم دینی" حکمرانان مسیحی اسپانیا و پرتغال می‌گریزند و کمی بعد به پایگاه بومی و کارگزاران درجه اول ایشان در مستعمرات بدل می‌شوند؟

نمونه‌ای مشخص و گویا را می‌کاویم:

یکی از معروفترین خاندان‌های یهودی مستقر در شمال آفریقا **خاندان بنزامرو** (بن سامری) است. یکی از اعضای این خاندان، به‌نام **اسحاق بنزامرو**،[2] پزشک دربار ایزابل بود. او نیز **برای لشکرکشی به غرناطه مبالغ هنگفتی پول به ایزابل و فردیناند وام داد و پس از سقوط شهر مطالبات خود را، قاعدتا با سودی کلان، دریافت داشت.** در سال ۱۴۹۶ او را در بندر مهم صفی[3] مراکش می‌یابیم در سمت خزانه‌دار حکمرانان پرتغالی این مستملکات جدید در حالیکه "از نفوذ سیاسی فراوان برخوردار است" و مأموریت‌های مهم دیپلماتیک را در مذاکرات پادشاه پرتغال و حکام مسلمان مراکشی عهده‌دار است. در سال ۱۵۱۰ بندر فوق مورد حمله مسلمانان قرار گرفت و اسحاق و پسر عمویش، **اسماعیل بنزامرو**،[4] در رأس ۲۰۰ سرباز یهودی دفاع از استحکامات پرتغال را به دست داشتند.

برادر اسحاق، به‌نام **آبراهام بن مه‌یر بنزامرو**[5] (متوفی ۱۵۳۰) نیز از یهودیان متنفذ غرناطه بود. در سال ۱۵۱۰، مانوئل، شاه پرتغال، او را به عنوان حاخام کل یهودیان در مستملکات پرتغالی شمال آفریقا منصوب کرد. آبراهام بن مه‌یر از "قدرت گسترده" برخوردار بود و نقشی بسیار مهم در تحولات منطقه ایفا نمود. به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، او مورد احترام فراوان خوان سوم، پادشاه بعدی پرتغال، بود. در سده شانزدهم، دو برادر از اعضای خاندان بنزامرو، به‌نام‌های جودا و سلیمان، سهم بزرگی در تجارت شمال

---

[1] ibid, vol. 12, p. 333.
[2] Isaac Benzamero
[3] Safi
[4] Ishmael Benzamero
[5] Abraham ben Meir

آفریقا داشتند. یکی دیگر از اعضای این خاندان به‌نام هارون نایب‌الحکومه بنـدر آغـادیر[1] بود و یکی دیگر به‌نام آبراهام مترجم حکمرانان پرتغالی در مزاغان.[2]

تا اوایل سده نوزدهم میلادی بقایای اعضای این خاندان را در رأس جوامـع یـهودی و مارانوی مراکش می‌یابیم. امروزه، مقبره خانوادگی آنان در بندر صفی "آرامگاه هفت پسـر سامری" نام دارد و زیارتگاه یهودیان است.[3]

از سده شانزدهم، یهودیان/ مارانوهای مستقر در سواحل شمال آفریقا در همکـاری بـا غارتگران و سوداگران پرتغالی نقشی فعال در تجارت منطقـه، بـه‌ویژه تجـارت بـرده، بـه دست گرفتند. همدستی یهودیان/ مارانوهـای مـهاجر بـا پرتغالی‌هـا طبعـا درگیری‌هـای شدیدی را میان آنها و مسلمانان پدید ساخت.[4] بدینسان، **مراکش به "بهشت مارانوهـا" و یکی از کانون‌های مهم یهودی/مارانونشین جهان بدل شد.** به تبع ایـن تحـول، اقتصـاد پلانت‌کـاری در ایـن سـرزمین رواج یـافت و به‌وسـیله مارانوهـا تولیـد شـکر در مراکـش گسترش چشمگیر یافت. در سده‌های هفدهم و هیجدهم، مراکـش مرکـز تولیـد یکـی از مرغوبترین شکرهای جهان بود.[5]

با سقوط دولت بنی‌وطاس و صعود **خاندان بنی‌سعد** در فاس (۱۵۴۹)، که به دودمان "اشراف حسنی" شهرت داشتند زیرا خود را از اعقـاب حسـن بـن علـی (ع) می‌خواندنـد، وضع یهودیان به وخامت گرایید. علت این امر اقدامات **یعقوب روتی**، وزیر منفـور محمـد بن احمد آخرین سلطان بنی‌وطاس، بود که موجی از مقابله با یهودیان را در میان مـردم فاس برانگیخت. تعارض مردم فاس با یهودیان در تمامی دوران حکومت خاندان بنی‌سعد ادامه داشت.[6]

یهودیان به عنوان مترجم و پزشک و مباشرین ضرابخانه به دستگاه شریفان بنی‌سـعد نیز راه یافتند. **اسحاق لوی**، از خاندان زرسالار لوی طلیطله، بـه دسـتگاه محمدالمـهدی، بنیانگذار این دودمان، راه یافت و از آن زمان نفـوذ یـهودیان آغـاز شـد. نفـود الیگارشـی

---

[1] Agadir

[2] Mazagan

[3] ibid, vol. 4, pp. 571-572.

[4] Ben-Sasson, ibid, p. 631.

[5] *Judaica*, vol. 12, p. 333.

[6] ibid, vol. 14, p. 625.

یهودی در دربار شریفان بنی‌سعد به‌ویژه در دوران حکومت زیدان، معروف به **مولای مأمون** (۱۶۰۳-۱۶۲۸)، اوج گرفت. در این زمان **آبراهام بن ویس**[۱] و **یهودا لوی** اداره امور خزانه کشور را به دست گرفتند و اعضای خاندان‌های **پلاچه**[۲] و **کابسه**[۳] به عنوان دیپلمات و مترجم در دربار نفوذ داشتند. اوجگیری نفوذ یهودیان برای خاندان بنی‌سعد نیز، چون بنی‌وطاس، شوم بود و کمی بعد (۱۶۶۰) به سقوط آن انجامید.[۴]

پس از خاندان بنی‌سعد، شاخه‌ای دیگر از اشراف حسنی در مراکش به قدرت رسید که به **اشراف فلالیه** یا **علویان حسنی** یا بطور خلاصه **علویان** شهرت دارند.

بنیانگذار این دودمان **مولای الرشید بن شریف** است که در سال‌های ۱۶۶۰-۱۶۷۲ بر مراکش سلطنت کرد. حکومت علویان مراکش، به‌رغم دورانی سرشار از آشوب‌های داخلی و جنگ‌های متعدد اروپاییان با این سرزمین و سرانجام سلطه مستقیم و غیرمستقیم آنان، تا به امروز تدوام یافته است.

از مهم‌ترین خاندان‌های زرسالار یهودی این دوران در مراکش باید به خاندان **تولدانو**[۵] اشاره کرد:

این خاندان از یهودیان طلیطله (تولدو) است. در *دایرةالمعارف یهود* درباره وضع آنان پیش از مهاجرت از اسپانیا مطلبی مندرج نیست؛ نمی‌دانیم در آن زمان چه نام داشتند و به کدام یک از خاندان‌های الیگارشی طلیطله تعلق دارند. تنها می‌دانیم که از زمان استقرار در مراکش به "تولدانو" (منسوب به تولدو/ تولدوئی) معروف شدند. آنان در اواخر سده پانزدهم یا اوایل سده شانزدهم به بندر سالونیک (عثمانی) رفتند و در اواخر سده شانزدهم یکی‌شان به‌نام **دانیال بن یوسف** (۱۵۷۰-۱۶۴۰) به فاس رفت و در این سرزمین مستقر شد. از آن پس اعضای این خاندان، که عموماً حاخام بودند، به عنوان عضوی از الیگارشی یهودی مراکش نقشی مهم در رهبری یهودیان این سرزمین به دست گرفتند.

در نیمه دوم سده هفدهم، یکی از اعضای این خاندان به‌نام **یوسف بن دانیال تولدانو**

---

[1] Abraham ben Ways
[2] Palache
[3] Cabessa
[4] ibid, pp. 625-626.
[5] Toledano

(متوفی ۱۷۰۰) مشاور مولای اسماعیل، سلطان مقتدر علوی مراکش (۱۶۷۲-۱۷۲۱)، بود و در همین زمان بود که جنگ هلند و مراکش آغاز شد. سرانجام، سلطان یوسف را برای مذاکرات صلح به هلند فرستاد. یوسف تولدانو بهمراه برادرش **حییم** (متوفی ۱۷۱۰)، که او نیز مشاور سلطان بود، با نمایندگان دولت هلند مذاکره را آغاز کرد. این مذاکرات منجر به انعقاد پیمان صلح و تجارت میان هلند و مراکش (۱۶۸۳) شد. طرفین هلندی یوسف تولدانو در این مذاکرات کسی نبود جز **اسحاق بوئنو مسکوئیتا** و برادرش **جوزف** از اعضای یک خاندان زرسالار یهودی مستقر در هلند. در ماجرای جنگ هلند با مراکش، خاندان‌های یهودی هلندی **بوئنو مسکوئیتا**[1] و **ساسپورتاس** منافع مالی گسترده‌ای داشتند؛ و **یاکوب ساسپورتاس**[2] باجناق یوسف تولدانو بود. یوسف تولدانو کمی بعد (۱۶۸۸) سفیر مراکش در هلند شد.

در این زمان، **یوسف میمران** (متوفی ۱۶۸۳)،[3] رئیس (نقید) یهودیان مراکش، چهره متنفذ دربار مراکش به‌شمار می‌رفت و گفته می‌شد که در صعود مولای اسماعیل به سلطنت نقش مهمی داشته است. پس از مرگ یوسف، پسرش به‌نام **آبراهام میمران** (متوفی ۱۷۲۳) جانشین او شد. در این زمان دربار مولای اسماعیل کانون یهودیان بود. آبراهام میمران بهمراه **موسی تولدانو** (متوفی ۱۷۲۵)، که او نیز از درباریان بود، تجارت گسترده‌ای با اروپا داشت.

نفوذ خاندان تولدانو در مراکش همچنان ادامه یافت. در نیمه اول سده هیجدهم، **دانیال تولدانو** (متوفی ۱۷۴۰) تجارت مفصلی با اروپا داشت و یکی از ثروتمندان درجه اول مراکش به شمار می‌رفت. در سده‌های هیجدهم و نوزدهم اعضای متعدد این خاندان چنین وضعی داشتند و از درباریان متنفذ مراکش بودند. از چهره‌های مهم این خاندان در سده بیستم باید به **یعقوب موسی تولدانو**[4] (۱۸۸۰-۱۹۶۰) اشاره کرد که معاون حاخام قاهره (۱۹۲۹)، حاخام اسکندریه (۱۹۳۷)، حاخام یهودیان سفاردی در تل‌آویو و حیفا (۱۹۴۲) بود. او در سال ۱۹۵۸ وزیر امور دینی دولت اسرائیل شد و تا زمان مرگ در این سمت بود.[5]

اقتدار سیاسی و مالی یهودیان مراکش تا به امروز تداوم دارد:

---

[1] Bueno de Mesquita

[2] Jacob Sasportas

[3] Joseph Maymeran

[4] Jacob Moses Toledano

[5] ibid, vol. 4, p. 1461; vol. 11, p. 1148-1149; vol. 15, pp. 1193-1197.

سلطان محمد پنجم، پادشاه مراکش (۱۹۵۳-۱۹۶۱)، پیوندی عمیق با الیگارشی یهودی داشت. او امتیازات فراوانی به یهودیان اعطا کرد و یکی از آنان را به‌نام **لئون بن‌زاکن**[۱] در سال‌های ۱۹۵۶-۱۹۵۸ به وزارت گمارد. **خاندان بن‌زاکن** از خاندان‌های یهودی مهاجر سده شانزدهم از اسپانیاست. در حوالی نیمه سده هیجدهم شاخه‌ای از آنان در نیویورک مستقر شد و بقیه در مراکش ماندند. در حوالی سال ۱۸۳۶ **یوسف بن‌زاکن** "نقید" یهودیان مراکش و کنسول دولت‌های سوئد و نروژ بود. **لئون بن‌زاکن**، فارغ‌التحصیل پزشکی از پاریس، از متنفذترین چهره‌های سیاسی مراکش در زمان سلطان محمد پنجم و پس از آن به شمار می‌رفت. در این زمان تعدادی از یهودیان نیز رسما در زمره مشاورین سلطان قرار گرفتند که معروفترین آنان **داوود بنازارف**[۲] است.[۳]

سلطان حسن دوم، پادشاه کنونی مراکش، پسر سلطان محمد پنجم است. او در سال ۱۹۶۱ به قدرت رسید و نوزدهمین پادشاه از خاندان اشراف فلالیه (علویان حسنی) است. مشاور برجسته سیاسی او یک یهودی مراکشی به‌نام **ازاس** است.[۴]

دومین کانون اصلی مهاجرت یهودیان اسپانیا و پرتغال، **سرزمین عثمانی** بود.

در اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم، یهودیان هسته‌های منسجم و بسته خود را در شهرهای مهم عثمانی بنیان نهادند: علاوه بر بغداد و استانبول، بنادر سالونیک، آدریانوپول (ادرنه) و ازمیر به سه مرکز مهم جدید یهودیان بدل شد. آنان در قاهره، دمشق و سایر شهرهای عثمانی نیز مستقر شدند. از این میان، بندر سالونیک اهمیت ویژه‌ای یافت و در سده‌های هفدهم تا نوزدهم کانون مهم اقتصادی و فرهنگی و سیاسی یهودیان و قطب مهم تجاری اروپا به‌شمار می‌رفت. به‌نوشته *دایره‌المعارف یهود*، مارانوها بخش اعظم جمعیت بندر سالونیک را تشکیل می‌دادند و تعداد آنها بیش از "سایر یهودیان" و غیر یهودیان بود.[5] *دایره‌المعارف یهود* به صراحت می‌نویسد: "تعداد مارانوها بیش از **سایر** یهودیان بود." همانطور که ملاحظه شد، در منابع یهودی مارانوها شاخه‌ای از یهودیان شمرده می‌شوند نه جداشدگان از یهودیت.

در سده‌های هفدهم و هیجدهم، سالونیک به زادگاه فرقه‌های رازآمیز "دونمه" و

---

[1] Leon Ben Zaqen

[2] David Benazareff

[3] ibid, vol. 4, p. 572; vol 12, p. 344.

[۴] *فرانکفورتر آلگماینه*، شماره ۲۷۰، ۱۰ نوامبر ۱۹۹۷.

[5] *Judaica*, vol. 11, p. 1020.

"فرانکیست"، و در سده نوزدهم به مرکز تکاپوی فراماسونری بدل شد و سرانجام نقش مهمی در فروپاشی دولت عثمانی ایفا نمود. سالونیک مرکز پیدایش و تکاپوی **"ترکان جوان"** و زادگاه و موطن **مصطفی کمال پاشا** (آتاتورک) است.

حرفه بسیاری از یهودیان مستقر در سرزمین عثمانی، وارد کردن پشم از بالکان و تولید و صدور پوشاک بود. بخشی به صادرات پوست و چرم به اروپا اشتغال داشتند و گروهی به صادرات سنگ‌ها و فلزات قیمتی. یهودیان ثروتمند صراف بودند و ثروتمندترین آنها صرافان حکام محلی.[۱]
در سال ۱۶۲۲ که سر توماس رو، نماینده دربار انگلیس، وارد قسطنطنیه (استانبول) شد، تجارت عثمانی و ایران در دست یهودیان بود و تعداد اندکی از ترک‌ها؛ و تخمین زده می‌شد که نیمی از تجارت یهودیان استانبول با انگلیس است. تجار انگلیسی نزد توماس رو از یهودیان شکایت بردند. یهودیان قراردادهای شفاهی خود را نقض می‌کردند و هیچ یهودی حاضر نمی‌شد در دادگاه عثمانی به سود تجار انگلیسی و علیه یهودی دیگر شهادت دهد. لذا، سر توماس رو دستور داد تجار انگلیسی از این پس کلیه قراردادهای خود را مکتوب کنند. بسیاری از این قراردادها هم اکنون موجود است.[۲]

از زمان **بایزید اول** (۷۹۲-۸۰۵ ق./ ۱۳۸۹-۱۴۰۲م.) توجه دولت نوخاسته عثمانی به سوی قاره اروپا معطوف شد و همو بود که واپسین لشکرکشی عظیم صلیبی به سوی شرق را در نیکوپولیس (حاشیه رود دانوب) با شکستی سخت به پایان برد (۲۵ سپتامبر ۱۳۹۶م.). در این ماجرا، هزاران تن از شوالیه‌های صلیبی به قتل رسیدند. **جنگ صلیبی نیکوپولیس با تمامی پیامدهای آن نقطه عطفی در رابطه اروپا و جهان اسلام به‌شمار می‌رود.** دکتر استانفورد شاو می‌نویسد:

> پیروزی عثمانی‌ها بر صلیبی‌ها در نیکوپولیس اروپا را بیمناک‌تر کرد، در حالیکه در جهان اسلام مایه شهرت عثمانی‌ها شد؛ بدین معنا که بایزید لقب سلطان یا فرمانروای کل اسلام یافت. این سبب شد که هزاران تن دیگر از مسلمانان به آناتولی سرازیر شوند تا به خدمت بایزید درآیند.[۳]

---

[1] ibid, vol. 16, pp. 1545-1546.

[2] Michael Strachan, *Sir Thomas Roe, 1581-1644*, London: Michael Russell, 1989, pp. 162- 163.

[۳] استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: ⇐

پس از این پیروزی بزرگ، بایزید به ادرنه بـازگشـت تـا دربـاره حرکـت بعـدی خـود تصمیم بگیرد، **تصمیمی تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز: ادامه پیشروی در قاره اروپـا یـا پایان دادن به آن؟** اروپا بر سر دو راهی مرگ و زندگی قرار گرفـت و تمـامی ترفندهـای خود را، از جمله از طریق مشاورین سلطان، برای منحرف ساختن توجه بایزید از سیاسـت ضدصلیبی‌اش به کار برد.[۱] و درست در این هنگام "بخت" یا "دسیسه" به یـاری اروپاییـان آمد. **امیرتیمور گورکانی**، که پیشتر سرزمین‌های مسـکو و شـمال هنـد را آمـاج تـهاجم خویش قرار داده بود، بناگاه به سوی غرب روی گرداند و در ستیز با دولت عثمـانی قـرار گرفت. او سرانجام، به آسیای صغیر یورش برد و در جنگی سـخت سـلطان بـایزید اول و پسران و خانواده‌اش را بطرزی خفت‌بار به اسارت گرفت. گفته می‌شود که تیمور بایزید را در قفسی آهنین حمل می‌کرد و شب‌ها به غل و زنجیر می‌کشـید.[۲] بـایزید در ۹ مـارس ۱۴۰۳م. در اسارت تیمور درگذشت و به روایتـی بطـرزی فجیـع کشـته شـد. بدینسـان، تیمور گورکانی به "ناجی اروپا" بدل شد.

بیهوده نیست که در ادبیات اروپا از تیمور قهرمانی "چوپان‌زاده" ساخته شد. در سـال ۱۵۸۸ کریستوفر مارلو،[۳] مولف نمایشنامه معروف *دکتر فائوستوس*، *تیمـور لنـگ کبـیر* را نگاشت که دو سال بعد به چاپ رسید. او در این نمایشنامه تیمور را چـوپـان‌زاده دلاوری توصیف می‌کند که بر اثر نبوغ خود به اوج اقتدار و شـهرت رسـید. به‌نوشـته یـک مـورخ ایرانی، "آنچه از ایـن نمایشـنامه مسـتفاد می‌شـود نفـرت و وحشـت اروپـای مسـیحی و بی اطلاع است از دیانت اسلام." مارلو، بدون توجه به مسلمان بودن تیمور، ادعـا می‌کنـد که تیمور "قرآن ترکی و نوشته‌های خرافی را که در معبـد محمـد یافتـه بـود" سـوزانید؛ بایزید و همسرش در اسارت تیمور از تـرس از اسـلام بـرگشـتند و زمانیکـه تیمـور وارد "پرسپولیس" شد ارابه جنگی او را عده‌ای از شاهان آسیا می‌کشیدند![۴]

علاقه اروپاییان به تیمور تعلقی سرنوشت‌ساز بود. حکمرانان اروپا از تهاجم بـایزید بـه غرب سخت هراسان بودند و در چنین فضایی است که توجه آنـان بـه شـدت بـه تیمـور جلب شد. گی لسترنج، شرق‌شناس نامدار، در مقدمه *سفرنامه کلاویخو* می‌نویسد:

⇐ معاونت فرهنگی آستان قدس، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۷۴.

[۱] همان مأخذ.

[۲] لرد کین راس، *قرون عثمانی*، ترجمه پروانه ستاری، تهران: کهکشان، ۱۳۷۳، ص ۷۸.

[3] Christopher Marlowe

[۴] عبدالحسین نوایی، *ایران و جهان؛ از مغول تا قاجاریه*، تهران: هما، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۱۰۵.

از لحظه‌ای که تیمور در سال ۱۴۰۰م./ ۸۰۳ ق. به گرجستان پا گذارد همه پیشروی‌های او را کشورهای اروپایی با دقت و علاقه روزافزون زیر نظر داشتند.[۱]

او می‌افزاید: "**نزدیک شدن خطر سرانجام اروپا را بیدار کرد.**"[۲]

مأموریت **گونزالس کلاویخو**،[۳] ندیم خاص و رئیس تشریفات **هنری سوم**، شاه کاستیل (۱۳۹۰-۱۴۰۶)، نیز با چنین هدفی بود.[۴] هنری سوم به خاطر سیاست خصمانه‌اش علیه مسلمانان در داخل و خارج شبه جزیره ایبری و جنگ‌هایش با دولت غرناطه شهرت داشت.[۵] او عموی "هنری دریانورد"، شاهزاده پرتغالی، و نیای ایزابل، ملکه کاستیل، است.

به‌رغم خدمت تیمور به اروپای صلیبی، تهدید عثمانی به پایان نرسید و بار دیگر در زمان سلطان محمد دوم (۸۵۵-۸۸۶ ق./ ۱۴۵۱-۱۴۸۱م.)، معروف به **سلطان محمد فاتح** (نوه بایزید)، اوج گرفت. به‌نوشته استانفورد شاو،

پس از فتح قسطنطنیه (۱۴۵۳م.) مسلمانان جهان محمد را در مقام رهبر جهاد با مسیحیت تأیید کردند... محمد بتدریج خود را نه تنها وارث روم شرقی بلکه در مقام فرمانروایی بر یک امپراتوری جهانی یافت.[۶]

تهاجم عثمانی به قاره اروپا واکنش جهان اسلام در قبال تهاجم صلیبی بود.

در چنین فضایی تحرکات وسیع کارگزاران حکمرانان اروپا را در ایران و در دربارهای دو دودمان نوخاسته **قراقویونلو** و **آق‌قویونلو** شاهدیم.

تصادفی نیست که این دو دولت ترک به متحدین اروپاییان مسیحی و خصم عثمانی بدل شدند. تصادفی نیست که امپراتوری یونانی طرابوزان دوست نزدیک قراقویونلوها بود. تصادفی نیست که سفیران ونیز بطور دائم در دربار اوزون حسن آق‌قویونلو (۸۵۷-۸۸۳ ق./ ۱۴۵۳-۱۴۷۸م.) اقامت داشتند؛ و ایلچیان مجارستان و لهستان و مارکو روسوی ایتالیایی، سفیر ایوان سوم پادشاه روس، به دربار او می‌رفتند. تصادفی نیست که اوزون حسن از خاندان حکمرانان یونان زن گرفت. و تصادفی نیست که سرانجام دولت

---

[۱] کلاویخو، *سفرنامه کلاویخو*، ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم با تجدیدنظر، ۱۳۶۶، ص ۱۹.

[۲] همان مأخذ، ص ۱۷.

[3] Ruy Gonzales de Clavijo

[۴] هیئت کلاویخو سفر خود را از سال ۱۴۰۲ آغاز کرد و در ۱۴۰۶ به پایان برد.

[5] *Americana*, vol. 14, p. 95.

[۶] شاو، همان مأخذ، ص ۱۱۶.

آق قویونلو به عضویت اتحاد ضد عثمانی درآمد و در کنار پاپ و حکمرانان ونیز و ناپل و مجارستان و قبرس جای گرفت.[۱]

این تحولات مهم و سرنوشت‌ساز همه و همه از یک دوران طولانی تکاپوی سخت سیاسی و اطلاعاتی حکایت دارد. در این تکاپو، طبعا الیگارشی یهودی اروپا، به دلیل آشنایی و پیوند عمیق با دو حوزه فرهنگی اسلامی و مسیحی، مناسب‌ترین کارگزاران به‌شمار می‌رفت. لذا، پدیده "اسحاق بیگ" یهودی را نیز نباید عجیب و تصادفی شمرد.

در دوران سلطنت هنری چهارم، برادر ایزابل و شاه کاستیل و لئون (۱۴۲۵- ۱۴۷۴)، شاهد تکاپوی مرموز یک یهودی اسپانیایی در ایران هستیم. از این فرد زندگینامه‌ای در *دائرةالمعارف یهود* مندرج نیست و نمی‌دانیم به کدام یک از خاندان‌های الیگارشی یهودی تعلق داشت. می‌دانیم که در دربار آق‌قویونلو اقامت گزید، ظاهرا به اسلام گروید و به "اسحاق بیگ" شهرت یافت؛ هرچند در اسناد ونیزی از او به عنوان "یهودی" یاد شده است. "اسحاق بیگ" چنان با اوزون حسن رابطه نزدیک یافت که شاه آق‌قویونلو در ژوئیه ۱۴۷۲، دو سال پیش از صعود ایزابل کاستیلی، او را به عنوان سفیر خود به دربارهای اروپا اعزام کرد. نامه‌ای از اوزون حسن به حکمران مولداوی در دست است که در آن "اسحاق بیگ"، از جمله، چنین معرفی شده است:

> بدانید که اسحاق بیگ را از جانب خود به حضور فرمانروای والامقام فرنگیان می‌فرستم. این اسحاق به خوبی به اسرار ما واقف است. بنابراین همانطور که به ما اطمینان دارید به او نیز اطمینان کنید در آنچه او از طرف ما می‌گوید.[۲]

در زمان مهاجرت یهودیان اسپانیا و پرتغال، **سلطان بایزید دوم** در رأس حکومت عثمانی جای داشت (۸۸۶-۹۱۸ق./ ۱۴۸۱-۱۵۱۲م.). بایزید نیز، چون سلطان فاس، تحت تأثیر افسانه‌هایی که درباره "ستم" حکمرانان مسیحی اسپانیا بر یهودیان نقل می‌شد قرار گرفت و اجازه داد تا آنان در سرزمین‌اش مأوا گیرند. به‌نوشته یکی از معاصران،

> سلطان پیک‌هایی به سرزمین تحت حکمرانی‌اش فرستاد و طی فرمان‌های مکتوب اعلام کرد که هیچ یک از کارگزاران او در شهرها حق ندارند یهودیان را برانند یا اخراج

---

[۱] ن. و. پیگولوسکایا و دیگران، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۹، ج ۲، صص ۴۷۲-۴۷۳.

[۲] نوایی، همان مأخذ، صص ۱۳۰-۱۳۱.

کنند، بلکه باید با لطف و مودت ایشان را پذیرا شوند.[۱]

یهودیان ثروتمند و متنفذ قسطنطنیه (استانبول) و بغداد نقش مهمی در جلب نظر بایزید به این مهاجرت داشتند. در این زمان، یک یهودی به‌نام **موسی بن الیا کپسالی**[۲] (۱۴۲۰-۱۴۹۶) در دربار بایزید مقامی مهم داشت. او از یهودیان کرس (ایتالیا) بود که پس از انضمام این جزیره به قلمرو عثمانی (۱۴۵۳) به مهم‌ترین حاخام سرزمین عثمانی بدل شد و تا زمان مرگ ریاست جامعه یهودیان قسطنطنیه را به دست داشت.[۳] با همین حمایت‌ها بود که یهودیان مهاجر بلافاصله موقعیتی شامخ در جامعه عثمانی یافتند؛ تا بدانجا که یکی از یهودیان غرناطه به‌نام **یوسف حمون**،[۴] بلافاصله (۱۴۹۳) پزشک مخصوص دربار شد. او ۲۵ سال در این سمت بود و دوست صمیمی سلیم، پسر بایزید، به‌شمار می‌رفت. پس از مرگ یوسف حمون، پسرش به‌نام **موسی حمون**[۵] در مقام او جای گرفت.[۶]

در دربار سلیم، که پس از پدر به‌نام **سلطان سلیم اول** (۹۱۸- ۹۲۶ ق./ ۱۵۱۲-۱۵۲۰م.) به سلطنت رسید، یهودیان نفوذ فراوان یافتند. برای نمونه، وی یکی از اعضای خاندان مهم یهودی کاسترو، به‌نام **آبراهام کاسترو**[۷] را در سمت وزیر مالیه مصر منصوب کرد.[۸]

در نیمه دوم سده شانزدهم حضور یهودیان در دربار عثمانی چشمگیر است. نامدارترین آنان یوسف ناسی است.

یوسف ناسی[۹] (۱۵۲۴-۱۵۷۹) در یک خاندان مارانو در پرتغال به دنیا آمد. پدرش ساموئل ناسی (متوفی ۱۵۲۵) نام داشت. عنوان "ناسی" نشانه تعلق او به الیگارشی یهودی و خاندان "شاهزادگان داوودی" است. ساموئل ناسی پزشک دربار پرتغال بود؛

---

[1] Ben-Sasson, ibid, p. 632.
[2] Moses ben Elijah Capsali
[3] *Judaica*, vol. 5, p. 153-154.
[4] Joseph Hamon
[5] Moses Hamon
[6] Ben-Sasson, ibid, p. 632.
[7] Abraham Castro
[8] *Judaica*, vol. 16, p. 1534.
[9] Joseph Nasi

مسیحی شد و نام اگوستینو میکاس (میگوئز)[1] را بر خود نهاد. خواهر او، **گراسیا ناسی**[2] (۱۵۶۹-۱۵۱۰)، همسر **فرانسیسکو مندس**، تاجر ادویه و سنگ‌های قیمتی در لیسبون و آنتورپ، بود.

یوسف ناسی، که در این زمان "خوا میکاس"[3] نام داشت، در سال ۱۵۳۷ بهمراه عمه‌اش، گراسیا، به بندر آنتورپ رفت و در موسسه تجاری و صرافی **دیوگو مندس** به کار پرداخت. (خواهر گراسیا همسر دیوگو مندس بود و دختر گراسیا و فرانسیسکو مندس به همسری یوسف ناسی درآمد.) در آنتورپ، گراسیا در مجامع درباری و اشرافی جنوب اروپا شهرت فراوان یافت. با مرگ دیوگو مندس (۱۵۴۲) اداره تجارتخانه و صرافی معظم خاندان مندس در آنتورپ به دست گراسیا افتاد و پس از استقرار او در ایتالیا (۱۵۴۵) یوسف ناسی اداره آن را به دست گرفت. در این دوران، یوسف با کارل پنجم، امپراتور "روم مقدس"، و ماکزیمیلیان، امپراتور بعدی، و ولیعهد هلند رابطه داشت. او در سال ۱۵۴۷ به فرانسه رفت و مورد توجه فرانسوای اول، پادشاه فرانسه (۱۵۴۷-۱۵۱۵)، قرار گرفت.

در سال ۱۵۵۳، گراسیا به عثمانی رفت و تا زمان مرگ در این کشور ماند. او در قسطنطنیه مورد توجه **سلیمان قانونی**، سلطان عثمانی (۱۵۶۶-۱۵۲۰)، قرار گرفت و راه را برای ورود برادرزاده‌اش یوسف به دربار عثمانی هموار ساخت. گراسیا زنی فتنه‌گر و پرتکاپو بود. ***دایرة‌المعارف** یهود* **او را برجسته‌ترین زن یهودی از زمان سقوط دولت یهود تا به امروز خوانده است.**

در سال ۱۵۵۴، یوسف ناسی به عمه‌اش در قسطنطنیه پیوست و به دستیار او در تکاپوهای مالی و سیاسی‌اش بدل شد؛ به دربار سلیمان قانونی راه یافت و به مقام مشاور مالی سلطان رسید. او در ماجرای رقابت سلیم و بایزید برادرش، به صعود سلیم یاری رسانید[4] و به این سبب در زمره دوستان صمیمی **سلطان سلیم دوم** (۱۵۷۴-۱۵۶۶) جای گرفت. پیوند یوسف ناسی با سلیم قدرتی فراوان در چنگ او قرار داد. *دائرة‌المعارف یهود* می‌نویسد **یوسف ناسی به دلیل آشنایی با مسایل اروپای مسیحی و "شبکه کارگزارانی که در سراسر جهان غرب داشت، تأثیر فراوان بر سیاست خارجی دولت**

---

[1] Agostinho Micas (Miguez)

[2] Gracia Nasi

[3] Joao Micas

[4] درباره ستیز این دو پسر سلیمان قانونی و ماجرای مرموز قتل بایزید، که به شاه طهماسب صفوی پناه برد، بنگرید به: نوایی، *ایران و جهان*، ج ۱، ص ۱۶۱.

عثمانی بر جای گذارد." سلیم انحصار واردات شراب به عثمانی را به او واگذارد که سالیانه ۱۵۰۰۰ سکه طلای دوکات درآمد داشت. او درآمدهای فراوان دیگر نیز داشت؛ ثروتی انبوه اندوخت و به مقتدرترین و ثروتمندترین یهودی زمان خود بدل شد. در واقع، یوسف ناسی "شاه داوودی" زمان خود بود و اقتدار او بر یهودیان جهان در تاریخنگاری یهود کاملا مشهود است.

سلیم دوم را سلطانی "کاهل، هرزه، بیکاره و غرق در وجود خود و لذاتش" توصیف کرده‌اند که تنها استعدادش سرودن شعر بود؛ و سرانجام به علت افراط در باده‌گساری درگذشت.[۱] به‌نوشته استانفورد شاو، از دوران سلیم نفوذ زنان حرمسرا در دربار عثمانی به اوج رسید و عصر "سلطنت زنان" آغاز شد که یک سده دوام یافت.[۲] بی‌شک، گراسیا ناسی در این دربار زنانه نفوذ فراوان داشت.

نفوذ یوسف ناسی در دربار سلیم فوق‌العاده بود و وی، به تعبیر *دایره‌المعارف یهود*، در رأس "جناح جنگ‌طلب" دربار سلیم جای داشت. لرد کین راس حمله عثمانی به جزایر ونیز را به تحریک این "نزولخوار یهودی پرتغالی" می‌داند و می‌افزاید سلیم پیشنهاد ناسی را پذیرفت، در یک بزم میگساری او را در آغوش کشید و قول داد که در صورت پیروزی او را در سمت دوک جزیره مهم ناکسوس[۳] و ۱۲ جزیره دیگر منصوب کند.[۴] چنین شد و یوسف ناسی به "دوک ناکسوس" بدل گردید. او فرانسیسکو کورونل، از اعقاب آبراهام سنئور حاخام یهودیان کاستیل در زمان ایزابل، را برای سرپرستی این املاک به ناکسوس فرستاد؛ و خود از راه دور، از درون کاخ باشکوه‌اش در نزدیکی قسطنطنیه، بر کار او نظارت می‌کرد.

کمی پس از اشغال جزایر فوق، ناسی سلیم را به تصرف جزیره قبرس تحریک کرد؛ که به دلیل تولید فراوان پنبه و شکر و نیز "شراب‌های نابش" شهره بود.[۵] هرچند قبرس

---

[۱] کین راس، همان مأخذ، ص ۲۷۸.

[۲] شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۰۹.

[3] Naxos

از بزرگترین جزایر دریای اژه. در سال‌های ۴۹۰-۴۵۰ پیش از میلاد در تصرف ایران بود، در سال‌های ۱۲۰۷-۱۵۶۶ به ونیز تعلق داشت و در سال‌های ۱۵۷۹-۱۸۳۲ به عثمانی. امروزه در قلمرو دولت یونان است. در سال ۱۹۶۰ جمعیت آن ۱۶۷۰۳ نفر بود.

[۴] کین راس، همان مأخذ، ص ۲۷۳.

[۵] همان مأخذ.

اشغال شد (۱۵۷۱) ولی این با اقتدار محمد سوکولی، وزیر اعظم عثمانی که او را رهبر "جناح صلح‌طلب" دربار سلیم خوانده‌اند، مقارن بود. از این پس ستاره اقبال یوسف ناسی افول کرد. پس از مرگ او، همسرش، دوشس ناکسوس، در قصر یوسف زندگی می‌کرد و اداره املاک پهناورش را به دست داشت. ریاست کتابخانه مفصل ناسی در این قصر با یوسف بن اسحاق اشقلونی[1] بود.[2] جئوفری ویگودر در *فرهنگ زندگینامه یهود*، علت مهاجرت یوسف ناسی، این دسیسه‌گر نامدار زمانه، را از پرتغال به پیگرد انکیزیسیون منتسب می‌کند![3]

در دربار **مراد سوم** (۱۵۷۴-۱۵۹۵) نیز **دن سلیمان بن یائیش**[4] مشاور مالی سلطان بود.[5] در همین زمان، موسی، از خاندان بن‌ونیزت، پزشک مخصوص سیاووش پاشا، وزیر اعظم عثمانی، بود. او و نسیم، رئیس یهودی ضرابخانه عثمانی، در سیاست این دولت نفوذ فراوان داشتند. موسی بن‌ونیزت بهمراه داوود پاسی یهودی و پائولو ماریای ایتالیایی و بارتون، سفیر انگلیس، به توطئه نافرجام علیه حکمران میتیلن[6] دست زدند. بن‌ونیزت در زمره جناح هوادار اسپانیا در سیاست عثمانی جای داشت و یکی از نمایندگان سه‌گانه دولت عثمانی در مذاکرات صلح با اسپانیا بود. به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، موسی بن‌ونیزت به دلایل سیاسی (قاعدتا به دلیل جاسوسی و خیانت) دستگیر شد و در زندان درگذشت.[7]

نفوذ خاندان بن‌ونیزت و مندس در عثمانی همچنان ادامه یافت و این در حالی است که شاخه‌های دیگر این خاندان در شهرهای مهم اروپا مستقر بودند. شبکه صرافی فرانسیسکو مندس، که مرکز آن در لیسبون قرار داشت، در سراسر اروپا گسترده بود؛[8]

---

[1] Joseph b. Isaac Ashkeloni

[2] *Judaica*, vol. 12, pp. 836-839.

[3] Wigoder, ibid, p. 369.

سیسیل روت، مورخ معروف یهودی، کتابی درباره خاندان ناسی نگاشته است که نگارنده به آن دست نیافت: C. Roth, *House of Nasi, Duke of Naxos*, 1948.

[4] Don Solomon ben Yaish

[5] *Judaica*, vol. 16, p. 1535.

[6] David Passi, Paolo Maria, Barton, Mytilene

[7] ibid, vol. 4, pp. 562-563.

[8] ibid, vol. 11, p. 1024.

در سده هفدهم مانوئل بن‌ونیزت در آمستردام چاپخانه داشت و ناشر مهمی به‌شمار می‌رفت،[۱] و در سده هیجدهم آبراهام بن‌ونیزت رئیس یهودیان ازمیر بود.[۲]

در اوایل سده شانزدهم، چرخشی بزرگ در سیاست خارجی دولت عثمانی پدید شد؛ و از زمان بایزید دوم تهاجم دولت عثمانی به سرزمین ممالیک مصر، تنها قدرت بزرگ دریایی مسلمان آن عصر و مانع اصلی نفوذ پرتغالی‌ها در اقیانوس هند، آغاز گردید. دولت ممالیک، که بیش از سایر دولت‌های مسلمان در معرض تهاجم پرتغالی‌ها بود، سرانجام به دست سلیم اول سقوط کرد.

و نیز در زمان سلیم بود که فاجعه کشتار چهل هزار تن شیعیان عثمانی و جنگ چالدران رخ داد. **این حوادث شالوده‌ای زشت را در روابط دو ملت مسلمان ایران و عثمانی بنا نهاد؛ بخش عمده توان دولت‌های عثمانی و صفوی را به هرز برد، در تمامی دوران طلوع استعمار جدید غرب این دو قدرت مسلمان را در دو قطب متضاد جای داد و بستری برای بهره‌برداری اروپاییان از این تضاد فراهم ساخت؛ و سرانجام در اوایل سده بیستم بر حیات مستقل هر دو دولت نقطه پایان نهاد. این حوادث، با تمامی پیامدهای تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز آن در حیات جهان اسلام، همه و همه متأخر بر مهاجرت یهودیان اسپانیا و پرتغال به عثمانی است و سنگ‌بنای آن به‌ویژه به‌وسیله سلیم نهاده شد.** مورخین شوروی می‌نویسند:

سلطان سلیم اول... **سیاست خارجی ترکیه را تغییر داد.** ترکیه در سراسر سده پانزدهم با دولت‌های شبه جزیره بالکان و همچنین مجارستان و ونیز و دیگر دول اروپایی در جنگ بود و قصد داشت ممالک مزبور را فتح کند. سلطان سلیم اول، نقشه فتح آسیای مقدم را کشید و مقدمات لشکرکشی به سوی ایران را تحت شعار **دفاع از مذهب "حقه" سنی علیه "شیعیان بددین"** فراهم آورد. نخست، پشت جبهه خویش را به‌وسیله کشتار چهل هزار شیعه فعال آسیای صغیر، **که منهیان و جاسوسان خفیه سلطان قبلا صورت اسامی آنان را تهیه کرده بودند،** پاک کرد و سپس علیه دولت صفوی وارد جنگ شد. لشکریان ترک در آن زمان **مقادیر کثیری توپ داشتند که قزلباشان فاقد آن بودند.** و ترکان قزلباش را در جلگه چالدران [آذربایجان ایران] شکست سختی دادند. [۲۳ اوت سال ۱۵۱۴م./ ۹۲۰ ق.]... سلطان تبریز را اشغال کرد ولی به سبب شورش ینی‌چری‌ها، که عناصر متمایل به شیعه در میان آنان زیاد بود،

---

[1] ibid, vol. 4, p. 562.
[2] ibid, p. 559.

نتوانست از پیروزی خود بهره گیرد.[۱]

مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند: یهودیان مهاجر به‌ویژه در عرصه نظامیگری به اقتدار دولت عثمانی یاری رسانیدند و در میان آنها متخصصان ذوب فلز و سازندگان باروت حضور داشتند که در خدمت ارتش عثمانی قرار گرفتند. الیا کپسالی[۲] (۱۴۸۳-۱۵۵۵)، حاخام یهودی، در رساله‌ای که در زمینه تاریخ دولت عثمانی تدوین کرده (۱۵۲۳) می‌نویسد:

> خداوند به دلیل وجود یهودیان به ترکان برکت عطا کرد... و به یُمن یهودیان ترکان بر سلاطین بزرگ و قدرتمند غلبه کردند... یهودیان به ترکان طریق استفاده از انواع سلاح‌های مخرب را آموختند و از طریق آنان ترکان از همه مردم جهان قدرتمندتر شدند.[۳]

زرسالاری آمستردام و اروپای سده هفدهم

چنانکه گفتیم، حدود نیمی از جمعیت یکصد هزار نفری یهودیان مهاجر شبه جزیره ایبری در اواخر سده پانزدهم و سده شانزدهم میلادی به اروپای مرکزی و شمالی رفتند. با کاهش اهمیت اقتصادی امپراتوری‌های اسپانیا و پرتغال این روند ادامه یافت و در سده هفدهم بخش مهمی از یهودیان در **بنادر جنوبی اروپا** و سرزمین‌های مرکزی و شرقی قاره اروپا، به‌ویژه **لهستان و لیتوانی**، مستقر شدند. کل جمعیت یهودیان جهان در سال ۱۶۵۰ حدود ۶۷۵ هزار نفر گزارش شده که از این میان ۲۵۰ هزار نفر در خاورمیانه و شمال آفریقا، ۳۵۰ هزار نفر در شرق اروپا و ۷۵ هزار نفر در مرکز و غرب اروپا می‌زیستند.[۴]

در نیمه اول سده شانزدهم، **بندر آنتورپ**[5] (در بلژیک کنونی)، که در آن زمان به امپراتوری اسپانیا تعلق داشت، به مرکز اصلی تکاپوی یهودیان در جنوب اروپا بدل شد.[۶] در این دوران، خاندان‌های مهم مارانو، به‌ویژه **خاندان مندس**، از این بندر به عنوان

---

[۱] پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص ۵۰۶-۵۰۷.

[2] Elijah Capsali

[3] Ben-Sasson, ibid, p. 633.

[4] ibid, p. 792.

[5] Antwerp

[6] *Judaica*, vol. 11, p. 102.

پایگاهی برای مبادله تجاری با سرزمین‌های اسلامی استفاده می‌کردند.[1] دو خاندان مهم **خیمنس و رودریگز اورا**[2] نیز از تجار مهم آنتورپ در این زمان بودند. در اوایل سده هفدهم، معروف‌ترین صراف آنتورپ، **دیه‌گو تکزیرا**[3] بود که سمت کنسولی و سررشته‌داری کل حکومت اسپانیا را در این بندر به دست داشت. پس از او، پسرش مانوئل[4] کارگزار مالی کریستینا، ملکه سابق سوئد، در هامبورگ بود. **مانوئل تکزیرا** از صرافان بزرگ بازار بورس هامبورگ به‌شمار می‌رفت و در انتقال آذوقه و تدارکات نظامی از غرب اروپا به دربارهای آلمان و اسکاندیناوی نقش فعال داشت.[5]

پس از استقرار دولت پروتستان در هلند، از اواخر سده شانزدهم مهاجرت به آمستردام آغاز شد و بتدریج آنتورپ رو به افول رفت. معهذا، با کشف معادن الماس آفریقای جنوبی در دهه ۱۸۸۰ بار دیگر بندر آنتورپ شکوفا شد و به یکی از مراکز مهم تجارت جهانی الماس بدل گردید. در این دهه، آنتورپ یکی از مهم‌ترین مراکز انتقال توده‌های عظیم مهاجرین یهودی روسیه و شرق اروپا به ایالات متحده آمریکا بود.[6]

پیشینه استقرار مارانوها در **آمستردام** به سال ۱۶۰۲م.، و به روایتی ۱۵۹۱م.، باز می‌گردد.[7] در سال ۱۶۱۰ از شانزده تاجر واردکننده ادویه مستقر در بندر آمستردام یازده نفرشان یهودی پرتغالی بودند.[8] مارانوها پس از استقرار در هلند، همرنگ جماعت شدند و بطور عمده به مذهب پروتستان گرویدند.[9] **آنچه درباره "معجزه پروتستانیسم" در پیدایش سرمایه‌داری جدید عنوان می‌شود، درواقع ناظر به تکاپوی این "یهودیان مخفی" است. راز قساوت نمونه‌وار استعمارگران هلندی و کینه عجیب و مثال‌زدنی آنان علیه مسلمانان را نیز باید در همین پدیده جست. مارانوها در هلند یک سازمان منسجم و پنهان را بنیان نهادند و با یهودیان/ مارانوهای سایر کشورها، به‌ویژه با**

---

[1] ibid, vol. 3, p. 167.
[2] Rodrigues d' Evora
[3] Diego Texeira de Sampaio (Abraham Senior)
[4] Manuel Texeira de Sampaio (Isaac Hayyim Senior)
[5] ibid, vol. 4, p. 172.
[6] ibid, vol. 3, p. 168.
[7] Ben-Sasson, ibid, p. 637.
[8] *Judaica*, vol. 15, p. 270.
[9] Ben-Sasson, ibid, p. 630.

عثمانی، رابطه همبسته داشتند. *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد: "به یمـــن مارانوهـــا، در سده هفدهم آمستردام به یکی از بزرگترین مراکز یهودی جهان بدل شد."[۱]

مهاجرت یهودیان/ مارانوها به هلند دقیقا با آغاز اقتصاد مســتعمراتی ایــن ســرزمین و تأسیس **کمپانی هند شرقی هلند** در پیوند است تا بدانجا که در سده هفدهم هلند را بـه **مرکز اصلی شبکه جهانی الیگارشی یـــهودی** بـدل ســاخت. مورخیــن دانشـگاه عـبری اورشلیم می‌نویسند: **مارانوهــای** مسـتقر در هلنـد بـه شـکل فزاینـده‌ای در فعالیت‌هـای اقتصادی و مهاجرت‌هایی که ناشی از "اکتشافات جغرافیایی" بــود شـرکت جسـتند. آنـها همچنین، "بـا حمـایت **بــرادران یهودی‌شــان**" در آلمـان، لهسـتان، لیتوانـی و عثمـانی پیوندهای خود را با این کشورها برقرار کردند.[۲]

در سال ۱۶۲۴ **کمپانی هند غربی هلند**[۳] برای اشغال برزیـل و قـاره آمریکـا تأسـیس شد که یهودیان در آن سهم مهمی داشتند.[۴] از ایــن زمـان اهمیـت یـهودیان، بـه‌ویژه در زمینه انتقال سیورسات و اجاره دادن نیروهای نظامی، افزایـــش یـافت و آنـان در بـورس سهام کمپانی هند شرقی هلند نیز نقش مهمی را به دسـت گرفتنـد. آنـان در نیمـه دوم سده هفدهم بخش عمده تجارت شکر، تنباکو، ابریشم و الماس هلند را به دست داشـتند و سهامداران اصلی کمپانی هند شرقی هلند بودند. در پایان سده هفدهم، بطـور رسـمی یک چهارم کل سهام کمپانی هند شرقی هلند به یهودیان تعلق داشت.[۵] باید توجه نمـود که این سهام یهودیانی است که به‌نام یهودی شناخته می‌شدند. مارانوها، که بخش عمده یهودیان هلند را تشکیل می‌دادند، رسما مسیحی به‌شمار می‌رفتند و از میزان سهام آنـان اطلاعی در دست نیست. بهرروی، حتی اگر کل سهام یهودیان همین مقدار نـیز ارزیـابی شود، برای سنجش میزان سلطه آنان بر کمپانی هند شـرقی هلنـد کـافی اسـت. روشـن است که یهودیان به دلیل اتحاد و انسجام و ساختار سیاسی خود قدرت بی‌رقیب هیئـت مدیره کمپانی بودند. در آستانه سده هیجدهـم یـهودیان حـدود ۸۰ درصـد کـل واردات الماس کمپانی هند شرقی هلند را خریداری می‌کردند.[۶]

---

1 *Judaica*, vol. 11, p. 1021.
2 Ben-Sasson, ibid, p. 630.
3 Dutch West India Company
4 ibid, p. 735.
5 ibid.
6 ibid, p. 736.

بدینسان، یک الیگارشی بسیار ثروتمند یهودی و مارانو در هلند شکل گرفت که زمام مهم‌ترین قدرت اقتصادی/ مستعمراتی اروپای سده هفدهم را به دست داشت. آنان پیمانکاران اصلی ارتش هلند و ارتش‌های محلی بودند و وام‌های کلان به دربار، حکمرانان و اشراف منطقه پرداخت می‌کردند. جوزف مدینا[1] و پسرانش، آنتونیو آلوارز ماکادو،[2] اسحاق لوپز سواسو (بارون آنتونیو آورناس دوگراس)،[3] دیوید بوئنو مسکوئیتا[4] و اعضای خاندان‌های پریرا[5] و پینتو[6] از اعضای این الیگارشی‌اند. این الیگارشی یهودی بطور عمده در شهرهای آمستردام و هاگ، که در نزدیکی مقر دربار هلند قرار داشت، مستقر بود.[7] در زمان خروج شابتای زوی (۱۶۶۶)، آبراهام پریرا[8] ثروتمندترین یهودی آمستردام به‌شمار می‌رفت.[9]

در نیمه سده هفدهم، اسپانیا و پرتغال اهمیت خود را از دست داده و اکنون مرکز اصلی الیگارشی یهودی در **هلند** مستقر بود. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم شبکه جهانی یهودیان در این زمان و نقش محوری الیگارشی زرسالار مستقر در هلند را چنین بیان داشته‌اند:

این جوامع جدید غربی از نظر اقتصادی و اجتماعی با موفقیت مواجه شدند و در هر دو منطقه این یهودیان، که بار دیگر انسجام خود را باز یافته بودند، نقش مهمی در سرمایه‌داری در حال توسعه این عصر ایفا کردند. یهودیان ایتالیا نیز جایگاه خود را در این شبکه بازرگانی و اجتماعی باز یافتند که از مرکز، در هلند، از طریق آلمان به لهستان و لیتوانی و از آنجا به امپراتوری عثمانی ممتد بود. و از عثمانی، از راه دیگر- که بخشی از آن زمینی و بخش دیگر دریایی بود، از طریق ایتالیا به مراکز موفق یهودیان در هلند، شمال غربی آلمان و انگلستان پیوند می‌خورد. در سده هفدهم، یهودیان از طریق شمال غربی اروپا در قاره آمریکا و [جزایر] هند غربی استقرار

---

[1] Joseph Medina
[2] Antonio Alvarez Machado
[3] Isaac Lopez, Antonio Suasso (Souza), Baron Avernas de Gras
[4] David Bueno de Mesquita
[5] Preira
[6] Pinto
[7] *Judaica*, vol. 4, p. 172; ibid, vol. 12, p. 977.
[8] Abraham Preira
[9] ibid, vol. 14, p. 1235.

یافتند.[۱]

به‌نوشته *دایرةالمعارف* یهود، مارانوها **"تقریبا در تمامی نقاطی که مستقر می‌شدند به سرعت نقش درجه اول را در تجارت داخلی و خارجی و در امور مالی و بانکی به دست می‌گرفتند."** آنها به تمامی عرصه‌های سودآور اقتصادی فعالانه وارد شدند. "تجارت مرجان، شکر، تنباکو و سنگ‌های قیمتی در انحصار آنها بود." از همین زمان در صنایع نظامی و کشتی‌سازی نقش مهمی به دست داشتند؛ نقشی که تا پایان سده بیستم تداوم یافته است. آنان در ماجرای رقابت‌های سخت و خونین قدرت‌های اروپایی به سرمایه‌گذاری در هر دو جبهه دست می‌زدند. برای نمونه، در حالیکه یهودیان نقش مهمی در تصرف برزیل به‌وسیله هلند داشتند، در کمپانی که پرتغالی‌ها برای اخراج هلندی‌ها از برزیل تأسیس کردند نیز به سرمایه‌گذاری پرداختند.[۲]

در سده هفدهم، بندر آلمانی **هامبورگ** نیز به یکی از مراکز اصلی مهاجرت یهودیان/ مارانوها بدل شد. در سال ۱۶۰۱ تعدادی از مارانوهای پرتغال اموال خود را فروختند و بطور کامل به هامبورگ و سایر بنادر آلمان، و نیز به دانمارک و سایر کشورهای شمال غربی اروپا، مهاجرت کردند.

آنها ارتباطات خود را با پرتغال حفظ کردند و به پیوندهای خود با خاندان‌های اشرافی مسیحی این کشور می‌بالیدند، ولی از سوی دیگر مخفیانه به عنوان جوامع یهودی زندگی می‌کردند... در برخی موارد، کارگزاران دربار پرتغال درواقع روسای جوامع مخفی یهودی بودند.[۳]

در سال ۱۶۱۹ در بندر هامبورگ ۳۰ صرافی یهودی مستقر بود که تعداد آن در سال ۱۶۲۳ به ۴۶ عدد رسید.[۴]

در سال ۱۶۴۶ تقریبا یکصد خانوار [یهودی] در هامبورگ به تجارت آلمان با شبه جزیره ایبری اشتغال داشتند و بخش مهمی از تجارت آلمان، تجارت به اصطلاح "کالاهای مستعمراتی"، در دست آنها بود. آنها با برادران خود در آمستردام در ارتباط دائم بودند.[۵]

تاریخ یهود توضیح نمی‌دهد که این "کالاهای مستعمراتی" چیست. ولی می‌دانیم که

---

[1] Ben-Sasson, ibid, p. 630.
[2] *Judaica*, vol. 11, p. 1024.
[3] Ben-Sasson, ibid, p. 638.
[4] *Judaica*, vol. 4, p. 172.
[5] Ben-Sasson, ibid, p. 638.

این عنوان، علاوه بر کالاهای پلانت‌ها، چون شکر و تنباکو، به‌ویژه شامل تجارت برده نیز می‌شد. *دائرةالمعارف یهود* می‌نویسد هامبورگ به یکی از ثروتمندترین و مولدترین کانون‌های مارانونشین بدل شد.[۱]

یکی دیگر از مراکز مهاجرت مارانوهای اسپانیا و پرتغال، **بنادر ایتالیا** بود که از زمان شکوفایی تجارت یهودی با شرق در سده سوم هجری/ نهم میلادی یکی از کانون مهم تجاری و مالی یهودیان به‌شمار می‌رفت.

در دوران "رنسانس" در بنادر ایتالیا یهودیان بسیار ثروتمندی مستقر بودند که با الیگارشی تجاری این منطقه، به‌ویژه **خاندان مدیچی**، پیوند نزدیک داشتند. جمعیت یهودیان ایتالیا در سال ۱۳۰۰ میلادی ۵۰ هزار نفر تخمین زده می‌شود و در سال ۱۴۹۰ حدود ۱۲۰ هزار نفر.[۲]

در سده شانزدهم، حضور یهودیان در ایتالیا اوج گرفت و در میان تجار بزرگ فلورانس، که تجارت با اسپانیا و مستعمرات آن را در مقیاسی گسترده به دست داشتند، مارانوها حضور فعال یافتند. آنها در ونیز نیز به کانونی متنفذ بدل شدند.[۳] چنانکه گفتیم، دن اسحاق آبرابانل، رهبر یهودیان مهاجر، ابتدا در ناپل و سپس در ونیز مستقر شد.

بنادر بوردو و نیس **فرانسه** نیز از مراکز مهاجرت مارانوها بود. مهاجرت مارانوها به فرانسه کاتولیک از اوایل سده **هفدهم** آغاز شد و آنان در این کشور به "نوکیشان" یا "تجار پرتغالی" شهرت یافتند. به‌نوشته *دایره المعارف یهود*، **"یهودیت آنها یک راز آشکار بود."**[۴] مارانوهای بندر بوردو، که از حمایت دربار فرانسه برخوردار بودند، نقش مهمی در تکاپوهای مستعمراتی این کشور به دست گرفتند. معروف‌ترین آنان **خاندان گرادیس** است.

دیوید گرادیس[5] (۱۶۶۵-۱۷۵۱) در سال ۱۶۹۶ موسسه خود را در بوردو گشود و تجارت گسترده‌ای را با انگلستان، کانادا و متصرفات فرانسه در جزایر هند غربی آغاز کرد. او دو مرکز مهم تجاری در جزایر سانتا دومینگو و مارتینیک دایر کرد، معهذا

---

[1] *Judaica*, vol. 11, p. 1020.
[2] ibid, vol. 13, pp. 877-878.
[3] ibid, vol. 11, p. 1022.
[4] ibid, p. 1023.
[5] David Gradis

مهم‌ترین بخش تجارت این خانواده با کانادا بود.

پس از او برادرزاده‌اش، **آبراهام گرادیس**[۱] (۱۷۸۰-۱۶۹۹) ریاست موسسه را به دست گرفت و آن را گسترش داد. وی در سال ۱۷۴۴ به عنوان سررشته‌دار دربار لویی پانزدهم (۱۷۷۴-۱۷۱۵) منصوب شد. در سال ۱۷۶۳ یکی از دوستان گرادیس وزیر دریاداری شد و کل تجارت مستملکات هند غربی را در انحصار او قرار داد. گرادیس با کشتی‌های خود باروت، پوشاک و برده می‌برد و شکر می‌آورد؛ و درواقع انحصار واردات شکر فرانسه در دست این خانواده قرار داشت.

خاندان گرادیس در استقرار سلطه فرانسه بر کانادا نقش مهمی ایفا نمود و در دوران جنگ فرانسه و انگلیس، در نیمه سده هیجدهم، ارتش‌های خصوصی مورد نیاز فرانسوی‌ها را تأمین می‌کرد. در انقلاب ۱۷۸۹ یکی از اعضای این خاندان، که او نیز **دیوید گرادیس** نام داشت، نماینده شهر بوردو در شورای دولتی فرانسه شد.[۲]

بدینسان، یهودیان مهاجر در دربار **لویی شانزدهم** (۱۷۹۲-۱۷۷۴) جایگاهی مهم یافتند. برخی وزرای فرانسه، چون تورگو،[۳] با یهودیان/ مارانوها رابطه نزدیک داشتند.[۴] در این دوران، یک یهودی مهاجر دیگر به‌نام **هرتس سرفبر**[5] (۱۷۹۴-۱۷۲۶) نیز در زمره پیمانکاران اصلی نظامی دربار فرانسه جای گرفت. او فردی بسیار ثروتمند و متنفذ بود و در سال ۱۷۷۵ به پاس خدماتش به دربار فرانسه به "شهروندی" این کشور پذیرفته شد. با وقوع انقلاب فرانسه و آغاز "عصر ترور"، سرفبر به دلیل پیوند با دربار لویی شانزدهم دستگیر شد؛ ولی در زمانی که تیغه گیوتین بسیاری بیگناهان را به کام مرگ می‌کشید او تنها یک سال در زندان ماند و سپس آزاد شد.[۶]

علاوه بر بنادر تجاری جنوب اروپا، یکی از مراکز اصلی مهاجرت یهودیان در سده شانزدهم و به‌ویژه در نیمه اول سده هفدهم **شرق اروپا** (لهستان و لیتوانی) است.[۷] پیش از آن، از سده دهم میلادی، یهودیان در شرق اروپا مستقر بودند ولی شمار آنان بسیار

---

[1] Abraham Gradis

[2] ibid, vol. 7, pp. 844-845; Ben-Sasson, ibid, pp. 735-736.

[3] Turgot

[4] *Judaica*, vol. 11, p. 517.

[5] Herz Cerfberr

[6] ibid, vol. 5, p. 312.

[۷] بنگرید به: Ben-Sasson, ibid, pp. 639-641.

اندک بود. تنها در سده هفدهم است که این منطقه به کانون انبوه یهودیان بدل شد. این مهاجرت نیز کاملا سنجیده بود و **جایگاهی مهم و ضرور در تکمیل حلقه‌های شبکه جهانی زرسالاری یهودی داشت.**

در این زمان در شرق اروپا یک نظام اشرافی- زمینداری گسترده مستقر بود و این سرزمین پهناور و حاصلخیز در تملک خاندان‌های مقتدر اشراف لهستانی بود که هر یک در املاک خویش شاهی مطلق‌العنان به‌شمار می‌رفتند. یهودیان پس از استقرار در منطقه، رابطه‌ای نزدیک و عمیق با آنان برقرار کردند.[1] اشراف لهستانی، که درگیر نظامیگری و گذران پرتجمل و مسرفانه خود بودند، یهودیان را موهبتی یافتند که می‌توانست ایشان را از زحمت اداره املاک پهناور، و نیز کاهلی و بی‌کفایتی مباشرین محلی، رهایی بخشد. بدینسان، بتدریج آنان املاک خود را به عنوان اجاره به یهودیان واگذاردند و **الیگارشی یهودی شرق اروپا در نقش مستأجرین و مباشرین به فرمانروای توده‌های وسیع روستایی لهستان بدل شدند.** دامنه اقتدار و نفوذ یهودیان تا بدانجا رسید که مباشرین سنتی بومی و مخالفین یهودیان سخت گلایه می‌کردند که هر اشرافزاده لهستانی دارای یک "یهودی" است که راهنما و مشاور او در امور ملکداری و مالی است.[2] در سال ۱۶۴۸ الیگارشی یهودی لهستان ثروتی فوق‌العاده اندوخته بود.[3]

یهودیان لهستان با دست‌اندازی بر اراضی کشاورزی شرق اروپا، که "انبار آذوقه" سراسر قاره اروپا به‌شمار می‌رفت، صادرات تولیدات کشاورزی را به انحصار خود درآوردند. این عامل آنان را به کلیددار این انبار بزرگ بدل ساخت و نقشی محوری در تأمین آذوقه و سیورسات ارتش‌های حکمرانان جنوب و غرب اروپا به ایشان واگذارد. الیگارشی یهودی مستقر در آلمان با اتکاء بر پشتوانه یهودیان لهستان بود که توانست در سده هفدهم میلادی طبقه جدید و مقتدری از پیمانکاران نظامی و کارگزاران حکمرانان محلی را بنا نهد که "یهودیان درباری"[4] نام گرفت.[5] این ارتش‌ها نقشی مهم در توسعه‌طلبی ماوراء بحار اروپاییان در قاره آمریکا به دست داشت.

در سده هیجدهم هنوز الیگارشی یهودی جایگاهی مهم به عنوان "مباشر" املاک مزروعی در لهستان به دست داشت. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم تعداد مباشرین

---

[1] درباره پیوند یهودیان با اشراف زمیندار لهستان بنگرید به: ibid, pp. 655-656.
[2] Ben-Sasson, ibid, pp. 640-641.
[3] ibid, p. 655.
[4] Hofjude
[5] ibid, p. 643.

یهودی در لهستان این دوران را "بسیار زیاد" ذکر می‌کنند. در حوالی نیمه سده هیجدهم حدود ۳۰ درصد یهودیان لهستان در املاک مزروعی سکونت داشتند و عموما مباشر اشراف زمیندار بودند.[1]

دامنه سلطه الیگارشی یهودی تنها به اجاره‌داری و مباشری املاک اشراف لهستان محدود نبود. آنان به حرفه‌های سنتی خویش نیز اشتغال داشتند:

صرافی و رباخواری مهم‌ترین عرصه تکاپوی مالی الیگارشی یهودی در شرق اروپا بود. آنان از بدو استقرار، اعطای وام به سکنه بومی و مردم عادی را آغاز کردند و بتدریج به "بانک" شرق اروپا بدل شدند. یهودیان نه تنها به مردم عادی، بلکه به شاهان و اشراف مقتدر و دولت‌های محلی نیز وام‌های کلان می‌دادند. از رباخواران بزرگ لهستان باید به **لیوکو جوردانیس**[2] و پسرش کنعان اشاره کرد که در شهر کراکو[3] (جنوب غربی ورشو) اقامت داشتند.[4]

در عرصه **تجارت خارجی** نیز الیگارشی یهودی لهستان نقش اصلی را به دست گرفت. یهودیان شرق اروپا حلقه‌ای بودند که شبکه جهانی تجارت یهودی را کامل می‌کردند. در سده هیجدهم بخش مهمی از تجارت خارجی با آلمان در انحصار یهودیان بود.[5] یکی از نخستین منابع درآمد یهودیان تجارت نمک بود. یهودیان از آغاز بر معادن غنی نمک منطقه چنگ انداختند و آن را به یکی از منابع سرشار درآمد خود بدل ساختند.[6]

پیمانکاری نظامی (و اطلاعاتی) یکی دیگر از حرفه‌های سنتی الیگارشی یهودی از زمان همدستی ایشان با حکمرانان مسیحی اسپانیا و پرتغال بود. این کارکرد در شرق اروپا نیز تداوم یافت. زرسالاران یهودی علاوه بر تأمین سیورسات ارتش‌های محلی کارگاه‌های تولید باروت نیز داشتند و فروش باروت و تجهیزات نظامی به اشراف محلی یکی از مشاغل تخصصی یهودیان به‌شمار می‌رفت.[7]

---

[1] ibid, p. 739.
[2] Lewko Jordanis
[3] Cracow
[4] *Judaica*, vol. 13, p. 718.
[5] Ben-Sasson, ibid, p. 739.
[6] *Judaica*, vol. 14, p. 712.
[7] Ben-Sasson, ibid, p. 655.

عرصه مهم دیگر تکاپوی یهودیان در شرق اروپا، **تولید و تجارت مشروبات الکلی** بود. این حرفه در روسیه و شرق اروپا به عنوان یک حرفه تخصصی یهودی شناخته می‌شد. برای دورانی طولانی انحصار تولید و تجارت و فروش این کالا، و نیز ایجاد و اداره شبکه وسیعی از میخانه‌ها، در انحصار آنان بود.[1]

ستمگری هولناک الیگارشی یهودی بر توده‌های فرودست مردم شرق اروپا، از سده شانزدهم تا سده نوزدهم، پدیده‌ای پنهان نیست. ادبیات غنی سده نوزدهم روسیه سرشار از داستان‌های ستمگری زرسالاران یهودی در شرق اروپاست. تنها در پرتو تبلیغات مستمر و عظیم دهه‌های پس از جنگ دوم جهانی تا به امروز است که این خاطرات بتدریج فراموش می‌شود و افسانه "مظلومیت قوم یهود" جایگزین آن می‌گردد. داستان انکیزیسیون اسپانیا در شرق اروپا نیز تکرار می‌شود. ستمگران زرسالاران یهودی بودند ولی در تاریخ نام آنان به عنوان "قربانیان" به ثبت می‌رسد و بدینسان بر "اسطوره مظلومیت قوم یهود" برگی دیگر افزوده می‌شود.

این ستمگری نمی‌توانست بی‌پژواک باشد. استثمار بیرحمانه روستاییان از سوی رباخواران و مباشرین و مستاجران و پیمانکاران یهودی اشرافیت لهستان، در سال‌های ۱۶۴۸-۱۶۴۹ شورش‌های گسترده دهقانی و به‌ویژه قیام قزاق‌ها به رهبری **بوگدان خملنیتسکی**[2] (۱۵۹۵-۱۶۵۷) را سبب شد. در جریان قیام خملنیتسکی توده‌های دهقانان عاصی و عوام روحیه‌ای به شدت ضد یهودی از خود نشان دادند. نگرش امروزین مردم اوکرایین و یهودیان به خملنیتسکی دو نگرش کاملا متضاد است. اوکراینی‌ها او را قهرمان ملی و ناجی میهن خود از یوغ اشرافیت لهستان می‌دانند و سخت گرامی می‌شمرند. به عکس، منابع یهودی از خملنیتسکی به عنوان یکی از "شریرترین سرکوبگران قوم یهود در تمامی اعصار" یاد می‌کنند و بر او نام "خمل پلید" نهاده‌اند.[3] در تاریخنگاری یهود داستان‌های مفصلی از فجایعی که در جریان این قیام علیه یهودیان رخ داد عنوان می‌شود. بی‌شک در این روایت‌ها افسانه و اغراق کم نیست.

هرچند پس از قیام خملنیتسکی تعدادی از یهودیان ثروتمند لهستان و لیتوانی به مراکز تجاری جنوب اروپا، به‌ویژه بنادر آلمان و ایتالیا و هلند، مهاجرت کردند؛ ولی حضور الیگارشی یهودی در منطقه تداوم یافت. بهره‌کشی بیرحمانه و ستمگری با

---

[1] ibid, p. 813.
[2] Bogdan Khmelnitsky
[3] *Judaica*, vol. 5, p. 481.

قساوتی بیشتر، و این بـار انتقام‌جویانـه، دنبـال شـد و بـار دیـگر از سـال ۱۷۲۰ انفجـار دهقانان را، به‌ویژه در بخش شرقی لهستان و سرزمین اوکرایین، پدید ساخت. این مـاجرا "جنبش هایداماک"[۱] نام دارد.

هایداماک‌ها دهقانانی بودند که از املاک اربابان لهستانی می‌گریختند و در جنگل‌هـا و کوهستان‌ها پناه می‌گرفتند. توده‌های فقیر و عاصی شهری نـیز بـه زودی بـه دهقانـان شورشی پیوستند. آنان، که خود را ادامه‌دهنده راه خملنیتسـکی می‌دانسـتند، بـه شـکل گروه‌های مسلح املاک و قلعه‌های اشراف لهسـتانی و مباشـرین یـهودی ایشـان را مـورد حمله قرار می‌دادند و کاروان‌های تجار یهودی را غارت می‌کردند. این جنبش چنـان اوج گرفت که در سال‌های ۱۷۳۴، ۱۷۵۰ و ۱۷۶۸ دهقانان حتی برخی شهرهای کـوچـک را نیز به اشغال خود درآوردند. قیـام هایداماک‌هـا سـرانجام به‌وسـیله ارتـش لهسـتان، بـه فرماندهی برانیسکی،[۲] و به کمک نیروهای نظامی روسیه بیرحمانـه سـرکوب شـد. از آن پس، در منابع یهودی برانیسکی به عنوان "ناجی قوم یـهود" مـورد سـتایش فـراوان قـرار گرفته است. قیام هایداماک‌ها یکی از مهم‌ترین اسطوره‌های ملی مردم اوکراییـن اسـت و ادبای بزرگی چون تاراس شفچنکو[۳] در آثار خود خاطره آن را گرامی داشته‌اند.[۴]

به سان دوران زیست در بغداد و اندلس، و به سان جوامع یهودی سایر نقاط جهان، یهودیان مستقر در شرق اروپا نیز دارای سازمان درونـی خـود بودنـد کـه به‌وسـیله الیگارشی زرسالار یهودی اداره می‌شد. کانون تجمع این الیگارشی "کاهال"[۵] نام داشت و سازمانی پنهان و دارای اقتدار فراوان سیاسی و قضایی بود. حکمرانان لهستان نـیز، به دلیل همپیوندی با الیگارشی یهودی، از گسترش اقتدار این ساختار متمرکز و بسته حمایت می‌کردند. برای نمونه، در سال ۱۵۵۱م. زیگیسموند دوم،[۶] شـاه لهسـتان، بـا صدور فرمانی اعلام کرد که هر یهودی که در برابر اوامر "حاخام، قاضی یا سایر بزرگان

---

[1] Haidamak
[2] Branicki
[3] Taras Shevchenko
[4] Ben-Sasson, ibid, p. 752; *Judaica*, vol. 7, pp. 1132-1133.
[5] Kahal
[6] Sigismund II

یهودی" مقاومت کند گردن زده می‌شود.[۱]

نهادهای مرکزی اداره این شبکه گسترده، "کاهال"های مستقر در شهرهای بزرگ بود. در سده‌های شانزدهم تا هیجدهم مهم‌ترین "کاهال" یهودیان شرق اروپا در شهر کراکو استقرار داشت.[۲] آنان با یهودیان آمستردام، فرانکفورت و لایپزیگ پیوندهای مستحکم داشتند.[۳]

در سده شانزدهم لهستان و لیتوانی پناهگاه اصلی پروتستان‌ها بود[۴] و این فضای مناسبی برای اشاعه "یهودیت مالی" در میان آنان فراهم ساخت. درواقع، پروتستان‌های هلندی و انگلیسی نخستین درس‌های مالی خود را در مکتب لیتوانی و لهستان و از زرسالاران یهودی آموختند. این پیوند در سده‌های هفدهم و هیجدهم نقش مهمی در استقرار یهودیان در هلند و انگلستان داشت.

در سده شانزدهم و همپای موج تهاجم ماوراء بحار توجه یهودیان به انگلستان جلب شد. موجی که با سفرهای کریستف کلمب و واسکو داگاما به‌وسیله زرسالاران یهودی در اسپانیا و پرتغال انگیخته شد دربار انگلستان را نیز به شدت متأثر ساخت. چنانکه دیدیم، هنری هفتم، پادشاه انگلیس (۱۴۸۵-۱۵۰۹)، در رقابت با حکمرانان اسپانیا و پرتغال "کلمب" خود را یافت و یک ماجراجوی مجهول‌الهویه "ایتالیایی" دیگر به‌نام جیووانی کابوتو (جان کابوت) را به خدمت گرفت. در عصر الیزابت (۱۵۵۸-۱۶۰۳)، که به یهودیان علاقه وافر داشت، مهاجرت انفرادی یهودیان/ مارانوها به انگلیس آغاز شد و در طول سده هفدهم و با تبدیل بنادر انگلیس به مراکز مهم ماجراجویان دریایی و تجار ماوراء بحار، مارانوها و یهودیان در این میان جایگاهی برجسته یافتند. مارانوها در لندن و بریستول مستقر شدند و به عنوان "مسیحی" از تمامی مزایای اجتماعی که طبق قوانین و سنن انگلیس برای سکنه بومی وجود داشت برخوردار بودند.[۵] بخش عمده مهاجرین یهودی به انگلستان در سده‌های شانزدهم و هفدهم را "یهودیان مخفی" تشکیل می‌دادند زیرا در سال ۱۷۳۰ تعداد کل یهودیان مقیم انگلیس، یهودیانی که رسما به عنوان

---

[1] *Judaica*, vol. 3, p. 924.
[2] Ben-Sasson, ibid, pp. 672- 676.
[3] ibid, p. 640.
[4] ibid, p. 654.
[5] *Judaica*, vol. 11, p. 1020.

یهودی شناخته می‌شدند، تنها ۶۰۰۰ نفر گزارش شده است.[1]

ورنر سومبارت می‌نویسد از مدتها پیش از دوران کرومول، مارانوهای ثروتمند اسپانیایی و پرتغالی از طریق آمستردام به انگلیس مهاجرت کردند. در سال ۱۶۴۳ کانون اصلی تجمع آنها خانه **آنتونیو سواسو**، سفیر پرتغال در لندن، بود که خود از مارانوها بود.[2]

این سفیر دربار پرتغال در لندن، که سومبارت خانه او را کانون تجمع سران جامعه یهودیان مخفی انگلیس می‌داند، همان اسحاق لوپز، تاجر بزرگ یهودی هلند است.

آنتونیو (اسحاق) لوپز سواسو در شهر هاگ هلند سکونت داشت و یکی از ثروتمندترین تجار هلند و از سهامداران اصلی کمپانی هند غربی به‌شمار می‌رفت. در سال ۱۶۷۴ سرمایه او در این کمپانی ۱۰۷۶۷۷ گولدن[3] گزارش شده است. وی با دربارهای اسپانیا و پرتغال رابطه نزدیک داشت و از دیپلمات‌های مهم این دو کشور به‌شمار می‌رفت. کارل دوم، پادشاه اسپانیا (۱۶۶۵-۱۷۰۰)، به پاس خدماتش به وی ملکی در باربانت اعطا کرد بهمراه عنوان اشرافی "بارون آورناس دوگراس". پسر او به‌نام یهودی **آبراهام اسرائیل سواسو**، و به‌نام مسیحی **فرانسیسکو لوپز** (بارون آورناس دوگراس دوم)، بهمراه مانوئل تکزیرا صراف بزرگ هامبورگ، اداره امور مالی ملکه کریستینای سوئد را به دست داشت. او با دختر مانوئل ازدواج کرد و پسرش، به‌نام **آنتونیو (اسحاق) لوپز**، در سال ۱۷۱۴ دختر **موسس داکوستا** را به زنی گرفت. پسر دیگر او، به‌نام **آلوارو (یاکوب اسرائیل) لوپز**، در سال ۱۷۳۵ عضو "انجمن سلطنتی" انگلیس شد. نواده آنتونیو لوپز اول، که او نیز **آنتونیو لوپز** (۱۷۷۶-۱۸۵۷) نام داشت، در آمستردام به دنیا آمد؛ نام خانوادگی مادری **دیاز فونسکا**[4] را برگزید، به مسیحیت گروید و در زمان جنگ‌های ناپلئونی به صفوف ارتش انگلیس پیوست.[5]

از رهبران جامعه "یهودیان مخفی" انگلیس در سده هفدهم باید به اعضای سه خاندان مهم کاراواخال، مندس و داکوستا اشاره کرد.

---

[1] ibid, vol. 13, p. 883.

[2] Sombart, ibid, p. 54.

[3] Gulden: سکه طلای آلمان و هلند که پس از فلورین بوجود آمد.

[4] Diaz de Fonseca

[5] *Judaica*, vol. 15, pp. 467-468.

کارواخال از خاندان‌های مهم مارانوی اسپانیا و پرتغال است. *لوئی کارواخال*[۱] (۱۵۳۹-۱۵۹۱) حکمران جزایر کیپ ورد بود. او در سال ۱۵۶۸ در رأس ناوگان دریایی اسپانیا به "اسپانیای جدید"[۲] (مکزیک) رفت و در مسیر خود با ناوگان سر جان هاوکینز انگلیسی نیز درگیر شد. کارواخال در سال ۱۵۷۹ حکمران مستملکات اسپانیا در آمریکای جنوبی به‌نام "لئون جدید" شد که حدود یک پنجم سرزمین کنونی مکزیک را در بر می‌گرفت.[۳]

در حوالی سال ۱۶۳۰ یکی از اعضای این خاندان به‌نام **آنتونیو فرناندز (آبراهام اسرائیل) کارواخال**[۴] (۱۵۹۰-۱۶۵۹) به انگلستان مهاجرت کرد و در رأس جامعه "یهودیان مخفی" این کشور قرار گرفت. آنتونیو کارواخال با کشتی‌های متعدد خود به تجارت گسترده با هند شرقی و هند غربی دست زد و به زودی یکی از بزرگترین تجار انگلیس شد. گفته می‌شود وی سالیانه حدود یکصد هزار پوند نقره به انگلستان وارد می‌کرد.

در زمان جنگ داخلی انگلیس، کارواخال یکی از پنج تاجر بزرگ لندن بود که اولیور کرومول قرارداد تأمین غله مورد نیاز ارتش خود را با آنان منعقد کرد. به علاوه، **وی یک شبکه خصوصی جاسوسی به سود کرومول تأسیس کرد که خود در رأس آن قرار داشت. *دایرة‌المعارف یهود* می‌نویسد: "ارتباطات خارجی *کارواخال* او را قادر ساخت تا یک سازمان اطلاعات خارجی برای کرومول ایجاد کند."**[۵]

ردپای **خاندان مندس** را پس از اسپانیا و پرتغال و عثمانی و آنتورپ از سده هفدهم در لندن نیز می‌یابیم.

فرناندو مندس (متوفی ۱۷۲۴) پزشک مخصوص کاترین براگانزایی، همسر پرتغالی چارلز دوم پادشاه انگلیس، بود. کاترین همان عروس خانمی است که بنادر بمبئی هند و تانگیر مراکش به عنوان جهیزیه‌اش به خاندان سلطنتی انگلیس واگذار شد. نوه فرناندو، به‌نام **موسس مندس** (متوفی ۱۷۵۸)، از ثروتمندان درجه اول لندن بود. او مسیحی شد، با یک خاندان اشرافی انگلیس وصلت کرد و اعقاب او نام خانوادگی مادری، به‌نام هد، را

---

[1] Luis de Carvajal

[2] New Spain (Nueva Espana)

[3] ibid, vol. 5, pp. 220-221.

[4] Antonio Fernandez Carvajal

[5] ibid, p. 222; Sombart, ibid, p. 51.

برگزیدند. نوه موسس مندس، به‌نام **سر فرانسیس بوند هد**[1] (۱۷۹۳-۱۸۷۵) سال‌ها حکمران کانادای علیا بود. خاندان لرد هد امروزه نیز از خاندان‌های مهم اشرافی انگلیس به‌شمار می‌رود.

در سده شانزدهم شاخه‌هایی از خاندان مندس در مراکش و الجزایر نیز مستقر شدند. در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم، **گیدئون مندس**، زرسالار آمستردام، کنسول هلند در مراکش بود. اعقاب او تا اواسط سده بیستم در بندر آغادیر مراکش اقامت داشتند.

امروزه اعضای خاندان مندس را از جمله در ایالات متحده آمریکا، فرانسه و انگلیس می‌توان یافت. در نیویورک آنان خاندانی متنفذ به‌شمار می‌روند و در زمره الیگارشی یهودیان آمریکا جای دارند. یکی از آنان، به‌نام **هنری پریرا مندس**[2]، (۱۸۵۲-۱۹۳۷) حاخام یهودیان سفاردی منچستر بود و سپس در نیویورک اقامت گزید. او از رهبران اصلی یهودیان آمریکا در نیمه اول سده بیستم بود و یکی از بنیانگذاران "فدراسیون صهیونیست‌های آمریکا".[3] **پیر مندس فرانس**[4] (۱۹۰۷-۱۹۸۲)، سیاستمدار نامدار یهودی فرانسه و نخست‌وزیر این کشور در سال‌های ۱۹۵۴-۱۹۵۵ از این خاندان است.[5]

آلوارو (یاکوب) داکوستا[6] (متوفی ۱۶۸۰) نیز از مارانوهای پرتغال بود که به لندن مهاجرت کرد. داکوستا در زمان تبعید چارلز دوم (۱۶۵۰-۱۶۶۰) از طریق پرداخت وام امور مالی او را اداره می‌کرد. نوه یاکوب داکوستا، به‌نام **موسس (آنتونی) داکوستا** (متوفی ۱۷۴۷) از ثروتمندترین تجار لندن بود تا بدانجا که در برخی منابع، چون کتاب سومبارت، به غلط رئیس "بانک انگلستان" نام گرفته است. موسس داکوستا در سال ۱۷۲۹ یکی از سرمایه‌گذاران و گردانندگان اصلی تهاجم انگلیس به جئورجیای آمریکا بود. او در سال ۱۷۳۶ عضو "انجمن سلطنتی" شد. همسر موسس داکوستا دختر فرناندو مندس پزشک بود. پسر او، به‌نام **آبراهام (جان) داکوستا**، یکی از سه تاجر لندنی بود که در سال ۱۷۱۰ مبلغ ۳۰۰ هزار پوند استرلینگ برای تأمین مخارج جنگ انگلیس در

---

[1] Sir Francis Bond Head
[2] Henry Preira Mendes
[3] Federation of American Zionists
[4] Pierre Mendes-France
[5] *Judaica*, vol. 11, pp. 1342-1346.
[6] Alvaro da Costa

فلاندرز به این دولت وام دادند.[1]

در سده هفدهم، یکی از اعقاب آبراهام سنئور، حاخام کاستیل در عصر ایزابل، را نیز در لندن می‌یابیم و در زمره نزدیکان چارلز دوم.

سر اگوستین چاکن کورونل[2] (۱۶۰۰-۱۶۶۵) ابتدا در فرانسه بود و سپس به انگلستان رفت و کارگزار مالی چارلز دوم، شاه تبعیدی انگلیس، شد. پس از اعاده سلطنت، او نماینده دربار پرتغال در لندن بود و همو بود که مقدمات ازدواج چارلز را با کاترین براگانزایی فراهم ساخت و به پاس آن "شوالیه" شد. آخرین اطلاع ما از این خاندان در سده نوزدهم است. در این زمان، **ناتان کورونل**[3] (۱۸۱۰-۱۸۹۰) از حاخام‌های سرشناس یهودی بود و به تجارت نسخ خطی قدیمی در دربارهای اروپا اشتغال داشت.[4]

با وجود چنین پیوندهایی در انگلستان، کاملا طبیعی است که در دوران حکومت **اولیور کرومول**[5] (۱۶۵۳-۱۶۵۸) تکاپوی الیگارشی یهودی آمستردام برای کسب مجوز مهاجرت دسته جمعی و انبوه یهودیان به جزیره انگلیس آغاز شود. فقدان این مجوز تا این زمان کاملا طبیعی است و بهیچروی دلیل "یهودستیزی" انگلیسی‌ها نیست. یهودیان مردمی بیگانه بودند و روشن است که هیچ دولتی، در شرایط عادی، اجازه مهاجرت جمعی و انبوه اقوام بیگانه را به سرزمین خود ندهد. اگر یهودیان به صورت انبوه به سرزمین‌های شمال آفریقا و عثمانی راه یافتند تنها به دلیل آمیختن موج مهاجرت ایشان با مهاجرت مسلمانان اسپانیا و پرتغال بود و اگر در هلند مستقر شدند به دلیل جنگ‌های خونین اشرافیت هلند، به رهبری خاندان اورانژ، با اسپانیا و آشفتگی وضع این سرزمین بود.

بهم‌ریزی ساختار سیاسی جامعه انگلیس فرصتی مناسب برای کسب این مجوز بود. لذا، حاخام **مناسه بن اسرائیل**، از رهبران یهودیان آمستردام، تکاپوی خود را آغاز کرد. مناسه پس از مذاکرات مفصل با مقامات انگلیسی از طریق واسطه‌های یهودی و مارانو،

---

[1] ibid, vol. 5, pp. 985-986.
[2] Sir Augustine Chacon Coronel
[3] Nathan Nathan Coronel
[4] ibid, pp. 974-975.
[5] Oliver Cromwell

به‌ویژه کارواخال، و ارسال نامه‌ها و رساله‌های متعدد، سرانجام در سال ۱۶۵۵ برای دیدار با کرومول به انگلستان رفت. ورنر سومبارت می‌نویسد **نقش یهودیان در اقتصاد هلند چنان اهمیت یافته بود که سفر مناسه دولت هلند را نگران کرد. حکمرانان هلندی ترسیدند که شاید این سفر مقدمه‌ای برای مهاجرت دسته جمعی یهودیان هلند به انگلستان باشد. لذا، از سفیر خود خواستند تا با مناسه دیدار کند و علت سفرش را جویا شود.** نوپورت،[1] سفیر هلند در لندن، با مناسه دیدار کرد و در دسامبر ۱۶۵۵ به هلند گزارش داد که اوضاع خوب است و دلیلی برای نگرانی وجود ندارد.[2]

این گزارش سفیر هلند درست نبود. **الیگارشی یهودی آمستردام، که افول امپراتوری تجاری هلند را احساس می‌کرد، در نیمه دوم سده هفدهم راه لندن را در پیش گرفت و در سده هیجدهم این شهر را به قلب مالی اروپا بدل ساخت.**

در دوران سلطنت **چارلز دوم** (۱۶۶۰-۱۶۸۵)، به دلیل پیوندهایی که وی از پیش از سلطنت و در زمان تبعید با زرسالاران یهودی داشت، **موقعیت یهودیان از نظر قانونی تثبیت شد.** از این زمان، صرافان یهودی به پشتوانه مالی ارتش انگلیس در جنگ‌های اروپا بدل شدند و سررشته‌داری و پیمانکاری نظامی ارتش انگلیس را به دست گرفتند.[3]

پس از چارلز دوم، زرسالاری یهودی موقعیتی بهتر به چنگ آورد و آن صعود **خاندان اورانژ** در انگلیس بود. در سال ۱۶۸۸، **بارون آنتونیو سواسو لوپز فوق‌الذکر دو میلیون سکه طلای هلند بدون بهره به پرنس ویلیام اورانژ وام داد و او و همسرش ماری "با دریافت این وام توانستند به انگلستان بروند و تاج و تخت این سرزمین را به دست گیرند."**[4]

ویلیام اورانژ پروتستان از سال ۱۶۸۹ با نام **ویلیام سوم** سلطنت انگلیس را به دست گرفت. او تا سال ۱۶۹۴ به اتفاق همسرش **ماری استوارت** سلطنت کرد و پس از مرگ ملکه تا سال ۱۷۰۲ به تنهایی. دوران سلطنت ویلیام سوم جمعا ۱۳ سال طول کشید و سپس **ملکه آن**، خواهر ماری، به سلطنت رسید.

بدینسان، انگلستان در حالی به **سده هیجدهم** گام نهاد که زرسالاری یهودی

---

[1] Neuport

[2] Sombart, ibid, pp. 19- 20; *Judaica*, vol. 11, p. 857.

[3] Anthony Allfrey, *Edward VII and his Jewish Court*, London: Weidenfeld & Nicolson, 1991. p. 17.

[4] *Judaica*, vol. 15, p. 467; Ben-Sasson, ibid, pp. 737-738.

آمستردام پایگاهی استوار در سیاست و اقتصاد آن یافته بود. از دهه پایانی سده هفدهم، لندن دیگر یکی از مراکز اصلی و در حال توسعه صرافان یهودی به شمار می‌رفت. آنتونی الفری می‌نویسد:

> این یهودیان، که از نظر فرهنگ، پوشاک و آداب تفاوت کمی با میزبانان‌شان داشتند، تجاری ثروتمند بودند و ورودشان با استقبال مواجه شد. آنان جایگاه خود را در مرکز مالی لندن به سرعت استوار ساختند. **دوازده صراف یهودی** تنها خارجیانی بودند که اجازه یافتند در فضای آزاد دفتر خود را بر پا کنند، در حالیکه به پروتستان‌های مهاجر چنین اجازه‌ای داده نشد. این مکان، که به "صرافی سلطنتی"[۱] شهرت داشت، بعدها، در سال ۱۸۸۳، با پیگیری ساموئل مونتاگ [لرد سوایتلینگ اول] به عنوان بنای یادبود تعمیر شد.[۲]

صرافان نامدار یهودی این زمان در لندن عبارتند از سولومون مدینا، آبراهام داکوستا و اسحاق پریرا.[۳]

در این مجموعه، **سر سولومون مدینا**[۴] (۱۶۵۰-۱۷۳۰) جایگاه ویژه‌ای داشت زیرا بانکدار شخصی ویلیام سوم بود و چنان عزیز که در سال ۱۷۰۰ به پاس خدماتش عنوان "شهسواری" (شوالیه‌گری) به او اعطا شد. **مدینا نخستین یهودی است که، به عنوان یهودی، در انگلستان به این مقام دست یافت و این سرآغاز "بومی شدن" یهودیان در انگلیس است.**

خاندان مدینا، که نام آن از واژه عربی "مدینه" (شهر) گرفته شده، از خاندان‌های مهم یهودی مستقر در شبه جزیره ایبری بود. در سده شانزدهم، اعضای این خاندان نیز در شبکه جهانی الیگارشی یهودی پخش شدند و از جمله رهبری یهودیان بندر عثمانی سالونیک را به دست گرفتند. در سده هفدهم شاخه‌هایی از این خاندان در ایتالیا و هلند مستقر بودند.

سولومون مدینا در ایتالیا به دنیا آمد، در آمستردام اقامت گزید و در تأمین وام دو میلیون سکه‌ای برای ویلیام اورانژ موثر بود. با صعود ویلیام، سولومون نیز بهمراه تعدادی

---

[1] Royal Exchange

[2] Allfrey, ibid, p.17.

[3] Isaac Pereira

Judaica, vol. 4, p. 172.

[4] Sir Solomon de Medina

از اعضای خاندان سواسو (لوپز) در انگلستان مستقر شد و به "یهودی درباری" انگلیس بدل گردید. سومبارت او را "پیمانکار بزرگ" ارتش انگلیس می‌خواند.

سر سولومون مدینا به‌ویژه در دوران جنگ با اسپانیا (۱۷۰۱-۱۷۱۴) نقش مهمی در تأمین مالی و تدارکاتی و، به‌نوشته *دایرةالمعارف* یهود، **"به‌ویژه اطلاعاتی" انگلیس به دست داشت.**[۱]

در دوران سلطنت **ملکه آن** (۱۷۰۷-۱۷۱۴)، زرسالاران یهودی بزرگترین قدرت مالی انگلیس محسوب می‌شدند و **مناسه لوپز**[۲] بزرگترین صراف انگلستان به‌شمار می‌رفت. مناسه لوپز در زمانیکه گزارش‌هایی جعلی درباره مرگ ملکه آن انتشار یافت و ارزش سهام در بازار بورس لندن به شدت سقوط کرد، از طریق سفته‌بازی ثروتی هنگفت به جیب زد.[۳] ایجاد "شوک" در بازار بورس، بهر طریق، و سفته‌بازی‌های غیراخلاقی و شیادانه روشی معمول در ثروت‌اندوزی زرسالاران یهودی است. در بررسی تحولات سده نوزدهم با نمونه‌های برجسته‌ای از این روش (به‌ویژه در ماجرای جنگ واترلو و نیز در جنگ مالی روچیلدها با بانکداران فرانسوی) آشنا خواهیم شد.

در دوران پس از مناسه لوپز، **سامسون گیدئون**[۴] (۱۶۹۹-۱۷۶۲) به عنوان صراف درجه اول لندن شناخته می‌شد. او، که خانواده‌اش پیشتر در هامبورگ اقامت داشتند و "ابودینته"[۵] نامیده می‌شدند، از طریق سفته‌بازی در بازار بورس لندن به ثروتی فوق‌العاده دست یافت. وی در حوالی نیمه سده هیجدهم تأمین‌کننده اصلی وام برای دولت انگلیس بود. در زمان تهاجم خاندان استوارت[۶] (خاندان سلطنتی کاتولیک پیشین انگلیس) برای تصرف قدرت، که به "شورش جاکوبیت‌ها"[۷] شهرت دارد (۱۷۴۵)، **سامسون گیدئون وامی به مبلغ ۱/۷ میلیون پوند استرلینگ برای دربار انگلیس فراهم آورد و این امر بقای خاندان سلطنتی هانوور (خاندان سلطنتی کنونی انگلیس) را سبب شد.** این اقدام و سرمایه‌گذاری مشابه در جنگ‌های هفت‌ساله (۱۷۵۵-۱۷۶۳)

---

[1] Sombart, ibid, p. 51; *Judaica*, vol. 11, p.1214.

[2] Menasseh Lopez

[3] *Judaica*, vol. 11, p. 488.

[4] Samson Gideon

[5] Abudiente

[6] Sturat

[7] Jacobites

سپاس رسمی جرج دوم، پادشاه انگلیس (۱۷۲۷-۱۷۶۰)، را برایش به ارمغان آورد.

پسران سامسون گیدئون نیز، به سان خاندان لوپز، مسیحی شدند. یکی از آنها، که او نیز **سامسون گیدئون** (۱۷۴۵-۱۸۲۴) نام داشت، در سال ۱۷۵۹ "بارونت" شد و در سال ۱۷۸۹ عنوان شامخ اشرافی "**لرد اردلی**"[1] را به دست آورد.[2]

پس از مرگ سامسون گیدئون، در دهه‌های پایانی سده هیجدهم، خاندان‌های یهودی **سالوادور** و **گلداسمید** بانکداران اصلی لندن بودند. سرانجام، در اوایل سده نوزدهم این میراث به **خاندان روچیلد** انتقال یافت که با ثروت و قدرت افسانه‌ای خویش الیگارشی زرسالار یهودی را به جایگاهی بیسابقه ارتقاء داد.

شمار یهودیان انگلیس در سال ۱۷۹۰ دوازده هزار نفر، در سال ۱۸۲۰ بیست هزار نفر و در آستانه سده بیستم دویست هزار نفر گزارش شده است.[3]

یهودیان و ساختار مالی جدید اروپا

پیوند الیگارشی یهودی با حکمرانان اروپای مرکزی به سده سوم هجری/ نهم میلادی و آغاز تأسیس "امپراتوری روم مقدس" می‌رسد. درباره اسحاق، تاجر یهودی دربار شارلمانی، مأموریت او در دربار هارون‌الرشید و رابطه شبکه تجاری یهودیان بین‌النهرین با حکمرانان اروپا در آن زمان پیشتر سخن گفته‌ایم.[4]

"**امپراتوری روم مقدس**" در سال ۸۰۰ میلادی به‌وسیله **شارلمانی**، شاه فرانک‌ها، بنیان نهاده شد و در زمان او بخش مهمی از قاره اروپا را، تقریبا تمامی این قاره را جز شبه جزیره ایبری و جزیره انگلستان و جنوب ایتالیا، در برمی‌گرفت. پس از مرگ شارلمانی (۸۱۴ م.) امپراتوری او فروپاشید ولی بقایای آن تا سال ۱۸۰۶ موجود بود و سلطنت آن.در میان خاندان‌های متعدد دست به دست می‌شد. در سال ۱۴۳۸ خاندان **هابسبورگ** ریاست این امپراتوری را به دست گرفت.

دایرةالمعارف یهود می‌نویسد: "در سده‌های دهم و یازدهم میلادی... ارزش و اهمیت یهودیان به عنوان **تجار بین‌المللی**، و بتدریج به عنوان تجار محلی نیز، [در اروپا]

---

[1] Lord Eardley

[2] ibid, vol. 7, p. 560; Sombart, ibid, p. 56.

[3] *Judaica*, vol. 13, p. 883.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۴۶۹-۴۷۰.

شناخته می‌شد."[۱]

در سال ۱۰۸۴، روئدیگر، اسقف شهر اسپیر[۲] (غرب آلمان)، طی فرمانی اجازه مهاجرت و اقامت یهودیان را صادر کرد تا، طبق مندرجات فرمان او، "**شرافت شهر را هزار برابر کنند.**" او به یهودیان اجازه تجارت کاملا آزاد و استقلال درونی جامعه یهودی را اعطا کرد.[۳]

در سال ۱۰۹۰، شش سال پیش از آغاز جنگ صلیبی اول، هنری چهارم، امپراتور "روم مقدس" (۱۰۵۶-۱۱۰۶)، طی فرمانی به یهودیان مستقر در شهرهای اسپیر و ورمز[۴] (غرب آلمان) امتیازات گسترده‌ای در زمینه تجارت و استقلال درونی‌شان اعطا کرد.[۵]

به یهودیان برای اقامت در شهر ورمز امتیازات ویژه‌ای داده شد: حق سفر آزادانه در سراسر قلمرو امپراتور، تجارت بدون پرداخت هرگونه مالیات گمرکی، گشایش صرافی و مبادله پولی (رباخواری)، استخدام پرستاران و خدمتکاران زن مسیحی، و خرید اموال غیر منقول در شهر و روستا. در دعاوی میان یهودیان و مسیحیان قاضی درباره هر یک از طرفین طبق قوانین شرع او حکم می‌کرد و یهودی می‌توانست شهود یهودی خود را در دادگاه حاضر کند. دعاوی میان یهودیان در محاکم خودشان و طبق قوانین آنان حل و فصل می‌شد. یهودیان به‌وسیله نهادهای سیاسی و روسای خود اداره می‌شدند و تنها تابع پادشاه بودند.[۶]

این امتیازاتی حیرت‌انگیز است که حتی مسیحیان نیز از آن برخوردار نبودند.

این فرمان در سال ۱۱۱۲ به‌وسیله هنری پنجم، امپراتور بعدی، تسجیل شد. در این زمان، یهودیان غرب آلمان به‌ویژه در شهرهایی چون ورمز، اسپیر و ماینز[۷] رباخواران منحصر بفرد منطقه بودند.[۸]

در تاریخنگاری یهود این مسایل مورد تأکید قرار نمی‌گیرد و به عکس حوادث کم‌اهمیتی چون حمله گروهی از مردم به یهودیان در زمان آشوب جنگ‌های صلیبی،

---

[1] ibid, vol. 8, p. 662.
[2] Ruediger of Speyer
[3] ibid, vol. 15, p. 262.
[4] Worms
[5] ibid, vol. 8, p. 662.
[6] ibid, vol. 15, p. 644.
[7] Mainz
[8] ibid, vol. 11, p. 790; vol. 15, p. 645.

که واکنشی طبیعی در قبال تکاپوی مالی و تجاری یهودیان بود، برجسته می‌شود تا اسطوره "مظلومیت تاریخی یهودیان" همچنان پابرجا بماند. چنین تعارض‌هایی نیز میان مردم و یهودیان وجود داشت؛ در این میانه معمولا کلیسا جانب مردم را می‌گرفت و دربار، گاه با شدت و خشونت، از یهودیان حمایت می‌کرد.

با استحکام پایه‌های نخستین جوامع یهودی در سده یازدهم میلادی، رباخواری به شکلی گسترده در اروپای مرکزی رواج یافت. حاملین این موج یهودیان بودند و پیوند این پدیده با یهودیان چنان است که در فرهنگ اروپایی واژه "یهودی" مترادف با "رباخوار" است.[1]

در تاریخنگاری جدید یهود برای توجیه پدیده رباخواری یهودی در اروپا تلاش فراوان صورت می‌گیرد. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم و تدوین‌کنندگان *دایره‌المعارف* یهود مدعی‌اند اشتغال یهودیان مستقر در اروپای مرکزی به "رباخواری" دلایل اقتصادی و اجتماعی داشت. یهودیان این منطقه، برخلاف یهودیان مستقر در بنادر جنوبی اروپا، امکان تکاپوی تجاری نداشتند. "صنوف" (گیلدهای) اروپایی سازمان‌هایی کاملا مسیحی بود و لذا یهودیان نمی‌توانستند به صنعت روی آورند. راه خرید اراضی و اشتغال به کشاورزی نیز به روی آنان بسته بود. لذا، تنها حرفه ممکن برای ایشان دادوستد پولی (صرافی) بود.[2]

این استدلال بر این فرض بنیادین و اولیه استوار است که گویا یهودیان اروپای مرکزی مردمی بومی بودند و راه به سرزمینی دیگر نداشتند. دیدیم که چنین نیست.

نخستین یهودی که با نام در آلمان شناخته می‌شود همان اسحاق تاجر، مترجم دربار شارلمانی، است که در شهر آخن[3] سکونت گزید.[4] جوامع کوچک یهودی آلمان در سده‌های نهم و دهم میلادی به‌وسیله الیگارشی یهودی بغداد و اندلس و به عنوان پایگاه‌های شبکه جهانی تجاری و مالی یهودیان تأسیس شدند. آنان در بنادر جنوبی ایتالیا نیز مستقر شدند. پدیده رباخواری یهودی، چنانکه دیدیم، بسیار دیرین و عمیق است. **مرحله جدید رباخواری یهودی و تبدیل آن به یک شبکه مالی جهانی با پیدایش کانون بغداد (بنیاد نتیرا و هارون بن عمرام و یوسف بن فیناس) آغاز شد و کمی بعد شاخه‌های آن در اروپای مرکزی نیز استقرار یافت.** بهرروی، اگر به راستی حیات

---

1 *Americana*, vol. 10, p. 22.

2 Ben-Sasson, ibid, p. 470; *Judaica*, vol. 12, p. 254.

3 Aachen

4 *Judaica*, vol. 9, p. 8.

اقتصادی یهودیان آلمان چنین دشوار بود، راه بر ایشان بسته نبود؛ می‌توانستند به جای دیگر بکوچند.

در نیمه دوم سده یازدهم میلادی، **جنگ‌های صلیبی** آغاز شد و این بازار خوبی برای گسترش و اوجگیری رباخواری یهودی در اروپای مرکزی بود. "شهسواران مسیح" برای تجهیز سپاه و لشکرکشی به شرق به نقدینگی نیاز داشتند. در بررسی تهاجم صلیبی به اندلس اسلامی و نیز در ماجرای تهاجم ماوراء بحار الیگارشی اسپانیا و پرتغال با نقش تعیین‌کننده **سرمایه‌گذاری مالی الیگارشی یهودی** بطور مستند آشنا شدیم. آنچه در اروپای سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی رخ داد مشابه همان فرایند است: **یهودیان نقدینگی مورد نیاز "شوالیه‌ها" را فراهم می‌ساختند، یا به صورت برات قابل وصول در نزد یهودیان مستقر در شرق به ایشان "اعتبار مالی"[1] می‌دادند. آنان در ازای این "سرمایه‌گذاری" یا در اموال غارت شده سهیم می‌شدند یا پس از عملیات پول خویش را با بهره‌ای کلان دریافت می‌داشتند.** برای غارتگران شرق پرداخت این ربح دشوار نبود. دستاوردهای تاراج چنان عظیم بود که هم اصل سرمایه‌گذاری و "سود" یهودیان پرداخت می‌شد و هم خزانه‌ای سرشار برای "شهسواران مسیح" فراهم می‌ساخت. به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، **از سده دوازدهم تا سده پانزدهم میلادی رباخواری منبع اصلی درآمد یهودیان مستقر در اروپای مسیحی بود.**[2]

سرمایه‌گذاری مالی یهودیان در جنگ‌های صلیبی در فقه یهود بازتاب یافت و در میان حاخام‌های یهودی "رباخواری" به بحث روز بدل شد.

حاخام‌هایی چون یعقوب بن مه‌یر تام[3] به توجیه فقهی "رباخواری در رابطه با کفار" دست زدند.[4] داوود کمهی نوربونی،[5] حاخام سرشناس یهودی اواخر سده دوازدهم و اوایل سده سیزدهم، می‌گفت: یهودیان به سرقت و غارت اموال دیگران دست نمی‌زنند ولی بهره‌ای که با "توافق کامل طرفین" از یک غیریهودی گرفته شود مجاز است. داوود کمهی این را از الطاف یهودیان به غیریهودیان وانمود می‌کند و می‌افزاید: "اگر کافر با یهودی مهربان است، یهودی نیز باید متقابلا با او مهربان و نیک کردار باشد."[6]

---

[1] Credit, Securities

[2] ibid, vol. 12, p. 254.

[3] Jacob ben Meir Tom

[4] ibid, p. 248.

[5] David Kimhi of Norbonne

[6] ibid, p. 249.

پیشینه نظام بانکی دنیای غرب به این تحول می‌رسد.

قدیمی‌ترین بروات دوران مسیحی‌که در آرشیوهای اروپایی موجود است از یک یهودی به‌نام شمعون روبین[۱] است و به سال ۱۲۰۷ میلادی تعلق دارد. از آن پس برات‌های متعدد، متعلق به یهودیان بورگس (کاستیل) و فلورانس (ایتالیا) و غیره، در دست است حال آنکه صدور نخستین برات‌های مسیحیان تنها از سده‌های اخیر آغاز می‌شود.

نظام اعتبار مالی بین‌المللی جدید در اروپا تنها در سده‌های پانزدهم و شانزدهم در ونیز و سده هفدهم در آمستردام شکل گرفت که دو کانون اصلی تکاپوی یهودیان بود. بر بنیاد این نوع جدید از مشارکت مالی/ تجاری است که در سده هفدهم "کمپانی هند شرقی هلند" به عنوان یک "شرکت سهامی" بزرگ و جهانشمول، و با سرمایه‌گذاری مهم یهودیان/ مارانوها، پدید شد.[۲] بی‌هیچ تردید، یهودیان بنیانگذاران نظام جدید مالی و اعتباری دنیای غرب‌اند.

در آئین مسیح نیز، چون اسلام، رباخواری ممنوع است. بدینسان، گسترش رباخواری در اروپای مسیحی طی سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی را باید سرآغاز فرایند "سکولاریزاسیون"، به معنی جدا شدن "حکومتگری" و "سیاست" از احکام شرعی مسیحیت، شمرد؛ هرچند این مفهوم بسیار دیرتر، در اواخر سده شانزدهم، پدید شد. دکتر عبدالهادی حائری این فرایند را چنین توصیف کرده است:

> دست‌اندرکاران سود و سوداگری در آنتورپ، لندن و آمستردام بر آن باور شدند که سرمایه، اعتبار، بانکداری، دادوستدهای بزرگ، امور گسترده مالی و دیگر مسایلی که با زندگی بازرگانی در پیوند بود سخت بایسته می‌باشد. درست از همین رهگذر بود که بورژوازی اروپا راه خویش را از دستورهای پیشین کیش مسیح جدا کرد؛ دستورهایی که درگیری در سوداگری را جز در چارچوب نیاز برای زیستن در خور سرزنش می‌شمرد و دلالان را به عنوان انگل‌های جامعه مایه ننگ می‌دانست و رباخواران را دزد می‌خواند. این البته بدان معنی نبود که اروپا از مسیحی‌گری یکسره برید؛ مسیحی‌گری در شکل کالونی خود پیوندهای استوار بر پایه‌های سودگرایی و سوداگری را به شیوه‌هایی گوناگون رنگ مذهبی داد و بدان مشروعیت بخشید و آموزش خود را در همان چارچوب طرح‌ریزی کرد.[۳]

---

[1] Simon Rubens

[۲] بنگرید به: Sombart, ibid, pp. 61-68.

[۳] حائری، همان مأخذ، ص ۶۳

در سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی، گروهی از یهودیان به جزیره انگلیس رفتند و بطور عمده در شهر **لینکلن**[1] مستقر شدند. تعداد اندکی نیز در سایر شهرهای انگلیس (لندن و آکسفورد و بریستول و کمبریج و غیره) پراکنده شدند. **لینکلن به سرعت به مرکز صرافی و رباخواری انگلیس بدل شد.** بزرگترین رباخوار یهودی این زمان در انگلیس **هارون لینکلنی**[2] (۱۱۲۳-۱۱۸۶) است که دامنه عملیات مالی‌اش سراسر انگلستان و اسکاتلند را فرا می‌گرفت. مشتریان هارون اسقف‌ها، لردها و بارون‌های انگلیسی و حتی شاه اسکاتلند بودند.[3]

در سده سیزدهم، تکاپوی مالی یهودیان چنان در اروپا توسعه یافت که از سال ۱۲۳۰ مخالفت شدید کلیسا را برانگیخت و موجی از مبارزه با رباخواری را پدید ساخت.

در سال ۱۲۳۱، شاه سیسیل طی فرمانی حداکثر بهره مجاز رباخواران یهودی را ده درصد اعلام کرد.[4]

در سال ۱۲۳۹ لویی نهم، پادشاه فرانسه، طی فرمانی رباخواری را در سرزمین خود ممنوع کرد.[5]

در سال ۱۲۴۴ شاه اتریش نیز فرامینی صادر کرد و برای بهره یهودیان سقفی محدود قایل شد.[6]

شاه آراگون و حکمرانان ایتالیا، که با یهودیان پیوند بیشتر داشتند، حداکثر بهره مجاز را ۲۰ درصد اعلام کردند؛ ولی در عمل بهره مرسوم ۳۳ تا ۴۳ درصد و گاه بسیار بیشتر بود.[7]

در سال ۱۲۷۵، ادوارد اول، پادشاه انگلیس (۱۲۷۲-۱۳۰۷)، قوانینی سخت علیه رباخواری وضع کرد و سرانجام فرمان اخراج یهودیان را صادر نمود.[8]

در سال ۱۲۹۰، مأموران مسلح دولتی به شهر لینکلن حمله بردند و یهودیان را از

---

1 Lincoln

2 Aaron of Lincoln

3 *Judaica*, vol. 1, pp. 21-22; vol. 6, pp. 747-751; vol. 11, pp. 256- 257.

4 ibid, vol. 16, p. 1290.

5 Ben-Sasson, ibid, p. 474.

6 *Judaica*, vol. 12, p. 255.

7 ibid, vol. 16, p. 1290.

8 ibid, vol. 12, p. 254.

انگلیس اخراج کردند.

دایرةالمعارف یهود، در مقاله "انگلستان"، تعداد اخراج‌شدگان را ۴۰۰۰ نفر ذکر می‌کند[۱] که اغراق‌آمیز است. در مقاله "لینکلن"، مندرج در همان مأخذ، شمار خانوارهای یهودی که طبق صورتجلسه‌های رسمی اموال‌شان مصادره شد تنها ۶۶ خانوار ذکر شده است.[۲] اگر بپذیریم که لینکلن مهم‌ترین مرکز استقرار یهودیان در انگلیس محسوب می‌شد، که چنین بود، تفاوت فاحش این ارقام معقول نیست.

در سال ۱۳۰۶ فیلیپ چهارم، پادشاه فرانسه، نیز یهودیان را از این کشور اخراج کرد.[۳] در سال ۱۳۱۵، لویی دهم طی فرمانی بار دیگر اجازه بازگشت یهودیان به فرانسه را صادر نمود. معهذا، رباخواری یهودیان چنان اعتراض مردم را برانگیخت که "فیلیپ دراز"، پادشاه بعدی فرانسه، مجبور شد در سال ۱۳۲۲ باز آنان را اخراج کند.[۴]

این موج چنان نیرومند بود که حتی آلفونسوی یازدهم، شاه کاستیل و لئون که دربار او کانون رباخواری به‌شمار می‌رفت، زیر فشار پاپ مجبور شد در سال ۱۳۴۸ طی فرمانی رباخواری را ممنوع کند. این فرمان کمی بعد (۱۳۵۱) لغو شد.[۵]

این مبارزه بی‌نتیجه بود. در سده‌های بعد "صرافی یهودی"،[۶] یعنی عملیات مالی مبتنی بر ربا، به نظام مالی حاکم بر دنیای غرب و سرانجام سراسر جهان بدل گردید.[۷]

این تکاپوی حکمرانان اروپا صادقانه نبود و علت شکست این موج نیز همین است.

شاهان و حکمرانان محلی اروپا رباخواری یهودیان را منبعی سرشار برای تأمین درآمدهای خویش می‌دانستند و آشکار یا پنهان به آن میدان می‌دادند. به تعبیر یکی از حکمرانان آلمان، یهودیان "خزانه شاه" بودند.[۸] **اینوسن سوم**،[۹] مقتدرترین پاپ تاریخ مسیحیت (۱۱۹۸-۱۲۱۶)، در یکی از نامه‌های خصوصی‌اش از حکمرانان اروپا چنین

---

[1] ibid, vol. 6, p. 751.
[2] ibid, vol. 11, p. 257.
[3] ibid, vol. 16, p. 1284.
[4] ibid. p. 1290.
[5] ibid, vol 2, p. 605.
[6] Jewish Money-Lending
[۷] بنگرید به: Ben-Sasson, ibid, pp. 469-475.
[8] *Judaica*, vol. 16, p. 1289.
[9] Innocent III

شکوه کرده است: **از رباخواری شرم نمی‌کنند، یهودیان را به شهرهای خویش می‌خوانند و آنان را کارگزار رباخواری خود می‌گردانند.**[۱]

بهرروی، از سده سیزدهم میلادی رباخواری یهودی شیوه متعارف مبادله مالی در اروپا شد. می‌دانیم که در نیمه اول سده چهاردهم یهودیان ۶۱ هزار فلورین[۲] طلا به ادوارد سوم، پادشاه انگلیس، وام دادند.[۳]

اسحاق آبرابانل، اندیشه‌پرداز بزرگ یهودی و رهبر یهودیان مهاجر اسپانیا، همان کسی که هزینه نبرد غرناطه را فراهم آورد و از کارگردانان اصلی سفر کریستف کلمب بود، از نخستین متفکرینی است که به دفاع صریح و آشکار از رباخواری برخاست و بنیان‌های توجیه نظری و دینی آن را در میان مسیحیان گذارد. او محتملا اولین کسی است که چنین کرد.

آبرابانل در سال ۱۴۹۶ رساله‌ای نوشت که در سال ۱۵۵۱ چاپ شد و در آن از مبادلات مالی مبتنی بر بهره دفاع نمود. او نوشت: در بهره هیچ چیز نکوهیده‌ای وجود ندارد. این کاملا درست است که مردم از پول، شراب و غله خود بهره دریافت کنند. چرا کشاورزی که بذر به وام می‌گیرد تا با آن مزرعه خود را بکارد، نباید ده درصد بابت ربح آن بپردازد؟ این روش متعارف و صحیح مبادله مالی است. "وام بدون بهره را تنها باید به همدینان پرداخت؛ به آن کسانی که ما به ایشان لطف ویژه داریم."

درست در زمانیکه آبرابانل رساله فوق را می‌نوشت، **آبراهام بن مردخای فریزول**[۴] (۱۴۵۱-۱۵۲۵)، احتمالا از اعقاب یوسف فریزوئل وزیر مالیه آلفونسوی ششم، در جلسه مباحثه‌ای که در کاخ دوک فرارا،[۵] از حکمرانان ایتالیا، برای بررسی مسئله ربا تشکیل شد حضور یافت. فریزول در جمع حضار از ربا دفاع کرد. دفاعیه او شامل یک استدلال "عقلی" و یک توجیه "نقلی" است. او به گسترش جامعه و پیدایش "طبیعت" و "نظم"

---

[1] ibid, p. 1290.

[۲] Florin: سکه طلای رایج در اروپا که نام آن از بندر فلورانس گرفته شده. نخستین بار در سال ۱۲۵۲ در این بندر ایتالیایی ضرب شد و به علت خلوص طلای آن اعتبار فراوان یافت. ادوارد سوم، پادشاه انگلیس (۱۳۲۷-۱۳۷۷)، نیز به ضرب سکه فلورین مبادرت ورزید. فلورین انگلیس معادل ۶ شیلینگ بود.

[3] ibid, vol. 4, p. 167.

[4] Abraham ben Mordecai Farissol

[5] Ferrara

جدیدی اشاره می‌کند که بر "رسم" وام دادن بدون بهره نقطه پایان نهاده است. توجیه "نقلی" او استناد به جملاتی از "عهد عتیق" است که کنعانی‌ها در ازای پرداخت پول ۵ درصد بهره می‌گرفتند.[1]

در سال ۱۵۸۸ **دیوید پامیس**،[2] پزشک یهودی، کتابی به زبان لاتین منتشر کرد در شرح خدمات پزشکان یهودی پیشین. در این کتاب نیز مسایلی در زمینه "دریافت ربا از کفار" مطرح شده است. او می‌نویسد: اگر یهودی از مسیحی ربح می‌گیرد، این به معنای عملکرد غیر قانونی او نیست. این مبادله ناشی از توافقی است که با رضایت طرفین انجام می‌گیرد. او می‌افزاید: **طبق حکم جدید مقامات حاخامی چنین مبادله‌ای در میان یهودیان نیز مجاز است.**

این در زمانی است که پیشتر **جان کالون**[3] (۱۵۰۹-۱۵۶۴)، بنیانگذار مذهب کالونیسم، مبادله پولی بر اساس ربا را مجاز شمرده بود.[4] **این تحول نقشی مهم در شکل‌گیری بنیادهای اقتصاد جدید سرمایه‌داری در غرب ایفا کرد.** کار بدانجا کشید که در نیمه اول سده شانزدهم، در ایتالیا، مرکز مسیحیان اروپا و کانون اصلی اقتدار پاپ، حدود ۵۰۰ صرافی یهودی استقرار داشت. با انتقال کانون اصلی الیگارشی یهودی به آمستردام بتدریج این رقم کاهش یافت. در نیمه دوم سده شانزدهم، تعداد آنها به ۲۸۰ صرافی رسید که از این میان حدود ۶۰-۷۰ صرافی در شهر رم مستقر بود.[5]

درباره **صرافان یهودی** سده‌های شانزدهم و هفدهم اروپا، چون خاندان‌های مندس و تکزیرا و لوپز و گیدئون، و گسترش شبکه رباخواری یهودی در لهستان و شرق اروپا در این دوران پیشتر سخن گفته‌ایم.

در **اواخر سده هفدهم** شاهد استقرار شبکه گسترده و بسیار مقتدری از "صرافی یهودی" در سرزمین آلمان و اروپای مرکزی هستیم. **لفمن بهرندز** (بهرنز)[6] در هانوور، **بهرند لهمن**[7] در درسدن و هالبرشتات، **بندیکس گلداشمیت**[8] در هامبورگ، **آرون**

---

[1] ibid, vol. 12, pp. 251-252.
[2] David de Pomis
[3] John Calvin
[4] ibid, p. 252.
[5] ibid, vol. 4, p. 173.
[6] Leffmann Behrends (Behrens)
[7] Behrend Lehman
[8] Bendix Goldschmidt

(هارون) بیر[۱] در فرانکفورت، **ساموئل اوپنهایمر**[۲] و **سامسون ورتیمر**[۳] در وین صرافان بزرگ این زمان‌اند. بعدها، **بارون دیه‌گو داگوئیلار**[۴] و خانواده‌های مهم **آرنشتین**[۵] و **اسکلس**[۶] پدیدار شدند. در اوایل سده هیجدهم **جوزف سوسکیند اوپنهایمر** (معروف به "سوس جود")[۷] "غول مالی" آلمان به‌شمار می‌رفت.

در اواخر **سده هیجدهم**، صرافان نامدار آلمان عبارتند از: **اسرائیل جاکوبسون**[۸] در برونسویک، خانواده **بلیشرودر**[۹] در برلین، **سیمون باروخ**[۱۰] و **سولومون اوپنهایم**[۱۱] در بن، **روچیلدها** در فرانکفورت، خانواده‌های **روتلینگر**،[۱۲] **سلیگمان**[۱۳] و **هابر**[۱۴] در کارلسروهه، خانواده **کائولا**[۱۵] در اشتوتکارت، و **آرون الیاس سلیگمان** ("بارون ایشتال" بعدی)[۱۶] در مونیخ.

تاریخ صرافی/ بانکداری یهودی **سده نوزدهم** با **بنیاد روچیلد** در فرانکفورت آغاز می‌شود. در این زمان، فرانکفورت، به دلیل انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئونی، قلب مالی قاره اروپا محسوب می‌شد. در سده‌های نوزدهم و بیستم، این خاندان نامدار به **نماد بانکداری و یهودیت معاصر** بدل گردید.

در آغاز سده نوزدهم، بجز روچیلدها، مهم‌ترین صرافان یهودی آلمان جوزف

---

1 Aaron Beer
2 Samuel Oppenheimer
3 Samson Wertheimer
4 Diego D'Aguilar
5 Arnstein
6 Eskeles
7 Joseph Suesskind Oppenheimer
8 Israel Jacobson
9 Bleichroeder
10 Simon Baruch
11 Solomon Oppenheim
12 Reutlinger
13 Seligmann
14 Haber
15 Kaulla
16 Aron Elias Seligmann (Baron Eichthal)

مندلسون و ساموئل بلیشرودر بودند.

جوزف مندلسون[1] در سال ۱۷۹۵ صرافی خود را در برلین گشود و در سال ۱۸۰۴ با برادرش **آبراهام مندلسون** شریک شد. آنها اعتبار مورد نیاز چند دولت خارجی، از جمله روسیه، را برای توسعه صنعتی تأمین می‌کردند.

ساموئل بلیشرودر،[2] که شریک و کارگزار روچیلدها در برلین بود، کار خود را از سال ۱۸۰۳ آغاز کرد. پسر او، به‌نام **گرسون بلیشرودر**، محرم اسرار بیسمارک شد و به عنوان نماینده صدراعظم آلمان تأمین اعتبار مالی جنگ ۱۸۶۶ (علیه اتریش) و نیز انتقال خسارت جنگی فرانسه در ۱۸۷۱ را عهده‌دار بود. بانک بلیشرودر به دولت‌های خارجی نیز وام می‌داد. پس از مرگ گرسون بلیشرودر در ۱۸۹۳، **پائول شواباخ**،[3] شریک وی، کارش را ادامه داد.

برادران واربورگ (موسس، مارکوز و گرسون)[4] در سال ۱۷۹۸ موسسه خود را در هامبورگ گشودند. کار اصلی آنان تجارت ماوراء بحار و به‌ویژه مبادلات مالی با بریتانیا و ایالات متحده آمریکا بود. **پائول واربورگ**، برادر **ماکس واربورگ** رئیس بانک هامبورگ پیش از جنگ اول جهانی، شعبه‌ای از این بانک را در نیویورک گشود.

در اواخر سده هیجدهم، **اسپیر**،[5] که از طریق موسسه خود تدارکات و نیازهای نظامی حکمرانان آلمان را تأمین می‌کرد، به صرافی نیز اشتغال داشت. او حدود ۴۲۰ هزار فلورین سرمایه داشت که بزرگترین سرمایه انفرادی یهودی زمان خود در شهر فرانکفورت محسوب می‌شد. در سال ۱۸۰۹، **الیسن**[6] بانک خود را گشود. این بانک در سال ۱۸۱۸، پس از شراکت با خاندان اسپیر، به "بانک اسپیر- الیسن"[7] و در سال ۱۸۳۸ به "بانک لازارد اسپیر- الیسن"[8] تغییر نام داد. شعبه این بانک در ایالات متحده آمریکا، به‌نام "فیلیپ اسپیر و شرکا"[9] از **تأمین‌کنندگان اعتبار مالی دولت شمالی آمریکا در**

---

[1] Josep Mendelssohn
[2] Samuel Bleichroeder
[3] Paul Schwabach
[4] Moses, Marcus, Gersòn Warburg
[5] J. M. Speyer
[6] G. J. Elissen
[7] J. L. Speyer-Elissen
[8] Lazard Speyer-Elissen
[9] Philipp Speyer and Co.

دوران جنگ داخلی بود. این بانک در احداث خطوط راه‌آهن در آمریکا مشارکت داشت و مبادلات مالی با مکزیک و کوبا را، گاه در مشارکت با "دویچه بانک" آلمان،[1] انجام می‌داد. در سال ۱۹۲۹ اسپیر با موسسه "شلزینگر- تریر"[2] متحد شد و موسسه معظم "لازارد اسپیر، الیسن"[3] را بنیان نهاد.

در سال ۱۷۸۹، صرافی **سولومون اوپنهایم** به مهم‌ترین موسسه مالی شهر بن بدل شد. اوپنهایم در آغاز سده نوزدهم در شهر کلن مستقر شد. پسر او، به‌نام **آبراهام اوپنهایم**، یکی از متنفذترین بانکداران منطقه راین بود که اعتبارات سازمان‌های بیمه، راه‌آهن، و سرمایه‌گذاری‌های صنعتی را تأمین می‌نمود.

بانکداران یهودی آلمان در تأسیس بانک‌های سهامی نقش مهمی ایفا کردند. **لودویگ بامبرگر**[4] و **هرمان مارکوزه**[5] از بنیانگذاران "دویچه بانک" (۱۸۷۰) بودند که در تأمین اعتبار تجارت خارجی آلمان نقش فعالی داشت. بانک "دیسکونتوگزلشافت"،[6] که در سال ۱۸۵۱ به‌وسیله دیوید هانزمان ایجاد شد، دارای چند شریک یهودی بود. این بانک در سال ۱۹۲۹ در "دویچه بانک" ادغام شد. **اوگن گوتمان**[7] بنیانگذار اصلی "درسدنر بانک"[8] بود و **آبراهام اوپنهایم** از بنیانگذاران بانک "هاندل اوند ایندستری".[9] این بانک در سال ۱۸۵۳ به "بانک دارمستدتر"[10] تغییر نام داد. چهره اصلی و هدایت‌کننده بانک "برلینر هندلز گزلشافت"[11] (۱۸۵۶) **کارل فوئرشتنبرگ**[12] بود. **ریچارد ویتینگ**،[13] برادر

---

[1] Deutsche Bank
[2] Schlesinger, Trier, and Co.
[3] Lazard Speyer-Elissen K. a A., Frankfort and Berlin
[4] Ludwig Bamberger
[5] Hermann Markuse
[6] Disconto-Gesellschaft
[7] Eugen Gutmann
[8] Dresdner Bank
[9] Bank fuer Handel und Industrie
[10] Darmstaedter Bank
[11] *Berliner Handelsgesselleschaft*
[12] *Carl Fuerstenberg*
[13] *Richard Witting*

ماکزیمیلیان هاردن،[1] یکی از مدیران "بانک ملی آلمان"[2] بود. در سال ۱۹۲۱ این بانک و "بانک دارمستدتر"، به ریاست **یاکوب گلداشمیت،**[3] ادغام شدند و گلداشمیت ریاست بانک جدید را به دست گرفت. در سال ۱۹۳۲ دو بانک مهم دیگر آلمان، "دویچه بانک" و "درسدنر بانک"، به ترتیب به‌وسیله دو یهودی، **اسکار واسرمن**[4] و **هربرت گوتمان،**[5] اداره می‌شد.

در نیمه دوم سده هیجدهم **لندن** یکی از مراکز اصلی "صرافی یهودی" بود و رباخوارانی چون برادران **گلداسمید** منبع اصلی تأمین نقدینگی در انگلستان به‌شمار می‌رفتند.[6] خاندان گلداسمید در سده‌های نوزدهم و بیستم به شریک اصلی روچیلدها و یکی از پایه‌های الیگارشی زرسالار معاصر جهان بدل شد. صرفنظر از شاخه انگلیسی خاندان‌های روچیلد و گلداسمید، و صرافان یهودی مستقر در لندن از گذشته، سایر صرافان/ بانکداران مهم یهودی امپراتوری بریتانیا در سده نوزدهم چنین‌اند:

در سال ۱۸۳۱ **سر دیوید سالومونز**[7] "بانک لندن و وستمینستر"[8] را تأسیس کرد. در سال ۱۸۳۲ **"کمپانی دیوید ساسون و شرکا"**[9] در بمبئی تشکیل شد. این موسسه معظم در سراسر مشرق زمین شعبه داشت و به مبادلات مالی گسترده در مقیاس جهانی دست می‌زد. **جوزف هامبرو،**[10] زرسالار و تاجر یهودی مستقر در دانمارک، و پسرش **کارل هامبرو،**[11] در لندن مستقر شدند و "بانک هامبرو" (۱۸۳۲) را تأسیس کردند. **برادران اشترن**[12] (۱۸۳۳)، **ساموئل مونتاگ**[1] (۱۸۵۳)، **امیل ارلانگر**[2] (۱۸۵۹)، **برادران اسپیر،**

---

[1] Maximilian Harden
[2] Nationalbank fuer Deutschland
[3] Jacob Goldschmidt
[4] Oskar Wassermann
[5] Herbert Gutmann
[6] ibid, vol. 4, p. 172.
[7] Sir David Salomons
[8] London and Westminster Bank
[9] David Sassoon and Co.
[10] Joseph Hambro
[11] Carl Joachim Hambro
[12] Stern

برادران سلیگمان، "**جافت و شرکا**"[3] از موسساتی است که در این دوران در لندن تأسیس شد. بسیاری از اینان از فرانکفورت به لندن آمدند. "بانک اسپیر" به دولت‌های یونان، بلغارستان، مجارستان و برخی دولت‌های آمریکای لاتین وام پرداخت می‌کرد. **سر ارنست کاسل**، بعضا در مشارکت با **سر کارل مه‌یر**،[4] به تأسیس بانک در مصر و عثمانی دست زد. بانک‌های صنعتی که به‌وسیله **سر موسس مونت‌فیوره**[5] تأسیس شد و "کورپوراسیون انگلیسی آمریکایی آفریقای جنوبی"،[6] در استخراج الماس و امور مالی با "کمپانی دانکلزبوهلر"،[7] که به‌وسیله **سر ارنست اوپنهایمر**[8] تأسیس شد، همکاری داشت. در جنوب آفریقا، **هامیلتون اهرلیخ**[9] و **ترک**[10] "کورپوراسیون عمومی اکتشاف و سرمایه‌گذاری معدنی"[11] را تأسیس کردند. "**کمپانی برادران بارناتو**"[12] از مهم‌ترین موسسات مالی آفریقای جنوبی بود.

در فرانسه نیز "**بانک برادران روچیلد**" معظم‌ترین موسسه مالی خصوصی به‌شمار می‌رفت. برای نمونه، در سال‌های ۱۸۸۹-۱۹۰۱ تمامی بدهی‌های فرانسه به روسیه از طریق "بانک روچیلد" پرداخت می‌شد.

تکاپوی مالی روچیلدها در فرانسه با رقابت خاندان‌های یهودی **فولد** و **پرر** مواجه شد. **آشیل فولد**[13] از حامیان ناپلئون سوم بود و وزیر دارایی او شد. او و برادرش **بنویی فولد**[14] "موسسه فولد، اوپنهایمر و شرکا"[1] را، که به‌وسیله پدرشان در پاریس ایجاد شده

---

[1] Samuel Montagu
[2] Emile Erlanger
[3] Japhet and Co.
[4] Sir Carl Meyer
[5] Sir Moses Montefiore
[6] Anglo American Corporation of South Africa
[7] A. Dunkelsbuhler
[8] Sir Ernest Oppenheimer
[9] Hamilton Ehrlich
[10] Turk
[11] General Mining and Finance Corporation
[12] Barnato Brothers
[13] Achille Fould
[14] Benoit Fould

بود، به ارث برده بودند. در سال ۱۸۲۲ **برادران پرر** (امیل و اسحاق) از مارسی به پاریس آمدند و در احداث شبکه‌های راه‌آهن فرانسه و اسپانیا سرمایه‌گذاری عظیمی کردند. آنها از طریق بانک **کردی موبیلیه** (۱۸۵۲) اعتبار طرح‌های متعدد سرمایه‌گذاری دولت فرانسه را تأمین نمودند. تکاپوی مالی برادران پرر و حیات کردی موبیلیه به دلیل مقابله سخت روچیلدها در سال ۱۸۶۷ به پایان رسید. درباره ماجرای ستیز فولدها و پررها با روچیلدها در جلد سوم سخن خواهیم گفت.

بانک مهم دیگر در فرانسه، بانک پاریس[۲] بود که در سال ۱۸۷۲ تأسیس شد و **هنری بامبرگر**، از خاندان بامبرگر آلمان، مدیر آن بود. **بارون موریس دو هرش**، زرسالار نامدار و داماد **رافائل جاناتان بیشاف‌شیم**،[۳] «غول مالی» بروکسل، نیز در احداث شبکه‌های راه‌آهن فرانسه سرمایه‌گذاری‌های سودآوری کرد. سایر بانکداران یهودی مهم فرانسه در سده نوزدهم عبارتند از **لوئی دریفوس**[۴] و **برادران لازارد**.[۵]

در **بلژیک**، علاوه بر تکاپوی روچیلدها و بیشاف‌شیم‌ها، به‌ویژه باید به بانک بروکسل[۶] (۱۸۷۱) اشاره کرد. این بانک به‌وسیله **ژاک اررا**،[۷] **جوزف اوپنهایم**[۸] و **اسحاق اشترن**[۹] (ساکن بروکسل) و **برادران شولزباخ**[۱۰] و **ج. مای**[۱۱] (ساکن فرانکفورت) تأسیس شد. بانک‌های یهودی خصوصی مهم بلژیک در سده نوزدهم عبارتند از: **ف. م. فیلیپسون و شرکا**،[۱۲] **موسسه هنری لامبرت**[۱۳] و **کاسل و شرکا**.[۱۴]

---

1. Fould, Oppenheimer et cie.
2. Banque de Paris et des Pays-Bas
3. Raphael Jonathan Bischoffsheim
4. Louis Dreyfus
5. Lazard Fréres
6. Banque de Bruxelles
7. Jacques Errera
8. Joseph Oppenheim
9. Isaac Stern
10. Sulzbach
11. J. May
12. F. M. Philippson and Company
13. Societé Henri Lambert
14. Cassel and Company

در سال ۱۸۱۲، **ایزاک دریفوس**[۱] از آلزاس به سویس کوچید و در شهر بال بنگاه مالی خود را تأسیس کرد. این موسسه از سال ۱۸۴۹ "ایزاک دریفوس سوخن"[۲] نامیده شد. این موسسه در تأسیس دو بانک مهم شهر بال ("بالرز هندلز بانک"[۳] و "بالر بانکورین"[۴]) مشارکت داشت.

در **ایتالیا**، موسسه بانکی **لوییجی لوزاتی**[۵] فعالیت گسترده‌ای در زمینه کشاورزی داشت. در تأسیس "بانک تجاری ایتالیا"[۶] و "کردیتو ایتالیانو"[۷] یهودیان نقش اصلی را به دست داشتند.

در سده نوزدهم، تکاپوی صرافان یهودی در **هلند** نیز تداوم یافت. در سال ۱۸۰۵ "**موسسه لیسا و کان**"[۸] تأسیس شد. موسسه مهم بانکی دیگر این دوران در هلند "**ورتیمر و گومپرتز**"[۹] بود که بعدها به "**بانک اسوسیاته**"[۱۰] تغییر نام داد. در سال ۱۸۵۹ "**موسسه لیپمن، روزنتال و شرکا**"[۱۱] به عنوان شعبه‌ای از "بانک بین‌المللی لوکزامبورگ"[۱۲] تأسیس شد. فعالیت‌های بین‌المللی این بانک گسترده بود و به‌ویژه تأمین وام‌های دولتی هلند را شامل می‌شد. یکی دیگر از بانک‌های یهودی هلند در سده نوزدهم، "**بانک الزباخر**"[۱۳] در آمستردام است که بعدها در "**بانک آمستردام**"[۱۴] ادغام شد. در روتردام موسسه **موسس ازقل زونن**[۱۵] نمایندگی روچیلدها را داشت. (این موسسه در

---

1 Isaac Dreyfus
2 Isaac Dreyfus Soehne
3 Basler Handelsbank
4 Basler Bankverein
5 Luigi Luzzatti
6 Banca Commerciale Italiana
7 Credito Italiano
8 Lissa & Kann
9 Wertheimer and Gompertz
10 Bankassociatie
11 Lippman, Rosenthal and Company
12 International Bank of Luxembourg
13 Elzbacher
14 Amsterdamsche Bank
15 Moses Ezechiels en Zonen

سال ۱۸۸۸منحل شد.) **بانک بنجامین مارکس**[1] در سال ۱۸۶۹ تأسیس شد و بعدها "مارکس و شرکا"[2] نام گرفت و تا سال ۱۹۲۲ فعال بود.

در **کشورهای اسکاندیناوی** نیز وضع به همینگونه بود:

در سال ۱۸۴۸ "**گوتنبورگز بانک**"[3] در سوئد به‌وسیله یهودیانی چون **ل. مگنس**،[4] **موریس جاکوبسون**[5] و **ادوارد مگناس**[6] تأسیس شد. اولین رئیس "بانک اعتباری اسکاندیناوی"[7] یک یهودی به‌نام **تئودور مانهایمر**[8] بود. در سال‌های ۱۸۹۳-۱۹۱۱ ریاست "بانک استکهلم"[9] با یهودی دیگر به‌نام **لوئی فرانکل**[10] بود.

در سال ۱۸۷۰ یک یهودی به‌نام **لوی مارتین**[11] وزیر دارایی دانمارک شد. او در سال‌های ۱۸۷۳-۱۸۹۷ ریاست "کپنهاگن هنلدزبانک"[12] را به دست داشت. یکی از چهره‌های اصلی مالی دانمارک **ایزاک گلوکشتات**[13] بود که از سال ۱۸۷۲ تا زمان مرگ (۱۹۱۰) "بانک لندزمانس"[14] را در کپنهاگ اداره می‌کرد. پس از مرگ او پسرش، **امیل گلوکشتات**، ریاست این بانک را به دست گرفت. **مارکوس روبین**[15] نیز از سال ۱۹۱۳ تا زمان مرگ (۱۹۲۳) ریاست "دانیش نوتن‌بانک"[16] را به دست داشت.

---

[1] Benjamin Marx
[2] Marx and Company
[3] Goeteborgs Bank
[4] L. E. Magnes
[5] Morris Jacobsson
[6] Edward Magnus
[7] Scandinaviska Kreditakteibolaget
[8] Theodor Mannheimer
[9] Stockholm's Handelsbank
[10] Louis Fraenkel
[11] A. Levy Martin
[12] Copenhagen Handelsbank
[13] Isaac Glückstadt
[14] Landsmans-Bank
[15] Markus Rubin
[16] Danish Notenbank

صرفنظر از پیشینه تکاپوی صرافان یهودی در آمریکای شمالی، تأسیس بانک‌های جدید یهودی در ایالات متحده آمریکا از حوالی نیمه سده نوزدهم و با مهاجرت تعداد کثیری از یهودیان آلمان به آمریکا اوج گرفت. برخی از این بانک‌ها به عنوان شعبه بانک‌های اروپایی ایجاد شدند، مانند "**موسسه فیلیپ و گوستاو اسپیر**" که شعبه‌ای از "بانک اسپیر" فرانکفورت بود. برخی، چون **اگوست بلمونت**،[1] دارای تجربه فعالیت مالی در اروپا بودند و برخی، چون **برادران لهمن** (مه‌یر و امانوئل لهمن)،[2] فعالیت مالی خود را در ایالات متحده آمریکا آغاز کردند. سایر بانک‌های یهودی، که در سال‌های ۱۸۴۰-۱۸۸۰ در ایالات متحده آمریکا به قدرت‌های بزرگ مالی بدل شدند، عبارتند از: "**کوهن- لوئب**"،[3] "**برادران لازارد**"،[4] "**سلیگمان و شرکا**"،[5] "**گلدمن و ساخز**"،[6] و "**لادنبرگ، تالمن و شرکا**".[7]

وضع اجتماعی/ اقتصادی ایالات متحده آمریکا در نیمه دوم سده نوزدهم، تکاپوی شدید اقتصادی در این سرزمین که سرمایه انبوهی را می‌طلبید، شرایط لازم را برای رشد غول‌آسای موسسات مالی یهودی فراهم ساخت. این موسسات از دو طریق توانستند به تقاضای سنگین مالی زمانه به سرعت پاسخ گویند و به موسساتی قدرتمند بدل شوند: نخست، از طریق ارتباطات استوارشان با قاره اروپا، به‌ویژه با آلمان و انگلستان و فرانسه؛ دوم، از طریق شبکه پیوندهای داخلی‌شان که برای آنان امکان تأمین مبالغی گاه تا چند برابر دارایی یکایک‌شان را فراهم می‌ساخت. آنان برای تحکیم این پیوند به ازدواج‌های درونی دست زدند و بدینسان شبکه‌ای از پیوندهای خویشاوندی آنان را همبسته‌تر از پیش ساخت و در عین حال مانع خروج ثروت از خانواده‌ها شد. برای نمونه، **این شبکه خویشاوندی عملا دودمان‌های اصلی بانکدار یهودی آمریکا (کوهن، لوئب، شیف، واربورگ) را به یک واحد همبسته و به شدت منسجم بدل ساخته بود.** *دائرةالمعارف یهود* می‌نویسد:

ثمره چنین پیوندهای تجاری و خویشاوندی پیدایش یک آریستوکراسی مالی و

---

[1] August Belmont
[2] Meyer and Emanuel Lehman
[3] Kuhn, Loeb Co.
[4] Lazard Brothers & Co.
[5] J. W. Seligman, Co.
[6] Goldman, Sachs and Co.
[7] Ladenberg, Thalman and Co.

تجاری آلمانی- یهودی بود که پایگاه آن در شهر نیویورک قرار دارد و اخلاف آنها بیش از یک سده است نقش مسلط را در حیات مالی، فرهنگی و سیاسی جامعه یهودیان آمریکا، و در مقیاسی کمتر در کل جامعه آمریکا، ایفا می‌کنند. این بنیادهای بانکی یهودی در فرآیند شکل‌گیری سرمایه در ایالات متحده آمریکا، در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم، با هر معیاری، سهمی معتنابه داشته‌اند.[1]

برخی از آنان- چون سه موسسه **اسپیر، بلمونت** و **سلیگمان**- در دوران جنگ داخلی آمریکا و پس از آن مبالغ هنگفتی اعتبار مالی برای دولت فدرال شمال تأمین نمودند. از سوی دیگر، **موسسه ارلانگر** مبالغ معتنابهی اعتبار برای دولت جنوب تأمین کرد. برخی دیگر، به‌ویژه **مجتمع مالی "کوهن- لوئب"**، سرمایه‌گذاری خود را به احداث شبکه‌های راه‌آهن ایالات متحده آمریکا معطوف کردند. در اواخر سده نوزدهم **کمپانی سلیگمان** به تنهایی حدود ده میلیون دلار سود خالص کسب کرده بود. در اوایل سده بیستم، **یاکوب شیف**، زرسالار نامدار یهودی آمریکا و رئیس مقتدر مجتمع "کوهن- لوئب"، چنان توانمند بود که توانست در فاصله کوتاهی برای دولت ژاپن ۲۰۰ میلیون دلار وام فراهم آورد. از دهه ۱۸۹۰ تا به امروز عملکرد این الیگارشی بسته و متنفذ آماج انتقاد بی‌نتیجه مردم ایالات متحده آمریکا بوده است.

در سده نوزدهم میلادی، در **روسیه تزاری** نیز صرافان/ بانکداران یهودی نقش برجسته‌ای به دست داشتند.

در سال ۱۸۰۳ دو برادر یهودی مهاجر آلمانی به‌نام‌های **نیکلای و لودویگ اشتیگلیتز**[2] در سن‌پطرزبورگ موسسه مالی خود را به پا کردند. این موسسه به سرعت به یکی از موسسات اصلی بانکی سراسر روسیه بدل شد. آنان در سال ۱۹۱۲ "مسیحی" شدند.

در سال ۱۸۶۰ یک یهودی به‌نام **یوزل گوئنزبرگ**[3] در سن‌پطرزبورگ بانک خود را تأسیس کرد و سپس پسرش، **هوراس گوئنزبرگ**، کار او را پی گرفت. "بانک گوئنزبرگ" شعبه‌های خود را در کیف و ادسا نیز بر پا کرد.

در سال ۱۸۶۰ یک یهودی دیگر به‌نام **لازار پولیاکوف**[4] در مسکو بانک خود را به پا

---

[1] ibid, p. 178.
[2] Nicolai and Ludwig Stieglitz
[3] Yozel (Yerzel) Guenzburg
[4] Lazar (Eliezer) Poliakoff

کرد. او در تأسیس بانک "مسکوسکی زملنی"[۱] و سایر بانک‌های روسی نقش مهمی داشت. پولیاکوف و دو برادرش در جنوب روسیه نیز موسسات مالی خود را بر پا کردند.

نفوذ یهودیان در نظام مالی امپراتوری تزاری به دو خاندان مقتدر زرسالار **گوئنزبرگ و پولیاکوف** محدود نمی‌شد. در سال‌های ۱۸۷۱-۱۸۹۳ **آبرام زاک**[۲] رئیس "بانک اعتباری پطرزبورگ"[۳] بود. سایر بانک‌های خصوصی مهم یهودی روسیه در اوایل سده بیستم عبارتند از: **واولبرگ**[۴] در سن‌پطرزبورگ و موسسه "**چایس و سانشین**"[۵] در ادسا.[۶]

در شرق اروپا، به‌ویژه لهستان، نیز زرسالاران یهودی نقش اصلی را در هدایت موسسات صرافی/ بانکی به دست داشتند و مهم‌ترین بانکداران خصوصی محسوب می‌شدند.[۷]

بدینسان، "رباخواری یهودی" سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی در پایان سده نوزدهم به شبکه‌ای بسیار گسترده و بغرنج بدل شد که شریان‌های حیات اقتصادی دنیای غرب را به دست داشت و اندام‌های آن در همه جا، از آسیا تا آمریکای جنوبی، تنیده بود.

استبداد اروپایی و یهودیان درباری

مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند: "موفقیت مالی بسیاری از یهودیان در سده نوزدهم، **مانند گذشته**، بطور عمده به دلیل پیوندهای آنان با مقامات دولتی بود."[۸]

در بررسی تاریخ الیگارشی یهودی، پیوند با خاندان‌های حکومتگر و نخبگان سیاسی حاکم را دارای جایگاه ویژه می‌یابیم و این مهم‌ترین عامل در انباشت ثروت یهودیان بوده است. سومبارت می‌نویسد:

---

[1] Moscowsky Zemelny Bank

[2] Abram Zak

[3] Petersburg Discount and Credit Bank

[4] H. Wawelberg

[5] O. Chayes and R. Sonschein and Company

[6] ibid, vol. 4, pp. 173-179.

[۷] بنگرید به: *Judaica*, vol. 4, p. 176.

[8] Ben-Sasson, ibid, p. 797.

زمانی که از دولتمردان و حکمرانان جدید سخن می‌رانیم به سختی می‌توانیم آنان را بدون یهودیان به تصور آوریم؛ درست مانند فائوست بدون مفیستوفلس.[۱] حکمرانان و یهودیان دست به دست هم در عصری گام زدند که مورخین آن را "دوران نوین" می‌خوانند.[۲]

پیوند یهودیان و حکمرانان به "دوران نوین" محدود نیست. از زمانی که الیگارشی یهودی را در خارج از سرزمین فلسطین شناخته‌ایم آن را در پیوند با حکمرانان یافته‌ایم.

داستان مردخای و استر در دربار خشایارشا تنها یک حادثه تاریخی نیست؛ نمادی است اسطوره‌ای که با روح و فرهنگ الیگارشی یهودی آمیزشی ژرف یافته است. در هر عصر "مردخای" و "استر" و "خشایارشا" را می‌توان یافت. زمانیکه داستان بارون جیمز روچیلد، اوژنی مونتیخو و ناپلئون سوم را می‌خوانیم گویی روح مردخای و استر و خشایارشا را در کالبد این سه شخصیت معاصر زنده می‌یابیم. پیوند یهودا ناسی با خاندان سوروس در امپراتوری روم، پیوند راو اشی با شاپور دوم ساسانی، پیوند هارون و نتیرا با المعتضد و المقتدر عباسی، پیوند ابن‌خلیس با خلفای فاطمی، پیوند شموئیل نقید با بادیس بن حبوس، پیوند یوسف فریزوئل با آلفونسوی ششم، پیوند اسحاق آبرابانل با ایزابل و فردیناند، پیوند سعدالدوله با ارغون شاه مغول، پیوند یوسف ناسی با سلطان سلیم عثمانی، پیوند یهودیان ایتالیا با خاندان مدیچی و غیره و غیره خطی است پیوسته و بی‌گسست که سراسر تاریخ الیگارشی یهودی را، تا به امروز، رقم می‌زند. این پیوند در سده‌های نوزدهم و بیستم به اوج رسید و ترکیبی جدید از **حکمرانان و یهودیان** را آفرید که آن را "الیگارشی زرسالار معاصر" می‌نامیم. زمانه دگرگون شده، رشد حیرت‌انگیز دانش و فن بگونه‌ای شگرف جهان امروز را از گذشته‌های دور جدا ساخته، ولی این پیوند رازآمیز استوار و بی‌تغییر مانده است.

مورخین دوران حکومت خاندان هابسبورگ در اروپای مرکزی را دوران گسترش حضور یهودیان در دربارهای شاهان اروپایی می‌دانند.

---

[۱] در افسانه‌های سده شانزدهم آلمان فردی به‌نام دکتر فائوست (Faust) ، یا فائوستوس، در ازای ثروت و قدرت و عمر طولانی، روح خود را به شیطانی به‌نام مفیستوفلس (Mephistophilis) می‌فروشد. از افسانه فائوست روایت‌های مختلفی تدوین شده که معروف‌ترین آن دکتر *فائوستوس* کریستوفر مارلو (۱۵۹۰)، *فائوست* گوته (اوایل سده ۱۹) و دکتر *فائوستوس* توماس مان (۱۹۴۷) است.

[2] Sombart, ibid, p. 49.

خاندان هابسبورگ[1] از مقتدرترین خاندان‌های سلطنتی تاریخ اروپاست. نـام آنـان از قلعه "هاوک"[2] در سویس گرفته شده و در اصل حکام محلی (خوانین) حاشـیه رود رایـن بودند. سلطنت هابسبورگ در سال ۱۲۷۳ میلادی به‌وسیله رودلـف اول، پادشـاه آلمـان، بنیان نهاده شد و حکومت این خاندان حـدود شـش سـده و نیـم، تـا پایـان جنـگ اول جـهانی (۱۹۱۸)، دوام آورد. در سـال‌های ۱۲۷۸ تـا ۱۹۱۸ پادشـاهان اتریـش بودنـد؛ از ۱۴۳۸ تـا ۱۸۰۶ امپراتـوران "روم مقـدس" و در سـال‌های ۱۵۱۶ تـا ۱۷۰۰ پادشـاهان اسپانیا. ایزابل ملکه کاسـتیل و فردینـاند شـاه آراگون و فیلیـپ دوم و سـوم، امپراتـوران مقتدر اسپانیا، از این خاندان‌اند.

پادشاهان هابسبورگ نخستین حکمرانان اروپای مرکـزی بودنـد کـه یـهودیان را بـه عنوان پیمانکاران نظـامی بـه خدمـت گرفتنـد و در دوران ایشـان سـرزمین‌های بوهـم،[3] موراویا[4] و هنگری[5] (مجارستان) به مراکز مـهم یهودی‌نشـین بـدل شـد. پیونـد خـاندان هابسبورگ با زرسالاران یـهودی چنـان گسـترده شـد کـه در میـان مـردم اروپـا شـایعه یهودی‌تبار بودن آنان رواج یافت. گفته می‌شد راجر دوم،[6] شاه سیسیل و یکـی از اسـلاف خاندان هابسبورگ، با خواهر پیترو پیرلئونی (آنـاکلتوس دوم) ازدواج کـرد و از اینطریـق اعضای خاندان هابسبورگ "خون یهودی" در رگ‌های خود دارند.[7]

خاندان پیرلئونی از تبار یک یهودی به‌نام بـاروخ[8] اسـت. او در سـده پنجـم هجـری/ یازدهم میلادی به ایتالیا مهاجرت کرد، به مسیحیت گروید، نـام "بندیکـت"[9] را بـر خـود نهاد و از یک خاندان اشرافی شهر رم زن گرفت.

اعضای خاندان پیرلئونی به دلیل ثروت فراوان‌شان در ایتالیا نفوذ و اقتدار یافتند و در

---

[1] Habsburg
[2] Hawk
[3] Bohemia
[4] Moravia
[5] Hungary
[6] Roger II
[7] *Judaica*, vol. 7, pp. 1327-1328.
[8] Baruch
[9] Benedict

سال ۱۱۱۶ میلادی یکی از آنان، به‌نام پیترو پیرلئونی،[۱] در دستگاه کلیسا به مقام کاردینالی رسید.

در فوریه سال ۱۱۳۰ میلادی، پاپ هونوریوس دوم[۲] درگذشت. بلافاصله، کاردینال پیرلئونی با حمایت راجر دوم، شاه مقتدر سیسیل (۱۱۰۳-۱۱۵۴)، ادعای پاپی کرد؛ شهر رم و بخش مهمی از سرزمین ایتالیا را به تصرف درآورد و خود را "پاپ آناکلتوس دوم"[۳] نامید. او به عنوان "پاپ" فرمان پادشاهی راجر را بر ناپل و بخش مهمی از سرزمین ایتالیا صادر کرد. پاپ واقعی جدید، به‌نام اینوسن دوم[۴] (۱۱۳۰-۱۱۴۳)، به فرانسه گریخت. بدینسان، با استقرار دو "پاپ" در رأس کلیسا دنیای مسیحیت در بحرانی شدید فرورفت. پیرلئونی تا پایان عمر (۱۱۳۸) دست از ادعایش برنداشت و همچنان بر رم حکومت می‌کرد. شایعات فراوانی وجود دارد که او مورد حمایت یهودیان بود. در تاریخنگاری یهود، این "پاپ یهودی" مورد تجلیل فراوان است حال آنکه بزرگترین قدیس مسیحی آن عصر، قدیس برنارد[۵] (۱۰۹۰-۱۱۵۳)، او را به دلیل دنیاپرستی‌اش سخت نکوهش کرده و وی را به غارت اموال کلیسا متهم نموده است. مسیحیان پیترو پیرلئونی را "پاپ دروغین" یا "نا پاپ"[۶] می‌خوانند.[۷]

فردریک سوم، از خاندان هابسبورگ، در سال‌های ۱۴۴۰-۱۴۸۶ با نام "فرانتس چهارم" پادشاه آلمان و در سال‌های ۱۴۵۲-۱۴۹۳ امپراتور "روم مقدس" بود. او چنان یهودیان را در دربار خود به کار گرفت که معاصرینش می‌گفتند بیشتر به "یهودی" شبیه است تا امپراتور "روم مقدس".[۸] فردریک سوم با ایزابل و فردیناند، حکمرانان کاستیل و آراگون، معاصرست. فردریک سوم را شیفته جادوگری و طالع‌بینی توصیف کرده‌اند و ویل دورانت او را "منجم و کیمیاگر" خوانده است.[۹] شاید راز پیوند او با یهودیان در همین باشد.

---

[1] Pietro Pierleoni
[2] Honorius II
[3] Anacletus II
[4] Innocent II
[5] St. Bernar
[6] antipope
[7] ibid, vol. 2, pp. 916-917; *Americana*, vol. 1, p. 772; vol. 3, p. 606; vol. 15, p. 184.
[8] *Judaica*, vol. 7, p. 115.

[۹] دورانت، همان ماخذ، ص ۳۶۲.

پزشک مخصوص فردریک سوم یک یهودی به‌نام **یاکوب بن جهیل لوانس**[1] (متوفی ۱۵۰۶) بود. این یعقوب طبیب بر فضای فرهنگی آن روز اروپای مرکزی و جنوبی تأثیر جدی داشت. یکی از شاگردانش **یوهانس روشلین**[2] (۱۴۵۵-۱۵۲۲) است. روشلین مسیحی و از کارگزاران دربار فردریک سوم بود. وی زبان عبری را نزد یاکوب فرا گرفت؛ عبری‌شناسی نامدار شد و از بنیانگذاران مکتب عبری‌شناسی اروپا.[3]

در دوران **ماکزیمیلیان اول**،[4] پسر فردریک سوم و پادشاه آلمان (۱۴۸۶-۱۵۱۹) و امپراتور "روم مقدس" (۱۴۹۳-۱۵۱۹)، نیز نفوذ الیگارشی یهودی ادامه داشت. در دربار او یک یهودی به‌نام **هرشل زیسدردورفی**[5] حضور داشت و معروف بود ماکزیمیلیان مبالغ هنگفتی به او بدهکار است. هرشل کارگزار مالی امپراتور بود.[6]

ماکزیمیلیان با خویشان اسپانیایی‌اش پیوند نزدیک داشت. دختر بزرگ ایزابل و فردیناند، به‌نام خوانا، با فیلیپ (دوک بورگوندی)، پسر ماکزیمیلیان، ازدواج کرد. فیلیپ پس از مرگ ایزابل به مدت دو سال (۱۵۰۴-۱۵۰۶) شاه کاستیل بود. او پدر کارل پنجم است. کارل پس از مرگ فردیناند به‌نام **کارل اول** پادشاه اسپانیا (۱۵۱۶-۱۵۵۶) شد و سپس با نام **کارل پنجم** امپراتور "روم مقدس" (۱۵۱۹-۱۵۵۶). **فیلیپ دوم** پادشاه مقتدر اسپانیا (۱۵۵۶-۱۵۹۸)، همسر ماری تودور و رقیب سرسخت الیزابت اول، پسر اوست. (مادر فیلیپ دوم دختر "مانوئل ثروتمند" پادشاه پرتغال است.) **ماری ترز**، ملکه نامدار اتریش و بنیانگذار خاندان سلطنتی هابسبورگ- لورن در اتریش، نیز از تبار فیلیپ و خوانا است.

پسر دوم فیلیپ و خوانا، **فردیناند اول** است. او در سال‌های ۱۵۵۶-۱۵۶۴ پادشاه بوهم و هنگری (مجارستان) و امپراتور "روم مقدس" بود. سپس، پسرش به‌نام **ماکزیمیلیان دوم** امپراتور "روم مقدس" (۱۵۶۴-۱۵۷۶) شد. دخترش (آنا) به همسری فیلیپ دوم درآمد. حاصل این وصلت، **فیلیپ سوم**، پادشاه اسپانیا (۱۵۹۸-۱۶۲۱)، است. دختر فیلیپ سوم با **لوئی سیزدهم**، پادشاه فرانسه، ازدواج کرد. لویی چهاردهم و

---

[1] Jacob ben Jehiel Loans

[2] Johannes Reuchlin

[3] ibid, vol. 6, p. 462; vol. 14, p. 110.

[4] Maximilian I

[5] Herschel of Zisterdorf

[6] ibid, vol. 11, p. 1140.

پادشاهان بعدی بوربن حاصل این وصلت‌اند.[۱]

از خاندان‌های مهم زرسالار مرتبط با دربار هابسبورگ باید به شلزینگرها اشاره کرد:

خاندان شلزینگر یکی از زیرشاخه‌های دودمان گسترده و پرشماری است که از تبار راشی پدید شد.

خانواده **سلیمان بن اسحاق راشی** (سولومون بن ایزاک راشی) (۱۰۴۰-۱۱۰۵) در سده دهم میلادی در جنوب فرانسه مستقر شدند و با هدایت "شاه داوودی" و گائون‌ها و زرسالاران بغداد، نخستین هسته‌های **حاخامیم اروپایی** را در کنار پایگاه‌های شبکه جهانی تجارت و صرافی یهودی، که در این زمان در اروپای مرکزی تنیده می‌شد، در شهرهای ماینز و ورمز بنیان نهادند. راشی بزرگترین حاخام زمان خود در اروپای مرکزی شد و فرزندان او شبکه حاخامیم را در مرکز و شرق اروپا گستردند.[۲]

یکی از اعقاب راشی، **یاکوب مارگولیوت**[۳] است. او از شهر ورمز به رگنزبورگ[۴] رفت و در حوالی سال‌های ۱۴۹۹-۱۵۱۲ حاخام یهودیان این شهر بود. واژه "مارگولیوت"، که به شکل‌های مختلف چون "مارگولی‌یس"[۵] و مارگولیس[۶] نیز تلفظ می‌شود، عبری و به معنی "مروارید" است. وجه تسمیه فوق قاعدتا به دلیل اشتغال یاکوب به تجارت کالای فوق بوده است. پسر او به‌نام ساموئل به شهر پوسن[۷] لهستان رفت و تا سال ۱۵۳۷ ریاست "بیت دین" لهستان را به دست داشت. **ساموئل مارگولیوت** در سال ۱۵۲۷ به فرمان زیگیسموند اول، پادشاه لهستان، به عنوان رئیس یهودیان لهستان منصوب شد. یکی دیگر از پسران یاکوب مارگولیوت، به‌نام **ایزاک (اسحاق)**، به پراگ رفت و عضو "بیت دین" این شهر، به ریاست **یاکوب پولاک**، شد. در اوایل سده هفدهم، **موسس مارگولیوت**، پسر ساموئل، حاخام بزرگ شهر کراکو بود. یکی از پسران موسس در سال ۱۶۲۰ به وین رفت و **خاندان شلزینگر** را بنیان نهاد. او **مردخای مارگولیوت** نام داشت که پس از استقرار در اتریش نام خود را به مارکس شلزینگر تغییر داد.

---

۱ بنگرید به تبارنامه مندرج در: *American*, vol. 13, pp. 666-667.

2 *Judaica*, vol. 13, pp. 1558-1566.

3 Jacob Margolioth

4 Regensburg: شمال ایالت باواریا، ۱۳۵ کیلومتری شمال شرقی مونیخ

5 Margulies

6 Margolis

7 Posen

مارکس شلزینگر[1] بـه زودی سررشـته‌دار و تـأمین‌کننده سیورسـات ارتـش و دربـار هابسبورگ شد. او صراف و رباخواری بزرگ بود و فلـزات قیمتـی را نـیز بـرای ضرابخانـه سلطنتی وارد می‌کرد. در سال ۱۶۸۳ مارکس شلزینگر بـه قتـل رسـید و پسـرش، بـه‌نام **بنجامین ولف شلزینگر**[2] (متوفی ۱۷۲۷)، کار پدر را ادامه داد. بنجـامین ولـف پیمانکـار بزرگ ارتش و ضرابخانه خاندان سلطنتی هابسبورگ در کشور هنگری (مجارستان) بود و کارگزار مالی خاندان اشرافی **استرهازی**[3] نـیز بـه شـمار می‌رفـت. پسـر دیـگر مـارکس شلزینگر، به‌نام **اسرائیل**، در شهر ایگر، در شـمال مجارسـتان، اسـتقرار یـافت و خـاندان متنفذ **ایگر**[4] را بنیاد نهاد. در اوایل سده هیجدهم، **مارکس (مارکوس) شلزینگر** (متوفـی ۱۷۵۴) پیمانکار و صـراف بـزرگ خـاندان هابسـبورگ بـود. کـارل ششـم، امپراتـور "روم مقدس" و پادشاه هنگری (۱۷۱۱-۱۷۴۰)، در سال ۱۷۳۱ او را در سـمت "کـارگزار کـل دربار"[5] خود منصوب کرد. مارکوس شلزینگر در جریان جنگ‌ها، به‌ویژه جنگ‌هـای ۱۷۱۶ و ۱۷۳۶ با عثمانی، وام‌های میلیونی به دربار وین پرداخت کرد. او در عین حال صـراف و پیمانکار حکمرانان محلیماینز، برونسویک و ورتمبرگ نیز بود.[6]

به‌نوشته *دایره‌المعارف یهود*، شاهزاده **اوگن ساوئی**[7] (۱۶۶۳-۱۷۳۶)، فرمـانده مقتـدر ارتش اتریش در اوایل سده هیجدهم، به شدت متکی بر دلالان و پیمانکاران یهودی بـود. او کـه از برجسـته‌ترین چـهره‌های نظـامی خـاندان هابسـبورگ به‌شـمار می‌رفـت طـی جنگ‌های متعدد توانست اتریش را به یک قـدرت درجـه اول اروپـایی بـدل کنـد. او در جنگ‌های خود با عثمانی متکی بر حمایت مالی یهودیان درباری بود. *دائره‌المعارف* یـهود می‌افزاید **در این زمان یک سوم درآمـد سـالیانه دربـار اتریـش وام‌هـایی بـود که از یهودیان دریافت می‌داشت.**[8]

دودمـان مـارگولیـوت/ مـارگولی‌یـس/ مـارگولیـس/ شـلزینگر/ ایـگر از پرشـمارترین خاندان‌های الیگارشی یهودی است که اعضای آن در شرق اروپا، آلمان، انگلستان، ایـالات

---

[1] Marx Schlesinger
[2] Benjamin Wolf Schlesinger
[3] Esterhazy
[4] Eger
[5] Hoffaktor
[6] ibid, vol. 6, pp. 469-473; vol. 11, pp. 963-970; vol. 14, pp. 970- 971.
[7] Prince Euegene of Savoy
[8] ibid, vol. 5, p. 1009.

متحده و کشورهای دیگر حضور فعال دارند. در سراسر سده‌های هیجدهم، نوزدهم و بیستم این خاندان را در زمره برجسته‌ترین اعضای الیگارشی حاخامی/ زرسالار یهودی می‌یابیم:

اکیوا شلزینگر[1] (۱۸۳۷-۱۹۲۲) از بنیانگذاران صهیونیسم جدید است و از دهه ۱۸۷۰ در فلسطین در تکاپو بود.

بنجامین شلزینگر (۱۸۷۶-۱۹۳۲) در لیتوانی به دنیا آمد، در سال ۱۸۹۱ به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد و یکی از رهبران یهودیان نیویورک شد.

کارل شلزینگر (۱۸۸۹-۱۹۳۸) از بزرگترین سرمایه‌داران و اقتصاددانان اتریش در نیمه اول سده بیستم بود.

ایزیدور ویلیام شلزینگر (۱۸۷۷-۱۹۴۹) از سال ۱۸۹۴ تکاپوی خود را در آفریقای جنوبی آغاز کرد و به یکی از بزرگترین سرمایه‌داران جنوب آفریقا بدل شد. باغ پهناور مرکبات او در ترانسوال یکی از بزرگترین نمونه‌های خود در سراسر جهان به‌شمار می‌رفت. او در سال ۱۹۱۴ شبکه‌ای از سالن‌های تئاتر و سینما در آفریقای جنوبی تأسیس کرد و انحصار خود را بر این شاخه از تکاپوی اقتصادی/ فرهنگی برقرار نمود. ایزیدور شلزینگر بنیانگذار خبرگزاری رسمی آفریقای جنوبی است.[2]

آرتور مه‌یر شلزینگر[3] (۱۸۸۸-۱۹۶۵) از متنفذترین نظریه‌پردازان تاریخنگاری در ایالات متحده آمریکا به‌شمار می‌رفت. پایان‌نامه دکترای او (دانشگاه کلمبیا، ۱۹۱۷) *تجار مستعمراتی و انقلاب آمریکا*[4] نام دارد که برنده جایزه "انجمن تاریخ آمریکا" شد. او از سال ۱۹۳۹ کرسی تاریخ آمریکا را در دانشگاه هاروارد به دست داشت. آرتور شلزینگر مولف آثار متعدد در زمینه نظریه‌های تاریخنگاری و تاریخ آمریکاست.

پسر او، که وی نیز **آرتور مه‌یر شلزینگر** (متولد ۱۹۱۷) نام دارد، فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد است. او در زمان جنگ جهانی دوم در "اداره اطلاعات جنگی"[5] و "اداره خدمات استراتژیک"[6] (سازمان اطلاعاتی آمریکا در آن زمان و سلف "سیا") اشتغال داشت. در سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۶۱ استاد تاریخ دانشگاه هاروارد بود. آرتور شلزینگر از

---

[1] Akiva Joseph Schlesinger

[2] ibid, vol. 14, pp. 971- 973.

[3] Arthur Meier Schlesinger

[4] *The Colonial Merchants and the American Revolution.*

[5] Office of War Information

[6] Office of Strategic Services (OSS)

گردانندگان "حزب دمکرات آمریکا" است. وی در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۹۶۰ به سود جان کندی سرمایه‌گذاری کرد. پس از پیروزی کندی در سمت مشاور ویژه رئیس‌جمهور در امور آمریکای لاتین منصوب شد و تا سال ۱۹۶۴ (قتل کندی) در این سمت بود. او مولف آثار متعدد در رشته تاریخ است؛ جوایز درجه اول جهانی (برای نمونه دو بار جایزه پولیتزر در رشته تاریخ و بیوگرافی) و ۲۱ درجه افتخاری دکترا به او اعطا شده است.

آرتور شلزینگر از سال ۱۹۶۲ به تکاپو در عرصه مسائل نظری سینما و نقد فیلم پرداخت و سردبیر برخی نشریات متنفذ سینمایی بود. وی از سال ۱۹۶۴ عضو هیئت داوران "جشنواره فیلم کان" است.[۱]

جیمز رادنی شلزینگر[۲] (متولد ۱۹۲۹) در شهر نیویورک به دنیا آمد. درجه دکترای خود را از دانشگاه هاروارد دریافت داشت و سپس به تدریس در دانشگاه ویرجینیا و کالج نظامی نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا پرداخت. جزوه درسی او در کالج فوق به‌نام *اقتصاد سیاسی امنیت ملی*[۳] انتشار یافته است. او در "راند"،[۴] مجتمع معظم تحقیقاتی ایالات متحده آمریکا، نیز به پژوهش‌های استراتژیک، به‌ویژه در زمینه سلاح‌های هسته‌ای، اشتغال داشت.

جیمز شلزینگر در زمان ریاست‌جمهوری ریچارد نیکسون به یکی از نظریه‌پردازان و چهره‌های درجه اول سیاست ایالات متحده آمریکا بدل شد. در سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۷۳ ریاست "کمیسیون انرژی اتمی" این کشور را به دست داشت. در سال ۱۹۷۳، در اوج بحران "واترگیت"، نیکسون او را در سمت رئیس "آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا" (سیا)[۵] گمارد. شلزینگر به اخراج برخی کارکنان "سیا" دست زد و ساختار این سازمان را به سوی گردآوری و تحلیل اطلاعات هدایت نمود. کمی بعد، در همین سال، وزیر جنگ آمریکا شد. وی مخالف سرسخت سیاست "تنش‌زدایی" در روابط آمریکا و اتحاد شوروی بود و به این دلیل جرالد فورد، رئیس‌جمهور بعدی، در سال ۱۹۷۵ او را کنار گذاشت. در زمان ریاست‌جمهوری جیمز (جیمی) کارتر، در سال ۱۹۷۷ مشاور رئیس‌جمهور در امور

---

[1] *Americana*, vol. 24, p. 357; *Who's Who 1993; An Annual Biographical Dictionary*, London: A & C Black, 1993, p. 1675.

[2] James Rodney Schlesinger

[3] *The Political Economy of National Securiy.*

[4] RAND

[5] Central Intelligence Agency (CIA)

انرژی شد و در سال‌های ۱۹۷۷-۱۹۷۹ اولین وزیر انرژی آمریکا بود. شلزینگر از آن پس در "موسسه مطالعات استراتژیک و بین‌المللی"[1] دانشگاه جرج تاون به تحقیق اشتغال دارد.[2]

جان ریچارد شلزینگر[3] (متولد ۱۹۲۶) از شاخه انگلیسی این خاندان است. از جانب مادر به خاندان یهودی **زگنزبورگ** تعلق دارد؛ منسوب به شهر رگنزبورگ باواریا خاستگاه و مأوای اولیه دودمان مارگولیوت/ شلزینگر. جان شلزینگر کارگردان سینما و تئاتر است و از مدیران اتحادیه‌های سینما و تئاتر انگلستان. فیلم‌های او بارها برنده اول جشنواره‌های جهانی شده است. از معروفترین آنها باید به "کابوی نیمه‌شب" (۱۹۶۸-۱۹۶۹) و "یکشنبه خونین" (۱۹۷۱) اشاره کرد.[4]

از خاندان‌های مهم حاخامی که تکاپوی خود را در اواخر سده پانزدهم و همزمان با خاندان مارگولیوت/ شلزینگر در شرق اروپا آغاز کرد باید به **خاندان پولاک** اشاره کرد.

یاکوب بن جوزف پولاک (یعقوب بن یوسف پولک) در حوالی سال‌های ۱۴۶۰-۱۵۲۲ می‌زیست. او از شاگردان حوزه **یاکوب مارگولیوت** در شهر رگنزبورگ بود، سپس به شهر پراگ رفت و با دختر **موسس فیشل کراکویی**[5] ازدواج کرد. موسس فیشل کارگزار مالی دربار لهستان و متصدی گردآوری مالیات‌های روستایی بود و فردی مقتدر به‌شمار می‌رفت. با اعمال نفوذ او، یاکوب پولاک در سمت حاخام پراگ منصوب شد و بهمراه ایزاک مارگولیوت (مارگولیس)، پسر استاد سابقش، اداره امور یهودیان را به دست گرفت. او سپس به شهر کراکو رفت و "بیت دین" خود را در آنجا مستقر نمود. در سال ۱۵۰۳، آلکساندر، پادشاه لهستان، او را در سمت حاخام کل این کشور منصوب کرد. یاکوب پولاک شخصیتی ناآرام داشت و در دوران ریاستش با سایر رهبران یهودی در ستیز و منازعه بود.[6]

در سده نوزدهم اعضای این خاندان را در سمت‌های حاخامی هنگری (مجارستان)، در نیویورک و در انگلستان می‌یابیم. در این زمان حداقل چهار پولاک در دستگاه

---

[1] Center for Strategic and International Studies
[2] *Americana*, ibid, p. 358.
[3] John Richard Schlesinger
[4] *Who's Who 1993*, p. 1675.
[5] Moses Fischel of Cracow
[6] *Judaica*, vol. 13, pp. 833-835.

حکومت هند بریتانیا حضور داشتند و دو تن از آنها پسران **دیوید پولاک** بودند.

یکی از آنان، به‌نام **سر دیوید پولاک**[1] (۱۸۴۷-۱۷۸۰) در سال ۱۸۴۶ قاضی کل بمبئی شد و برادرش، **سر جرج پولاک**[2] (۱۸۷۲-۱۷۸۶) افسر ارتش هند بریتانیا بود و در جنگ‌های مختلف، به‌ویژه در افغانستان، حضور فعال داشت. او در سال ۱۸۵۴ عضو هیئت مدیره کمپانی هند شرقی شد. در سال ۱۸۵۹ ژنرال شد و در سال ۱۸۷۰ به درجه فیلدمارشالی رسید. در سال ۱۸۷۲ دربار انگلیس عنوان اشرافی "بارونت گردنه خیبر"[3] را به وی اعطا کرد.

جان پولاک[4] در سال ۱۸۷۴ به خدمت ارتش هند بریتانیا درآمد. او بیشتر در مأموریت‌های "اکتشافی" (اطلاعاتی) شرکت داشت و در سال ۱۹۰۳ به درجه کلنلی رسید.

سر فردریک ریچارد پولاک[5] (۱۸۹۹-۱۸۲۷)، پسر بارونت ج. اف. پولاک[6] (برادر سر جرج پولاک)، در سال ۱۸۴۰ به خدمت ارتش بنگال درآمد. سپس کمیسیونر پیشاور شد و در سال‌های ۱۸۷۲-۱۸۷۰ در کمیسیون مرزی سیستان به ریاست **فردریک جان گلداسمید** (از خاندان یهودی گلداسمید) شرکت داشت. پولاک در ارتش بریتانیا به درجه سرلشکری رسید.[7]

از خاندان پولاک، **دکتر یاکوب ادوارد پولاک** (۱۸۹۱-۱۸۱۸) را نیز می‌شناسیم. او در بوهم به دنیا آمد و در وین درگذشت. دکتر پولاک در سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۵۱ در ایران بود. او از سال ۱۲۷۲ق./ ۱۸۵۵م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پیش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدین‌شاه قاجار بود. در منابع دوره قاجاریه، از جمله *روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه*، از او به عنوان "حکیم پولاک" یاد شده است. یاکوب پولاک در سال ۱۸۶۵ خاطرات ایران خود را به‌نام *ایران، سرزمین و مردم آن* در

---

[1] Sir David Pollock

[2] Sir George Pollock

[3] Baronet of the Khyber Pass

[4] John Archibald Henry Pollock

[5] Sir Frederick Richard Pollock

[6] J. F. Pollock, Bart.

[7] C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, pp. 339-340.

وین منتشر کرد. این کتاب به فارسی ترجمه شده است.[1]

در تاریخنگاری اروپا سال‌های ۱۶۶۰-۱۸۱۵ را "**عصر استبداد**" می‌خوانند. "استبداد"،[2] به عنوان یک نظم سیاسی، پدیده‌ای جدید است که در سده‌های اخیر در اروپا رخ نمود. پیش از "عصر استبداد"، حکمرانان اروپا کم و بیش به‌وسیله نهادهای اجتماعی و ساختارهای سنتی از یکسو و قواعد عرفی و دینی (احکام اخلاقی و شرعی مسیحیت) از سوی دیگر مقید و محدود بودند. از سده شانزدهم، حکمرانان اروپا کوشیدند این نهادهای اجتماعی را متلاشی کنند و همگان را به آحاد منفرد تابع دولت مرکزی بدل نمایند. در این دوران، تقید به اخلاق و احکام مسیحی نیز فروپاشید و برای بیش از یک و نیم سده نسلی از حکمرانان خودکامه را پدید ساخت که هیچ مرجعی ایشان را محدود نمی‌کرد.

این عصر، **دوران "استبدادگری روشنگرانه"**[3] نامیده می‌شود؛ زیرا اندیشه‌پردازان این نظم نوین سیاسی، **افزایش ثروت** دولت را وظیفه و هدف اصلی حکمران می‌دانستند و "مستبد روشنگر"[4] خود را "نخستین خدمتگزار مردم و دولت" معرفی می‌کرد. منافع عمومی و حقوق شهروندی تابعی از اصل بنیادین **افزایش ثروت** انگاشته می‌شد.[5]

تبیین این تحول در ساختار سیاسی اروپا بدون در نظر گرفتن پیوندهای آن با فرایند غارت ماوراء بحار، که در سده‌های شانزدهم تا هیجدهم میلادی امپراتوری‌های مستعمراتی اسپانیا و پرتغال و هلند و انگلیس و فرانسه را آفرید، غیرممکن است. درواقع، **پایه عینی این ساختار سیاسی جدید اروپا و بنیاد مادی "خودکامگی حکمرانان" در غارت ماوراء بحار و پیدایش یک الیگارشی جدید ثروتمند نهفته است.** این انباشت بیسابقه ثروت در دست حکمرانان بزرگ و کوچک اروپا بود که آنان را به گسترش دامنه اقتدار و خودکامگی‌شان فراخواند. و به تبع این تحول است که حکمرانان و الیگارشی ماوراء بحار خود را از "قانون"، که در جامعه سنتی اروپا قانون مسیحی بود، بی‌نیاز دیدند و مبارزه‌ای سرسختانه را برای راندن دین به درون کلیساها و کوتاه کردن

---

[1] یاکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: خوارزمی، چاپ اول ۱۳۶۱، چاپ دوم ۱۳۶۸

[2] Absolutism

[3] Enlightened Absolutism

[4] enlightened despot

[5] بنگرید به: Ben-Sasson, ibid, pp. 755-756.

دست مدعیان تولیت دین، و در رأس آن کلیسای رم، آغاز کردند. نظام "استبداد روشنگرانه" درواقع نظامی بغایت "بی‌اخلاق" و "بی‌قانون" بود که کسب ثروت به هر بهایی را به اخلاق و مذهب نوین خویش بدل ساخت. لازمه این ثروت‌اندوزی حریصانه، سرمایه‌گذاری در توسعه‌طلبی ماوراء بحار بود و **برای حکمرانان اروپای مرکزی نقدترین "سرمایه" سکنه انبوه سرزمین‌شان بود.** چنین است که در سده‌های هفدهم و هیجدهم اتباع دولت‌های اروپای مرکزی به "بردگان نظامی" بدل شدند.

حکمرانان اروپای مرکزی بطور عمده از سده هفدهم میلادی حرفه جدیدی را آغاز کردند: به اسارت درآوردن اتباع خویش، آموزش و تربیت آنان به عنوان "بردگان نظامی" و اجاره دادن یا فروش این ارتش‌های کوچک، بطور عمده، به استعمارگران هلندی و انگلیسی. در تداوم این فرایند است که در سده هیجدهم سرزمین کنونی آلمان را مأوای ده‌ها حکمران محلی خودکامه می‌یابیم که مهم‌ترین راه تأمین ثروت آنان فروش اتباع خویش به عنوان "سرباز" به انگلیسی‌ها و هلندی‌ها برای شرکت در جنگ‌های مستعمراتی بود.[1] به دلیل اهمیت این مشارکت و سود هنگفت و سهل‌الوصول آن بود که تا اواخر سده نوزدهم الیگارشی آلمان برای تصرف مستعمرات خصوصی خویش اقدامی نکرد زیرا به آن نیازی نمی‌دید. بسیاری از مستعمرات هلند و انگلستان در آسیا، آفریقا و قاره آمریکا به‌وسیله همین "بردگان آلمانی" به دست آمد. بنیادهای خلق و خوی نظامیگری مردم آلمان را نیز باید در این پیشینه جست. مارک بلوخ می‌نویسد: نباید فراموش کرد که تا یک سده پیش استفاده از این بردگان نظامی رسم بسیار رایجی بود.[2] مسئولیت گردآوری، تجهیز، آموزش و سرانجام فروش (یا اجاره دادن) این "بردگان نظامی" با پیمانکاران یهودی بود.

در سده‌های نهم و دهم میلادی کشیشانی نیک‌نفس چون آگوبار لیونی و آدالبرت پراگی از فروش محدود کودکان مسیحی به‌وسیله حکمرانان مرکز و جنوب اروپا شکوه می‌کردند. اینک، در سده هفدهم، تمامی اتباع عادی و فقیر اروپای مرکزی و جنوبی "برده" بودند. بدینسان، برخلاف ادعای تبلیغاتی تاریخنگاری رسمی غرب، نظام جدید سرمایه‌داری نه از درون "لیبرالیسم" بلکه از درون استبدادگری نوین اروپایی سردرآورد و مولود وصلت "دولت" و "یهودیت" بود. از درون این نظام سیاسی متمرکز، ستمگر و غارتگر طبقه زرسالاری پدید شد که در سده نوزدهم به بورژوازی جدید دنیای غرب

---

[1] F. L. Carsten, " Germany:The Age of Absolutism, 1648-1789", *Americana*, 1975, vol. 12, p. 670.

[2] مارک بلوخ، *جامعه فئودالی*، ترجمه بهزاد باشی، تهران: آگاه، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۱۷.

فراروئید. نتیجه محتوم فرایند پیوند حکمرانان اروپا با یهودیان سلطه نهایی زرسالاری یهودی بر دنیای غرب است و این عجیب و غیرطبیعی نیست. در نیمه دوم سده نوزدهم، آلکساندر ویل،[1] اندیشمند فرانسوی، به تلخی پیوند میان "دولت بورژوایی" و "یهودیت" را مورد توجه قرار داده و چنین نوشت:

در اروپا تنها یک قدرت وجود دارد و آن [بارون جیمز] روچیلد است. در پیرامون او ده‌ها موسسه مالی اقماری وجود دارد. تمامی سوداگران و تجار محترم سربازان و صاحب‌منصبان اویند و شمشیر او سفته‌بازی است. روچیلد معلولی است که باید پدید می‌آمد و اگر او نبود کس دیگری "روچیلد" می‌شد. روچیلد بهیچ‌روی یک مخلوق تصادفی نیست، بلکه نخستین معلول قانونمند دولت‌های اروپایی است که [خود] از سال ۱۸۱۳ هدایت آنان را به دست گرفته است. روچیلد برای پیدایش خود به دولت‌ها نیازمند بود و دولت‌ها نیز بنوبه خود به روچیلد نیازمندند. ولی اکنون دیگر او به دولت‌ها نیازی ندارد، ولی دولت‌ها هنوز به او نیازمندند.[2]

در همین زمان، لرد توماس بابینگتون ماکائولی[3] (۱۸۰۸-۱۸۵۹)، اندیشمند استعماری انگلیس، نوشت:

درواقع یهودیان در خارج از قدرت سیاسی [انگلستان و اروپا] قرار ندارند. قدرت سیاسی در دست آنهاست و از زمانی که به آنها اجازه داده شد ثروت‌های بزرگ بیندوزند مالک قدرت سیاسی نیز شدند. در جامعه متمدن چه قدرتی بزرگتر از قدرت طلبکار بر بدهکار؟ اگر ما این قدرت را از دست یهودی بگیریم درواقع امنیت مالکیت او را سلب کرده‌ایم. و اگر ما این قدرت را در چنگ او واگذاریم به وی قدرتی مستبدانه‌تر از هر پادشاه و دولتی اعطا کرده‌ایم... یهودی می‌تواند بر بازار پول حکومت کند و بازار پول بر جهان حکومت می‌کند... اگر وظیفه ما به عنوان مسیحی سلب قدرت سیاسی از یهودیان باشد... برای تحقق آن، تنها راه واقعی محروم کردن آنان از قدرت سیاسی همان کاری است که اسلاف ما کردند: قتل و حبس و غارت آنها.[4]

---

[1] Alexander Veill

[2] Virginia Cowles, *The Rothschilds, A Family of Fortune*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1973, p. 96.

[3] Thomas Babington Macaulay

[4] Israel Finestein, *Jewish Society in Victorian England*, London: Vallentine Mitchell, 1993, p. 96.

گفتیم که "عصر استبداد روشنگرانه" مولود فرایند "سکولاریزاسیون" بود؛ به معنی دور شدن حکمرانان اروپا از مبانی اخلاقی و دینی آئین مسیح و احکام مسیحیت و به تبع آن رشد "بی‌قانونی" و "خودسری" در ایشان. این فرایندی بغرنج و طولانی است که در ستیز **حکمرانان و دستگاه کلیسا** نمود عینی و مشخص می‌یافت. دسیسه‌ها و جنگ‌های خاندان مدیچی علیه دستگاه کلیسا، که در اوایل سده شانزدهم به سلطه این خاندان بر کلیسای رم انجامید، تنها یک نمونه متأخر است و اشتباه است اگر "رنسانس" مبداء نظری این فرایند تلقی شود. "رنسانس" معلول و مولود این فرایند بود. پیشینه این ستیز بسیار دیرتر است.

پیشتر درباره دسیسه راجر دوم، شاه سیسیل، و پیترو پیرلئونی علیه دستگاه مسیحیت و پاپ اینوسن دوم سخن گفته‌ایم. نمونه بارز دیگر، تکاپوی **فردریک دوم هوهنزتافن**،[1] شاه سیسیل (۱۱۹۸-۱۲۵۰) و امپراتور "روم مقدس" (۱۲۱۵-۱۲۵۰)، است.

فردریک دوم از سرداران "جنگ صلیبی" بود و چون راجر دوم خصومتی سخت با دستگاه کلیسا داشت. کار او بدانجا کشید که رساله‌ای ملحدانه نوشت، یا برایش نوشتند، به‌نام[2] *درباره سه شیاد: موسی، مسیح و محمد*.[3] فردریک پادشاهی مقتدر، خودکامه و عیاش بود. بر سکه‌های او نشانی از تقیدش به آئین مسیح مندرج نیست؛ اوقاتش را با معشوقه‌هایش می‌گذرانید و از اینطریق صاحب فرزندی نامشروع شد. دشمنانش او را به داشتن حرمسرا متهم می‌کردند و پاپ گرگوریوس نهم او را لواط‌کار می‌دانست. ویل دورانت، که شرحی همدلانه از فردریک به دست داده است، می‌نویسد:

> فردریک در مقام مدافعه توضیح داد که کلیه بانوان و نوجوانان سیاه یا سفید را به علت مهارت‌شان در آوازه‌خوانی، رقص، عملیات آکروباسی، یا سایر تفریحاتی که بر وفق سنت در دربارهای پادشاهان مرسوم بود استخدام کرده است... گاهی هنگام سفر، جماعتی از بردگان، در حالیکه تعدادی پلنگ، سیاه‌گوش، شیر، یوزپلنگ، بوزینه و خرس را به زنجیر بسته بودند، در عقب امپراتور حرکت می‌کردند.

در هنگام بزم، زنان زیبارو بر گردش حلقه می‌زدند و "شعرا در مدح جلال او و لطف آن مهرویان به غزل‌سرایی مشغول می‌شدند." فردریک نیز سخت دلبسته نجوم و کیمیا

---

[1] Frederick II of Hohenstaufen

[2] *De tribus impostoribus*

[3] *Judaica*, vol. 7, p. 114.

بود.[۱]

این شاه خودکامه و عیاش با الیگارشی یهودی پیوند نزدیک داشت و مترجمین و حاخام‌های یهودی را به دربار خود فراخواند. متنفذترین ایشان یاکوب آناتولی است.[۲]

یعقوب بن ابا مری بن سامسون آناتولیائی (یاکوب آناتولی)[۳] پزشک و مترجم دربار فردریک است. در سال ۱۲۳۱ به ناپل رفت، به دربار فردریک راه یافت، پزشک مخصوص او شد و بهمراه میشل اسکات[۴] به کار ترجمه دانش‌های اسلامی از عربی به لاتین پرداخت. از ترجمه‌های یعقوب باید به برخی آثار ابن‌رشد و *منطق* ارسطو و *مبانی نجوم* الفرغانی اشاره کرد.[۵] یعقوب طبیب یا مترجمی ساده نبود؛ درباری مقتدر و متنفذی بود و تکاپوی اقتصادی گسترده داشت. او در جنوب ایتالیا مجتمعی بزرگ از کارگاه‌های ابریشم‌بافی بر پا کرد که اداره آن با یهودیان بود و درآمد آن به فردریک و سرمایه‌گذاران یهودی تعلق می‌گرفت.[۶] یعقوب از وابستگان خاندان ابن‌طبون است و دختر شموئیل بن‌طبون را به همسری گرفت.

خاندان ابن‌طبون[۷] از یهودیان ساکن غرناطه (اندلس) بودند. یهودا بن شائول بن طبون (۱۱۲۰-۱۱۹۰) به شهر لونل،[۸] در جنوب فرانسه، کوچید و به طبابت و ترجمه کتب عربی پرداخت. پسر و نوه‌اش، شموئیل بن طبون (۱۱۶۰-۱۲۳۰) و موسی بن شموئیل بن طبون (سده سیزدهم میلادی)، به پزشکان و مترجمین سرشناس جنوب اروپا بدل شدند. آنان تعداد زیادی از آثار فلسفی و علمی دنیای اسلام، از جمله کتب فارابی و ارسطو، را از عربی به عبری و لاتین ترجمه کردند. حداقل چهار نسل از اعضای این خاندان مترجمین نامدار دانش‌های اسلامی بودند.[۹]

---

[۱] ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ج ۴، بخش دوم، ۱۳۶۷، صص ۹۶۴-۹۶۶.

[2] *Judaica*, vol. 7, p. 114.

[3] Jacob ibn Abba Mari ibn Samson Anatoli

[4] Michael Scot

[5] ibid, vol. 2, p. 928.

[6] ibid, vol. 7, p. 114.

[7] ibn Tibbon (Tibbonides)

[8] Lunel

[9] ibid, vol. 15, pp. 1129-1130.

خاندان ابن‌طبون یا یعقوب آناتولیائی تنها مترجمین دربارهای اروپای سده‌های دوازدهم و سیزدهم نیستند. سرآغاز "نهضت ترجمه" در اروپا، که از عوامل مهم تکوین فرهنگ جدید غرب است، به سده دوازدهم می‌رسد و با مهاجرت گروهی از خانواده‌های یهودی از اندلس اسلامی به جنوب فرانسه و شمال ایتالیا و ترجمه دانش‌های اسلامی به‌وسیله ایشان آغاز می‌شود.[۱] چنین بود که **یهودیان به مهم‌ترین واسطه انتقال دانش سرزمین‌های اسلامی به قاره اروپا بدل شدند.** مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند:

> اعضای خاندان‌های اشرافی و فرهیخته یهودی که از اسپانیای اسلامی [به اروپای مسیحی] می‌کوچیدند، مشاغل مهمی را در دربارهای سلطنتی به عنوان کارگزاران مالی، پزشک، مشاور و مترجم آثار فلسفی از زبان‌های یونانی و عربی به زبان‌های غربی به دست می‌گرفتند.[۲]

بدینسان، از سال‌های ۱۱۳۰-۱۱۵۰م.، غرب از طریق ترجمه آثار ابن‌سینا از عربی به لاتین با اندیشه فلسفی آشنا شد. آثار ارسطو دیرتر از ابن‌سینا، در نیمه دوم سده دوازدهم و نیمه اول سده سیزدهم، بیشتر از زبان عربی و تعدادی از زبان یونانی، به لاتین ترجمه شد. آثار کندی و فارابی مدتی پس از آثار بوعلی به لاتین ترجمه شد و آثار ابن‌رشد دیرتر به غرب راه یافت. در این زمان، کلیسا محدودیت‌هایی برای آشنایی طلاب با ارسطو قایل شد. برای نمونه، در پاریس مطالعه *متافیزیک* و *طبیعیات* ارسطو ممنوع ولی *اخلاق* و *منطق* او آزاد بود. ترجمه *مابعدالطبیعه* ابن‌سینا نخستین بار در سال ۱۴۹۵ به شکلی بسیار زیبا به چاپ رسید.[۳] ترجمه متون عربی تنها به فلسفه محدود نبود. کتب فراوانی در عرصه‌های متنوعی از علوم، از پزشکی تا ریاضیات و نجوم، به لاتین ترجمه شد مانند کتاب *الهیئه* جابر بن افلان. آثار هیپوکریت، پدر پزشکی یونان باستان، برمبنای ترجمه عربی آن به‌وسیله یهودیان به لاتین برگردانده شد.

از دهه ۱۶۶۰، یعنی درست از همان زمان که در تاریخنگاری غرب سرآغاز "عصر مستبدین منورالفکر" انگاشته می‌شود، رابطه زرسالاران یهودی را با خاندان سلطنتی هابسبورگ استوار می‌یابیم:

---

[۱] بنگرید به: ibid, pp. 1318-1322.

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 469.

[۳] بارون کارادووو، *متفکران اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ج ۴، صص ۸۳-۸۷؛ F. C. Copleston, *Aquinas*, London: Penguin, 1982, pp. 63-64.

لئوپولد اول، امپراتور "روم مقدس" (۱۶۵۸-۱۷۰۵)، پادشاه بوهم (۱۶۵۶-۱۷۰۵) و پادشاه هنگری (۱۶۵۵-۱۷۰۵)، با زرسالاری یهودی پیوند استوار داشت و دو صراف نامدار یهودی، ساموئل اوپنهایمر و سامسون ورتیمر، کارگزاران مالی او بودند.

ساموئل اوپنهایمر (۱۶۳۰-۱۷۰۳) از سال ۱۶۷۲ پیمانکاری سیورسات و تدارکات ارتش امپراتوری هابسبورگ را به دست گرفت و سپس کارگزار کل[1] مالی دربار شد. در سال ۱۶۷۹، در پی جنگ با فرانسه، دولت وین ۲۰۰ هزار فلورین به اوپنهایمر بدهکار شد. در جریان جنگ اتریش با عثمانی (۱۶۸۲)، او به تنهایی تأمین تدارکات و سیورسات ارتش لئوپولد را به دست داشت.

اوپنهایمر عملیات خود را به‌وسیله شبکه‌ای گسترده از پیمانکاران و دلالان یهودی انجام می‌داد که در سراسر اروپای مرکزی و شرقی گسترده بود. او پتاس (برای ساختن باروت)، علیق، گندم و اسب‌های مورد نیاز را از طریق یهودیان لهستان فراهم می‌کرد که مهم‌ترین منبع تأمین سیورسات ارتش‌های اروپا بودند. در سال ۱۶۹۴ میزان بدهی دولت وین به او به سه میلیون فلورین رسید.

با مرگ ساموئل اوپنهایمر دولت هابسبورگ با بحران مالی مواجه شد. **امانوئل اوپنهایمر**، وارث او، ادعای شش میلیون فلورین طلب کرد و سرانجام دولت وین چهار میلیون فلورین به او پرداخت.

ساموئل اوپنهایمر از نامدارترین زرسالاران یهودی اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم است. معاصرینش او را "**قیصر یهود**"[2] می‌نامیدند. سومبارت به نقل از یکی از نویسندگان معاصر او می‌نویسد: "در سال ۱۶۹۰ اوپنهایمر یهودی در میان تجار و بانکداران نه فقط اروپا بلکه سراسر جهان شناخته شده بود."[3]

درباره خاندان اوپنهایمر در آینده سخن خواهیم گفت. در اینجا تنها می‌افزائیم که این خاندان تا به امروز از اعضای برجسته الیگارشی زرسالار معاصر است.

سامسون ورتیمر (۱۶۵۸-۱۷۲۴) در یک خانواده یهودی مستقر در آلمان به دنیا آمد و از طریق ازدواج با بیوه **ناتان اوپنهایمر** با خاندان زرسالار فوق خویشاوند شد. ساموئل اوپنهایمر او را با خود به وین برد، در سمت مدیر صرافی خویش در وین گمارد

---

[1] Hoffaktor

[2] Judenkaiser

[3] *Judaica*, vol. 12, pp. 1431-1433; Ben-Sasson, ibid, p. 737; Sombart, ibid, p. 57.

و وی را به امپراتور لئوپولد اول معرفی کرد. ورتیمر از سال ۱۶۸۴ به عنوان کارگزار مالی در دربار وین حضور یافت. او در سال‌های ۱۷۰۹-۱۶۹۴ ثروتمندترین یهودی اروپای مرکزی به‌شمار می‌رفت. سامسون ورتیمر مسئول کل امور مالی لئوپولد اول، جوزف اول و کارل ششم، امپراتوران "روم مقدس"، بود. در زمان جنگ با عثمانی مبالغ هنگفتی پول در اختیار وین قرار داد. او در عین حال مسئول امور مالی حکمرانان محلی ساکسونی، ماینز، تریر[۱] و پالاتینیت[۲] (باواریا) نیز بود.

ورتیمر مورد اعتماد فراوان امپراتور لئوپولد اول بود و به مأموریت‌های محرمانه دیپلماتیک اعزام می‌شد. در زمان ازدواج پرنس کارل فیلیپ، برادر امپراتور، با دختر پادشاه لهستان، موفق شد از لهستانی‌ها یک میلیون فلورین جهیزیه دریافت کند. به پاس این خدمت، لئوپولد یکهزار دوکات طلا بهمراه تصویر خود را به وی اهدا کرد. تصاویر اهدا شده پادشاه لهستان و سه تن از شاهزادگان او نیز در اسناد سامسون ورتیمر به دست آمده است. با مرگ ساموئل اوپنهایمر، به جای او در سمت کارگزار کل مالی دربار هابسبورگ[۳] منصوب شد. خانه ورتیمر به‌وسیله گارد نظامی امپراتور محافظت می‌شد. او نیز، چون اوپنهایمر، به "**قیصر یهود**" شهرت داشت.[۴]

پسر سامسون ورتیمر، به‌نام **ولف ورتیمر**،[۵] از کارگزاران درجه اول دربار ماری ترز بود. نفوذ این خاندان در سده نوزدهم نیز تداوم یافت. در سال ۱۸۶۸ به **جوزف ریتر فن ورتیمر**[۶] (۱۸۰۰-۱۸۸۷) عنوان اشرافی دربار اتریش اعطا شد.[۷]

دوران سلطنت **ماری ترز**،[۸] امپراتریس "روم مقدس" و ملکه اتریش و بوهم و هنگری (۱۷۴۰-۱۷۸۰) نقطه‌عطفی در پیوند **حکمرانان و یهودیان** در اروپای مرکزی است.

ماری ترز دختر **کارل ششم** است که درباره پیوند او با زرسالاران یهودی سخن گفته‌ایم. این ملکه نامدار خاندان هابسبورگ، شوهرش و فرزندانش پیوندی استوار با

---

[1] Trier
[2] Palatinate
[3] Hoffaktor
[4] *Judaica*, vol. 16, pp. 457- 459.
[5] Wolf Wertheimer
[6] Joseph Ritter von Wertheimer
[7] ibid, pp. 456, 457-459.
[8] Maria Theresa

زرسالاران یهودی داشتند. پس از ازدواج ماری ترز با فرانتس استفن (۱۷۳۶) عنوان "پادشاه اورشلیم" نیز به عناوین شاهان هابسبورگ افزوده شد. مدتی بعد، با تلاش ماری ترز، همسرش با نام **فرانتس اول**، امپراتور "روم مقدس" (۱۷۶۵-۱۷۴۵) شد. یکی از فرزندان این دو، ماری آنتوانت[1] (۱۷۹۳-۱۷۵۵) است؛ همان ملکه‌ای که در جریان انقلاب فرانسه بهمراه شوهرش، لوئی شانزدهم، به قتل رسید. شاخه سلطنتی خاندان هابسبورگ از تبار ماری ترز و فرانتس اول (دوک لورن) **خاندان هابسبورگ- لورن**[2] نام دارد.

در دوران ماری ترز، **ولف ورتیمر**، پسر سامسون ورتیمر، و اعضای **خاندان شلزینگر** چون گذشته در دربار هابسبورگ حضور داشتند. علاوه بر آنان باید به **بارون دیه‌گو داگوئیلار، اسرائیل فن هوئنیگزبرگ**[3] و **بارون جوزف فن سونفلس** به عنوان متنفذترین یهودیان درباری این زمان اشاره کرد.[4]

خاندان داگوئیلار از اعضای الیگارشی یهودی/ مارانوی شهر اگوئیلار اسپانیا است که زمانی از کانون‌های مهم یهودی‌نشین کاستیل به‌شمار می‌رفت. دیه‌گو اگوئیلار (۱۶۹۹-۱۷۵۹) مارانو بود و نام مسیحی‌اش **موسس لوپز پریرا**[5] است. پدرش انحصار تجارت تنباکوی پرتغال را به دست داشت. دیه‌گو اگوئیلار به لندن مهاجرت کرد و در سال ۱۷۲۲ به وین کوچید. او در وین، **در ازای پرداخت سالیانه هفت میلیون فلورین، انحصار تجارت تنباکو در سراسر امپراتوری اتریش را به دست گرفت**. در ۱۷۲۶ مقام اشرافی "بارون" به او اعطا شد و کمی بعد به عضویت شورای مشاورین سلطنتی درآمد. وی وام‌های هنگفت به دربار اتریش پرداخت می‌کرد: از جمله، در سال ۱۷۳۲ ده میلیون فلورین به دربار اتریش و ۳۰۰ هزار فلورین به شخص ماری ترز برای بازسازی قلعه‌اش وام داد. بارون داگوئیلار دو سال پیش از مرگ به لندن بازگشت. **افرائیم لوپز پریرا**[6] (۱۸۰۲-۱۷۳۹)، بارون داگوئیلار دوم، پسر بزرگ اوست.

---

[1] Maria Antoinette
[2] Habsburg-Lorraine
[3] Israel von Hoenigsberg
[4] ibid, vol. 11, p. 991.
[5] Moses Lopez Pereira
[6] Ephraim Lopez Pereira

پسر دوم دیه‌گو داگوئیلار، به‌نام **جوزف**[1] (متوفی ۱۷۷۴)، "مسیحی" شد. او به ارتش انگلیس پیوست و خاندان نظامیان داگوئیلار را بنیان نهاد. پسرش، به‌نام **سرلشکر سر جرج چارلز داگوئیلار**[2] (۱۸۵۵-۱۷۸۴) از افسران ارتش کمپانی هند شرقی بود. در جنگ‌های مختلف شرکت داشت. در ماموریت‌های نظامی به سیسیل و اسپانیا و چین رفت و به درجه سرلشکری رسید. او از فرماندهان ارتش انگلیس در جنگ اول تریاک با چین (۱۸۴۲-۱۸۴۱) بود.

پسر جرج داگوئیلار، به‌نام **سرلشکر سر چارلز لارنس داگوئیلار**[3] (۱۹۱۲-۱۸۲۱)، در زمان جنگ تریاک، در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۳، منشی فرمانده ارتش انگلیس در چین بود. او در جنگ کریمه و در سرکوب انقلاب ۱۸۵۷ هند شرکت داشت. وی نیز به درجه سرلشکری رسید.

یکی دیگر از اعضای این خاندان، به‌نام **بنجامین داگوئیلار**،[4] در نیمه دوم سده هیجدهم از کارگزاران کمپانی هند شرقی در کلکته است. یکی از اعضای زن این خاندان، به‌نام **گریس داگوئیلار** (۱۸۴۷-۱۸۱۶)، مولف اشعار و رمان‌ها و کتب متعدد در زمینه تاریخ مارانوها و یهودیان اسپانیاست.[5]

معهذا، و به‌رغم حضور گروه کثیری از یهودیان درباری در پیرامون خاندان هابسبورگ، **بارون جوزف فن سونفلس**[6] (۱۸۱۷-۱۷۳۲) به عنوان متنفذترین یهودی دربار ماری ترز شناخته می‌شود. ماری ترز، همسرش فرانتس اول و پسرش جوزف دوم به شدت متأثر از نظریات اقتصادی سونفلس بودند و به توصیه او بود که ماری ترز سیاست "تجارت آزاد" را پیش گرفت و به یهودیان اجازه مهاجرت انبوه به سرزمین خود را داد.[7]

سونفلس پسر یک یهودی به‌نام حییم لیپمن پرلین[8] است. حییم در اوایل سده

---

1 Joseph D'Aguilar

2 Sir George Charles D'Aguilar

3 Sir Charles Lawrence D'Aguilar

4 Banjamin D'Aguilar

5 ibid, vol. 2, pp. 427- 428; vol. 8, p. 1356; Buckland, ibid, p. 105.

6 Joseph von Sonnefels

7 *Judaica*, vol. 11, p. 991.

8 Hayyim Lipmann Perlin (Aloys von Sonnefels)

هیجدهم به عنوان مباشر به خدمت اشراف محلی موراویا درآمد. او در همین زمان مسیحی کاتولیک شد هرچند همسرش رسما یهودی ماند. حییم سپس در وین استقرار یافت؛ به تدریس **زبان‌های شرقی** در دانشگاه این شهر پرداخت و مترجم دربار ماری ترز شد. در سال ۱۷۴۶ به عنوان اشرافی "شهسوار" دربار هابسبورگ دست یافت و الوئیس فن سونفلس نام گرفت. الوئیس فن سونفلس از مقامات متنفذ دربار ماری ترز بود. پس از او پسرش بارون جوزف فن سونفلس مشاور ماری ترز و پسرانش، جوزف دوم و لئوپولد دوم، شد.

جوزف سونفلس را از متنفذترین رجال سیاسی امپراتوری هابسبورگ در نیمه دوم سده هیجدهم می‌شناسند. او از مروجین و اندیشه‌پردازان نظریه **"استبداد روشنگرانه"** و **"مرکانتیلیسم"**[1] (تجارت آزاد) و مولف حدود ۱۵۰ کتاب و رساله است. وی با ۹ زبان آشنایی داشت. بارون سونفلس در اوایل سده نوزدهم رئیس دانشگاه وین و آکادمی علوم اتریش بود.[2]

جوزف دوم، امپراتور "روم مقدس" و پادشاه بوهم و هنگری (۱۷۶۵-۱۷۹۰)، چون مادرش ماری ترز حکمرانی خودکامه بود. او نیز در زمره کسانی است که تاریخنگاری غرب ایشان را "مستبدین منورالفکر" می‌خواند. از مهم‌ترین اقدامات جوزف، که این عنوان را برایش به ارمغان آورده، هموار ساختن راه برای استقرار یهودیان در بوهم، افزایش نفوذ آنان در اقتصاد و سیاست این سرزمین و پیوند نزدیک او با زرسالاران یهودی بود. *دایره‌المعارف یهود* سیاست "استبداد خیرخواهانه"[3] جوزف دوم را متأثر از بارون سونفلس می‌داند.[4]

ثروت و اقتدار **خاندان پوپر** نیز در این دوران و در پیوند با خاندان هابسبورگ به دست آمد:

نخستین فرد از این خاندان که می‌شناسیم، **ولف پوپر بوزیان**[5] (متوفی ۱۶۲۵) نام دارد که در شهر کراکو اقامت داشت. پدرش، **اسرائیل گرشون کوهن**،[6] چنانکه از نامش

---

[1] Mercantilism
[2] ibid, vol. 15, p. 157.
[3] Benevolent Despotism
[4] ibid, vol. 10, p. 218.
[5] Wolf Popper Bozian
[6] Israel Gershon ha-Kohen

پیداست به خاندان کوهن تعلق داشت. او از یهودیانی بود که در اواخر سده پانزدهم به چسینی[1] مهاجرت کردند. مادرش از خاندان اشرافی یهودی **لاندائو**[2] است که برخی حاخام‌ها و کابالیست‌های نامدار از آن برخاسته‌اند.

در اوایل سده هفدهم، ولف پوپر به عنوان ثروتمند بزرگ شهر کراکو شهرت یافت. او به واردات پوشاک، به‌ویژه از کلن، و رباخواری در شهرهای مختلف لهستان اشتغال داشت. ثروت انبوه الیگارشی یهودی و روش‌های انباشت این ثروت واکنش مردم را برانگیخت. سباستیان میچنسکی،[3] استاد فلسفه دانشگاه کراکو، در رساله‌ای به‌نام *آئینه پادشاهی لهستان* به بررسی وضع مردم پرداخت و یهودیان را به عنوان عامل اصلی این سیه‌روزی معرفی نمود. این رساله به دستور زیگیسموند سوم، پادشاه لهستان، توقیف شد؛ معهذا مخفیانه بارها منتشر شد و تأثیری عمیق بر جای نهاد. میچنسکی در این رساله پوپر را نمونه‌ای مثال‌زدنی از یک "یهودی خونخوار" یافته است. به‌نوشته او، پوپر در شهر دارای هفت مغازه است، در بسیاری از شهرهای دیگر دست دارد و ثروتش بیش از ۳۰۰ هزار زلوتی[4] است.[5]

ولف پوپر تنها عضو ثروتمند این خاندان در نیمه اول سده هفدهم نبود. در همین زمان "**برادران پوپر**"، در کنار اعضای برخی خاندان‌های زرسالار یهودی دیگر چون **گومپرز**،[6] در شهر برنو[7] دارای کارگاه‌های بزرگ نساجی بودند.[8] کمی بعد، پوپرها را، چون گومپرزها، در زمره "یهودیان درباری" می‌یابیم؛ **گومپرزها** در آلمان و پوپرها در بوهم.[9]

در حوالی نیمه سده هیجدهم، **ولف پوپر** دیگری را می‌یابیم که ریاست یهودیان

---

[1] Checiny

[2] Landau

[3] Sebastian Miczynski

[4] Zloty: سکه طلای لهستان

[5] ibid, vol. 5, p. 369; vol. 11, pp. 1503-1504; vol. 13, pp. 864-865.

[6] Gomperz

[7] Brno

[8] ibid, vol. 15, p. 1041.

[9] بوهم در سده‌های چهاردهم و پانزدهم جزء امپراتوری "روم مقدس" شد. از سال ۱۶۲۰ خاندان هابسبورگ به عنوان یک پادشاهی مستقل بر آن فرمان می‌راند. این سرزمین در سال ۱۹۱۸ جزء کشور نوپدید چکسلواکی شد. مهم‌ترین شهر آن پراگ است.

بوهم را به دست دارد. بوهم در این زمان حدود ۲۹ هزار نفر سکنه یهودی داشت[1] و این نشانه اهمیت و ثروت ولف پوپر است. به این دلیل، در سال ۱۷۴۹ فرانتس اول، امپراتور "روم مقدس" و شوهر ماری ترز، پوپر را در سمت مسئول گردآوری مالیات کشور بوهم گمارد. پوپر ۱۸ سال در این سمت بود. سرزمین چک و آلمانی‌نشین بوهم کشوری پرجمعیت بود و بر این اساس می‌توان دامنه اقتدار و ثروت ولف پوپر را تصور کرد.

پسر ولف پوپر، به‌نام **حییم (یواشیم) پوپر**[2] (۱۷۹۵-۱۷۲۰)، در پراگ مستقر شد. او از تجار و صرافان مهم این شهر بود و بهمراه شرکای خود انحصار تجارت تنباکو را نیز به دست داشت. در سال ۱۷۷۵ جانشین پدر شد و در سمت متصدی کل گردآوری مالیات بوهم جای گرفت. در سال ۱۷۹۰، لئوپولد دوم، پسر ماری ترز و پادشاه بوهم و هنگری و امپراتور "روم مقدس" (۱۷۹۲-۱۷۹۰)، به او عنوان اشرافی "الدر فن پوپر"[3] اعطا کرد. یواشیم پوپر در سال ۱۷۹۲، کمی پیش از مرگ، از سمت خود به عنوان متصدی گردآوری مالیات کشور بوهم کناره گرفت.

در اواخر سده نوزدهم تعدادی از اعضای خاندان پوپر در بخارست و وین و ایالات متحده آمریکا مستقر شدند و برخی از آنان به حرفه‌های دانشگاهی روی آوردند. نامدارترین آنان در اوایل سده بیستم، **جوزف پوپر**[4] (۱۹۲۱-۱۸۳۸) است. او تحصیلات دانشگاهی خود را در دانشگاه پراگ به پایان برد و سپس در وین ساکن شد. جوزف پوپر در رشته‌های مکانیک و فیزیک به عنوان یک چهره برجسته علمی شناخته می‌شد. **ویلیام پوپر** (۱۹۶۳-۱۸۷۴) از شرق‌شناسان سرشناس آمریکا بود و در سمت‌های زیر جای داشت: استاد زبان‌های سامی در دانشگاه کلمبیا، معاون سردبیر *دایرةالمعارف یهود* (چاپ آمریکا)،[5] و رئیس دپارتمان شرق‌شناسی کتابخانه عمومی نیویورک. **سر کارل رایموند پوپر**[6] (۱۹۹۶-۱۹۰۲)، نویسنده و اندیشه‌پرداز سیاسی، نامدارترین چهره این خاندان در نیمه دوم سده بیستم است.[7]

---

1. ibid, vol. 4, p. 1180.
2. Hayyim (Joachim) Popper
3. Elder von Popper
4. Joseph Popper
5. *Jewish Encyclopedia*
6. Sir Karl Raimund Popper
7. ibid, vol. 13, pp. 861-862.

سرزمین اروپای مرکزی، که امروزه در بخش مهمی از آن دو کشور آلمان و اتریش قرار دارد، مأوای مردمی است که "آلمانی" نام دارند. آنان در گذشته قبایلی بودند که در شرق رود راین می‌زیستند و با نام عام **توتونی**[۱] خوانده می‌شدند. نام قبایل فوق نخستین بار در سده اول پیش از میلاد در منابع رومی به ثبت رسیده و قبایلی "وحشی"[۲] معرفی شده‌اند. نام برخی از این قبایل عبارت است از آلامانی (آلمانی)،[۳] سوئوی،[۴] لمبارد،[۵] واندالی،[۶] اوستروگوت،[۷] ویسیگوت،[۸] کتی،[۹] آنگلس[۱۰] و ساکسون.[۱۱]

در سده‌های نخستین میلادی این قبایل به قلمرو امپراتوری روم کوچیدند و بتدریج دولت‌های محلی کوچک و بزرگ خود را به پا کردند.

ویسیگوت‌ها همان قبایلی‌اند که پس از فروپاشی امپراتوری روم در سال ۴۱۵ میلادی شبه جزیره ایبری را تصرف کردند و سرانجام به‌وسیله مسلمانان از این سرزمین بیرون رانده شدند.

قبایل **آنگلس** و **ساکسون** (که نام آنها نخستین بار در سده دوم میلادی در منابع تاریخی دیده می‌شود) در سده پنجم میلادی به جزایر انگلیس یورش بردند و دولت‌های کوچک خود را در این سرزمین به پا نمودند. از آمیزش آنان با سکنه سلتی[۱۲] این سرزمین مردم **انگلو ساکسون** پدید شدند. این نامی است که امروزه به سکنه انگلستان و ایالات متحده آمریکا اطلاق می‌شود. نام "انگلیس" نیز برگرفته از نام قبیله آنگلس است. انگلوساکسون‌ها در سده هفتم میلادی به مسیحیت گرویدند.[۱۳]

---

1 Teutonic
2 barbar
3 Alamanni
4 Suevi
5 Lombard
6 Vandali
7 Ostrogoth
8 Visigoth
9 Chatti
10 Angles
11 Saxon
12 Celtic
13 *Americana*, vol. 1, pp. 844-847; vol. 12, pp. 583-584; vol. 24, p. 324.

در سده هفدهم میلادی، در اتریش، هنگری و بوهم- که سرزمین‌های شرقی "امپراتوری روم مقدس" را تشکیل می‌داد- سلطنت خاندان هابسبورگ مستقر بود. شمال و شمال شرقی این منطقه، در حاشیه دریای بالتیک، **پروس** نامیده می‌شد و مهم‌ترین شهر آن **برلین** بود.

این سرزمین تا سده شانزدهم در قلمرو پادشاهی لهستان بود و به‌وسیله اشراف زمیندار محلی (یونکرها) اداره می‌شد. در این زمان خاندان آلمانی هوهن‌زولرن حکومت منطقه فوق را به دست گرفت. در سال ۱۷۰۱، یکی از اعضای این خاندان خود را "پادشاه پروس" خواند و به‌نام **فردریک اول** تاجگذاری کرد.

خاندان هوهن‌زولرن[1] (= بنی زولرن) نسب خود را به کنت زولرن، یکی از سرداران شارلمانی، می‌رساند؛ آنان در اصل حکمرانان کوچکی در منطقه سوابیا،[2] در غرب رود راین، بودند و مرکز استقرارشان در قلعه هوهن‌زولرن بود.[3] سکنه سوابیا آمیزه‌ای از دو قبیله آلامانی و سوئوی بودند.[4]

در این دوران، بخش‌های غربی و شمال غربی اروپای مرکزی در زیر سلطه حکومت‌های کوچک محلی قرار داشت. در سده هیجدهم امپراتوری اتریش و پادشاهی پروس قلمرو خود را توسعه دادند و بخش مهمی از اروپای مرکزی میان دو دولت مقتدر **اتریش** (در جنوب) و **پروس** (در شمال) تقسیم شد.

در نیمه اول سده نوزدهم، (۱۸۱۵-۱۸۴۵)، طبق ساختاری که به‌وسیله جبهه قدرت‌های ضد ناپلئونی در **کنگره وین** ترسیم شد، سرزمین‌های آلمانی‌نشین اروپا شامل یک امپراتوری (اتریش)، پنج پادشاهی، هشت دوک‌نشین بزرگ[5] و ده دوک‌نشین کوچک می‌شد. اسامی این دولت‌ها به شرح زیر است:

پادشاهی: پروس،[6] هانوور،[7] باواریا،[8] ساکسونی،[9] ورتمبرگ.[10]

---

[1] Hohenzollern
[2] Swabia
[3] ibid, vol. 14, p. 284.
[4] ibid, vol. 26, p. 85.
[5] Grand Dukedom
[6] Prussia
[7] Hanover
[8] Bavaria
[9] Saxony

دوک‌نشین‌های بزرگ: هسه کاسل،[2] هسه دارمشتات،[3] بادن،[4] لوکزامبورگ،[5] مکلنبورگ شورین،[6] مکلنبورگ استرلیتز،[7] اولدنبورگ،[8] ساکسونی وایمار.[9]

دوک‌نشین‌های کوچک: برونسویک،[10] هلشتاین،[11] ناسو،[12] ساکسونی آلتنبورگ،[13] ساکسونی هیلدبورگهاوزن،[14] ساکس- کوبورگ- گوتا،[15] ساکس مینینگن،[16] انهالت دسو،[17] انهالت کوتن،[18] انهالت برنبورگ.[19]

حکمرانان دوک‌نشین‌های بزرگ **گراند دوک** و حکمرانان دوک‌نشین‌های کوچک **دوک** نامیده می‌شدند. در سال ۱۸۷۱ خاندان سلطنتی پروس سلطه خود را بر حکومت‌های کوچک آلمانی برقرار کرد و **کشور آلمان** را تأسیس نمود.

در پژوهش ما، از میان خاندان‌های حکومتگر آلمان، دو خاندان **هانوور و ساکسونی** به دلیل پیوندشان با امپراتوری مستعمراتی بریتانیا و جایگاه‌شان در ترکیب کنونی الیگارشی جهانی از اهمیت بیشتر برخوردارند.

---

1 Wurttemberg
2 Hesse-Kassel
3 Hesse-Darmstadt
4 Baden
5 Luxemburg
6 Mecklenburg-Schwerin
7 Mecklenburg-Strelitz
8 Oldenburg
9 Saxony-Weimar
10 Brunswick
11 Holstein
12 Nassau
13 Saxony-Altenburg
14 Saxony-Hildburghausen
15 Saxe-Coburg-Gotha
16 Saxe-Meiningen
17 Anhalt-Dessau
18 Anhalt-Cothen
19 Anhalt-Bernburg

خاندان دوک هانوور از سال ۱۲۳۵ میلادی حکومت این منطقه را، واقع در شمال غربی سرزمین آلمان، به دست داشت. **دوک ارنست اگوستوس**،[1] حکمران هانوور (۱۶۷۹-۱۶۹۸)، با سوفیا، نوه جیمز اول پادشاه انگلیس (۱۶۰۳-۱۶۲۵)، ازدواج کرد و پسر آنان به‌نام **جرج اول** پادشاه انگلیس (۱۷۱۴-۱۷۲۷) شد. او در عین حال شاه هانوور نیز بود. این سنت تا زمان ویکتوریا ادامه یافت. **جرج دوم** (۱۷۲۷-۱۷۶۰)، **جرج سوم** (۱۷۶۰-۱۸۲۰)، **جرج چهارم** (۱۸۲۰-۱۸۳۰) و **ویلیام چهارم** (۱۸۳۰-۱۸۳۷)، پادشاهان بعدی انگلیس، در عین حال شاهان هانوور نیز بودند.

با صعود **ملکه ویکتوریا** به سلطنت انگلیس (۱۸۳۷-۱۹۰۱) از آنجا که طبق سنن کشور هانوور سلطنت زنان ممنوع بود، برادر ویلیام چهارم، به‌نام **ارنست اگوستوس** (دوک کمبرلند)،[2] سلطنت هانوور (۱۸۳۷-۱۸۵۱) را به دست گرفت. **ادوارد هفتم**، پسر ویکتوریا، نیز به سلطنت هانوور نرسید زیرا از جانب پدر به خاندان آلمانی ساکس-کوبورگ تعلق داشت. با انضمام سرزمین هانوور به دولت پروس (سپتامبر ۱۸۶۶) حکومت خاندان فوق بر این منطقه پایان یافت.[3]

دوک ساکسونی عنوان عامی است که به اعضای **خاندان وتین**[4] اطلاق می‌شد. آنان در سده پانزدهم میلادی ساکسونی و مناطق همجوار آن را تصرف کردند و حکومت خود را مستقر نمودند. در سده‌های هفدهم و هیجدهم این سرزمین در میان اعضای خاندان فوق تقسیم شد و دوک‌نشین‌های کوچکی پدید آمد که یکی از آنان ساکس- کوبورگ-گوتا است.[5]

در سال‌های ۱۸۲۶-۱۸۴۴ حکمران منطقه فوق **ارنست اول** بود که شاه ساکسونی خوانده می‌شد. خواهر او با خاندان سلطنتی هانوور/ انگلستان وصلت کرد. او مادر ملکه ویکتوریاست. در ژوئن ۱۸۳۱، در پی شورش بلژیک و سقوط حکومت خاندان اورانژ در این سرزمین، برادر ارنست، به‌نام **لئوپولد**، پادشاه بلژیک شد. پسر ارنست اول، به‌نام **آلبرت**، در فوریه ۱۸۴۰ با دختر عمه‌اش، ویکتوریا ملکه بعدی انگلیس، ازدواج کرد.

---

[1] Duke Ernest Augustus
[2] Duke of Cumberland
[3] ibid, vol. 13, p. 777.
[4] Wettin
[5] ibid, vol. 24, p. 324.

ادوارد هفتم، پادشاه انگلیس، حاصل این وصلت است.[1] بدینسان، از زمان ادوارد هفتم خاندان سلطنتی انگلیس از **هانوور**[2] به **ساکس- کوبورگ**[3] تغییر نام داد.

در ژوئیه ۱۹۱۷، سه سال پس از آغاز جنگ جهانی اول، **جرج پنجم**، پادشاه انگلیس (۱۹۱۰-۱۹۲۷)، برای اثبات روحیه "ملی" خویش، استفاده از کلیه نامها و القاب آلمانی را در خاندان سلطنتی انگلیس ممنوع کرد و نام خاندان خود را به "ویندزور" تغییر داد. "ویندزور" نام قلعه قدیمی پادشاهان انگلیس است. از این پس، خاندان سلطنتی انگلیس **خاندان ویندزور**[4] نام گرفت. معهذا، این به معنای پایان پیوندهای آلمانی خاندان فوق نیست.[5] تبار آلمانی خاندان سلطنتی انگلیس عجیب نیست زیرا "ملت انگلستان" خود نیز از تبار قبایل مهاجر آلمانی "آنگلس" و "ساکسون" است.

در جنوب اروپای مرکزی وضع بدینگونه بود:

این منطقه، که سرزمین‌های کنونی هلند و بلژیک و لوکزامبورگ را شامل می‌شود، در سده شانزدهم "سرزمین‌های سفلی"[6] نامیده می‌شد و در زیر سلطه خاندان هابسبورگ اسپانیا قرار داشت. به هفده ایالت کوچک تقسیم می‌شد که در رأس هر یک خاندانی از حکومتگران محلی قرار داشت.

در سال ۱۵۴۴، کارل پنجم، امپراتور "روم مقدس" و اسپانیا، ویلیام (۱۵۳۳-۱۵۸۴)، پسر کنت منطقه ناسو، را به "پرنس اورانژ"[7] ملقب کرد و وی را در رأس "ایالت‌های سفلی" گمارد.

ناسو منطقه‌ای است آلمانی‌نشین در کناره رود لهن (یکی از شاخه‌های رود راین). نیای ویلیام در سده دوازدهم عنوان **کنت ناسو** را به دست آورد و از آن پس اعقاب او به **خاندان ناسو** شهرت یافتند. ویلیام مقتدرترین و ثروتمندترین حکمران "ایالت‌های

---

[1] ibid, 1975, vol. 1, p. 489; 1985, vol. 10, p. 554.

[2] House of Hanover

[3] House of Saxe-Coburg

[4] House of Windsor

[5] درباره خویشاوندی خاندان سلطنتی انگلیس با خاندان هسه بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۶۹-۳۷۴.

[6] Low Countries

[7] Orange

سفلی" به‌شمار می‌رفت.[1]

فیلیپ دوم، پسر کارل پنجم و امپراتور مقتدر اسپانیا، تمامی امتیازات پدر را به ویلیام اعطا کرد، ولی ویلیام سر به شورش برداشت و سرانجام کار به جنگ با اسپانیا کشید. این جنگ هشتاد سال (۱۵۶۸-۱۶۴۸) ادامه یافت.

در سال ۱۵۷۹ از اتحاد هفت ایالت شمالی، "اتحادیه اوترخت"[2] تأسیس شد که ریاست آن با ویلیام بود. او در این زمان به علت اختفای طرح‌هایش علیه امپراتوری اسپانیا به "**ویلیام خاموش**"[3] شهرت داشت. ویلیام اورانژ در ۱۰ ژوئیه ۱۵۸۴ به دست ماموران فیلیپ به قتل رسید و آرزویش برای استقرار خاندان سلطنتی ناسو- اورانژ در زمان حیاتش جامه عمل نپوشید. پس از او پسرش، موریس،[4] ریاست اتحادیه اوترخت را به دست گرفت.

حکومت خاندان ناسو/ اورانژ بر "ایالت‌های سفلی" ادامه یافت. در این دوران آنان هرچند عنوان "شاه" بر خود نداشتند ولی عملا در مقام پادشاهانی مقتدر و ثروتمند جای داشتند. در سده هفدهم، هلند به قدرت بزرگ مستعمراتی جهان آن روز بدل شد. در سال ۱۶۸۹ پرنس ویلیام اورانژ، با نام **ویلیام سوم**، پادشاه انگلستان شد.

در سال‌های ۱۷۹۳-۱۷۹۵، ویلیام فردریک از این خاندان به جنگ با ارتش انقلابی فرانسه پرداخت. شکست خورد و بهمراه پدرش، ویلیام پنجم، به انگلستان گریخت. پس از شکست ناپلئون، در کنفرانس پاریس (۱۸۱۴) سرزمین‌های فوق یکپارچه شد و حکومت آن به ویلیام فردریک واگذار گردید. او در سال ۱۸۱۵، با نام **ویلیام اول**، به عنوان **پادشاه هلند** تاجگذاری کرد و تا سال ۱۸۴۰ سلطنت نمود. او را شاهی خودکامه، نه مشروطه، می‌شناسند.[5] این فرایندی است که به تأسیس خاندان سلطنتی هلند انجامید. خاندان سلطنتی کنونی لوکزامبورگ نیز از خاندان ناسو/ اورانژ است. درباره پیوند عمیق حکمرانان هلند، و در رأس آنها خاندان ناسو/ اورانژ، با زرسالاری یهودی بطور مشروح و مکرر سخن گفته‌ایم.

پیوند زرسالاری یهودی با خاندان سلطنتی هابسبورگ و با الیگارشی ماوراء بحار

---

[1] ibid, vol. 28, p. 780.
[2] Union of Utrecht
[3] William the Silent
[4] Maurice of Nassau
[5] ibid, p. 782.

هلند سرمشقی برای خاندان هوهن‌زولرن و حکمرانان کوچک و بزرگ محلی آلمان بود. از اینروست که در سده هیجدهم شاهد استقرار "یهودیان درباری" در تمامی دربارهای بزرگ و کوچک اروپای مرکزی هستیم.

به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، **از سده هفدهم حکومت‌های پراکنده و مستقل و خودکامه اروپای مرکزی به تأسیس دربارهای متمرکز و پرتجمل دست زدند و طبعاً "از نظر اقتصادی یهودیان می‌توانستند خدمات بزرگی به چنین حکمرانانی کنند."** یهودان مستقر در جنوب و مرکز اروپا به دلیل پیوندشان با یهودیان شرق و لهستان می‌توانستند نیاز ارتش‌های کوچک و خصوصی حکمرانان منطقه به گندم، احشام و الوار را تأمین کنند و همچنین جواهرات و سایر کالاهای تزیینی مورد نیاز را برای این حکمرانان فراهم آورند. به‌نوشته منبع فوق، گردآوری مالیات دشوارترین کار برای دربارهای اروپا بود و یهودیان به دلیل "استعداد سازماندهی و ارتباطات‌شان با سرزمین‌های دور" به کمک آنان آمدند. آنها به دلیل این ارتباطات، به‌ویژه با سالونیک و استانبول و بغداد و اصفهان، می‌توانستند اعتبار مالی یا پول نقد لازم را برای خریدهای خارجی تأمین کنند و لباس و غذا و اسلحه ارتش‌های کوچک اروپا را، که مهم‌ترین ابزار حکمرانی این دولت‌های محلی بود، فراهم آورند.

دائرةالمعارف یهود می‌نویسد: "نهادی به‌نام **یهودیان درباری** ناگهان پدید نشد بلکه در سده‌های شانزدهم و هفدهم بتدریج تکامل یافت." به‌نوشته منبع فوق، ریشه‌های این نهاد به‌ویژه در دوران جنگ‌های سی ساله اروپا (۱۶۱۸-۱۶۴۸) شکل گرفت و کارچاق‌کن‌ها و "پیمانکاران" یهودی چون ساموئل هرشرایدر،[1] ناتان اسپانیر[2] و آلبرتوس دنیس (آلوارو دینیز) به خدمت حکمرانان برمن، بوئکبورگ و دانمارک درآمدند.

> در دوران جنگ‌های سی ساله هم سوئدی‌ها و هم دشمنان آنها از یهودیان برای سررشته‌داری ارتش و جاسوسی استفاده می‌کردند، ولی درواقع در نیمه دوم سده هفدهم بود که... "یهودیان درباری" به یکی از نیازهای دربارهای حکمرانان مستبد اروپا تبدیل شدند و در زمره گروهی از کارگزارانی قرار گرفتند که به‌وسیله آنها سرزمین تحت‌فرمانشان اداره می‌شد.

این تحول ناشی از گسترش تجارت با شرق و تمرکز ثروت در دست حکمرانان اروپایی مناطق همجوار با عثمانی و پیدایش فرهنگ پرتجملی بود که به "فرهنگ

---

[1] Samuel Herscheider
[2] Nathan Spanier

باروک[1] موسوم است. در این دوران فرانکفورت و هامبورگ به دو مرکز مهم تجاری و مالی اروپا و کانون تجار و صرافان و دلالان یهودی بدل شد. همپای این تحولات عناوین این یهودیان نیز محترمانه‌تر شد. آنان که در آغاز "یهودی درباری"[2] خوانده می‌شدند، بتدریج "صراف درباری"[3] و بالاخره "کارگزار دربار"[4] و "سرکارگزار دربار"[5] نام گرفتند.

از نظر امتیازات اجتماعی و سیاسی این طبقه با سایر یهودیان تفاوت داشتند و از امتیازاتی بهره‌مند بودند که بسیاری از اتباع مسیحی نیز از آن بی‌بهره بودند که مهم‌ترین و نافذترین آن امکان ارتباط مستقیم با حکمران بود. *دائرةالمعارف یهود* سه شاخه اصلی فعالیت آنها را "**صرافی**"، "**تجارت**" و "**دیپلماسی**" می‌داند و می‌نویسد:

> فعالیت آنها بسیار متنوع بود و حوزه‌های **مالی، تجارت و دیپلماسی** را در برمی‌گرفت. ولی مسئولیت اصلی آنها تأمین نیازهای مالی و پولی حکمرانان و در زمینه تهیه فلز برای ضرب مسکوکات، تأمین سیورسات ارتش، **انجام مأموریت‌های تجاری و دیپلماتیک [و قاعدتا اطلاعاتی]** و بررسی طرح‌های مربوط به توسعه تجارت و صنعت، مثلا تنباکو، بود.[6]

کارکردهای **یهودیان درباری** در سده‌های هفدهم و هیجدهم بطور خلاصه به شرح زیر است:

۱- **بانکداری:** "یهودیان درباری" منبع تأمین نقدینگی مورد نیاز دربارهای اروپا بودند. درباره این رابطه و وام‌ها و سرمایه‌گذاری‌های کلان زرسالاری یهودی توضیح داده‌ایم.

۲- **پیمانکاری مالیاتی:** "یهودیان درباری"، در بسیاری موارد، همان کارکردی را به دست داشتند که امروزه نهادهای دولتی، چون وزارت دارایی، به دست دارند. گردآوری مالیات، به‌ویژه مالیات کشاورزی، از اتباع دربارهای کوچک و بزرگ اروپای مرکزی به عهده الیگارشی یهودی بود. آنان معمولا این مالیات را نقدا پیش‌خرید می‌کردند و طبعا در جریان گردآوری آن می‌کوشیدند تا سود هر چه بیشتر به چنگ آورند. نمونه‌های

---

1 Baroque
2 Hofjude
3 Hofbankier
4 Hofaktor
5 Oberhofaktor
6 *Judaica*, vol. 5, pp. 1007-1008.

متعدد، مانند خاندان پوپر در بوهم، را بیان داشته‌ایم. با نمونه "سوس جود" در آینده آشنا خواهیم شد.

۳- **نظامیگری**: به‌نوشته مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، کارکرد اصلی "یهودیان درباری" تأمین تدارکات و سیورسات ارتش‌ها بود. پیمانکاران نظامی یهودی همه جا در کنار ارتش‌های آلمان، از ارتش‌های کوچک دربارهای محلی تا ارتش عظیم امپراتور آلمان (پس از ۱۸۷۱)، حضور داشتند.[1]

کارکرد نظامیگری زرسالاران یهودی را به سه بخش باید تقسیم کرد:

آنان علاوه بر **سررشته‌داری** (تأمین تدارکات)، کارکرد تهیه و تجهیز ارتش‌های کوچک مزدور (**بردگان نظامی**) از اتباع حکمرانان اروپای مرکزی را برای واگذاری به مشتریانی چون الیگارشی مستعمراتی هلند و سپس انگلیس به دست داشتند. در جریان جنگ‌های ناپلئونی نیز این کارکرد ادامه داشت. **تهیه تجهیزات نظامی** (به‌ویژه اسب، اسلحه و باروت) نیز حرفه‌ای کاملا یهودی بود.

پیشتر با نمونه‌های این کارکرد در اسپانیای مسیحی، در جنگ‌های عثمانی با ایران صفوی و سپس در لهستان آشنا شدیم. تصادفی نیست که **شهر برنو**، کانون مهم تکاپوی الیگارشی یهودی در شرق اروپا، در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم به محل استقرار مهم‌ترین صنایع نظامی بدل شد. "تفنگ برنو" نامی شناخته‌شده در ایران است. با مجتمع مهم نظامی "ویتکوویتز" روچیلدها در این منطقه بعدها آشنا خواهیم شد و پیوندهای عمیق زرسالاران یهودی را با صنایع تسلیحاتی غرب در سده بیستم خواهیم شناخت.

۴- **ضرب سکه**: یکی از کارکردهای "یهودیان درباری" ضرب سکه بود. در سده‌های هفدهم و هیجدهم بیشتر سکه‌های دربارهای آلمان از نقره بود. با افزایش تکاپوی اقتصادی در این دوران، فلز فوق کمیاب شد و تأمین نقره مورد نیاز برای ضرب سکه به یکی از وظایف مهم الیگارشی یهودی بدل گردید.[2]

۵- **تأمین نیازهای مصرفی و زینتی/تجملاتی**: یکی از کارکردهای مهم "یهودیان درباری" تأمین جواهرات و سنگ‌های قیمتی برای دربارهای اروپا بود. این کارکرد یهودیان ابعاد دیگری نیز داشت که در منابع تاریخی به آن اشاره نمی‌شود. ولی چنانکه در بررسی رابطه زرسالاران یهودی سده نوزدهم با حکمرانان و اشراف اروپا به روشنی خواهیم دید، تأمین نیازهای زندگی پر عیش و نوش این خاندان‌ها، به‌ویژه در ابعاد

---

[1] Ben-Sasson, ibid, p. 737.

[2] ibid.

جنسی، از کارکردهای مهم زرسالاران یهودی بود.

۶- فعالیت‌های دیپلماتیک و اطلاعاتی: *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد مارانوها به دلیل پیوندهای بین‌المللی گسترده‌شان به زودی به‌وسیله حکومت‌های محلی به عنوان **دیپلمات** به کار گرفته شدند.[۱] توجه کنیم که کارکرد "دیپلماسی" و "اطلاعاتی" تفاوت چندانی ندارد. اگر یهودیان/ مارانوهایی بودند که به عنوان "دیپلمات" عمل می‌کردند، طبعا بودند یهودیان/ مارانوهایی که "کارگزار اطلاعاتی" به‌شمار می‌رفتند. دیدیم که کارکرد "جاسوسی" یهودیان در دوران جنگ‌های سی‌ساله اروپا مورد تأیید ماخذ فوق است.

مجموعه این کارکردها پیوند روزافزون و همبسته خاندان‌های زرسالاری یهودی و الیگارشی اروپای مرکزی را در سده‌های هفدهم و هیجدهم سبب شد. **بتدریج، این پیوند ابعادی فراتر از مشارکت یافت و به پیدایش یک شبکه بغرنج خویشاوندی انجامید؛ و بدینسان ساختار سیاسی سده‌های نوزدهم و بیستم دنیای غرب را بر شالوده‌ای قبیله‌ای مبتنی ساخت.** *دایرةالمعارف یهود* به پیوند خویشاوندی مارانوها/ یهودیان با خاندان‌های اشرافی اروپای مرکزی اشاره می‌کند و حضور فعال آنان در صفوف آریستوکراسی برخی کشورهای اروپایی و آمریکایی. می‌نویسد: "**آریستوکراسی برخی جوامع در اروپا و آمریکا به‌وسیله مارانوها و اعقاب آنها غنا یافت.**"[۲]

در این فرایند خاندان‌های الیگارشی آلمانی به ثروتی انبوه رسیدند و در سده هفدهم به جایگاه درجه اول در سیاست و اقتصاد قاره‌های اروپا و آمریکا دست یافتند. خاندان ناسو/ اورانژ حکومت‌های هلند و لوکزامبورگ را به دست گرفت. ویلیام سوم، از این خاندان، به کمک دو میلیون سکه طلای بارون آنتونیو سواسو لوپز مدتی سلطنت انگلستان را به دست داشت. در اواخر سده هفدهم، فردریک اگوستوس، دوک ساکسونی، به کمک بهرند لهمن یهودی، مشاور سیاسی و مالی دربارش، به سلطنت لهستان رسید.[۳] و الیگارشی هانوور و ساکسونی به خاندان سلطنتی انگلیس و سپس بلژیک بدل شد. به دلیل همین پیوند است که خاندان دوک‌های هسه از آغاز سده نوزدهم تا جنگ جهانی دوم ثروتمندترین خاندان عضو الیگارشی سلطنتی اروپا به‌شمار می‌رفت. این برجسته‌ترین نمونه‌های پیوند "فائوستوس" و "مفیستوفلس" است که سومبارت بدان

---

[1] *Judaica*, vol. 11, p. 1024.

[2] ibid, p. 1025.

[3] ibid, vol. 5, p. 1009; Ben-Sasson, ibid, p. 737;

بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۷۸-۴۸۰.

اشاره کرده است. **این تحولات در بنیان تکوین الیگارشی زرسالار جهانوطن معاصر جای دارد.**

یکی از حکمرانان کوچک آلمان که با زرسالاران یهودی مشارکتی فعال و پرسود را آغاز نمود، **کریستف برنهارد فن گالن**[۱] است. او از سال ۱۶۵۰ حکومت اسقف‌نشین **مونستر**[۲] را به دست داشت.

گالن توجه یهودیان را به برنامه‌های تجاری و توسعه‌طلبانه خود در ماوراء بحار جلب کرد و با خاندان‌های زرسالار یهودی **گومپرز**،[۳] **لوی**[۴] و **اسحق (ایزاک)**[5] شریک شد. سایر حکمرانان کوچک آلمان نیز همین رویه را پیش گرفتند. در نتیجه، در نیمه دوم سده هفدهم، پیمانکاران نظامی و یهودیان درباری متنفذی چون **اسرائیل آرون**[۶] و **ژوست لیبمن**[۷] در پروس، **لفمن بهرندز** در هانوور و **بهرند لهمن** در هالبرشتات[۸] و **آرون بیر** در فرانکفورت به ثروت انبوه رسیدند. لیبمن چنان ثروتمند شد که به خاندان سلطنتی هابسبورگ و دولت‌های محلی آلمان وام می‌داد.[۹]

در **دوک نشین هلشتاین** نیز وضع به همینگونه بود:

از سال ۱۶۸۳ **یاکوب موسافیا**[۱۰] رئیس ضرابخانه و کارگزار مالی دربار هلشتاین بود. پس از مرگ او پسرش، جوزف، جانشین وی شد. **فورست‌ها** (ساموئل، ارمیا و اسرائیل فورست)[۱۱] نیز از "یهودیان درباری" هلشتاین بودند و عملیات مالی خود را در شراکت با **بندیکس گلداشمیت** و خاندان **هیندریشزن**،[۱۲] ساکن هامبورگ، انجام می‌دادند. مدتی

---

[1] Christoph Bernhard von Galen
[2] Munster
[3] Gomperz
[4] Levi
[5] Isaac
[6] Israel Aaron
[7] Jost Liebmann
[8] Halberstadt
[9] *Judaica*, vol. 7, p. 113.
[10] Jacob Mussafia
[11] Samuel, Jeremiah, Israel Fuerst
[12] Hindrichsen

بعد، گلداشمیت کارگزار مالی دربار دانمارک شد. در نیمه اول سده نوزدهم یکی از اعضای خاندان هیندریشزن، به‌نام **روبن**،[۱] به خدمت لئوپولد دوم، گراندوک توسکانی[۲] (۱۸۲۴-۱۸۵۹)، درآمد.[۳]

اعضای خاندان **گومپرز** نیز به خدمت خاندان هوهن‌زولرن (پادشاهان پروس) درآمدند و بهمراه خاندان‌های یهودی **اسحاق**، **افرائیم**[۴] و **ایتزیگ**[۵] اداره ضرابخانه پروس را به دست گرفتند.[۶]

از آخرین اعضای خاندان هوهن‌زولرن که با الیگارشی یهودی پیوند نزدیک داشتند باید به فردریک اول، گراند دوک بادن (۱۸۵۲-۱۹۰۷)، اشاره کرد. او عموی ویلهلم دوم، امپراتور آلمان، است. فردریک را به عنوان حامی تئودور هرتزل، بنیانگذار صهیونیسم جدید، می‌شناسند. او بود که ملاقات هرتزل با قیصر را در جریان سفر قیصر به فلسطین (۱۸۹۸) ترتیب داد و همو بود که در راه توسعه صهیونیسم در روسیه تزاری کوشید و توانست نامه‌ای از تزار دال بر حمایت از صهیونیسم اخذ کند.[۷]

از یهودیان درباری نامدار نیمه اول سده هیجدهم باید به **مارکس اسور**،[۸] کارگزار کل دربارهای سوئد و ساکسونی، و **یوناس مه‌یر**[۹] نیز اشاره کرد. مه‌یر صراف و رباخوار بزرگ شهر درسدن بود. او باجناق بهرند لهمن و از خویشان لفمن بهرندز است. در این زمان دربار ساکسونی در درسدن بیشترین تعداد یهودیان درباری را در خدمت داشت. خاندان‌های **بیر** و **لانداِئو** نیز از یهودیان نامدار این شهر بودند.[۱۰] در دربار برونسویک

---

[1] Ruben Hindrichsen

[2] Tuscany

[3] ibid, vol. 5, p. 1010.

لئوپولد دوم به خاندان آلمانی هابسبورگ- لورن (شاخه‌ای از خاندان هابسبورگ) تعلق دارد و توسکانی سرزمینی است در مرکز ایتالیا.

[4] Ephraim

[5] Itzig

[6] ibid, p. 1009.

[7] ibid, vol. 7, p. 113.

[8] Marx Assur

[9] Jonas Meyer

[10] ibid, vol. 6, pp. 211-212.

خانواده دیوید، به‌ویژه آلکساندر دیوید،[1] جایگاهی برجسته داشتند.

این رشته سر دراز دارد. *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد تمامی حکومت‌های محلی آلمان یهودیان درباری خود را داشتند و فهرستی مفصل از اسامی آنها ارائه می‌دهد.[2] از این میان باید به **خاندان هاینه** اشاره کرد.

سولومون هاینه[3] (۱۷۶۶-۱۸۴۴) در هانوور به دنیا آمد. در هامبورگ استقرار یافت و به یکی از بزرگترین صرافان زمان خود در این بندر مهم تجاری بدل شد. وراث او به پاریس کوچیدند و یکی از مهم‌ترین موسسات مالی این شهر را به پا کردند. **هاینریش (حییم) هاینه**[4] (۱۷۹۷-۱۸۵۶)، شاعر و نویسنده نامدار آلمانی، برادرزاده اوست.[5]

زندگی **جوزف سوسکیند اوپنهایمر** (۱۶۹۸-۱۷۳۸) نمونه‌ای گویا از شیوه تکاپوی "یهودیان درباری" در حکومت‌های کوچک آلمانی است.

جوزف اوپنهایمر، که به "سوس جود"[6] شهرت داشت، از خاندان نامدار اوپنهایمر است. پیشتر درباره ساموئل اوپنهایمر و اقتدار فوق‌العاده او در دربار هابسبورگ سخن گفته‌ایم. در زمان تکاپوی ساموئل اوپنهایمر و سامسون ورتیمر در وین، شاخه دیگر این خاندان در شهر هایدلبرگ[7] مستقر بود. جوزف اوپنهایمر به این شاخه تعلق دارد.

پدر جوزف به پیمانکاری مالیاتی و نظامی و صرافی و تجارت اشتغال داشت و به کمک خویشانش در وین ثروت فراوان اندوخت. در سال ۱۷۳۲، جوزف سوس اوپنهایمر پیمانکار کارل آلکساندر،[8] ولیعهد دوک‌نشین ورتمبرگ، شد و کمی بعد با حکمرانان هسه و کلن و پالاتینیت (باواریا) نیز رابطه مشابهی برقرار کرد.

کارل آلکساندر در سال‌های ۱۷۳۳-۱۷۳۷ حکومت ورتمبرگ را به دست گرفت. او، که اینک "دوک ورتمبرگ"[9] خوانده می‌شد، حکومتی ستمگر و خودکامه برقرار کرد و به

---

[1] Alexander David
[2] ibid, vol. 5, pp. 1009-1010.
[3] Solomon Heine
[4] Heinrich Heine
[5] ibid, vol. 8, p. 275.
[6] Jud Süs
[7] Heidelberg
[8] Karl Alexander
[9] Duke of Wurttemberg

شدت و وسعت به "تجارت خارجی" روی آورد؛ که معنای آن مشارکت در غارت ماوراء بحار است.در این دوران، جوزف اوپنهایمر مشاور، وزیر و طراح و مجری اصلی سیاست‌های او بود.

اوپنهایمر بمنظور افزایش درآمد آلکساندر و ایجاد یک حکومت مقتدر نظامیگرا، شورای دولتی سنتی را منحل کرد و یک هیئت وزیران تشکیل داد که تنها در برابر دوک مسئول بود. او مارانوها/ یهودیان را، که در آن زمان هنوز "بیگانه" به‌شمار می‌رفتند، در سمت‌های وزارت و سایر مشاغل مهم کشور گمارد، و از طریق فروش القاب اشرافی به انباشت خزانه دست زد. برای سرکوب مردم، به‌ویژه ممانعت از اعتراض‌های آنان به مالیات‌های سنگین، یک سازمان پلیسی و جاسوسی خشن ایجاد نمود. وی صنایع نظامی مفصلی، به‌ویژه در زمینه تولید باروت، در ورتمبرگ بر پا کرد.

تکاپوی حریصانه و بیرحمانه کارل آلکساندر و جوزف اوپنهایمر نفرت عمیق مردم را علیه این دو برانگیخت. در مارس ۱۷۳۷، کارل آلکساندر بناگاه درگذشت. مردم بلافاصله اوپنهایمر را دستگیر کردند و وی را در ۲ آوریل ۱۷۳۸ به دار آویختند.

جئوفری ویگودر، نویسنده یهودی، اعدام این وزیر آزمند و تبهکار را به "یهودستیزی" (آنتی سمیتیسم) و "تعصب دینی" منتسب می‌کند. او از دوران زندان اوپنهایمر "حماسه" می‌سازد و می‌نویسد وی در زندان به سان یک یهودی مومن ریش گذاشت، بطور مدام به عبادت مشغول بود، بر خوردن گوشت حلال اصرار می‌کرد، و سرانجام زمانی که از او خواستند برای نجات جانش مسیحی شود گفت: "یک مرد آزاد می‌تواند درباره تغییر دین خود تصمیم بگیرد نه یک زندانی". ویگودر می‌افزاید: "در جامعه یهودی آلمان از اوپنهایمر به عنوان یک شهید و قربانی دسیسه‌های سیاسی و نفرت ضدیهودی ستایش شد."

در سال ۱۹۲۵، لیون فوختوانگر[1] (۱۸۸۴-۱۹۵۸)، داستان‌نویس معروف یهودی آلمان، بر اساس زندگی اوپنهایمر یک رمان تاریخی به‌نام سوس جود نوشت که با نام قدرت به زبان انگلیسی ترجمه و منتشر شده است. این رمان در ایالات متحده آمریکا نیز به چاپ رسیده و تاکنون میلیون‌ها نسخه از آن، به زبان‌های مختلف، به فروش رفته است. در سال ۱۹۳۴، لوثر مندس،[2] کارگردان یهودی انگلیس، بر اساس رمان فوق فیلم سینمایی ساخت. در این فیلم از اوپنهایمر تصویری انسانی و تراژیک ترسیم شده؛ او

---

[1] Lion Feuchtwanger
[2] Lothar Mendes

نمادی از "رنج" یهودیان اروپا است. در واکنش به این اقدام، ویت هارلن،[۱] کارگردان آلمانی، در سال ۱۹۳۹ فیلمی ساخت به‌نام "سوس جود" که در آن تصویری منفی از اوپنهایمر به دست داده شده است.[۲]

پیوند زرسالاران یهودی با خاندان سلطنتی **دانمارک** با **آلبرتوس دنیس** (۱۵۸۰-۱۶۴۵) آغاز می‌شود. نام دیگر او "آلوارو دینیز" است و نام یهودی‌اش "شموئیل یحیی".[۳]

آلبرتوس دنیس از یهودیان پرتغال بود که به بندر هامبورگ مهاجرت کرد. در سال ۱۶۱۸ کریستیان چهارم،[۴] پادشاه دانمارک، وی را در سمت رئیس ضرابخانه دولتی منصوب کرد. او علاوه بر اداره امور مالی دربار دانمارک به صادرات غله و واردات شکر در مقیاس گسترده اشتغال داشت، شبکه‌ای از کارگزاران خویش پدید ساخت و، به‌نوشته *دایرة‌المعارف یهود*، در دهه ۱۶۳۰ برای دربار دانمارک یک **"سرویس اطلاعاتی و خبری"** ایجاد نمود. کریستیان چهارم، به درخواست دنیس، در ۲۲ نوامبر ۱۶۲۲ با ارسال پیامی به سران یهودی آمستردام و هامبورگ از آنان درخواست نمود که گروهی از یهودیان را به سرزمین او اعزام کنند تا در جنوب دانمارک، در مناطق مرزی دانمارک و هلشتاین، ساکن شوند. پادشاه دانمارک امتیازات فوق‌العاده‌ای به این یهودیان اعطا کرد. یهودیان به عنوان صرافان و تجار جواهرات خاندان سلطنتی و **"اعضای جامعه اشرافی دانمارک"** تکاپوی گسترده‌ای را در این کشور آغاز کردند.

در سال ۱۶۴۶، **بنجامین موسافیا**[۵] به عنوان پزشک پادشاه دانمارک منصوب شد. در سال ۱۶۸۴ داماد موسافیا، به‌نام **گابریل میلان**،[۶] در سمت حکمران مستملکات دانمارک در جزایر هند غربی (قاره آمریکا) جای گرفت. **بدینسان، در سده هفدهم پیوندی استوار میان خاندان سلطنتی و اشرافیت دانمارک و زرسالاری یهودی پدید آمد.**

در سده‌های هفدهم و هیجدهم خاندان‌های یهودی دولیما،[۷] اینزور،[۸] فرانکو،[۱]

---

[1] Viet Harlen

[2] Wigoder, ibid, pp. 383-384, 143-144; Ben-Sasson, ibid, pp. 737-738.

[3] Albertus Denis, Alvaro Dinis, Samuel Yahya (Jachia)

[4] Christian IV

[5] Banjamin Mussafia

[6] Gabriel Milan

[7] De Lima

[8] Abenzur

گرانادا،[2] ملدولا،[3] دومزا،[4] مورسکو،[5] تکزیرا دوماتوس[6] و کاسرز[7] به عنوان کارگزاران مالی و دیپلماتیک در خدمت دربار دانمارک بودند.

کریستیان چهارم **گابریل گومز** (ساموئل دو کاسرز)[8] را به عنوان کارگزار کل مالی[9] خود منصوب کرد. گومز این سمت را در دوران فردریک سوم، پادشاه بعدی دانمارک، نیز عهده‌دار بود و در سمت "کمیسر مالیه"[10] نیز منصوب شد.[11]

نام‌های فوق نشان می‌دهد که این خاندان‌های یهودی همه به الیگارشی یهودی پیشین پرتغال تعلق دارند. **با این توضیح، گمان می‌رود "راز" تکاپوی "کمپانی هند شرقی دانمارک" در همین دوران در سواحل هند و نیز مشارکت فعال "دانمارکی‌ها" در دزدی‌های دریایی اقیانوس هند و خلیج فارس و شرق آفریقا آشکار شده باشد.**[12]

از حوالی نیمه سده هفدهم، پیوندی استوار میان زرسالاران یهودی و کریستینا، ملکه سوئد، می‌یابیم:

کریستینا[13] (۱۶۲۶-۱۶۸۹)، دختر گوستاووس آدولفوس،[14] پادشاه سوئد، است. او در ۱۸ سالگی (۱۶۴۴) وارث تاج و تخت سوئد شد و به عنوان ملکه در رأس این کشور قرار گرفت. کریستینا به مسائل نظری علاقه داشت و دربار او به کانون تجمع روشنفکران اروپایی و محل استقرار اندیشمندانی چون **رنه دکارت**[15] بدل شد.

---

[1] Franco
[2] Granada
[3] Meldola
[4] De Meza
[5] Moresco
[6] Texeira de Mattos
[7] Casseres
[8] Gabriel Gomez (Samuel de Casseres)
[9] Generalfaktor und Hofprovisor
[10] Finanzkommissarius
[11] *Judaica*, vol. 5, pp. 1009, 1535-1537.

[12] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۸۹، ۱۶۰.

[13] Christina
[14] Gustavus Adolphus
[15] Rene Descartes

در اوایل سلطنت کریستینا (۱۶۴۸) جنگ‌های سی ساله اروپا به پایان رسید. پیامد این جنگ برای سوئد **ظهور یک الیگارشی بسیار ثروتمند پروتستان** بود که در کوران حوادث فوق به ثروتی انبوه دست یافته بود. آنان املاک پهناور داشتند و قلعه‌ها و کاخ‌های عظیم و باشکوه به پا کردند. "ریکزداگ"[۱] (پارلمان سوئد) محل تجمع و کانون اقتدار این الیگارشی بود و از طریق این نهاد بود که آنان سلطه خود را بر مقدرات کشور اعمال می‌کردند. در سال ۱۶۵۴، به علت تمایل الیگارشی سوئد، کریستینا استعفا داد و پسرعمویش، کارل گوستاو دهم،[۲] جانشین وی شد. کریستینا در شهر رم موطن گزید و سرانجام در این شهر درگذشت.[۳]

در این دوران طولانی ۳۵ ساله، دیه‌گو تکزیرا، پسرش مانوئل و دامادش فرانسیسکو لوپز (بارون آورناس دوگراس دوم) سرمایه هنگفت کریستینا را در تجارت ماوراء بحار، در آسیا و آفریقا و آمریکا، به گردش درمی‌آوردند. با سود این "تجارت" بود که ملکه پیشین سوئد دربار مرفه و پرجلالی در شهر رم بر پا نمود و به عنوان حامی دانش و هنر و ملجاء روشنفکران در سراسر اروپا شهرت فراوان یافت.

در اوایل سده هیجدهم میلادی، پدیده "یهودیان درباری" به روسیه نیز سرایت کرد:

پطر کبیر، تزار روسیه (۱۶۸۲-۱۷۲۵)، در جوانی به هلند و انگلستان و اروپای مرکزی سفر کرد و سخت شیفته الگوی "آلمانی" اقتصاد و فرهنگ و سیاست شد. او در بازگشت ساختار سیاسی "استبداد روشنگرانه" را در سرزمین خود مستقر ساخت. پطر یک یهودی آلمانی به‌نام **موسس جوزفز (وزلی)**[۴] را به عنوان کارگزار مالی دربار خویش به خدمت گرفت. موسس همزمان با دربار دانمارک نیز همکاری داشت.[۵]

آلکسی تولستوی در رمان تاریخی معروف خود درباره زندگی پطر کبیر، نگرش آن روز هواداران و مخالفان سیاست‌های پطر را در مکالمه‌ای گویا بیان داشته است. هیئتی از کشیشان یسوعی (ژزوئیت) از فرانسه به دربار پطر می‌آید و حامل این پیام‌است:

اکنون جمع کثیری از دزدان دریایی در دریاها جولان می‌دهند. دور عالم گشتن برای کشتی‌های فرانسه خطرناک است. مال‌التجاره بسیاری به عبث تباه می‌شود. **اما از خاک**

---

[1] Riksdag .
[2] Karl X Gustavus
[3] *Americana*, vol. 6, p. 665.
[4] Moses Josephs (Wessely)
[5] *Judaica*, vol. 5, p. 1010.

روس راه به سوی خاورزمین سر راست و آسان است؛ هم به سوی ایران‌زمین و هم به سوی هندوستان و چین. بهرتقدیر، شما خود وسیله‌ای برای حمل متاع به خارجه ندارید. کیسه بازرگانان شما در مسکو از نقد تهی است. برگ و نوایی ندارید. ولی بازرگانان فرانسوی توانگرند.

در برابر این پیشنهاد، رجال مسکو دو گروه‌اند: جمعی به هراس می‌افتند. یکی می‌گوید: "فاتحه آئین ارتدکس را باید خواند." دیگری می‌افزاید: "در زمان شهریار ماضی به زحمت شر انگلیسی‌ها را از سر خود کندیم؛ آیا سزاوار است که اینک ربقه اطاعت فرانسویان را بر گردن نهیم؟ نه، حاشا و کلا!" نگرش پطر و هواداران او این است:

بی‌عقل‌ها! مفلس‌اید و گنجی را به دور می‌ریزید! گرسنه‌اید و دستی را که نان به سوی شما دراز کرده پس می‌زنید. مگر خداوند دیده بصیرت‌تان را کور کرده است؟ **در جمیع ممالک مسیحی، که برخی از آنها کوچکتر از یک ولایت ما هستند، تجارت رونق دارد. مردم بر ثروت خود می‌افزایند و همه در طلب نفعی برای خویش‌اند. فقط مائیم که به خوابی عمیق فرورفته‌ایم... به زودی سرزمین روس را وادی خاموشان خواهند نامید. آنگاه سوئدی‌ها، انگلیسی‌ها و ترک‌های عثمانی می‌آیند و آن را صاحب می‌شوند.**[1]

این نگاه تمامی حکمرانان اروپایی است که خود را از گردونه پرشتاب "تجارت" آن روز برکنار می‌دیدند.

حکمرانان روس برای جبران این "عقب‌ماندگی" راهی نداشتند جز تهاجم زمینی به شرق. استعمار تزاری بدینگونه آغاز شد. پطر، برای نجات از "گرسنگی" و "افلاسی" که آلکسی تولستوی توصیف کرده است، از فروپاشی دولت صفوی بهره برد؛ در سال ۱۷۲۲ به طمع تصرف راه تجاری ولگا- دریای خزر و "نواحی ابریشم‌خیز سواحل بحرخزر" به سرزمین ایران لشکر کشید و دربند و باکو را به تصرف درآورد.[2]

مورخین دانشگاه عبری اورشلیم جمعیت یهودیان جهان را در نیمه سده هفدهم ۶۷۵ هزار نفر ذکر کرده‌اند؛ ۳۵۰ هزار نفر در اروپای شرقی، ۲۵۰ هزار نفر در خاورنزدیک و شمال آفریقا و ۷۵ هزار نفر در اروپای مرکزی و غربی می‌زیستند. در سال ۱۸۰۰ این رقم به ۲/۲ میلیون نفر رسید: ۵۰۰ هزار نفر در خاورنزدیک و شمال آفریقا، یک میلیون نفر در شرق اروپا و ۷۰۰ هزار نفر در اروپای مرکزی و غربی. به‌نوشته مأخذ

---

[1] آلکسی تولستوی، *پطر اول*، مسکو: بنگاه نشریات پروگرس، ترجمه محمد هرمزان، ۱۹۷۷، ج ۱، صص ۱۸۳-۱۸۶.

[2] پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص ۶۲۲-۶۲۳.

فوق، در سال ۱۸۸۰ شمار یهودیان جهان حدود ۷/۵ میلیون نفر بود: ۷۵۰ هزار نفر در خاورنزدیک و شمال آفریقا، ۴/۲۵۰ میلیون نفر در شرق اروپا و ۲/۵ میلیون نفر در سرزمین‌های مرکزی و غربی اروپا زندگی می‌کردند.[1]

چنانکه می‌بینیم، جوامع یهودی اروپا را باید جوامعی کاملا جدید به‌شمار آورد که بطور عمده در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی پدید شدند جز در برخی شهرها چون فرانکفورت و پراگ که پیشینه مهاجرت و استقرار جوامع یهودی قدیمی‌تر است. بنابراین، کاملا طبیعی است که مردم اروپا تا اوایل سده بیستم به یهودیان به چشم بیگانه بنگرند. توجه کنیم که یهودیان مهاجر اسپانیا و پرتغال تنها از سده هیجدهم تکلم به زبان مردم سرزمین‌های محل استقرار خویش را آغاز کردند.

مورخین دانشگاه عبری اورشلیم **ساختار حاکم بر جوامع یهودی را تا سده نوزدهم ساختاری بسته و متمرکز توصیف کرده‌اند. رهبری این جوامع، چون گذشته، در دست گروه معدودی از خاندان‌های متنفذ اشرافی بود؛ آنان یک الیگارشی بسته را تشکیل می‌دادند و اتباع متمرد خود را به‌وسیله محاکم یهودی محاکمه و مجازات می‌کردند.**[2]

یهودیان و غارت ماوراء بحار در آمریکا

در تمامی دوران غارتگری ماوراء بحار، زرسالاران یهودی و الیگارشی اروپا به سان اندامی واحد عمل می‌کردند. تهاجم به ماوراء بحار، پیدایش و شکوفایی اقتصاد پلانت‌کاری و تجارت جهانی برده، از آغاز تا پایان، با نام زرسالاران یهودی آمیخته است. برخی از اینان رسما یهودی‌اند و بسیاری "نوکیش" (مارانو). پنهان شدن پلانتوکراسی سده‌های هفدهم و هیجدهم در زیر پوشش "نوکیشی مسیحی" (یهودیت مخفی)، پژوهش درباره سهم واقعی یهودیان را در این فرایند دشوار می‌سازد. معهذا، داده‌های تاریخی چنان گویاست که تردیدی در جایگاه مهم ایشان بر جای نمی‌گذارد.

در سده‌های شانزدهم تا هیجدهم بتدریج سیمای اقتصادی جامعه اروپا دگرگون شد؛ نیازهای جدید مصرفی سر برآورد و به تبع آن بازارهای جدید و گسترده برای "کالاهای ماوراء بحار" پدید شد.

یکی از مهم‌ترین تخصص‌های یهودیان، که مولود سرشت جهانوطنی و چندفرهنگی ایشان و به‌ویژه پیشینه زیست‌شان در دنیای اسلامی است، **یافتن کالاهای جدید، ایجاد**

---

[1] Ben-Sasson, ibid, p. 792.

[2] ibid, pp. 777-779.

نیاز به مصرف آن در توده‌های مردم و سپس چنگ‌اندازی بر تجارت آن بود. این عاملی مهم در تکوین تمدن جدید غرب است و تا به امروز نیروی محرکه اقتصاد غرب به‌شمار می‌رود.

این تکاپو در دو شاخه جریان داشت: اول، **کالاهای ارزانقیمت ولی دارای بازار انبوه؛ دوم، کالاها و بازارهای محدود ولی گرانقیمت و پرسود.** نوع اول، شامل کالاهایی می‌شد که مصرف عمومی یافت چون شکر و تنباکو و قهوه. نوع دوم، کالاهایی است که مصرف محدود و مشتریان خاص داشت چون جواهرات و سنگ‌های قیمتی. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم این مضمون را به شکل زیر بیان داشته‌اند:

> وجه مشخصه تجارت یهودی تلاش برای توسعه تجارت از طریق تبلیغ [بازاریابی][1] و متمرکز ساختن تکاپوی تجاری خود بر روی دو نوع کاملا متمایز از کالاها بود: کالاهای تجملاتی [لوکس] از یکسو و کالاهای مورد مصرف انبوه توده مردم از سوی دیگر. **در برخی موارد، یهودیان نقش مهمی در توزیع انواع جدید کالا از منابع جدید ایفا نمودند.**[2]

یهودیان در "کشف" یا متداول ساختن مصرف انبوه کالاهایی چون قهوه و تنباکو و شکر در اروپا جایگاه برجسته داشتند.

شکر، تنباکو، قهوه، زعفران و بسیاری کالاهای دیگر بطور عمده در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی به اروپا راه یافت یا به نیاز اصلی زندگی مردم این قاره بدل شد. انحصار کاشت و تجارت آن نیز بطور عمده یا در انحصار یهودیان بود یا آنان سهم مهمی در این زمینه به دست داشتند.

در فرهنگ جدید غرب بسیاری از این کالاها هنوز نام شرقی (بیشتر عربی یا فارسی) بر خود دارد: شکر،[3] زعفران،[4] فلفل،[5] قهوه،[6] زنجبیل،[7] کتان (القطن)،[8] صابون،[9] کافور،[1]

---

[1] advertising
[2] ibid, p.796.
[3] sugar
[4] saffron
[5] pepper
[6] coffee
[7] ginger
[8] cottton
[9] soup, savon

نارنج/ پرتغال،[۲] کرباس[۳] و غیره و غیره.

فلفل سیاه یک گیاه و کالای شرقی است و فلفل سبز و قرمز یک کالای بومی قاره آمریکاست که در سده شانزدهم میلادی به قاره اروپا راه یافت.[۴]

قهوه در اصل گیاه بومی عربستان، و به روایتی حبشه، است. کشت قهوه، نخستین بار، مقارن با ظهور اسلام (سده هفتم میلادی)، در سرزمین‌های اسلامی رواج یافت. اولین اشاره مکتوب به نام "قهوه" در آثار ابوبکر محمد بن زکریای رازی (اوایل سده دهم میلادی) است. مصرف قهوه از سال ۱۵۵۴ میلادی در عثمانی رواج یافت، در سال ۱۶۱۵ به ایتالیا رسوخ کرد و در ۱۶۴۴ به فرانسه.[۵] پیشتر گفتیم که نخستین قهوه‌خانه انگلیس در سال ۱۶۵۰ و به‌وسیله یک یهودی به‌نام یاکوب (یعقوب) به پا شد.[۶]

شکر نیز یک کالای کاملا شرقی است. فرهنگ مصرف قند و شکر در ایران متداول بود و سپس به‌وسیله مسلمانان در حوزه مدیترانه رواج یافت. در دوران اسلامی، مصر به یکی از مهم‌ترین مراکز تولید قند و شکر جهان بدل شد. تا سده شانزدهم در اروپا شکر یک کالای کاملا لوکس و ویژه اشراف به‌شمار می‌رفت و تجارت آن بطور عمده در دست یهودیان، به‌ویژه یهودیان ساکن مصر، بود. مصرف این کالا در اروپا بهمراه قهوه و چای در میان همگان رواج یافت.

کشت **نیشکر** در قاره آمریکا در سال ۱۴۹۳ به‌وسیله کریستف کلمب آغاز شد. نخستین کارخانه‌های تولید شکر در سال‌های ۱۵۰۹ و ۱۵۱۱ در جزایر دومینیکن و کوبا استقرار یافت.

در گذشته شکر و قند تنها از نیشکر استخراج می‌شد. **چغندر قند**[۷] یک گیاه بومی سواحل جنوبی مدیترانه (شمال آفریقا) است. استخراج شکر از این گیاه از اواخر سده هیجدهم متداول شد.[۸]

---

[1] camphire

[2] orange

[3] carbasum

[4] *Americana*, vol. 21, pp. 683-684.

[5] ibid, vol. 7, p. 187.

[۶] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۶۵.

[7] Sugar Beet

[8] *Judaica*, vol. 15, p. 487; *Americana*, vol. 25, p. 850.

تنباکو[1] یک کالای "آمریکایی" است. این گیاه در قاره آمریکا کشت می‌شد و دود کردن و جویدن تنباکو در میان سکنه بومی این قاره رواج داشت. کریستف کلمب و همراهانش نخستین اروپاییانی بودند که با این پدیده آشنا شدند. در حوالی سال ۱۵۵۰ کشیدن (دود کردن) تنباکو از طریق ماجراجویان دریایی در اسپانیا و پرتغال رواج یافت. در حوالی سال ۱۵۵۹ بذر گیاه تنباکو[2] به اسپانیا و در سال ۱۵۶۱ به شهر رم وارد شد. تنباکو را سر جان هاوکینز در سال ۱۵۶۵ به انگلستان وارد کرد. در اوایل سده هفدهم کشت تنباکو در منطقه پالاتینیت (باواریا) آلمان، روسیه، عثمانی، ایران، سواحل غربی آفریقا، فیلیپین، چین و ژاپن آغاز شد. در اواخر این سده کشیدن (دود کردن) تنباکو در بخش مهمی از جهان معمول بود.[3] دود کردن تریاک و سیگار تداوم این نوع جدید از مصرف و پدیده‌هایی کاملا جدید است. درباره تاریخچه کشت و مصرف **تریاک** در بحثی مستقل و مشروح سخن خواهیم گفت.

چای نیز، چون تنباکو و تریاک، یک کالای جهانی کاملا جدید است. در سال ۱۷۹۰ کلنل رابرت کید[4] (۱۷۴۶-۱۷۹۳) بذر گیاه چای را در باغ شخصی خانه خود در نزدیکی کلکته کاشت. این بذر به‌وسیله کشتی‌های کمپانی هند شرقی بریتانیا از کانتون (چین) به کلکته انتقال یافته بود. در پی توفیق کلنل کید، طی سال‌های بعد کمپانی کشت چای را در سراسر هند آغاز کرد.[5]

چنانکه می‌بینیم، بخش مهمی از این کالاها تنها برآورنده نیازهای مصرفی جدیدی است که بشریت در چند سده اخیر به آن اعتیاد یافته است. درباره پیشینه تجارت پنبه و منسوجات پنبه‌ای و نقش مهم آن در پیدایش انقلاب صنعتی و اروپای جدید پیشتر سخن گفته‌ایم.

تأمین تقاضای انبوه به تنباکو و شکر و پنبه و کالاهایی از این قماش و انباشته ساختن بازار مصرف رو به افزایش آن، "پلانت‌ها" و "اقتصاد پلانت‌کاری" و به تبع آن "تجارت جهانی برده" را گسترده ساخت و در این فرایند بود که طبقه جدید اشرافیت پلانت‌کار (پلانتوکراسی) ظهور کرد و به ثروت‌های انبوه دست یافت.

---

[1] tobacco

[2] Nicotiana tobacum

[3] *Americana*, vol. 26, pp. 800-801.

[4] Robert Kyd

[5] H. D. Darukhanawalla, *Parsi Lustre on Indian Soil*, Bombay: G. Claridge, 1939, vol. 1, p. 572.

عصر اقتصاد پلانت‌کاری در تاریخ اروپا از جزیره سن‌توماس (سائوتم)[۱] و با یهودیان آغاز می‌شود.

این جزیره‌ای است در غرب قاره آفریقا (خلیج گینه) که در سال ۱۴۷۰ میلادی به تصرف پرتغالی‌ها درآمد. در سال ۱۴۹۲ الیگارشی یهودی پرتغال **نخستین پلانت بزرگ عصر جدید** را در این جزیره بر پا کرد که در آن سه هزار برده سیاهپوست به کشت نیشکر اشتغال داشتند. در کنار این پلانت، کارخانه‌های تولید شکر نیز بر پا شد. در سال ۱۵۵۰، در دوران خوان سوم، صنعت نیشکر سن‌توماس به اوج تولید خود رسید. در این زمان شش پلانت بهمراه کارخانه و تصفیه‌خانه‌های متعدد در این جزیره به تولید شکر اشتغال داشت. سهمی که به پادشاه پرتغال داده می‌شد یک دهم تولید برابر با ۱۵۰ هزار اروب[۲] شکر بود.[۳]

ورنر سومبارت می‌نویسد: "**اولین تجار آمریکا یهودیان بودند و اولین تأسیسات صنعتی در قاره آمریکا به‌وسیله یهودیان برپاشد.**"[۴] چنین است.

فرناندو نورونا[۵] در حوالی سال‌های ۱۴۷۰-۱۵۴۰ می‌زیست. پدر بزرگش از یهودیان دربار کاستیل بود و خود از نزدیکان "مانوئل ثروتمند" پادشاه پرتغال. پس از بازگشت پدرو کابرال از سفر برزیل، که گفتیم گاسپار یهودی نیز با او بود، نورونا امتیاز تصرف و بهره‌برداری از این سرزمین "کشف شده" را از مانوئل دریافت کرد.

بدینسان، اولین "کمپانی برزیل" در پرتغال و به‌وسیله یهودیان/ مارانوها تأسیس شد که ریاست آن با فرناندو نورونا بود. او در سال ۱۵۰۳ با شش کشتی به برزیل رفت و اراضی وسیعی را اشغال و غارت کرد. در سال ۱۵۰۴ به لیسبون بازگشت و مانوئل به وی عنوان "شوالیه‌گری" اعطا نمود. از سال ۱۵۰۵، نورونا نماینده دربار پرتغال در سنای ونیز است؛ از تجار درجه اول بنادر پرتغال و ایتالیا و از بزرگترین ثروتمندان یهودی زمان خود.[۶]

از سال ۱۵۴۲، در زمان خوان سوم پسر مانوئل، مهاجرت مارانوها، اشغال اراضی

---

1 St. Thomas (Sao Thome)

2 Arrobe: واحد وزن پرتغال برابر با ۳۲ پاوند انگلیس. این واژه احتمالا از "قرابه" گرفته شده.

3 Sombart, ibid, pp. 32-33.

4 ibid.

5 Fernando de Noronha

6 *Judaica*, vol. 12, pp. 1216-1217.

پهناور برزیل و تأسیس پلانت‌های نیشکر در این سرزمین آغاز شد. به‌نوشته سومبارت، یهودیان صنایع نیشکر خود را از جزیره سن‌توماس به برزیل منتقل کردند و نخستین مجتمع بزرگ پلانت‌ها و صنایع شکر در قاره آمریکا را بر پا نمودند. سومبارت می‌نویسد **این مستعمره در آغاز کاملا به‌وسیله یهودیان و مجرمین انباشته شد. سالیانه دو کشتی حامل این دو گروه از پرتغال به برزیل می‌رفت. چنین بود که "یهودیان به سرعت به طبقه مسلط بدل شدند و تعداد قابل توجهی از ثروتمندترین تجار برزیل 'مسیحیان نوکیش' بودند."**[1]

در سال ۱۶۰۰ بخش مهمی از کشتزارها و تأسیسات تولید شکر برزیل به مارانوها تعلق داشت. در سال ۱۶۲۴ در برزیل ۵۰ هزار نفر اروپایی سکونت داشتند که بخش مهمی از آنها مارانو بودند. در این سال الیگارشی ماوراء بحار هلند برای اخراج پرتغالی‌ها از برزیل "کمپانی هند غربی هلند" را در آمستردام تشکیل داد. بخش مهمی از سهام این کمپانی به یهودیان تعلق داشت. در سال‌های ۱۶۲۴ و ۱۶۳۰ هلندی‌ها و یهودیان به برزیل حمله بردند و مناطق مهمی از آن را تصرف کردند. بدینسان، در کنار مستملکات پرتغال، "برزیل هلند" نیز پدید شد و به یکی از مراکز استقرار یهودیان وابسته به الیگارشی آمستردام بدل گردید. در این زمان، ۶۳ درصد مالیات اراضی برزیل به دولت هلند را یهودیان پرداخت می‌کردند.

در سال ۱۶۴۲ مردم بومی برزیل جنگ‌های چریکی گسترده‌ای را علیه اشغالگران اروپایی/ یهودی آغاز کردند. این جنگ ۹ سال تداوم داشت و در جریان آن تعدادی از یهودیان به قتل رسیدند. در سال ۱۶۴۵ نیمی از سکنه غیر بومی "برزیل هلند" یهودی بودند. در سال ۱۶۴۹ پرتغالی‌ها کمپانی جدیدی برای اخراج هلندی‌ها از برزیل تأسیس کردند. بخشی از سهام این کمپانی نیز به یهودیان تعلق داشت. در جنگ میان هلندی‌ها و پرتغالی‌ها بر سر برزیل تأمین تدارکات و آذوقه طرفین با یهودیان بود. در نیمه سده هفدهم، تمامی پلانت‌های بزرگ برزیل به یهودیان تعلق داشت.

"کمپانی هند غربی هلند" از بدو تأسیس تا سال ۱۷۳۰ واردات بردگان سیاه به برزیل را در انحصار خود داشت. تکاپوی یهودیان/ مارانوها در این عرصه، به سهم بزرگ آنان در سرمایه و مدیریت این کمپانی محدود نبود. یهودیان مستقر در برزیل خریداران اصلی این بردگان در سواحل برزیل هلند بودند. آنان بردگان را بطور جمعی و نقد می‌خریدند و به شکل نسیه به پلانت‌کاران می‌فروختند و از این طریق سودهای هنگفت می‌بردند. به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، "یهودیان پول نقد داشتند و حاضر بودند بردگان را در ازای

---

[1] Sombart, ibid, p. 33.

پیش خرید محصول شکر پلانت‌کاران [به شکل غیرنقدی] به آنان بفروشند.* برخی یهودیان نیز، با مجوز کمپانی، به تجارت مستقیم برده اشتغال داشتند. از بزرگترین این تجار دو برادر به‌نام‌های **دیوید** و **یاکوب سنیور**[1] بودند. بزرگترین دلال بردگان سیاه در داخل برزیل نیز یک یهودی به‌نام **مانوئل آلوارز کوریا**[2] بود. او در عین حال نقش میانجیگری و دلالی میان کمپانی‌های پرتغالی و هلندی را به دست داشت.[3]

از مهم‌ترین اعضای الیگارشی یهودی برزیل در این دوران باید به دو خاندان **کاسترو** و **فونسکا** اشاره کرد. درباره خاندان کاسترو (یا دوکاسترو)[4] در آینده سخن خواهیم گفت. در اینجا یادآوری می‌کنیم که یکی از اعضای این خاندان، به‌نام آبراهام کاسترو، از حوالی سال ۱۵۲۰ وزیر مالیه مصر بود.

خاندان فونسکا شاخه‌ای از خاندان ابواب است:

خاندان ابواب[5] از مهم‌ترین اعضای الیگارشی یهودی اندلس است. نیای آنان **اسحاق ابواب** (۱۴۳۳-۱۴۹۳) نام داشت و از دوستان **اسحاق آبرابانل** معروف و استاد **آبراهام زاکوتو**، منجم دربار مانوئل، بود. در سده شانزدهم شاخه‌های این خاندان در شمال آفریقا، عثمانی، ایتالیا و غیره پراکنده شدند. (در بنادر ایتالیا به "ابواف"[6] معروف بودند.) مارانوهای این خانواده با نام‌های مسیحی فونسکا،[7] دیاز،[8] گومز،[9] فالیرو[10] و غیره شهرت دارند.

در نیمه اول سده شانزدهم، پسر اسحاق ابواب، به‌نام **یعقوب ابواب**، در قسطنطنیه (استانبول) مستقر شد و در همین زمان **آبراهام**، برادرش، با نام مسیحی **دوارته دیاز**،[11]

---

[1] David, Jacob Senior
[2] Manuel Alvares Correa
[3] *Judaica*, vol. 4, pp. 172, 1322-1324; vol. 14, pp. 1662-1663; Ben-Sasson, ibid, p. 735; Sombart, ibid, p. 34.
[4] Castro, de Castro
[5] Aboab
[6] Aboaf
[7] Fonseca
[8] Diaz
[9] Gomez
[10] Falleiro
[11] Duarte Diaz

در اسپانیا بود. در نیمه اول سده هفدهم، یکی از اعضای این خـاندان را بـه‌نام **متاتیـاس ابواب** (۱۵۹۴-۱۶۶۷)، و نام مسیحی **مانوئل دیاز هنریکوئز،**[۱] در آمستردام می‌یـابیم. در نیمه دوم سده هفدهم، پسر او به‌نام **اسحاق متاتیـــاس ابـواب**[۲] (۱۶۳۱-۱۷۰۲) از تجـار هند شرقی در آمستردام بود و به‌نام "دنیـس جنیـس"[۳] تجـارت می‌کـرد. او مولـف چنـد کتاب و رساله است. در همین زمان **سـاموئل ابـواب** و سـپس پسـرش **یـاکوب** حاخـام یهودیان ونیز بودند. در سده هفدهم، **الیاس ابواب** در آمستردام چاپخانه‌دار و ناشـر بـود، **دانیل** در اوترخت[۴] پزشک بود، **دیوید ابواب** بــه پوریتان‌هـا پیوسـت و بـه دلیـل انتشـار رساله‌های متعدد در انگلستان چهره‌ای مشهور شد، **ساموئل** در ونیز حاخام بود، و غیره.[۵] **گابریل گومز**، کارگزار مالی کریستیان چــهارم و فردریـک سـوم پادشـاهان دانمـارک در حوالی نیمه سده هفدهم، از این خاندان است.

از دهه ۱۶۴۰ تعدادی از اعضـای خـاندان ابـواب/ فونسـکا در برزیـل مسـتقر شـدند. اهمیت نقش ایـن خـاندان در برزیـل و قـاره آمریکـا تـا بدانجاسـت کـه امـروزه یکـی از خلیج‌های آمریکای مرکزی به‌نام آنان "خلیج فونسکا" نام دارد.

در نیمه دوم سده هفدهــم، متنفذتریـن چـهره ایـن خـاندان در برزیـل و آمسـتردام **اسحاق فونسکا ابواب**[۶] (۱۶۰۵-۱۶۹۳)، دوست مناسه بن اسـرائیل اندیشـه‌پـرداز نـامدار الیگارشی یهودی آمستردام، است. او پسر دیوید ابواب "پوریتان" است.

اسحاق فونسکا در سال ۱۶۴۲، بهمراه حاخام **موسس رافائل اگوئیلار**[۷] و گروه کثیری از یهودیان، به برزیل رفت و به مدت ۱۳ سال حاخام یهودیان برزیل بود. به این دلیـل، او را **نخستین حاخام قـــاره آمریکـا** می‌داننـد. پـس از حملـه پرتغالی‌هـا بـه مسـتملکات هلندی‌ها در برزیل (۱۶۴۹)، اسحاق فونسـکا رسـاله‌ای در شـرح "رنج‌هـای ملـت یـهود" نوشت به‌نام *مشیت مقتدرانه الهی را گزارش می‌کنـم*؛ کـه بـه عنـوان نخسـتین تـألیف یهودیان در قاره آمریکا شناخته می‌شود. در سال ۱۶۵۴ به آمستردام بازگشـت و حاخـام یهودیان این شهر شد. او از کسانی است که در سال ۱۶۵۶ حکم بـه طـرد اسـپینوزا داد.

---

[1] Mattathias Aboab (Manuel Diaz Henriques)
[2] Isaac Mattathias Aboab
[3] Dionis Genis (Denis Jenis)
[4] Utrecht
[5] *Judaica*, vol. 2, pp. 89- 94.
[6] Isaac da Fonseca Aboab
[7] Moses Rafael de Aguilar

وی از مروجین فرقه رازآمیز کابالا در اروپا بود و از هـواداران سرسـخت شـابتای زوی در عثمـانی؛ و در سـال ۱۶۶۶ نامـه‌ای بـه شـابتای نوشـت. **اسـحاق ابـواب را مـــهم‌ترین اندیشه‌پرداز زرسالاری یهودی آمستردام پس از مناسه بن اسرائیل می‌دانند.**[۱]

از اعضای بعدی این خاندان به‌ویژه باید به **دانیل دوفونســکا**[۲] (۱۶۷۲-۱۷۴۰) اشـاره کرد. در سال ۱۷۰۲ به قسطنطنیه (استانبول) رفت و در آنجـا یـهودیت خـود را آشـکار ساخت. او به عنوان یکی از پزشکان نامدار پایتخت عثمانی در نیمه اول سـده هیجدهـم شناخته می‌شود. وی در عین حال کارگزار دولت فرانسه و پزشک و مشاور مـورد اعتمـاد سفارت فرانسه نیز بود. پس از مدتی پزشک مخصوص سـلطان عثمـانی شـد و تـا سـال ۱۷۳۰ در این سمت جای داشت. به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، "وی به توطئـه‌های کـارل دوازدهم، پادشاه سوئد، علیه روسیه و لهستان در دربار عثمانی کمک فراوان کرد." دانیـل دوفونسکا سرانجام در پاریس مستقر شد. در این زمان، وی عضو برجســته محـافل عـالی اشرافی پاریس است و با ولتر دوستی دارد.[۳]

درباره **یاکوب آلوارز** (آلوارو فونسکا)، تاجر بزرگ المــاس لنـدن و مـدرس، در آینـده سخن خواهیم گفت.

به‌نوشته سومبارت، اولین فرماندار کل برزیل یـهودی‌الاصل بـود.[۴] منظـور سـومبارت، **ژنرال مانوئل دئودورو فونسکا**[۵] (۱۸۲۷-۱۸۹۲) است.

وی تحصیلات خود را در آکادمی نظامی به پایان بـرد و مدتـی بعـد در رأس محـافل نظامی برزیـل قـرار گرفـت. ژنـرال فونسـکا در سـال ۱۸۸۹ پـدرو دوم، امپراتـور برزیـل (۱۸۴۰-۱۸۸۹) و نوه خوان ششم پادشاه پرتغال، را برکنـار کـرد و بـه عنـوان حکمـران موقت قدرت را به دست گرفت. از نخستین اقدامات فونسکا پایان دادن بـه نفـوذ رسـمی کلیسا در دولت بود. ژنـرال مـانوئل فونسـکا نخسـتین قـانون اساسـی جمـهوری برزیـل (۱۸۹۱) را تهیه کرد و خود به عنوان اولین رئیس‌جمهور در رأس دولت قرار گرفت ولـی در اواخر این سال به علت شورش مردم مجبور به استعفا شد.

---

[1] ibid, pp. 95- 96; vol. 13, p. 1613.

[2] Daniel de Fonesca

[3] ibid, vol.6, p. 1414.

[4] Sombart, ibid, p. 33.

[5] Manuel Deodoro da Fonseca

نفوذ خاندان فونسکا در برزیل تداوم یافت. بعدها (۱۹۰۶) **هرمس رودریگز فونسکا**[1] (۱۸۵۵-۱۹۲۳)، برادرزاده مانوئل، مارشال ارتش برزیل و وزیر جنگ شد. او در سال ۱۹۱۰ در انتخاباتی مخدوش به عنوان رئیس‌جمهور قدرت را به دست گرفت. ولی وی نیز سرانجام، در سال ۱۹۱۴، به دلیل آشوب‌های شدید ناشی از بحران اقتصادی کشور مجبور به کناره‌گیری شد.[2]

سومبارت نقش تجارت جهانی شکر را در پیدایش سرمایه‌داری و صنعت جدید بسیار مهم می‌بیند. او به عنوان نمونه به گزارش سال ۱۷۰۱ "شورای بازرگانی پاریس" اشاره می‌کند که در آن به نقش پلانت‌های قاره آمریکا در رشد صنعت کشتیرانی این کشور اشاره شده است. در این گزارش آمده است: "کشتیرانی فرانسه رشد خود را مدیون جزایر تولیدکننده شکر است و تنها به کمک آن است که نیروی دریایی ما می‌تواند حفظ شود و تقویت گردد." سومبارت می‌افزاید: "و باید توجه کنیم که تجارت شکر فرانسه تقریبا در انحصار یهودیان، به‌ویژه در انحصار خاندان ثروتمند گرادیس بوردویی، بود."[3] نیاز فراوان اروپا به شکر به‌وسیله پلانت‌های برزیل و جزایر هند غربی تأمین می‌شد. سهم یهودیان در این میان چنان بود که در سال ۱۶۷۱ فرماندار جامائیکای انگلیس اعلام کرد **هیچ یک از اتباع پادشاه انگلیس "به دلیل ذخایر پولی بزرگ و ارتباطات وسیع‌شان" سودمندتر از یهودیان و هلندی‌ها (مارانوها) نیستند.**[4]

جزیره باربادوس از آغاز سلطه اروپاییان بر آن یک جزیره یهودی‌نشین بود.
این جزیره در سال ۱۶۲۵ مستعمره انگلستان شد و در سال ۱۶۴۱ کشت نیشکر در آن آغاز شد. صنعت تولید شکر در باربادوس چنان توسعه یافت که در سال ۱۶۶۱ چارلز دوم به آن گروه از پلانتوکرات‌های باربادوس که درآمد سالیانه‌شان بیش از ده هزار پوند استرلینگ بود عنوان بارونتی اعطا کرد. در سال ۱۶۷۶ سالیانه حداقل ۴۰۰ کشتی باربری، هر یک حدود ۱۸۰ تن، شکر خام تولید شده در این جزیره را حمل می‌کردند.
در سال ۱۶۵۵ انگلستان موفق شد **جزیره جامائیکا** را نیز از چنگ اسپانیا خارج

---

[1] Hermes Rodrigues da Fonseca
[2] *Americana*, vol. 11, p. 506.
[3] Sombart, ibid, p. 37.
[4] Ben-Sasson, ibid, pp. 735-736.

کند. در سال ۱۶۶۴ توماس مودیفورد،[1] حکمران مستعمرات انگلیس در جزایر هند غربی، پلانت‌کاری و صنعت نیشکر را از باربادوس به جاماییکا نیز انتقال داد. در سال ۱۶۷۰ هفتاد و پنج کارخانه تولید شکر در جاماییکا کار می‌کرد. در سال ۱۷۰۰ شکر به صادرات اصلی جاماییکا بدل شد. سلطه یهودیان بر جاماییکا بدانجا رسید که در سال ۱۶۷۱ تجار مسیحی ساکن جاماییکا طی عریضه‌ای به دربار انگلیس خواستار اخراج یهودیان از این سرزمین شدند. این درخواست تأثیری معکوس بر جای نهاد. یهودیان از جاماییکا اخراج نشدند و با اقتداری بیشتر به حضور خود ادامه دادند.

همین امر در مورد مستعمرات فرانسه در آمریکا- چون مارتینیک، گوادلوپ و سن دومینگو- صادق است. در این سرزمین‌ها نیز منبع اصلی ثروت شکر بود و تجار درجه اول این سرزمین یهودیانی بودند که کنترل این صنعت را به دست داشتند. در سال ۱۶۵۵ اولین پلانت و تصفیه‌خانه بزرگ در مارتینیک به‌وسیله **بنجامین داکوستای یهودی**[2] ایجاد شد. وی در رأس ۹۰۰ یهودی و ۱۱۰۰ برده از برزیل به این جزیره مهاجرت کرده بود.[3]

با پیشینه **خاندان لوپز** در اسپانیا، هلند و لندن آشنا شدیم و گفتیم که این خاندان در نیمه دوم سده هیجدهم از صرافان بنام لندن بودند. در این زمان آنان از پرتکاپوترین و متنفذترین تجار ماوراء بحار و از بزرگترین پلانت‌کاران جامایکا نیز به شمار می‌رفتند. پسر **مناسه لوپز**، بزرگترین صراف لندن در دوران سلطنت ملکه آن، به‌نام **ماشه لوپز**[4] در جامائیکا پلانت‌کاری بزرگ بود و پسر او، به‌نام **مناسه ماشه لوپز** (۱۸۳۱-۱۷۵۵)، در این جزیره به دنیا آمد. این پدر و پسر هر دو به مسیحیت گرویدند. (این دومین بار است که اعضای این خانواده مسیحی می‌شوند. بار اول در اسپانیا و بار دوم در مستعمرات انگلیس. بار اول کاتولیک بودند و بار دوم پروتستان.)

در اوایل سده نوزدهم، مناسه ماشه لوپز، که اینک **مردخای رودریگز لوپز**[5] نام داشت، از بزرگترین تجار جزایر هند غربی بود. او در اوایل سده نوزدهم به عضویت "پارلمان" (مجلس عوام) انگلیس درآمد و در سال ۱۸۰۵ مقام اشرافی "بارونت" به وی

---

1 Thomas Modyford
2 Benjamin da Costa
3 Sombart, ibid, pp. 35-37.
4 Massheh (Massey) Lopez
5 Mordecai Rodrigues Lopes

اعطا شد. **سر مردخای لوپز** در سال ۱۸۱۹ به علت فساد مالی در انتخابات مدت کوتاهی زندانی شد ولی بار دیگر به پارلمان راه یافت. او در سال ۱۸۲۹ از سمت خود استعفا داد تا **سر رابرت پیل**، نخست‌وزیر بعدی انگلیس، به جایش به مجلس راه یابد.[۱] با ادامه سرگذشت خاندان لوپز در تاریخچه خاندان یهودی فرانکو آشنا خواهیم شد.

ورنر سومبارت می نویسد آمریکای شمالی موجودیت خود را مدیون رابطه نزدیک بازرگانی است که از اواخر سده هفدهم با جزایر هند غربی برقرار کرد. او می‌افزاید:

یانکی‌ها به خود می‌بالند که بدون [کمک] یهودیان کامیاب شدند. یک نویسنده آمریکایی، اگر اشتباه نکنم مارک تواین، زمانی علت اینکه گویا یهودیان سهم مهمی در [رشد اقتصادی] ایالات متحده نداشتند را این دانست که آمریکایی‌ها به سان یهودیان "تیز"ند اگر "تیزتر" نباشند. (اسکاتلندی‌ها نیز درباره خود چنین تصوری دارند.)

سومبارت این ادعا را رد می‌کند و می‌نویسد: "**ایالات متحده آمریکا تا مغز استخوان از روح یهودی انباشته است.**" و "**آمریکا در تمامی ابعادش سرزمین یهودیان است؛ این نتیجه‌ای است که بررسی منابع لاجرم ما را به آن هدایت می‌کند.**"[۲]

در سال ۱۶۰۹ میلادی، کشتی یک ماجراجوی "انگلیسی" به‌نام **هنری هودسن**،[۳] که در استخدام "کمپانی هند غربی هلند" بود، در جستجوی راهی به سوی هندوستان در گوشه‌ای از قاره آمریکا پهلو گرفت. این سرزمین محل زندگی ده‌ها هزار تن از مردم قبایل ایروکوئی[۴] بود. ماجراجویانی که آنان را "هلندی" می‌خوانند، و نمی‌دانیم همه هلندی بودند یا نه، ابتدا با نیرنگ و در ازای مبادله کالا مقداری از اراضی منطقه را خریدند و سپس در جنگی خونین تمامی آن را تصرف کردند. (جزیره مانهاتان که امروز قلب تجاری نیویورک است به مبلغ ۶۰ سکه طلای هلند و آن هم در ازای کالا خریداری شد.) این سرآغاز استقرار اروپاییان در منطقه‌ای است که در زمان سلطه هلندی‌ها **نیوآمستردام** نامیده می‌شد. این سرزمین در سال ۱۶۶۴ به تملک انگلیسی‌ها درآمد و چارلز دوم، پادشاه انگلیس، آن را به برادرش جیمز، دوک یورک، بخشید. نام

---

[1] *Judaica*, vol. 11, p. 488.

[2] Sombart, ibid, pp. 30, 37- 38.

[3] Henry Hudson

[4] Iroquois

"نیوآمستردام" به **نیویورک** و نام دژ آن از "قلعه آمستردام" به "قلعه جیمز" تغییر یافت.[۱]

انگلیسی‌های "ناسیونالیست" هنری هودسن (متوفی ۱۶۱۱) را "انگلیسی" خواندند؛ خلیجی در کانادا و رودخانه‌ای در نیویورک را به یاد او نامگذاری کردند و بدینسان کمپانی معظم مستعمراتی انگلیس در قاره آمریکا نیز از بدو تأسیس (۱۶۷۰) "کمپانی خلیج هودسن"[۲] نام گرفت. این در حالی است که هیچ اطلاعی از زندگی "هودسن" پیش از سال ۱۶۰۷ در دست نیست و این از زمانی است که وی مدتی به استخدام "کمپانی مسکوی" درآمد و از سوی آن راهی دریاها شد.[۳]

در سال ۱۶۵۴ یک کشتی حامل یهودیان وارد رودخانه هودسن شد. مسافرین این کشتی از برزیل به شمال قاره آمریکا آمده بودند تا دامنه تکاپوی خود را در این منطقه بگسترانند. آنان حامل نامه‌ای از هیئت مدیره "کمپانی هند غربی هلند" در آمستردام به استووسانت،[۴] فرماندار "نیوآمستردام"، بودند. مضمون نامه این بود: "به دلیل حجم بزرگ سرمایه‌گذاری‌شان در خرید سهام کمپانی"، یهودیان می‌توانند در مستملکات کمپانی استقرار یابند و به تجارت بپردازند.[۵] یکی از این مهاجرین **موسس ابواب** است که تا سال ۱۶۸۴ در نیویورک ماند. بدینسان، "نیوآمستردام" به پایگاه یهودیانی بدل شد که از برزیل می‌آمدند و رهسپار سایر مناطق آمریکای شمالی می‌شدند. **کمی پس از ورود نخستین گروه یهودیان، اولین محموله بردگان سیاه نیز مستقیماً از قاره آفریقا وارد شد.** در سال ۱۶۶۴ کل جمعیت این بندر به ۱۵۰۰ نفر رسید.[۶] در سال ۱۹۱۱ جمعیت یهودیان نیویورک یک میلیون نفر گزارش شده است.

برای شناخت جایگاه یهودیان در تاریخ آمریکای شمالی، پیشینه و عرصه‌های تکاپوی برخی خاندان‌های الیگارشی یهودی مستقر در این منطقه را بررسی می‌کنیم. باید بیفزاییم که منظور ارائه چند نمونه معرف است و تمامی ماجرا به این محدود نیست.

خاندان فرانکز از اعضای مهم الیگارشی یهودی مستقر در انگلیس و ایالات متحده آمریکاست.

---

1 *Americana*, vol. 20, pp. 235-237.

2 Hudson Bay Company

3 ibid, vol. 14, p. 522.

4 Stuyvesant

5 Sombart, ibid, p. 42.

6 *Americana*, vol. 20, p. 237.

بنجامین فرانکز[1] (۱۶۵۰-۱۷۱۶) پسر یک یهودی ساکن باواریای آلمان بود که به لندن مهاجرت کرد. در دهه ۱۶۹۰، بنجامین به جزایر هند غربی، نیویورک و بمبئی رفت و سپس به لندن بازگشت. **آبراهام فرانکز**[2] (متوفی حوالی سال ۱۷۰۸) از سال ۱۶۹۷ از صرافان رسمی بازار بورس لندن بود و پسر او **آرون فرانکز**[3] (متوفی ۱۷۷۷) از تجار بزرگ جواهرات در لندن. برادر او، یاکوب فرانکز، بنیانگذار شاخه آمریکایی خاندان فرانکز است.

یاکوب فرانکز[4] (۱۶۸۸-۱۷۶۹) در لندن به دنیا آمد. در حوالی سال ۱۷۰۸ به نیویورک رفت و در آنجا با دختر **موسس لوی**[5] (۱۶۶۵-۱۷۲۸)، از ثروتمندترین تجار و زمینداران یهودی نیویورک، ازدواج کرد. سه پسر یاکوب فرانکز (**موسس، دیوید و نفتالی**) نیز تجار درجه اول نیویورک بودند. دختر او با اولیور دولانسی،[6] از اشراف برجسته مسیحی نیویورک، ازدواج کرد. **گروه سه نفره یاکوب فرانکز، پدرزنش (موسس لوی) و ناتان سیمسون**[7] **بزرگترین تجار برده و مشروبات الکلی در آمریکای شمالی بودند.** سایر شرکای آنان عبارت بودند از خانواده‌های **وان کورتکلنت**،[8] **فیلیپس**،[9] و **لیوینگزتون**.[10] *دائرةالمعارف یهود* می‌نویسد مکاتبات ناتان سیمسون به سه و گاه چهار زبان نوشته شده است. او با بازار بین‌المللی آشنایی داشت و خویشاوندانش در منطقه کارائیب، ایتالیا، اسپانیا، خاورنزدیک و هندوستان مستقر بودند.[11]

دیوید فرانکز[12] (۱۷۲۰-۱۷۹۴)، پسر یاکوب فرانکز، نیز از تجار بزرگ نیویورک بود و پلانت‌های پهناوری در جزایر هند غربی داشت. او از سال ۱۷۵۴ پیمانکاری ارتش

---

1 Benjamin Franks
2 Abraham Franks
3 Aaron Franks
4 Jacob Franks
5 Moses Levi
6 Oliver De Lancey
7 Nathan Simson
8 Van Kortlandt
9 Philipse
10 Livingston
11 *Judaica*, vol. 12, p. 1064.
12 David Franks

انگلیس را در شمال آمریکا به دست گرفت. در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم، یکی دیگر از فرانکزها، که او نیز **یاکوب فرانکز** (۱۷۶۶-۱۸۲۳) نام داشت، از تجار و متنفذین درجه اول ویسکانسین و میشیگان بود و از پیمانکاران ارتش انگلیس. او با **هنری جوزف**، رئیس الیگارشی یهودی مستقر در کانادا، شریک بود.[۱]

خاندان هارت از خاندان‌های مهم یهودی جامائیکا و آمریکای شمالی در نیمه دوم سده هیجدهم است.

شاخه انگلیسی این خاندان به **هارتویک موسس** (نفتالی هرتز)[۲] نسب می‌برد. وی ابتدا در شهر برسلاو[۳] اقامت داشت و سپس به بندر هامبورگ مهاجرت کرد. (پیشینه اقامت یهودیان در برسلاو لهستان به سده‌های ۱۳ و ۱۴ میلادی می‌رسد.) یکی از پسران او، به‌نام **موسس هارت**[۴] (۱۶۷۵-۱۷۵۶)، در سال ۱۶۹۷ به انگلیس مهاجرت کرد و به کمک یکی از خویشاوندانش به‌نام **بنجامین لوی**،[۵] که او را از ثروتمندان بزرگ لندن می‌دانند، به یکی از صرافان و تجار مهم لندن بدل شد. به دلیل نفوذ موسس هارت بود که برادر بزرگش به‌نام **اوری فوئبوس** (آرون هارت)[۶] (۱۶۷۰-۱۷۵۶) از سال ۱۷۰۵ حاخام یهودیان اشکنازی لندن شد.[۷]

یکی از اعضای این خاندان به‌نام **آرون هارت**[۸] (۱۷۲۴-۱۸۰۰) در جامائیکا سکونت داشت. او در سال ۱۷۵۲ به نیویورک کوچید و در سال ۱۷۶۰ در ماجرای اشغال شهر مونترال کانادا با نیروهای انگلیسی همکاری نمود. وی از آن پس در کانادا مستقر شد و به تجارت گسترده خز و سایر کالاها پرداخت. آرون هارت با دستگاه استعماری انگلیس در کانادا رابطه نزدیک داشت و سیورسات و تدارکات ارتش انگلیس را تأمین می‌کرد. به‌نوشته *دایرةالمعارف* یهود، چنین شهرت داشت که **آرون هارت ثروتمندترین فرد در تمامی مستعمرات انگلیس است.**

---

1 *Judaica*, vol. 7, pp. 105-109.

2 Hartwig Moses (Nephtali Hertz)

3 Breslau

4 Moses Hart

5 Benjamin Levi

6 Uri Phoebus (Aaron Hart)

7 ibid, p. 1350.

8 Aaron Hart

از آن پس، اعضای خاندان هارت در اقتصاد و سیاست ایالات متحده آمریکا، کانادا و جامائیکا نقش مهمی به دست داشتند. **ایمانوئل هارت** (۱۸۰۹-۱۸۹۷)، پسر **برنارد هارت** صراف نیویورکی، از رهبران حزب دمکرات و از شخصیت‌های سیاسی درجه اول این شهر به‌شمار می‌رفت.[۱]

خاندان هارت در سده‌های نوزدهم و بیستم نیز از اعضای برجسته الیگارشی زرسالار معاصر است. **سر رابرت هارت**[۲] از دهه ۱۸۶۰، در زمان جنگ تریاک با چین، به مدت ۳۰ سال رئیس کل گمرکات دریایی بریتانیا بود. در بررسی پدیده تجارت جهانی تریاک با این فرد و جایگاه و اهمیت نقش او بیشتر آشنا خواهیم شد. در سده بیستم، **موسس هارت**[۳] (۱۹۰۴-۱۹۶۱)، کارگردان و فیلمنامه‌نویس نامدار سینمای آمریکا، را می‌شناسیم که "بانوی زیبای من"[۴] و "کاملوت"[۵] از ساخته‌های اوست و کیتی کارلیزل،[۶] هنرپیشه سینما، همسرش.[۷]

در تاریخ معاصر ایران نیز "هارت" نامی آشناست:

در سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۳ میلادی، یعنی در دوران آغاز و تکوین سلطنت پهلوی، فردی به‌نام **چارلز هارت**[۸] وزیر مختار ایالات متحده آمریکا در ایران بود.

در این دوران تاریخی، دو "هارت" دیگر نیز در ایران حضور دارند و این دو "انگلیسی"اند:

هربرت گاسکوین هارت[۹] از ژوئیه ۱۹۱۸ تا ژوئیه ۱۹۲۲ نایب‌کنسول انگلیس در قزوین است و سپس تا مه ۱۹۲۳ کفیل کنسولگری تبریز. در بررسی تحولات معاصر ایران حضور هربرت هارت در قزوین از اهمیت جدی برخوردار است زیرا در این زمان شهر فوق مهم‌ترین مرکز تکاپوی ارتش بریتانیا در منطقه بود و در همین زمان کودتای فوریه ۱۹۲۱/ حوت ۱۲۹۹ به‌وسیله رضاخان میرپنج و سید ضیاء الدین طباطبایی از

---

1 ibid, pp. 1350- 1354.
2 Sir Robert Hart
3 Moses (Moss) Hart
4 My Fair Lady
5 Camelot
6 Kitty Carlisle
7 Wigoder, ibid, p. 193.
8 Charles Hart
9 Herbert Gascoigne Hart

قزوین آغاز شد.

در دوران شکل‌گیری دیکتاتوری رضا شاه، در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۴۵، فردی به‌نام **کولت ویلیام هارت**[۱] را نایب و کفیل کنسولگری انگلیس در مشهد می‌یابیم.[۲]

پیشینه پیوند الیگارشی یهودی با **کانادا** به زمان تکاپوی خاندان گرادیس فرانسه می‌رسد. گفتیم که این خاندان نقش مهمی در سلطه استعماری فرانسه بر کانادا ایفا کرد. معهذا، هیچ یک از اعضای این خاندان در کانادا مستقر نشدند. استقرار جدی یهودیان در کانادا از سال ۱۷۵۹ آغاز شد و معروفترین آنان **آرون هارت**، پیمانکار ارتش انگلیس در کانادا، بود. **هارت، جوزف و جودا** مهم‌ترین خاندان‌های یهودی کانادا در نیمه دوم سده هیجدهم به‌شمار می‌روند. آنان ریاست یهودیان کانادا را به دست داشتند و صرافان و پیمانکاران نظامی و تجار بزرگ این سرزمین بودند.[۳]

خاندان جوزف کانادا از خویشاوندان خاندان‌های هارت و فرانکز است.

هنری جوزف[۴] (۱۷۷۵-۱۸۳۲) در انگلیس به دنیا آمد. او خواهرزاده آرون هارت است. در ۱۵ سالگی به کانادا رفت و در منطقه **که‌بک**[۵] مستقر شد. وی بعدها شبکه‌ای گسترده از پایگاه‌های تجاری در سراسر این منطقه به پا کرد؛ تا بدانجا که به‌نوشته *دایره‌المعارف یهود* امروزه به "**پدر تجارت دریایی کانادا**" شهرت دارد. او با دختر **لوی سولومونز**[۶] ازدواج کرد. لوی سولومونز ساکن مونترال بود و با شهرهای میشیگان، آلبانی، نیویورک و لندن تجارت داشت. او داماد **آبراهام فرانکز** (۱۷۲۱-۱۷۹۷) است.

پسر هنری جوزف، به‌نام **یاکوب هنری جوزف**[۷] (۱۸۱۴-۱۹۰۷)، پس از سال ۱۸۳۰ ساکن مونترال شد و به تاجر و صراف بزرگ این شهر بدل گردید. او از متنفذترین چهره‌های سیاسی و اقتصادی کانادا بود؛ ریاست و مدیریت چند بانک را به دست داشت و در احداث نخستین شبکه تلگراف کانادا و شبکه‌های راه‌آهن که‌بک سرمایه‌گذاری

---

[1] Collett William Hart

[۲] لویی رابینو، *دیپلمات‌ها و کنسولهای ایران و انگلیس*، ترجمه غلامحسین میرزاصالح، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳، صص ۱۲۴-۱۲۵.

[3] *Judaica*, vol. 5, p. 102.

[4] Henry Joseph

[5] Quebec

[6] Levi Solomons

[7] Jacob Henry Joseph

مفصلی کرد. همسرش از خاندان زرسالار **گراتس**[۱] مستقر در فیلادلفیاست. یاکوب جوزف در سرکوب شورش ۱۸۳۷ مردم کانادا مشارکت داشت.

پسر دیگر هنری جوزف، به‌نام **آبراهام جوزف**[۲] (۱۸۸۶-۱۸۱۵)، از سال ۱۸۳۲ در شهر که‌بک ساکن شد. او نیز ریاست و مدیریت چند بانک را به دست داشت و فروشگاه‌های بزرگ کالا و مشروبات الکلی در این منطقه تاسیس کرد. آبراهام جوزف از مقامات مهم که‌بک بود و در سرکوب شورش ۱۸۳۷ مشارکت نمود. او با پادشاه بلژیک رابطه نزدیک داشت و به مدت سی سال کنسول دولت بلژیک در شهر که‌بک بود.

پسر دیگر هنری جوزف، به‌نام **یسه جوزف**[۳] (۱۹۰۴-۱۸۱۷)، در مونترال می‌زیست. او تجارت با بلژیک را در مقیاسی گسترده توسعه داد؛ اولین کنسول دولت بلژیک در کشور کانادا بود، ۵۴ سال در این سمت جای داشت و نشان‌های عالی اشرافی از دربار بلژیک دریافت نمود. یسه جوزف تأسیسات متعددی در شهر مونترال احداث کرده و بنای "تئاتر سلطنتی"[۴] مونترال از سرمایه‌گذاری‌های اوست.[۵]

خاندان جودا نیز، چون خاندان هارت، در اصل از یهودیان برسلاو لهستان است.

باروخ جودا[۶] (۱۷۷۴-۱۶۷۸) از برسلاو به نیویورک رفت و شاخه این خاندان را در نیویورک، رودآیلند، نیوپورت، ریچموند و ویرجینیا بر پا کرد. آنان از صرافان و تجار بزرگ آمریکای شمالی و جزایر هند غربی بودند.

نفتالی جودا[۷] (۱۸۵۵-۱۷۷۴) از فراماسون‌های برجسته نیویورک بود.

ساموئل جودا[۸] (۱۷۸۹-۱۷۲۵) بهمراه ارتش انگلیس به کانادا رفت و از سال ۱۷۶۱ در شهر مونترال ساکن شد. او باجناق آرون هارت است و در مشارکت با هارت به تجارت مفصل پوست خز با لندن اشتغال داشت. او در جنگ‌هایی که در این زمان میان کمپانی‌های رقیب و الیگارشی ماوراء بحار اروپا بر سر تملک تجارت خز کانادا پدید شد و

---

1 Gratz
2 Abraham Joseph
3 Jesse Joseph
4 Theatre Royal
5 ibid, vol. 10, pp. 219-220.
6 Baruch Judah
7 Naphtali Judah
8 Samuel Judah

به "جنگ خز"[1] شهرت دارد (۱۷۶۳-۱۸۶۹)، به ارتش انگلیس وام‌های کلان پرداخت نمود. پسر ساموئل جودا با دختر آرون هارت ازدواج کرد.

اعضای خاندان جودا تا سده نوزدهم از چهره‌های مهم مالی و سیاسی ایالات متحده آمریکا و کانادا بودند.[2]

در حوالی سال ۱۸۶۱، به‌رغم یکصد سال پیشینه اقامت مستمر در کانادا، شمار یهودیان این کشور بسیار اندک گزارش شده است. در این زمان تنها ۷۰۰ نفر یهودی در کانادا سکونت داشتند که ۴۰۹ نفر در شهر مونترال می‌زیستند. در سال ۱۸۸۱ تعداد یهودیان کانادا به ۲۳۹۳ نفر رسید. الیگارشی زرسالار یهودی برای سلطه بر شئون سیاسی و اقتصادی و فرهنگی سرزمینی پهناور چون کانادا به جامعه‌ای انبوه نیاز داشت و این اتباع از طریق انتقال یهودیان شرق اروپا تأمین شد. مهاجرت جدی یهودیان به کانادا از اوایل سده بیستم است. در دهه ۱۹۰۱-۱۹۱۱ بیش از پنجاه هزار نفر یهودی از شرق اروپا به کانادا کوچیدند و شمار یهودیان این کشور به ۵۸۲۶۷ نفر رسید. در زمان جنگ اول جهانی حدود ۴۷۰۰ نفر یهودی در نیروهای نظامی کانادا، در مشاغل مختلف، حضور داشتند. در دهه‌های بعد مهاجرت انبوه یهودیان ادامه یافت. در سال ۱۹۶۹ شمار یهودیان شهر مونترال، به تنهایی، حدود ۱۱۳ هزار نفر بود و در تورنتو ۹۷۵۰۰ نفر یهودی می‌زیستند. در این زمان شمار کل یهودیان کانادا بیش از ۲۷۰ هزار نفر گزارش شده است. "سازمان صهیونیست‌های کانادا" (زوک)[3] در سال ۱۹۰۰ تأسیس شد. سازمان ملی یهودیان کانادا "کنگره یهودیان کانادا"[4] نام دارد که در سال ۱۹۱۹ تأسیس شد و اولین رئیس آن لیون کوهن[5] بود.[6]

یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های یهودی ایالات متحده آمریکا در نیمه دوم سده هیجدهم **آرون لوپز**[7] (۱۷۳۱-۱۷۸۲) است.

---

[1] Fur War

[2] ibid, pp. 334-335.

[3] The Zionist Organization of Canada (ZOC)

[4] Canadian Jewish Congress

[5] Lyon Cohen

[6] ibid, vol. 5, pp. 104-105, 108, 113.

[7] Aaron Lopez

او در خاندان مارانوی لوپز در پرتغال به دنیا آمد. در سال ۱۷۵۲ در بندر نیوپورت رودآیلند (شمال شرقی ایالات متحده) مستقر شد و در آنجا یهودیت خود را آشکار ساخت. آرون لوپز دختر **یاکوب رودریگز ریورا**[1] را به زنی گرفت و در مشارکت با خاندان‌های زرسالار **گومز** (شاخه‌ای از خاندان ابواب) و **ریورا** به سرمایه‌گذاری کلان در جنگ انگلیسی‌ها با فرانسوی‌ها و سرخپوستان پرداخت و از اینطریق سود کلانی به دست آورد. او در مقیاسی گسترده به تجارت برده، شکر، رم[2] و سایر کالاهای مستعمراتی آن عصر" اشتغال داشت. به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، **اعتبار مالی که در دهه‌های ۱۷۶۰ و ۱۷۷۰ در لندن برایش فراهم شد او را قادر ساخت تا "یک امپراتوری پهناور ماوراء بحار" تأسیس کند.** وی در آستانه انقلاب آمریکا با غرب اروپا، منطقه کارائیب و غرب آفریقا رابطه فعال تجاری داشت و بزرگترین تاجر بندر نیوپورت به شمار می‌رفت. در زمان جنگ‌های انقلاب آمریکا در ایالت ماساچوست ساکن شد.[3]

درباره پیوند یهودیان با "الیگارشی بوستن" و جایگاه مهم این پدیده در تاریخ ایالات متحده آمریکا و نیز در تجارت جهانی تریاک در آینده سخن خواهیم گفت.

خاندان سالوادور از اعضای الیگارشی یهودی اسپانیاست که به هلند و سپس به انگلستان مهاجرت کرد.

فرانسیس سالوادور[4] از زرسالاران آمستردام بود که در سده هفدهم در لندن مستقر شد. پسرش، **جوزف سالوادور**[5] (۱۷۱۶-۱۷۸۶)، در نیمه دوم سده هیجدهم تاجر و صراف بزرگ لندن بود. او در سال ۱۷۳۸ با دختر **اسحاق لوپز** (بارون سواسوی سوم) ازدواج کرد.

جوزف سالوادور ثروت انبوه خود را در سال‌های ۱۷۳۸-۱۷۴۹ از طریق تجارت با اسپانیا و پرتغال گرد آورد و سپس به تجارت مرجان و سنگ‌های قیمتی با هند پرداخت. او در لندن زندگی می‌کرد و همزمان هم عضو هیئت مدیره کمپانی هند شرقی هلند بود و هم مشاور مالی دولت انگلیس. جوزف سالوادور در کارولینای آمریکا بیش از چهل هزار هکتار زمین داشت که در آن نیل کشت می‌شد. او در سال ۱۷۸۴ بطور کامل در

---

[1] Jacob Rodriguez Rivera

[2] Rum: عرق نیشکر

[3] ibid, vol. 11, pp. 488-489; Ben-Sasson, ibid, pp. 735-736.

[4] Francis Salvador

[5] Joseph Salvador (Rodrigues)

کارولینای جنوبی مستقر شد. به‌نوشته سومبارت، سهم یهودیان در پلانت‌های کارولینای جنوبی چنان بود که در این منطقه "مزرعه یهودی"[1] مترادف با "کشتزار بزرگ" بود.

وارث جوزف سالوادور، برادرزاده و داماد او به‌نام **فرانسیس سالوادور** **(۱۷۷۶-۱۷۴۷)** است. فرانسیس از سال ۱۷۷۳ در کارولینای جنوبی مستقر بود. این مصادف با انقلاب آمریکاست و فرانسیس به عضویت کنگره موقت انقلابی کارولینا درآمد. او به دست سرخپوستان به قتل رسید. معهذا، *دایره‌المعارف یهود* از وی به عنوان "نخستین یهودی که جان خود را در راه استقلال آمریکا از دست داد" یاد می‌کند.[2]

خاندان لوی یولی از متنفذترین اعضای زرسالاری یهودی ایالات متحده آمریکا در سده نوزدهم است. این خاندان از یهودیان پرتغالی مهاجر به مراکش‌اند.

حاخام ساموئل لوی، که در مراکش به "ابن یولی" شهرت یافت (متوفی حوالی ۱۷۴۰)[3] از اعضای الیگارشی یهودی مستقر در مراکش بود و مشاور و منشی مقتدر سلطان مولای عبدالله (۱۷۵۷-۱۷۲۹). در این دوران، سوداگران و ماجراجویان فرانسوی و اسپانیایی و انگلیسی در مراکش سخت فعال بودند.

پسر او به‌نام **الیا لوی یولی** (متوفی ۱۷۹۹) وزیر سلطان محمد بن عبدالله (۱۷۵۷-۱۷۹۰) شد. او فردی بسیار متنفذ و مقتدر بود؛ ظاهرا به اسلام گرویده و "الیجاه لوی" (عالیجاه لوی) خوانده می‌شد. الیا لوی در زمان سلطنت مولای یزید (۱۷۹۰-۱۷۹۲) در یک توطئه نافرجام علیه سلطان و به سود پسر او شرکت کرد و برای فرار از مجازات، به اتفاق پسرش موسی، به انگلستان گریخت. الیا لوی در لندن درگذشت و طبق آئین یهود به خاک سپرده شد.

پسر او، **موسس لوی یولی**[4] (۱۸۵۴-۱۷۸۲) در انگلستان بزرگ شد و به تکاپوهای مستعمراتی روی آورد. او در سال ۱۸۰۰ در جزیره سن‌توماس (سائوتم) مستقر شد و از طریق تجارت برده به ثروتی انبوه رسید. در سال ۱۸۱۶ به هاوانا[5] رفت. موسس لوی

---

[1] Jew's Land

[2] ibid, vol. 14, pp. 714-715; Sombart, ibid, pp. 46-47.

[3] Samuel Levy (Aben Yuly)

[4] Moses Levy Yulee

[5] هاوانا (Havana) در سال ۱۵۱۹ به‌وسیله ماجراجویان اسپانیایی ایجاد شد و در سده‌های شانزدهم و هفدهم مهم‌ترین بندر تجاری اروپاییان در آمریکای مرکزی و هند غربی بود. در اوایل سده نوزدهم، این شهر مرکز مهم نظامی اسپانیا در منطقه بود.

پیمانکاری ارتش اسپانیا را به دست گرفت و از اینطریق بر ثروت خود افـزود. او در سـال ۱۸۱۹ املاک پهناوری در سرزمین فلوریدا، که هنوز در دست اسپانیایی‌ها بود، خرید. در سال ۱۸۲۱ در بندر سن‌اگوستین[۱] مستقر شد و به اداره املاک خود در فلوریدا پرداخـت. لوی علاوه بر پلانت‌کاری، به صادرات و واردات نیز اشتغال داشت و گفته می‌شود **اولیـن کسی است که چغندر قند را به قاره آمریکا وارد کرد.** در دهـه ۱۸۴۰ امـلاک او مـورد حمله سرخپوستان قرار گرفت و به آتش کشیده شد.

پسر او به‌نام **دیوید لـوی یولی**[۲] (۱۸۱۰-۱۸۸۶) از شـخصیت‌های درجـه اول مـالی و سیاسی فلوریدا بود. او سال‌ها نماینده ایـالت فلوریـدا در کنـگره آمریکـا بـود و در سـال ۱۸۴۵ اولین سناتور ایالت فلوریدا شد. وی نخستین یهودی است که به عنوان یهودی بـه سنای آمریکا راه یافت. دیوید لوی یولی تا سال ۱۸۶۱ در مجلـس سـنا بـود و در ۱۸۴۶ ریاست کمیتـه دریـایی سـنای آمریکـا را بـه دسـت داشـت. وی از هـواداران سرسـخت برده‌داری بود. او در احداث شبکه راه‌آهن فلوریدا نقش فعـال داشـت. در جنـگ داخلـی آمریکا از هواداران دولت جنوب بود و بـه ایـن دلیـل مـدت کوتـاهی زندانـی شـد؛ ولـی به‌وسیله ژنرال اولیس گرانت، که با زرسالاران یهودی آمریکا رابطـه نزدیـک داشـت، آزاد شد.

اعضای خاندان لوی یولی تا اواخر سده نوزدهم در مراکش نیز حضور داشتند. یکـی از آنان به‌نام **ساموئل لوی یولی** (۱۷۹۸-۱۸۷۲) در حوالـی سـال ۱۸۲۵ سـفیر مراکـش در لندن بود و شریک جودا گوئه‌دالا[۳] تاجر یهودی لندن. پسـر او بـه‌نام **جـودا لـوی یولـی** (۱۸۰۵-۱۸۷۸) از دوستان سِر موسس مونت‌فیوره و روچیلدها بود.[۴]

مشارکت یهودیان در تجارت آمریکایی برده تا اواسط سده نوزدهم تداوم داشت.

در حوالی سال ۱۷۶۰ دیوید فرانکز، ساکن فیلادلفیا، از تجـار بـزرگ بـرده آمریکـای شمالی بود. در سال‌های ۱۷۸۲-۱۷۹۲ سه یهودی دیگر به‌نام‌های دیوید هنریکز،[۵] هیمن

---

۱ سن‌اگوستین قدیمی‌تریـن شـهر اروپایی‌نشـین ایـالات متحـده آمریکاسـت. در سـال ۱۵۶۵ به‌وسـیله ماجراجویی به‌نام مندز (Menedez) تأسیس شد.

2 David Levy Yulee

3 Judah Guedalla

4 *Judaica*, vol. 16, pp. 894- 895; *Americana*, vol. 19, p. 469; Wigoder, ibid, pp. 299-300; George G. Chisholm [ed.], *The Times Gazetteer of the World*, London: The Times Office, 1899, vol. 1, p. 656; vol. 2, p. 1333.

5 David Henriques

لوی[1] و به‌ویژه آلکساندر لیندو[2] بزرگترین واردکنندگان برده در جامایکا بودند. خاندان معروف گرادیس فرانسه نیز به انتقال انبوه برده از غرب آفریقا به مستعمرات فرانسه، مانند سانتا دومینگو، اشتغال داشت. در نیمه دوم سده هیجدهم، اسحاق (ایزاک) داکوستا واردکننده بزرگ برده در چارلستون و برادران مونسانتو[3] تجار بزرگ برده در لوئیزیانا بودند. در دهه ۱۸۲۰ لوی یاکوبس[4] از تجار فعال برده در نیو اورلئان و موبایل بود. تا سال ۱۸۳۸، انسلی، بنجامین، جرج و سولون دیویس،[5] ساکن ویرجینیا، گروه‌های بزرگ برده را برای فروش به ایالات جنوبی آمریکا منتقل می‌کردند. در حوالی نیمه سده نوزدهم، مردخای،[6] ساکن چارلستون، از تجار بزرگ برده بود. او در سال ۱۸۵۹ تنها در یک معامله معادل ۱۲ هزار دلار برده فروخت.[7]

در نیمه دوم سده هیجدهم کشت چغندر و احداث کارخانه‌های تصفیه شکر در برخی کشورهای اروپایی توسعه یافت و صادرات شکر اهمیت خود را در مستعمرات قاره آمریکا از دست داد و بتدریج یهودیان از این شاخه تکاپوی اقتصادی خارج شدند. همین امر درباره تجارت کاکائو، قهوه و تنباکو نیز صادق است که استقرار انحصارهای دولتی منجر به خروج سرمایه‌های یهودی از این عرصه‌ها شد.[8] این تحول اهمیت تجارت جهانی برده را به شدت کاهش داد و سرانجام به موجودیت آن پایان داد.[9]

یهودیان و غارت ماوراء بحار در شرق

در سده شانزدهم میلادی و همپای تهاجم پرتغال به هند و خاوردور پایگاه‌های الیگارشی یهودی در سراسر این مناطق گسترده شد. در سده‌های هفدهم و هیجدهم،

---

[1] Hyman Levi
[2] Alexander Lindo
[3] Monsanto
[4] Levy Jacobs
[5] Davis
[6] B. Mordecai
[7] *Judaica*, vol. 14, pp. 1662-1664.
[8] Ben-Sasson, ibid, p. 736.
[9] درباره انحطاط اقتصاد پلانت‌کاری و افول و پایان تجارت جهانی برده بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۳۵-۲۳۶.

یهودیان عامل انتقال میراث مستعمراتی پرتغال بـه هلنـد و انگلسـتان و فرانسـه و دانمارک بودند و در واقع حلقه رابطی به شمار می‌رفتند کـه الیگارشـی مسـتعمراتی قدرت‌های متعدد اروپایی را، به‌رغم تمامی تعارض منافع و رقابت‌هایشان، به یکدیـگر پیوند می‌داد.

فیلیپ لاوسون در پژوهش خود در پـیرامون تـاریخ کمپـانی هنـد شـرقی می‌نویسـد **انگلیسی‌ها تا سال ۱۶۰۰ چیز زیادی از جزییات دنیای تجاری نمی‌دانسـتند.**[۱] مورخیـن دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند: "**در عمل، تجار انگلیسی نمی‌توانستند بدون واسطه یهودیان با شرق معامله کنند.**"[۲] این کاملا درست است و به انگلیسی‌ها محـدود نیسـت. **پرتغالی‌ها، هلندی‌ها، دانمارکی‌ها، فرانسوی‌ها و آمریکایی‌ها، و تمامی اروپاییـانی کـه راهی شرق شدند، هیچگاه بدون یاری زرسالاران یهودی قادر به آغاز و تداوم تکاپوی خویش نبودند.**

ورنـر سـومبارت فصـل چـهارم کتـاب خـود را بـه "بنیادهـای مسـتعمرات امروزیـن" اختصاص داده است. او می‌نویسد:

از زمانیکه اروپاییان در سال ۱۴۹۸ در جزایر "هند شرقی" (جاوه) پیـاده شـدند و بـه قلمرو تمدنی کهنسال تجاوز کردند، یهودیان به پیشاهنگ تجارت اروپا بـا "هنـد شـرقی" بدل گردیدند. یهودیان در تمامی مستملکات هلنـد، در غـرب و شـرق، مشـارکت وسـیع داشتند.

گفته می‌شود که یهودیان سهامداران بزرگ کمپـانی هنـد شـرقی هلنـد بودنـد و مـا می‌دانیم که رئیس کمپانی، که نقش اصلی را در استقرار سلطه هلنـد بـر جـاوه داشـت، کوئن (کوهن)[۳] نام دارد. به علاوه، نگاهی به تصاویر حکمرانان مستعمرات هلند روشـن می‌کند که این "کوهن" تنها یهودی در میـان گرداننـدگان کمپـانی هنـد شـرقی هلنـد نبود.[۴] یهودیان در هیئت مدیره کمپانی نیز حضور داشتند و خلاصـه هیـچ مسـتعمره‌ای بدون وجود آنان کامل نمی‌شد.

سومبارت می‌افزاید:

هنوز میزان سهم یهودیان در حیات اقتصادی هند پس از سلطه بریتانیا ناشـناخته

---

[1] Philip Lawson, *The East India Company; A History*, London: Longman, 1993. p. 7.

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 735.

[3] Coen, Cohn

[۴] درباره یان کوئن بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۸۶.

مانده است. ولی از نقش یهودیان در تأسیس مستعمرات انگلیس در جنوب آفریقا و استرالیا اطلاع کافی داریم. تردیدی نیست که در این مناطق، به‌ویژه در کیپ کلنی، تمامی حیات اقتصادی به یهودیان وابسته است.

به‌نوشته سومبارت، در سال‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ بنجامین نوردون[1] و سیمون مارکس[2] به آفریقای جنوبی رفتند و تقریبا تمامی فعالیت‌های صنعتی در کیپ کلنی کار آنها بود. آرون و دانیل دوپاس[3] انحصار صنعت صید نهنگ را به دست داشتند. جوئل مه‌یرز[4] صنعت شکار شترمرغ را به دست داشت و لیلینفلد[5] خریدار نخستین الماس‌هایی بود که از معادن آفریقای جنوبی به دست می‌آمد. همین نقش را یهودیان در سایر مستعمرات انگلیسی جنوب آفریقا داشتند؛ به‌ویژه در ترانسوال که گفته می‌شود امروزه (در زمان انتشار کتاب سومبارت یعنی سال ۱۹۱۱) ۲۵ هزار نفر از ۵۰ هزار یهودی ساکن آفریقای جنوبی در آنجا زندگی می‌کنند. در استرالیا نیز چنین بود و نخستین تاجر عمده این سرزمین مونت‌فیوره‌ها بودند. **لذا، اغراق نیست اگر گفته شود بخش بزرگی از حمل و نقل دریایی مستعمراتی انگلیس برای یک دوره طولانی به دست یهودیان بود.**[6]

برای سنجش داوری سومبارت، به نمونه‌ای دیگر توجه می‌کنیم: **تاسمانیا.**

پیشتر درباره فاجعه جزیره تاسمانیا، در جنوب استرالیا، سخن‌گفته‌ایم.[7] بر اساس منابعی که در دست داریم، درباره ابل تاسمان هلندی، "کاشف" این جزیره در سال ۱۶۴۲، یا وان دیه‌من،[8] حکمران معروف هلندی آن، و پیوند این دو با الیگارشی یهودی آمستردام اطلاع مشخصی نمی‌توانیم ارائه دهیم. معهذا، با توجه به حضور یهودیان در مدیریت "کمپانی هند شرقی هلند" و نقش آنان در ماجراجویی‌های دریایی خاوردور آن زمان، مشارکت الیگارشی یهودی در این "کشف" و تحولات پسین آن غیرقابل تردید

---

[1] Benjamin Norden

[2] Simon Marx

[3] Aaron, Daniel de Pass

[4] Joel Myers

[5] Lilienfeld

[6] Sombart, ibid, pp. 28-29.

[7] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۲۱.

[8] Van Diemen

است. بهرروی، این جزیره در سال ۱۸۰۳ به مستعمره انگلستان بدل شد. از این زمان درباره حضور یهودیان در جزیره تاسمانیا گزارش‌های مستندی در دست ماست. در سال ۱۸۱۹ فردی به‌نام سولومون از مسئولین انتظامی جزیره بود. در سال ۱۸۲۳ بانک تاسمانیا تأسیس شد که دو تن از سهامداران آن جودا و جوزف سولومون بودند. در سال ۱۸۳۲ یک گروه یکصد نفری از یهودیان به تاسمانیا وارد شدند. در سال ۱۸۴۷ "انجمن خیریه عبری تاسمانیا" تأسیس شد. در این زمان یهودیان ساکن تاسمانیا حدود یکصد خانوار گزارش شده است. در سال ۱۸۹۷ یک یهودی به‌نام ساموئل بنجامین از کدخدایان هوبارت،[۱] شهر اصلی تاسمانیا، بود و یهودی دیگر به‌نام جان ویلیام اسرائیل رئیس انجمن مستخدمین دولتی تاسمانیا.[۲]

پیشینه زیست یهودیان در هند با آغاز تهاجم ماوراء بحار پرتغالی‌ها مقارن است. نخستین جامعه یهودی هند در اوایل سده شانزدهم میلادی در بندر کوچن، منتهی‌الیه جنوبی ساحل مالابار، پدید شد.[۳] **کوچن نخستین پایگاه استعمار غرب در مشرق‌زمین، نخستین قرارگاه زرسالاران یهودی در منطقه اقیانوس هند، نخستین مرکز تجارت اروپایی برده و نخستین کانون تکاپوهای تبشیری (میسیونری) در شرق است.**

می‌دانیم که واسکو داگاما در اولین سفر خود پس از بندر کالیکوت به کوچن رفت.[۴] و می‌دانیم که او پس از انتصاب در سمت نایب‌السلطنه پرتغال در شرق و بازگشت به هند در کوچن درگذشت.[۵] در سفر بعدی ناوگان پرتغال (۱۵۰۰)، کابرال نیز در کوچن مستقر شد. آلبوکرک در سفر سال ۱۵۰۳ خود در بندر کوچن قلعه‌ای مستحکم ساخت. در سفر سال ۱۵۰۵ المیدا، گاسپار یهودی در کوچن ماند و به مدت پنج سال نماینده پادشاه پرتغال در سواحل هند بود.[۶] دماغه جنوبی شبه قاره هند، از جمله کوچن، هیچگاه در حوزه اقتدار واقعی دولت گورکانی هند قرار نگرفت. کوچن در سال ۱۶۶۳ به

---

[1] Hobart

[2] *Judaica*, vol. 15, pp. 830- 831.

[3] Thomas A. Timberg [ed.], *Jews in India*, India: Vikas Publishing House, 1986, pp. 126-127.

[4] Vincent Smith, *The Oxford History of India*, Oxford: Clarendon Press, 1958, pp. 328.

[5] *Americana*, vol. 12, p. 260.

[۶] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۴۰.

دست هلندی‌ها افتاد و از سال ۱۷۹۵ در تصرف انگلیسی‌ها بود. این بندر در زمان هلندی‌ها و انگلیسی‌ها نیز مرکز مهم تجارت برده در منطقه اقیانوس هند و خلیج فارس به‌شمار می‌رفت.[۱] در *دایره‌المعارف یهود* تصویر سندی مندرج است به خط عبری که بیانگر تداوم تجارت یهودی برده در کوچن تا سال ۱۸۳۸ است.[۲]

نخستین کانون تکاپوی میسیونری در هند نیز در سال ۱۵۳۰، به‌وسیله **سن فرانسیس خاویر**[۳] (۱۵۰۶-۱۵۵۲)، از بنیانگذاران فرقه یسوعی،[۴] در این بندر تأسیس شد.[۵] فرانسیس یک کشیش اهل قلعه خاویر در منطقه مسیحی‌نشین ناوار بود. خوان سوم، پادشاه پرتغال، وی را برای مسیحی‌کردن مردم مناطق تصرف شده به‌وسیله پرتغالی‌ها راهی شرق کرد. به‌نوشته *آمریکانا*، نامه‌های فرانسیس خاویر موجی گسترده از احساسات میسیونری در اروپا برانگیخت. در سال ۱۹۲۹ پاپ پیوس یازدهم وی را به عنوان "قدیس" اعلام کرد.[۶]

یهودیان کوچن به دو طایفه **سفید** و **سیاه** تقسیم می‌شوند. سفیدپوستان از تبار مهاجرین یهودی‌اند که با مردم بومی منطقه آمیزشی آشکار یافته‌اند؛ سیاهپوستان قطعا از تبار بردگان آفریقایی‌اند که به‌وسیله اربابان‌شان "یهودی" شدند. اینان در زمره "یهودی‌شدگان"[۷] جای دارند.

یهودیان کوچن درباره پیشینه مهاجرت خود اسطوره‌ای دارند. **طبق این اسطوره، مهاجرت آنان به هند ربطی به تکاپوهای استعماری ندارد؛ مهاجرتی کهن و مقدس است برای گریز از "ستم دینی"**. زمانیکه نیاکان یهودیان کوچن به‌رهبری حاخامی به‌نام یوسف ربان[۸] در ساحل مالابار پیاده شدند، پادشاه هندوی منطقه آنان را به گرمی پذیرا شد و به عنوان نماد وفاداری به موطن جدید لوحی مسین به ایشان اعطا کرد.[۹]

---

۱ همین کتاب، ج ۱، صص ۴۰-۴۱.

2 *Judaica*, vol. 14, p. 1663.

3 Saint Francis Xavier

4 Society of Jesus

5 *Americana*, ibid; Chisholm, ibid, vol. 1, p. 353.

6 *Americana*, vol. 11, p. 854.

7 Judaizers

8 Joseph Rabban

۹ بنگرید به: ⇐

به‌نوشته *دایرة‌المعارف* یهود، با استقرار پرتغالی‌ها در بندر گوا (۱۵۱۰) یهودیان پرتغال و اسپانیا به سوی هند به حرکت درآمدند و در بنادر گوا، هرمز و مالاکا مستقر شدند. (مالاکا در ۱۵۱۱ به تصرف پرتغالی‌ها درآمد و هرمز در ۱۵۱۴) اینان شامل یهودیان، مارانوها و یهودی‌شده‌ها[1] بودند.[2]

از شناخته‌شده‌ترین چهره‌های یهودی مستقر در بندر گوا، **آبراهائو کوجه** (خواجه آبراهائو)[3] است. او از اقتدار فراوان در دستگاه پرتغالی‌ها برخوردار بود و در سال‌های ۱۵۹۴-۱۵۷۵ به نایب‌السلطنه‌های متعدد پرتغالی خدمت کرد. اسناد آرشیوهای گوا نشان می‌دهد که وی نقشی مهم در تکاپوی پرتغالی‌ها در هند به دست داشته است. در این اسناد از او با نام "خواجه آبراهائو جود" نام برده شده. او از سوی دربار پرتغال نزد حکام محلی هند به سفارت می‌رفت و در سال ۱۵۷۶ سباستیان، پادشاه پرتغال، به پاس خدماتش او را مورد تقدیر قرار داد. معاهده صلح پرتغال با یوسف علی عادل شاه بیجاپور به‌وسیله او منعقد شد.[4]

گارسیا دو اورتا[5] (۱۵۰۰-۱۵۶۸) از مارانوهای نامدار پرتغال است. او تحصیلات خود را در دانشگاه لیسبون به پایان برد و در سال ۱۵۳۴ به هند رفت. در دوران طولانی اقامتش در بندر گوا پزشک مخصوص نایب‌السلطنه‌های پرتغال بود و نیز پزشک برهان‌الدین نظام‌الملک، حکمران دولت نظام‌شاهی احمدنگر. در حوالی سال ۱۵۴۸، نایب‌السلطنه پرتغال به پاس خدماتش بمبئی را، که در آن زمان تنها یک روستای محل سکونت ماهیگیران بومی بود، به وی بخشید. اورتا در سال ۱۵۶۳ کتاب معروف خود را درباره انواع داروها در هند به زبان پرتغالی در بندر گوا چاپ کرد.[6] این کتاب نخستین

⇒ Barbara C. Johnson, "The Empror's Welcome: Reconsideration of an Origin Theme in Cochin Jewish Folklore", Timberg, ibid, pp. 161-176; *Judaica*, vol. 5, pp. 621-622.

[1] Judaizers

[2] *Judaica*, vol. 8, p. 1355.

[3] Abrahao Coje

[4] ibid, vol. 2, pp. 166-167; vol. 8, p. 1355.

[5] Garcia de Orta

[6] *Coloquios uos Simples e drogas he Cousas Medicinais da India.*
ترجمه انگلیسی این کتاب در سال ۱۹۱۳ با نام *Colloquities on the Simples and Drugs of India* منتشر شد.

مأخذ جدی اروپایی است که در آن درباره طایفه پارسی هند سخن گفته شده و محتملا اورتا نخستین کسی است که در دوران جدید گیاه خشخاش و خاصیت مخدر تریاک را به اروپاییان معرفی کرد. وی به علل نامعلوم در بندر گوا به قتل رسید. *دایرةالمعارف یهود* قتل او را به "انکیزیسیون" و علت آن را یهودیت وی عنوان کرده که قطعا نامربوط است.[۱]

در دوران سلطه **کمپانی هند شرقی هلند** بر بندر کوچن (۱۶۶۳-۱۷۹۵)، پیوند مستحکمی میان یهودیان کوچن و الیگارشی یهودی آمستردام برقرار بود.

از سده‌های هفدهم و هیجدهم گروهی از تجار یهودی مهاجر به هلند، برای تجارت کالاهای زینتی چون جواهرات و مروارید، در بنادر غربی و جنوبی هند، به‌ویژه سورت و کوچن، مستقر شدند. در سال ۱۶۸۶، **موسس پریرا دو پائیوا**[۲] در رأس یک هیئت از آمستردام به کوچن رفت. از آن پس از طریق مهاجرت یهودیان پرتغال و اسپانیا و شمال آفریقا و آلمان و عثمانی و غیره جامعه یهودی کوچن توسعه یافت و به یک کانون مهم اقتصادی و سیاسی در منطقه بدل شد.[۳] نخستین گروه تجار یهودی آمستردام در سال ۱۶۸۹ به ریاست **پدرو پریرا (آنتونیو دو پورتو)**[۴] و **فرناندو مندس هنریکز**[۵] در سورت مستقر شدند و "**عملیات تجاری گسترده‌ای را با دو کمپانی هند شرقی هلند و انگلیس**" **سامان دادند**. سپس، یهودیان مستقر در انگلیس، چون **آبراهام الیاس**،[۶] به آنان پیوستند.[۷]

از اعضای الیگارشی یهودی کوچن باید به خاندان **هاله‌گوآ** (آلگوا)[۸] اشاره کرد. این خاندان احتمالا از اوایل سده هفدهم در کوچن مستقر شد. از آن زمان تا به امروز بسیاری از اعضای آن ریاست یهودیان کوچن را به دست داشته‌اند.[۹]

---

1. ibid, vol. 12, p. 1486.
2. Moses Preira de Paiva
3. ibid, vol. 13, p. 272.
4. Pedro Pereira (Antonio de Porto)
5. Fernando Mendes Henriques
6. Abraham Elias
7. ibid, vol. 8, p. 1356; vol. 15, p. 523.
8. Hallegua
9. ibid, vol. 7, p. 1197.

موسی طوبیاس[1] (۱۶۹۴-۱۷۶۹) از یهودیان کوچن بود. او از سال ۱۷۲۸ تا زمان مرگ، از سوی نایب‌السلطنه پرتغال مستقر در گوا ریاست تجارتخانه (فاکتوری) پرتغال در بندر سورت را به دست داشت. موسی طوبیاس به عنوان سفیر پرتغال نزد مقامات و حکمرانان محلی هند تردد می‌کرد. او "ناسی" یهودیان سورت نیز به شمار می‌رفت. موسی طوبیاس تاجری بزرگ بود و کشتی‌هایش در دریای عربی و اقیانوس هند در سفر بودند. در اسناد هلندی مکرر از حرکت "کشتی‌های یهودیان سورت" سخن رفته است. ناخدایان این کشتی‌ها، چون یعقوب موسی و موسی اسکندر، یهودی بودند. سپس، پسرش به‌نام **اسحاق طوبیاس** جانشین وی شد. در سده هیجدهم بسیاری از اعضای این خاندان کارگزاران اقتصادی و سیاسی پرتغال در هند بودند.[2]

ازقل رحابی[3] (۱۶۹۴-۱۷۷۱) از چهره‌های متنفذ یهودی کوچن بود. پدر رحابی سال‌ها نماینده کمپانی هند شرقی هلند در مالابار (جنوب هند) بود. پس از مرگ او (۱۷۲۶)، ازقل رحابی به عنوان "نماینده و کارگزار کل" کمپانی هند شرقی هلند در مالابار منصوب شد و انحصار تجارت فلفل و سایر کالاهای تجاری منطقه مالابار در دست او قرار گرفت. رحابی به ثروت و قدرت فوق‌العاده رسید؛ حدود ۵۰ سال اداره امور کمپانی هند شرقی هلند را در جنوب هند به دست داشت و به عنوان سفیر کمپانی به دربار برخی از پادشاهان و حکمرانان شبه قاره هند می‌رفت. در این زمان ریاست یهودیان کوچن نیز با او بود.

رحابی با **طوبیاس بوآس**[4] (۱۶۹۶-۱۷۸۲) رابطه نزدیک داشت. خاندان بوآس (بوعز) از اعضای الیگارشی یهودی آمستردام بود. طوبیاس بوآس از بزرگترین صرافان هلند به‌شمار می‌رفت که مبالغ عظیمی به دولت هلند وام داد. فرزندان بوآس با خاندان‌های زرسالار **اوپنهایمر**، **ورتیمر**، **گومپرتز** و **کان**[5] وصلت کردند. آنان از طریق خاندان گومپرتز با روچیلدها خویشاوندند. **فرانتس بوآس**[6] (۱۸۵۸-۱۹۴۲)، مردم‌شناس نامدار آمریکایی از این خانواده است.[7] فرانتس بوآس بنیانگذار واقعی دانش مردم‌شناسی[1] در

---

[1] Moses Tobias
[2] ibid, vol. 15, p. 1181.
[3] Ezekiel Rahabi
[4] Tobias Boas
[5] Kann
[6] Franz Boas
[7] ibid, vol. 4, pp. 1151- 1153; vol. 13, p. 1515.

ایالات متحده آمریکا به‌شمار می‌رود و نسلی از سرشناس‌ترین نظریه‌پردازان این رشته- چون کروئبر،[۲] ادوارد ساپیر[۳] و مارگارت مید[۴] - شاگردان اویند.[۵]

اسحاق سورگون[۶] (۱۷۰۱-۱۷۹۱) از کارگزاران کمپانی هند شرقی هلند بود. در ساحل مالابار مستقر شد، تجارت مفصلی به راه انداخت و کشتی‌های متعدد در تملک داشت. به زبان‌های پرتغالی و عربی تسلط داشت، رابطه فعالی با مقامات محلی مسلمان و هندو برقرار کرد و با تجار مختلف اروپایی در دادوستد بود. او در سال ۱۷۵۹ به عنوان سفیر کمپانی هند شرقی هلند به دربار مهاراجه میسور رفت و سپس در جنگ‌های انگلیس و میسور نقشی موثر ایفا کرد.[۷]

ساموئل آبراهام[۸] (متوفی ۱۷۹۲) در حوالی سال ۱۷۵۲ در کوچن مستقر شد و به عنوان **نماینده دو کمپانی هند شرقی هلند و انگلیس** به تکاپو پرداخت. بطور عمده به صادرات الوار برای کارگاه‌های کشتی‌سازی اروپا، کاغذ، فلفل، برنج و آهن اشتغال داشت. **چنان ثروتمند بود که به کمپانی‌های هند شرقی هلند و انگلیس مبالغ کلانی وام داد.** بهمراه داوود رحابی،[۹] پسر ازقل رحابی، **از سوی فرمانفرمای مستعمرات هلند به مأموریت‌های محرمانه می‌رفت.** خانه‌اش محل اجتماع حکمرانان و قدرتمندان و تجار هند بود.[۱۰]

اعضای **خاندان روتنبرگ**[۱۱] از آلمان، احتمالا از فرانکفورت، به کوچن مهاجرت کردند و در سده هیجدهم از اعضای الیگارشی یهودی کوچن به‌شمار می‌رفتند. با خاندان رحابی خویشاوند نزدیک بودند. اعضای این خاندان کارگزاران کمپانی‌های هند شرقی

---

1 Anthropology

2 A. L. Kroeber

3 Edward Sapir

4 Margaret Mead

5 *International Encyclopedia of the Social Sciences*, New York: The Macmillan Company & The Free Press, 1972, vol. 1, p. 107.

6 Isaac Surgun

7 *Judaica*, vol. 15, p. 529.

8 Samuel Abraham

9 David Rahabi

10 ibid, vol. 2, p. 129.

11 Rotenberg

هلند و انگلیس بودند. یکی از آنان، به‌نام **نفتالی روتنبرگ**، در جریان قیام سال ۱۸۰۸ مردم مالابار علیه استعمار انگلیس، کلنل ماکائولی، کارگزار مقیم (رزیدانت) کمپانی هند شرقی انگلیس در کوچن، را از مرگ نجات داد.[1] این کلنل ماکائولی احتمالا عموی لرد توماس ماکائولی، نظریه‌پرداز کمپانی هند شرقی در نیمه اول سده نوزدهم، است.

چنانکه می‌بینیم، اعضای الیگارشی یهودی کوچن بیشتر مهاجرین جدید سده‌های هفدهم و هیجدهم‌اند.

در زمان انتشار کتاب سومبارت (۱۹۱۱) نقش زرسالاری یهودی در مستعمرات انگلیسی شبه قاره هند چندان روشن نبود. امروزه چنین نیست و ما می‌توانیم تصویری نسبتا گویا از مشارکت الیگارشی یهودی در تکاپوهای اولیه انگلیسی‌ها در هند به دست دهیم.

مشارکت یهودیان در کمپانی هند شرقی و حکومت هند بریتانیا را در سه بعد باید مورد بررسی قرار داد:

۱- جایگاه زرسالاری یهودی در کانون‌های تعیین‌کننده سیاست شرقی انگلیس و پیوند آن با دربار و دستگاه دولتی لندن و حکومت هند بریتانیا. در این پژوهش، به‌ویژه در بررسی رابطه دو خاندان یهودی و ایرلندی روچیلد و ولزلی، با این جایگاه آشنا خواهیم شد. سپس، امپراتوری مالی ساسون‌ها در شرق و سرانجام لرد ریدینگ (سر روفوس اسحاق)، نایب‌السلطنه هند در زمان کودتای ۱۲۹۹ در ایران، را خواهیم شناخت.

۲- حضور یهودیان در صفوف کارگزاران کمپانی هند شرقی و دولت و ارتش بریتانیا در هند. در این عرصه "یهودیان مخفی" نقش اصلی را دارند. "یهودیت" برخی‌شان کاملا آشکار است چون اعضای خاندان‌های پولاک و داگوئیلار که پیشتر درباره آنان سخن گفته‌ایم. خاندان گلداسمید نمونه کاملا شناخته‌شده‌ای است. خاندان‌های یاکوب، ولف، الیس، و رابرتس نیز کم و بیش چنین‌اند. اینان جایگاهی مهم در تحولات معاصر ایران داشته‌اند. برای نمونه، سر هنری الیس در حوادث دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ ایران نامی کاملا آشناست. در زمان جنگ هرات، سرلشکر جان یاکوب از فرماندهان ارتش بریتانیا در هرات و بوشهر بود. سرلشکر سر فردریک گلداسمید در سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۷۲، در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار، رئیس کمیسیون تعیین مرزهای ایران در سیستان بود. کشیش جوزف ولف و پسرش، سر هنری دراموند ولف، نقشی بسیار مهم در وابستگی ایران به استعمار بریتانیا داشتند. گروهی نیز هستند که از قدمت پیشینه و

---

[1] ibid, vol. 14, p. 324.

تبار انگلیسی یا ایرلندی یا اسکاتلندی‌شان اطلاعی در دست نیست. کمتر در سده شانزدهم و بیشتر در سده‌های هفدهم و هیجدهم به عنوان "مسیحیان مهاجر آلمانی" در انگلستان یا آمریکای شمالی ساکن شدند و به صفوف فرقه‌های مختلف پروتستان راه یافتند. عملکرد و پیوندهایشان کاملا "یهودی" است ولی در منابع در دسترس ما مدرکی صریح و قابل ارائه دال بر تبار یهودی‌شان نیافتیم. خاندان یانگ از این گروه است. آنان نیز در تحولات معاصر ایران نقشی فعال داشته‌اند. برای نمونه، در اواخر سلطنت محمدرضا پهلوی، جرج کندی یانگ در زمره "تجار انگلیسی" فعال در ایران و از دوستان نزدیک سر شاپور ریپورتر بود. چنین خاندان‌های "مشکوک" در ایالات متحده آمریکا و انگلیس کم نیستند. در جلد سوم این کتاب، در فصلی مستقل با عنوان "الیگارشی جهانی و دنیای امروز"، با برخی از این خاندان‌ها آشنا خواهیم شد.

۳- یهودیان به عنوان پایگاه‌های "بومی" استعمار بریتانیا در هند و شرق. از چنین گروه‌های یهودی باید به یهودیان کوچن، "طایفه بنی‌اسرائیل" بمبئی و "یهودیان بغدادی" اشاره کرد. در رأس این گروه یهودیان بغدادی جای داشتند. یهودیان بغدادی، به رهبری خاندان ساسون، در سده نوزدهم به یکی از پایگاه‌های اصلی الیگارشی مستعمراتی غرب در مشرق زمین بدل شدند.

به‌نوشته *دایرة‌المعارف یهود*، از دوران استقرار کمپانی هند شرقی انگلیس در هند، یهودیان "نقش برجسته‌ای" در نمایندگی‌ها و کارگزاری‌های تجاری مستقر در هند (سورت، مدرس، بنگال و بمبئی) ایفا نمودند.[1]

یکی از نخستین زرسالاران نامدار یهودی که رابطه او را با کمپانی هند شرقی انگلیس می‌شناسیم **آبراهام ناوارو**[2] (متوفی ۱۶۹۲) است. او به خاندان ناوارو، از رهبران یهودیان پرتغال، تعلق دارد. آبراهام ناوارو در لندن سکونت داشت و به تجارت با چین و هند مشغول بود. او در سال ۱۶۸۳ برای گشایش تجارت کمپانی هند شرقی انگلیس با چین مذاکراتی را با مقامات چینی آغاز کرد که ناموفق بود. در سال ۱۶۸۹، آبراهام ناوارو به عنوان سفیر کمپانی هند شرقی انگلیس برای مذاکرات پیمان صلح هند و انگلیس به دربار اورنگ زیب رفت و همو بود که سرانجام موفق شد مجوز تجدید فعالیت کمپانی را از دولت هند دریافت کند.[3]

---

[1] *Judaica*, vol. 8, p. 1356.

[2] Abraham Navarro

[3] ibid, vol. 12, p. 897; بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۱۳۱.

منطقه کنونی **مدرس** نخستین قطعه از سرزمین هند است که به تملک کمپانی هند شرقی انگلیس در آمد و در سال ۱۶۳۹ قلعه سن‌جرج در آن به پا شد. از سال ۱۶۸۳، این قلعه به **مرکز اصلی تجارت جهانی الماس** بدل گردید. یهودیان پرتغالی مهاجر به لندن، با مجوز کمپانی هند شرقی، در این قلعه یک "کلنی" به پا کردند که تا پایان سده هیجدهم فعال بود. در سال ۱۶۸۸ "کورپوراسیون مدرس"[۱] تأسیس شد که یهودیان مستقر در قلعه سن‌جرج از طریق رئیس خود در آن عضویت داشتند. از تجار برجسته یهودی مدرس، در دوران نخستین آن، باید به **بارتولمو رودریگز**، **دومینگو پورتو**،[۲] **آلوارو فونسکا**، **اسحاق ابندانا**، **ژاک پائیوا**، **فرانسیس مارکوئز**،[۳] **اسحاق پورتو** و **جوزف المانزا**[۴] اشاره کرد. این "کلنی" بتدریج با ورود تجار جدید یهودی تقویت شد. مهم‌ترین این افراد جدید عبارتند از **مارکوس موسس** و خانواده‌اش، **آبراهام سولومون**،[۵] **افرائیم اسحاق**،[۶] **سولومون فرانکو** و اعضای خاندان‌های **فرانکز** و **کاسترو**. این تجار یهودی در مدرس، با چین، برمه، بنگال، مانیل و اروپا تجارت می‌کردند و برخی "فوق‌العاده ثروتمند شدند."[۷]

بدینسان، در سده هیجدهم اکثر تجار الماس لندن یهودیان بودند. در این دوران واردات الماس به انگلیس در انحصار کمپانی هند شرقی بود، ولی یهودیان خود را به مدرس و پیمان‌هایی که با کمپانی داشتند مقید و محدود نمی‌کردند و از طریق قاچاق الماس مورد نیاز خود را تأمین می‌نمودند. کشف معادن سرشار الماس در برزیل انحصار کمپانی هند شرقی را بطور جدی متزلزل ساخت. یهودیان بر معادن الماس برزیل نیز چنگ انداختند و، به‌رغم تلاش کمپانی برای تحریم آن، نقش مهمی در توزیع الماس برزیل در بازارهای اروپا ایفا کردند.[۸] پس از برزیل، در نیمه دوم سده نوزدهم، آفریقای

---

1 Madras Corporation

2 Domingo de Porto

3 Francis Marques

4 Joseph d'Almanza

5 Abraham Solomen

6 Ephraem Isaac

7 *Judaica*, vol. 8, p. 1356; vol. 11, p. 681.

8 Ben-Sasson, ibid, p. 736.

درباره نقش بنجامین کوهن، زرسالار آمستردام، و کوهن‌ها و گلداسمیدهای لندن در تجارت الماس برزیل بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۸۶.

جنوبی به کانون تجارت جهانی الماس بدل شد. این کانون جدید نیز، چنانکه خواهیم دید، در زیر سلطه بلامعارض الیگارشی یهودی بود.

خاندان رودریگز از تجار بزرگ انگلیسی الماس در اواخر سده هفدهم است.

دیونیسیوس رودریگز[1] (متوفی ۱۵۴۱) یهودی مخفی (مارانو) و پزشک مانوئل اول و خوان سوم، پادشاهان پرتغال، بود. او به انگلستان رفت و به‌نوشته *دایرةالمعارف* یهود "**عضو جامعه یهودیان مخفی**" این کشور شد.

در سده هفدهم، **گومز رودریگز**[2] و پسرش **بارتولمو رودریگز**[3] (متوفی ۱۶۹۲) را در زمره تجار سرشناس انگلیس می‌یابیم. بارتولمو رودریگز، که با نام "یاکوب دو سکویرا"[4] نیز شناخته می‌شد، در سال ۱۶۸۳ به هند رفت، در قلعه سن‌جرج ساکن شد و به تجارت الماس پرداخت. وی دامنه تجارت خود را به مانیل، برمه، بنگال و چین گسترش داد. نام او تا سال ۱۶۹۲ در اسناد کمپانی هند شرقی انگلیس مندرج است. وی در قلعه سن‌جرج درگذشت.[5]

آلوارو فونسکا (۱۶۵۲-۱۷۴۲)، که نام دیگر او "یاکوب آلوارز" است،[6] به خاندان معروف ابواب/ فونسکا تعلق دارد. در سال ۱۶۷۰ از جزایر هند غربی به انگلیس رفت و در این کشور ساکن شد. در سال ۱۶۸۳ به هند رفت و بهمراه دو یهودی پرتغالی دیگر، بارتولمو رودریگز و دومینگو دو پورتو، در قلعه سن‌جرج مستقر شد و به فعالیت وسیع تجاری پرداخت. هفده سال (۱۶۸۳-۱۷۰۰) در هند بود و به شکل‌های مختلف به کمپانی هند شرقی انگلیس یاری می‌رسانید. *دایرةالمعارف* یهود می‌نویسد: "**وی، در همکاری با سایر تجار یهودی، یک امپراتوری وسیع تجاری ایجاد کرد و بازارهای جدیدی را در آسیا به روی تجارت انگلیس گشود.** او مبالغ عظیمی در تجارت با چین، برمه و بنگال سرمایه‌گذاری کرد." آلوارو فونسکا با کشتی‌های شخصی خود به تجارت سنگ‌های قیمتی، الوار و منسوجات اشتغال داشت. در سال ۱۷۰۰ با "ثروت عظیمی" به

---

[1] Dionisius Rodrigues
[2] Gomez Rodrigues
[3] Bartholemew Rodrigues
[4] Jacob de Sequeira
[5] *Judaica*, vol. 8, p. 1356; vol. 14, p. 219.
[6] Alvaro de Fonesca (Jacob Alvarez)

انگلستان بازگشت. او از دوستان **توماس پیت**، حکمران سن‌جرج، بود.[1]

ژاک دو پائیوا[2] (متوفی ۱۶۸۷) نیز تاجر بزرگ الماس انگلیس در نیمه دوم سده هفدهم است. از یهودیانی بود که از هلند به انگلستان مهاجرت کرد و از نخستین یهودیانی که در قلعه سن‌جرج مستقر شد. در سال ۱۶۸۴ با مجوز کمپانی هند شرقی بریتانیا بهمراه مستخدمین و دستیارانش به هند رفت و تا زمان مرگ در این سرزمین بود. **پس از مرگ پائیوا، همسرش با الیهو ییل، حکمران قلعه سن‌جرج، زندگی می‌کرد.**[3]

اعضای خاندان مارانوی **ابندانا**[4] نیز از شبه جزیره ایبری در سراسر جهان پراکنده شدند. تعدادی از آنان در سده‌های هفدهم و هیجدهم به فرانکفورت و آمستردام مهاجرت کردند و تعدادی به انگلیس.

اسحاق ابندانا[5] (۱۶۴۰-۱۷۱۰) استاد زبان عبری در دانشگاه کمبریج بود. یکی دیگر از اعضای این خاندان، به‌نام **اسحاق ساردو ابندانا**[6] (۱۶۶۲-۱۷۰۹) در حوالی سال ۱۷۰۲ از آمستردام به لندن رفت و از تجار بزرگ الماس انگلیس شد. وی سپس در قلعه سن‌جرج مستقر شد و به صادرات الماس و سایر سنگ‌های قیمتی پرداخت. **او مشاور توماس پیت، حکمران سن‌جرج، بود و با پیت رابطه نزدیک دوستانه داشت.**[7]

مارکوس موسس (متوفی ۱۷۳۵) با نام "مردخای هامبورگر"[8] نیز شناخته می‌شود. پدرش از سران یهودیان هامبورگ بود. مردخای به لندن مهاجرت کرد، سپس در سال ۱۷۱۲ به قلعه سن‌جرج رفت و **کارگزار مالی توماس پیت شد**. وی **"الماس پیت"** را در فرانسه فروخت و با ثروت فراوان به انگلستان بازگشت. در سال ۱۷۳۱ مجددا به هند رفت و در آنجا درگذشت.[9]

خاندان کاسترو/ دو کاسترو از معروفترین خاندان‌های مارانوست که اعضای آن در

---

[1] ibid, vol. 6, pp. 1413-1414.
[2] Jaques de Paiva
[3] ibid, vol. 13, p. 14.
[4] Abendana
[5] Isaac Abendana
[6] Isaac Sardo Abendana
[7] ibid, vol. 2, pp. 65-66.
[8] Marcus Moses, Mordecai Hamburger
[9] ibid, vol. 12, p. 414.

سراسر جهان پراکنده‌اند. درباره نقش آنان در مصر و برزیل پیشتر سخن گفته‌ایم. **سولومون دو کاسترو**[۱] از تجار مهم لندن بود. پسرش، به‌نام **ساموئل دو کاسترو**،[۲] در سال ۱۷۴۹ در مدرس مستقر شد و در سال‌های بعد سایر اعضای خانواده نیز به او پیوستند. اعضای این خاندان تا اوایل سده نوزدهم در تجارت الماس مدرس فعال بودند. یکی از آنان، به‌نام **اسحاق دو کاسترو**[۳] (۱۷۶۴-۱۸۲۵)، اولین چاپخانه دولتی را در استانبول تأسیس کرد.[۴]

اعضای **خاندان فرانکو**[۵] نیز از تجار بزرگ الماس و جواهرات در انگلیس بودند. **یاکوب فرانکو**[۶] (متوفی ۱۷۷۷) و برادرانش در لندن مستقر شدند و یکی‌شان به‌نام سولومون در هند. یاکوب فرانکو از حوالی نیمه سده هیجدهم از سران جامعه یهودیان لندن بود. **سولومون فرانکو**[۷] (متوفی ۱۷۶۳) در حوالی سال ۱۷۴۳ در بندر بمبئی مستقر شد و در سال ۱۷۴۹ به مدرس رفت. وی از تجار بزرگ هند بود و ثروت انبوهی را از طریق تجارت مرجان و الماس اندوخت.[۸]

پیشتر گفتیم که مناسه ماشه لوپز (سر مردخای لوپز) از تجار بزرگ هند غربی و نماینده مجلس عوام و دوست سر رابرت پیل بود.[۹] خواهر او با نوه سولومون فرانکو ازدواج کرد. حاصل این وصلت پسری به‌نام **رافائل رالف فرانکو**[۱۰] (۱۷۸۸-۱۸۵۴) است. لوپز بدون فرزند بود و زمانیکه درگذشت عنوان بارونتی او به خواهرزاده‌اش رسید. بدینسان، رافائل فرانکو سر **رالف لوپز** نام گرفت.

پسر بزرگ او، به‌نام سر **لوپز ماسی لوپز**[۱۱] (۱۸۱۸-۱۹۰۸) در سال‌های ۱۸۴۷-۱۸۸۰ از مقامات اصلی وزارت دریاداری بریتانیا بود.

---

[1] Solomon de Castro
[2] Samuel de Castro
[3] Isaac de Castro
[4] ibid, vol. 5, pp. 243-244.
[5] Franco
[6] Jacob Franco
[7] Solomon Franco
[8] ibid, vol. 7, p. 50.

[۹] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۷۷.

[10] Raphael Ralph Franco (Lopes)
[11] Sir Lopes Massay Lopes

سر هنری چارلز لوپز[1] (۱۸۲۸-۱۸۹۹)، که بعدها **بارون لودلو**[2] لقب گرفت، سومین پسر سر رالف لوپز است. او از مقامات عالیرتبه قضایی انگلیس شد و در سال‌های ۱۸۸۵-۱۸۹۷ ریاست دیوان استیناف انگلستان را به دست داشت. این خاندان در زمره اشراف متنفذ انگلیس جای دارد و از سال ۱۹۳۸ روسای آن **بارون روبروگ**[3] خوانده می‌شوند.[4] امروزه، **هنری ماسای لوپز** (بارون روبروگ سوم)[5] از ملاکین انگلستان است.[6] یکی از اعضای خاندان لوپز، به‌نام **دیوید ملو لوپز**[7] (۱۸۶۷-؟)، تا اواخر سده نوزدهم در لیسبون اقامت داشت و از اساتید سرشناس دانشگاه بود. او مولف کتابی است به‌نام *تاریخ پرتغالی‌ها در مالابار*[8] (۱۸۹۸) به زبان پرتغالی.[9]

در دوران رونق تجارت جهانی الماس در قلعه سن‌جرج (مدرس)، الیگارشی یهودی با حکمرانان انگلیسی و کارگزاران عالیرتبه کمپانی هند شرقی در این منطقه پیوندی استوار داشت. در این میان رابطه الیهو ییل و توماس پیت با زرسالاران یهودی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

الیهو ییل[10] (۱۶۴۹-۱۷۲۱) پسر فردی به‌نام دیوید ییل است. دیوید ییل در بوستن آمریکا به تجارت اشتغال داشت و سپس به انگلستان بازگشت. الیهو در بوستن به دنیا آمد. او در انگلیس به استخدام کمپانی هند شرقی درآمد و در سال ۱۶۷۲، یعنی در ۲۳ سالگی، به عنوان حکمران قلعه سن‌جرج منصوب شد و تا سال ۱۶۸۷ در این سمت بود. او در هند با زرسالاران یهودی رابطه نزدیک داشت و پس از مرگ ژاک دو پائیوا با بیوه او زندگی می‌کرد. ییل در سال ۱۶۹۲ از خدمت کمپانی هند شرقی کناره گرفت ولی در هند ماند و به تکاپوی تجاری خود ادامه داد. در پنجاه سالگی (۱۶۹۹) با ثروتی انبوه به

---

1. Sir Henry Charles Lopes
2. Baron Ludlow
3. Baron Roborough
4. ibid, vol. 11, p. 488.
5. Henry Massay Lopes
6. *Who's Who 1993*, p. 1616.
7. David Mello Lopes
8. *Historia dos Portugueses in Malabar.*
9. Buckland, ibid, p. 253.
10. Elihu Yale

انگلستان بازگشت. ییل به گردآوری آثار هنری، به‌ویژه تابلوهـای نقاشـی، علاقـه فـراوان داشت. او از چهره‌های متنفذ جامعه اشرافی انگلیس در زمان خـود بـود. در سـال ۱۷۱۷ عضو "انجمن سلطنتی" شد و مدتی بعد کالج ییل در ایالت ماساچوست آمریکا (دانشـگاه ییل کنونی) به دلیل کمک‌های مالی وی به‌نام او نامگذاری شد.[1]

توماس پیت[2] پس از الیهو ییل حکمران قلعه سن‌جرج بود. پیت نـیز، چـون ییـل، بـا زرسالاران یهودی مستقر در هند پیوند نزدیک داشت. در ماجرای راهزنی‌های دریـایی در اقیانوس هند و صدور فرمان ۱۷۰۱ اورنگ‌زیب دال بر توقیف و مصادره اموال انگلیسـی‌ها در سراسر هند، داوود خان، نواب منطقه، تاسیسات کمپانی در مدرس را محاصره کـرد و اموال انگلیسی‌ها و یهودیان را توقیف نمود. توماس پیت با پرداخـت غرامـت دزدی‌هـای دریایی به داوود خان توانست مرکز مدرس را نجات دهد و تجار قلعه سن‌جرج، بر خـلاف سورت و بنگال، به تکاپوی خود ادامه دادند.

پیت در همین سال در مدرس الماسی به دست آورد به وزن ۴۱۰ قـیراط (بـه انـدازه یک تخم‌مرغ) که یکی از چند الماس بزرگ جهان است. این الماس در آن زمـان یکصـد هزار پوند استرلینگ قیمت‌گذاری شد. مارکوس موسس این الماس را به پاریس برد و بـه نایب‌السلطنه فرانسه فروخت. "الماس پیت" هم اکنون در زمره اموال ملی فرانسه اسـت و در موزه لوور پاریس نگهداری می‌شود. این بخشی از ثروتـی اسـت کـه تومـاس پیـت در هند به چنگ آورد.

پیتر براون در *دایره‌المعارف آمریکانا* **توماس پیت را بنیانگذار ثـروت خـاندان پیـت می‌خواند** و این نشان می‌دهد که خاندان فوق پیشتر ثروتی نداشتند. به‌نوشته جان کـی، **خاندان پیت اعتلای خود را در سیاست انگلیس مدیون ثروتی بود که توماس پیـت از هند اندوخت.** جان کی می‌افزاید سر جوسیا چایلد، رئیس کمپانی هند شرقی، **تومـاس پیت را فردی "بغایت بی‌اخلاق" خوانده است.** بـهرروی، تومـاس پیـت بـا ایـن اندوختـه هنگفت به لندن بازگشت، به **ریاست کمپانی هند شرقی** رسید و نماینده مجلـس عـوام نیز شد. بدینسان، او یکی از متنفذترین خاندان‌های اشرافی انگلیس را بنیاد نهاد.

توماس پیت پسری داشت به‌نام **رابرت پیت**[3] که وی نـیز نمـاینده مجلـس عـوام و از

---

[1] *Americana*, vol. 29, p. 639; John Keay, *The Honourable Company; A History of The English East India Company*, London: HarperCollins, 1991, pp.199-200;
بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۹۱.

[2] Thomas Pitt

[3] Rober Pitt

گردانندگان کمپانی هند شرقی بود. پسر بزرگ رابرت پیت، که او نیز **توماس پیت** نام گرفت، از ثروتمندان درجه اول انگلیس به شمار می‌رفت. او، به‌نوشته پیتر براون، به کمک ثروت خود در سال ۱۷۳۵ برادر کوچکش، ویلیام، را به مجلس عوام وارد کرد. کار **ویلیام پیت** (۱۷۷۸-۱۷۰۸) بالا گرفت؛ در سال ۱۷۴۶ سررشته‌دار کل ارتش بریتانیا شد، در سال ۱۷۵۶ وزیر خارجه و رئیس مجلس عوام و سال بعد وزیر جنگ. جنگ پلاسی و اشغال بنگال به‌وسیله کلایو (۱۷۵۷)، که سرآغاز استعمار هند به‌وسیله انگلستان انگاشته می‌شود، در زمان اقتدار او صورت گرفت. ویلیام پیت، که اینک **لرد چاتام**[۱] لقب داشت، در سال ۱۷۶۶ با فرمان جرج سوم نخست‌وزیر انگلستان شد و تا سال ۱۷۶۸ در این سمت بود.

ویلیام پیت پسری داشت که او نیز **ویلیام پیت**[۲] (۱۸۰۶-۱۷۵۹) نامیده شد. این ویلیام پیت چون پدر به چهره درجه اول سیاست انگلیس بدل گردید و در زمان انقلاب فرانسه و آغاز جنگ‌های ناپلئونی (۱۸۰۱-۱۷۸۳، ۱۸۰۶-۱۸۰۴) نخست‌وزیر انگلیس بود. در تاریخنگاری انگلیس، اولی به "ویلیام پیت بزرگ" و دومی به "ویلیام پیت کوچک" شهرت دارند.[۳]

دایرةالمعارف یهود از پلگرینو تروس،[۴] بنجامین داگوییلار و لیون پراگر به عنوان کارگزاران برجسته کمپانی هند شرقی انگلیس در بنگال در نیمه دوم سده هیجدهم نام می‌برد.

لیون پراگر[۵] (متوفی ۱۷۹۳) از سوی اسرائیل لوین سولومونز،[۶] تاجر یهودی لندن، برای اداره امور تجارت الماس او به بنارس و کلکته اعزام شد. پراگر به تجارت تریاک نیز اشتغال داشت. پس از مرگ لیون پراگر، ریاست تجارتخانه فوق در کلکته با جرج پراگر[۷]

---

[1] Earl of Chatham

[2] William Pitt, the Younger

[3] *Americana*, vol. 9, p. 60; vol. 22, p. 148; Keay, ibid, pp. 192, 213-215, 390.

بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۱۶۶، ۱۸۹.

[4] Pellegrino Treves

[5] Lyon Prager

[6] Israel Levin Solomons

[7] George Prager

بود. این کمپانی در سال ۱۷۹۸ منحل شد.[1]

جامعه یهودی کلکته در نیمه دوم سده ۱۹ به‌وسیله **شالوم بن هارون کوهن**،[2] تاجر یهودی مستقر در بندر سورت پدید شد. با مهاجرت یهودیان بغدادی به کلکته، جامعه یهودی این شهر به یک گروه پرجمعیت و متنفذ بدل گردید. در همین زمان گروهی از یهودیان بغدادی در بندر بمبئی نیز استقرار یافتند. از مهم‌ترین آنان باید به سلیمان بن یعقوب اشاره کرد که در سال‌های ۱۷۹۵-۱۸۳۲ از تجار مهم بمبئی بود.[3]

افراد زیر تعدادی از یهودیان انگلیسی‌اند که در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم در مشاغل عالی وزارت امور هندوستان (ایندیا آفیس) و حکومت هند جای داشتند:

سر لیونل آبراهامز[4] (۱۸۶۹-۱۹۱۹) تحصیلات خود را در کالج بالیول دانشگاه آکسفورد به پایان برد. از سال ۱۸۹۳ در وزارت امور هندوستان به کار پرداخت. در سال ۱۹۰۲ دبیر مالی هند و در سال ۱۹۱۲ معاون وزارت امور هندوستان شد.[5]

سر رابرت ناتان[6] (۱۸۶۶-۱۹۱۲) در سال‌های ۱۸۸۸-۱۹۱۵ در خدمت حکومت انگلیسی هند بود و از کارگزاران درجه اول آن. در سال‌های جنگ جهانی اول از مقامات مهم سازمان اطلاعاتی بریتانیا بود. برادران او نیز از مقامات برجسته نظامی و مستعمراتی بریتانیا بودند. یکی‌شان، به‌نام **سر فردریک لوئیس**[7] (۱۸۶۱-۱۹۳۳) کارشناس برجسته سلاح‌های انفجاری و از مسئولین صنایع مربوطه در ارتش بریتانیا بود. وی در سال‌های ۱۹۲۵-۱۹۲۷ ریاست "نهاد مهندسین شیمیایی"[8] را به دست داشت. یکی دیگر، به‌نام **سر ماتیو ناتان**[9] (۱۸۶۲-۱۹۳۹) فرماندار ساحل طلا (۱۹۰۰-۱۹۰۳)، هنگ کنگ

---

[1] *Judaica*, vol. 8, p. 1356.
[2] Shalom ben Aaron ha-Kohen
[3] ibid, vol. 4, p. 1192.
[4] Sir Lionel Abrahams
[5] ibid, vol. 2, p. 165; Buckland, ibid, p. 3.
[6] Sir Robert Nathan
[7] Sir Frederic Lewis
[8] Institution of Chemical Engineers
[9] Sir Matthew Nathan

(۱۹۰۴-۱۹۰۷) و ناتال (۱۹۰۷-۱۹۰۹) بود.[۱]

سر آبراهام جرمی رایسمن[۲] (۱۸۹۲-؟) از سال ۱۹۱۶ در خدمت حکومت هند بود و در مشاغل مختلف مالی در هند فعالیت داشت. در سال ۱۹۳۸ دبیر دپارتمان مالی (وزیر دارایی) حکومت هند شد. پس از استقلال هند، مشاور مالی دولت‌های پاکستان، رودزیا، نیجریه و برخی از کشورهای شرق اروپا بود.[۳]

اعضای خاندان **کیش** نیز در هند فعال بودند:

هرمان کیش[۴] (۱۸۵۰-۱۹۲۴) از سال ۱۸۷۳ در حکومت هند شاغل شد و مدتها رئیس کل پست بنگال بود. دختر او با خاندان زرسالار **والی- کوهن** ازدواج کرد.

سیسیل کیش[۵] (۱۸۸۴-۱۹۶۱) در سال ۱۹۰۹ به خدمت حکومت انگلیسی هند درآمد. او در دوران تصدی وزارت امور هندوستان به‌وسیله ادوین مونتاگ منشی خصوصی وزیر بود و در سفر سال ۱۹۱۷ مونتاگ به هند در زمره همراهان او حضور داشت. سیسیل کیش در سال ۱۹۲۱ دبیر مالی هند شد و در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۴۳ قائم‌مقام معاون وزیر امور هندوستان بود.[۶]

خاندان **هارتوگ** نیز با هند رابطه فعال داشت: لوی هارتوگ[۷] (۱۸۳۵-۱۹۱۳) از شرق‌شناسان هلند بود و سر فیلیپ هارتوگ[۸] (۱۸۶۴-۱۹۴۷) از بنیانگذاران دانشکده مطالعات شرقی و آفریقایی[۹] دانشگاه لندن.[۱۰]

دایرة‌المعارف یهود از سر بارو الیس،[۱۱] آلبرت ادوارد گلداسمید، جرج دیویس،[۱۲] آ.

---

1 *Judaica*, vol. 12, pp. 847-848.

2 Sir Abraham Jeremy Raisman

3 ibid, vol. 13, p. 1526.

4 Herman Michael Kisch

5 Cecil Kisch

6 ibid, vol. 10, p. 1059.

7 Levi de Hartog

8 Sir Philip J. Hartog

9 School for Oriental and African Studies (SOAS)

10 ibid, vol. 7, p. 1363.

11 Sir Barrow Ellis

12 Geroge Davis

چوتزنر[1] و سرانجام **لرد ریدینگ** نیز به عنوان یهودیانی که در حکومت انگلیسی هند به مقامات عالی رسیدند یاد می‌کند.[2]

استراتژی برقراری ارتباط و استخدام طوایف یا اقلیت‌های کوچک قومی و دینی در سرزمین‌های هدف تهاجم، و گاه مهاجرت و استقرار بخشی از آنان در سرزمین دیگر و بدینسان ایجاد "پایگاه بومی"، از آغاز تهاجم ماوراء بحار به‌وسیله پرتغالی‌ها و شرکای یهودی‌شان دنبال می‌شد.

با یهودیان کوچن در سواحل جنوبی هند آشنا شدیم. دو نمونه مهم دیگر، **ارامنه در سواحل بنگال و پارسیان در سواحل غربی هند** می‌باشند.

طایفه ارمنی، که در آغاز جمعیت بسیار اندکی را شامل می‌شد، از سده هفدهم در بنگال اقامت داشت.[3] رام‌کریشنا ماکرجی، محقق هندی، به نقش ارامنه به عنوان پایگاه "بومی" استعمار بریتانیا توجه دارد و به استقرار آنان در بنگال و آمیخته شدن‌شان با جامعه تجاری هند اشاره می‌کند.

در اواخر سده هفدهم، پس از آغاز سیاست تهاجم کمپانی هند شرقی انگلیس برای تصرف قدرت سیاسی در هند، هیئت مدیره کمپانی در لندن به روسای کارگزاری‌های خود در هند چنین دستور داد: "به جای افزایش کارگزاران اروپایی در هند، باید **بومیان** و به‌ویژه ارامنه به کار گرفته شوند"؛ زیرا آنان بهتر از هر انگلیسی می‌توانند منسوجات پشمی انگلستان را به داخل هند ببرند و کالاهای مورد نیاز کمپانی را از درون سرزمین هند تهیه کنند.[4]

در سده هیجدهم، ارامنه نه تنها در بنگال، بلکه در سورت و بمبئی و سایر بنادر غربی هند نیز، به عنوان دلالان مهم کمپانی هند شرقی انگلیس حضور موثر داشتند. بتدریج، **یهودیان بغدادی و الیگارشی پارسی** جایگاهی برجسته یافتند و نقش ارامنه در غرب هند افول کرد.[5]

---

[1] A. Chotzner

[2] ibid, vol. 8, p. 1357.

[3] Eckehard Kulke, *The Parsees in India*, Munchen: Weltforum Verlag, 1974, p.239.

[4] Ramkrishna Mukherjee, *The Rise and Fall of the East India Company; An Sociological Appraisal*, Bombay: Popular Prakashan, 1973. p. 239.

[5] M. M. Murzban, *The Parsis in India*, Madras: Modern Printing Works, 1917, vol. 1, pp. 85- 86.

در سده نوزدهم، ارامنه بنگال نقشی مهم در دستگاه استعماری بریتانیا داشتند. در این سده مشارکت ارامنه در تکاپوهای مالی/ تجاری هند اوج گرفت و تعداد زیادی از ارامنه جلفای اصفهان به کلکته کوچیدند. از دلالان و تجار بزرگ ارمنی هند در این زمان باید به **گرگین خان** و **خواجه پرتوس** اشاره کرد که در اواخر سده نوزدهم واسطه میان نواب‌های هند و حکومت هند بریتانیا بودند.[۱]

بر بنیاد این مکانیسم، در میان ارامنه نیز یک الیگارشی زرسالار جهانوطن شکل گرفت که در پیوند با زرسالاری یهودی و پارسی در تحولات معاصر ایران حضور موثر داشت. از معروف‌ترین نمونه‌های آن **میرزا یعقوب** و پسرش **میرزا ملکم خان** و **گالوست گلبنگیان**، دلال معروف نفتی، هستند. دسته‌های مسلح ارمنی مرتبط با زرسالاری جهانی، که در "**حزب داشناک**" متمرکز بودند، بر حوادث مشروطه و پس از آن تأثیر فراوان بر جای نهادند. در دوران حکومت پهلوی، **خاندان آقایان** (به‌ویژه آلکساندر و پسرش فلیکس آقایان) از چهره‌های متنفذ سیاست و اقتصاد ایران بودند.[۲] درباره الیگارشی زرسالار پارسی در جلد چهارم بطور مشروح سخن خواهیم گفت.

دومین گروه مهم یهودی "بومی" هند، پس از یهودیان کوچن، **طایفه "بنی‌اسرائیل"** است.

اینان در اصل از طوایف بومی جنگل‌های منطقه کنکان،[۳] در نزدیکی بمبئی، بودند.

---

[1] Timberg, ibid, pp. 39-40.

[۲] درباره نقش ارامنه در تحولات معاصر هند بنگرید به: Mesrovb Seth, *Armenians in India*, Calcutta: 2nd ed., 1937. در ضمیمه A کتاب نارندرا سینا درباره مهاجرت و استقرار ارامنه در بنگال توضیح داده شده است: Narendra K. Sinha, *The Economic History of Bengal: From Plassey to the Permanent Settlement*, Calcutta: Das Gupta & Sons, 1956. درباره فعالیت کمپانی هند شرقی و کارگزاران ارمنی آنها در ایران (سده‌های ۱۷ و ۱۸ میلادی) بنگرید به: R. W. Ferrier,"The Armenian and the East India Company in Persia in the Seventeenth and Early Eighteenth Centuries", *Economic History Review*, Second Series, XXVI (February, 1973), pp.36-62.. ستارک در مقاله زیر به بررسی نقش ارامنه بنگال در تجارت ماوراء بحار اروپاییان پرداخته است: A. Stark, " Armenians in India", *Calcutta Review*, vol. XCVIII (April, 1894). در پژوهش حاضر نیز درباره رابطه ارامنه مستقر در بنگال با کمپانی هند شرقی انگلیس در سده هیجدهم و نقش خواجه سرحد ارمنی در مأموریت جان سرمن در دربار فرخ‌سیر اشاراتی مندرج است. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۱۸۱.

[3] Konkan

کارگزاران کمپانی هند شرقی انگلیس، کـه بـه شـدت بـه نیروهـای وفـادار بومـی بـرای استخدام در ارتش خود نیاز داشتند، در حوالی نیمه سده هیجدهم این طایفـه (کاسـت) را "کشف" کردند. در آن زمان جمعیت آنان حدود پنج هزار نفر بود. اعضای این طایفـه از مختصات جسمانی مناسب برای مشاغل نظامی برخوردار بودند. لذا، انگلیسی‌ها بسـیاری از آنها را به عنوان سرباز به خدمت گرفتند و بعدها تعداد اندکی‌شان به رده افسری جـزء رسیدند. آنان در جنگ‌های مختلف، از جملـه جنگ‌هـای افغانسـتان و برمـه، بـه عنـوان جنگجویانی قابل شهرت یافتند. برخی نیز در مشاغل غیرنظامی به کار گرفته شدند.

در زمان "کشف"، اعضای این طایفه به "یـهودی" شـباهت نداشـتند. نام‌شـان "شـنوار تلیس"[1] بود نه "بنی‌اسرائیل". تصاویر نسل‌های امروزی‌شان بی هیچ تردید نشان می‌دهـد که از نژادهای بومی هندند و کمترین قرابت جسمانی بـا "یـهودیان" ندارنـد. بـه گویـش بومی منطقه تکلم می‌کردند و مطلقا چیزی از زبان عبری نمی‌دانستند. هیـچ گزارشـی از حضور طایفه‌ای یهودی در منطقه فوق در مدارک تاریخی مندرج نیست. چیزی از آئیـن یا تاریخ یهود نیز نمی‌دانستند؛ یهودیان کوچن، به‌رهبری **داوود رحـابی**، از نیمـه سـده هیجدهم آنان را آموزش دادند. بعدها یهودیان بغدادی کار "بازسازی" فرهنگ‌ی ایشان را ادامه دادند؛ و در سال ۱۸۵۷ ساسون‌ها مدرسه ویژه‌ای برای آموزش "بنی‌اسـرائیلی‌ها" در بمبئی به پا کردند. آنچه درباره پیشینه مهاجرت آنها بـه هنـد گفتـه می‌شـود همـه بـه روایات داوود رحابی باز می‌گردد.[2] بدینسان، کاملا روشن است که "یهودیت" ایـن طایفـه یک پدیده کاملا جدید و مولود نیازهای سیاسی الیگارشی زرسالار یهودی است. هدایـت "بنی‌اسرائیلی‌ها" نخست با سران یهودی کـوچـن بـود. از دهـه ۱۸۳۰ بـه اتبـاع خـاندان ساسون بـدل شـدند. رابطـه خـاندان ساسـون و الیگارشـی یـهودی بغـدادی بـا "طایفـه بنی‌اسرائیل" نوعی رابطه ارباب و رعیتی بود.

از اواخر سده هیجدهم اعضای طایفه فوق به اسـتخوان‌بندی جامعـه یـهودی بمبئـی بدل شدند. **ساموئل دیوکار**[3] (متوفی ۱۷۹۷)، از اعضای ایـن طایفـه، در ارتـش کمپـانی هند شرقی به درجه "صوبه‌داری" (سروانی) رسید. او در جنگ میسور بـه اسـارت قشـون تیپو سلطان درآمد ولی با شفاعت داوود رحابی آزاد شـد. دیوکـار پـس از بـازگشـت بـه بمبئی به عنوان "مقدم" (کدخدای) طایفه "بنی‌اسـرائیل" منصـوب شـد و ایـن سـمت در

---

[1] Shanwar Telis

[2] *Judaica*, vol. 4, pp. 493-495; vol. 8, p. 1356.

[3] Samuel Divekar

خانواده‌اش موروثی گردید.[1]

طبق اسطوره‌ای که برای آنان ساخته شده، اعضای "طایفه بنی‌اسرائیل" نیز، چون یهودیان کوچن، خود را مهاجرین ازمنه کهن می‌دانند. طبق این افسانه، آنان از تبار "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل" اند؛ در زمان حمله بخت‌النصر (نه آشور) از فلسطین گریختند، با کشتی راهی دریاها شدند، به سواحل غربی هند رسیدند، در این سرزمین طایفه فوق را بنیاد نهادند. اعقاب آنان، بتدریج، زبان عبری و فرهنگ و آئین یهود را فراموش کردند و نام و مختصات فرهنگی مردم بومی را به خود گرفتند.

در سده نوزدهم، گروهی از محققین غربی به یاری آنان آمدند و درباره پیشینه‌شان افسانه‌های دیگری ساختند تا مانند افسانه فوق نامعقول ننماید. برخی مدعی شدند که آنان از تبار یهودیان مستقر در ایران یا بین‌النهرین‌اند یا یهودیان یمن که به علت فرار از "ستم مسلمانان" در زمان پیامبر اسلام (ص) به هند گریختند.[2] این در حالی است که، به‌نوشته شالوا ویل محقق یهودی، **مطلعین دقیق محلی متعلق به جوامع مختلف هندی، "بنی‌اسرائیل" را از تبار غیریهودی می‌دانند.**[3]

در سده بیستم بخش مهمی از اعضای طایفه "بنی‌اسرائیل" به فلسطین، انگلستان، کانادا و ایالات متحده آمریکا مهاجرت کردند و تعدادشان در هند بسیار کاهش یافت. "بنی‌اسرائیلی" های ساکن اسرائیل بتدریج از مهاجرت خود به این کشور ناخرسند شدند. آنان در اوایل دهه ۱۹۵۰ طی طومارهایی به بن‌گوریون، نخست‌وزیر وقت اسرائیل، و نهرو، نخست‌وزیر وقت هند، به علت فشارهای ناشی از تبعیض نژادی در اسرائیل خواستار بازگشت به هند شدند. در اوایل دهه ۱۹۸۰ جمعیت آنها در هند حدود ۵۰۰۰ نفر و در اسرائیل ۲۵۰۰۰ نفر گزارش شده است. تمایز روانشناسی و فرهنگ "طایفه بنی‌اسرائیل" با سایر یهودیان تا بدان حد است که، به‌نوشته ویل، اعضای این طایفه که در دهه‌های اخیر به کشور اسرائیل مهاجرت کرده‌اند، به صورت یک گروه بسته و منزوی در جامعه اسرائیل باقی مانده و موفق به انطباق خود با سایر یهودیان نشده‌اند. آنان حتی

---

[1] ibid, vol. 6, p. 11.

[2] بنگرید به:

Shalva Weil, "An Overview of Research on the Bene Israel", Timberg, ibid, pp. 13-14; *Judaica*, vol. 4, pp. 493- 494.

[3] Weil, ibid, p. 14.

استعداد ناچیزی در فراگیری زبان عبری از خود نشان داده‌اند.[۱]

همین جمعیت اندک مقیم هند نیز به دو گروه تقسیم می‌شوند که با هم رقابت و حتی دشمنی دارند. در دهه‌های نخستین سده بیستم، گروه دکتر الیا موسی[۲] گرایش‌های شدید صهیونیستی داشت و گروه مخالف، به رهبری د. ج. سامسون،[۳] یک مهندس اهل بمبئی، مخالف صهیونیسم بود و آن را به معنای انحلال جامعه "بنی‌اسرائیل"، که دارای ویژگی‌های قومی و فرهنگی خاص خود است، تلقی می‌کرد. نفوذ گروه سامسون در میان اعضای طایفه "بنی‌اسرائیل" در دهه ۱۹۲۰ تا بدان حد فزونی یافت که نشریه *جیوئیش کرونیکل* (چاپ لندن) در سال ۱۹۲۷ نوشت طایفه "بنی‌اسرائیل" یهودی نیستند و از تبار هندوهای یهودی شده یا ثمره ازدواج‌های مختلط (با غیریهودیان) هستند.[۴]

اندیشمندان اروپا و "زرسالاری یهودی"

خواست الیگارشی ماوراء بحار به تکاپوی هرچه آزادانه‌تر در نظریات اندیشمندان اقتصادی مدافع "تجارت آزاد" (مرکانتیلیست‌ها) بازتاب می‌یافت. این تکاپو در اندیشه سیاسی نیز منعکس شد و اصل "سودمندی"[۵] را در بنیاد نظریات هواداران توسعه تکاپوی ماوراء بحار قرار داد. مروجین نظریات سوداگرانه در عرصه اندیشه سیاسی و اخلاقی به "سودمندگرایان" (یوتیلیتاریان‌ها) شهرت یافتند و شیوه نگاه ایشان "سودمندگرایی" (یوتیلیتاریانیسم)[۶] نام گرفت. اصل بنیادی در این شیوه نگاه به حیات اجتماعی و سیاسی را در یک جمله می‌توان خلاصه کرد: **تنها** هر آنچه "سودمند" است "خوب" است.[۷] این اخلاق سیاسی و اجتماعی جدیدی است که در برابر اصول ارزشی و اخلاق کهن دینی/ مسیحی سر برمی‌کشید.

ادوارد هربرت[۸] (۱۵۸۳-۱۶۴۸) نیز در این فضا پدید شد. او یک سیاستمدار و

---

1 ibid, pp. 19-20.
2 Elijah Moses
3 D. J. Samson
4 Timberg, ibid, pp. 288-319.
5 utility
6 Utilitarianism
7 Only what is useful is good.
8 Edward Herbert

زمیندار انگلیسی است؛ در سال‌های ۱۶۱۹-۱۶۲۴ سفیر انگلیس در فرانسه بود و لرد هربرت چربوری[۱] لقب گرفت. برادرش، جرج هربرت، کشیش و شاعری نامدار بود و از درباریان جیمز اول. شهرت ادوارد هربرت به خاطر آثار فلسفی‌اش است که اولین آن به‌نام *De Veritate* (حقیقت) در سال ۱۶۲۴ منتشر شد. **این کتاب نخستین اثر مدون فلسفی است که به‌وسیله یک انگلیسی تألیف شده.** و البته آثار هربرت همه به زبان لاتین است نه انگلیسی.[۲]

ادوارد هربرت مفهومی به نام "دین طبیعی" را پرداخت و آن را در برابر "دین اثباتی" قرار داد. "دین طبیعی" جوهره عقلی و اخلاقی مشترک در تمامی ادیان است. "دین اثباتی" همان ادیان متعارف است. این سرآغاز مشرب دینی جدیدی است که در سده‌های هفدهم و هیجدهم در محافل اشرافي اروپا رواج فراوان یافت و "**دئیسم**"،[۳] یا "دین طبیعی"، نام گرفت. این واژه از "دئوس"[۴] لاتین به معنای خداوند گرفته شده. دئیست‌ها خداوند را "علت نخستین" و خالق جهان می‌دانستند ولی دخالت او را در طبیعت و زندگی انسان نفی می‌کردند. به‌زعم آنان، تمامی ادیان دارای یک جوهره واحد است که با خرد انسانی قابل درک و فهم است؛ بیش از آن حشو و زوایدی است که در طول تاریخ بشر بر "دین طبیعی" افزوده شده. از دئیست‌های معروف باید به جان لاک، لسینگ، ولتر، اسپینوزا، توماس پین، توماس جفرسون و بنجامین فرانکلین اشاره کرد. بر بنیاد باورهای دئیستی بود که از نیمه دوم سده هفدهم مطالعات تطبیقی ادیان در محافل فکری انگلیس آغاز شد.

بسیاری از حکمرانان خودکامه اروپا، چون اولیور کرومول انگلیس و فردریک دوم، پادشاه پروس (۱۷۴۰-۱۷۸۶)، مدافعان اینگونه نظریات بودند و دربار آنان کانون زیست و تکاپوی چنین اندیشه‌پردازان و خاستگاه چنین نظریاتی بود. در دربارهای کوچک اشراف اروپایی نیز این تکاپوی فکری جریان داشت. به عنوان نمونه به زندگی جان لاک توجه کنیم:

جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴)، اندیشه‌پرداز سیاسی انگلیس، از سال ۱۶۶۷ منشی و

---

[1] Baron Herbert of Cherbury

[2] *Americana*, vol. 14, p. 127.

[3] Deism

[4] Deus

پزشک خانوادگی آنتونی اشلی کوپر[1] بود.

آنتونی کوپر، که بعدها بـارون اشـلی و سـپس ارل شافتسـبوری اول لقـب گرفـت، از توطئه‌گران بنام زمان خود است. ابتدا از هواداران چارلز اول، پادشاه انگلیس، بود. سـپس به جناح "پارلمان" پیوست و عضو هیئت مشاوران خصوصی کرومول خودکامه شد. آنـگاه در زمره دسیسه‌گرانی جای داشت که چارلز دوم را به سلطنت رساندند. لرد شافتسـبوری از متنفذترین رجال دربار چـارلز دوم بـه شـمار می‌رفـت و مدت‌هـا وزیـر کـل دارایـی و خزانه‌داری او بود.[2] چارلز دوم، همان پادشاهی که با کـاترین بـراگانزایـی شـاهزاده خـانم پرتغالی ازدواج کرد، پیوندهای عمیق با زرسالاران یـهودی آمسـتردام داشـت و دربـارش کانون تکاپوی یهودیان بود. هموست که سخت به کمپانی هند شـرقی انگلیـس بدهکـار شد و بندر بمبئی، جهیزیه همسرش، را در ازای ده پوند در سال به کمپـانی فـوق واگذار کرد.[3]

لرد شافتسبوری به چارلز دوم نیز وفـادار نمـاند و در قبـال او رویـه‌ای خیـانت‌آمیز و دسیسه‌گرانه پیش گرفت، مجبور شـد بـه آمسـتردام بگریـزد و در سـال ۱۶۸۳ در آنجـا درگذشت. جان لاک نیز، به دلیل پیوند با تکاپوهای توطئه‌گرانه اربابش، مغضـوب شـد و در سال ۱۶۸۴ به آمستردام مهاجرت کـرد. کمـی بعـد (۱۶۸۵) چـارلز دوم در سـن ۵۴ سالگی درگذشت و برادرش جیمز، دوک یورک، به سلطنت رسید. او همان کسـی اسـت که شهر قدیمی نیویورک به نام وی "قلعه جیمز" نـامیده می‌شـد. جیمـز دوم نـیز هـدف دسیسه اینگ‌ونه کانون‌ها قرار گرفت. پس از یک دوران تعـارض و آشـوب، در ۳۰ ژوئـن ۱۶۸۸ هفت تن از رجال درجه اول انگلیس نامه محرمانه‌ای برای شـاهزاده ویلیـام اورانـژ هلنـد، دامـاد جیمـز دوم (شـوهر مـاری اسـتوارت دخـتر جیمـز دوم)، نوشـتند و از او درخواست کردند که به انگلستان لشکر کشد و سلطنت آن را به دست گیرد.[4] ویلیـام بـا وام اعطایی زرسالاران یهودی آمسـتردام[5] در رأس نـاوگانـی مفصـل در سـواحل جنـوب انگلیس پیاده شد. جیمز به فرانسه گریخت و تا پایان عمر در پاریس زیست. ویلیام اورانژ به عنوان ویلیام سوم بر تخت سلطنت انگلیس نشست. پس از ایـن تحـولات بـود کـه در سال ۱۶۸۹ جان لاک به انگلستان بازگشـت. از آن پـس تـا زمـان مـرگ، جـان لاک بـه

---

[1] Anthony Ashley Cooper (1st Earl of Shaftesbury)

[2] ibid, vol. 17, p. 648; ibid, vol. 24, p. 648.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۱۲۱.

[4] ibid, vol. 15, p. 676.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۰۲.

عنوان پزشک درباری و نظریه‌پرداز سیاسی با مقتدرترین مقامات و کانون‌های اشرافی انگلیس پیوند همبسته داشت و از متنفذترین رجال سیاسی زمان خود به‌شمار می‌رفت. او از سهامداران کمپانی‌های ماوراء بحار انگلیس نیز بود.

جان یولتون،[۱] استاد دانشگاه یورک کانادا و مولف زندگینامه جان لاک، "تأثیر مستقیم" **لرد شافتسبوری بر تکوین اندیشه سیاسی جان لاک را "بزرگ" می‌داند.** جان لاک به محفلی از اندیشمندان انگلیسی تعلق داشت که در سال ۱۶۴۵ "انجمن سلطنتی"[۲] را بنیان نهادند و خود در سال ۱۶۶۸ عضو این انجمن شد. در زمره این گروه از دوستان نزدیک لاک، از رابرت بویل،[۳] رابرت هوک،[۴] جان والیس،[۵] جان ویلکینز،[۶] توماس سیندنهام[۷] و اسحاق نیوتون[۸] نام می‌برند.[۹] "انجمن سلطنتی" تا به امروز از مهم‌ترین نهادهای محل تجمع اندیشه‌پردازان زرسالاری معاصر است.

نگرش اندیشمندان اروپا به پدیده "زرسالاری یهودی" یکدست نبود. آن گروه که با یهودیان پیوند داشتند از نقش آنان در توسعه تجارت اروپا دفاع می‌کردند و مدافع سرسخت همپیوندی با الیگارشی یهودی و حضور کامل و مقتدرانه آن در ساختار سیاسی اروپا بودند. این گرایش از سده شانزدهم در تکاپوی فرهنگی معروف به "رنسانس" در شهر- دولت‌های ایتالیا آغاز شد و در سده هفدهم در کانون‌های روشنفکری آمستردام و لندن تداوم یافت. از حوالی نیمه سده هفدهم است که در آثار گروهی از اندیشه‌پردازان سیاسی اروپا مفاهیم "شکیبایی دینی" و "آزادی دینی" دیده می‌شود. راجر ویلیامز، سخنگوی پوریتان‌ها و بنیانگذار کلنی رودآیلند در آمریکای شمالی، از این گروه است.[۱۰] در چنین فضایی است که جان لاک در سال ۱۶۸۹ اثر

---

[1] John W. Yolton
[2] Royal Society
[3] Robert Boyle
[4] Robert Hooke
[5] John Wallis
[6] John Wilkins
[7] Thomas Sydenham
[8] Isaac Newton
[9] ibid, vol. 17, p. 648.
[۱۰] درباره راجر ویلیامز و پدیده پوریتان‌ها بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۰۹-۳۱۶.

معروف خود، *رساله‌ای در باب شکیبایی*،[1] را منتشر کرد و در آن از اعطای حقوق کامل شهروندی انگلیس به یهودیان دفاع نمود. **۱۶۸۹ سالی مهم و به یادماندنی در تاریخ تکوین زرسالاری معاصر است.** نخستین سال سلطنت خاندان آلمانی- هلندی اورانژ/ ناسو بر انگلستان است و سرآغاز سنت حکمرانی الیگارشی آلمانی‌تبار بر این سرزمین. سال سفارت آبراهام ناوارو در دربار اورنگ‌زیب و تجدید فعالیت کمپانی هند شرقی انگلیس در شبه قاره هند است؛ از سرگیری تکاپویی که به دلیل "حماقت" سر جوسیا چایلد و جیمز دوم به بن‌بستی فاجعه‌آمیز و مفتضح کشیده بود.[2] سال استقرار نخستین گروه مهم تجار یهودی آمستردام در بندر سورت است و آغاز تجارت پرسود آنان به عنوان کارگزاران مشترک کمپانی‌های هند شرقی هلند و انگلیس. و سرانجام، سال انتشار رساله جان لاک است.

جان لاک در همین سال به لندن بازگشت و درواقع این رساله محصول دوران زیست او در آمستردام و تاثیرپذیری‌اش از فضای فرهنگی و سیاسی آن شهر است. لاک در این رساله پیوندهای کلیسا و مسیحیت با دولت را مورد حمله قرار داد و گفت که در مسیحیت اولیه و اصیل چنین پیوندی میان دین و سیاست وجود نداشته است. او افزود: "کافران، محمدیان [مسلمانان] و یهودیان را به خاطر اعتقادات دینی‌شان نمی‌توان از حقوق مدنی در جامعه مشترک‌المنافع محروم کرد." در آن زمان مشارکت مسلمانان در جامعه انگلیس موضوعیت نداشت و درواقع جان لاک عضوی موثر از ارکستری بود که مهاجرت الیگارشی یهودی آمستردام به لندن، استقرار انبوه یهودیان در انگلستان، پذیرش آنان به عنوان شهروندان واجد تمامی حقوق شهروندی و مشارکت فعال با آنان را توصیه می‌کردند. در این زمان الیگارشی آمستردام چنان اعتباری در لندن داشت که سر جوسیا چایلد، رئیس کمپانی هند شرقی، در سال ۱۶۹۳ رساله‌ای منتشر کرد و در آن خواستار مهاجرت یهودیان به انگلستان شد. او نوشت **هلند نمونه آموزنده‌ای است که "مفید بودن" استقرار یهودیان را برای توسعه تجارت نشان می‌دهد.**[3]

توجیه حضور یهودیان در ساختار سیاسی و اقتصادی انگلستان بر بنیاد اصول "سودمندگرایی" (یوتیلیتاریانیسم) یا "دین طبیعی" (دئیسم) صورت می‌گرفت که مقبول کانون‌های سیاسی و روشنفکری آن عصر بود.

---

[1] Letter Concerning Toleration.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۱۲۳-۱۳۶.

[3] Ben-Sasson, ibid, pp. 742-743.

در سال ۱۶۳۸ حاخام سیمون لوزاتو[1] رساله‌ای به زبان ایتالیایی نوشت در *باب یهودیان در ونیز*. او در این کتاب "**سودمندی**" حضور یهودیان در ایتالیا و سایر دولت‌های اروپایی را به رخ کشید و چنین نتیجه گرفت: "**هر جا که یهودیان حضور می‌یابند تجارت و کسب و کار شکوفا می‌شود.**"

در سال ۱۷۱۴، جان تولاند،[2] دئیست معروف انگلیسی، رساله‌ای نوشت به‌نام *دلایل اعطای حقوق کامل شهروندی به یهودیان در بریتانیای کبیر و ایرلند*.[3] او دلایلی درباره سودمندی حضور یهودیان در ساختار جامعه بریتانیا ارائه داد که به شکلی آشکار از رساله لوزاتوی یهودی اخذ شده بود.

منتسکیوی فرانسوی (۱۶۸۹-۱۷۵۵) نیز از این گروه است. او در *روح‌القوانین* نگرشی مثبت به یهودیان ابراز داشته است. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند **منتسکیو بطور غیرمستقیم در خوانندگان کتاب بانفوذش این تأثیر را برجای می‌نهد که "یهودیان نقش فوق‌العاده مثبتی در توسعه اقتصادی کشورهای اروپایی داشته‌اند."**

لسینگ آلمانی[4] (۱۷۲۹-۱۷۸۱) در سال ۱۷۴۹ نمایشنامه‌ای نوشت به‌نام *یهودیان*، که هدف از آن ارائه تصویری مثبت از یهودیان بود. او در سال ۱۷۷۹ *ناتان خردمند* را نوشت. در این نمایشنامه، ناتان یهودی مدافع "دین طبیعی" (دئیسم) است در برابر "دین اثباتی". او به مخاطب مسیحی خود چنین می‌گوید: "من نه مردم خود را برگزیده می‌دانم نه مردم تو را. من ابتدا انسانم و بعد یهودی. تو نیز ابتدا انسانی و بعد مسیحی."[5]

برخلاف کسانی چون لاک و منتسکیو و لسینگ، آن دست از اندیشمندان اروپایی که با تجارت ماوراء بحار علقه و پیوندی نداشتند، عموما نگرشی بدبینانه به یهودیان ابراز می‌داشتند. این گروه کم نبودند و به مشرب‌های مختلف و متضاد فکری تعلق داشتند؛ از دئیست و ماتریالیست تا مسیحی مومن. مخالفان "تجارت آزاد" (مرکانتیلیسم)، چون **سر یلیام پتی**[6] (۱۶۲۳-۱۶۸۷) انگلیسی، معمولا از دشمنان سرسخت زرسالاران یهودی

---

[1] Simon Luzzato
[2] John Toland
[3] *Reasons for Naturalizing the Jews in Great Britain and Ireland.*
[4] Gotthold Ephraim Lessing
[5] ibid, pp. 743-744.
[6] Sir William Petty

بودند و ایشان را موجوداتی مضر می‌دانستند.[1] نگرش پتی به یهودیان با اندیشه اقتصادی او پیوند مستقیم داشت. پتی زمین و کار را منشاء واقعی ثروت می‌دانست نـه تجـارت. او در کتاب معروف خود، *رساله‌ای در باب مالیات و عوارض* (۱۶۶۲)، به ارائـه نظریـه ارزش مبتنی بر کار[2] پرداخت.

هردر[3] (۱۷۴۴-۱۸۰۳)، فیلسوف معروف آلمانی، یهودیان را به سـان "علـف هـرزه‌ای" می‌دانست که "تقریبا به تمامی کشورهای اروپایی آویخته‌اند و شیره آنـان را می‌مکنـد."[4] ولتر[5] (۱۶۹۴-۱۷۷۸) در *فرهنگ فلسفی* خود در ذیل مدخل "یهودی" می‌نویسد:

> ملت‌های بزرگ نمی‌توانند قوانین و اعتقادات خود را از ملتی کوچک، ناشناخته و بنـده اخذ کنند... هر کس ادعا کند که مصریان، ایرانیان و یونانیان دانش خـود را از یـهودیان اخذ کرده‌اند، مانند این است که ادعا کند رومی‌ها صنعت خود را از سکنه بریتانی سـفلی گرفته‌اند... اقامت یهودیان در بابل و اسکندریه، که به افراد توان آشنایی با خرد و دانـش را می‌داد، به این ملت تنها هنر رباخواری را آموخت...[6]

آنچه حساسیت این گروه از متفکران را علیه زرسـالاران یـهودی برمی‌انگیخـت، بطور عمده گرایش یهودیان به ایجاد جوامع بسته و خودگردان، فرقه‌هایی کاملا بسـته با ساختار درونی مرموز و متمرکز، در درون ملت‌هـای جدیـد بـود. هولبـاخ[7] (۱۷۲۳-۱۷۸۹)، فیلسوف فرانسوی و دوست ولتر، نـیز نگرشـی بدبینانـه بـه یـهودیان داشـت. او نوشت:

> یهودیان همواره آشکارترین اصول اخلاقی و حقوقی ملت‌هـا را تحقـیر کرده‌انـد... بـه آنان فرمان داده شده که بیرحم، غیرانسان، ناشکیبا، دزد و خیانتکار باشند و به اعتمـادی که به ایشان می‌شود پشت کنند... در یک کلام، یهودیان ملتی غارتگرند. آنان به فریـب و نادرستی در تجارت حریص‌اند و می‌توان تصور کرد اگر نـیرومندتر بودنـد فجـایعی را که [در دوران استقرار دولت یهود در فلسطین] در بسیاری موارد در سرزمین‌شـان رخ داد تجدید می‌کردند... اگر در میان یهودیان مردمانی شریف و درستکار وجود دارند (که بـی تردید چنین است) این به معنای آن است که اینـان بـه اصـول قوانیـن خـود پشـت پـا

---

[1] ibid, p. 743.
[2] Labour Theory of Value
[3] Herder
[4] ibid, p. 744.
[5] Voltaire
[6] ibid, p. 745.
[7] Holbach

زده‌اند.

فیخته[1] (۱۷۶۲-۱۸۱۴)، فیلسوف نامدار آلمانی، در سال ۱۷۹۳ یهودیان را "**دولتی خصم و قدرتمند**" خواند که "بطور دائم در حال جنگ با **سایر دولت‌ها و در برخی موارد** [چون لهستان] در حال سرکوب خشن شهروندان است." فیخته باور نداشت که یهودیان بتوانند به شهروندان وفادار کشورهای میزبان خود بدل شوند.[2]

توجه کنیم که فیخته درباره جوامع یهودی مستقر در قاره اروپا تعبیر "دولت" را به کار می‌برد و این بیانگر حساسیت او به ساختار سیاسی درونی یهودیان است؛ ساختار یک دولت متمرکز ولی بی سرزمین. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم معترف‌اند که **این گروه از اندیشمندان سده هیجدهم اروپا خواستار "تغییر دین" یهودیان نبودند بلکه تنها خواستار آن بودند که یهودیان به‌سان سایر شهروندان در جامعه اروپایی جذب شوند.**[3] خواست زرسالاران حاکم بر جوامع یهودی، رهبران این "دولت بی سرزمین"، چنین نبود. راز تداوم محلات یهودی‌نشین (گتوها) در اروپای سده‌های هفدهم و هیجدهم را دقیقاً باید در این خواست جستجو کرد نه چیز دیگر. **الیگارشی یهودی می‌خواست ساختار شِبه‌دولتی کهن خود را حفظ کند و براساس آن سازمانی نیرومند برای ثروت‌اندوزی‌های بیکران خویش داشته باشد.**

در میان رهبران انقلاب فرانسه نیز این دو گونه نگرش به الیگارشی یهودی وجود داشت. گروهی از آنان میان **یهودیت بمثابه دین و یهودیت بمثابه ساختار شِبه دولتی** تمایز قایل بودند؛ با اولی مخالفتی نداشتند ولی تداوم دومی را مغایر با حقوق ملی می‌انگاشتند. در دسامبر ۱۷۸۹ بحث یهودیان در مجلس ملی فرانسه مطرح شد. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، نظر این گروه را چنین بیان داشته‌اند:

> **واژه یهودی**[4] **نام یک آئین مذهبی نیست، نام ملتی است که دارای قوانین خاص خود است؛ هماره طبق این قوانین عمل کرده و می‌خواهد از این پس نیز چنین کند. اگر شما یهودیان را شهروند [دولت فرانسه] عنوان کنید مانند این است که انگلیسی‌ها و دانمارکی‌ها را شهروند فرانسه بخوانید در حالیکه هنوز شهروند دولت‌های خود باشند.**[5]

---

[1] Fichte
[2] ibid.
[3] ibid, p. 746.
[4] juif
[5] ibid, p. 747.

برای نمونه، کلرمون تونر[۱] در مجلس ملی چنین گفت:

ما نباید اجازه دهیم یهودیان یک اندام سیاسی مجزا یا یک طبقـه را در درون دولـت تشکیل دهند. ضرور است که هر یهودی منفرداً به یک شهروند بدل شـود. ولـی گفتـه می‌شود آنان خواستار این نیستند. بسیار خـوب!... مـا نمی‌توانیـم اجـازه دهیـم در درون دولت یک گروه غیر شهروند، **یک ملت در درون ملت**، حضور داشته باشد.[۲]

این همان پدیده‌ای است که بیان کردیم. این مباحث به روشـنی نشـان می‌دهـد کـه زندگی کاست‌گونه و اصرار بر تداوم ساختار قبیله‌ای/ دینی در "گتوها" خواسـت و تمـایل طبیعی خود یهودیان بود.

ناپلئون نیز پس از کسب قدرت به یهودیان بمثابه یک "ملت"، نه دین، می‌نگریسـت.[۳] نخستین تعارض جدی ناپلئون با زرسالاران یهودی زمانی آغـاز شـد کـه اهـالی منطقـه آلزاس و لورن از رباخواران یهودی شکایت کردند و خواستار عدم پرداخـت ربـح سـنگین بدهی‌های خود به ایشان شدند. مسئله رباخواری یهودی در شورای دولتی مطـرح شـد و با فشار شخص ناپلئون شورا تصویب کرد که پرداخت بدهی‌های اهالی منطقه فـوق یـک سال به تأخیر افتد؛ در این فاصله مجمع سران جامعه یهودی فرانسه تشـکیل شـود و بـه بررسی مسئله رابطه یهودیان با دولت بپردازد.

لذا، در ژوییه ۱۸۰۶ اجلاس شورایعالی "سـنهدرین" در پـاریس آغـاز بـه کـار کـرد و دولت فرانسه ۱۲ مسئله مهم را، که قوانین جوامع یهودی را بـا قوانیـن ملـی فرانسـه در تعارض قرار می‌داد، برای بررسی و پاسخگویی به این نـهاد ارجـاع داد. از جملـه، اجـرای برخی قوانین فقهی یهود (چـون اعتبـار احکـام طـلاق به‌وسـیله دادگاه‌هـای فرانسـوی)، مسئله رباخواری و نیز مسئله میزان و محدوده اقتـدار نـهادهای سیاسـی درونـی جامعـه یهودی بود. شورای "سنهدرین" پاسخ‌هایی مطبوع، دال بر بـه رسـمیت شـناختن قوانیـن ملی و اقتدار دولت ملی، به دولت فرانسه ارائه داد.[۴]

معهذا، این پاسخ ناپلئون را قانع نکرد و وی در سـال ۱۸۰۸ طـی فرمان‌هـایی در راه تکاپوی مالی یـهودیان محدودیت‌هـایی ایجـاد نمـود.[۵] ایـن مواضـع نـاپلئـون بنـاپـارت، الیگارشی زرسالار یهودی را به دشمن آشتی‌ناپذیر او بدل سـاخت. کمـی پـس از صـدور

---

[1] Clermont-Tonnerre

[2] ibid, p. 744.

[3] ibid, p. 761.

[۴] درباره اجلاس فوق و مصوبات آن بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۳۹۴-۳۹۵.

[5] ibid, pp. 761-762.

فرامین فوق شبکه‌ای گسترده به رهبری خاندان روچیلد در سراسر قلمرو امپراتوری ناپلئون پدید شد و در پیوند با دولت و ارتش بریتانیا یکی از عظیم‌ترین و حیرت‌انگیزترین عملیات قاچاق ارز در تاریخ معاصر جهان را سامان داد. این عملیات در سقوط ناپلئون نقش تعیین‌کننده داشت.[۱]

زرسالاری یهودی و بهره‌برداری سوداگرانه آن از دین نقش مهمی در پیدایش ماتریالیسم سده‌های هیجدهم و نوزدهم اروپا داشت و تصادفی نیست که هولباخ، یکی از بدبین‌ترین اندیشمندان اروپا به یهودیت، از بنیانگذاران آته‌ئیسم (الحاد) جدید است.

این موج در میان اعضای جوامع یهودی نیز رواج یافت. به‌نوشته مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، **پدیده مارانوها یک پیامد فرهنگی بسیار مهم داشت و آن سست کردن هرگونه باور دینی در میان نسل‌های پسین یهودیان بود.**[۲] عصیان اسپینوزا و فلسفه دئیستی او، و نیز گروش بخشی از نسل جوان یهودی در سده نوزدهم به جنبش‌های سوسیالیستی و گرایش بسیاری از ایشان به اندیشه‌های ماتریالیستی، را باید از پیامدهای این پدیده دانست. **ماتریالیسم یهودی ثمره سقوط دین به تابعی از مصالح و منافع سوداگرانه است که مارانوها برجسته‌ترین نماد آن به شمار می‌رفتند.** بدینسان، از درون خاندان‌های یهودی آشکار و مخفی نسلی از ماتریالیست‌ها پدید آمد که هیچ باوری به عقاید دینی نداشتند یا به دین صرفاً به عنوان یک ابزار سیاسی و اجتماعی می‌نگریستند. برخی از آنان از یهودیت بریدند و برخی به آرمان‌ها و ارزش‌ها و سنن قومی یهود وفادار ماندند. در میان چهره‌های نامدار سیاسی و فکری یهودی در سده‌های نوزدهم و بیستم ماتریالیست‌های یهودی کم نیستند؛ کسانی که به جِد "یهودی"اند ولی کمترین اعتقادی به یهودیت به عنوان یک دین ندارند. به گمان ما، امروزه بسیاری از اعضای الیگارشی زرسالار یهودی را باید از این گروه شمرد.

گروش جوانان یهودی غرب اروپا در سده نوزدهم به جنبش‌های سوسیالیستی و آنارشیستی را نیز باید واکنشی دانست علیه نظام بسته فکری و ساختار متمرکز و قبیله‌ای جوامع یهودی و سیطره تام و تمام و مقتدرانه الیگارشی زرسالار یهودی. پیشتر درباره نمونه‌های کهن این عصیان، قرائیون و "مرتدین"، سخن گفته‌ایم. موج جدید عصیان علیه ساختار متمرکز و بسته جوامع یهودی با اسپینوزا آغاز می‌شود.

---

[۱] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۴۶-۴۶۸.

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 778.

مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، **باروخ اسپینوزا**[1] (۱۶۳۲-۱۶۷۷)، فیلسوف نامدار یهودی- هلندی، را نخستین یهودی می‌دانند که آئین یهود را رد کرد و از "جامعه برادران یهودی" خود گسست بی آنکه به آئینی دیگر بپیوندد.[2]

پدر اسپینوزا از یهودیان پرتغال بود که پس از مهاجرت در بندر آمستردام می‌زیست. از پیوند خویشاوندی اسپینوزا با اعضای الیگارشی یهودی سخنی در میان نیست و لذا بنظر می‌رسد وی به یک خانواده معمولی تعلق داشت. اسپینوزا از جوانی به تأثیر از یک یهودی اسپانیایی به‌نام خوان دو پرادو[3] به انکار اصالت "تورات" پرداخت و در مسایل دینی عقایدی ابراز داشت که برای حاخام‌های آمستردام قابل تحمل نبود. لذا، شورای حاخامی آمستردام در ۲۷ ژوئیه ۱۶۵۶ او را، که تنها ۲۴ سال داشت، از عضویت در "ملت اسرائیل" اخراج کرد و کلیه یهودیان از ارتباط با وی اکیداً منع شدند. ظاهراً شورای یهودیان آمستردام تصمیم به قتل او نیز گرفت ولی اسپینوزا با نگارش "توبه‌نامه"‌ای جان خود را نجات داد. او از آن پس با پروتستان‌ها زندگی می‌کرد و در سال ۱۶۷۰ به شهر هاگ مهاجرت کرد. در همین سال او *رساله‌ای درباب متافیزیک و سیاست*[4] را بدون درج نام مولف منتشر کرد. این اثر، که حاوی انتقاد از "عهد عتیق" بود، توقیف شد و تنها نسخ معدودی از آن پنهانی به فروش رفت. اسپینوزا به علت نگارش این کتاب به الحاد متهم شد ولی با نگارش نامه مفصلی به اوروبیو دوکاسترو،[5] از حاخام‌های هلند، منکر الحاد و بی‌دینی خود شد. او در سال ۱۶۷۴ مهم‌ترین کتاب خود، *اخلاق*، را نوشت که مانند بسیاری از آثارش پس از مرگ او به چاپ رسید. اسپینوزا زندگی منزوی و ساده‌ای داشت و در ۴۵ سالگی درگذشت.[6]

آثار اسپینوزا حاوی انتقاد شدید از ساختار سیاسی جامعه یهودی است. زمانیکه او در نخستین رساله خود از "**حق انسان در اندیشیدن آزاد و بیان آزادانه عقایدش**" سخن می‌گوید درواقع این اعتراضی است به فضای بسته جوامع یهودی آن عصر. اسپینوزا تلاش سران جوامع یهودی را برای حفظ قوانین "تورات"، تلاش آنان برای حفظ سلطه خویش بر جوامع یهودی می‌داند. او می‌نویسد:

---

1 Baruch Spinoza
2 ibid, p. 719.
3 Juan de Prado
4 *Trctatus Theologico-Politicus*
5 Orobio de Castro
6 *Judaica*, vol. 15, pp. 275-278.

یهودیان از سایر مردم نفرت دارند و این تنفر به طبیعت ثانوی آنان بدل شده زیرا هر روزه آن را به‌وسیله مناسک دینی خود تقویت می‌کنند. شیوه پرستش آنان نه تنها با سایر مردم تفاوت دارد بلکه در تضاد است.

به‌زعم اسپینوزا،

حتی مختصات خوبی که در یهودیان می‌توان یافت ناشی از سرشت شیطانی آنان است: وحدت یهودیان و حمایت آنان از یکدیگر ناشی از نفرت آنان از همه مردم دیگر است و در نتیجه سایر مردم نیز از آنان نفرت دارند. حکومت آنان در فلسطین منقرض شد زیرا [حتی] خداوند نیز از آنان نفرت داشت.[1]

اسپینوزا در *رساله‌ای درباب متافیزیک و سیاست*، "اسفار پنجگانه" (جز فقرات کوتاهی از آن)، "صحیفه یوشع بن نون"، "کتاب داوران"، "کتاب سموئیل" و "کتاب پادشاهان" را تألیف عزرای کاتب می‌داند و معتقد است عزرا به مرگی پیش‌رس درگذشت و فرصت ویرایش کتب فوق را نیافت و لذا چنین تصور می‌رود که این آثار مولفین متعدد داشته‌اند. به‌زعم او دو کتاب "تواریخ ایام" سده‌ها پس از عزرا، در دوران دولت حشمونی، تألیف شده. او کتاب‌های "دانیال"، "استر"، "عزرا" و "نحمیا" را نیز نوشته یک مورخ دوران حشمونی می‌داند که بر اساس منابع گذشته به تدوین این آثار اقدام کرده است. بطور خلاصه، اسپینوزا بخش عمده "عهد عتیق" را ساخته فریسیون در دوران حشمونی می‌داند. اسپینوزا مکرر تأکید می‌کند که این بررسی انتقادی منافی اعتقاد به خداوند نیست؛ خدای یگانه‌ای وجود دارد، مستقل و جدا از اندیشه فلسفی، که خواستار عدالت و دوستی میان انسان‌هاست.[2]

در سده نوزدهم، مخالفت با الیگارشی زرسالار یهودی در میان مردم اروپا یک پدیده جدی بود. این مبارزه از سوی دو جناح جریان داشت: کاتولیک‌ها و سوسیالیست‌ها.

مردم کاتولیک اروپا، به‌ویژه در فرانسه، در بخش مهمی از سده نوزدهم جنگ‌های خانمان‌سوز اروپا و مصایب ناشی از آن را دسیسه‌های زرسالاران یهودی می‌دانستند که برای تحقق سلطه مالی و سیاسی خویش بر طریقت‌ها و سازمان‌های مخفی ماسونی چنگ انداخته‌اند.[3] رابطه پاپ و زرسالاران یهودی نیز، چنانکه دیدیم،[4] در دو مقطع از

---

[1] Ben-Sasson, ibid, pp. 720- 721.

[2] *Judaica*, vol. 15, pp. 282-284.

[3] ibid, vol.13, p. 85.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۶۰-۶۱.

سده نوزدهم تیره بود؛ یکی در سال‌های ۱۸۲۳-۱۸۷۰ به‌ویژه در دوران **پاپ پیوس نهم**؛ دیگری در سال‌های ۱۸۷۸-۱۹۰۳ یعنی در دوران **پاپ لئو سیزدهم**.

در طول سده نوزدهم پاپ ۱۵ بار علیه **فراماسونری** اطلاعیه صادر کرد که شش بار آن به‌وسیله پاپ پیوس نهم و پنج بار به‌وسیله لئو سیزدهم و شدیدترین آن در ۲۰ آوریل ۱۸۸۴ بود. لئو سیزدهم در این اطلاعیه ۲۵ صفحه‌ای بشریت را به دو جبهه "الهی" و "شیطانی" تقسیم کرد و ماسون‌ها را به جبهه اخیر متعلق دانست. این فرقه‌ای است که از طریق "توطئه پنهان" راه خویش را به سوی "دنیای تاریکی" می‌گشاید. پاپ اشاره می‌کند که **در ۱۵۰ سال اخیر فرقه ماسون‌ها "بطرزی غیرمنتظره" رشد کرده و "چنان نیرومند شده که هم اکنون بنظر می‌رسد قدرت فائقه در دولت‌هاست."** لئو سیزدهم زرسالاران یهودی را همدست ماسون‌ها و شریک در توطئه‌های ایشان می‌دانست.[1]

مبارزه کاتولیک‌ها با زرسالاران یهودی در سال ۱۸۸۰ به پیدایش بانک کاتولیک "یونیون جنرال" انجامید که ساده‌لوحانه تصور می‌رفت می‌تواند به نفوذ زرسالاران یهودی در اقتصاد فرانسه پایان دهد. این بانک با دسیسه آشکار روچیلدها ورشکست شد و پیامد این حادثه موجی از نفرت علیه زرسالاری یهودی بود. درباره این حوادث در جلد سوم سخن خواهیم گفت.

بخش مهمی از سوسیالیست‌های اروپای سده نوزدهم، به‌ویژه در فرانسه، نیز با زرسالاری یهودی مخالف بودند. این با وضع کنونی سوسیال دمکراسی اروپایی، که دارای پیوندهای جدی با زرسالاری یهودی است، تفاوت دارد. موج مخالفت سوسیالیست‌های فرانسه با الیگارشی یهودی به پیدایش بانک "کردی موبیلیه" انجامید. درباره ماجرای ستیز این بانک با روچیلدها نیز در آینده سخن خواهیم گفت.

بسیاری از بنیانگذاران و اندیشه‌پردازان اصلی سوسیالیسم اروپایی نگرشی منفی به پدیده زرسالاری یهودی داشتند. **فرانسوا فوریه**[2] (۱۷۷۲-۱۸۳۷)، نظریه‌پرداز نامدار سوسیالیسم، به شدت به زرسالاران یهودی بدبین بود و این از نگاه سیاسی و اقتصادی او نشئت می‌گرفت. فوریه تجارت را "منشاء تمامی بدی‌ها" می‌دانست و یهودیان را "تجسم تجارت"؛ و لذا تکاپوی اقتصادی یهودیان را برای جامعه مخرب می‌انگاشت.[3]

---

[1] Coil, ibid, p. 55; *Judaica*, vol. 13, p. 860.

[2] Francois Marie Charles Fourier

[3] *Judaica*, vol. 6, pp. 1447-1448.

در دوران پس از سقوط ناپلئون سوم، نظریات یکی از پیروان فوریه، به‌نام **آلفونس توسنه**[1] (۱۸۰۳-۱۸۸۵)، به منبع الهام روشنفکران سوسیالیست فرانسه علیه زرسالاران یهودی بدل شد. او در سال ۱۸۴۵ کتابی نوشت به‌نام *یهودیان، سلاطین زمانه*.[2] توسنه تأکید می‌کرد که نظریاتش جنبه نژادپرستانه ندارد و منظور او از یهودیان "بانکداران و رباخواران یهودی" است.[3]

پرودون[4] (۱۸۰۹-۱۸۶۵)، متفکر سوسیالیست دیگر فرانسه، نیز در نگاه بدبینانه به زرسالاران یهودی با فوریه اشتراک نظر داشت. او یهودیان را "منشاء شر" می‌دانست و معتقد بود که آنان "سراسر اروپا را به بورژوازی تسلیم کردند." پرودون در یادداشت‌های خصوصی‌اش یهودیان را "دشمن بشریت" خوانده است.[5]

نارودنیک‌ها (گروه‌های انقلابی روسیه در دوران پیش از رسوخ مارکسیسم) نیز به پدیده زرسالاری یهودی توجه داشتند و با آن مخالف بودند.[6] در بحث "پوگروم‌ها"ی روسیه و شرق اروپا (جلد سوم) با نگرش نارودنیک‌ها به زرسالاران یهودی آشنا خواهیم شد.

از مهم‌ترین جریان‌های فکری اروپا که اندیشه‌پردازان آن علیه "یهودیت" نظرات منفی ابراز داشتند، باید به "هگلی‌های جوان" و سه چهره نامدار آن- برونو بوئر،[7] لودویگ فویرباخ[8] و فریدریش دومر[9]- اشاره کرد.[10] این مکتبی است که در دهه ۱۸۴۰ در اوج تکاپوی خود بود و از درون آن کارل مارکس پدید شد. در سال ۱۸۴۳ برونو بوئر (۱۸۰۹-۱۸۸۲) رساله *درباره مسئله یهود* را نوشت و در همین سال کارل مارکس رساله دیگری نوشت به همین نام.

کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) به یک خانواده یهودی‌تبار تعلق داشت. پدرش، هرشل

---

1 Alphonse Toussenel
2 *The Jews; Monarches of the Age.*
3 ibid, vol. 15, p. 1291; Ben-Sasson, ibid, p. 872.
4 Pierre Joseph Proudhon
5 *Judaica*, vol. 13, pp. 1255-1256.
6 ibid, vol. 3, p. 79.
7 Bruno Bauer
8 Ludwig Feuerbach
9 Friedrich Daumer
10 Ben-Sasson, ibid, p. 805.

هالوی،[۱] از یکی از خاندان‌های حاخامی بود. او بهمراه همسر و هشت فرزندش به مسیحیت گروید و هنریش مارکس نام گرفت. در این زمان کارل مارکس شش ساله بود.[۲]

کارل مارکس در سال ۱۸۴۳، یعنی در اوج اقتدار لویی فیلیپ و بارون جیمز روچیلد، مدتی در پاریس بود و در همین زمان بود که برای نخستین بار با **فریدریش انگلس**[۳] (۱۸۲۰-۱۸۹۵) آشنا شد. معهذا، در این زمان هنوز انگلس وارد زندگی مارکس نشده و هاینریش هاینه، شاعر نامدار، صمیمی‌ترین دوست مارکس در پاریس به شمار می‌رفت. این دو نزدیک‌ترین روابط را با هم داشتند.[۴] ایرج اسکندری، مترجم فارسی *کاپیتال*، می‌نویسد مارکس هاینه را "بی‌اندازه دوست داشت."[۵] هاینریش هاینه به خاندان یهودی درباری هاینه تعلق دارد و ۲۱ سال از مارکس بزرگتر بود. او در این زمان یکی از اعضای محفل روشنفکری است که در کاخ بارون جیمز روچیلد در پاریس گرد می‌آمدند و با بارونس بتی روچیلد، همسر جیمز، رابطه نزدیک داشتند. کاملا معقول و محتمل است که مارکس ۲۵ ساله بهمراه هاینه به کاخ روچیلد رفته باشد.

در آثار منتشر شده مارکس نخستین برخورد او به یهودیان را در سال ۱۸۴۳ می‌بینیم، زمانی که بتازگی از سفر پاریس به آلمان بازگشته است. او در نامه‌ای به آرنولد روگه می‌نویسد:

> رئیس جامعه یهودی اینجا [کلن] به دیدنم آمد و خواست تا درخواستی را برای عضویت یهودیان در انجمن ایالتی امضا کنم. هرچند من اصلا از دین یهود خوشم نمی‌آید ولی قصد دارم این کار را بکنم.[۶]

در پائیز این سال، مارکس رساله *درباره مسئله یهود* را نوشت در رد رساله برونو بوئر.

برونو بوئر، که چون مارکس و سایر "هگلی‌های جوان" به شدت ضد مذهب بود، شرط آزادی یهودیان از محدودیت‌های سیاسی و اجتماعی در جامعه آلمان را ابتنای دولت بر

---

[1] Hirschel Ha-Levi

[2] Wigoder, ibid, p. 332.

[3] Frederick Engels

[4] P. N. Fedoseyev, *Karl Marx; A Biography*, Moscow: Progress, 1977 ,p. 65.

[۵] کارل مارکس، *کاپیتال*، ترجمه ایرج اسکندری، لایپزیگ: انتشارات حزب توده، ۱۳۵۲، ج اول، زیرنویس ص ۵۵۱.

[6] Karl Marx, Letter to Arnold Ruge, March 13, 1843, Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, 1975, vol. 1, p. 400.

شالوده‌های غیردینی (سکولار) و عقب راندن دین به عرصه "جامعه مدنی" می‌دانست و، متأثر از نظریات آلکسیس دوتوکویل[1] (۱۸۰۵-۱۸۵۹)، به عنوان الگو به آمریکای شمالی نظر داشت.

مارکس، برخلاف بوئر، آزادی سیاسی را بدون تحقق عدالت اجتماعی ناممکن می‌دانست؛ تحقق عدالت اجتماعی را از طریق حذف طبقات اجتماعی و حذف طبقات اجتماعی را تنها از طریق الغاء مالکیت خصوصی میسر می‌پنداشت. او بر بنیاد این چارچوب نظری به نقد اعلامیه حقوق بشر فرانسه (۱۷۹۱) پرداخت و روح حاکم بر جهان معاصر را "یهودیت" خواند.

این رساله مارکس جوان بمنظور شناخت فضای آن روز محافل روشنفکری اروپا از اهمیت جدی برخوردار است. معهذا، به دلیل حملات شدید آن به "یهودیت"، کمتر مورد استناد قرار گرفته و ناشناخته مانده است. مارکس در این رساله، که به سبک نوشتار فلسفی- سیاسی آن روز آلمان آلوده به نثر پیچیده و مغلق هگلی است، "راز مذهب واقعی یهود" را چنین بیان می‌دارد:

> شالوده سکولار یهودیت چیست؟ [اصالت] **نیاز عملی و منافع فردی**. مذهب زمینی یهودی چیست؟ دلالی![2] خدای زمینی او کیست؟ پول! بسیارخوب! آزادی از دلالی و پول، و در نتیجه رهایی از یهودیت عملی و واقعی، آزادی عصر ما خواهد بود. آن سازمان اجتماعی که بتواند پیش‌شرط‌های دلالی، و بدینسان امکان دلالی، را از میان بردارد، یهودیگری را غیرممکن ساخته است... از سوی دیگر، اگر یهودی به بی‌یهودگی سرشت عملی خود پی برد و در راه از میان برداشتن آن بکوشد، خود را از گذشته خویش جدا ساخته است... از اینرو، ما در یهودیت یک عنصر **ضداجتماعی** عام **دوران حاضر** را می‌یابیم... بنابراین، در تحلیل نهایی، **آزادی یهودیان** عبارت است از آزادی بشریت از **یهودیت**.

برونو بوئر به اقتدار عملی و واقعی زرسالاران یهودی واقف است و این در حالی است که آنان هنوز از جایگاه حقوقی رسمی در ساختار مدنی جوامع اروپایی بهره‌مند نیستند. بوئر می‌نویسد:

> **یهودی که در وین، برای مثال، تحمل می‌شود با قدرت مالی خود سرنوشت تمامی امپراتوری [اتریش] را تعیین می‌کند؛ و یهودی که ممکن است در کوچکترین دولت آلمان از حقوق سیاسی بی‌بهره باشد، درباره سرنوشت سراسر اروپا تصمیم می‌گیرد.**

مارکس با تأکید بر این جمله بوئر می‌افزاید:

---

[1] Alexis de Tocqueville

[2] huckstering

یهودیان هم‌اکنون خود را به شیوه‌ای یهودی آزاد ساخته‌اند، نه تنها به این دلیل که به اقتدار مالی دست یافته‌اند، بلکه از اینرو نیز که، از طریق آنان و دیگران، پول به قدرتی جهانی بدل شده و روح عملی یهودی به روح عملی ملت‌های مسیحی بدل گردیده است. یهودیان از طریق یهودی کردن مسیحیان خود را آزاد ساخته‌اند.

مارکس گویاترین نمونه این سیطره یهودیت را در آمریکای شمالی می‌یابد:

درواقع، در آمریکای شمالی سیطره عملی یهودیت بر دنیای مسیحی تحقق یافته؛ چنان بی‌ابهام و عادی که گویی بشارت انجیل است، و سازمان دینی مسیحی خود به کالایی تجاری بدل گردیده است... [بنابراین،] تضاد میان **قدرت سیاسی عملی** یهودیان و **حقوق سیاسی** آنها [نماد] تضاد میان سیاست و قدرت پول بطور عام است. هرچند در تئوری اولی تابع دومی است، ولی در واقعیت عملی سیاست به برده قدرت مالی بدل شده است. [در آمریکا] دین یهود در کنار مسیحیت جایگاه خود را به دست آورده است... زیرا روح عملی یهودی، دین یهود، به مقام خود دست یافته و حتی به بالاترین مرحله کمال خویش در جامعه مسیحی رسیده است. یهودی، به عنوان عضوی منفرد از جامعه مدنی، تنها تجلی خاصی است از [پدیده عام] یهودیت جامعه مدنی. یهودیت به حیات خود، نه به‌رغم تاریخ بلکه به دلیل [ضرورت] تاریخ، ادامه می‌دهد. جامعه مدنی بطور مدام از درون اعماق خود یهودی می‌زاید.

بنیان دین یهود چیست؟ **[اصالت] نیاز عملی و خودخواهی!**... [اصالت] نیاز عملی و خودخواهی اصل بنیادین جامعه مدنی است و چنین است که جامعه مدنی به ناب‌ترین شکل خود **دولت سیاسی** را می‌آفریند. خدای **نیاز عملی و منفعت شخصی** پول است. پول خدای هشیار اسرائیل است که در برابر آن هیچ خدایی حق حیات ندارد. پول تمامی خدایان انسان را تنزل می‌دهد و به کالا تبدیل می‌کند. پول ارزش خودساخته‌ای است از برای **همه چیز**... پول گوهر بیگانه شده کار و وجود انسان است؛ و این گوهر بیگانه شده بر او مسلط می‌شود و مورد پرستش او قرار می‌گیرد. [بدینسان،] خدای یهودیان زمینی [سکولاریزه] شده و به خدای جهان بدل گردیده است. "برات" خدای واقعی یهودی است و خدای او شکلی وهم‌آلود از "برات" است. تصویر طبیعتی که در زیر سلطه مالکیت خصوصی و پول باشد توهینی است واقعی و تحقیری است عملی به طبیعت. آری، در دین یهود طبیعت وجود دارد، ولی تنها در اوهام. از اینروست که توماس مونتسر[۱] غیرقابل تحمل می‌داند که "همه مخلوقات به مملوک بدل شده‌اند؛ ماهی‌ها در آب، پرندگان در آسمان، درختان بر زمین؛ آفریدگان خدا باید آزاد شوند." توهین به اندیشه، هنر، تاریخ، و انسان بماهو انسان، که به شکلی انتزاعی در دین یهود

---

[۱] توماس مونتسر (Thomas Münzer، ۱۴۹۰-۱۵۲۵) کشیش آلمانی که رهبری جنگ دهقانی آلمان را به دست داشت.

وجود دارد، دیدگاه و سیرت واقعی و آگاهانه انسانِ بنده پول است. [در دین یهود] رابطه نوعی، رابطه میان مرد و زن، نیز به موضوع تجارت بدل شده! زن خرید و فروش می‌شود. وطن موهوم یهودی [سرزمین] تاجران، انسان‌های بنده پول، است. قانون بی‌بنیاد یهودی تنها کاریکاتوری است مذهبی از اخلاقیات و حقوق بی‌وطن او، و تنها مناسکی است صوری که با آن دنیای منافع شخصی خویش را محصور ساخته است. و چنین است عالی‌ترین رابطه میان انسان‌ها که رابطه قانونی است. قانون برای او معتبر است نه از آنرو که آن را مبتنی بر اراده و طبیعت خود می‌داند، بلکه از آنرو که مسلط است و اگر اطاعت نشود مورد مجازات قرار می‌گیرد... یهودیت نمی‌تواند دنیایی جدید بیافریند، بلکه تنها می‌تواند مخلوقات و شرایط جدید جهان را در حوزه فعالیت خود کشد... با تکمیل جامعه مدنی، یهودیت به نقطه اوج خود رسیده است؛ ولی این تنها در دنیای مسیحی بود که جامعه مدنی به کمال رسید. تنها در شرایط سیطره مسیحیت- که انسان را از تمامی عوامل ملی، طبیعی، اخلاقی، و نظری جدا ساخت- جامعه مدنی می‌تواند خود را بطور کامل از حیات دولت جدا کند، تمامی پیوندهای نوعی میان انسان‌ها را بگسلد، خودخواهی و نیاز خودپرستانه را به جای پیوندهای نوعی بنشاند، و با فروپاشیدن جهان انسانی جهان آحاد منفرد را، که بطرزی خصمانه در مقابل هم قرار دارند، بیافریند. مسیحیت از درون یهودیت بیرون جهید و اکنون دوباره در آن جذب شده است... سرشت واقعی یهودی بطور کلی در جامعه مدنی تحقق یافته و زمینی شده... لذا نه در "پنتاتوک" [اسفار پنجگانه] و *تلمود*، بلکه در جامعه امروزین است که می‌توانیم سرشت یهودیت نوین را بیابیم...

مارکس مقاله خود را با این جمله پایان می‌دهد: "آزادی اجتماعی یهودیان آزادی جامعه است از یهودیت."[1]

ورنر سومبارت (۱۸۶۳-۱۹۴۱)، اقتصاددان و جامعه‌شناس برجسته آلمان و استاد ارشد دانشگاه برلین، از مهم‌ترین اندیشمندان اروپایی است که بطور تخصصی به پدیده زرسالاری یهودی پرداخته‌اند.

سومبارت، که به یک خانواده مرفه زمیندار تعلق داشت، در جوانی به مارکسیسم گروید و زمانی که جلد سوم *کاپیتال* مارکس برای نخستین بار منتشر شد (۱۸۹۴) شرحی برآن نوشت که مورد ستایش انگلس قرار گرفت. دو سال بعد، سومبارت کتاب *سوسیالیسم و جنبش اجتماعی* را نوشت که به چاپ دهم رسید و به ۲۴ زبان ترجمه شد. چاپ دهم این اثر (۱۹۲۴) در دو جلد و حدود یکهزار صفحه است. در این زمان

---

[1] Karl Marx, "On the Jewish Question", ibid, vol. 3, pp. 169- 174.

سومبارت گرایش‌های غیر مارکسیستی داشت و در اثـر تجدیدنظـر شـده فـوق دیـگر از دیدگاه‌های مارکسیستی نشانی نیست.[1]

سومبارت را متعلق به مکتب فکری خاصی نمی‌دانند. او تحلیل‌گری مستقل است کـه بارها و بارها نظریاتش را مورد تجدیدنظر و بازنویسـی قـرار داد. سـومبارت از نظـر تـیراژ کتاب‌هایش و ترجمه آن به زبان‌های گوناگون در میان اندیشمندان اقتصادی آلمان مقـام نخست را دارد. علاوه بر کتاب فوق، مهم‌ترین آثار وی به شـرح زیـر اسـت: *سـرمایه‌داری جدید* (۱۹۰۳)، *یـهودیان و حیـات اقتصـادی* (۱۹۱۱)، *تجمـل و سـرمایه‌داری* (۱۹۱۳)، *جوهر سرمایه‌داری؛ پژوهشی در تاریخ و روانشناسی بازرگانان جدید* (۱۹۱۵).

سومبارت و **ماکس وبر** دوسـت شـخصی بودنـد و بـا هـم نشـریه *آرشـیو*[2] را منتشـر می‌کردند که از قطب‌های فکری آلمان آن روز بـود. در ایـن زمـان میـان ایـن دو جـدال قلمی مفصلی بر سر نقش یهودیان و پوریتان‌ها در پیدایش تمدن جدید غرب آغـاز شـد. سومبارت نقش یهودیان را در ایـن فراینـد برجسـته می‌یـافت و تـأکید وبـر بـر جـایگاه پوریتان‌هـا بـود. حـاصل ایـن جـدال دو اثـر نـامدار اسـت: *اخـلاق پروتسـتانی و روح سرمایه‌داری* ماکس وبر که در سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۵ تدوین شـد[3] و *یـهودیان و حیـات اقتصادی* سومبارت. کتاب سومبارت درواقع ردیه‌ای است بر آراء وبر. ماکس وبر در چـاپ سال ۱۹۲۰ کتاب خود به انتقادات سـومبارت پاسخ داد و در آثـار بعـدی خویـش نـیز، *جامعه‌شناسی دین* و *تاریخ عمومی اقتصاد*، به نقـد نظریـات سـومبارت پرداخـت. کتـاب سومبارت اثری است کلاسیک که به زبان‌های مختلف ترجمه شده، به چاپ‌هـای متعـدد رسیده و بحث‌های فراوان را برانگیخته است. این کتاب در سال ۱۹۱۳ با عنوان *یـهودیان و سرمایه‌داری جدید* به زبان انگلیسی ترجمه شد و به این نام شهرت یافت.

سومبارت یهودیت را یکی از عوامل متعددی می‌داند که سرمایه‌داری جدیـد را پدیـد ساخت نه تنها عامل. به‌زعم او برخی از این عوامل عبارتند از کشف قاره آمریکا و معـادن نقره آن، ویژگی‌های قومی و نژادی ملت‌های اروپایی و تطـور آن، و ابداعـات و اختراعـات فنی. به‌زعم سومبارت، کاپیتالیسم بدون هر یـک از ایـن عوامـل، و نـیز بـدون یـهودیان، تحقق نمی‌یافت؛ سرمایه‌داری برای زایش خود به ترکیـب ایـن عوامـل مـادی و معنـوی

---

[1] *International Encyclopedia of the Social Sciences*, vol. 15, pp. 57- 59.

[2] *Archiv fur Sozialwissenschaft und Sozialpoliti*

[3] ترجمه فارسی: ماکس وبر، *اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان و پریسـا منوچهری کاشانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.

نیازمند بود. او در مقدمه کتابش می‌نویسد:

در یک مطالعه تخصصی نظیر این کتاب، تأثیر یهودیان ممکن است بیش از آنچه درواقع بوده بنظر آید. این در ذاتِ چنین مطالعاتی است که به پدیده تنها از یک زاویه نگریسته می‌شود. اگر ما درباره تأثیر ابداعات فنی در حیات اقتصادی جدید نیز تحقیق می‌کردیم مسئله همینگونه جلوه می‌کرد. در یک تک‌نگاری، نقش موضوع بیش از جایگاه واقعی آن بنظر می‌رسد... بدون تردید، هزار و یک عامل به پیدایش نظام اقتصادی دوران ما یاری رسانیده است. بدون کشف آمریکا و ذخایر نقره آن، بدون ابداعات مکانیکی دانش فنی، بدون مختصات قومی ملت‌های جدید اروپا و تحولات آن پیدایش کاپیتالیسم جدید همانقدر غیرممکن بود که بدون یهودیان. در تاریخ طولانی [ظهور] سرمایه‌داری تأثیر یهودیان [تنها] یک فصل است.[1]

سومبارت یهودیان را قومی کهن می‌داند که چون مصریان و بابلیان و آشوریان و فنیقی‌ها در خاورنزدیک ریشه دارند با این تفاوت که یهودیان به دلیل انسجام گروهی و از طریق ازدواج درونی ویژگی‌های نخستین نژادی خود را حفظ کرده‌اند. سومبارت تأثیر اقوام بیگانه را در آمیختگی نژادی یهودیان ناچیز می‌داند و پدیده خزران را کم‌اهمیت می‌شمرد. به‌زعم او، خصایص انسان‌شناختی یهودیان، اعم از خصایص جسمانی و روانی/ فرهنگی، از گذشته دور تا به امروز بی‌تغییر مانده است. دلیل سومبارت بر تسلسل و تداوم نژاد یهود، مقایسه "خصلت‌های یهودی معاصر" با اسلاف او در اعصار گذشته است؛ عدم تغییر این خصلت‌ها بیانگر حفظ و تداوم "خلوص نژادی" یهودیان است. به‌نظر سومبارت، **لجاجت، قدرت اراده و توان شگرف در انعطاف‌پذیری از جمله این خصایص‌اند. تمایل به مهاجرت و جابجایی جمعیتی و ایجاد مراکز بین‌المللی تجاری از طریق این مهاجرت‌ها نیز از خصیصه‌های اصلی روانی این قوم است.** به‌نوشته سومبارت، **"اندیشه تبعید محور اصلی ایدئولوژی یهود است."** سومبارت اجباری بودن این "تبعیدها" را نمی‌پذیرد و می‌نویسد مهاجرت اولیه از فلسطین نیز بطور عمده داوطلبانه بود. به‌زعم سومبارت، کوچروی و تمایل به مهاجرت در ذات روان فرهنگی قوم یهود نهفته است. این خصایص یهودیان یک روانشناسی تمام و کمال و منحصربفرد قومی را می‌سازد. سومبارت بحث مفصلی در این زمینه ارائه می‌دهد و چنین نتیجه می‌گیرد: به تصاویر یهودیان در نقوش باستانی توجه کنید؛ "آنگاه قانع خواهید شد که در

---

[1] Sombart, ibid, p. 6.

طول قریب به سه هزار سال نوع چهره یهودی تغییر اندکی کرده است.[۱]

سومبارت مهم‌ترین عامل در حفظ و تداوم این خصایص را سرشت فرقه‌ای/ دینی یهودیان می‌داند. به‌زعم سومبارت، یهودیان "دینی‌ترین" جامعه بشری هستند. این تقید دینی به ایشان **انسجام فرقه‌ای** منحصربفردی بخشیده و ساختار درونی و سلسله مراتب (هیرارشی) آنان را استوار و بی‌تزلزل ساخته است. "سرشت فرقه‌ای" عامل اساسی حفظ "خلوص نژادی" یهودیان در این دوران طولانی بوده است.

یهودیان عشقی وافر به انجام مناسک دینی و قرائت *تلمود* دارند. طبق آموزش دینی آنان، موفقیت در کسب ثروت دنیوی به معنای آن است که فرد مقبول خداوند است و وظیفه یهودی است که ثروت‌های مادی و دنیوی به دست آورد و آن را در راه خواست دین خود خرج کند. سومبارت می‌نویسد:

> در میان یهودیان ثروتمندترین آنان غالباً عالِم‌ترین آنان در مسایل تلمودی‌اند. آیا در میان آنان علم *تلمود* شاهراهی به سوی افتخار، ثروت و موفقیت نیست؟ عالِم‌ترین فقهای یهودی زیرک‌ترین سرمایه‌گذاران، پزشکان، جواهرفروشان و تجارند.

او برای نمونه، به یهودیان درباری اسپانیای مسیحی اشاره می‌کند و در دوران معاصرش به آمشل روچیلد (پسر بزرگ مایر آمشل روچیلد بنیانگذار خاندان روچیلد). بارون آمشل مایر روچیلد فرانکفورت اکیداً طبق قوانین دینی یهود زندگی می‌کرد و هیچگاه بر سر میز "بیگانگان" (غیر یهودیان) حتی لقمه‌ای نیز غذا نمی‌خورد حتی اگر این "بیگانه" امپراتور پروس بود. این بارون یهودی را در زمان حیاتش "زاهدترین" یهودی شهر فرانکفورت می‌شناختند و چنان عبادت می‌کرد که به شدت نحیف و بیمار شد. او در میان روچیلدها استثنا نبود. ویلهلم کارل نیز چنین زندگی داشت. او آخرین روچیلد شاخه فرانکفورت است؛ در سال ۱۹۰۱ درگذشت و معاصر سومبارت بود. این یهودی "زاهد" هیچگاه به کاغذی که پیشتر به‌وسیله "بیگانگان" لمس شده بود دست نمی‌زد و تنها اسکناس‌های کاملا نو را لمس می‌کرد.[۲]

سومبارت جدایی یهودیان از ملت‌هایی که در میان آنان زندگی می‌کنند را ناشی از "احساس برگزیدگی" ایشان می‌داند و می‌نویسد: آنان از جوامع میزبان خود مجزا می‌زیند به دلیل احساس برتری که نسبت به دیگران دارند و خود را "قوم برگزیده" می‌دانند. نفرت آنان از دیگران، از دوران روم باستان نمایان است. قوانین یهودی بر دو گونه است: بخشی از این قوانین رابطه یهودی را با "برادرانش" تنظیم می‌کند و بخشی روابط با

---

[1] ibid, pp. 284-322.
[2] ibid, pp. 195-196.

"بیگانگان" را. در این اصول و قوانین رابطه با "بیگانه" تنها بر مبنای ملاحظات شخصی یهودی تنظیم می‌شود و یهودی برای تأمین منافع خود **شرعاً** مجاز است "بیگانه" را فریب دهد و با ترفند بر او چیرگی یابد. به‌نوشته سومبارت، یهودیان پرچمدار دفاع از فردگرایی (اندیویدوالیسم) هستند زیرا با هر نظمی، جز نظم خود، مخالفند؛ و دقیقاً به این دلیل است که آنان از "تجارت آزاد" و "مصرف آزاد" حمایت می‌کنند.

سومبارت معتقد است که روان یهودیان کاملا یک‌بعدی است، توانی شگرف در اخذ و ترکیب اندیشه دیگران دارد ولی خود عاجز از آفرینش است. او برای نمونه از یک جوان یهودی یاد می‌کند. می‌نویسد: زمانیکه در شهر برسلاو تدریس می‌کردم، یک جوان یهودی از منتهی‌الیه شرقی سیبری به این شهر آمد. او در نخستین روز ورودش یکی از آثار مارکس را از من قرض کرد، خواند، نزدم آمد، درباره مطالب آن بحث نمود و کتابی دیگر به امانت گرفت. این روش چند ماه ادامه یافت و سپس به روستای محل زندگی‌اش بازگشت. این جوان در این مدت هیچ تأثیری از محیط پیرامونش نگرفت، با هیچ کس آشنا نشد و هیچگاه به گردش نرفت. زندگی در برسلاو در کنار او، در دنیایی دیگر، جریان داشت و او مطلقاً به آن بی‌اعتنا بود. ولی او کاملا اندیشه‌های مارکس را فراگرفت. سومبارت می‌افزاید: "آیا این یک نمونه نوعی از یهودیان است؟ من تصور می‌کنم چنین است و شما هر روزه می‌توانید آن را ببینید."[1]

به‌زعم سومبارت، اخلاق دینی یهود مستلزم ایجاد رابطه‌ای "واقعی" و "معتدل" و در یک کلام "معقول" با دنیای پیرامون است و بدینسان "خردگرایی"[2] را در بنیاد کردار اقتصادی و اجتماعی یهودی قرار می‌دهد و "صرفه‌جویی" و "اعتدال" در زندگی فردی و خانوادگی را در بنیان رفتار شخصی‌اش. لذاست که یهودیان "کم‌خرج‌ترین" جامعه بشری‌اند. سومبارت در پژوهش خود این "خردگرایی دینی" را در بنیاد رفتار جنسی یهودیان نیز می‌داند. به‌زعم او، آئین یهود "آمیزش جنسی را ممنوع نکرده، آن را عقلایی کرده است." بدینسان، سومبارت به نقش "عامل جنسی" در تداوم و تسلسل یهودیان و نیز در موفقیت اقتصادی و اجتماعی آنان بهای فراوان می‌دهد. بنظر او، تقید شدید جنسی یهودیان، که در آموزش‌های دینی ایشان ریشه دارد، ثبات کانون خانوادگی را سبب می‌شود. او بر اساس آمار نشان می‌دهد که طلاق در میان یهودیان نادر است. لذا، معتقد است یهودیان قومی‌اند با انرژی جنسی فراوان که به دستور دین خود مجبور به حبس کردن این انرژی‌اند و در نتیجه تکاپوی اقتصادی راهی است برای رها کردن این

---

[1] ibid, p. 262.
[2] rationalism

انرژی متراکم.[1]

وبر در کتاب *جامعه‌شناسی دین* (۱۹۲۲) این نظر سومبارت را، که "خویشتنداری جنسی" را در منشاء "اخلاق سرمایه‌داری" یهودیان می‌بینند، رد می‌کند. او می‌نویسد چنین مقررات اخلاقی در برخی از ادیان دیگر نیز وجود دارد و در میان مسلمانان نیز مجری است. معهذا، وبر در این اصل با سومبارت موافق است که کردار اقتصادی یهودیان تابع ایستارهای ارزشی دوگانه است: ایستارهای رفتار با "برادران" و ایستارهای رفتار با "بیگانگان".[2]

سومبارت نقش موثر یهودیان را در پیدایش تمدن جدید سرمایه‌داری غرب مولود عوامل زیر می‌داند:

۱- پراکندگی آنان در مناطق وسیعی از جهان در عین حفظ پیوند و انسجام فرقه‌ای‌شان؛

۲- موقعیت آنان در کشورهای اروپایی به عنوان "بیگانه" و "نیمه شهروند"؛

۳- نقدینگی انباشت شده در دست آنان.

پراکندگی یهودیان سبب شد تا آنان خصلتی بین‌المللی بیابند و این امر نوعی "اعتبار جهانی" مالی برایشان فراهم آورد. او برای نمونه به خاندان لوپز اشاره می‌کند که در بندر بوردو استقرار داشت و شاخه‌های آن در اسپانیا، انگلستان، آنتورپ و تولوس پراکنده بود.

وضع نیمه شهروندی سبب شد تا آنان به صورت "کاست"هایی جدا از جوامع میزبان خود درآیند و این امر به آنان انسجام سازمانی و جمعی بخشید.

سومبارت **انباشت نقدینگی** هنگفت در دست یهودیان در سرآغاز دوران سرمایه‌داری جدید را به دلیل چنگ‌اندازی ایشان بر دو نوع کالا می‌داند: اول، معادن تازه کشف شده طلا و نقره در آمریکای مرکزی و جنوبی؛ دوم، پنبه و نیل که مواد اصلی صنایع نساجی بود.

به‌نوشته سومبارت، یکی از مهم‌ترین عوامل در رشد حیات جدید اقتصادی، انتقال مرکز تکاپوی اقتصادی از ملت‌های اروپای جنوبی (ایتالیایی‌ها، اسپانیایی‌ها، پرتغالی‌ها و برخی از آلمانی‌های جنوبی) به ملت‌های شمالی- غربی اروپا (هلندی‌ها، فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها و آلمانی‌های شمالی) بود.

---

[1] ibid, pp. 230-238.

[2] Max Weber, *The Sociology of Religion*, Boston: Beacon Press, 1964, pp. 247-248.

حادثه دوران‌ساز در این فرایند، شکوفایی ناگهانی اقتصاد هلند بود و این انگیزشی شد برای توسعه امکانات اقتصادی در فرانسه و انگلیس.[1]

سومبارت مهاجرت یهودیان از اسپانیا و پرتغال را علت اصلی انتقال کانون تکاپوی اقتصادی از "ملت‌های جنوبی" به "ملت‌های شمالی- غربی" اروپا می‌داند؛ مهاجرتی که با سفر کلمب به قاره آمریکا و "کشف" جزایر هند شرقی به‌وسیله واسکو داگاما توأم بود. نخستین گروه مارانوهای پرتغالی در اواخر سده شانزدهم در آمستردام مستقر شدند و به سرعت بر جمعیت آنان افزوده شد. بدینسان، در آغاز سده هیجدهم آمستردام به کانون اصلی یهودیان اروپا بدل شد تا بدانجا که یهودیان این شهر را **"اورشلیم جدید"** می‌نامیدند.

به دلیل این مهاجرت، در سده‌های شانزدهم و هفدهم یهودیان به نیروی محرکه اقتصاد بنادر جنوبی اروپا بدل شدند. در سال ۱۵۵۰ سنای ونیز تصمیم به اخراج "یهودیان مخفی" (مارانوها) از این بندر گرفت. تجار مسیحی ونیز به شدت اعتراض کردند و اعلام نمودند که آنان نیز بهمراه مارانوها شهر را ترک خواهند کرد زیرا این امر به معنای ورشکستگی آنهاست. در این زمان، مارانوها تجارت پشم و ابریشم و پارچه با اسپانیا و تجارت شکر، فلفل و سنگ‌های قیمتی و مروارید با هند را در انحصار خود داشتند. بخش مهمی از صادرات ونیز به‌وسیله یهودیان انجام می‌گرفت و صرافان اصلی شهر یهودی بودند. از سده شانزدهم میلادی تجارت کالاهای لوکس اروپا تماماً در انحصار یهودیان بود: جواهرات و سنگ‌های قیمتی، مروارید و ابریشم، طلا و نقره اروپا تماماً به‌وسیله یهودیان تأمین می‌شد. مروارید و سنگ‌های قیمتی از برزیل و ابریشم از شرق می‌آمد. در سده هفدهم در تمامی شهرهای مهم هلند، فرانسه و انگلستان چنین وضعی پدید شد و یهودیان شریان تجارت و امور مالی را به دست گرفتند. در این زمان تقریباً تمامی تجارت بندر هامبورگ با اسپانیا و پرتغال و هلند به دست یهودیان بود و نیمی از کشتی‌هایی که بندر هامبورگ را ترک می‌گفتند به این سه کشور می‌رفتند. در سده هیجدهم تجارت با سرزمین‌های عثمانی در شرق مدیترانه[2] مهم‌ترین شاخه تجارت فرانسه بود و تقریباً بطور کامل در دست یهودیان قرار داشت. **خریداران، فروشندگان، واسطه‌ها، صرافان و کارگزاران تجارت با عثمانی همه یهودی بودند.** بخش عمده تجارت عثمانی با اروپا در انحصار یهودیان بود.[3]

---

[1] Sombart, ibid, p. 11.

[2] Levant

[3] ibid, pp. 13-24.

سومبارت در تعریف "یهودی" با معضلی عجیب مواجه شد. "گفته می‌شود یهودیان اعضای جوامعی هستند که به دین یهود ایمان دارند." او این تعریف را نارسا یافت زیرا آن کسانی را که از جوامع دینی خود کناره گرفته‌اند ولی هنوز، خود و فرزندان و اعقاب‌شان، "یهودی" مانده‌اند در برنمی‌گرفت. "ما بارها و بارها با افرادی مواجه می‌شویم که مسیحی خوانده می‌شوند ولی درواقع یهودی‌اند."[1]

سومبارت نخستین اقتصاددان اروپایی است که به پدیده "یهودیان مخفی" توجه کرد، آنان را به عنوان عاملی مهم در تحلیل اقتصادی به کار گرفت و نقش‌شان را در فرایند تکوین تمدن جدید سرمایه‌داری کاوید. به‌زعم سومبارت، این "مسیحیان جدید"[2] پدیده ویژه‌ای هستند که تمامی اعتقادات و خصال یهودی را در خود محفوظ داشته‌اند و به سان یک "**فرقه بسته**" عمل می‌کنند. سومبارت برای نمونه به "نوکیشان" جنوب فرانسه اشاره می‌کند که در سده‌های پانزدهم و شانزدهم از اسپانیا و پرتغال آمدند. آنان در همه مراسم کاتولیکی شرکت می‌کردند. تولد، ازدواج و مرگ‌شان در دفاتر کلیساها ثبت می‌شد و برخی حتی کشیش می‌شدند. آنان در تحولات بعدی جامعه فرانسه نقش مهمی ایفا کردند. این "یهودیان مخفی" در استتار منشاء خود چنان مهارت داشتند که حتی متخصصان تاریخ یهود هنوز در این تردید دارند که آیا فلان خانواده یهودی‌تبار است یا نه. در مواردی که آنان نام‌های مسیحی برگزیده‌اند دشواری فزونتر می‌شود. به‌نوشته سومبارت، در میان مهاجران پروتستان سده هفدهم تعداد زیادی از این "یهودیان مخفی" را می‌توان یافت.

تا پایان دهه ۱۸۲۰ نیمی از یهودیان برلین به مسیحیت گرویده بودند. تعداد یهودیان مسیحی شده برلین تا زمان نگارش کتاب سومبارت ۱۲۰ هزار نفر گزارش شده است. در وین نیز سالیانه بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ یهودی به مسیحیت می‌گرویدند. در دهه ۱۸۴۰ تعداد "یهودیان مخفی" در شهرهای اروپا زیاد بود. طبق معتدل‌ترین برآوردها، در وین حداقل ۱۲ هزار "یهودی مخفی" وجود داشت؛ تمامی تجارت منسوجات در دست آنها بود و شهر پر از مغازه‌های یهودی بود. ولی در فهرست رسمی تجار وین در این زمان تنها نام ۶۳ یهودی دیده می‌شود.

سومبارت برای نگارش اثر خود کار پژوهشی مفصلی، بر اساس منابع یهودی، انجام داد و از نقش عظیم یهودیان و "مسیحیان جدید" در پیدایش "دنیای جدید" (ایالات متحده آمریکا) به حیرت افتاد. به تعبیر سومبارت، این "مسیحیان نوکیش" به حاملان

---

[1] ibid, p. 7.
[2] New Christians

"روح یهودی" در جامعه مسیحی بدل شدند.[1]

سومبارت معتقد است که "روح سرمایه‌داری" به‌وسیله یهودیان به اروپاییان انتقال یافت و سرانجام اروپاییان خود از این روح سرشار و عامل تحقق آن شدند. "کفار"[2] ارزش‌های بورژوایی را ناخواسته از یهودیان گرفتند؛ ارزش‌های نوین سرمایه‌داری به‌وسیله یهودیان به جوامع مسیحی راه یافت و سرانجام تمامی ارزش‌های مسیحی را ریشه‌کن ساخت. سومبارت در بررسی و نقد نظریه ماکس وبر، **منکر نقش پوریتان‌ها در پیدایش و تکوین سرمایه‌داری جدید نیست ولی آن را زاییده یهودیت می‌داند. به تعبیر سومبارت، "یهودیت مادر سرمایه‌داری است و پوریتانیسم روح کمال یافته آن." و در جای دیگر به جدّ می‌نویسد: "پوریتانیسم همان یهودیت است."**

سومبارت در بررسی پیوند یهودیان و پوریتان‌ها به جایگاه برجسته الیگارشی یهودی در انگلستان سده هفدهم اشاره می‌کند و تعلق رهبران "انقلاب پوریتانی" به "عهد عتیق". او می‌نویسد اندیشه‌های دینی اولیور کرومول بر "عهد عتیق" مبتنی بود؛ او سخت در آرزوی ایجاد سازشی میان "عهدین" بود و تشکیل اتحادیه‌ای از "مردم برگزیده خداوند" (یهودیان) و "انگلیس پوریتان". ناتانیل هولمز،[3] واعظ پوریتان، هیچ کاری را شایسته‌تر از خدمتگزاری خاضعانه به "مردم برگزیده خداوند" (یهودیان) نمی‌دانست. سومبارت می‌نویسد در زمان "انقلاب پوریتانی" **همه چیز در انگلستان یهودی شد و اگر در پارلمان نیز به زبان عبری سخن می‌گفتند دیگر تردیدی نمی‌ماند که اینجا همان فلسطین است!**

اعضای فرقه "لولرها"[4] خود را "یهودی" می‌خواندند و خواستار آن بودند که "تورات" به قانون جامعه انگلیس بدل شود. کارگزاران کرومول به او پیشنهاد کردند که در شورای مشاورین خصوصی‌اش هفتاد عضو بگمارد به تعداد اعضای شورای "سنهدرین". در سال ۱۶۵۳ ژنرال توماس هاریسون،[5] از فرقه آناباپتیست،[6] و حزبش از پارلمان انگلیس خواستار اجرای قوانین "تورات" شدند. او از پارلمان درخواست کرد که به جای روز

---

[1] ibid, pp. 7-9.
[2] gentiles
[3] Nathaniel Holmes
[4] Levelers
[5] Thomas Harrison
[6] Anabaptist

یکشنبه روز شنبه به تعطیل عمومی بدل شود. شنبه عید یهودیان است. و سرانجام، بر **روی پرچم پوریتان‌ها این عبارت مندرج بود: "شیر یهودا".**[۱]

سومبارت **زرسالاری یهودی** را از **دولت اروپایی** غیرقابل انفکاک می‌داند؛ در هرجای اروپا که دولتی وجود داشت "یهودیان درباری" منبع تغذیه مالی آن بودند. در اینجاست که او رابطه "دولت مدرن" و "یهودیت" را رابطه فائوست و مفیستوفلس می‌خواند.

به‌نوشته سومبارت، دولت‌های نوین اروپایی بر ارتش متکی بودند و یهودیان در دوران جنگ اسلحه، مهمات و سیورسات این ارتش‌ها را تأمین می‌کردند و از سوی دیگر پول مورد نیاز دولت‌ها را فراهم می‌آوردند. در سراسر سده‌های شانزدهم، هفدهم و هیجدهم یهودیان به عنوان "پیمانکار نظامی" و پولدارانی که حکمرانان اروپا بر حمایت مالی آنان اتکاء داشتند در زمره قدرتمندترین افراد اروپا بودند. نمونه‌ها فراوان است: فردریک اگوستوس، زمانیکه در سال ۱۶۹۴ دوک ساکسونی شد، گروه کثیری از زرسالاران یهودی را در پیرامون دربار خود گرد آورد. **دانیل آبنسور**،[۲] یهودی پرتغالی که در سال ۱۷۱۷ در هامبورگ درگذشت، وزیر مختار لهستان در هامبورگ بود و فردریک اگوستوس، که اینک پادشاه لهستان بود، بدهی‌های هنگفت به او داشت. پیمانکار کل ارتش لویی چهاردهم، پادشاه فرانسه (۱۶۴۳-۱۷۱۵)، یک یهودی به‌نام **یاکوب ورمز**[۳] بود. در سال ۱۷۱۶ یهودیان استراسبورگ وظایف اطلاعاتی و تدارکاتی ارتش فرانسه را عهده‌دار بودند. در اواخر سلطنت لویی چهاردهم و تمامی دوران لویی پانزدهم (۱۷۱۵-۱۷۷۴)، **ساموئل برنارد**[۴] بانکدار شخصی پادشاه فرانسه بود. لویی چهاردهم با این یهودی ثروتمند در باغش قدم می‌زد و با او رابطه نزدیک داشت. یک نویسنده بدبین فرانسوی در آن عصر می‌نویسد: "تنها لطف او حمایت از دولت بود؛ چون طنابی که معدومی را بر سر دار نگاه داشته است." ساموئل برنارد پول مورد نیاز دولت فرانسه را برای جنگ با اسپانیا تأمین کرد و هزینه استقرار نامزد دربار فرانسه در سلطنت لهستان را متقبل شد. احتمالا این گفته مارکیز دانژو[۵] در یکی از نامه‌هایش اغراق نیست که ساموئل برنارد را "**بزرگترین بانکدار اروپا در عصر حاضر**" خوانده است. در فرانسه نیز،

---

[1] Lion of Judah\ ibid, pp. 248-251.
[2] Daniel Abensur
[3] Jacob Worms
[4] Samuel Bernard
[5] Marquis de Dangeau

چون هلند و انگلستان و دانمارک، زرسالاران یهودی در مقیاسی وسیع در توسعه "کمپانی هند شرقی فرانسه" مشارکت کردند. ولی درواقع در سده نوزدهم بود که آنان بر تمامی شئون اقتصاد فرانسه چنگ انداختند و خاندان‌های مهمی چون **روچیلدها، دوپون‌ها،**[۱] **هلفن‌ها،**[۲] **کرفبیرها،**[۳] **گادشوها،**[۴] **دالمبرها**[۵] و غیره پدید شدند. سومبارت می‌افزاید: کاملا محتمل است که در سده‌های هفدهم و هیجدهم یهودیان زیادی در فرانسه در زمینه امور مالی فعال بوده‌اند ولی به علت پنهان بودن یهودیت‌شان برای ما ناشناخته مانده‌اند.

سومبارت پیوند **زرسالاری یهودی و دولت** را در ایالات متحده آمریکا سخت استوار می‌یابد. در دوران جنگ‌های داخلی آمریکا حایم سالومون[۶] در کنار مینیس[۷] و کوهن‌ها[۸] در جئورجیا تدارکات ارتش را تأمین می‌کرد. ولی مهم‌ترین یهودی این دوران **رابرت موریس**[۹] بود که سرمایه مفصلی را در انقلاب آمریکا به کار انداخت. سومبارت می‌افزاید:

> ایالات متحده هیچگاه بدون تأمین نیازهای ارتش آن به‌وسیله یهودیان نمی‌توانست به استقلال کامل دست یابد.[۱۰]

از نظر ما، مهم‌ترین نقطه تمایز دیدگاه‌های ماکس وبر و ورنر سومبارت، تفاوت نگاه این دو به نقش مستعمرات در پیدایش تمدن جدید غرب است.

سومبارت اقتصاد پلانت‌کاری را "منبعی" از نیروی محرکه می‌داند که "موتور سرمایه‌داری را روشن کرد." و چون یهودیان نقش اصلی را هم در جزایر "هندشرقی" و هم در جزایر کارائیب داشتند، لذا سهم آنان را در پیدایش سرمایه‌داری جدید اساسی می‌شمرد. او به درستی توسعه‌طلبی ماوراء بحار را در منشاء پیدایش سرمایه‌داری جدید

---

[1] Dupont
[2] Helphen
[3] Cerfbeer
[4] Godchaux
[5] Dalembert
[6] Haym Salomon
[7] Minis
[8] Cohen
[9] Robert Morris
[10] ibid, pp. 49-59.

می‌بیند؛ به بررسی نقش یهودیان در آن می‌نشیند، در برخی موارد با نام از یهودیانی که به عنوان "مهاجرین جدید مسیحی" در قاره آمریکا مستقر شدند یاد می‌کند. سومبارت مستعمرات را منشاء انباشت نخستین سرمایه‌داری اروپا می‌داند و پایگاهی برای توسعه سرمایه‌داری جدید.

وبر، به عکس، نقش اقتصاد پلانتی را در پیدایش سرمایه‌داری جدید اندک می‌داند. استدلال وبر مبتنی بر واقعیت‌ها نیست بلکه تنها یک تحلیل نظری است. او می‌گوید مناسبات سرمایه‌داری تنها بر بنیاد اقتصاد بازار شکل گرفت و اقتصاد پلانت‌کاری، که مبتنی بر استثمار بردگان بود، چون ربطی به اقتصاد بازار نداشت نمی‌توانست نقشی در پیدایش اقتصاد سرمایه‌داری داشته باشد. سومبارت در پاسخ می‌نویسد که "ثروت تولید شده به‌وسیله بردگان می‌توانست در موضع دیگر به عنوان سرمایه به کار رود و لذا سرمایه‌داری می‌تواند از منشاءهای غیرسرمایه‌داری تغذیه کند."[1]

این نظر وبر نمونه برجسته‌ای است که تبدیل "تئوری" به سدی در راه شناخت عینی را نشان می‌دهد. کاملا روشن است که انباشت ثروت از مجاری "سنتی"، چون غارت و برده‌داری، می‌تواند در پایه عملیات "نوین" سرمایه‌داری قرار گیرد؛ و در عمل چنین نیز بود.

نظریه‌پردازی انتزاعی ماکس وبر ادامه دارد. او نقش مستقیم یهودیان را در توسعه سرمایه‌داری محدود می‌بیند زیرا، به‌زعم او، یهودیان "سنت‌گرا" بودند و نمی‌توانستند با تحول زمانه به پیش روند. وبر با سومبارت موافق است که یهودیان در شاخه‌های زیر نقش مهمی داشتند: تأمین مالی دولت‌ها، سرمایه‌گذاری در تصرف نظامی مستعمرات، ایجاد پلانت‌های بزرگ، تجارت و صرافی. ولی مدعی است که یهودیان در تولید صنعتی، که در بنیاد سرمایه‌داری است، نقش مهمی نداشتند. او می‌نویسد یهودیان "بقایای نمونه‌وار تجار بدوی‌اند."[2]

سومبارت، در پاسخ به وبر، نمونه‌های فراوانی از مشارکت یهودیان در صنعت جدید به دست می‌دهد. او ابتدا به دشواری شناخت نقش یهودیان در شرکت‌های سهامی اشاره می‌کند و می‌نویسد:

> برای نمونه، چند نفر از مردم [آلمان] می‌دانند که آقای هاگن کلنی،[3] که بیش از هر

---

[1] ibid, p. lxxxii.
[2] ibid, p. lxxxiii.
[3] Hagen of Cologne

کس دیگر در هیئت مدیره کمپانی‌ها عضویت دارد، نام اصلی‌اش "لوی" است؟

معهذا، سومبارت بر اساس اطلاعات قابل دستیابی و نام یهودیان شناخته شده نشان می‌دهد که ۲۴/۴ درصد اعضای هیئت مدیره و ۱۳/۳ درصد مدیران عامل کمپانی‌های مختلف آلمان در زمان او، در عرصه‌های گوناگون صنعتی از صنایع نساجی تا ذوب فلز و برق و شیمیایی، یهودی‌اند.[۱]

سومبارت به سهم جدی یهودیان در سرمایه‌داری ایالات متحده آمریکا اشاره می‌کند به‌رغم اینکه در رسانه‌های این کشور در فهرست "مولتی میلیونرها" کمتر نامی از یهودیان مندرج است:

"تراست ذوب فلز"[۲] که در سال ۱۹۰۴ با سرمایه اسمی ۲۰۱ میلیون دلار ایجاد شد مخلوق گوگنهایم‌های یهودی است. در "تراست تنباکو"،[۳] "تراست آسفالت"،[۴] "تراست تلگراف"[۵] و غیره و غیره، همه یهودیان نقش اول را دارند. سومبارت می‌افزاید:

به مجتمع عظیم راه‌آهن هریمن بنگریم. این مجتمع بطور عمده بر سرمایه کمپانی "کوهن لوئب"، موسسه نامدار بانکی نیویورک، متکی است.

سومبارت ایالت کالیفرنیا را از کانون‌های اصلی یهودیان می‌داند که از آغاز پیدایش بسیاری از سمت‌های مهم دولتی آن، از قضاوت تا فرمانداری و غیره، در دست یهودیان بوده است. در دوران اکتشاف طلا، یهودیان واسطه میان کالیفرنیا و ایالت‌های شرقی آمریکا و قاره اروپا بودند. عملیات مهم مالی آن زمان به‌وسیله افرادی چون بنجامین داویدسون[۶] (کارگزار روچیلدها)، آلبرت پریست[۷] در رودآیلند، آلبرت دایر[۸] در بالتیمور، سه برادر لازارد که مجتمع بانکی بین‌المللی خود را در پاریس، لندن و سانفرانسیسکو داشتند، سلیگمان‌ها، گلازیرها[۹] و ورمسرها[۱۰] انجام می‌شد.

---

[1] ibid, pp. 112-114.
[2] Smelters' Trust
[3] Tobacco Trust
[4] Asphalt Trust
[5] Telegraph Trust
[6] Benjamin Davidson
[7] Albert Priest
[8] Albert Dyer
[9] Glazier
[10] Wormser

به‌نوشته سومبارت، بخش اعظم سیستم بانکی آمریکا به دست یـهودیان اسـت. او بـه "بانک لندن، پاریس و آمریکا"[۱] (متعلق به زیگموند گرینبائوم[۲] و ریچارد اتشـول[۳])، "بـانک انگلیس- کالیفرنیا"[۴] (متعلق به لیلینتال[۵] و ایگناس اشتینهارت[۶])، "بانک نوادا"،[۷] "کمپـانی یونیون تراست"،[۸] "بانک کشاورزان و بازرگانان لوس آنجلس"[۹] و غیره اشاره می‌کند.

جان روزنفلد[۱۰] کنترل معادن زغال سنگ ایالات متحده را بـه دسـت دارد. "کمپـانی تجاری آلاسکا"،[۱۱] که به "کمپانی خلیج هودسن"[۱۲] تبدیل شـد، "کمپـانی تجـاری شـمال آمریکا"[۱۳] و غیره همه به یهودیان تعلـق دارد. یـهودیان شـاخه‌های مـهم اقتصـاد ایـالات متحده آمریکا- تجارت گندم، تنباکو، پنبه و غیره- را در انحصار خـود دارنـد. سـومبارت می‌افزاید: **توجه کنیم که هم اکنون (۱۹۱۱) تنها در نیویورک بیش از یک میلیـون نفـر یهودی زندگی می‌کنند که بسیاری از آنان هنوز وارد چرخه سرمایه‌داری نشده‌اند.**[۱۴]

---

[1] London, Paris and American Bank
[2] Sigmund Greenbaum
[3] Richard Atshul
[4] Anglo-Californian Bank
[5] N. Lilienthal
[6] Ignatz Steinhart
[7] Nevada Bank
[8] Union Trust Company
[9] Farmers' and Merchants' Bank of Los Angeles
[10] John Rosenfeld
[11] Alaska Commercial Company
[12] Hudson Bay Company
[13] North American Commercial Company
[14] ibid, pp. 39-41.

دسیسه‌های سیاسی و فرقه‌های رازآمیز

شناخت فرایند تکوین الیگارشی زرسالار معاصر بدون بررسی پیوند یهودیان با اندیشه‌ها و حرکت‌های "رازآمیز" و "مسیحایی"، که به‌ویژه در پیرامون "تصوف یهودی" (کابالا) رخ نمود، کامل نخواهد بود. در این بررسی، نقش مهم این اندیشه‌ها را در اشاعه موج تهاجم ماوراء بحار الیگارشی اروپا درخواهیم یافت. این بررسی آن بنیادهای نظری/ فرهنگی تمدن جدید غرب را آشکار می‌سازد که در تاریخنگاری رسمی غرب یکسره مسکوت مانده است. در الگوی تاریخنگاری فوق، تکوین تمدن جدید غرب فرایندی است "خردگرایانه" که در "نوزایی عقلی" سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی ریشه دارد. بررسی ما، به عکس، سهم عظیم انگیزش‌ها و آرمان‌های رازآمیز و جادویی و خرافی را در این فرایند نشان می‌دهد. تنها با شناخت این بُعد از اندیشه و فرهنگ جدید غرب است که می‌توان جایگاه و نقش فرقه‌های رازآمیز امروزین، به‌ویژه فراماسونری، را در ساختار سیاسی و نظری الیگارشی زرسالار معاصر شناخت.

مکتب کابالا: خاستگاه فرقه‌های رازآمیز

"کابالا"[۱] نامی است که بر "تصوف یهودی" اطلاق می‌شود و تلفظ اروپایی "کباله" عبری است به معنی "قدیمی" و "کهن". این واژه به شکل "قباله" عربی برای ما کاملا آشناست.

پیروان "آئین کابالا" (کابالیست‌ها)[۲] این مکتب را "دانش سری و پنهان" حاخام‌های یهودی می‌خوانند و برای آن پیشینه‌ای کهن قائل‌اند. برای نمونه، مادام بلاواتسکی، رهبر فرقه "تئوسوفی"، مدعی است که "کابالا" (قباله) در اصل کتابی است رمزگونه که از سوی

---

[1] Kabbalah
[2] Kabbalists

خداوند به پیامبران، آدم و نوح و ابراهیم و موسی، نازل شد و حاوی دانش پنهان قوم بنی‌اسرائیل بود. به ادعای بلاواتسکی، نه تنها پیامبران بلکه تمامی شخصیت‌های مهم فرهنگی و سیاسی و حتی نظامی تاریخ، چون افلاطون و ارسطو و اسکندر و غیره، دانش خود را از این کتاب گرفته‌اند. مادام بلاواتسکی برخی از متفکرین غربی، چون اسپینوزا و بیکن و نیوتون، را از پیروان "آئین کابالا" می‌داند.[۱]

این ادعا نه تنها نپذیرفتنی است بلکه برای "تصوف یهودی"، به عنوان یک مکتب مستقل فکری، نیز پیشینه جدی نمی‌توان یافت. مشارکت یهودیان در نحله‌های فکری رازآمیز و عرفانی به فیلو اسکندرانی در اوایل سده اول میلادی می‌رسد. ولی فیلو واضع مکتب جدید فکری نبود و کار او را باید به ارائه اندیشه‌های دینی یهود در قالب فلسفه یونانی و فرهنگ هلنی محدود دانست. به عبارت دیگر، فیلو بیشتر یک متفکر هلنی است تا یهودی. در دوران اسلامی نیز چنین است. نحله‌های فکری گسترده عرفانی/ رازآمیز که در فضای فرهنگ اسلامی پدید شد بر یهودیان نیز تأثیر گذارد و برخی متفکرین یهودی آشنا با مباحث عرفانی پدید شدند که مهم‌ترین آنان ابویوسف یعقوب بن اسحاق القرقسانی[۲] (سده چهارم هجری/ دهم میلادی) است. معهذا، باید توجه نمود که قرقسانی، ساکن بغداد، از متفکرین و نویسندگان برجسته قرائی است و به فضای فکری یهودیت تلمودی تعلق ندارد. دو کتاب اصلی او، *کتاب الانوار و المراقب* و *کتاب الریاض و الحدایق*، نیز به زبان عربی است.[۳]

اوج تولید فکری یهودیان در عرصه اندیشه عرفانی در دوران پیش از کابالا، دو رساله *سفر یصیرا* (آفرینش‌نامه)[۴] و *سفر بهیرا* (روشنایی‌نامه)[۵] است. این دو رساله را باید تلاشی دانست برای ارائه عقاید دینی/ سیاسی یهود در قالب مفاهیم عرفانی رایج در دنیای اسلام. بدینسان، مفاهیمی چون "نور" و "سلوک" و "تجلی" و "جدایی" و "وصل" و غیره به یهودیت راه یافت؛ نخستین تجلی نور در کوه طور بر موسی (ع) است و سپس

---

[1] H. P. Blavatsky, *The Theosophical Glossary*, London: Theosophical Publishing Society, 1892. p. 168; Arthur Lillie, *Madame Blavatsky and Her Theosophy*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1895, p. 194.

[2] Al-Kirkisani

[3] *Judaica*, vol. 10, p.1047.

[4] *Sefer Yezirah*

[5] *Sefer ha-Bahir*

داوود، نماد نور الهی، به حامل آن در دنیای زمینی و "شخینا"،[1] تجلی روحانی داوود، به حامل آن در دنیای ماوراء زمینی بدل می‌شود. این همان اسطوره سیاسی "خاندان داوود" است که اینک جامه رازآمیز پوشیده است. این میراث نه چندان غنی، که "قباله" (کابالا) خوانده می‌شد، در سده سیزدهم میلادی به پیدایش "تصوف یهودی" (کابالا) انجامید. تا زمان فوق، "قباله" (کابالا) واژه‌ای عام بود و مصداقی مشخص نداشت. نه کتابی به این نام در کار بود نه مکتبی جدی از عرفان یهودی. از زمان تدوین *کتاب ظهر*، در اواخر سده سیزدهم میلادی، واژه "قباله" (کابالا) بطور عمده به این کتاب اطلاق شد و پیروان این مکتب جدید "کابالیست" نام گرفتند.

کابالا، تصوف جدید یهودی، نیز به شدت متاثر از فرهنگ اسلامی است و حتی بسیاری از مفاهیم آن شکل عبری مفاهیم رایج در فلسفه و عرفان اسلامی است. درواقع، اندیشه‌پردازان مکتب کابالا، به دلیل زندگی در فضای فرهنگ اسلامی و آشنایی با زبان عربی، به اقتباس از متون مفصل عرفان اسلامی دست زدند و با تأویل‌های خود به آن روح و صبغه یهودی دادند. این کاری است که یهودیان در شاخه‌های متنوع علم و دانش، از فلسفه مشائی که به‌وسیله ابن‌میمون "یهودی" شد تا پزشکی و نجوم و غیره، انجام دادند. برای نمونه، باید به مفاهیم "هوخمه"[2] (حکمت)، "کدش"[3] (قدس)، "نفش"[4] (نفس)، "نفش مدبرت"[5] (نفس مدبره)، "نفش سیخلت"[6] (نفس عاقله)، "نفش حی"[7] (نفس حیات‌بخش)، "روح"[8] و غیره در کابالا اشاره کرد. مکتب کابالا نیز به دو بخش "حکمت نظری"[9] و "حکمت عملی"[10] تقسیم می‌شود. در تصوف کابالا بحث‌های مفصلی درباره خداوند و خلقت وجود دارد که مشابه عرفان اسلامی است به‌ویژه در تأکید فراوان آن بر مفهوم "نور" و مراحل تجلی آن. آنچه از زاویه تحلیل سیاسی حائز اهمیت است،

---

[1] Shekhinah
[2] Hokhmah
[3] Kodesh
[4] Nefesh
[5] Nefesh Medabberet
[6] Nefesh Sikhlit
[7] Nefesh Hayyah
[8] Ru'ah
[9] Kabbalah iyyunit
[10] Kabbalah ma'asit

"شیطان‌شناسی"[۱] و "پیام مسیحایی"[۲] این مکتب است و دقیقا این مفاهیم است که کابالا را به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی معنادار می‌کند.

سرآغاز طریقت کابالا به اوایل سده سیزدهم میلادی و به **اسحاق کور**[۳] (۱۱۶۰-۱۲۳۵) می‌رسد که در بندر ناربون[۴] (جنوب فرانسه) می‌زیست. او برخی نظرات عرفانی بیان می‌داشت. تعالیم اسحاق کور چون سایر آموزش‌های عرفانی است که برای کمال معنوی مراتب مختلف قائل‌اند و سیری استعلایی را برای رسیدن به کمال مطلق پیشنهاد می‌کنند. مفهوم "عین صوف"[۵] ساخته اوست. این مفهوم را، که به معنی "لایتناهی" است، اسحاق به معنای خداوند به کار برد ولی بعدها به معنای نظام هستی بطور عام به کار گرفته شد.[۶]

دوران شهرت اسحاق کور در بندر ناربون مصادف است با سلطنت جیمز اول، شاه آراگون (۱۲۱۳-۱۲۷۶). جیمز اول همان شاه مسیحی شمال اسپانیاست که از سال ۶۲۷ هجری/ ۱۲۲۹ میلادی به دولت‌های اسلامی اندلس هجوم برد و موجی از جنگ‌های صلیبی را علیه اسپانیای اسلامی برانگیخت که "باز پس‌گیری"[۷] خوانده می‌شد. جیمز با اشغال جزایر بلیار (بالریک) و سرزمین ثروتمند و مسلمان‌نشین بلنسیه (والنسیا) قلمرو دولت قدیمی آراگون را، که اینک با انضمام کنت‌نشین بارسلونا به آن کشوری قابل اعتنا بود، گسترش داد و با تجهیز نیروی دریایی خود به یک قدرت مدیترانه‌ای بدل شد. او در سال ۱۲۵۶ با لویی نهم، پادشاه فرانسه، پیمانی امضا کرد و ثبات مرزهای آراگون را تأمین نمود.[۸] بدینسان، در حوالی نیمه سده سیزدهم میلادی جیمز اول آراگون، که اینک به "جیمز فاتح" شهرت داشت، از قدرت‌های سیاسی و نظامی درجه اول اروپا و از سرکردگان جنگ‌های صلیبی به شمار می‌رفت.

---

[1] Demonology
[2] Messianism
[3] Isaac the Blind
[4] Narbonne
[5] Ein-Sof
[6] ibid, vol. 6, p. 535; vol. 9, pp. 35-36; vol. 10, p. 523.
[7] Reconquista
[8] *Americana*, vol. 15, p. 674.

سلطنت جیمز اول مقارن است با جنگ صلیبی پنجم، پایان دادن به خلافت عباسی بغداد به‌وسیله هلاکو خان مغول (۶۵۶ ق./ ۱۲۵۸م.)، ظهور دولت مقتدر ممالیک ترک در مصر (۶۴۸ ق./ ۱۲۵۰م.)، انتقال مرکز خلافت عباسی به قاهره و پیوند آن با دولت ممالیک. از این پس، تا سال‌های مدید، دولت ممالیک مصر به عنوان **دشمن اصلی الیگارشی صلیبی اروپا** شناخته می‌شد.

دولت ممالیک، که به مدت ۲۷۵ سال فرمانروایی منطقه را در دست داشت، دولتی منظم و بسیار باعظمت بود که به‌رغم جنگ‌های داخلی و آشوب‌های سیاسی متعدد و کشمکش‌های طایفه‌ای توانست تمدنی تأسیس کند که آثار آن هنوز در مصر و سوریه باقی است. بویژه که سلاطین این دولت به علوم و فنون توجه تام داشتند. از جهت نظامی نیز سلاطین مملوک توانستند با قدرت فوق‌العاده‌ای با صلیبیان به مقابله برخیزند و با یورش مغولان، که پس از استیلا بر سوریه و آناتولی مصر را تهدید می‌کردند، روبرو شوند.[۱]

"جیمز فاتح" با الیگارشی یهودی رابطه نزدیک داشت؛ چنانکه گفتیم، وزیر مالیه‌اش یهودا لاوی (جودا دلا کاوالریا) بود و در دربارش یهودیان ثروتمند دیگر نیز حضور داشتند. در تهاجم جیمز به سرزمین‌های اسلامی، این یهودیان نقش مهمی داشتند و حکومت شهرهایی که به اشغال در می‌آمد عموما به ایشان محول می‌شد.[۲] در این زمان یک حاخام یهودی به‌نام موسی بن نهمان، معروف به **نهمانیدس**[۳] (۱۱۹۴-۱۲۷۰)، در دربار جیمز حضور داشت که به‌نام اسپانیایی "بناستروگ داپورتا"[۴] نیز خوانده می‌شد. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم او را از "خاندان‌های اشرافی" یهود و متعلق به حلقه "یهودیان درباری" می‌دانند. معنی تعلق به "خاندان‌های اشرافی" این است که وی به شاخه‌ای از "خاندان داوودی" تعلق داشت. نهمانیدس "بزرگترین مقام دینی [یهودیان] عصر خود در اسپانیا" به‌شمار می‌رفت و در اسپانیا زمانیکه از "ربی"، به معنای مطلق کلمه، سخن می‌رفت منظور نهمانیدس بود. نهمانیدس با **مه‌یر بن تودروس ابولافی**[۵]

---

[۱] استانلی لین‌پل و دیگران، *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر*، ترجمه صادق سجادی، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۱۳۸.

[۲] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۸-۲۹.

[3] Nahmanides

[4] Bonastrug da Porta

[5] Meyer ibn Todros Ha-Levi Abulafia

دوستی نزدیک داشت و مورد علاقه فراوان و مشاور جیمز اول بود.[۱]

نهمانیدس، با الهام از نظریات اسحاق کور، در شهر گرونا[۲] یک مرکز فعال صوفیگری یهودی ایجاد کرد که رهبری آن با حاخام‌های این شهر بود. گرونا شهری است ساحلی در ایالت کاتالونیای[۳] اسپانیا (شمال شرقی شبه جزیره ایبری، در میان کوه‌های پیرنه و بندر بارسلونا). این شهر زادگاه نهمانیدس و مأوای یک گروه فعال و مقتدر از یهودیان بود. **مرکز فوق نقش اصلی را در پیدایش فرقه کابالا، اشاعه آن در سراسر شبه جزیره ایبری و ظهور انبوهی از رساله‌های کابالی داشت.** مورخین یهودی نقش نهمانیدس را در پیدایش و اشاعه کابالا مهم و تعیین‌کننده می‌دانند. تألیفات نهمانیدس حدود ۵۰ کتاب و رساله است که در سه زمینه تفسیر "تورات"، فقه تلمودی و کابالاست. رساله‌های کابالی نهمانیدس تا سال ۱۳۲۵ میلادی منبع اصلی فرقه کابالا بود. تنها از این زمان است که *کتاب ظهر* جایگزین آن شد.[۴]

به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، نهمانیدس در سال ۱۲۶۷ به بیت‌المقدس رفت و سه سال بعد در آنجا درگذشت. گفته می‌شود او در آنجا یک کانون کوچک یهودی نیز تأسیس کرد. علت سفر نهمانیدس به فلسطین را فشار پاپ کلمنت چهارم و روحانیون مسیحی آراگون بر جیمز اول عنوان می‌کنند و این در حالی است که می‌دانیم یکی از پسران نهمانیدس در سال‌های بعد از درباریان آلفونسوی پنجم، شاه کاستیل، بود و از ملاکین بزرگ پایتخت این کشور![۵]

دخترزاده نهمانیدس، به‌نام لوی بن گرشوم[۶] (۱۲۸۸-۱۳۴۴)، در جنوب فرانسه می‌زیست و از فلاسفه، ریاضی‌دانان، مفسرین "تورات" و منجمین بزرگ یهودی زمان خود بود. او به‌نام **گرسونیدس**[۷] شهرت دارد. گرسونیدس با "شخصیت‌های مهم مسیحی" رابطه نزدیک داشت و تألیفات او بر محافل فکری اروپا موثر بود. بخش نجوم کتاب معروف او، *جنگ‌های خداوند*، به دستور پاپ کلمنت ششم به لاتین ترجمه و منتشر

---

1 *Judaica*, vol. 12, pp. 774-775; Ben-Sasson, ibid, p. 499.

2 Gerona

3 Catalonia

4 *Judaica*, vol. 10, p. 526; vol. 12, pp. 776, 782.

5 ibid, vol. 12, p. 776; vol. 16, p. 60.

6 Levi ibn Gershom

7 Gersonides

شده است.[1]

نهمانیدس دو سال پس از مرگ هلاکو و آغاز سلطنت پسرش **اباقا خان مغول** (۶۶۳-۶۸۰ ق./ ۱۲۶۵-۱۲۸۲م.) راهی خاورمیانه شد. اباقا خان بودایی‌مذهب از متحدین حکمرانان مسیحی اروپا به شمار می‌رفت. او با ماریا، دختر نامشروع میخائیل پالئولوگوس[2]، امپراتور یونانی روم شرقی، ازدواج کرد و با پاپ و کانون‌های صلیبی اروپا رابطه نزدیک برقرار نمود. این در زمانی است که **رکن‌الدین بیبرس بندقداری**، سلطان مصر (۶۵۸-۶۷۶ ق./ ۱۲۶۰-۱۲۷۷م.)، تهاجمی سخت را برای آزادی سرزمین فلسطین از سلطه اروپاییان آغاز کرده بود.[3] رنه گروسه می‌نویسد: "سلطان مملوک‌ها، بیبرس، که خود را مدافع اسلام در دنیا می‌دانست، یکی از مهیب‌ترین جنگجویان زمان خود بود."[4] این جهادی است که سرانجام، در سال ۶۹۱ ق./ ۱۲۹۱م.، به دو سده سلطه الیگارشی صلیبی اروپا بر فلسطین پایان داد.

در این زمان حکمرانان اروپا فرسوده‌تر و گرفتارتر از آن بودند که رغبتی به تداوم جنگ‌های صلیبی نشان دهند. معهذا، کانون‌هایی بودند که می‌کوشیدند به شکل‌های مختلف آتش "جهاد" ضداسلامی را بار دیگر شعله‌ور سازند. در پرتو این تلاش‌ها بود که سرانجام جبهه‌ای نااستوار از اباقا خان مغول، امپراتور روم شرقی و شاه آراگون شکل گرفت. می‌دانیم که در سال ۶۶۸ ق./ ۱۲۶۹م. نمایندگان میخائیل پالئولوگوس و اباقا خان در دربار جیمز اول در **والنسیا** بودند و درباره لشکرکشی به خاور نزدیک مذاکره می‌کردند. در این زمان، **نهمانیدس** دو سالی است که در منطقه جنگی حضور دارد. و نیز می‌دانیم که **والنسیا** کانون تکاپوی الیگارشی یهودی اروپا و پایگاه **خاندان لوی** است؛ همانانی که، به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، از **نیمه دوم سده سیزدهم** با سازمان صلیبی "شهسواران معبد" پیوند داشتند.[5] اکنون درست همان زمان است و اکنون ماجراجویان "طریقت شهسواران معبد" تنها مدافعان جدی مستملکات صلیبیون در

---

[1] ibid, vol. 11, pp. 92-98.

[2] Michael Palaeologus

[3] بنگرید به: استیون رانسیمان، تاریخ جنگ‌های صلیبی، ترجمه منوچهر کاشف، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۰، ج ۳، صص ۳۷۶-۳۹۵.

[4] رنه گروسه، *امپراتوری صحرانوردان*، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۵، ص ۶۰۳.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۶-۲۷.

فلسطین به‌شمار می‌روند.

عباس اقبال پیوند "جیمز فاتح" آراگونی با اباقا خان مغول را بگونه‌ای کم‌اهمیت مطرح ساخته است. او می‌نویسد جیمز اول "از خیانت مردم شرقی [؟!] و بیرحمی مغول اندیشه کرد" و حاضر به همکاری با اباقا خان نشد.[۱] این درست نیست. اول، جیمز بیرحم‌تر از آن بود که از "بیرحمی مغول" اندیشه کند. دوم، پیوند جیمز با این حادثه عمیق و استوار بود. او به فلسطین لشکر کشید ولی "طبیعت" او را ناکام گذارد. برتولد اشپولر می‌نویسد توفان‌های سخت مانع شد که جیمز طبق وعده نیروی خود را به شرق اعزام کند.[۲] ولی گزارش رانسیمان نشان می‌دهد که بخشی از لشکر او از مدیترانه گذشت و در منطقه به کارزاری نافرجام با مسلمانان نیز دست زد:

> در اول سپتامبر ۱۲۶۹، جیمز اول شاه آراگون با ناوگانی نیرومند به قصد نجات خاورزمین از بارسلون [برشلونه] به حرکت درآمد. ولی بدبختانه تقریباً بلافاصله توفانی چنان وحشتناک برخاست و در دریا آنچنان انقلابی برانگیخت که شاه و بیشتر سفینه‌های او ناچار راه بازگشت پیش گرفتند. و فقط ناوگانی خرد، تحت فرمان دو پسر نامشروع وی به‌نام‌های فرناندو سانچز و پدرو فرناندز، از توفان نهراسیدند و در اواخر ماه دسامبر، به اشتیاق نبرد با کفار، به عکا فرود آمدند. اوایل ماه دسامبر سلطان بیبرس عهد آشتی را بشکست و با سه هزار تن سرباز در اراضی پیرامون عکا پدیدار گشت.

این جنگ به شکست هولناک سپاه مشترک آراگونی‌ها و فرانسوی‌ها انجامید و دو پسر خردسال جیمز "دست خالی به آراگون باز گشتند."[۳]

اباقا خان نیز فرجامی مشابه یافت:

> لشکر ایلخان... در اکتبر ۱۲۸۱ از مملوکان شکست خورد و مجبور به فرار شد. مسجدهای دمشق و قاهره بانگ الله اکبر برآوردند و مردم نماز شکر گزاردند و خدای را سپاس گفتند... مغولان برای ابد از دستیابی به مدیترانه محروم ماندند. پنج ماه پس از آن جنگ، اباقا بر اثر افراط در باده‌خواری دچار هذیان شد و در آوریل ۱۲۸۲، به همان سن که پدرش درگذشته بود، از دنیا رفت.[۴]

---

[۱] عباس اقبال آشتیانی، *تاریخ مغول*، تهران: امیرکبیر، چاپ ششم، ۱۳۶۵، ص ۲۰۳.

[۲] برتولد اشپولر، *تاریخ مغول در ایران*، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۵، ص ۷۷.

[۳] رانسیمان، همان مأخذ، صص ۳۹۵-۳۹۶.

[۴] ج. ج. ساندرز، *تاریخ فتوحات مغول*، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران: امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۱۳۰.

با شناخت حوادث فوق، نمی‌توانیم بپذیریم که نهمانیدس ۷۳ ساله برای "زیارت" و "عبادت" به بیت‌المقدس رفت و میان سفر این **مشاور و درباری متنفذ** "جیمز فاتح" به فلسطین با لشکرکشی شاه آراگون و فرقه فرانسوی "شهسواران معبد" علیه مسلمانان رابطه‌ای نبود. فلسطینِ آن روز صحنه جنگ‌های خونین مسلمانان از یکسو و صلیبیون از سوی دیگر است و محل اسکان و اطراق یک پیرمرد "عابد" و تألیف کتاب و تأسیس کانون تعلیم و تعلم نیست. قابل تصور است که نهمانیدس به عنوان طلایه اطلاعاتی و سیاسی جیمز راهی منطقه شد و قطعاً با دربار اباقا خان مغول و شوالیه‌های "معبد سلیمان" و تکاپویی که منجر به لشکرکشی جیمز به فلسطین شد پیوند نزدیک داشت. قطعاً دو پسر خردسال جیمز نیز، که به شکل نمادین فرماندهی ارتش آراگون را در فلسطین به دست داشتند، بی‌سرپرست و بدون مشاور و راهنما نبودند.

در آینده، به‌ویژه در نظریات ناتان غزه‌ای، مضمون و کارکرد کاملا سیاسی "تصوف کابالا" را خواهیم شناخت و در خواهیم یافت که پیدایش این فرقه نیز بی‌ارتباط با حوادث فوق نبود. مکتب کابالا مدعی شناخت خداوند، آفرینش و رازهای نظام هستی بود؛ تکاپویی ذهنی که برای هر انسان جاذبه‌شگرف دارد. اندیشه‌پردازان و گردانندگان فرقه کابالا مدعی بودند که این طریقت مکمل "تورات" است؛ اسراری است که خداوند بطور شفاهی و خصوصی به موسی ابلاغ کرد تا تنها در اختیار محرمان "قوم برگزیده" قرار گیرد. دین یهود تنها پوسته‌ای است آشکار و همه‌فهم از مفاهیم رازآمیز هستی که قلب ناشناخته آن "کابالا" است. این اسرار از زمان موسی، نسل به نسل، در خواصی از یهودیان به میراث ماند تا به امروز رسید. عنوان "کابالا" (قباله) دقیقاً ناظر به دعوی کهنسالی میراث فوق است. این ادعا در فضای آن روز قاره اروپا، که ساحرپیشگی و کیمیاگری بازار گرم داشت، جاذبه‌ای شگرف یافت و تأثیری چنان عمیق برجای نهاد که تا به امروز پابرجاست.

به گمان ما، نهمانیدس و سایر اعضای الیگارشی زرسالار یهودی اسپانیا از شهرت اسحاق کور بهره جستند و در حوالی نیمه سده سیزدهم میلادی "تصوف کابالی" را بمثابه یک مکتب و سازمان رازآمیز و بسیار موثر بنیان نهادند. مکتب کابالا کارکرد احیاء و ترویج آرمان‌های "مسیحایی" را به دست گرفت و این آرمان‌ها در بنیاد تحریکات جنگ‌افروزانه صلیبی سده سیزدهم و تکاپوهای "شِبه‌صلیبی" و "نو صلیبی" سده‌های پسین جای داشت. در سده چهاردهم میلادی، هسته‌های فرقه کابالا در جوامع یهودی سراسر جهان، به‌ویژه در بنادر ایتالیا، مستقر شد. از طریق ایتالیا، که قلب جهان مسیحیت به شمار می‌رفت، پیشگویی‌های اسرارآمیز درباره ظهور قریب‌الوقوع مسیح و استقرار سلطنت جهانی او، به مرکزیت بیت‌المقدس، رواج یافت و دربار پاپ در رم و

سایر کانون‌های فکری و سیاسی دنیای مسیحی را به شدت متأثر ساخت. در تمامی ایـن دوران منجمین بانفوذ یهودی، یکی پس از دیگری، دربـاره ظـهور قریب‌الوقـوع "مسـیح" پیشگویی می‌کردند. یک نمونه گرسونیدس، نوه نهمانیدس، است کـه ظـهور مسـیح بـن داوود را در سال ۱۳۵۸م. پیش‌بینی می‌کرد.[۱]

در اواخر سده سیزدهم میلادی، با تدوین *کتاب ظهر*،[۲] تصوف رازآمیز کابالا به صورت یک نظام فکری و عملی سامان‌یافته و منسجم درآمد و شکل نهایی خـود را یـافت. ایـن کتاب را **موسی بن شم تاو لئونی**[۳] (۱۲۴۰-۱۳۰۵) در سـال‌های ۱۲۸۰-۱۲۸۶ نوشـت.[۴] "ظهر" به معنای "درخشش" است و با واژه‌های مشابه در زبان عربی خویشاوند است.

کتاب ظهر نوشته‌هایی است در تفسیر و تأویل "تورات" و سایر کتب مندرج در "عـهد عتیق" به زبان آرامی. این کتاب به شیوه متون عرفانی رایج در دنیای اسلام تدوین شـده که از زبان نماد و تمثیل و داستان‌های رازآمیز برای بیان عقاید خود بهره می‌بردند.

موسی لئونی برای معتبر ساختن اثر خویش، آن را به گذشته‌های دور، به یک حاخـام یهودی به‌نام **شمعون بن یوحای**[۵] منتسب کرد که گویا در سده دوم میـلادی می‌زیسـت: شمعون بن یوحای از چنگ رومی‌ها می‌گریزد، به مدت ۱۳ سال در غاری پناه می‌گیـرد، در این مدت به عبادت و تفکر می‌پردازد و سرانجام رازهای هستی بر او آشـکار می‌شـود. موسی بکلی منکر تدوین این کتاب به‌وسیله خود بود و ادعا می‌کرد که یک زن یهودی و دخترش برخی دستنوشته‌های قدیمی را در اختیار او نهادند و وی در میـان آنـها *کتـاب ظهر* را یافت.

اصالت این کتاب از همان زمان مورد تردید قرار گرفـت و از جملـه زن و دخـتر فـوق منکر داستان موسی لئونی شدند. مضمون کتاب و اشارات تاریخی آن نـیز بکلـی قدمـت آن را مردود می‌سازد. برای نمونه، بسیاری از شخصیت‌هایی که در *کتاب ظهر* از آنان یاد شده معاصر شمعون بن یوحای فوق‌الذکر نبوده‌انـد. بـهرروی، امـروزه محققیـن تردیـدی ندارند که کتاب فوق در فاصله سال‌های ۱۲۷۰ تا ۱۳۰۰ میلادی تدوین شـده و مصنـف

---

[1] *Judaica*, vol. 11, p. 97.
[2] *Sefer ha-Zohar*
[3] Moses ben Shem Tov de Leon
[4] ibid, vol. 10, p. 532.
[5] Simeon ben Yohai

آن موسی لئونی است.[1]

کتاب ظهر مشتمل بر ۲۴ فصل است. بخش عمده این اثر شرح گفتگوهای شمعون بن یوحای با حلقه مریدان و شاگردانش است که در آن مکاشفات خود و رازهای هستی را فاش می‌کند. این فصل‌ها نام‌هایی چون "ایدرا ربا"[2] (مجمع بزرگ)، "ایدرا زوتا"[3] (مجمع کوچک)، "راز درازین"[4] (راز رازها)، "ستری توره"[5] (اسرار تورات) و غیره را بر خود دارد. این مجموعه شامل حدود دو هزار صفحه چاپی است ولی پیروان فرقه کابالا مدعی‌اند که این تنها بخشی کوچک از کتاب اصلی است که گویا در گذشته‌های دور به‌وسیله چهل شتر حمل می‌شد. کابالیست‌ها *کتاب ظهر* را به سان کشتی نوح می‌دانند که حاملین خود را از توفان نجات می‌دهد. خداوند خود را نخستین بار به‌وسیله شعله آتش بر موسی ظاهر کرد، ولی بر موساهای پسین از طریق "نور توره" ظهور می‌کند و آن انکشاف رازهای "قباله" (کابالا) است.[6]

اوجگیری تکاپوی فرقه کابالا و تدوین *کتاب ظهر* مقارن است با سلطنت **پدرو سوم** (۱۲۷۶-۱۲۸۵) و **آلفونسوی سوم** بر آراگون (۱۲۸۵-۱۲۹۱)، و **آلفونسوی دهم** (۱۲۵۲-۱۲۸۴) و **سانچوی چهارم** (۱۲۸۴-۱۲۹۵) بر کاستیل و لئون. پدرو سوم و آلفونسوی سوم، شاهان آراگون، پسر و نوه **جیمز اول** هستند و آلفونسوی دهم و سانچوی چهارم پسر و نوه **فردیناند سوم**. درباره نقش مهم این دو در تهاجم نظامی به اندلس اسلامی سخن گفته‌ایم. این سیاست به‌وسیله اسلاف‌شان پی گرفته شد و در این میان آلفونسوی دهم جایگاه ویژه‌ای داشت. باید بیفزاییم که آلفونسوی دهم در جنگ با مسلمانان اسپانیا پسر بزرگ و ولیعهدش، به‌نام فردیناند، را از دست داد.[7] سانچوی چهارم پسر دوم اوست. درباره پیوند الیگارشی یهودی با این دو خاندان سلطنتی نیز بیشتر سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌کنیم که در این میان به‌ویژه **خاندان لوی** (هالوی،

---

[1] ibid, vol. 5, p. 1478; vol. 16, pp. 1208-1209.
[2] Idra Rabba
[3] Idra Zuta
[4] Raza de-Razin
[5] Sitrei Torah
[6] ibid, vol. 16, pp. 1194-1208.
[7] *Americana*, vol. 1, p. 549.

ابولافی، کاوالریـا)، شـاخه‌ای از خـاندان "شـاهزادگان داوودی"، اقتـدار فـراوان داشـتند.[۱] محتملا هرشل هالوی (هنریش مارکس)، پدر کارل مارکس، نیز به همین خـاندان تعلـق دارد. جئوفری ویگودر به تعلق هرشل هالوی و همسـرش هنریتـا بـه "شـاخه‌ای کـهن از دودمان‌هـای حاخـامی"[۲] اشـاره می‌کنـد ولـی توضیـح بیشـتر بـه دسـت نمی‌دهـد.[۳] در *دایرةالمعارف یهود* نیز اشاره‌ای به تبارنامه هرشل هالوی منـدرج نیسـت. بـهرروی، تنـها خاندان نامدار حاخامی با نام "هالوی" همیـن اسـت کـه از درون آن متفکریـن و رهـبران بسیار برجسته یهودی- چون یهودا هـالوی، شـموئیل بـن علـی حاخـام بـزرگ بغـداد و تودورس ابولافی- ظهور کرده‌اند.

پیدایش و تکوین فرقه کابالا با نام خاندان ابولافی در پیوندی ژرف اسـت. چنانکـه گفتیم، نهمانیدس با مه‌یر بن تودروس ابولافی اول پیوند نزدیک داشت. *کتاب ظـهر* نـیز در زمان ریاست تودروس ابولافی دوم[۴] و پسرش جوزف بر یهودیان اسپانیا تدویـن شـد و موسی لئونی مورد حمایت این دو بود. تودروس مهم‌ترین شخصیتی است که بر قدمـت و اصالت *کتاب ظهر* و انتساب آن به سده دوم میلادی و شمعون بن یوحای صحه گذارد؛ و می‌دانیم که موسی لئونی تعدادی از آثار خـود را در فاصلـه سـال‌های ۱۲۸۷-۱۲۹۲ بـه جوزف بن تودروس ابولافی اهدا کرده است.[۵]

دایرةالمعارف یهود تودروس ابولافی دوم را به عنوان **"شاه داوودی" یهودیان اسپانیا**[۶] می‌شناساند. او یهودی دربار فردیناند سوم و آلفونسوی دهم و بسـیار ثروتمنـد و مقتـدر بود. تودروس ابولافی رهبر واقعی فرقه کابالا در زمان خود به شمار می‌رفـت و مولـف دو رساله کابالی است: *ابواب اسرار*[۷] و *خزانه افتخار*.[۸] رساله‌های او دشـوار و سرشـار از تعـابیر نامفهوم است و سرانجام می‌گوید اجازه ارائه اسرار را بیش از این ندارد. جـوزف ابولافـی، پسرش، از جوانی به محافل کابالی پیوست و با موسی لئونی دوستی داشت. این یـهودی

---

[۱] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۹-۳۰.

[2] "...both descendants of a long line of rabbis."

[3] Wigoder, ibid, p. 332.

[4] Todros ben Joseph Ha-Levi Abulafia

[5] *Judaica*, vol. 2, p. 194; vol. 16, p. 1209.

[6] Spanish exilarch

[7] *Sha'ar ha-Razim*

[8] *Ozar ha-Kavod*

متنفذ دربار *آلفونسوی* دهم که در فتح *اشبیلیه* (سویل) و برخی شهرهای دیگر *اندلس* اسلامی نقشی مهم داشت، ظاهراً از سال ۱۲۸۱ در شهر *طلیطله* (تولدو) اقامت گزید. می‌گویند او از این زمان بطور تمام وقت به تکاپوهای کابالی مشغول بود. جوزف ابولافی نیز از مبلغین *کتاب ظهر* بود و صحت انتساب آن را به ادوار کهن گواهی می‌داد.[۱]

پیوند خاندان‌های زرسالار یهودی با پیدایش و تکوین فرقه کابالا به خاندان ابولافی و نهمانیدس محدود نیست. خاندان **ابن وقار**، از یهودیان درباری کاستیل و لئون و از نزدیکان خاندان ابولافی،[۲] نیز در تکوین و گسترش این طریقت مرموز نقشی موثر داشتند. یوسف بن وقار تولدوئی[۳] در سده چهاردهم میلادی از رهبران فرقه کابالا بود. او، از جمله، نویسنده رساله *المقاله الجمع بین الفلسفه و الشریعه* است به زبان عربی. او کوشیده است تا ترکیبی از نجوم، فلسفه و تصوف کابالی به دست دهد و در آثارش از ابن‌سینا، غزالی، ابن‌رشد، ابن‌طفیل و ابن‌میمون بهره فراوان برده است. نوشته‌های کابالی ابن وقار مبتنی بر رساله‌های *سفر یصیرا* و سفر *بهیرا* است و این نشان می‌دهد که در این زمان هنوز *کتاب ظهر* اعتبار جدی نیافته بود.[۴]

انتشار *ظهر* یکباره صورت نگرفت. ابتدا برخی یهودیان نامدار، به‌ویژه تودورس ابولافی، در آثارشان به بخش‌های کوتاهی از *ظهر*، به عنوان یک اثر کهن و معتبر و نایاب که گویا تنها در دسترس برخی خواص است، استناد کردند و همگان را تشنه آن نمودند. بتدریج و در یک دوره نسبتاً طولانی فصل‌هایی از *کتاب ظهر* در محافل کابالی آشکار شد. در سده شانزدهم نسخ دستنویس *ظهر* در کانون‌های فرهنگی اروپا پخش شد و سرانجام در سال‌های ۱۵۵۸-۱۵۶۰ به چاپ رسید. این کتاب در سده شانزدهم به زبان‌های لاتین و عبری ترجمه و منتشر شد. در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۵۸ متن کامل *ظهر* بهمراه ترجمه عبری، حواشی و توضیحات و اضافات در ۲۲ جلد در اورشلیم به چاپ رسید. در سال‌های ۱۹۳۱-۱۹۳۵ ترجمه متن کامل آن به زبان انگلیسی به‌وسیله هاری اسپرلینگ[۵] و موریس سیمون[۶] در پنج جلد در لندن به چاپ رسیده است.[۱]

---

[1] ibid, vol. 2, pp. 190, 194-195.

[۲] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۲-۲۳.

[3] Joseph ben Abraham ibn Waqar

[4] ibid, vol. 8, pp. 1206-1207.

[5] Harry Sperling

[6] Maurice Simon

مفاهیم رازآمیز این کتاب سرشار از پیشگویی درباره سرنوشت و "رسالت الهی" و آینده قوم یهود است.[۲] پیشگویی‌های کتاب، از آنجا که به شمعون بن یوحای در سده دوم میلادی نسبت داده می‌شود، طبعا حیرت‌انگیز است و اعتماد خواننده را به پیشگویی‌های آینده‌ای که رخ نداده جلب می‌کند. در *کتاب ظهر* وضع کنونی یهودیان "دوران گذار" توصیف شده که سرآغاز دوران ظهور مسیح است. *ظهر* پیش‌بینی می‌کند که "دوران گذار" در سال ۱۳۱۰ میلادی به پایان رسد و دوران نوزایی دولت یهود آغاز شود؛ ابتدا موسی ظهور خواهد کرد و راه را برای ظهور دو مسیح خواهد گشود: مسیح بن یوسف و مسیح بن داوود.[۳] نام مسیح بن یوسف، که با عیسی بن مریم (ع) انطباق دارد، طبعا اعتماد مسیحیان را به این پیشگویی جلب می‌کرد. مسیح بن داوود نیز همان "مسیح موعود" یهودیان است. بدینسان، تصوف کابالا از همان آغاز این توانایی بالقوه را داشت که به طریقتی مشترک در میان مسیحیان و یهودیان بدل شود. چنین نیز شد.

در دوران تکوین و تکاپوی کانون کابالی اسپانیا، خاندان ابولافی را با تحولات سیاسی خاورنزدیک و فلسطین مرتبط می‌یابیم:

آبراهام بن ساموئل ابولافی[۴] (۱۲۴۰-۱۲۹۱) از فعالین فرقه کابالاست. او در حوالی سال ۱۲۶۰ به فلسطین سفر کرد. این سفر **هفت سال پیش از استقرار نهمانیدس در منطقه است.** آبراهام ابولافی در این زمان بیست ساله بود. *دایره‌المعارف یهود* علت سفر فوق را جستجو برای یافتن "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل" عنوان می‌کند.[۵]

درواقع، این سفر در زمان جنگ‌های سخت مغولان و مسیحیان با مسلمانان و فتح دمشق به‌وسیله کی توقوبا، سردار خونریز هلاکو، رخ داد. مورخین می‌نویسند: مغولان و مسیحیان "در این پیکار از هیچ قساوت و رذالتی فروگذار نکردند؛ حتی در مسجد بنی‌امیه شراب روان کردند و مساجد را به کلیسا تبدیل نمودند و مسلمین را به زور وادار کردند تا در مقابل صلیب به احترام ایستند." این جنگ با پیروزی مسلمانان و آزادی دمشق به‌وسیله سپاهیان بیبرس (محرم ۶۵۸ ق./ دسامبر ۱۲۶۰م.) به پایان رسید.

---

1. ibid, vol. 16, pp. 1211-1212.
2. ibid, vol. 10, p. 533.
3. ibid, vol. 16, p. 1208.
4. Abraham ben Samuel Ha-Levi Abulafia
5. ibid, vol. 2, p. 158.

بیبرس کی توقوبای مغول را دستگیر کرد و سرش را از تن جدا نمود.[۱]

نمی‌دانیم در این هنگامه سهمگین جنگ، آبراهام ابولافی در کجا به دنبال "اسباط گمشده" می‌گشت؟ او پس از شکست مغولان، در همین سال، به اسپانیا بازگشت. آبراهام ابولافی بار دیگر در سال ۱۲۷۱ راهی بنادر شمالی دریای مدیترانه شد. اینک او ۳۱ ساله است؛ مبلغ فرقه کابالا و منادی ظهور قریب‌الوقوع مسیح بن داوود. مدتی در ایتالیا و سیسیل و یونان به تبلیغات کابالی/ مسیحایی اشتغال داشت و مریدانی از یهودیان در پیرامونش گرد آمدند. برخی از آنان به مسیحیت گرویدند و به مروجین طریقت کابالی در میان مسیحیان بدل شدند. در سال ۱۲۸۰ با پاپ نیکلاس سوم ملاقات کرد و گزارشی از "رنج‌های یهودیان" ارائه داد. او با شور و حدت ظهور مسیح را در سال ۱۲۹۰ میلادی پیشگویی می‌کرد. این تبلیغات موثر بود تا بدانجا که گروهی از مسیحیان آماده سفر به بیت‌المقدس شدند تا در زمان ظهور در رکاب مسیح بن داوود باشند. در ایتالیا کسانی نیز بودند که آبراهام ابولافی را کلک‌باز و "شیاد" می‌دانستند. ابولافی مولف رساله‌های متعدد در زمینه طریقت کابالا است.[۲] او در نگارش اینگونه رساله‌ها چنان چیره‌دست بود که مه‌یر لانداوئر[۳] (۱۸۰۸-۱۸۴۱)، متخصص یهودی تاریخ کابالا، وی را مولف *کتاب ظهر* می‌داند.[۴] آبراهام ابولافی را از چهره‌های مهم طریقت کابالا در دوران اولیه تکوین آن می‌دانند.

از سال ۶۶۹ ق./ ۱۲۷۰م.، با مرگ شموئیل بن داوود، نهاد "شاه داوودی" را دیگر در بغداد نمی‌یابیم.[۵] این مقارن است با انتقال نهایی کانون مرکزی الیگارشی یهودی به اسپانیای مسیحی و استقرار تودروس ابولافی دوم در رأس نهاد فوق در اسپانیا. درست در همین زمان، در اواخر سده سیزدهم و اوایل سده چهاردهم میلادی، تکاپوی شدید یهودیان بغداد را برای نفوذ در دستگاه ایلخانان مغول و تصرف قدرت سیاسی شاهد هستیم. با توجه به ساختار متمرکز سیاسی و پیوند جهانوطنی الیگارشی یهودی و خاندان "شاهزادگان داوودی"، این تکاپو نمی‌تواند بی‌ارتباط با الیگارشی یهودی مستقر در اسپانیا باشد. **این تکاپو از زمانی اوج می‌گیرد که جوزف بن تودروس ابولافی دوم از**

---

[۱] نوایی، همان مأخذ، صص ۲۸-۲۹.

[2] ibid, pp. 185-186.

[3] Meyer Heinrich Landauer

[4] ibid, vol. 16, p. 1215.

[۵] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۴۷۹

حضور در دربار آلفونسوی دهم کناره گرفته (۱۲۸۱ میلادی) و بطور تمام وقت به تکاپوهای کابالی اشتغال دارد. این دقیقاً مقارن با زمان تدوین *کتاب ظهر* است.

واپسین تکاپوهای صلیبی و ایران

با مرگ اباقا خان، در ۱۶ محرم ۶۸۱ ق./ ۶ مه ۱۲۸۲م. پسر دیگر هلاکو به‌نام تکودار ایلخان شد. او که از مادر مسیحی بود و نام مسیحی "نیکلا" را بر خود داشت، نخستین ایلخان مغول است که به اسلام گروید. تکودار پس از گروش به اسلام نام "احمد" را برگزید، طی نامه‌ای به علمای بغداد تشرف خود به اسلام را به اطلاع ایشان رسانید، شیخ کمال‌الدین عبدالرحمن رافعی را در سمت شیخ‌الاسلام کل ممالک ایران و عراق منصوب کرد و رویه دوستی و اتحاد با دولت ممالیک مصر را در پیش گرفت. این تحول قطعاً برای الیگارشی صلیبی اروپا و متحدین آن سخت تکان‌دهنده بود؛ از این پس نه تنها به حمایت مغولان امیدی نبود بلکه اتحاد قریب‌الوقوع ایلخانان مسلمان ایران و سلاطین مملوک مصر خطری سهمگین برای اروپای صلیبی به‌شمار می‌رفت. مورخین شوروی می‌نویسند:

> وی [تکودار احمد] سیاست تبدیل دولت هلاکویی را به یک دولت مسلمان تعقیب می‌کرد و در صدد بود روابط دوستانه با مملوکان مصر برقرار کند. احمد در یکی از نخستین فرامین خویش خطاب به ساکنان بغداد، مرکز پیشین خلافت عباسیان، اطلاع داد که اسلام پذیرفته و وعده داد که در آینده از مسلمانان حمایت کند.[1]

تکودار احمدخان به اقدام عملی نیز دست زد. او دو هیئت به مصر فرستاد و خواستار دوستی و استقرار روابط بازرگانی و سیاسی میان دو کشور مسلمان شد.

مورخین گروش تکودار به اسلام و چرخش بنیادین در سیاست خارجی و داخلی ایلخانان مغول را در اثر مساعی **خاندان جوینی**، به‌ویژه خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحبدیوان، می‌دانند. شبانکاره‌ای می‌نویسد:

> احمدخان مسلمان بود و مایل [به] ملت مصطفوی. **صاحبدیوان** در آن کار جان بر میان بست... و احمدخان همه کار فرا خواجه گذاشت و کار مملکت قرار گرفت.[2]

خاندان نیشابوری جوینی از فرهیخته‌ترین خاندان‌های ایرانی در دوران اولیه حکومت

---

[1] پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص ۳۸۵.

[2] محمد بن علی شبانکاره‌ای، *مجمع‌الانساب*، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۲۶۴.

ایلخانان مغول در ایران است که نقشی موثر در پاسداری از میراث دینی/ فرهنگی این سرزمین و جلب مغولان به آن ایفا نمودند و در این راه سرنوشتی فجیع را به جان خریدند. تبارشان به فضل بن ربیع، حاجب خلفای عباسی و وزیر هارون‌الرشید و امین، می‌رسد. اعضای این خاندان در دولت‌های سلجوقی، خوارزمشاهی و مغول در سمت‌های عالی دیوانی جای داشتند و به این دلیل "صاحبدیوان" لقب گرفتند. **علاء الدین عطاملک بن محمد جوینی** (۶۲۳-۶۸۱ ق.) وزیر هلاکوخان مغول و به مدت ۲۴ سال (۶۵۷-۶۸۱ ق.) حاکم بغداد بود. او مولف *تاریخ جهانگشا*ست که نامدارترین تاریخ عصر ایلخانان مغول به شمار می‌رود. محمد قزوینی می‌نویسد:

> کتاب *جهانگشای* از همان زمان تألیف شهرت عظیم یافته و قبول عامه بهم رسانیده و طرف وثوق خواص گردیده است. این است که غالب مورخین از معاصران مولف یا متأخرین از او همه به اسم و رسم نقل کرده‌اند و آن را یکی از مآخذ معتبره خود محسوب داشته‌اند... رشیدالدین فضل‌الله، وزیر غازان و اولجایتو، تقریباً تمام مندرجات مجلدات ثلثه *جهانگشای* را در... *جامع‌التواریخ* گنجانده است. بعضی مواضع را به طریق تلخیص و اختصار... و پاره‌ای را با بسط و اشباع بیشتر... و برخی را تقریباً همچنان بی‌تصرف و بدون زیاده و نقصان.[1]

شمس‌الدین محمد جوینی، برادر کوچک عطاملک، نیز در اواخر دوران هلاکو و در تمامی دوران اباقا و تکودار احمد خان، یعنی قریب به ۲۲ سال (۶۶۱-۶۸۳ ق.)، وزیر اعظم و گرداننده واقعی امور داخلی و دیوانی ایران بود.

خاندان جوینی نقش مهمی در برکشیدن و حمایت از نخبگان و فرهیختگان ایرانی داشتند. خاندان عزالدین بن اثیر، مورخ نامدار، از پرورش‌یافتگان آنان است. خاندان جوینی مورد احترام فراوان بزرگان مسلمان و ایرانی آن عصر بودند. **خواجه نصیرالدین طوسی** رساله *اوصاف‌الاشراف* را به نام شمس‌الدین محمد جوینی ساخته است و کتاب ترجمه *ثمره بطلیموس* در نجوم را به نام پسر او بهاء الدین محمد جوینی. **صفی‌الدین ارموی** ندیم و منشی عطاملک و شمس‌الدین جوینی بود. **کمال‌الدین میثم بحرانی** *شرح نهج‌البلاغه* خود را به نام علاء الدین عطاملک جوینی تألیف کرده است. دیوان **خواجه همام‌الدین تبریزی** مشحون از مدایح و مراثی این خاندان است. **شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی** نیز ارادت فراوان به خاندان جوینی داشت و اشعار متعدد در ستایش آنان پرداخته است. از جمله، در وصف خواجه شمس‌الدین چنین سروده است:

---

[1] علاء الدین عطاملک جوینی، *تاریخ جهانگشای جوینی*، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، لیدن: بریل، ۱۳۲۹ق./ ۱۹۱۱م. (چاپ جدید: تهران، بامداد، ارغوان، ۱۳۶)، صص عز- عح (مقدمه مصحح).

خدایگان صدور زمانه شمس‌الدین
عماد قبه اسلام و قبله زوار
محمد بن محمد که یمن همت اوست
معین و مظهر دین محمد مختار
پناه ملت حق تا چنین بزرگانند
هنوز هست رسول خدای را انصار.[۱]

عطاملک و شمس‌الدین محمد در واپسین سال‌های زندگی اباقا خان با دسیسه‌های سهمگین فردی به نام مجدالملک یزدی، که خود از برکشیدگان خاندان جوینی بود، مواجه شدند. بی‌تردید، خاندان جوینی به پیروزی‌های دولت مسلمان ممالیک مصر با علقه باطنی می‌نگریستند و این امر بر توطئه‌گرانی چون مجدالملک یزدی پنهان نماند. سرانجام، پس از دسیسه‌های مکرر، در واپسین سال زندگی اباقا خان، عطاملک و شمس‌الدین جوینی به اتهام رابطه با دولت ممالیک مصر و مکاتبه با مسلمانان شام و مصر برای برانداختن اباقا خان دستگیر شدند ولی مرگ نابهنگام ایلخان ایشان را نجات داد. تکودار، ایلخان جدید، اعضای خاندان جوینی را آزاد کرد و آنان را در مشاغل مهم گمارد. دوران کوتاه سلطنت تکودار احمدخان دوران اقتدار خاندان جوینی است.[۲] پس از صعود احمدخان تکودار، ارتباط پنهان مجدالملک یزدی با ارغون، که در این زمان ستیز با ایلخان را آغاز کرده بود، فاش شد. به‌نوشته عطاملک جوینی، در تفتیش اموال مجدالملک کاغذها و پوست‌هایی "به لغت عبری" به دست آمد که نشانه مشارکت او در عملیات رازآمیز و سحر و جادو تلقی می‌شد.[۳] این قطعا بیانگر ارتباطات یهودی مجدالملک است. مجدالملک یزدی در جمادی‌الاول سال ۶۸۱ ق. به قتل رسید.

دولت خاندان جوینی مستعجل بود. دسیسه‌گرانی از قماش مجدالملک، ارغون پسر اباقا خان را، که حکومت خراسان را به دست داشت، به تصاحب تاج و تخت پدر تحریک کردند و جنگی سخت آغاز شد. خاندان جوینی تمامی توش و توان خود را در راه پیروزی تکودار احمدخان به کار گرفت زیرا، به‌نوشته عباس اقبال، می‌دانست با صعود ارغون "سیاستی که سلطان احمد به دستیاری خواجه [شمس‌الدین محمد جوینی] و مسلمین متنفذ دیگر در تقویت اسلام و شعایر آن پیش گرفته مغلوب کینه‌کشی ارغون

---

۱ *کلیات سعدی*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۷۲۳.
۲ بنگرید به: اقبال، همان مأخذ، صص ۲۱۶-۲۱۷، ۲۲۰-۲۲۱.
۳ محمد قزوینی، مقدمه *تاریخ جهانگشای جوینی*، همان مأخذ، ص نو.

و سایر شاهزادگان متعصب مغول خواهد شد.[1]

عباس اقبال در جای دیگر نیز شورش ارغون را به "تعصب دینی" مغولان منتسب کرده و نوشته است:

> اسلام سلطان احمد و سعی او در مسلمان کردن مغول و تبدیل بتخانه‌ها و کلیساها به مساجد و احترام قضات و علمای مسلم بسیاری از امرا و شاهزادگان مغول را از او متنفر ساخت.[2]

انتساب این ستیز به "تعصب دینی" ارغون و هوادارانش بکلی بی‌پایه است. مغولان فاقد "تعصب شمنی" بودند و به سادگی به آئین‌های دینی دیگر تمکین می‌کردند. این امر در سلوک دینی ایشان کاملا مشهود است: چنگیز سلوکی غیر متعصبانه داشت و در سراسر امپراتوری خود به تمامی ادیان آزادی داد. برخی گزارش‌ها حتی حاکی از تمایل او به مسیحیت است. در مراکز استقرار نخستین قاآن‌های مغول مسجد و کلیسا و معبد بودا در کنار هم بر پا بود. از همین زمان تلاشی سخت برای مسیحی کردن مغولان آغاز شد و آنان بدون "تعصب شمنی" و حتی با علاقه به مبلغین مسیحی برخورد کردند؛ همسرانی مسیحی برگزیدند و مسیحیان گروه گروه به قلمرو ایشان مهاجرت کردند. منگو قاآن (۱۲۵۱-۱۲۵۹م.)، نوه چنگیز، از مادری نسطوری زاده شد و به مسیحیت گرایش داشت. قوبیلای قاآن، برادر منگو و قاآن بعدی (۱۲۶۰-۱۲۹۴م.)، بودایی بود. از زمان چنگیز در دربار خان‌های مغول جلسات مباحثه دینی تشکیل می‌شد که در آن روحانیون مسیحی و یهودی و بودایی حضور فعال داشتند.[3] هلاکو نیز چنین سلوکی با ادیان جهانی داشت. اباقا خان و ارغون حتی به ضرب سکه‌هایی دست زدند که بر آن عبارت "به نام پدر و پسر و روح‌القدس" و نقش صلیب حک شده بود.[4] تکودار نیز پیش از گروش به اسلام مسیحی بود و این امر هیچ "تعصبی" را علیه او برنینگیخت. صرفنظر از جاه‌طلبی‌های فردی، که طبعا در اینگونه حوادث جایگاه خاص خود را دارد، ریشه‌های شورش ارغون علیه تکودار احمدخان را باید در تعارض کانون‌های سیاسی آن عصر دید نه در "تعصب دینی" که در نزد مغولان وجود خارجی نداشت. آن کانون‌های سیاسی که استحاله دولت ایلخانان مغول به یک دولت مقتدر اسلامی و اتحاد آن با دولت ممالیک مصر را خطری سهمگین برای خود می‌دیدند بی‌شک در پس این حادثه جای داشتند.

---

[1] اقبال، همان مأخذ، ص ۲۲۸.

[2] همان مأخذ، ص ۲۲۴.

[3] اشپولر، همان مأخذ، ص ۲۰۶.

[4] همان مأخذ، ص ۲۲۰.

فضای سیاسی منطقه و تکاپوی سخت کانون‌های جنگ‌افروز صلیبی را از یاد نبریم و این حادثه مهم و سرنوشت‌ساز را در خلاء و فاقد پیوندهای منطقه‌ای و جهانی نپنداریم.

بدینسان، سلطان احمدخان تکودار در یک کودتای سیاسی شبانه، نه در جنگ، به دست گروهی توطئه‌گر ساقط شد و در ۲۶ جمادی‌الاول ۶۸۳ ق./ ۱۰ اوت ۱۲۸۴م. به قتل رسید.

در این زمان عطاملک جوینی فوت کرده (ذیحجه ۶۸۱ ق.) و ریاست خاندان جوینی با خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان بود. ارغون فریبکارانه خواجه را، که به اصفهان گریخته و قصد مهاجرت به هند داشت، بخشید و به دربار خود فراخواند. در این زمان امیر بوقای مغول، از گروه توطئه‌گر فوق، در سمت وزارت جای داشت و به یاری یکی از همدستانش، فخرالدین محمد مستوفی قزوینی، به اداره ممالک ایلخان مشغول بود. فخرالدین مستوفی پسر عموی حمدالله مستوفی، مولف *تاریخ گزیده* و *نزهت‌القلوب*، است. خواجه شمس‌الدین جوینی حاضر شد، به‌رغم جایگاه رفیع ۲۹ ساله‌اش در منصب وزارت، در زیر دست امیر بوقا و فخرالدین مستوفی کار کند ولی توطئه‌گران در پی پایان دادن به حیات خاندان جوینی بودند. سرانجام، بهانه‌ای جستند و در روز دوشنبه چهارم شعبان سال ۶۸۳ ق. خواجه شمس‌الدین را به قتل رسانیدند. به‌نوشته شبانکاره‌ای، "علیه‌الرحمه که نیکو وزیری بود و خیلی آثار مرضیه او و احسان در حق جمیع الناس استماع افتاده."[۱]

ماجرا با قتل خواجه به پایان نرسید. کمی بعد چهار پسر او و در سال‌های ۶۸۵ و ۶۸۸ ق. سایر اعضای خاندان جوینی قتل‌عام شدند. بدینسان، به حیات این خاندان پایان داده شد. بسیاری از وابستگان خاندان جوینی، از جمله مجدالدین ابن‌اثیر، برادر ابن‌اثیر مورخ، نیز در این فاجعه جان باختند. مورخین نقش فخرالدین مستوفی را در برانداختن خاندان جوینی مهم می‌دانند.[۲] پیگولوسکایا و همکارانش این حادثه را چنین گزارش می‌کنند:

جلوس ارغون خان بت‌پرست و **دشمن مسلمانان و حامی بوداییان و مسیحیان و یهودیان** بر تخت سلطنت موجب برکناری و اعدام صاحبدیوان شمس‌الدین جوینی و

---

[۱] شبانکاره‌ای، همان مأخذ، ص ۲۶۶.

[۲] بنگرید به: حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴، صص ۵۹۵، ۵۹۷.

ضبط املاک او و خانواده‌اش گشت.[۱]

ارغون در ۷ جمادی‌الثانی ۶۸۳ ق./ اوت ۱۲۸۴م. در مسند ایلخانیگری ایران و ممالک تابعه جای گرفت و در ۶ ربیع‌الاول ۶۹۰ ق./ ۷ مارس ۱۲۹۱م. پس از یک دوره بیماری درگذشت. ارغون از آغاز سیاستی خصمانه و جنگ‌افروزانه علیه دنیای اسلام در پیش گرفت و یک تهاجم وسیع از دو جبهه شرق و غرب را به کمک اروپاییان طراحی کرد. رنه گروسه می‌نویسد:

پیشنهاد او عبارت بود از یک هجوم و حمله دسته جمعی. بدین ترتیب که قوای مغول از شام مسلمان [سوریه] حمله‌ور شوند و در همان موقع نیز صلیبیون نیز در عکا [فلسطین] یا در دمیاط [مصر] قوای خود را پیاده کنند و به حمله بپردازند. بعدا اراضی متصرفه را بدین ترتیب بین خود تقسیم کنند: حلب و دمشق نصیب مغولان شود و بیت‌المقدس به صلیبیون تعلق گیرد. برای تأمین این منظور **ارغون در سال ۱۲۸۵ نامه‌ای به پاپ هونوریوس چهارم فرستاد که ترجمه لاتینی آن در واتیکان محفوظ است و برنامه و طرز دقیق این حمله را شرح داده است.**[۲]

تلاش ارغون و کانون‌های جنگ‌افروزی که مشوق او بودند با این نامه به پایان نرسید. او در سال ۱۲۸۷ هیئتی را به ریاست یک کشیش نسطوری به نام ربان صومه راهی بیزانس و ناپل و رم و جنوا و فرانسه و انگلیس کرد. سفیر ارغون همه جا به گرمی پذیرفته شد و در تابستان سال ۱۲۸۸ میلادی با نامه‌هایی از پاپ نیکلاس چهارم، فیلیپ، پادشاه فرانسه، و ادوارد اول، پادشاه انگلیس، به دربار ایلخان بازگشت. ارغون ربان صومه را در سمت "عابد مخصوص" خود منصوب کرد، در دربار خویش کلیسایی به پا نمود و دستور داد صدای ناقوس آن هیچگاه قطع نشود.[۳]

در آوریل ۱۲۸۹، ارغون هیئت دیگری به اروپا گسیل داشت. ریاست این هیئت با مردی جنوایی بود که او را به نام بوسکارل دو ژیزولف[۴] می‌شناسیم. ژیزولف حامل نامه‌ای برای فیلیپ، پادشاه فرانسه، نیز بود. ارغون در این نامه، که در آرشیوهای فرانسه موجود است، اعلام کرد که حاضر است به "ارض اقدس" لشکرکشی کند و "برای لشکریان صلیبی اروپای غربی در آسیای صغیر بیست تا سی هزار اسب و ذخایر لازم

---

[۱] پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص ۳۸۶-۳۸۷.

[۲] گروسه، همان مأخذ، ص ۶۱۰.

[۳] همان مأخذ، ص ۶۱۲.

[4] Buscarel de Gisolf

آذوقه و علیق را فراهم سازد." پاپ به ارغون پاسخ داد که "**مردم را به شرکت در جنگ صلیبی دعوت کرده است.**"[1]

در سال ۱۲۹۰، ارغون چهارمین هیئت خود را نزد پاپ، فیلیپ و ادوارد اول گسیل داشت. ریاست این هیئت با مغولی به نام "چغان" یا "زغان" بود که مسیحی شده و "آندره" خوانده می‌شد. ژیزولف جنوایی در کنار مغول فوق حضور داشت. این هیئت نیز، به‌رغم تعارفات معمول، نتوانست از حکمرانان اروپا وعده روشنی دال بر لشکرکشی به فلسطین و مصر و سوریه دریافت کند.

در پایان سده سیزدهم میلادی، در اروپای غربی دیگر کسی که مایل به یک لشکرکشی صلیبی جدید باشد وجود نداشت و عموم چنین اقدامی را خطرناک و بی‌نتیجه می‌دانستند.[2]

در سال ۶۹۰ ق./ ۱۲۹۱م.، الاشرف صلاح‌الدین خلیل، سلطان مملوک مصر (۶۸۹-۶۹۳ ق./ ۱۲۹۰-۱۲۹۳م.)، واپسین بقایای متصرفات صلیبیون در فلسطین را آزاد نمود.

در تمامی دورانی که ارغون و درباریان او از تبریز در تکاپوی از سرگیری جنگ صلیبی بودند، آبراهام ابولافی نیز در ایتالیا سخت درگیر تبلیغات مسیحایی بود؛ ظهور مسیح بن داوود را در سال ۱۲۹۰ میلادی پیشگویی می‌کرد و برای لشکرکشی به بیت‌المقدس و جنگ در رکاب او از مسیحیان امداد می‌طلبید.

ارتباطات ارغون خان با اروپا هر چند در زمینه از سرگیری جنگ صلیبی جدید نافرجام ماند ولی به توسعه روابط سیاسی و بازرگانی ایلخانان مغول ایران و حکمرانان اروپا انجامید. در حوالی سال ۱۲۸۸ میلادی، سنای جنوا به‌وسیله ویلهلم آدام، که بعدها اسقف اعظم کاتولیک در شهر سلطانیه شد، طرح زیر را به ارغون پیشنهاد کرد: "**ناوگان جنگی مغول باید تمام جهازات تجاری را که از هندوستان می‌آیند بگیرد و نگذارد از طریق دریای سرخ به مصر بروند و مجبورشان کنند که به بندر هرمز در خلیج فارس بروند.**" ارغون نتوانست این درخواست را تحقق بخشد زیرا ناوگانی چنان نیرومند که توان مقابله با ناوگان مصر را داشته باشد در اختیار نداشت.[3]

تکاپوی جنگ‌افروزانه ارغون تصادفی نبود؛ وی از مشاوره و هدایت یک گروه

---

[1] پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص ۳۸۹.
[2] همان مأخذ؛ گروسه، همان مأخذ، ص ۶۱۳.
[3] پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص ۳۸۹-۳۹۰.

متنفذ از زرسالاران یهودی بهره می‌برد که اینک به شکلی آشکار در کنار او جای داشتند. مورخین می‌نویسند ارغون کوشید تا به جای ایرانیان، که مورد اعتمادش نبودند، "یهودیان و مسیحیان" را در دستگاه دولت بگمارد.[۱] در دستگاه ارغون، از آغاز، پزشکان و منجمان یهودی جایگاهی متنفذ داشتند و با اتکاء بر همین پایگاه بود که در سال ۶۸۸ ق./ ۱۲۸۹م. یک طبیب یهودی، که او را به نام **سعدالدوله** می‌شناسیم، وزیر مقتدر ارغون شد.

دایرةالمعارف یهود نام واقعی سعدالدوله را به دست نداده است. گویا نام یهودی او مردخای است.[۲] به "صفی" شهرت داشت و به علت سکونت در ابهر زنجان "ابهری" خوانده می‌شد. پدرش به "هیبت‌الله" معروف بود. از سوی ارغون "سعدالدوله" لقب گرفت. یهودیان مقتدر دیگر در دربار ایلخانان مغول نیز با چنین القابی شناخته می‌شدند چون فخرالدوله و امین‌الدوله برادران سعدالدوله، جمال‌الدوله، مهذب‌الدوله، رشیدالدوله، مودب‌الدوله، شمس‌الدوله، نجیب‌الدوله و غیره. بدینسان، *دایرةالمعارف یهود* نام او را به صورت صفی بن هیبت‌الله ابهری (سعدالدوله) ثبت کرده است. به‌نوشته مأخذ فوق، نخست در موصل اقامت داشت. سپس به بغداد رفت و از سال ۱۲۸۴ میلادی به طبابت پرداخت. در ۱۲۸۵ به عنوان عضو دیوان منصوب شد. در ۱۲۸۸ به عنوان پزشک به دربار ارغون رفت. با زبان‌های فارسی، عربی، ترکی و مغولی آشنایی داشت. مورد توجه ارغون قرار گرفت و وزیر او شد.[۳] درباره پیشینه سعدالدوله و خاندانش اطلاع بیشتر نداریم. پیگولوسکایا و همکارانش از او به عنوان **"بازرگان یهودی"** یاد کرده‌اند[۴] و برتولد اشپولر او را فردی **"مشکوک"** خوانده است.[۵]

در آغاز گروه توطئه‌گر دربار ارغون شامل مغولان، مسلمانان و یهودیان بود. بتدریج، تمامی دسیسه‌کاران به‌وسیله گروه یهودی از میدان به در شدند و یهودیان به قدرت مطلقه و بی‌رقیب دربار ایلخان بدل گردیدند:

در زمان قتل خواجه شمس‌الدین جوینی، امیر بوقای مغول قدرتمندترین فرد این گروه بود و به وزارت منصوب شد. می‌نویسند چنان اقتداری یافت که "برای ایلخان از

---

[۱] همان مأخذ، ص ۳۸۷.
[۲] حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، تهران: کتابفروشی بروخیم، ۱۳۳۹، ج ۳، ص ۹۴.
[3] *Judaica*, vol. 14, p. 618.
[۴] پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص ۳۸۷.
[۵] اشپولر، همان مأخذ، ص ۸۹.

سلطنت جز نام و نشانی باقی نماند."[۱] دسیسه و سعایت یهودیان آغاز شد. در این زمان سعدالدوله در بغداد می‌زیست. پزشکان و مشاوران یهودی ارغون وی را از اقتدار امیر بوقا به هراس انداختند و سعدالدوله را به عنوان مردی باکفایت به ایلخان معرفی کردند. با حمایت آنان سعدالدوله در دربار ایلخان و در زمره پزشکان مخصوص او جای گرفت و به سرعت کارش بالا گرفت. سعدالدوله از سستی و اسراف دیوان ایلخان در بغداد سخن‌ها گفت و سرانجام در سال ۶۸۶ ق. مأمور گردآوری مالیات بغداد شد و پولی هنگفت روانه خزانه ایلخان کرد. روشن است که افزایش چشمگیر مالیات بغداد جز با سختگیری و فشارهای شدید ممکن نبود. سال بعد نیز چنین شد و ارغون باور کرد که اگر سعدالدوله "عهده‌دار جمع و خرج کل مملکت گردد عین همین عمل را در باب سایر ممالک ایلخانی روا خواهد داشت." بدینسان، سعدالدوله وزیر ارغون شد و با دسیسه‌های او امیر بوقا در ذیحجه ۶۸۷ ق. به قتل رسید.[۲]

مدتی بعد، فخرالدین محمد مستوفی، عضو مسلمان گروه توطئه‌گر امیر بوقا و یهودیان، نیز چنین سرنوشتی یافت. حمدالله مستوفی این تغییر سلوک سعدالدوله در قبال فخرالدین را به "خبث نفس و حقد جهودی" او منتسب می‌کند:

> سعدالدوله چون خواجه فخرالدین مستوفی را مستحق وزارت می‌دید و او را معارض خود می‌دانست با او بد بود و تقبیح صورت احوال او می‌کرد. هرچند میان ایشان در سابق ماده خصومت نبود.

بهرروی، سعدالدوله به این همدست پیشین خود نیز رحم نکرد؛ در مستی فرمان قتل فخرالدین را از ارغون گرفت و او را به قتل رسانید.[۳] به‌نوشته اقبال،

> بعد از قتل امیر بوقا کوکب سعادت سعدالدوله اوج گرفت و این مرد جاه‌طلب و ارغون خان، که هر دو از مسلمین بدگمان بودند، شروع به قطع دست این قوم از کارها کردند و قرار شد که در امور جمع و خرج ممالک ایلخانی فقط عیسویان و یهودیان را به کار بگمارند و سعدالدوله عموم اقوام یهود خود را در کارهای مهم ملکی داخل کرد و عراق عرب و الجزیره و آذربایجان را بین ایشان تقسیم نمود و اگر خراسان و بلاد روم هم تیول غازان پسر ارغون و گیخاتو برادر او نبود آن دو مملکت را نیز به چنگ عمال یهود می‌سپرد.[۴]

---

[۱] اقبال، همان مأخذ، ص ۲۳۷.
[۲] همان مأخذ، ص ۲۳۸.
[۳] مستوفی، همان مأخذ، صص ۵۹۸-۵۹۹.
[۴] اقبال، همان مأخذ، ص ۲۳۹.

اقبال می‌افزاید: "در سایه اقتدار او یهود اهمیت و اعتبار فوق‌العاده حاصل کردند."[۱]

شرف‌الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی در *تاریخ وصاف* شرحی مفصل از زندگی سعدالدوله به دست داده است. او از گشاده‌دستی سعدالدوله نسبت به خویشان و اتباعش و اقتدار فوق‌العاده آنان سخن می‌گوید. وصاف می‌نویسد: سعدالدوله هروقت می‌خواست هر کاری را بدون مشورت ارغون می‌کرد.

> از جانب خود حکام به اطراف ممالک فرستاد، چنانکه برادر خود فخرالدوله را که در جهل مرکب بود حکومت بغداد داد و حکومت [موصل و] دیار بکر و ربیعه و اعمال آن را به برادر خود امین‌الدوله که هر از بر نمی‌شناخت واگذاشت و آذربایجان را به لبید بن ابی ربیع که مردی احمق بود داد و حکومت فارس را به شمس‌الدوله سپرد.[۲]

در فرهنگ سیاسی آن زمان، چون امروز، انتصاب خویشان و بستگان ناشایست در مناصب مهم دولتی امری ناستوده و وهن‌انگیز بود. معهذا، علت بدنامی سعدالدوله این نیست؛ **حکومت خودکامه یهودیانی آزمند و غارتگر است بر مردم مسلمان و رفتار سرکوبگرانه و خشن ایشان تا بدانجا که منابع تاریخی از توطئه قتل بزرگان ایرانی به دست الیگارشی یهودی دربار ارغون و بالاتر از آن طرح تهاجم به مکه و اشغال خانه کعبه سخن می‌گویند.**

این در اواخر زندگی ارغون است؛ آنگاه که ایلخان بیمار و دائم‌الخمر بطور کامل از دنیای خارج کناره گرفته و هیچ کس را جز روحانیون بودایی، پولاد نماینده قوبیلای قاآن در دربار ایلخان، و سعدالدوله به حضور نمی‌پذیرد.[۳] سرانجام، این وضع امرای دربار ارغون را به ستوه آورد و آنان به این بهانه که گویا بیماری ارغون توطئه سعدالدوله است در سلخ صفر ۶۹۰ ق./ ۵ مارس ۱۲۹۱م. او را به قتل رسانیدند. ارغون کمی بعد در ۶ ربیع‌الاول همین سال درگذشت. ابن‌خلدون می‌نویسد:

> ارغون از دین اسلام رویگردان بود و دین برهمنان را دوست می‌داشت و به پرستش بتان و سحر و ریاضت دلبسته بود. جماعتی از ساحران هند نزد او آمدند و برای حفظ صحت و دوام سلامت او دوایی ترکیب کردند. چون ارغون به خوردن آن دوا ادامه داد به صرع مبتلا شد.[۴]

---

[۱] همان مأخذ، ص ۲۴۰.

[۲] عبدالمحمد آیتی، *تحریر تاریخ وصاف*، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، صص ۱۳۳-۱۳۴.

[۳] اشپولر، همان مأخذ، ص ۹۰.

[۴] ابن‌خلدون، *العبر؛ تاریخ ابن‌خلدون*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸، ج ۴، ص ۷۸۵.

شرف‌الدین شیرازی در *تاریخ وصاف* دوران اقتدار سعدالدوله را چنین توصیف کرده است:

حکومت او سبب استیلای یهودیان شد و اینان بر اسلامیان استهزا و اهانت آغاز کردند... ایلخان بکلی خود را در اختیار سعدالدوله گذاشت و هرچه می‌گفت می‌پذیرفت... ایلخان چنان به او خو گرفت که لحظه‌ای طاقت دوری او را نداشت.

وصاف می‌نویسد سعدالدوله ایلخان را به ادعای پیغمبری تحریک کرد و حتی در مجامع از "نبوت ارغون" سخن می‌گفت.

سعدالدوله با ارغون قرار گذاشت که کعبه را بتکده سازد و مردم را بر پرستش بتان الزام کند و بدین اندیشه برای یهودیان عرب نامه نوشت و از آنها در مورد فرستادن سپاه مغول به آن دیار استفسار کرد.

به گزارش وصاف، ارغون در آغاز سلطنت از قتل بیزار بود "ولی در پایان کار در اثر وسوسه سعدالدوله در ریختن خون حریص شده بود چنانکه به خاطر جرمی کوچک صد جان بر باد می‌داد."[۱]

به گزارش وصاف، سلطه یهودیان چنان بود که مردم قتل سعدالدوله را **"زوال دولت یهود"** دانستند و به انتقام از یهودیان، به‌ویژه در بغداد، پرداختند.[۲]

حمدالله مستوفی از برکشیدگان و وابستگان خواجه رشیدالدین فضل‌الله، وزیر یهودی‌الاصل دربار غازان خان، است و لذا روایتش را "بیطرفانه" نمی‌توان انگاشت به‌ویژه که پسر عمش نیز در آغاز شریک دستگاه سعدالدوله بود. لذا، مستوفی درباره ستمگری‌های سعدالدوله و ماجرای "پیامبری" ارغون و طرح تصرف مکه یکسره سکوت کرده و به عکس از "اصلاحات" او سخن رانده است. می‌نویسد:

او ضبطی تمام پدید کرد و دست متغلبان از اموال کوتاه گردانید و اخراجات مقرری را ایلغامیشی کرد. جمعی بدین سبب با او بد شدند.[۳]

تنها نکته منفی که حمدالله مستوفی در گزارش خود از سعدالدوله نابخشودنی و قابل ذکر یافته نقش او در قتل پسر عمش، فخرالدین مستوفی، است.

در میان مورخین معاصر ایرانی، عباس اقبال جمع‌بندی جامعی از روایات تاریخی درباب سعدالدوله به دست داده است. او می‌نویسد:

سعدالدوله در آخر کار چون دید که بسیاری از امرا و علما و متنفذین مسلمان کمر

---

۱ وصاف، همان مأخذ، صص ۱۳۴-۱۳۶.

۲ همان مأخذ، ص ۱۳۸.

۳ مستوفی، همان مأخذ، ص ۵۹۸.

قتل او و یاران یهودی‌اش را بسته‌اند، در صدد برآمد که از استیلای خود بر نفس ارغون استفاده کند و با اجرای طرحی که ریخته بود بنیان عمر ایشان را از بیخ برکند. و آن طرح اینکه روزی به ارغون گفت که نبوت از چنگیز خان به طریق ارث به ایلخانان عادل رسیده و ارغون از جانب خداوند رسول است و چون قیام دین هر رسولی به جهاد و قلع مخالفین متعلق است باید ایلخان امر فرماید تا هر کس سر از قبول دیانت او بپیچد و در زمره ملت جدید در نیاید سرش از تن جدا کنند. و چون ارغون از مسلمین نفرت داشت، امر کرد که مسلمانان را در کارها دخالت و به اردو راه ندهند... سعدالدوله با تصویب ارغون مصمم شد که خانه کعبه را به بتخانه مبدل سازد و مقدمتا مراسلاتی به اعراب یهود عربستان نوشت و برای فرستادن لشکر به آن صوب امر داد که در بغداد تهیه ببینند و کشتی بسازند و از همکیشان خود یکی را، که خواجه نجیب‌الدین کحال نام داشت، با صورتی شامل اسامی دویست نفر از اعیان و بزرگان خراسان به این مملکت و شمس‌الدوله را با صورت اسامی هفده نفر به شیراز مأمور کرد تا آن عده را به قتل برسانند و راه را جهت پیشرفت طریقه جدیدی که خیال تحمیل آن را بر مردم بلاد داشت صاف کنند. اما در این اثنا ارغون مریض شد و برای اصلاح مزاج به موقان رفت و مرضش شدت یافت.[1]

تاریخ ایران کمبریج از سعدالدوله به عنوان بانفوذترین یهودی در تاریخ ایران "پس از استر و مردخای و پس از عزرا و نحمیا" یاد می‌کند[2] و کارل یان از "استبداد بی چون و چرای سعدالدوله" سخن می‌گوید و آن را از عوامل اصلی ثبات دولت ارغون می‌شمرد.[3] برتولد اشپولر می‌نویسد:

[سعدالدوله] به پشتیبانی ارغون، که متعصبانه پیرو دین بودا و دشمن مسلمانان بود، به سرکوبی مسلمانان پرداخت و نیز بستگان ناشایست خود را در امور دولت به کار گمارد. مردم برای دفع وی وسیله‌ای نداشتند... همواره با یهودیان احساس پیوستگی می‌کرد و چون به مقام و منصب رسید، درباره خویشاوندان و همنژادانش بطرز بسیار زننده‌ای تبعیض قایل می‌شد. در دوران حکومت او در بغداد [سال ۶۸۷ ق.] گروه کثیری از یهودیان از تفلیس به بغداد آمدند و چون می‌پنداشتند دوره سروری آنان فرارسیده است، مردم بین‌النهرین را آنچنان غارت کردند که در مدت کوتاهی شورش

---

[1] اقبال، همان مأخذ، صص ۲۴۱-۲۴۲.

[2] ج. آ. بویل (ویراستار)، *تاریخ ایران کمبریج*، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶، ج ۵، ص ۳۴۷.

[3] ا. پطروشفسکی، کارل یان، جان ماسون اسمیت، *تاریخ اجتماعی- اقتصادی ایران در دوره مغول*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: اطلاعات، ۱۳۶۶، ص ۷۶.

بر پا شد و مردم دکان‌های یهودیان را چپاول کردند بطوری که ارغون خود ناگزیر شد که دست یهودیان را تا حدی کوتاه کند. با این همه سعدالدوله بیشرمانه و آشکارا منافعی را که دوران حکومت او برای بستگان و هم‌کیشانش به دنبال داشت می‌ستود. کار این وزیر یهودی به آنجا رسید که میرخواند می‌نویسد "اگر نه شاهزادگان یعنی گیخاتو و غازان در ولایات روم و خراسان بودندی آن دو طرف را نیز به دو کس از جهال اقربای خود دادی." حتی ابوالفرج نیز، که اصل و نسبش یهودی بود اما دیگر با آنان رابطه‌ای نداشت، یأس و فلاکتی را که در آن هنگام بر مردم چیره شده بود یادآور می‌شود. سعدالدوله پا را از این فراتر نهاد و رسماً دخالت مسلمانان را در مناصب عالی ممنوع کرد. این رفتار او آنچنان خشم مردم را برانگیخت که آیات ضد یهودیان را از قرآن شاهد آوردند و پیش از آنکه ایلخان ارغون بمیرد اطرافیان او را واداشتند که سعدالدوله وزیر را بکشند.[1]

در میان مورخین معاصر غیر ایرانی گروهی نیز با سعدالدوله همدلی ابراز داشته‌اند. در کتاب ۹۰۰ صفحه‌ای رنه گروسه کمتر اشاره‌ای به یهودیان می‌توان یافت تا بدانجا که گویی آنان در تحولات سیاسی تاریخ مغول مطلقاً حضوری نداشته‌اند. گروسه سخت مدافع سعدالدوله است:

سعدالدوله که مردی مدیر و مدبر بود توانست نظم و ترتیبی در امور مالی کشور برقرار کند و از غارتگری اشراف و اعیان جلوگیری نماید... مسلمانان نمی‌توانستند او را مورد ملامت و توبیخ قرار دهند و فقط من‌باب عیبجویی می‌گفتند که وی اهم مشاغل کشوری را به همکیشان خود واگذار نموده... مسلمانان خشکه‌مقدس مدعی بودند که او می‌خواهد با ارغون مذهب تازه‌ای تأسیس کند و مسلمانان را به کفر دعوت کند و خانه کعبه را به بتخانه مبدل سازد. البته این اتهامات جمله بی اساس بود ولی بالمآل موجبات فنای این مرد جلیل‌القدر را فراهم آورد.[2]

روایت پیگولوسکایا و همکارانش نیز به سود سعدالدوله است. می‌نویسند:

در میان مردم مسلمان شهرها علیه سعدالدوله و یهودیان به تبلیغ پرداختند. به دروغ به سعدالدوله نسبت دادند که می‌خواهد مسلمانان ایران را مورد تعقیب قرار دهد و به مکه لشکر بکشد و کعبه مسلمانان را "بتخانه بت‌پرستان" سازد... سقوط سعدالدوله بهانه‌ای برای ایذا و قتل و غارت یهودیان در سراسر کشور و موجب خرسندی مأموران مسلمان شد.[3]

---

[1] اشپولر، همان مأخذ، صص ۹۰، ۲۴۸-۲۴۹.

[2] گروسه، همان مأخذ، صص ۶۰۸-۶۰۹.

[3] پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص ۳۸۸.

حبیب لوی، مورخ یهودی، طبعا بکلی منکر جنایات سعدالدوله است و او را به شدت می‌ستاید. همو از تعمیر آرامگاه استر و مردخای، همسر و وزیر خشایارشا، به دست سعدالدوله یا جمال‌الدوله یهودی خبر می‌دهد.[1]

تعلق الیگارشی یهودی دربار ارغون به یادمان استر و مردخای عجیب نیست. در ماجرای سعدالدوله تاریخ به شکلی حیرت‌انگیز تکرار شد و اسطوره‌های یهودی جان گرفت. "کتاب استر" به ما می‌گوید که روایات مکرر منابع تاریخی درباره اقدامات سعدالدوله و گروه او در دربار ارغون نمی‌تواند غیرواقعی باشد و کسانی که در این باره تردید کرده‌اند دلیلی جز پیشداوری‌های یهودگرایانه خود ندارند. اسطوره استر و مردخای یهودیان عصر ارغون را به تحقق خود فرامی‌خواند و چنین بود که سرنوشتی مشابه فرزندان و بستگان هامان وزیر را برای خاندان جوینی و بزرگان مسلمان ایرانی رقم زد.[2]

ماجرای سعدالدوله را با طرح پرسش‌های زیر به پایان می‌بریم:

آیا وجود پیوند میان سعدالدوله و الیگارشی یهودی دربار ارغون با تکاپوی آبراهام ابولافی کابالیست در شهرهای ایتالیا معقول و محتمل نیست؟ آیا آن مسیح بن داوودی که آبراهام ابولافی در همین دوران وعده ظهور او را در سال ۱۲۹۰ میلادی می‌داد ارغون شاه مغول نبود؟ و آیا انطباق دقیق تاریخ فوق با زمان اجرای طرح سعدالدوله برای ظهور ارغون در جامه پیامبر دروغین تصادفی است؟

حدود پنج سال پس از مرگ ارغون، در ذیحجه ۶۹۴ ق./ مارس ۱۲۹۶م.، پسر او به‌نام **غازان خان** در ۲۴ سالگی ایلخان مغول در ایران شد. او قریب به نه سال سلطنت کرد و در شوال ۷۰۳ ق./ مه ۱۳۰۴م. در سن ۳۳ سالگی به علت بیماری درگذشت.

غازان خان پیشتر به دین اسلام تشرف یافته و نام "محمود" را بر خود نهاده بود. او به عنوان مسلمان بر تخت نشست و در نخستین یرلیغ (فرمان) دستور داد تمامی سران مغول در ایران اسلام آورند و به جای نام و لقب خان بزرگ (قاآن)، که در این زمان تیمور نوه قوبیلای قاآن بود، کلمات شهادتین را بر سکه‌ها نقش کنند. (تیمور قاآن بودایی بود.) در ۱۴ محرم ۶۹۷ ق.، غازان و امرا و سران سپاهش، به جای کلاه، عمامه بر سر نهادند. بدینسان، به‌رغم هفت دهه تکاپوی سخت مسیحیان و یهودیان و بوداییان برای جلب سران مغول، در تحولی که انتظار آن نمی‌رفت، اسلام به پیروزی رسید و بار

---

[1] حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، تهران: کتابفروشی بروخیم، ۱۳۳۹، ج ۳، صص ۹۶-۹۷.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۳۶۰.

دیگر به دین رسمی ایران بدل شد. مورخین گروش غازان خان به اسلام را، به‌رغم اینکه در سلوک غیراسلامی او و جانشینانش اولجایتو و ابوسعید تردید نیست، "واقعه‌ای بس مهم در تاریخ مغولان در ایران" و "پیروزی نهایی اسلام" می‌خوانند.[۱] گروش غازان به اسلام بر سران مغول در سراسر مشرق زمین تأثیر فراوان بر جای نهاد و شاهزادگان و امرای فراوانی از مغولان، در همه جا، به اسلام گرویدند.

اولجایتو خان برادر غازان، ایلخان بعدی (۷۰۳-۷۱۶ ق./ ۱۳۰۴-۱۳۱۶م.)، نیز با اینکه از جانب مادر مسیحی بود، مسلمان شد و نام **سلطان محمد خدابنده** را بر خود نهاد. او ابتدا بر مذهب اهل تسنن بود و سپس به تشیع گروید. مورخین گروش اولجایتو به تشیع را متأثر از **علامه حلی** می‌دانند. ابن‌بطوطه می‌نویسد:

> پادشاه عراق سلطان محمد خدابنده را در زمان کفر مصاحبی بود به‌نام جمال‌الدین بن مطهر که یکی از فقهای شیعه به شمار می‌رفت. چون این پادشاه به دین اسلام درآمد و مغولان به تبعیت او اسلام پذیرفتند، در مراتب تعظیم و احترام فقیه مذکور بیفزود و این فقیه مذهب تشیع را در نظر پادشاه جلوه داد.[۲]

حافظ ابرو می‌نویسد:

> شیخ جمال‌الدین حسن بن المطهر الحلی به حضور آمد و او مرد دانشمند متبحر بود از تلامذه خواجه نصیرالدین و در علوم معقول و منقول مشهور و یگانه جهان. تصنیفات بسیار ساخته... و شیخ جمال‌الدین حسن بن المطهر هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در توقیر و تعظیم صحابه رضوان الله علیهم مبالغت فرمودی.[۳]

ابوسعید بهادرخان، پسر اولجایتو و ایلخان بعدی (۷۱۷-۷۳۶ ق./ ۱۳۱۷-۱۳۳۴م.)، نیز مسلمان بود. با مرگ ابوسعید اقتدار و شوکت دولت هلاکوییان در ایران به پایان رسید و مملکت آنان فروپاشید. پس از او ایلخانان دیگری نیز بودند ولی بیشتر تابع نفوذ وزرا و امرای محلی بودند و به حکمران واقعی شباهت نداشتند. در این زمان دولت‌های محلی متعدد- چون چوپانیان، جلایریان (ایلکانیان)، آل‌اینجو در فارس، آل‌مظفر (آل مبارز) در یزد و کرمان و فارس و اصفهان، آل کرت در هرات، سربداران در سبزوار و بخشی از خراسان و گرگان، طغا تیموریان در استرآباد- در سراسر ایران سربرکشیدند.

گروش مغولان به اسلام تنها به ایران محدود نبود. از حوالی نیمه سده سیزدهم

---

[۱] اشپولر، همان مأخذ، صص ۱۹۱، ۲۲۴.

[۲] ابن‌بطوطه، *سفرنامه ابن‌بطوطه*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۹، ج ۱، صص ۲۱۸-۲۱۹.

[۳] بنقل از همان مأخذ، حاشیه مترجم.

میلادی، اسلام در میان خانات قبچاق، که تبارشان به جوجی پسر کوچک چنگیز می‌رسید، رواج یافت. گروش برکه، خان قبچاق (۱۲۵۷-۱۲۶۶م.)، به اسلام تحولی در تاریخ این شاخه از دودمان چنگیزی به‌شمار می‌رود. برکه مخالفت خود را با فتح بغداد به‌وسیله هلاکو ابراز داشت و از اوایل دهه ۱۲۶۰م. با بیبرس، سلطان مملوک مصر، علیه شاخه هلاکویی مغولان در ایران متحد شد. مقارن با سلطنت اولجایتو و ابوسعید در ایران، ازبک، خان "اردوی زرین" (۱۳۱۳-۱۳۴۱م.)، مسلمانی متعصب بود. او دختری از خاندان خود را به عقد الناصر ناصرالدین محمد، سلطان مملوک مصر، درآورد و سرزمینی مسلمان‌نشین از خود به یادگار نهاد که ازبکستان نامیده می‌شود.[1]

این تحولاتی است به‌رغم خواست و آرزوی کانون‌های جنگ‌افروز صلیبی در اروپا. رنه گروسه، که پیشتر درباره "بیطرفی" پژوهش او سخن گفته‌ایم، به این حوادث به دیده منفی می‌نگرد و چنین می‌نویسد:

> چنگیزخانیان بنا بر سنن قدیمی خود هیچگونه تبعیض دینی را روا نمی‌داشتند و نسبت به تمام مذاهب یکسان رفتار می‌کردند ولی این "اردوی زرین" ناگهان از تساهل در دین و مذهب روی برتافت و به تعصب مفرط اسلامی مملوک‌های مصری پرداخت.[2]

در دوران سلطنت غازان خان، پزشکی یهودی یا یهودی‌الاصل را در دربار ایلخان می‌یابیم. او را با نام **خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی** (۶۴۵-۷۱۸ ق./ ۱۲۴۷-۱۳۱۸م.) می‌شناسیم؛ یکی از نامدارترین و قطعا بحث‌انگیزترین وزرای ایلخانان مغول.

رشیدالدین فضل‌الله به یک خاندان یهودی تعلق دارد که تبارشان به دو برادر به‌نام‌های موفق‌الدوله ابوالفرج عالی اسرائیلی و رئیس‌الدوله اسرائیلی می‌رسد. این دو از حوالی نیمه سده سیزدهم میلادی، مقارن با حمله هلاکو به ایران، به عنوان عطار و طبیب در همدان می‌زیستند و در دستگاه هلاکو حضور داشتند. عالی اسرائیلی (موفق‌الدوله) دو پسر داشت که به‌نام‌های امین‌الدوله ابوشجاع بن عالی اسرائیلی و عمادالدوله ابوالخیر بن عالی اسرائیلی شناخته می‌شوند و با دستگاه ایلخانان مغول مرتبط بودند. ابوالخیر اسرائیلی پدر رشیدالدین فضل‌الله است.[3]

---

[1] ساندرز، همان مأخذ، ص ۱۵۹.

[2] گروسه، همان مأخذ، صص ۶۶۲-۶۶۳.

[3] بنگرید به: پرویز اذکایی، *تاریخنگاران ایران*، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۳، صص ۳۱۳-۳۱۴.

رشیدالدین در حوالی سال ۶۷۵ ق./ ۱۲۷۶م.، به‌سان دیگر یهودیان، به عنوان پزشک به دربار ایلخان راه یافت. در پایان چهارمین سال سلطنت غازان به قدرتی بزرگ و متنفذ در دربار او بدل شد و در سال ۶۹۹ ق./ ۱۲۹۸م. به وزارت رسید. عنوانش در اصل "رشیدالدوله" است ولی در برخی متون تاریخی پسین به "رشیدالدین" شهرت یافت. *دایره‌المعارف یهود* او را "رشیدالدوله" نامیده است. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی ۱۸ سال وزیر دو ایلخان، غازان و اولجایتو، بود و سرانجام به اتهام مسموم کردن اولجایتو خان به قتل رسید.

در میان مورخین معاصر، عباس اقبال بکلی منکر پیشینه یهودی رشیدالدین فضل‌الله است. او می‌نویسد:

> آن بیچاره را که پسر ابوالخیر بن علی همدانی بود به علت حشر او در جوانی با یهودیان همدان و اطلاع کامل بر مقالات و رسوم و عادات ایشان به یهود بودن متهم کردند.[1]

می‌توان درباره اصالت یا عدم اصالت گروش رشیدالدین فضل‌الله به اسلام سخن گفت، و می‌توان در این باره که آیا او، صرفنظر از تعلق دینی‌اش، خدمتگزار به این مردم و سرزمین بود یا نه به بحث نشست؛ ولی انکار اصل یهودی او بکلی مردود است.

نویسندگان *دایره‌المعارف یهود* زندگینامه رشیدالدین فضل‌الله را به عنوان یک شخصیت یهودی به چاپ رسانیده‌اند و در آن از تعلق وی به پدر و مادری یهودی سخن گفته‌اند. به‌نوشته این مأخذ، خود او نیز در آغاز یهودی بود و در ۳۰ سالگی (۶۷۶ ق./ ۱۲۷۷م.) مسلمان شد. وی در محکمه چنین گفت:

> چگونه من، پسر یک یهودی ساده که در همدان عطاری می‌کرد، و در خدمت ایلخان به قدرت رسیدم می‌توانم به چنین کاری دست زنم؟[2]

والتر جوزف فیشل، شرق‌شناس یهودی و استاد دانشگاه کالیفرنیا، نیز در رساله *یهودیان در حیات اقتصادی و سیاسی اسلام سده‌های میانه* (۱۹۳۷) بحثی مستقل به "منشاء یهودی رشیدالدوله" اختصاص داده و با ارجاع به متون عربی و فارسی آن را به اثبات رسانیده است.[3] او در سال ۱۹۶۹ رساله دیگری درباره *یهودیان درباری در دنیای*

---

[1] اقبال، همان مأخذ، ص ۳۲۸.

[2] *Judaica*, vol. 13, pp. 312, 1566.

[3] Walter Fischel, *Jews in the Economic and Political Life of Medieval Islam*, London: Royal Asiatic Society, 1937.

اسلام[1] منتشر نمود.

در منابع متعدد آن عصر به یهودی‌الاصل بودن رشیدالدین فضل‌الله اشارات مکرر شده است. **شبانکاره‌ای حتی گروش رشیدالدین فضل‌الله به اسلام را در زمان اولجایتو می‌داند.** می‌نویسد:

> دل و گوش سلطان بود و **پیش از این دین موسوی داشت و به دولت سلطان محمد** شرف اسلام یافت.[۲]

معنی این سخن آن است که وی در تمامی دوران سلطنت غازان خان یهودی بود و تنها پس از آغاز سلطنت اولجایتو مسلمان شد یعنی در حوالی ۵۸ سالگی. **توجه کنیم که شبانکاره‌ای از وابستگان دستگاه غیاث‌الدین محمد رشیدی، پسر رشیدالدین فضل‌الله، است و این مطلب در کتابی عنوان شده که در زمان وزارت غیاث‌الدین محمد تدوین شده و به "شرفعرض" آن "وزیر بی‌نظیر" رسیده است.** غیاث‌الدین پس از مطالعه قصد ارائه آن را به ابوسعید داشت که به علت مرگ ایلخان موفق نشد.[۳]

ابن‌بطوطه رشیدالدین فضل‌الله را از "مهاجرین یهودی" خوانده است. او درباره غیاث‌الدین رشیدی می‌نویسد:

> در آن هنگام وزیر وی امیر غیاث‌الدین محمد بن خواجه رشید بود که پدرش از **مهاجرین یهودی** به‌شمار می‌رفت و از طرف سلطان محمد خدابنده به وزارت منصوب شده بود.[۴]

معنی این سخن آن است که موفق‌الدوله، نیای رشیدالدین فضل‌الله، و برادر و خاندان او در نیمه اول سده سیزدهم میلادی از **منطقه‌ای بجز بین‌النهرین و ایران** به این سرزمین کوچیده‌اند.

در آثار رشیدالدین فضل‌الله نشانه‌های متقنی از تعلق یهودی او می‌توان یافت. او در *جامع‌التواریخ* فصلی مستقل به تاریخ بنی‌اسرائیل اختصاص داده است. به‌نوشته *دایرةالمعارف* یهود، این اولین گزارش مدون است در این زمینه به زبان فارسی و بیانگر

---

1. *The Court Jews in the Islamic World.*

۲. شبانکاره‌ای، همان مأخذ، ص ۲۷۰.

۳. همان مأخذ، صص ۲۷۲-۲۷۳.

برخی نویسندگان معاصر این گفته شبانکاره‌ای را رد کرده‌اند بی آنکه دلیلی اقامه کنند. (بنگرید به: اذکایی، همان مأخذ، صص ۳۱۶-۳۱۷) اذکایی یهودی بودن رشیدالدوله را تا ۳۰ سالگی می‌پذیرد.

۴. ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۴۵.

آشنایی ژرف مولف با زبان عبری و "عهد عتیق".[1]

روایت رشیدالدین فضل‌الله از ماجرای سعدالدوله نیز سخت همدلانه است. به‌زعم او، سعدالدوله مدیر و مدبر بود ولی به دلیل غرور و ثروت بیش از حد محسود امرا شد. او اشاره‌ای به یهودی بودن سعدالدوله ندارد و تنها می‌نویسد پس از قتل سعدالدوله "خانه‌های مسلمانان و جهودان که در آنجا بودند بکلی بغارتیدند."[2] این نکته‌ای است که مورد توجه برتولد اشپولر بوده است. او می‌نویسد:

> این سئوال کرارا پیش آمده است که آیا می‌توان به شایعات تعلق رشیدالدین به قوم یهود اعتماد کرد یانه؟ صرفنظر از اینکه تعداد کثیری از منابع او را یهودی می‌دانند، و برخی از اتفاقات در جریان محاکمه او نیز صحت این خبر را تأیید می‌کند.

اشپولر برای یافتن پاسخ این پرسش به بررسی آثار منسوب به رشیدالدین می‌پردازد و می‌نویسد:

> رشیدالدین در اثر تاریخی خود هنگامی که از یهودیان سخن به میان می‌آورد اخبار ناگوار را مسکوت می‌گذارد. رشیدالدین، برخلاف ابوالفرج [ابن عبری] که رابطه‌اش را با یهودیان قطع کرده بود، از اینکه حاخام‌ها در زمان منکو به دستور قاآن ناگزیر از پرداخت مالیات بوده‌اند ذکری نمی‌کند و تعلق سعدالدوله وزیر را نیز به قوم یهود ناگفته می‌گذارد. این نشانه‌های درونی که بر افراد ناوارد پنهان می‌ماند، چه کسی که تاریخ او را بخواند به آسانی توجه به این نکات نخواهد کرد، با توجه به آنچه گذشت، اینطور جلوه می‌دهد که رشیدالدین واقعا یهودی بوده است. این وزیر حداقل در مجامع عمومی از منافع یهودیان دفاع نمی‌کرد.[3]

سرانجام توجه کنیم که رشیدالدین فضل‌الله نه به اتهام تعلق به آئین یهود، که قطعا جرم انگاشته نمی‌شد، بلکه به دلیل مشارکت در دسیسه سیاسی به قتل رسید. این **اتهامی است که در آن زمان جان و خانمان بسیاری از رجال مسلمان را به تاراج داد و در بسیاری از این کشتارها، چنانکه خواهیم دید، رشیدالدین فضل‌الله و پسرش، غیاث‌الدین رشیدی، دست داشتند.**[4]

---

[1] *Judaica*, vol. 13, p. 1566.

[2] رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، بکوشش بهمن کریمی، تهران: چاپ سوم، اقبال، ۱۳۶۷، ج ۲، صص ۸۱۴-۸۱۵، ۸۲۵.

[3] اشپولر، همان مأخذ، ص ۲۵۱.

[4] پرویز اذکایی چنین وانمود می‌کند که گویا علت یا علت اصلی قتل رشیدالدین و پسرش "اتهام یهودیگری" بود. بنگرید به: اذکایی، همان مأخذ، صص ۳۲۳-۳۲۴.

برخی مورخین معاصر اروپایی و ایرانی رشیدالدین فضل‌الله را به شدت ستوده و او را در ردیف بزرگترین وزرای ایرانی جای داده‌اند. آنان بمنظور تأمین این جایگاه برای رشیدالدین، غازان خان مغول و اصلاحات او را نیز در مقامی کم‌نظیر در تاریخ ایران اسلامی نشانده‌اند. برای نمونه، عباس اقبال می‌نویسد:

> غازان با وجود عمر کم و سلطنت کوتاه بواسطه اصلاحات و اقداماتی که کرده و ابنیه و قواعد و قوانینی که به جا گذاشته **بلاشبهه یکی از سلاطین بزرگ مشرق زمین است.** و اگرچه مقایسه او با امثال کورش کبیر و داریوش اول و سلاطین عظیم‌الشأن ساسانی صحیح نیست، ولی غازان را مخصوصا از لحاظ مملکتداری و اداره باید از سلاطین معتبر ایران و بهرحال از این حیث او را بزرگترین پادشاه سلسله ایلخانان دانست. **اما باید به خاطر سپرد که یک قسمت عمده از این افتخار و عظمت و بلندنامی که مشمول حال غازان شده... از برکت وجود وزیر کاردان فاضلی مثل خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی است... بطوری که می‌توان گفت دوره غازان و دو جانشین او، یعنی اولجایتو و سلطان ابوسعید خان، بر اثر وجود خواجه رشیدالدین فضل‌الله و پسران او یکی از درخشان‌ترین دوره‌های ادبی تاریخ ایران است... بلکه به جهاتی... در تاریخ این مملکت نظیر ندارد.**[1]

اقبال در جای دیگر رشیدالدین فضل‌الله را "از بزرگترین حکما و اطبا و منشیان و مورخین ایران که در میان رجال شرق کمتر نظیر داشته" خوانده است.[2] آیا به راستی چنین است؟

با آغاز سلطنت غازان خان اصلاحات گسترده‌ای در ایران آغاز شد. گروهی از وزرا و امرا و دیوانیان مسلمان، مغول و ایرانی، کوشیدند تا ساختار سیاسی دولت ایلخانان را بر بنیاد سنن و فرهنگ و قوانین اسلامی استوار کنند. پیشینه هفتاد ساله ارتباط مغولان با فرهنگ و تمدن اسلامی قطعا عامل اصلی این اصلاحات بود. **حاملین آن نسلی از مغولان بودند که در دامان این فرهنگ زاده و پرورده شده و گروهی از دیوانیان و دبیران ایرانی که طی دو سه نسل با ساختار سیاسی مغول آمیخته بودند.** آنچه به این اصلاحات امکان تحقق داد گروش ایلخان جوان به اسلام بود که نقطه پایانی بر سیاست هلاکویی/ صلیبی تلقی می‌شد.

تا زمان ارغون، استراتژی ایلخانان درهم‌شکستن سد استوار مقاومت مسلمانان شام و

---

[1] اقبال، همان مأخذ، صص ۲۸۱-۲۸۲.

[2] همان مأخذ، ص ۳۲۸.

مصر و تسلط بر بنادر مدیترانه بود. این سیاستی بود که کانون‌های جنگ‌افروز صلیبی حامی و مشوق آن بودند. سقوط جناح سعدالدوله در دربار ایلخانان به معنای به بن‌بست رسیدن این استراتژی بود و بیانگر این واقعیت که نیرویی نوخاسته و توانمند در میان بزرگان مغول خواستار استقرار در ایران و همزیستی در فضای سیاسی و فرهنگی اسلامی منطقه بود. موج گروش امیران و سرداران مغول به اسلام، به‌ویژه از زمان تکودار احمدخان، و سرکوب مکرر آن کانون‌های سیاسی که خواستار دوستی و اتحاد با دولت ممالیک مصر بودند در زمان ارغون بیانگر ظهور این نیروی جدید است.

این فرایند در زمان ابوسعید در ایران و ازبک در "اردوی زرین" (آسیای مرکزی) به فرجام رسید. تصادفی نیست که در نیمه اول سده چهاردهم میلادی دولت ممالیک مصر چنان اعتباری یافت که خاندان چنگیزی با آن وصلت نمود و شیخ ابواسحاق اینجو، امیر مبارزالدین محمد و پسرش شاه شجاع آل‌مظفر (ممدوح خواجه حافظ شیرازی)، سلاطین فارس، با خلفای قاهره بیعت کردند، به‌نام آنان خطبه خواندند و سکه زدند.

دوران نه ساله سلطنت غازان خان را باید به دو دوره تقسیم کرد: در دوره چهار ساله نخست، از آغاز سال ۶۹۵ تا پایان سال ۶۹۸ هجری، فضای سیاسی حاکم بر دستگاه اداری ایلخانان نشئت گرفته از گروش غازان به اسلام است. پیام این تحول در میان بزرگان مغول و ایرانی پایان جنگ با ممالیک مصر و دوستی با قدرت‌های اسلامی منطقه است. چنین نیز بود. در این دوره روابط دولت ایلخانان با مسلمانان شام و مصر رو به بهبود رفت و در این فضا تکاپویی سخت برای استقرار ساختار سیاسی و حقوقی دولت ایلخانان بر بنیاد نوین سنن و قوانین اسلامی و ساماندهی امور اقتصادی و اجتماعی آغاز شد. مفهوم "اصلاحات غازان خانی" دقیقا ناظر به این مرحله است. اشپولر این فضا را چنین توصیف می‌کند:

> هدف ایلخان جدید در سیاست داخلی استقرار آرامش و درمان زخم‌هایی بود که در سال‌های آخر قبل از او بر پیکر فرسوده ایران زمین ایجاد شده بود. یکی از کارهای لازم تمرکز اداره امور کشور بود (از جمله منع ضرب سکه بطور آزادانه)؛ **از سوی دیگر غازان آشکارا تعلق سرزمین ایران را به قلمرو قاآن منکر شد. اگر چه این تعلق کاملا ظاهری بود اما با این همه در ضرب سکه، صدور اسناد و غیره اثرات آن دیده می‌شد. تشرف غازان به دین اسلام و مرگ قوبیلای در سال ۱۲۹۴م. موجبات اصلی این تجزیه بود...** در این هنگام، غازان با به‌کار بردن نیروی فراوان و یاری وزیران کاردان کوشید تا اشتباهات گذشتگان را جبران کند. بدیهی است وی هنگامی که مانعی در راه رسیدن به هدف‌هایش می‌دید حتی از جور و سنگدلی نیز روگردان نبود...

> ایلخانی... می‌بایست بیش از هر چیز به اصلاح خزانه دولت بپردازد. غازان در این مورد کوشید تا با اصلاح وضع مسکوکات و مقیاس‌ها، رسیدگی به منابع مالیاتی، تجدیدنظر در سازمان اخذ مالیات و محاسبات جدید، در میزان مالیات‌های دریافتی تغییر کلی بدهد. شیوه تحویل اسلحه به لشکریان، که کاملا منحط بود، به شکل تازه‌ای درآمد و در میزان و نحوه پرداخت مواجب سپاهیان نظم تازه‌ای ایجاد گردید. وی با واگذاری زمین‌های بایر به امرا موجب افزایش محصولات کشاورزی شد. هر کس می‌توانست، تا آنجا که قدرت داشت، زمین در اختیار بگیرد و در آن زراعت کند. دست مأمورانی که برای اخذ مالیات از مردم از هیچگونه ظلم و جور بیشرمانه فروگزار نمی‌کردند کوتاه شد. سازمان پست و مسافرت به شکل تازه‌ای درآمد. دسته‌های راهزنان و غارتگران، که موجب ناامنی می‌شدند، ریشه‌کن گردیدند و به این ترتیب آرامش برقرار شد. اثر قانونگذاری غازان در تمامی شئون زندگی روزمره مردم دیده می‌شد. قوانین جدید را روی الواحی می‌نوشتند و برای آگاهی عموم در معابر آویزان می‌کردند.[۱]

این تلاش چهار ساله چهره قلمرو دولت ایلخانان ایران را دگرگون ساخت. معهذا، درباره پیامدهای مثبت آن نباید اغراق نمود. پطروشفسکی به درستی چنین غلوهایی را تأیید نمی‌کند و می‌نویسد:

> اصلاحات غازان خان و افتادن رهبری سیاسی کشور به دست بزرگان محلی ثابت‌مکان و غیر صحرانشین... تا حدی موجب احیای شبکه آبیاری و اعتلای کشاورزی گشت ولی با این حال کشاورزی ایران از سطح عالی که پیش از هجوم چنگیزخان واجد بوده بسیار دور ماند و بدان درجه نرسید.[۲]

روشن است که "اصلاحات غازان خانی" نه برخاسته از اندیشه ایلخان ۲۴ ساله است و نه متکی بر اراده و نیروی فردی او. این موجی است توانمند و مبتنی بر اندیشه و خواست و تلاش گروهی پرشمار از کارشناسان و مدیران مسلمان مغول و ایرانی؛ همان نیروی اجتماعی نوخاسته‌ای که درباره آن سخن گفتیم. این نیرو اگر سرکوب نمی‌شد در زمان حکومت تکودار احمدخان و خاندان جوینی نیز می‌توانست وارد میدان شود و فضایی مشابه بیافرینند.

در سه سال نخست این مرحله تعیین‌کننده از "اصلاحات غازان خانی"، رشیدالدین فضل‌الله یا در دربار غازان حضور ندارد یا عاملی کم‌اهمیت است. در سومین سال

---

[۱] اشپولر، همان مأخذ، صص ۹۶-۹۸.

[۲] ایلیا پاولویچ پطروشفسکی، *کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: نیل، چاپ دوم، ۱۳۵۵، ج ۱، ص ۱۱۱.

سلطنت غازان، او تنها یکی از کارگزاران زیردست خواجه صدرالدین احمد زنجانی است.[۱] **دورواقع، روح و قلب این تکاپو و بنیانگذار و معمار "اصلاحات غازان خانی" امیر نوروز مغول است و این تداوم و تحقق مکتبی است که خاندان جوینی بنیان نهاد.**

امیر نوروز پسر ارغون آقا، از امیران مغول، است. ارغون آقا، پیش از ورود هلاکو به ایران، از سوی اوکتای، پسر چنگیز و خان بزرگ مغولان، والی ایران شد و در خراسان استقرار یافت. او تا زمان مرگ به مدت پانزده سال (۶۴۱-۶۵۴ ق./ ۱۲۴۳-۱۲۵۶م.) در این سمت بود. در زمان استقرار ارغون آقا در ایران، قریب به ده سال از حضور **بهاءالدین محمد جوینی** (پدر عطاملک و شمس‌الدین محمد جوینی) و گروهی از دبیران و دیوانیان ایرانی در دستگاه امیران مغول می‌گذشت. بهاء الدین جوینی از حوالی سال ۶۳۰ ق. در دستگاه مغولان به وزارت رسید و در سال ۶۳۳ از سوی اوکتای قاآن در سمت صاحبدیوان کل ممالک ایران منصوب شد.[۲] امیر ارغون آقا نیز بهاء الدین جوینی را محترم داشت، او را در سمت کفیل و وزیر خود گمارد و به کمک خاندان جوینی و دبیران ایرانی بر ویرانه‌های ایلغار چنگیزی درباری فرهیخته و سامان‌مند پدید ساخت.[۳]

ارغون خان در نخستین سال استقرارش در مقام ایلخان ایران (۶۸۳ ق./ ۱۲۸۴م.) پسر دوازده ساله خود، غازان، را به حکومت خراسان و ری و مازندران و قومس گمارد و اولجایتو، پسر کوچکتر، را در سمت قائم‌مقام او. سرپرستی و کفالت این دو با امیر نوروز، پسر امیر ارغون آقا، بود.[۴]

نوروز مسلمانی متشرع و امیری کاردان بود و نقشی بزرگ در پرورش دو پسر ایلخان با روح فرهنگ اسلامی ایفا کرد. هموست که غازان بودایی را به گروش به اسلام ترغیب نمود و سرانجام وی را در مسند ایلخانیگری جای داد. رنه گروسه می‌نویسد:

> امیر نوروز مسلمانی متعصب بود و غازان را متقاعد نمود که ازمذهب بودایی دست بردارد و به دین اسلام درآید.[۵]

گروسه سپس می‌کوشد از امیر نوروز چهره یک مسلمان "خشن" و "سرکوبگر" و فاقد

---

[۱] اقبال، همان مأخذ، ص ۲۶۵.
[۲] همان مأخذ، ص ۱۶۶.
[۳] همان مأخذ، صص ۱۶۹-۱۷۰.
[۴] اشپولر، همان مأخذ، ص ۳۴۲.
[۵] گروسه، همان مأخذ، ص ۶۱۷.

تسامح نسبت به پیروان سایر ادیان به دست دهد.[۱]

بهرروی، در اثر تلاش امیر نوروز، غازان در چهارم شعبان سال ۶۹۴ هجری در لار دماوند حضور یافت، غسل کرد، جامه نو پوشید و در محضر شیخ صدرالدین ابوالمجامع ابراهیم، پسر عارف معروف شیخ سعدالدین محمد بن حمویه جوینی شافعی، اسلام آورد و به پیروی از او قریب به یکصد هزار نفر از مغولان اسلام آوردند. او در ماه رمضان نیز روزه گرفت و در کنار علما و ساداتی که به دربار او فراخوانده شدند افطار می‌کرد. شیخ صدرالدین ابراهیم داماد عطاملک جوینی است.[۲] بدینسان، **تشرف غازان به اسلام و بنیان "اصلاحات غازانی" را نیز باید میراث خاندان جوینی شمرد.** غازان به یاری مسلمانان چهار ماه بعد وارد تبریز شد و مسند ایلخانیگری را به دست گرفت.

از آغاز سلطنت غازان، **امیر نوروز** در سمت امیرالامرا و نایب ایلخان جای گرفت. **سهم او در اداره دولت ایلخان چنان بزرگ بود که مورخین آن عصر "بنیاد مملکت" غازان را بر او استوار می‌دانستند.**[۳] در آغاز، خواجه صدرالدین احمد زنجانی در سمت وزیر منصوب شد. کمی بعد، در رمضان ۶۹۵، امیر نوروز او را به دلیل تصرف در بیت‌المال خلع کرد و جمال‌الدین دستجرانی را در سمت وزیر و صاحبدیوان گمارد. اداره امور دیوانی و لشکری با دو برادر امیر نوروز بود.[۴]

سیاست امیر نوروز و جناح مسلمان و صلحجوی دولت ایلخان خوشایند جناح جنگ‌طلب نبود. این جناح شامل کسانی است که "از اسلام امیر نوروز و غازان ناراضی بودند و مصمم شدند که بهمراهی هم اساس دولت نوروزی و غازانی را برچینند و... شوکت اسلام و مسلمین را در هم شکنند."[۵]

آنان که از گسترش اسلام در دولت ایلخانان از سویی و سیاست دوستی با مسلمانان شام و مصر از سوی دیگر بیمناک بودند، دسیسه را آغاز کردند. در محرم ۶۹۶ جمال‌الدین دستجرانی به فرمان غازان به قتل رسید و بار دیگر صدرالدین زنجانی در سمت وزیر و صاحبدیوان منصوب شد. این نخستین ضربه بر اقتدار امیر نوروز بود. سرانجام، در ۲۲ ذیقعده ۶۹۶ این سردار فرهیخته و کاردان مغول نیز، به سان

---

[۱] بنگرید به: همان مأخذ، صص ۶۱۹-۶۲۰.

[۲] اقبال، همان مأخذ، ص ۲۵۶.

[۳] مستوفی، همان مأخذ، ص ۶۰۲.

[۴] اقبال، همان مأخذ، ص ۲۶۱.

[۵] همان مأخذ، ص ۲۶۲.

شمس‌الدین جوینی، به گناه ارتباط دوستانه با دولت ممالیک مصر به قتل رسید و پسران و برادران و نزدیکان و هوادارانش قتل‌عام شدند.[۱] صدرالدین زنجانی و عمالش کارگردان اصلی دسیسه‌ای بودند که به قتل امیر نوروز انجامید. می‌نویسند:

صدر جهان و برادرش قطب جهان از زبان امیر نوروز و برادر او حاجی بیک مراسلاتی خطاب به سلطان مصر ساختند به این مضمون که با وجود اسلام غازان چون امرای او هنوز به این شرف نایل نیامده‌اند برای لشکرکشی به ایران و قلع ریشه کفر سلطان را فرصتی مناسب فراهم است. و امیر نوروز و برادران او، حاجی بیک و لکزی، جهت قیام به کمک لشکریان مصری حاضرند.[۲]

رشیدالدوله (رشیدالدین فضل‌الله بعدی) از کارگزاران دستگاه این خواجه صدرالدین است.

عمر وزارت صدرالدین کوتاه بود. کمی بعد او نیز قربانی دسیسه شد و در رجب ۶۹۷ به قتل رسید. مورخین می‌نویسند صدرالدین به رشیدالدین فضل‌الله سخت بدگمان بود و او را عامل خبرچینی در نزد ایلخان و مغضوبیت خود می‌انگاشت.[۳]

پس از قتل صدرالدین، در ذیقعده ۶۹۷ **خواجه سعدالدین محمد ساوجی** در سمت وزیر و صاحبدیوان ممالک ایلخان منصوب شد. از این زمان است که ستاره اقبال رشیدالدین فضل‌الله طلوع کرد و وی در سمت نایب (معاون) سعدالدین ساوجی منصوب شد.[۴] این انتصاب به روشنی نشان می‌دهد که ظن صدرالدین زنجانی بیهوده نبود و بی‌تردید رشیدالدین به پاس خدماتی چنین در نزد غازان تقرب یافت. بنابراین، آغاز طلوع رشیدالدین را باید از سال ۶۹۸ شمرد یعنی در چهارمین سال سلطنت غازان. معهذا، در سال ۶۹۸ رشیدالدین تنها دستیار سعدالدین ساوجی است. برتولد اشپولر، بر اساس منابع متعدد، آغاز وزارت رشیدالدین فضل‌الله را سال ۶۹۹ می‌داند. بدینسان، در می‌یابیم که رشیدالدین فضل‌الله تنها در پنج سال دوم سلطنت غازان وزیر او بود و این، چنانکه خواهیم دید، دوران "اصلاحات غازانی" نیست؛ دوران "جنگ‌های غازان خانی" است. در این دوره نیز رشیدالدین فضل‌الله وزیر بلامنازع دربار غازان نیست؛ **صاحبدیوان**

---

۱ مستوفی، همان مأخذ، ص ۶۰۴؛ اقبال، همان مأخذ، صص ۲۶۳-۲۶۵؛ اشپولر، همان مأخذ، صص ۹۹-۱۰۲.

۲ اقبال، همان مأخذ، ص ۲۶۴.

۳ همان مأخذ، صص ۲۶۵-۲۶۶.

۴ همان مأخذ، ص ۲۶۶.

کل و وزیر اصلی سعدالدین ساوجی است و رشیدالدین در سمت "نایب" اوست.[۱] سهم سعدالدین ساوجی در اداره امور دیوانی و مالی ممالک ایران تا بدانجاست که حمدالله مستوفی، به‌رغم تعلق به "مخدوم" خود رشیدالدین فضل‌الله، نمی‌تواند از نقش بزرگ سعدالدین در وزارت چشم‌پوشی کند و "افتخارات" را تنها به رشیدالدین منسوب کند. این کاری است که مورخین جدید کرده‌اند. تعبیر مستوفی چنین است:

الحق وزارت از **ایشان** قدر و تمکین یافت. به سبب مساعی **ایشان** در جمیع امور ضبط و نسقی پیدا گشت، شهباز عدل و رافت بال و پر بگسترد و بوم شوم جور و ظلم معدوم گشت، ملک ایران محسود ریاض خلد و جنان شد.[۲]

وزارت مشترک سعدالدین ساوجی و رشیدالدین در دوران سلطنت اولجایتو تداوم یافت و این حدود ۱۳ سال از دوران ۱۸ ساله وزارت رشیدالدین فضل‌الله را در بر می‌گیرد. این دوران همکاری دوستانه میان این دو وزیر نیست؛ دوران رقابت و خصومت کینه‌توزانه است. سرانجام، سعدالدین نیز قربانی دسیسه رشیدالدین شد و بهمراه خاندان و بستگان و هوادارانش سرنوشتی فجیع یافت.

در زمان اولجایتو یک **بازرگان و دلال جواهرات** به‌نام **تاج‌الدین علیشاه تبریزی** به دربار ایلخان راه یافت و به کمک رشیدالدین فضل‌الله بتدریج کارش بالا گرفت. او با ارائه خدمات و هدایای نفیس و رنگین توانست در دستگاه اولجایتو و اعیان و امرای مغول مقامی والا یابد. سعدالدین ساوجی به این مرد نگرشی منفی داشت و می‌کوشید تا از گسترش نفوذش جلوگیری کند. رشیدالدین، به عکس، به او میدان می‌داد و در "احترام و تعظیم او می‌کوشید."[۳] در شوال سال ۷۱۰، خصومت دو وزیر اوج گرفت و رشیدالدوله مدتی خانه‌نشین شد. در این زمان رشید دسیسه‌ای سهمگین را علیه سعدالدین آغاز کرد که به قتل ساوجی و گروهی از نزدیکان او در ۱۰ شوال ۷۱۱ ق./ ۱۹ فوریه ۱۳۱۲م. انجامید. عبدالله کاشانی می‌نویسد با دسیسه رشیدالدوله "**جهودکی منحوس**" نامه‌ای شبیه به خط سعدالدین ساوجی جعل کرد که حکایت از توطئه او علیه جان پادشاه می‌کرد.[۴]

حمدالله مستوفی درباره ماجرای قتل سعدالدین ساوجی شرحی مفصل به دست داده

---

[۱] اشپولر، همان مأخذ، ص ۲۸۸.
[۲] مستوفی، همان مأخذ، ص ۶۰۴.
[۳] اقبال، همان مأخذ، صص ۳۱۸-۳۱۹.
[۴] ابوالقاسم عبدالله بن محمد القاشانی، *تاریخ اولجایتو*، به اهتمام مهین همبلی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸، صص ۱۳۰-۱۳۱.

است. از روایت این مورخ وابسته به دستگاه رشیدالدین فضل‌الله درمی‌یابیم که دشمنی این دو وزیر خصومت فردی نیست و در واقع تعارض **دو دیدگاه و دو کانون سیاسی** است. مستوفی قتل ساوجی و کشتار جناح او را به حمایت ایشان از مذهب تشیع و پیوندشان با تکاپوی سید تاج‌الدین آوجی شیعی منتسب می‌کند:

دوستان خواجه رشیدالدین در حضرت سلطان تقبیح صورت احوال خواجه سعدالدین می‌کردند... و **سلطان را با او متغیر کردند** و او را... با نوابش امیر ناصرالدین یحیی بن جلال‌الدین یزدی و خواجه زین‌الدین ماستری و خواجه شهاب‌الدین مبارکشاه و غیرهم شهید کردند... سید تاج‌الدین آوجی را، که **پیشوای اهل شیعه بود** و در رفض غلوی عظیم داشت و **اولجایتو سلطان را بر مذهب شیعه محرض بود**، با پسرش و جمعی دیگر **به سبب اتفاق با خواجه سعدالدین** بکشتند و سید عمادالدین علاء الملک سمنانی را هم **بدین سبب** میل کشیدند.[۱]

روایت شبانکاره‌ای نیز روشن می‌کند که رشیدالدین فضل‌الله با تکاپوی شیعی سید تاج‌الدین ابهری موافقتی نداشت و او را به این جرم به قتل رسانید:

خواجه رشیدالدین تقریر داد که اگر پادشاه شیعه مذهب باشد و رعایای او بر مذهب اهل سنت و جماعت، این کار راست نیاید... ابهری را یارغو [محاکمه] داشت و تفحص نمود و معصوم نبود. او را به یاسا [کیفر] رسانید.[۲]

عبدالله کاشانی گناه سید تاج‌الدین آوجی را چنین بیان داشته است:

و جرم آوجی آن بود که جمله مزار و مشاهد به حکم یرلیغ به وی تفویض شده بود و او در مشهد ذوالکفل علیه‌السلام محرابی و منبری و مناری انشا کرد **به‌رغم انف یهود. رشیدالدوله را ازین غبن و غصه خون در رگ بجوشید.**[۳]

با قتل خواجه سعدالدین محمد ساوجی و انهدام جناح او، از اواخر سال ۷۱۱ هجری برای نخستین بار رشیدالدین فضل‌الله برای مدتی کوتاه به قدرت بلامنازع دربار ایلخان بدل شد و این در زمان اولجایتو است نه غازان. به توصیه رشیدالدوله، تاج‌الدین علیشاه در سمت وزیر و صاحبدیوان گمارده شد.

و وزارت به... خواجه تاج‌الدین علیشاه تبریزی دادند به شرط آنکه از تدبیر و رأی مخدوم سعید خواجه رشیدالحق و الدین [رشیدالدین فضل‌الله] تجاوز نکند و زمام امور،

---

[۱] مستوفی، همان مأخذ، ص ۶۰۸.

[۲] شبانکاره‌ای، همان مأخذ، ص ۲۷۲.

[۳] القاشانی، همان مأخذ، صص ۱۳۱-۱۳۲.

جزوی و کلی، در کف کفایت او باشد.[۱]

شبانکاره‌ای این تاج‌الدین علیشاه را از "اوساط الناس" می‌داند که "کفایتی در معاملات داشت". "نام وزارت بر وی بود اما خطی نمی‌دانست چنانکه در خور وزرا بودی و خواجه رشید کار می‌راند."[۲]

معهذا، کمی بعد، در سال‌های پایانی سلطنت اولجایتو، میان این دو دسیسه‌گر بر سر تقسیم قدرت نزاع درگرفت. ابتدا اولجایتو "هر دو را در کار وزارت شرکت داد و به اتفاق تصرف اموال و نشان وزارت می‌کردند."[۳] این وضع دوام نداشت. در واپسین ماه‌های زندگی اولجایتو، رشیدالدوله مغضوب شد تا بدان حد که ایلخان علیشاه تبریزی را به وارسی اموال او و بستگانش مامور کرد.[۴]

با درگذشت اولجایتو، در اول صفر سال ۷۱۷ هجری پسر دوازده ساله او به‌نام **ابوسعید بهادر خان** به سلطنت رسید. در دوران آغازین سلطنت، به مدت یازده سال تمام، **امیر چوپان مغول همان نقشی را در اداره ممالک ایلخان داشت که زمانی امیر نوروز عهده‌دار آن بود.** رنه گروسه می‌نویسد:

> در آغاز سلطنت ابوسعید، اختیارات کشور در دست یکی از امرای مغول موسوم به امیر چوپان قرار داشت و می‌توان گفت که **از سال ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۷م. او مالک و صاحب واقعی ایران بود و با نهایت قدرت و توانایی مملکت را اداره می‌کرد.**[۵]

این امیر چوپان، چون امیر نوروز، مسلمانی خوشنام و کاردان است. شبانکاره‌ای می‌نویسد:

> و چوپان مردی به غایت عادل بودی و کار به طریق شرع راندی و هرگز شراب نخوردی و یک رکعت نماز از او فوت نشدی و صدقات بسیار کردی و بسیار عمارات مشهور خیرات مشکور کرده و در بطن مکه کهریزی تمام ساخته که امروز در مکه آب روان هست. **و تا غایتی منصف بود که پسرش در روم می‌بود، نسبت آن بر وی کردند که در سکه تصرفی نموده و آن از معظمات گناه بود. بوسعید با وی این معنی بگفت. چوپان به نفس خود عازم روم شد و پسر را گردن بسته پیش تخت آورد و گفت هر**

---

۱ مستوفی، همان مأخذ، صص ۶۰۸-۶۰۹.

۲ شبانکاره‌ای، همان مأخذ، ص ۲۷۱.

۳ مستوفی، همان مأخذ، ص ۶۰۹.

۴ بنگرید به: اقبال، همان مأخذ، صص ۳۲۲-۳۲۴.

۵ گروسه، همان مأخذ، ص ۶۳۴.

چه خواهی از سیاست با وی به جای آر.[۱]

به روایت مستوفی،

و چون پادشاه در اوایل دولت به سن بر نیامده بود، زمام امور کلی و جزوی ملک ایران در کف کفایت امیر چوپان نهاد چنانکه بر پادشاه از جهانداری نامی بیش نبود. و راستی آنکه امیر چوپان، چنانکه از بزرگی او سزد، در کار ملک و رعایت حق ولی‌نعمت هیچ دقیقه مهمل نگذاشت.[۲]

عباس اقبال، مورخ معاصر، نیز امیر چوپان را "مسلمان و عادل و خیرخواه" می‌خواند که "ابنیه خیر بسیار در راه مصر و شام" بنا کرد.[۳]

با آغاز حکومت ابوسعید و امیر چوپان، کارکنان دیوان فرصت را مغتنم شمردند، در رجب ۷۱۷ ق./ سپتامبر ۱۳۱۷م. بر رشیدالدین فضل‌الله شوریدند و او را از دستگاه دیوان راندند. مستوفی ماجرای عزل "مخدوم" خود را با تأسف فراوان شرح داده و کارکنان دیوان را به فضل‌ناشناسی و "وقاحت" متهم کرده است.

تقدیر ازلی آنکه بازار فضل و فضایل کساد گردد و اهل فضل به حسب بی‌رونقی، که لازم حرفت ایشان است، با سررشته خود روند و ظلم ظلمه و جور فسقه دست تطاول از آستین وقاحت بیرون کند. **اصحاب دیوان** طرف خواجه علیشاه گرفتند و به سعی سعاه و غمز حساد مخدوم سعید خواجه رشیدالدین را... از وزارت معزول کردند... مخدوم سعید در آن مجلس انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته به جواب ایشان مشغول نشد و به عزلت رضا داد. و او را به تبریز فرستادند تا منزوی شود.[۴]

کار رشیدالدین در اینجا به پایان نرسید. امیر چوپان قاعدتا به دلایلی مستند او را به اتهام مسموم کردن اولجایتو دستگیر نمود و پس از محاکمه در ۱۷ جمادی‌الاول ۷۱۸ ق./ ۱۷ ژوئیه ۱۳۱۸م. به قتل رساند. پسر او عزالدین ابراهیم نیز به قتل رسید زیرا طبق این اتهام او شربت‌دار اولجایتو و عامل مسموم کردن ایلخان بود.

در میان مورخین آن عصر، عبدالله کاشانی بیش از دیگران به پیوند رشیدالدین فضل‌الله با یهودیان اشاره دارد. به روایت او، رشیدالدین فضل‌الله **بطور پنهان یهودی بود، با "جهودکی" ارتباط داشت و نامه‌هایی "به خط رمز" با او رد و بدل می‌کرد.**[۵] کاشانی

---

[۱] شبانکاره‌ای، همان مأخذ، ص ۲۸۵.

[۲] مستوفی، همان مأخذ، صص ۶۱۱-۶۱۲.

[۳] اقبال، همان مأخذ، ص ۳۳۹.

[۴] مستوفی، همان مأخذ، ص ۶۱۲.

[۵] اشپولر، همان مأخذ، ص ۲۵۰.

می‌نویسد علمای شافعی در منبر "یهود را لعنت می‌کردند" و مراد آنان رشید بود که ادعای شافعی‌گری داشت.[۱] در سال ۸۱۰ ق./ ۱۴۰۷م. میرانشاه، پسر امیرتیمور گورکانی، دستور داد استخوان‌های رشیدالدین فضل‌الله را از مسجد محل دفن او خارج کنند و به گورستان یهودیان انتقال دهند.[۲]

برخی مورخین درباره برانداختن دودمان رشیدالدین فضل‌الله پس از قتل او سخن‌ها گفته‌اند. عباس اقبال می‌نویسد:

> بعد از قتل خواجه رشیدالدین دشمنان او تمام اموال او و فرزندانش را ضبط نمودند، محله ربع رشیدی را، که در تبریز از بناهای او بود، به باد غارت دادند، حتی اموالی را که وقف کرده بود به تصرف گرفتند.[۳]

این ادعا اغراق‌آمیز جلوه می‌کند زیرا سالی چند پس از قتل رشیدالدین فضل‌الله، پسرش، غیاث‌الدین، را دوست صمیمی و یار غار سلطان ابوسعید می‌یابیم. ابن‌بطوطه در بغداد ابوسعید را چنین دیده است:

> من او را در بغداد دیدم. جوان بسیار زیبایی بود که هنوز سبزه خطش بر ندمیده بود و در آن هنگام وزیر او غیاث‌الدین محمد بن خواجه رشید بود که پدرش از مهاجرین یهودی به شمار می‌رفت... من سلطان و وزیرش را در روی دجله داخل حراقه‌ای که در آن نواحی شباره می‌نامند دیدم. یک نوع کشتی شبیه به سلوره است. دمشق خواجه، پسر امیر چوپان که سلطان را تحت تسلط خود داشت، نیز با او بود و دو شباره دیگر حامل مطربان و مغنیان از دو طرف کشتی سلطان حرکت می‌کرد.[۴]

تاج‌الدین علیشاه تا زمان مرگ (جمادی‌الثانی ۷۲۴) وزیر ابوسعید و مورد احترام فراوان او بود.[۵] با مرگ او ستاره اقبال غیاث‌الدین رشیدی طلوع کرد و وی به پاس دوستی با شاه جوان در اوایل سال ۷۲۷ به وزارت رسید. اکنون بوسعید ۲۲ ساله جوانی است مغرور و سبکسر که می‌خواهد قدرت را تماما به چنگ گیرد. او اقتدار امیر چوپان خردمند و سالخورده را مانع حکمروایی خویش می‌بیند، بر شوکت پسران امیر چوپان حسد می‌ورزد و از القاء همدمان و اعضای محفل خصوصی‌اش تأثیر می‌پذیرد. چنین است که فرجام امیر چوپان و خاندان او نیز به سان خاندان جوینی و امیر نوروز رقم

---

[۱] القاشانی، همان مأخذ، ص ۹۶.

[2] ibid, p. 1566.

[۳] اقبال، همان مأخذ، ص ۳۲۸.

[۴] ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ج ۱، صص ۲۴۵-۲۴۶.

[۵] اقبال، همان مأخذ، ص ۳۲۹.

می‌خورد.

ماجرا با عشق بوسعید به بغداد خاتون، دختر امیرچوپان، آغاز شد؛ زنی که در عقد شرعی دیگری است. شاه هوسباز خواستار آن است که این زن طلاق بگیرد و به همسری او درآید. بی‌شک کسانی بودند که آتش این فتنه را افروختند یا بر آن دامن زدند. سپس، کار به حسادت و رقابت با دمشق خواجه، پسر مغرور امیر چوپان و همدم پیشین شاه، کشید.

> شبی سلطان بوسعید به نشاط شراب نشسته و سکر او را دریافته، **جماعتی ایناقان** [ندیمان] گفتند نامی پادشاهی بر توست اما پادشاه حقیقت دمشق خواجه است. سلطان را این حدیث سخت آمد. در حال فرمود که همین زمان خواهم که سر دمشق خواجه پیش من آرید.[1]

در شوال ۷۲۷ ق./ اوت ۱۳۲۷م. دمشق خواجه به قتل رسید، در محرم ۷۲۸ امیر چوپان و چندی بعد، ۹ پسر دیگر او نیز به این سرنوشت دچار شدند. بدینسان، **با صعود غیاث‌الدین رشیدی امیر چوپان قربانی دسیسه‌ای زشت و انتقامی سهمگین شد.**

غیاث‌الدین رشیدی تا پایان سلطنت ابوسعید وزیر مقتدر او بود. ابوسعید در ۱۳ ربیع‌الثانی ۷۳۶، در ۳۱ سالگی، درگذشت و ظاهرا مسموم شد. غیاث‌الدین فردی به‌نام **ارپا** را به عنوان ایلخان دست‌نشانده خود در مسند ابوسعید جای داد. غیاث‌الدین ادعا کرد که این ارپا از تبار یکی از برادران هلاکوست ولی به‌نوشته شبانکاره‌ای "کس او را نمی‌شناخت و نام و نسب نمی‌دانست." شبانکاره‌ای می‌افزاید این ارپا **غیر مسلمان بود و چشم دیدن ایرانیان نداشت.**

> **و او پادشاهی بود [که] همان شیوه مغول و رسم و آئین چنگیزخانی داشتی و تازیک [ایرانی] نتوانستی دید.**[2]

غیاث‌الدین سپس بغداد خاتون، دختر امیر چوپان را، که اینک بیوه بوسعید بود، به قتل همسرش متهم کرد. این زن نیز قربانی انتقامی شنیع شد؛ زمانیکه در حمام بود مأموران وارد شدند و آنقدر بر او چوب زدند تا جان سپرد.[3] در این زمان خاندان ابوسعید نیز بیکار ننشستند. آنان فردی به‌نام **موسی**، نوه بایدو ایلخان ششم از دودمان هلاکو، را به ایلخانیگری برگزیدند. میان طرفین در مراغه جنگی سخت درگرفت و با شکست

---

[1] شبانکاره‌ای، همان مأخذ، ص ۲۸۰.

[2] همان مأخذ، ص ۲۹۴.

[3] همان مأخذ، ص ۲۹۶.

غیاث‌الدین به پایان رسید. غیاث‌الدین رشیدی و ارپا در رمضان ۷۳۶ ق./ آوریل ۱۳۳۶م. اعدام شدند.

پیشتر گفتیم که دوران سلطنت غازان خان را به دو مرحله باید تقسیم کرد. مرحله نخست، دوران اصلاحات داخلی اوست و سیاست صلحجویانه و اسلام‌گرایانه او در منطقه. **در سال ۶۹۹، با آغاز اقتدار رشیدالدین فضل‌الله در دربار غازان، این مرحله به پایان رسید و چرخشی بنیادین در سیاست خارجی دولت ایلخان رخ داد. در پنج ساله پایانی سلطنت غازان سیاست جنگ‌افروزانه علیه دولت ممالیک مصر از سر گرفته شد. اینک، سیاست غازان بطور کامل رنگ و بوی صلیبی دارد.** رنه گروسه سیاست داخلی غازان را در این زمان "اسلامی" ولی سیاست خارجی او را "**تجدید سیاست خارجی هلاکو و اباقا خان و ارغون خان**" می‌خواند. در این مرحله، غازان، چون هلاکو و اباقا و ارغون، از حمایت حکمرانان مسیحی منطقه برخوردار است و سپاهیان شاه ارمنستان در ارتش او حضور فعال دارند.[1]

در این دوره پنج ساله شاهد سه لشکرکشی به دمشق و جنگ با دولت ممالیک مصر هستیم. نخستین یورش در ربیع‌الاول ۶۹۹ ق./ ژانویه ۱۳۰۰م. رخ داد. دومین لشکرکشی در محرم سال ۷۰۰ بود، و سومی در رمضان سال ۷۰۲. سپاهیان غازان در آخرین لشکرکشی شکستی سخت خوردند. این ضربه سنگینی بر غازان بود. به‌نوشته حمدالله مستوفی، "ازین اندوه رنج بر وجود غازان خان مستولی شد و مجال انتقام نداد."[2]

چنانکه می‌بینیم **در دوران اقتدار رشیدالدین فضل‌الله در دستگاه غازان جنگ‌افروزی هلاکویی / صلیبی بکلی اصلاحات داخلی را تحت‌الشعاع خود قرار داده است.**

گفتیم که رشیدالدین فضل‌الله ۱۳ سال از دوران ۱۸ ساله وزارتش را در دستگاه اولجایتو خان گذرانید. به عبارت دیگر، او بیشتر وزیر اولجایتوست تا غازان و اگر او را به غازان منتسب می‌کنند از آنروست که افتخار "اصلاحات غازانی" را به او نسبت دهند.

سیاست هلاکویی/ صلیبی تهاجم به دمشق در زمان اولجایتو نیز از سر گرفته شد و این پس از قتل سعدالدین ساوجی و جناح او (شوال ۷۱۱) و اقتدار مجدد رشیدالدین فضل‌الله است. درست پس از این حادثه، در رمضان ۷۱۲ ق./ ۱۳۱۲م. لشکرکشی اولجایتو به سوی دمشق و جنگ با دولت ممالیک مصر رخ داد و بدون هیچ دستاوردی برای ایلخان به پایان رسید. این نقطه پایانی بر سیاست صلیبی/ هلاکویی تهاجم به شام

---

[1] گروسه، همان مأخذ، صص ۶۲۶-۶۲۷.

[2] مستوفی، همان مأخذ، ص ۶۰۵.

و مصر است. صلح نهایی میان ایلخانان ایران و ممالیک مصر در سال ۷۲۱ ق./ ۱۳۲۱م. تحقق یافت و این چهار سال پس از قتل رشیدالدین فضل‌الله و در اوج اقتدار امیر چوپان است.[۱]

در دوران تجدید حیات سیاست صلیبی/ هلاکویی از سوی غازان و اقتدار رشیدالدین فضل‌الله رابطه میان دولت غازان و حکمرانان اروپا گسترش یافت. عباس اقبال از شادی کانون‌های سیاسی اروپا از تجدید سیاست جنگ‌طلبانه ایلخانان علیه ممالیک مصر سخن می‌گوید و می‌افزاید: "**مصمم شدند که غازان را در این مرحله مشوق شوند تا مگر شام و مصر را از کف ممالیک و امرای دیگر بیرون ببرند.**"[۲]

کمی پس از اقتدار رشیدالدین در دستگاه غازان و دومین جنگ ایلخان با ممالیک مصر، در رمضان ۶۹۹ ق./ مه ۱۳۰۰م. بار دیگر هیئتی مرموز از **دربار آراگون**، کانون استقرار الیگارشی زرسالار اسپانیا، وارد تبریز شد. ریاست این هیئت با فردی از اهالی بارسلونا به‌نام پدرو سالیورو[۳] است.[۴]

> [جیمز دوم، شاه آراگون، در نامه خود به غازان، او را] مقتدرترین و بزرگترین سلاطین مغول و شاهنشاه مشرق خواند و به غازان اطلاع داد که عموم رعایای او که طالب زیارت اراضی مقدسه فلسطین‌اند حاضرند که برای **جهاد** در رکاب ایلخان حاضر شوند. ضمنا از او درخواست کرد که به زوار آراگونی اجازه دهد که بدون تأدیه خراج یا مالیاتی آزادانه به زیارت بیت‌المقدس نایل آیند و ایلخان یک خمس از اراضی مقدسه را که از تصرف مسلمین خارج کرده به عیسویان واگذارد.[۵]

روشن است که این درخواست‌ها همه برای تطمیع و تحریک غازان جوان به تداوم جنگ با ممالیک و اشغال بیت‌المقدس است. در این زمان **جودا بونسنیور**، پسر استروک بسنیور، پزشک مخصوص و مترجم کل عربی در دربار جیمز دوم است و قاعدتا این نامه نوشته اوست. جودا بونسنیور در جریان اشغال برخی شهرهای مسلمان‌نشین به عنوان مترجم عربی در کنار آلفونسوی سوم حضور داشت و سپس مترجم عربی و

---

۱ اقبال، همان مأخذ، صص ۳۴۶-۳۴۷.
۲ همان مأخذ، ص ۲۸۲.
3 Pedro Salivero
۴ نوایی، همان مأخذ، ص ۵۵.
۵ اقبال، همان مأخذ، ص ۲۸۳.

پزشک مخصوص جیمز دوم شد.[1]

در اوایل سده هشتم هجری/ چهاردهم میلادی، مولف ناشناس رساله *صورالاقالیم* از سفر هر ساله "بازرگانان فرنگی" به تبریز، پایتخت غازان، خبر می‌دهد.[2] در این سالها در تبریز، سلطانیه و برخی شهرهای مهم ایران گروه‌های کوچکی از بازرگانان جنوایی و ونیزی مستقر شدند.[3] در سال ۷۰۵ ق./ ۱۳۰۵م. پیمان تجاری ایران و ونیز منعقد شد و در سال ۷۲۴ ق. کنسولگری ونیز، این کانون الیگارشی تجاری ایتالیا، در تبریز گشایش یافت. مبلغین کاتولیک نیز آمدند. مقر اسقف اعظم کاتولیک در شهر نوساخته سلطانیه جای گرفت. این کانون تا اوایل سده پانزدهم میلادی فعال بود.[4]

رشیدالدین فضل‌الله، که کار خود را در همدان به عنوان عطار و طبیبی ساده آغاز کرد، در دوران اقتدارش در دستگاه غازان و اولجایتو به ثروتی انبوه و کم‌نظیر رسید. مورخان می‌نویسند:

> رشیدالدین بر اثر حمایت خان‌های یادشده یکی از فئودال‌های بزرگ و مالک اراضی و مستغلات وسیع گشت. وی بیش از ۸۰ هزار هکتار زمین مزروع آبی در نقاط مختلف کشور داشت و صاحب باغ‌ها و نخلستان‌ها و قنوات فراوان و گله‌های بزرگ (۲۵۰ هزار گوسفند و ۳۰ هزار اسب و ده هزار شتر و غیره) بود. وی تمول هنگفتی در حدود ۳۵ میلیون دینار گرد آورد که بیشتر آن را در **شرکت‌های بازرگانی** به کار انداخته بود.[5]

رشیدالدین در املاک پهناور خود "برده" نیز به کار می‌گرفت. معهذا، در این زمینه نباید اغراق کرد. در وصیتنامه وی، مندرج در *مکاتبات رشیدی*، نام املاک او و شمار بردگان ذکر شده و تعداد آنان تنها ۱۲۰۰ نفر است.[6] روشن است که این تعداد در مقیاس ۸۰ هزار هکتار اراضی مزروعی آبی و رمه‌های عظیم او فاقد اهمیت اقتصادی جدی است. این امر را از آنرو ذکر کردیم که غالبا به "بردگان" رشیدالدین فضل‌الله به عنوان دلیلی بر رواج "برده‌داری" در ایران اسلامی استناد شده است. برای نمونه، می‌نویسند:

---

[1] ibid, vol. 4, p. 1213; بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۰.

[2] *هفت کشور یا صورالاقالیم*، به تصحیح منوچهر ستوده، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.

[3] پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص ۳۹۰.

[4] همان مأخذ.

[5] همان مأخذ، صص ۳۳۲-۳۳۳.

[6] بنگرید به: پطروشفسکی، همان مأخذ، ج ۲، صص ۶۰۰-۶۰۳.

فتوحات مغول موقتا شیوه تولید برده‌داری را احیاء کرد. مجددا از کار بردگان به میزان وسیعی در دامداری چادرنشینان و پیشه و حرف و کشاورزی استفاده می‌شد... مثلا، در دو باغ رشیدالدین، نزدیک تبریز، ۱۲۰۰ برده زن و مرد کار می‌کردند. میان ایشان عده‌ای یونانی و گرجی و حبشی و زنگی دیده می‌شد.[۱]

رشیدالدین فضل‌الله، به سان سعدالدوله، بسیاری از خویشان خود را در مقامات مهم گمارد. او چهارده پسر داشت که در زمان قدرتش هشت تن از ایشان حکام ایالات بودند. یکی دیگر از پسران رشیدالدین، به‌نام پیرسلطان، نیز در ماجرای غیاث‌الدین و ارپا به قتل رسید. معهذا حضور این خاندان در صحنه سیاست ایران پایان نیافت. شمس‌الدین زکریا، خواهرزاده و داماد غیاث‌الدین، در حوالی سال ۷۳۷ ق./ ۱۳۳۷م. مدت کوتاهی در دستگاه امیر شیخ حسن بزرگ (ایلکانی) بود و برادرش نجیب‌الدوله نیز در سال ۷۶۲ ق./ ۱۳۶۰م. مدت کوتاهی وزیر شیخ اویس جلایری بود.

در پیرامون رشیدالدین فضل‌الله و پسرش غیاث‌الدین گروهی از مورخین حضور داشتند که تعدادی از منابع تاریخ این دوران را به یادگار نهاده‌اند. از مهم‌ترین ایشان باید به ابوسلیمان داوود بن محمد بناکتی (فخر بناکتی)، ملک‌الشعرای دربار غازان و مولف *روضه اولی‌الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب* معروف به *تاریخ بناکتی*، شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی (شرف قزوینی)، مداح غیاث‌الدین رشیدی و مولف *المعجم فی آثار ملوک العجم*، محمد بن علی شبانکاره‌ای، مداح غیاث‌الدین رشیدی و مولف *مجمع‌الانساب*، عبدالله بن فضل‌الله شیرازی، مولف *تاریخ وصاف*، و حمدالله بن ابوبکر مستوفی قزوینی، مولف *تاریخ گزیده* و *نزهت‌القلوب* و منظومه *ظفرنامه*، اشاره کرد. حمدالله پس از قتل سعدالدین ساوجی و اقتدار رشیدالدین فضل‌الله از سوی او مستوفی ابهر و زنجان و طارم شد و سپس در سلک ملازمان غیاث‌الدین رشیدی بود.

رشیدالدین فضل‌الله خود نیز به نام مورخ شهرت فراوان دارد. او به دستور غازان گروهی از نویسندگان را گرد آورد؛ از سال ۷۰۰ ق./ ۱۳۰۰م. تدوین *جامع‌التواریخ* را آغاز کرد و در سال ۷۱۰ ق./ ۱۳۱۰م. آن را به پایان برد. اثر فوق از منابع مهم تاریخ مغول و ایران عصر ایلخانان به‌شمار می‌رود.

درباره رشیدالدین فضل‌الله به عنوان مورخ دو دیدگاه وجود دارد. گروهی او را به شدت ستوده‌اند و در ردیف عطاملک جوینی از بزرگترین مورخان دوران ایلخانان شمرده‌اند. عباس اقبال *جامع‌التواریخ* را "عظیم‌ترین شاهکار تاریخی عصر مغول"، [۲] از

---

[۱] پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص ۳۹۷.

بزرگترین آثار ادبیات ایران" و "از مهم‌ترین تواریخ عالم" می‌داند و سهم رشیدالدین را در تدوین آن اساسی می‌شمرد.[1] گروهی دیگر، به‌رغم تأیید اهمیت *جامع‌التواریخ*، سهم رشیدالدین فضل‌الله را در تدوین آن تنها در حد متولی یک طرح پژوهشی می‌دانند نه بیشتر. چنین متولیانی هماره بوده‌اند که با اتکاء بر قدرت و نفوذ سیاسی یا ثروت خویش و با بهره‌گیری از قلم و توان فکری محققان رندانه کار دیگران را به‌نام خود ثبت کرده‌اند. این با جایگاه عطاملک جوینی، که کار خود را از ۱۷-۱۸ سالگی به عنوان دبیر و مورخ در دستگاه امیر ارغون آقا آغاز کرد تفاوت چشمگیر دارد.[2] با شناخت عبدالله کاشانی، مورخ شیعی عهد ایلخانان، جایگاه رشیدالدین فضل‌الله به عنوان مورخ مورد تردید بیشتر قرار می‌گیرد.

جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی (متوفی حوالی ۷۳۶ ق.) از مورخین نامدار آن عصر است و مولف آثاری چون *زبدة‌التواریخ*، *تاریخ اولجایتو*، *تاریخ اسماعیلیه* و *عرایس الجواهر و نفایس الاطایب*. کتاب اخیر درباره صنعت کاشی‌سازی و ابنیه ایران در عهد ایلخانان است. عبدالله کاشانی، در مقدمه *تاریخ اولجایتو*، تألیف *جامع‌التواریخ* را به خود نسبت می‌دهد و رشیدالدین را سرزنش می‌کند که کتاب او را دزدید، "به دست جهودان مردود" به اولجایتو عرضه کرد و در ازای آن ملک بزرگی به ارزش ۵۰۰ هزار دینار پاداش گرفت. کاشانی می‌افزاید:

رنج من بردم ولی مخدوم من
آن به نام خویشتن بر کار کرد[3]

کاشانی مورخی بزرگ بود و منابع هم‌عصر با احترام و تجلیل فراوان از او یاد کرده‌اند. هندوشاه نخجوانی، معاصر عبدالله کاشانی، در کتاب *تجارب السلف* او را چنین می‌خواند: "ملک الافاضل و قدوه‌المورخین جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله کاشانی المورخ." حمدالله مستوفی در آغاز تاریخ خود، با ارجاع به *زبدة‌التواریخ* کاشانی، از او- در کنار محمد بن جریر طبری، حمزه اصفهانی، عزالدین بن اثیر، قاضی بیضاوی، دینوری، جوینی و غیره- به عنوان یکی از "استادان این طایفه" (مورخین) یاد می‌کند. مستوفی نام کاشانی را در ردیف نخست، پس از نام ابن‌اثیر و پیش از نام بیضاوی، آورده است.[4] در سایر منابع آن

---

[1] اقبال، همان مأخذ، ص ۴۸۸.
[2] بنگرید به: محمد قزوینی، مقدمه *تاریخ جهانگشای جوینی*، همان مأخذ، ج ۱، صص کا-کج.
[3] القاشانی، همان مأخذ، صص ۵۴-۵۵.
[4] مستوفی، همان مأخذ، صص ۶-۷.

عصر نیز از کاشانی به عنوان مولف *زبدةالتواریخ* یاد کرده‌اند.

طبیعی آن است که حق به این مورخ برجسته و زحمتکش داده شود و چنین انگاشته شود که وزیر سیاست‌باز و تاجرپیشه، کاشانی را به خدمت گرفت و از دسترنج او برای خود اندوخته علمی فراهم ساخت. برخی محققین، چون ادگار بلوشه[1] بر این باورند. بلوشه در *مقدمه‌ای بر تاریخ مغول* از کاشانی دفاع کرده و رشیدالدین فضل‌الله را سارق کتاب او دانسته است. معهذا، معلوم نیست به چه دلیل عباس اقبال ادعای کاشانی را رد می‌کند و به علاوه وی را آماج توهین‌های زشت قرار می‌دهد. اقبال می‌نویسد:

> [کاشانی پس از قتل رشیدالدین فضل‌الله] حقوق خدمت منعم قدیم خود، یعنی خواجه رشید، را زیر پای کفران گذاشته علنا ادعا کرد که تمام *جامع‌التواریخ* تألیف اوست و خواجه رشیدالدین حق او را غصب کرده و کتاب او را دزدیده است و برای اثبات این ادعای بی‌اساس خود کتاب *تاریخ اولجایتو* را که **به دستور** خواجه رشید بایستی تمام کند و در *جامع‌التواریخ* بگنجاند **به نام خود** منتشر ساخت و در مقدمه آن به سختی به خواجه رشیدالدین تاخت و چون کتاب *جامع‌التواریخ* به‌نام خواجه رشیدالدین **در آفاق انتشار یافته بود،** ابوالقاسم کاشانی **با نهایت بیباکی** نسخه دیگری از آن کتاب به‌نام *زبدةالتواریخ* درست کرد و عبارات کتاب *جامع‌التواریخ* را مقدم و موخر و مفصل و مجمل کرد و کتاب جدید خود را انتشار داد. و چون ابوالقاسم کاشانی مثل غالب مردم کاشان در آن عهد مذهب شیعی داشته به اقتضای عقاید شیعی خود هر جا که مطلبی راجع به شیعه است آن را بسط و تفصیل داده چنانکه در مقدمه *تاریخ اسماعیلیه*، که بنده نسخه‌ای از آن دارم و در صدد طبع آن هستم، همین کار را کرده است.[2]

اولا، در آن زمان *جامع‌التواریخ* به‌نام رشیدالدین فضل‌الله "در آفاق" انتشار نیافته بود. به‌نوشته بارتولد، "هیچ کس و حتی پسران وی" در صدد انتشار کتاب فوق به‌نام رشیدالدین برنیامدند. در اوایل سده نهم هجری/ پانزدهم میلادی، شاهرخ شاه تیموری دستور گردآوری نسخ *جامع‌التواریخ* و انتشار آن را داد ولی حتی یک نسخه کامل آن به دست نیامد. در اوایل سده نوزدهم میلادی حتی همان نسخ ناقص زمان شاهرخ نیز مفقود بود و در سال ۱۸۳۶ تنها بخش‌هایی از آن به دست آمد.[3] **پیدایش نسخ *جامع‌التواریخ* و شهرت رشیدالدین فضل‌الله به عنوان مورخ همه مربوط به نیمه دوم**

---

[1] Edgar Blochet

[2] *فرهنگ ایران زمین*، تهران: جلد هفتم، ۱۳۳۹، صص ۱۵۵-۱۵۶.

[3] واسیلی بارتولد، *ترکستان‌نامه*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۶، ج ۱، صص ۱۲۹-۱۳۱.

سده نوزدهم است. به عبارت دیگر، پیش از سده نوزدهم رشیدالدین فضل‌الله به عنوان مورخ چنین شهرتی نداشت. همانگونه که بارتولد به درستی توجه کرده، در یکی از معتبرترین منابع آن عصر، یعنی *مجمع‌الانساب* شبانکاره‌ای، هیچ اشاره‌ای به *جامع‌التواریخ* و رشیدالدین فضل‌الله به عنوان مورخ مندرج نیست.[۱] ولی بر خلاف تصور بارتولد، این دلیل "سیاسی" ندارد زیرا شبانکاره‌ای مداح غیاث‌الدین رشیدی وزیر بود و تألیف کتابش در زمان اقتدار پسران رشید است.

ثانیا، اگر *زبدة‌التواریخ* جعلی چنین آشکار بود حمدالله مستوفی، دست‌پرورده و خادم رشیدالدین فضل‌الله، و دیگران چنین تجلیلی از کاشانی نمی‌کردند. قطعا مستوفی تشابه متن کتاب کاشانی و *جامع‌التواریخ* را می‌دانست ولی به دلیل جایگاه کاشانی به عنوان مورخی بزرگ و با شناخت نقش تعیین‌کننده او در تدوین *جامع‌التواریخ* وی را "سارق علمی" نمی‌شمرد.

حتی خود عباس اقبال نیز به روشنی پذیرفته است که مولف *تاریخ اولجایتو* کاشانی است ولی معلوم نیست به چه دلیل معتقد است که وی باید این اثر را به‌نام رشیدالدین منتشر می‌کرد؟! خصومت عباس اقبال با کاشانی تا بدان حد است که در *تاریخ مغول* نه تنها نام کاشانی را در ردیف مورخین عصر ایلخانان ذکر نمی‌کند بلکه حتی برای یک بار نامی از او نمی‌برد! در نتیجه سیطره چنین دیدگاهی بر تاریخنگاری جدید ایران است که امروزه کمتر کسی کاشانی مورخ را می‌شناسد.

از زمان قتل رشیدالدین فضل‌الله تا به امروز تلاش قلمی فراوانی به سود او انجام شده است. نوشته‌هایی نیز به‌نام او ساخته و پراکنده‌اند. در این میان اصالت *مکاتیب رشیدی* از سوی برخی محققین چون روبن لوی[۲] (۱۸۹۱-۱۹۶۶)، ایران‌شناس یهودی و استاد زبان فارسی در دانشگاه کمبریج، مورد تردید قرار گرفته است.[۳] مجتبی مینوی نیز بر این نظر است. او می‌نویسد:

> بنده اعتقاد دارد که این مکاتیب از قلم رشیدالدین یا حتی به امر او هم نوشته نشده بوده است و به‌نام او جعل کرده‌اند.[۴]

بازسازی چهره رشیدالدین فضل‌الله به عنوان یک شخصیت علمی فراتر از این است؛

---

[۱] همان مأخذ، ص ۱۲۸.

[2] Reuben Levy

[3] *Journal of Royal Asiatic Society*, 1946, pp. 8-74.

[۴] مجتبی مینوی، *وقفنامه ربع رشیدی*، مقدمه، ص ۳۶.

و حتی کوشیده‌اند او را مفسر قرآن و متکلمی بزرگ جلوه دهند. یک نمونه رساله‌ای است منسوب به **علامه حلی** (۶۴۸-۷۲۶ ق.). در آغاز آن از قول این فقیه نامدار شیعی گفته می‌شود که وی به دربار باشکوه ایلخانی احضار شد و در زمان اقامت در پایتخت سلطان شبی در مجلس درس و بحث خواجه رشیدالدین فضل‌الله شرکت کرد تا "از فضل و دانش آن وزیر دانشمند" بهره برد. در این جلسه دو مسئله در محضر رشیدالدین مطرح شد که در تفسیر دو آیه از قرآن کریم بود و علامه حلی آن را به رشته تحریر درآورد.[۱]

به تصریح عزیزالله عطاردی، کاشف و معرفی‌کننده رساله فوق، قدمت نسخه خطی این رساله حداکثر به سده نهم هجری می‌رسد یعنی حدود یکصد سال پس از رحلت علامه حلی. این درست مانند آن است که امروزه کسی رساله‌ای بنویسد و آن را به یکی از شخصیت‌های فرهنگی دوران مظفرالدین شاه قاجار نسبت دهد. چگونه می‌توان صحت انتساب این رساله را به علامه حلی پذیرفت؟!

معهذا، رشیدالدین در زمان اقتدار خود چنین دعاوی داشت و به استناد آن است که علامه قطب‌الدین شیرازی چون شنید او در صدد نگارش تفسیر قرآن است به تعریض گفت: حال که چنین است من هم قصد دارم بر تورات تفسیری بنویسم. و نیز منقول است که قطب‌الدین شیرازی شنید رشیدالدین فضل‌الله در حال تفسیر آیه "قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا" است. گفت رشیدالدین باید در "لا علم لنا" وقف می‌کرد و دیگر چیزی نمی‌گفت و نمی‌نوشت.[۲]

"کابالا" و "مسیح‌گرایی" اروپایی

از نیمه دوم سده پانزدهم میلادی، عقاید کابالا به‌وسیله یهودیان/ مارانوها در میان مسیحیان رواج یافت. کابالیست‌های یهودی به تدوین برخی رساله‌های کابالی منطبق با

---

[۱] بنگرید به: عزیزالله عطاردی قوچانی، "تقریرات خواجه رشیدالدین فضل‌الله به تحریر علامه حلی"، *فرهنگ ایران زمین*، تهران: ۱۳۵۲، ج ۱۹، صص ۱۰۶-۱۱۷.

[۲] محمدتقی مدرس رضوی، *احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی*، تهران: اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۲۴۵. (بنقل از: محمد بن رافع، *تاریخ علمای بغداد*، ص ۲۲۱).

علامه قطب‌الدین شیرازی (۶۳۳-۷۱۰ق.) از اهالی قریه دونیک کازرون و پرورش یافته شیراز است. در سال ۶۵۸ در مراغه به محضر خواجه نصیرالدین طوسی رفت، نزد او تلمذ کرد و سپس مورد توجه و التفات خاندان جوینی قرار گرفت. از علما و حکمای بزرگ زمان خود است و مولف آثار متعدد چون *دره‌التاج*.

زبان و فرهنگ مسیحیان دست زدند؛ و این رساله‌ها در ایتالیا و به‌ویژه در کانون فرهنگی خاندان مدیچی در فلورانس بسیار موثر افتاد. به‌نوشته *دایره‌المعارف یهود*، **محافل فرهنگی رنسانس عمیقاً باور کردند که در رساله‌های کابالی به منابع اصیل و دست اول رازهای کهن هستی دست یافته‌اند؛ رساله‌های گمشده‌ای که اینک پدیدار شده و به کمک آن نه تنها می‌توان به اسرار نوشته‌های افلاطون و سایر متفکرین یونان باستان پی برد، بلکه رازهای مسیحیت را نیز می‌توان شناخت.**[1] در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی، همپای مهاجرت مارانوها، فرقه کابالا در تمامی مراکز مهم قاره اروپا گسترده شد. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم این گسترش را به "قدرت خلاقه"، "نیروی معنوی" و "توانمندی روانی" مارانوها نسبت می‌دهند.[2]

بدینسان، مکتب کابالا به یک نیروی متنفذ سیاسی در میان مسیحیان بدل شد که بر آرمان‌های مسیحایی و صلیبی جدید دامن می‌زد و طلوع قریب‌الوقوع دولت جهانی اروپاییان را نوید می‌داد. به تأثیر از این موج، بسیاری از متفکرین اروپایی به این نتیجه رسیدند که باید آرمان ظهور مسیح را با مفاهیم رازآمیز شناخت و تنها منبع معتبر برای این شناخت رساله‌های کابالی است. در نتیجه، رویکردی گسترده به فراگیری زبان عبری، به‌ویژه در ایتالیا، آغاز شد.

کنت جیووانی پیکو دلا میراندولا[3] (۱۴۶۳-۱۴۹۴م.) از نامدارترین و موثرترین چهره‌های فکری رنسانس، به عنوان **"پدر کابالیسم مسیحی"** شناخته می‌شود. او در عین حال از بنیانگذاران "دانش شرق‌شناسی" اروپا نیز به‌شمار می‌رود. این به دلیل پیوند پیکو با گروهی از یهودیان است که در پیرامون او حضور داشتند. برخی از استادان و دوستان یهودی پیکو عبارتند از یوحنان المانو، فلاویوس میتریداتس و الیا دلمدیگو.

یوحنان بن اسحاق المانو[4] (حوالی ۱۴۳۵-۱۵۰۴م.) به یک خانواده یهودی مستقر در جنوب فرانسه تعلق دارد. در دهه ۱۴۸۰ به فلورانس مهاجرت کرد و در کانون‌های اشرافی و فرهنگی ایتالیا جایگاهی برجسته یافت. وی از نزدیکان پیکو و از مروجین کابالا بود و برخی رساله‌های کابالایی در تفسیر "تورات" و "غزل غزل‌های سلیمان" نوشت و به پیکو عرضه کرد. المانو با فلسفه یونانی و اسلامی و زبان‌های عربی و لاتین آشنایی

---

[1] *Judaica*, vol. 10, p. 643.

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 695.

[3] Giovanni Pico della Mirandola

[4] Johanan ben Issac Allemanno

داشت و پیکو در نزد او ادبیات عبری می‌خواند. پسر یوحنان المانو، به‌نام اسحاق، نیز استاد جیووانی فرانسسکو،[۱] برادرزاده پیکو، بود.[۲]

فلاویوس میتریداتس[۳] ساکن سیسیل ایتالیا بود و نام اصلی‌اش شموئیل بن نسیم الفرج است. به ظاهر مسیحی شد و نام گوگلیلمو رایموند مونکادا[۴] را بر خود نهاد. به تدریس زبان‌های عبری، عربی و آرامی در ایتالیا، فرانسه و آلمان اشتغال داشت و چون "مسیحی" بود در رم الهیات نیز تدریس می‌کرد. او بخش‌هایی از قرآن را به لاتین ترجمه کرد.[۵]

الیا دلمدیگو[۶] (۱۴۶۰-۱۴۹۷) ساکن کرت بود و به "الیای کرتی" شهرت داشت. در جوانی به ایتالیا رفت؛ به تدریس فلسفه مشغول شد و به عنوان فیلسوف شهرت یافت. او در دربار حکمرانان و اشراف ایتالیا مقامی ارجمند داشت. پیکو از شاگردان و ستایشگران دلمدیگو بود.[۷]

به دلیل این پیوندها، پیکو دلا میراندولا به نخستین چهره فرهنگی اروپا بدل شد که به "دانش رازآمیز یهود" و رساله‌های کابالی شیفتگی داشت. دلمدیگو برخی متون عبری را برای پیکو ترجمه کرد. میتریداتس به وی زبان‌های عربی و آرامی آموخت و برای او تعداد زیادی از رساله‌های کابالی را به لاتین ترجمه کرد. ویل دورانت می‌نویسد:

> [پیکو] بسیاری از یهودیان را در رده استادان و دوستان گرامی‌اش جای داد. قباله [کابالای] عبری را مطالعه کرد، **ساده‌دلانه** قدمت منتسب به آن را پذیرفت و اعلام کرد که در آن دلایل کاملی برای اثبات الوهیت مسیح یافته است.[۸]

مهم‌ترین اقدام پیکو ارائه ۹۰۰ تز به علمای دینی مسیحی در شهر رم در سال ۱۴۸۶ بود. او این تزها را، که حاوی نکات جدید فکری بود، با کاوش در متون متنوع گرد آورد و قطعا دوستان یهودی‌اش در تدوین آن مشارکت فعال داشتند. یکی از این

---

[1] Giovanni Francesco

[2] *Judaica*, vol. 2, pp. 645-646.

[3] Flavius Mithridates

[4] Guglielmo Raimondo de Moncada

[5] ibid, vol. 12, p. 160.

[6] Elijah Delmedigo

[7] ibid, vol. 5, p. 1477.

[۸] ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه صفدر تقی‌زاده و ابوطالب صارمی، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷، ج ۵، ص ۱۳۹.

تزها چنین است: "هیچ علمی چون جادو و کابالا حقانیت مسیح را بر ما ثابت نمی‌کنـد." هر چند این تز پیکو از سوی کلیسا مردود شناخته شـد، معـهذا ادعاهـا و تبلیغـات او در جلب توجه مسیحیان به مکتب کابالا بسیار موثر بود و رساله‌هایی که دوستان یهودی او، به‌ویژه میتریداتس، به لاتین ترجمه کردند به منبع تغذیه فکری کابالیسم مسیحی بـدل شد.[۱] به‌نوشته *دایره‌المعارف یهود*،

> کشف *قباله* رازآمیز یهود، که تاکنون کاملا ناشناخته بود، هیجـانی در دنیـای فکـری مسیحیت پدید ساخت و نوشته‌های بعدی پیکو درباره کابالا به گسترش بعـدی علاقـه نوافلاطونیان مسیحی به این منـابع کشـف شـده جدیـد، بـه‌ویژه در ایتالیـا و آلمـان و فرانسه، دامن زد.[۲]

پس از پیکو، **یوهانس روشلین**، عبری‌شناس نـامدار دربـار فردریـک سـوم و شـاگرد یعقوب بن جهیل،[۳] در ترویج کابالا در محافل فکری مسـیحیان نقشـی برجسـته داشـت. روشلین در سال ۱۴۹۰ در ایتالیا با پیکو دیدار کرد و تحت تـأثیر او بـه کابـالا علاقمنـد شد. قطعا در گروش روشلین به کابالا یعقوب بن جهیل نـیز نقـش جـدی داشـته اسـت. روشلین کتاب‌های *دربـاره نام‌هـای سـحرآمیز* (۱۴۹۴) و *دربـاره علـم کابـالا* (۱۵۱۷) را نوشت. در این زمان، پـل ریچیـوس،[۴] یـهودی مسـیحی شـده و پزشـک دربـار امپراتـور ماکزیمیلیان، پسر فردریک سوم، نـیز بـه نـگارش کتاب‌هـایی در زمینـه کابـالا اشـتغال داشت.[۵] نوشته‌های پیکو و روشلین، که دو شخصیت درجـه اول فرهنـگی اروپـای آن روز به‌شمار می‌رفتند، تأثیر عمیقی بر جای نهاد و توجه محافل اشرافی و فرهنگی اروپا را بـه این طریقت جادویی نوظهور جلب کرد.[۶]

تحت تأثیر این موج جدید فکری، از آغاز سده شانزدهم، شاهد پیشگویی‌های مکـرر و پیاپی رهـبران فرقـه کابـالا دربـاره "آخرالزمـان" و ظـهور مسـیح هسـتیم. در سـال‌های نخستین سده شانزدهم، کابالیست‌هایی چون **اشر لملین**،[۷] **جوزف دلا رینـا**[۱] و سـرانجام

---

[1] *Judaica*, vol. 10, pp. 643- 644; vol. 13, pp. 500-501.
[2] ibid, vol. 10, p. 644.
[۳] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۲۸.
[4] Paul Ricius
[5] ibid, vol. 14, p. 110.
[6] ibid, vol. 10, p. 644.
[7] Asher Lemlein

دن اسحاق آبرابانل، اندیشه‌پرداز بزرگ زرسالاری یهودی که اینک در ونیز مستقر بود، پیشگویی‌های خود را درباره ظهور قریب‌الوقوع مسیح اعلام می‌کردند.[2] به‌زعم غیبگویان کابالی، مهاجرت یهودیان از شبه جزیره ایبری و استقرار آنان در سواحل مدیترانه نشانه‌ای از ظهور مسیح و استقرار امپراتوری جهانی او بود. این پیشگویی‌ها بیهوده نبود. در فضای برخاسته از آن، بناگاه فردی مرموز به‌نام دیوید روبنی در صحنه اروپا ظهور کرد و ماجرایی پیچیده و شگفت را آفرید.

دیوید روبنی[3] از عوامل اصلی برانگیختن نخستین موج بزرگ آرمان‌های مسیحایی در فضای پس از جنگ‌های نافرجام صلیبی است. تکاپوی او در دهه دوم سده شانزدهم میلادی و همزمان با آغاز تهاجم ماوراء بحار اروپاییان از یکسو و جنگ‌های عثمانی و اروپای مسیحی از سوی دیگر رخ داد. حتی امروزه نیز معلوم نیست دیوید روبنی که بود، از کجا آمد و به کدام سرزمین تعلق داشت.

دیوید روبنی در پاییز سال ۱۵۲۳ وارد بندر ونیز شد. او که در این زمان چهل ساله می‌نمود، بلافاصله به دیدار سران یهودی شهر رفت و گفت که **پسر شاه سلیمان و برادر و فرمانده کل ارتش یوسف، پادشاه ده قبیله گمشده بنی‌اسرائیل، است که در سرزمینی به‌نام خیبر (عربستان) دولتی مستقل و ناشناخته دارند.** او از یهودیان ونیز خواست که وی را برای انجام یک مأموریت مهم در نزد پاپ یاری کنند. این درست مقارن با صعود کلمنت هفتم (اکتبر ۱۵۲۳)، دومین پاپ از خاندان مدیچی، است.

الیگارشی یهودی ونیز، به‌ویژه خاندان یهودی کاستلازو،[4] سازماندهی سفر دیوید روبنی را به عهده گرفتند و نخست برخی اشراف مسیحی شهر را فریفتند. در فوریه ۱۵۲۴، روبنی با شکوه تمام، در حالی که سوار بر اسبی سفید بود و تعدادی از یهودیان نامدار ونیز در رکابش بودند، به شهر رم وارد شد و به دربار پاپ رفت.

کلمنت هفتم او را به عنوان سفیر عالیمقام و فرمانده کل ارتش دولت قبایل گمشده بنی‌اسرائیل به حضور پذیرفت. پس از مذاکرات مفصل، **پاپ و روبنی پیمانی امضا کردند دال بر اتحاد دولت پاپ و جهان مسیحیت با دولت بنی‌اسرائیل و علیه دولت‌های اسلامی.**

---

[1] Joseph della Reina

[2] ibid, p. 544. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۳

[3] David Reubeni (Reuveni)

[4] Castelazzo

روبنی یک سال تمام در دربار پاپ اقامت گزید و در این مدت از حمایت کامل الیگارشی یهودی ایتالیا، به‌ویژه خاندان آبرابانل و دانیل و ویتاله داپیزا،[1] صرافان بزرگ یهودی رم، برخوردار بود. خاندان آبرابانل برای روبنی پرچمی باشکوه تهیه کردند که در آن نشان ده سبط گمشده بنی‌اسرائیل منقوش بود. او با این پرچم و همراهانی که در رکاب داشت به شهرهای ایتالیا سفر می‌کرد و هر جا می‌رفت نمایشی از شوکت دولت ادعایی و ناشناخته بنی‌اسرائیل ارائه می‌داد. می‌توان تصور کرد که در این یک سال در ایتالیا چه شور و غوغایی حکمفرما بود و مردم ساده‌لوح مسیحی چه اشتیاقی برای لشکرکشی به فلسطین و جنگ در رکاب مسیح ابراز می‌داشتند. (طبق عقاید رایج در آن زمان پیدا شدن اسباط گمشده بنی‌اسرائیل طلیعه ظهور مسیح تلقی می‌شد.)

در سال ۱۵۲۵، دیوید روبنی با دو معرفی‌نامه از سوی پاپ خطاب به پادشاه پرتغال و پادشاه مسیحی حبشه عازم لیسبون شد. خوان سوم، پسر "مانوئل ثروتمند" و پادشاه پرتغال، او را به عنوان سفیر رسمی دولت بنی‌اسرائیل به گرمی پذیرفت. روبنی در لیسبون به چهره‌ای جنجالی بدل شد. مارانوهای به ظاهر مسیحی گروه گروه به دیدارش می‌شتافتند؛ به‌سان یک قدیس و "پیامبر" دست او را می‌بوسیدند و در همه جا حضورش را علامت ظهور قریب‌الوقوع مسیح اعلام می‌داشتند. روبنی در لیسبون دربار شخصی و باشکوه خود را به راه انداخت و سفرای کشورهای مختلف را به حضور می‌پذیرفت. سفرای برخی دولت‌های اسلامی نیز، شاید از سر کنجکاوی، به دیدارش رفتند. روبنی در دیدار با سفیر فاس به صراحت اعلام کرد که به زودی یهودیان بیت‌المقدس و "ارض اسرائیل" را از تصرف حکمرانان مسلمان خارج خواهند نمود. او نامه‌نگاری به یهودیان شمال آفریقا را نیز آغاز کرد و به آنان لشکرکشی عنقریب دولت بنی‌اسرائیل و استقرار دولت جهانی یهود را بشارت می‌داد.

از جزییات تکاپوی چهار پنج ساله روبنی در لیسبون اطلاع زیادی نداریم. در نوامبر ۱۵۳۰ بار دیگر او را در ونیز می‌یابیم و در حال سفر و بازدید از مناطق مختلف ایتالیا. این "شاهزاده داوودی" این بار نیز، به کمک مبلغین یهودی و به‌ویژه مارانو، موجی از احساسات مسیحایی را در سراسر ایتالیا برانگیخت. روبنی تا سال ۱۵۳۲ در دربار فردریک، حکمران مانتوای ایتالیا،[2] مستقر بود. در این زمان سولومون مولخو وارد شد و این دو راهی دربار کارل پنجم، امپراتور "روم مقدس"، شدند.

---

[1] Daniel and Vitale da Pisa

[2] Mantua

سولومون مولخو[1] (۱۵۰۰-۱۵۳۲) از ۲۱ سالگی، مقارن با صعود خوان سوم به سلطنت، منشی دربار پرتغال بود و نام دیوگو پیرس[2] را بر خود داشت. او چهار سال پس از اشتغال در دربار لیسبون، به دمشق و قسطنطنیه و سالونیک سفر کرد. در سرزمین عثمانی متهم به جاسوسی شد، به بنادر ایتالیا گریخت و به تبلیغ عقاید فرقه رازآمیز کابالا پرداخت. کمی بعد در لباس گدایان به شهر رم رفت؛ سی روز در ملاء عام در خیابان‌ها نشست و روزه گرفت. می‌گویند درباره وقوع زلزله در پرتغال پیشگویی‌هایی کرد که بوقوع پیوست و برایش به عنوان "غیبگو" شهرتی وسیع به ارمغان آورد. ادعا کرد که سفیر دولت اسباط گمشده بنی‌اسرائیل است و در جستجوی دیوید روبنی است. پاپ کلمنت هفتم او را مورد توجه و عنایت خود قرار داد. در سال ۱۵۳۲ سولومون مولخو بهمراه دیوید روبنی به دربار کارل پنجم، امپراتور "روم مقدس"، رفت. این دو به عنوان سفیر دولت بنی‌اسرائیل وارد پایتخت امپراتور شدند و پرچم خود را نیز حمل می‌کردند. آنان کارل را به اتحاد با یهودیان و "دولت بنی‌اسرائیل" بمنظور جهاد علیه عثمانی‌ها و اشغال فلسطین فراخواندند.

از فرجام دیوید روبنی و سولومون مولخو اطلاع روشنی در دست نیست. منابع یهودی مدعی‌اند که فردریک، حکمران مانتوا، متوجه شیادی این دو شد و امپراتور را در جریان گذارد. مولخو به اتهام "یهودیت" به قتل رسید. روبنی زندانی شد و در سال ۱۵۳۵، در زمان انتقال به اسپانیا، در بین راه درگذشت. منابع کابالی دیوید روبنی و سولومون مولخو را "شهید" و "قدیس" می‌دانند.[3]

این ماجرای عجیب را چگونه باید تحلیل کرد؟ آیا تکاپوی دیوید روبنی را باید تنها فریبکاری یک شیاد بزرگ دانست که پاپ، پادشاه پرتغال، حکمرانان و اشراف ایتالیا و پرتغال و حتی امپراتور "روم مقدس" را بازی داد؟!

بی هیچ تردید، باید دیوید روبنی و سولومون مولخو را مأموران اطلاعاتی دربار خوان سوم و الیگارشی یهودی دانست و این سناریو را بخشی از تکاپویی گسترده و جهانشمول انگاشت که در آن زمان از سوی دربار لیسبون و همدستان یهودی آن در جریان بود. قتل مولخو و زندانی شدن روبنی به اتهام "یهودیت" پذیرفتنی نیست. اگر قتلی در کار

---

[1] Solomon Molcho

[2] Diogo Pires

[3] ibid, vol. 12, pp. 225-226; vol. 14, pp. 114-115; Wigoder, ibid, pp. 352-353, 417-418.

باشد باید به حساب آن گذارد که این دو به دسیسه‌هایی به سود خوان سوم و علیه کارل پنجم اشتغال داشتند و قربانی آن شدند.

منابع یهودی مدعی‌اند که سران یهودی ایتالیا و پرتغال فریب ادعاهای دیوید روبنی را خوردند و به این دلیل با او همکاری نمودند. این نیز پذیرفته نیست. به یقین، ماجرای روبنی ساخته آنان بود و با همدستی الیگارشی یهودی ونیز و رم تحقق یافت.

پاپ نیز رندتر از آن بود که شیادانی چون روبنی و مولخو او را فریب دهند. او خود از بازیگران این سناریو بود. درباره پیوند کلمنت هفتم با زرسالاران یهودی پیشتر سخن گفته‌ایم.[۱] باید بیفزاییم که این پاپ در اصل جولیو دو مدیچی[۲] نام داشت و پسر نامشروع یکی از اعضای خاندان مدیچی، حکمرانان زرسالار فلورانس، بود.[۳] در دوران حکومت او بر کلیسای رم، فرهنگ رنسانس بر مرکز مسیحیت سلطه تام و تمام یافت؛ در همین زمان بود که کاخ‌های باشکوه احداث شد و میکلانژ نقاشی‌های خود را بر بناهای پاپ ثبت کرد. این پاپ سیاست‌باز و ثروتمند و تجمل‌پرست از "تقدس" بهره‌ای نداشت؛ چنان بی‌اعتبار بود که مرگش شادی مسیحیان را برانگیخت و مردم رم کرارا گور او را ملوث کردند.[۴]

منابع یهودی می‌کوشند تا ماجرای روبنی و مولخو را یک جنبش دینی خودانگیخته و دارای پایه‌های اجتماعی وانمود کنند. می‌گویند تیره‌روزی یهودیان روبنی را به درد آورد و او را به این اقدام واداشت.[۵]

این ادعا نیز پذیرفته نیست. ماجرای دیوید روبنی یک شیادی سیاسی- تبلیغاتی بود برای برانگیختن احساسات دینی در میان توده‌های عوام مسیحی اروپا. ظهور روبنی با اقبال شدید پیروان فرقه کابالا مواجه شد و به تصریح *دایره‌المعارف یهود* یک "موج سیاسی مسیح‌گرایی" را "در میان مسیحیان" برانگیخت.[۶] این موج باید به پایگاه اجتماعی تکاپوهای نظامی علیه دولت عثمانی بدل می‌شد.

ماجرای روبنی سه سال پس از آغاز سلطنت سلیمان قانونی در عثمانی آغاز شد.

---

۱ بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۶۰.

2 Giulio de Medici

۳ درباره خاندان مدیچی بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۶۷-۲۶۹.

۴ بنگرید به: دورانت، همان مأخذ، ج ۵، صص ۶۵۸-۶۷۹.

5 *Judaica*, vol. 14, p. 115.

6 ibid, vol. 10, p. 544.

سلیمان از نخستین ماه‌های سلطنتش تهاجم به اروپا را آغاز کرد و در ۸ اوت ۱۵۲۰م. قلعه بزرگ بلگراد را به تصرف درآورد. بدینسان، "خط دفاعی اروپای مسیحی در ساحل دانوب در هم شکسته شد و آخرین بخش صربستان به دست عثمانی‌ها افتاد."[۱]

در این زمان ستیز میان کارل پنجم، امپراتور "روم مقدس"، و فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، آرایش نیروها را در اروپای مسیحی رقم می‌زد. فرانسوای اول برای مقابله با دشمن متجاوز و مقتدر خویش، کارل پنجم، راه اتحاد با عثمانی را پیش گرفت و این در زمانی است که سلیمان تهاجم به مجارستان را آغاز کرده بود. پیشروی عثمانی در قلب قاره اروپا سرانجام، برای نخستین بار، به محاصره وین (۲۷ سپتامبر تا ۱۵ اکتبر ۱۵۲۹م.)، قلب حکومت خاندان هابسبورگ، انجامید. اقتدار عثمانی و خطر قریب‌الوقوع سقوط اروپا تمامی قدرت‌های مسیحی را به هراس انداخت و به تعبیر استانفورد شاو "**اندیشه یک جنگ صلیبی جدید را زنده کرد**" تا بدانجا که حتی فرانسوا قول داد در نبرد مشترک با مسلمانان شرکت جوید.[۲]

بهرروی، درست در زمانی که سلیمان در اعماق قاره اروپا به پیش می‌رفت، بناگاه سرزمین عثمانی دستخوش آشوب‌های متعدد شد. مهم‌ترین این حوادث، شورشی بود که در سال ۱۵۲۷م. به‌وسیله فردی به‌نام قلندر چلبی در آناتولی به راه افتاد و چنان گستره‌ای یافت که سلیمان را مجبور به فراخواندن نیروهای خود از اروپا کرد.[۳] در سال ۱۵۳۲م. برای دومین بار، پس از تهاجم سلطان سلیم اول به ایران صفوی،[۴] **چرخشی بنیادین** در استراتژی نظامی عثمانی رخ داد و آماج تهاجم آن از قاره اروپا به سوی بین‌النهرین و ایران صفوی منحرف شد. در پی همین تهاجم بود که شهر بغداد به قلمرو دولت عثمانی منضم شد.

اگر در کوران جنگ سرنوشت‌ساز عثمانی و اروپای مسیحی در دهه ۱۵۲۰م. برای تکاپوهای اطلاعاتی و دسیسه‌آمیز جایگاهی قایل شویم و جنگ را به مصاف ساده نظامی منحصر ندانیم، لاجرم باید بپذیریم که این سال‌ها دوران رونق کار کانون‌های متبحر و توانمند در این عرصه بود. در این میان، مرموزترین حادثه‌ای که می‌شناسیم ماجرای دیوید روبنی است که رنگ و بوی دسیسه‌آمیز آن انکارناپذیر است.

---

۱ شاو، همان مأخذ، ص ۱۶۷.
۲ همان مأخذ، ص ۱۷۱.
۳ همان مأخذ، ص ۱۶۹.
۴ بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۸۵-۸۶.

در نیمه دوم سده شانزدهم، عقاید رازآمیز کابالی چنان در محافل مسیحی جاذبه داشت که حتی برخی شخصیت‌های مهم دینی چون کاردینال اگیدیو ویتربو[1] و فرانسیسکو گئورگیوی ونیزی[2] در آثار خود به وسعت به تکرار مضامین و مفاهیم کابالی پرداختند. در این زمان، *کتاب ظهر* به اثری نامدار بدل شد و ارجاع به آن رواج فراوان یافت. سرانجام، کار بدانجا کشید که گیوم پاستل[3] (۱۵۱۰-۱۵۸۱) فرانسوی، یکی از شخصیت‌های متنفذ رنسانس، به ترجمه و انتشار *کتاب ظهر* به لاتین دست زد و بهمراه آن شرح مفصل خود را نیز انتشار داد. این در حالی است که ترجمه عبری *ظهر* هنوز منتشر نشده بود.[4]

ربی اسحاق لوریا[5] (۱۵۳۴-۱۵۷۲)، اندیشه‌پرداز جدید کابالیسم، در این زمان پدید شد و کانون اصلی این مکتب در ایتالیا و در پیرامون لوریا و شاگردانش تمرکز یافت.

اسحاق بن سلیمان لوریا از یک خاندان سرشناس یهودی بود که شاخه‌های آن در بسیاری از کشورهای اروپایی و اسلامی حضور داشت. برادر او، مردخای، یک پیمانکار مالیاتی ثروتمند در فرانسه بود. اسحاق در نوجوانی به مصر رفت و مدتی در جزیره‌ای در نزدیکی قاهره که به عمو و پدرزنش تعلق داشت زیست. در این دوران بود که لوریا به اندیشه‌پرداز کابالی و یکی از رهبران اصلی این فرقه بدل شد.[6]

اندیشه‌های لوریا، در کنار *کتاب ظهر*، یکی از دو منبع اصلی فکری کابالا به شمار می‌رود. هستی‌شناسی جدید کابالی و ترسیم جهان به صورت "عین صوف" به‌وسیله اسحاق لوریا شکل گرفت. اندیشه اسارت "زمزم"[7] (اخگر الهی) به دست "سیترا اهرا"[8] (نیروهای شیطانی) که بر سرزمین "کلیپت"[9] (خلافت/ اسلام) حکم می‌رانند در این مفهوم تبلور یافت. فرآیند دیالکتیکی رهایی "زمزم"، که "تیکون"[10] (نوزایی) نامیده

---

1 Egidio da Viterbo
2 Francesco Giorgio
3 Guillaume Postel
4 ibid, p. 645.
5 Isaac ben Solomon Luria
6 ibid, vol. 11, pp. 572-578.
7 Zamzam
8 Sitra Ahra
9 Kellipot
10 Tikkun

می‌شود، نیز متعلق به لوریاست.[1] مفهوم کابالی "تیکون"، که احتمالا از "کون" (شـدن) در عرفان اسلامی گرفته شده، سراسر تاریخ قوم یهود را به صورت فراینـد مسـیحایی در راه تحقق مأموریت الهی ترسیم می‌کند. دربـاره هستی‌شناسـی کابـالی و فراینـد "تیکـون" و پیوند آن با اندیشه سیاسی در بررسی نظریات ناتان غزه‌ای بطور مشروح سـخن خواهیـم گفت. در اندیشه لوریا، "پرستش زن" جایگاهی خاص می‌یابد. مفهوم "شخینا" در اندیشـه کابالی پیشتر به معنی "تجلی روحانی داوود" بود. در کابالیسم لوریـایی، ایـن مفـهوم بـه نمادی مونث بدل شد. در ماجرای هبوط "انسان قدیم" (آدم کدمن)،[2] که بـا هبـوط قـوم یهود انطباق می‌یابد، نیروهای شیطانی "ملخ" (ملک، پادشـاه)[3] را از "شـخینا" یـا "صفـیرا ملخوت"[4]، (ملکه) جدا می‌کنند. تمامی تکاپوی پسین برای رسیدن بـه "شـخینا" و وصـل شدن به اوست.[5] تبدیل "شخینا" به نماد مونث و تأویل فرایند عرفانی "جدایـی" و "وصـل" با مفاهیم مشخص جنسی، بعدها در بنیاد "تصـوف جنسـی" یعقـوب فرانـک و فرقـه‌های مشابه در سده بیستم قرار گرفت. در مکتب لوریایی کابالا، هبوط آدم تنها به دلیل "گناه" نیست؛ بلکه برای انجام یک مأموریت الهی است و آن گردآوری اخگرهـایی اسـت کـه در سرزمین "خلافت" فروافتاده و اسیر آن شده اند.[6]

پیروان لوریا او را مسیح بن یوسف می‌دانستند کـه راه را بـرای ظـهور مسـیح اصلـی، مسیح بن داوود (سلطان موعود قوم یهود)، همـوار کـرد.[7] بدینسـان، یـهودیان و محـافل مسیحی متأثر از آنان، که کم نبودند، با انتظار ظهور قریب‌الوقوع مسیح بن داوود به سده هفدهم گام نهادند. در نیمه اول سده هفدهم، کانون اصلـی ایـن مسـیح‌گرایـی در بنـدر آمستردام متمرکز بود و با الیگارشی ماوراء بحار هلنـد پیونـد تنگاتنـگ داشـت. در ایـن زمان، بخش مهمی از تکاپوی چاپخانه‌های آمسـتردام بـر اشـاعه آرمـان ظـهور مسـیح و افسانه "ده سبط گمشده بنی‌اسرائیل" متمرکز بود.

در دوران استقرار مرکز فرقه کابالا در آمستردام، فرایند "تیکون"، جنگ بـا "نیروهـای

---

[1] ibid, vol. 10, p. 547.
[2] Adam Kadmon
[3] Melekh, Tiferet
[4] Shekhinah, Sefirah Malkhut
[5] ibid, p. 616.
[6] ibid, p. 619.
[7] ibid, p. 548.

شیطانی" (سیترا اهرا) مستقر در سرزمین "کلیپت" (خلافت)، به شدت برجسته شد و جایگاه اصلی را در مکتب کابالا یافت.[۱] **در این زمان، کابالیسم به شکلی آشکار به ایدئولوژی جنگ با جهان اسلام بدل گردید و "شیطان‌شناسی" یکی از اشتغالات فکری دائم رهبران کابالا شد و رساله‌های متعدد در این زمینه انتشار یافت.** یک نمونه، سامسون اوستروپولر[۲] است. او که سرشناس‌ترین رهبر فرقه کابالا در لهستان به شمار می‌رفت، رساله‌هایی در زمینه شناسایی "نیروهای شیطانی" و سرزمین "کلیپت" نوشت. (اوستروپولر به سال ۱۶۴۸ در جریان قیام خملنیتسکی به قتل رسید.)[۳]

"مسیح‌گرایی" و بنیان‌های استعمار انگلیس

چنانکه گفتیم، **در نیمه اول سده هفدهم آمستردام به کانون فعال فرهنگی الیگارشی یهودی بدل شد و همپای آن ترویج آرمان‌های مسیحایی به عنوان ایدئولوژی استعماری زمانه آغاز گردید. کانون فرهنگی آمستردام به شدت بر فضای فکری اروپای آن روز موثر بود. در نیمه اول سده هفدهم اقبالی وسیع به مطالعه آثار عبری‌زبان در میان پوریتان‌های انگلیسی پدید شد. این تحول با تکاپوی شدید چاپخانه‌های یهودی مستقر در آمستردام در پیوند است. نخستین کتاب عبری در ژانویه سال ۱۶۲۷ در آمستردام به چاپ رسید که با ویرایش مناسه بن اسرائیل بود. پوریتان‌ها در متون عبری‌زبان حاخام‌های یهودی در جستجوی پیشگویی‌هایی در زمینه "آخرالزمان" و ظهور مسیح بودند.[۴] بدینسان، فضای مسیحایی مولود مکتب کابالا و تکاپوی تبلیغاتی و انتشاراتی زرسالاری یهودی آمستردام تأثیرات جدی در تکوین اندیشه استعماری انگلیس بر جای نهاد.**

شکوفایی کانون یهودی آمستردام و امپراتوری مستعمراتی هلند با سلطنت دو پادشاه کاتولیک انگلیس، **جیمز اول** (۱۶۰۳-۱۶۲۵) و **چارلز اول** (۱۶۲۵-۱۶۴۹)، مقارن است. این دو از خاندان شاهان استوارت اسکاتلند بودند و به دلیل تعلق به آئین کاتولیک با پروتستان‌ها میانه‌ای نداشتند. جیمز سیاست اتحاد با امپراتوری کاتولیک اسپانیا را در

---

[1] ibid, p. 551.

[2] Samson ben Peshah Ostropoler

[3] ibid, p. 551; vol.12, pp. 1516-1517.

[4] Nahum Sokolow, *History of Zionism, 1600- 1918*, London: Longmans Green, 1919, vol. 1, pp. 22, 40.

پیش گرفت و خشم الیگارشی انگلیس را بر ضد خود برانگیخت. نمایندگان این الیگارشی، که بطور عمده در "پارلمان" مستقر بودند، اسپانیا را رقیب سرسخت خویش می‌انگاشتند. نوستالژی "عصر الیزابت" آنان را به شدت آزار می‌داد و خواستار اعاده همان سیاست‌ها بودند؛ سیاست‌هایی که ضربات نهایی را بر پیکر امپراتوری مستعمراتی اسپانیا وارد سازد و مرده‌ریگ آن را به الیگارشی ماوراء بحار بریتانیا تقدیم کند. ستیز میان "پارلمان" و "دربار" شاخص تاریخ انگلیس در نیمه اول سده هفدهم است.

در دوران چارلز اول تعارض میان الیگارشی ماوراء بحار و دربار انگلیس اوج گرفت. رهبران "پارلمان" چارلز را به ستمگری متهم کردند و علاوه بر اختیارات فراوانی که در زمینه امور گمرکی و تجاری برای خود می‌طلبیدند، خواستار "خالص کردن"[1] مناسک دینی انگلیس از زنگارهای کلیسای کاتولیک نیز شدند. در پس این خواست، درواقع، تأسی به هلندی‌های پروتستان و چنگ‌اندازی بر مستملکات جهانی امپراتوری کاتولیک اسپانیا مستتر بود. سومبارت می‌نویسد:

در تمامی سده هفدهم، همه نظریه‌پردازی‌های فلسفی و سیاست عملی در میان ملت‌های اروپای شمالی- غربی تنها یک هدف داشت: تقلید از هلند در تجارت، در صنعت و در تصرف مستعمرات.[2]

چنین بود که "پوریتانیسم"[3] به یک نیروی متنفذ سیاسی و اجتماعی در جامعه انگلیس بدل شد.

"پوریتانیسم" نیز میراث دوران الیزابت اول است. الیزابت راه پدر را در معارضه با کلیسای کاتولیک، که پشتوانه ایدئولوژیک امپراتوری جهانی اسپانیا انگاشته می‌شد، ادامه داد و در قالب فرقه پوریتان، مذهب پروتستان را به ایدئولوژی توسعه‌طلبی ماوراء بحار الیگارشی مستعمراتی انگلیس بدل ساخت. **آرمان‌های مسیحایی دال بر "پایان جهان"، ظهور مسیح و استقرار حکومت جهانی مسیحیت از پایه‌های اصلی اندیشه "پوریتان‌ها" بود و در این میانه "سرزمین صهیون" جایگاه محوری داشت؛ سرزمینی مقدس که باید به مرکز امپراتوری جهانی مسیحیت بدل می‌شد.** بدینسان، بار دیگر آرمان‌های صلیبی سر برکشید و این بار از درون مذهب پروتستان. در اوایل سده هفدهم، آرمان‌های پوریتانی اشاعه یافت و به پرچم اخلاقی و ارزشی الیگارشی

---

[1] purification
[2] Sombart, ibid, p. 11.
[3] Puritanism

ماوراء بحار انگلیس بدل شد؛ ماجراجویانی حریص و غارتگر که، به سان پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌های "کاتولیک"، بر تکاپوی خود جامه دینی پوشانیده و آن را در راستای تحقق رسالت مسیحایی خویش جلوه می‌دادند.

در ژوئن سال ۱۶۰۶م. جزوه‌ای به زبان انگلیسی منتشر شد که بر روی جلد آن طرحی از شوالیه‌های صلیبی شمشیر به دست و در حال پیشروی مندرج است. این جزوه *اخبار رم*[۱] نام دارد و به ظاهر نامه یک ایتالیایی به نام آقای والسکو[۲] است به فردی ونیزی به‌نام دن ماتیاس رنسی[۳] که به‌وسیله فردی به‌نام "W. W." از ایتالیایی به انگلیسی ترجمه شده.

نویسنده این رساله از وضع آشفته زمانه و سلطه عثمانی‌ها بر اروپا سخن می‌گوید. او پیش‌بینی می‌کند که در سال ۱۶۰۷ **قدرت‌های اروپایی، از مجارستان تا مسکو، به "ترک‌ها و محمد خدای آنان"، اعلام جنگ خواهند کرد، مسلمانان را از اروپا بیرون خواهند ریخت و قسطنطنیه را تصرف خواهند نمود. در این زمان مردم تونس، مراکش و عربستان بر عثمانی‌ها خواهند شورید و آنان را از آفریقا بیرون خواهند کرد و همزمان صوفیان و مادها (ایرانی‌ها) و مردم مالابار هند نیز به پا خواهند خاست و به این موج "مسیحایی" خواهند پیوست. سرانجام، "اسباط ده‌گانه گمشده بنی‌اسرائیل" ظهور خواهند کرد و "سرزمین مقدس" را از عثمانی‌ها بازپس خواهند گرفت.**

نویسنده ناشناس و بسیار مطلع "ایتالیایی" در این "غیبگویی" به توصیف مشروح رهبران ارتش مسیحایی می‌پردازد که البته فرمانده کل آن یک یهودی به‌نام "زوروآم"[۴] است.[۵]

انتشار این جزوه به زبان انگلیسی نکته مهمی است که باید بر آن تأکید نمود. این سرآغاز موجی جدید از مسیحاگرایی در سده هفدهم است که به ایدئولوژی توانمند و بسیار موثر توسعه‌طلبی ماوراء بحار انگلستان بدل شد. انتشار جزوه فوق کمی پس از اشغال جزایر ملوک (اندونزی) به‌وسیله کمپانی هند شرقی هلند و همزمان با تأسیس "کمپانی ویرجینیا" (۱۶۰۶) در لندن است.[۶]

---

1. *News from Rome.*
2. Signior Valesco
3. Don Mathias de Rensie
4. Zoroam
5. Sokolow, ibid, p. 47. متن کامل جزوه فوق در جلد دوم کتاب سوکولو، پیوست ۱۵، مندرج است.
6. درباره پیدایش کمپانی ویرجینیا و پیوند آن با کشیش ریچارد هاکلوت بنگرید به: همین کتاب، ⇐

در سال ۱۶۰۷م.، درست یک سال پس از انتشار جزوه/*خبار رم*، فرقه‌ای از کشیشان پوریتان در انگلستان پدید شد که خود را "**پدران زائر**"[۱] می‌خواندند. آنان نخستین موج مهاجرت پوریتان‌ها از انگلستان به بندر آمستردام را سازمان دادند که دو سال (۱۶۰۷-۱۶۰۹) تداوم یافت. هدف از این مهاجرت، سفر به فلسطین و جنگ در رکاب مسیحی بود که وعده ظهور عنقریب آن داده می‌شد. برجسته‌ترین چهره "فرقه زائران" کشیشی بود به‌نام جان رابینسون[۲] (۱۵۷۵-۱۶۲۵)، از طلاب مدرسه کرپوس کریستی[۳] حوزه علمیه کمبریج. رابینسون در لیدن مستقر شد و به تدریس در حوزه علمیه این شهر پرداخت.

"زائران" مدتی در آمستردام و لیدن ماندند ولی از "ظهور مسیح" و "آزادی ارض مقدس" خبری نشد. در این زمان یکی از رهبران "پارلمان" بریتانیا به نام **سر ادوین ساندیس**[۴] (۱۵۶۱-۱۶۲۹) آنان را به سفر به قاره آمریکا و تأسیس پلانت تشویق کرد. ادوین ساندیس پسر اسقف منطقه یورک است و خود و برادرش، جرج ساندیس[۵] (۱۵۷۸-۱۶۴۴)، از سرمایه‌گذاران مهم ماوراء بحار در انگلستان به شمار می‌رفتند. **سر ادوین ساندیس از مدیران و سرمایه‌داران مهم "کمپانی ویرجینیا"، "کمپانی هند شرقی" و "کمپانی جزایر سامرز"**[۶] **بود**. ساندیس مجوز استقرار "زائران" در آمریکای شمالی را از "**کمپانی ویرجینیا**" اخذ کرد و "تجار لندن" در قالب یک کمپانی تجاری-مستعمراتی به نام "**کمپانی پلیموت**"،[۷] وابسته به "کمپانی ویرجینیا"، به سرمایه‌گذاری در سفر آنان پرداختند. سر ادوین ساندیس ریاست این گروه را به یک کشیش از فرقه "زائران" به نام ویلیام بریوستر[۸] (۱۵۶۶-۱۶۴۳) سپرد. پدر بریوستر از کارکنان پدر ساندیس در اسقف‌نشین یورک بود و خود وی مدتی در دستگاه ویلیام داویدسون،[۹]

⇐ ج ۱، ص ۲۷۱.

[1] The Pilgrim Fathers
[2] John Robinson
[3] Corpus Christi College
[4] Sir Edwin Sandys
[5] George Sandys
[6] Somers Islands Company
[7] Plymouth Company
[8] William Brewster
[9] William Davidson

دیپلمات دوران الیزابت اول، خدمت می‌کرد. بریوستر از سال ۱۵۹۰ شغل پدری را در اسقف‌نشین یورک به دست گرفت و سپس بهمراه "زائران" به آمستردام مهاجرت نمود.

در دسامبر ۱۶۲۰ اولین گروه "زائران" در ۵۴ کیلومتری جنوب شرقی بوستن امروز پیاده شدند. این بندر به نام "کمپانی پلیموت" **بندر پلیموت** نام گرفت و سرزمین فوق "نیو انگلند"[۱] (انگلستان جدید) خوانده شد. بدینسان، نخستین پلانت‌های پوریتان‌ها در قاره آمریکا تأسیس شد. در طول ده ساله پسین بتدریج بر شمار سکنه "کلنی پلیموت" افزوده شد. ریاست این کلنی با یکی دیگر از "زائران" مهاجر به آمستردام به نام ویلیام برادفورد (۱۵۹۰-۱۶۵۷) بود. ویلیام بریوستر نیز ریاست کلیسای پلیموت را به دست گرفت. برادفورد مولف کتابی است به نام *تاریخ پلانت‌کاری در پلیموت*[۲] که مهم‌ترین مأخذ تاریخ مهاجرت اولیه پوریتان‌ها و از منابع کلاسیک تاریخ ایالات متحده آمریکا است.[۳]

استقرار کانون‌های مستعمراتی پوریتان در قاره آمریکا دارای اهمیت جدی در تاریخ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایالات متحده آمریکاست. این مهاجرت دقیقا بر بنیاد آرمان‌های مسیحایی شکل گرفت. جان وینتراپ،[۴] اولین رئیس "کمپانی خلیج ماساچوست" مبلغ این نظریه بود که باید با اینگونه مهاجرت‌ها زمینه‌های ظهور مسیح و استقرار سلطنت جهانی مسیحیت را فراهم ساخت. نگرش‌های مسیحایی وینتراپ چنان سخت بود که راجر ویلیامز می‌گفت او ماساچوست را با "اسرائیل" یکی گرفته است.[۵]

با شناخت ساختار امپراتوری مستعمراتی هلند و فضای سیاسی و فرهنگی آن روز آمستردام، نمی‌توانیم استقرار پوریتان‌ها در آمریکای شمالی را بدون ارتباط با زرسالاری یهودی هلند بدانیم. تقارن انتشار جزوه *اخبار رم* به زبان انگلیسی و تأسیس "کمپانی ویرجینیا" در لندن نیز تصادفی نیست. **تنها با اشاعه شور و شوق مسیحایی بود که الیگارشی ماوراء بحار انگلیس و شرکای یهودی‌اش می‌توانست گروه‌های کثیری از نیروهای انسانی را از میان توده عوام به مهاجرت به قاره آمریکا و تأسیس پلانت‌ها برانگیزاند. بدون وجود این نیروی انسانی طبعا هرگونه سرمایه‌گذاری ماوراء بحار**

---

1 New England

2 William Bradford, *History of Plymouth Plantation*, [ed. by Samuel E. Morison,] USA: Knopf, 1952.

3 *Americana*, vol. 4, pp. 400, 512; vol. 22, pp. 98, 262-265; vol. 24, p. 227.

4 John Winthrop

5 ibid, vol. 23, p. 23.

بی‌معنا بود. بعدها، با نقش "الیگارشی بوستن" در تجارت جهانی پنبه و تریاک سده نوزدهم و در ترکیب الیگارشی زرسالار سده بیستم آشنا خواهیم شد و اهمیت این پدیده را درخواهیم یافت.

ترویج آرمان‌های مسیحایی و صلیبی جدید با رساله *اخبار رم* به پایان نرسید. کمی پس از استقرار نخستین گروه مهاجران پوریتان در آمریکای شمالی، در سال ۱۶۲۱ یک کشیش پوریتان انگلیسی به نام **دکتر ویلیام گاگ**[1] (۱۵۷۸-۱۶۵۳) رساله‌ای منتشر کرد به نام *اعاده بزرگ [سلطنت] جهانی یا فراخوانی یهودیان* که مولف آن **سر هنری فینچ** (۱۵۵۸-۱۶۲۵) است.[2] دکتر گاگ فارغ‌التحصیل کینگز کالج[3] کمبریج است و در آنجا زبان عبری را نزد یک "یهودی مخفی" به نام **فیلیپ فردیناندوس**[4] (۱۵۵۵-۱۵۹۸) فراگرفت. فردیناندوس از یک خانواده یهودی مستقر در لهستان است. مدتی در استانبول بود و سپس، در زمان الیزابت اول، به انگلستان رفت و به تدریس زبان عبری در حوزه‌های علمیه آکسفورد و کمبریج پرداخت. ابتدا "کاتولیک" بود و قبل از سفر به انگلیس "پروتستان" شد. در اواخر عمر به هلند رفت و به تدریس زبان عبری در حوزه علمیه لیدن پرداخت. جوزف اسکالیگر،[5] مورخ و زبان‌شناس مسیحی، از شاگردان او در لیدن است.[6] به‌نوشته نائوم سوکولو، دکتر گاگ "تنها شاگرد استوار این یهودی" در انگلیس بود. فینچ در این کتاب "اعاده سلطنت یهودیان و استقرار امپراتوری جهانی آنان" را پیشگویی کرده است. دکتر ویلیام گاگ در مقدمه خود، مسایل مهم مطروحه در این رساله را مرهون آشنایی سر هنری فینچ با زبان عبری و کشف رازهای منابع یهودی می‌خواند. انتشار کتاب فوق، خشم جیمز اول را برانگیخت. هنری فینچ در آوریل ۱۶۲۱ زندانی شد و تنها پس از عذرخواهی و حذف بخش‌هایی از کتابش رهایی یافت. دکتر گاگ نیز مدت کوتاهی (۹ هفته) زندانی شد. کتاب فینچ و گاگ به سرعت

---

[1] William Gouge

[2] Sir Henry Finch, *The World's Great Restauration, or The Calling of the Jews*, London: 1621.

[3] King's College

[4] Philip Ferdinandus

[5] Joseph Scaliger

[6] *Judaica*, vol. 6, pp. 1227-1228.

آوازه یافت و بر اندیشه سیاسی پوریتان‌ها تأثیر فراوان بر جای نهاد.[1]

در سال ۱۶۲۸م. چارلز اول به انحلال "پارلمان" و سرکوب سران آن دست زد و به مدت یازده سال سلطنت بلامنازع خود را برقرار نمود. در تاریخنگاری انگلیس این دوره به "استبداد یازده ساله" شهرت دارد و مقارن با زمانی است که انگلستان در کوران جنگ با دو دولت اسپانیا و فرانسه به شدت فرسوده بود و دربار انگلیس در زیر بار بدهی‌های سنگین قرار داشت.[2] در نتیجه این تعارض، آمستردام به کانون استقرار و تکاپوی مخالفین تبعیدی چارلز اول بدل شد و زرسالاران یهودی آمستردام با آنان رابطه نزدیک برقرار نمودند.[3] این تبعیدیان انگلیسی، برخلاف اعضای فرقه "زائران"، از رجال متنفذ سیاسی و فرهنگی انگلیس به شمار می‌رفتند؛ بسیاری از آنان اعضای "پارلمان" بودند و در سال‌های بعد به مقامات عالیرتبه دولت انگلستان بدل شدند.

در سال ۱۶۳۹م.، با تحریک تبعیدیان هلند و قطعاً با سرمایه‌گذاری زرسالاران آمستردام، شورش علیه چارلز در اسکاتلند آغاز شد و جنگ داخلی سراسر سرزمین انگلیس را فراگرفت. چارلز بناچار "پارلمان" را فراخواند. مدتی بعد، بار دیگر تعارض میان او و الیگارشی ماوراء بحار انگلیس اوج گرفت و به جنگ میان این دو کشید. این جنگ با شکست و اعدام چارلز پایان یافت. او تنها پادشاه انگلیس است که در زمان سلطنتش اعدام شد. این ماجرا، به دلیل پیوند سران "پارلمان" با فرقه پوریتان "انقلاب پوریتان"[4] نامیده می‌شود.

موج دوم مهاجرت پوریتان‌ها به آمریکای شمالی در سال ۱۶۲۸ آغاز شد و دو سال ادامه یافت. این بار تکاپوی ماجراجویان پوریتان در قالب "کمپانی خلیج ماساچوست"[5] صورت گرفت؛ با سرمایه این کمپانی بود که آنان در منطقه بوستن امروزین سکنی گرفتند و ایالت ماساچوست را بنیان نهادند.[6] در کوران این تکاپو، جان هاریسون[7]

---

[1] Sokolow, ibid, p. 47-49; vol. 2, pp. 207, 209.

[2] *Americana*, vol 6, p. 301.

[3] Sokolow, ibid, p. 20.

[4] Puritan Revolution

[5] Massachusetts Bay Company

[6] *Americana*, vol. 23, p. 22.

[7] John Harrison

(حوالی ۱۶۳۰)، "جهانگرد" و دیپلمات انگلیسی، رساله‌ای نوشت به‌نام *مسیح می‌آید*.[۱] این رساله، که به فردریک شاه بوهم اهدا شده، شرح مصایب یهودیان شمال آفریقاست در زیر ستم حکمرانان مسلمان.[۲] یهودیانی که دیروز به شمال آفریقا مهاجرت کردند، امروز نه تنها خود را صاحب اصلی خانه می‌دانند بلکه از زبان جان هاریسون حکمرانان اروپا را به نجات خود از سلطه "بربرها" فرامی‌خوانند.

دومین موج مهاجرت پوریتان‌ها به آمریکای شمالی با نام راجز ویلیامز، بنیانگذار کلنی رودآیلند، در پیوند است.

راجر ویلیامز[۳] (۱۶۰۳-۱۶۸۳) از اندیشه‌پردازان نامدار پوریتانیسم به شمار می‌رود. او در یک خانواده تاجر لندنی به دنیا آمد، در سال ۱۶۲۷ تحصیلات خود را در حوزه علمیه کمبریج به پایان برد و به عنوان کشیش در املاک یکی از اشراف انگلیس به‌نام سر ویلیام ماشام[۴] به کار پرداخت.

او در سال ۱۶۳۰ بهمراه گروهی از پوریتان‌ها از بندر بریستول راهی قاره آمریکا شد تا با "کشف" و تملک سرزمین‌های ماوراء بحار پایه‌های ظهور مسیح را بنیان نهند. در ماساچوست با گروه خود از سایر انگلیسی‌ها جدا شد و در سال ۱۶۳۸ با تملک اراضی قبایل سرخپوست مستعمره‌ای به چنگ آورد و آن را "پرووِیدنس"[۵] (فضل الهی) نامید که همان رودآیلند[۶] کنونی است. ویلیامز در سفر سال ۱۶۴۲ خود به انگلیس "فرمان" تملک پلانت‌های "پرووِیدنس" را از دربار انگلیس گرفت. او از پلانت‌کاران و تجار بزرگ، از دوستان نزدیک اولیور کرومول و جان میلتون و از هواداران فرقه کواکر بود.[۷]

راجر ویلیامز مدافع سرسخت یهودیان بود. در زمان حکومت کرومول به مدت دو سال و نیم در انگلستان مستقر شد و از پیوند انگلیسی‌ها و زرسالاری یهودی آمستردام بطور جدی حمایت نمود. در سپتامبر ۱۶۵۴ به رودآیلند بازگشت و به عنوان فرماندار این منطقه منصوب شد. در دوران زمامداری ویلیامز، رودآیلند به یکی از پایگاه‌های مهم

---

[1] *The Messiah already come.*

[2] Sokolow, ibid, vol. 1, p. 51; vol. 2, p. 210.

[3] Roger Williams

[4] Sir William Masham

[5] Providence

[6] Rhode Island

[7] *Americana*, vol. 28, pp. 790-791.

یهودیان در آمریکای شمالی بدل گردید. او در مستعمره خود درگذشت. در سال ۱۸۹۹ اسکار اشتراوس،[۱] از خاندان زرسالار یهودی اشتراوس و وزیرمختار وقت ایالات متحده آمریکا در عثمانی، این کتیبه را بر سنگ قبر او منقوش ساخت: "به یاد راجر ویلیامز... بنیانگذار دولت رودآیلند و پیشاهنگ آزادی دینی در آمریکا."[۲]

بدینسان، منطقه ماساچوست به کانون یک شبکه مقتدر از خاندان‌های ثروتمند تاجر و صراف بدل شد که در آمریکای سده بیستم به نام "**الیگارشی بوستن**" شناخته می‌شوند. این الیگارشی با تأسیس کالج‌های هاروارد (۱۶۳۶م.) و ییل (۱۷۰۱م.) پایه‌های فرهنگ جدید آمریکایی را بنیان نهاد.

شواهد تاریخی، به‌ویژه پیوند استوار الیگارشی بوستن با شبکه جهانی زرسالاری یهودی از آغاز تا به امروز، تردیدی بر جای نمی‌نهد که "یهودیان مخفی" در ترکیب این الیگارشی جایگاهی برجسته داشته‌اند. معهذا، شناخت مستند تبار "یهودی" خاندان‌های مشکوکی چون ییل، پرکینز، فوربس، کابوت، استورگیز، راسل و غیره به بررسی تخصصی نیازمند است. بهرروی، تعداد یهودیان آشکار بوستن تا سده نوزدهم اندک است. معهذا، آنان تجار و صرافان ثروتمندی بودند که به دلیل پیوندهایشان با کانون‌های مالی اروپا وزن و اعتبار فوق‌العاده‌ای در حیات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی شهر بوستن داشتند. این یهودیان آشکار بطور عمده از آلمان به ماساچوست مهاجرت کردند و با شاخه‌های خاندان‌های نامدار خود در سراسر اروپا مرتبط بودند. به دلیل همین پیوندها است که **بوستن به قلب تجارت خارجی ایالات متحده آمریکا و کانون اصلی تجارت این کشور با مشرق زمین بدل شد.** و نیز به دلیل همین جایگاه برجسته یهودیان مخفی و آشکار است که شهر بوستن به عنوان "**مادر فراماسونری آمریکا**" شناخته می‌شود.[۳] و دقیقا به همین دلیل است که برجسته‌ترین چهره تاریخ فراماسونری بوستن یک زرسالار یهودی به نام موسس هایس است.

موسس هایس[۴] (۱۸۰۵-۱۷۳۹) از تجار و صرافان بزرگ زمان خود بود و در آغاز در بندر نیویورک سکونت داشت. در سال ۱۷۸۲ به شهر بوستن مهاجرت کرد و در دسامبر همین سال استاد اعظم گراند لژ ماساچوست شد. هایس به عنوان یکی از ارکان اصلی

[1] Oscar S. Straus

[2] Sokolow, ibid, vol. 1, pp. 49-51.

[3] Robert Freke Gould, *The History of Freemasonry*, London: Caxton Publishing Company [1885], vol. VI, p. 446.

[4] Moses Michael Hays

حیات سیاسی و اقتصادی منطقه فوق در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم شناخته می‌شود.[۱]

آمار سال ۱۸۷۵، تعداد یهودیان آشکار شهر بوستن را سه هزار نفر نشان می‌دهد. بیست سال بعد، در سال ۱۸۹۵، این رقم به ۲۰ هزار نفر رسید که ۱۴ هزار نفر آنان مهاجرین تازه از راه رسیده، بیشتر از آلمان، بودند. در سال ۱۹۳۹، شمار یهودیان بوستن به ۱۶۰ هزار نفر رسید. در سال ۱۹۶۹ تعداد یهودیان ایالت ماساچوست (با ۶ میلیون نفر جمعیت) به ۲۷۵ هزار نفر رسید که قریب به ۸۰ درصد آنان در بوستن زندگی می‌کردند. در این زمان در ایالت فوق حدود ۲۰۰ کنیسه وجود داشت.[۲]

دوران "استبداد یازده ساله" سران تبعیدی "پارلمان" انگلیس و اپوزیسیون پوریتان را با دنیای نوین هلند و دستاوردهای خیره‌کننده امپراتوری جهانی آن از نزدیک آشنا نمود و پیوندهای استواری میان آنان و زرسالاران یهودی آمستردام پدید ساخت. در این میان به‌ویژه مناسه بن اسرائیل به عنوان سخنگوی فکری الیگارشی یهودی رابطه‌ای همبسته با بسیاری از رجال سیاسی و فرهنگی انگلیس برقرار نمود.

مناسه بن اسرائیل[۳] (۱۶۰۴-۱۶۵۷) در یک خانواده یهودی مخفی مستقر در پرتغال به دنیا آمد. پدرش شموئیل بن اسرائیل نام داشت که با نام مسیحی گاسپار رودریگز نانز[۴] خوانده می‌شد. مناسه نیز به عنوان مسیحی غسل تعمید یافت و نام مسیحی مانوئل دیاز سوئیرو[۵] بر او نهاده شد. این خانواده به آمستردام مهاجرت کردند و در آنجا یهودیت خویش را آشکار نمودند. مناسه از نوجوانی در زمینه فراگیری زبان و اندیشه دینی و کلامی استعدادی شگرف از خود بروز داد و مورد توجه حاخام‌های آمستردام قرار گرفت. او در ۲۲ سالگی اولین چاپخانه عبری را در آمستردام گشود و به چاپ و نشر کتاب‌های عبری، پرتغالی و اسپانیولی مشغول شد. نخستین کتاب‌های چاپی عبری به‌وسیله او انتشار یافت و وی بسیاری از رساله‌های دینی یهودیان را به زبان‌های مختلف منتشر نمود. به دلیل این تکاپو، مناسه در محافل فرهنگی اروپا به عنوان سرشناس‌ترین نماینده فرهنگ یهودی زمان خود شهرت فراوان یافت. او با بسیاری از شخصیت‌های فرهنگی

---

[1] Coil, ibid, p. 304; Mackey, ibid, vol. 1, p. 446.

[2] *Judaica*, vol. 4, p. 1265; vol. 11, pp. 1111-1113.

[3] **Manasseh ben Israel**

[4] **Gaspar Rodrigues Nunez**

[5] **Manoel Dias Soeiro**

اروپای آن روز دوست شد و از جمله با رامبراند[1] (۱۶۰۶-۱۶۶۹)، نقاش معروف هلندی، رابطه نزدیک داشت. یکی از تابلوهای رامبراند تصویری از چهره مناسه است. مناسه را به عنوان اندیشه‌پرداز بزرگ سیاسی یهودی در سده هفدهم می‌شناسند.[2]

نائوم سوکولو از میان دوستان مسیحی مناسه به‌ویژه به افراد زیر اشاره می‌کند: ادوارد نیکلاس، جان سادلر، هوگ پیترز، اسحاق واسیوس و دکتر ناتانیل هولمز[3]

جان سادلر[4] (۱۶۱۵-۱۶۷۴) نماینده "پارلمان" انگلیس و از دوستان اولیور کرومول، رهبر "انقلاب پوریتانی"، جان دوری و جان میلتون، چهره‌های نامدار پوریتان، بود.[5]

هوگ پیترز[6] (۱۵۹۸-۱۶۶۰)، که سوکولو او را هوادار سرسخت پیوند با یهودیان می‌خواند،[7] در سال ۱۶۲۲ از مدرسه ترینیتی حوزه علمیه کمبریج فارغ‌التحصیل شد و به عنوان واعظ به کار پرداخت. پس از مدتی به دلیل عقاید ضد کلیسایی‌اش برکنار و مدت کوتاهی زندانی شد. سپس به آمستردام مهاجرت کرد. مدتی بعد بهمراه راجر ویلیامز به ماساچوست رفت و در سال ۱۶۳۶ نقش مهمی در تأسیس حوزه علمیه (دانشگاه) هاروارد ایفا نمود. وی پلانت‌های مستقل خود را به پا کرد و در سال ۱۶۳۸ در بازنویسی اساسنامه "کمپانی خلیج ماساچوست" شرکت داشت. در سال ۱۶۴۱ ظاهرا برای دریافت فرمان جدید کمپانی به انگلستان بازگشت. این سفر با آغاز جنگ داخلی انگلیس همزمان بود. هوگ پیترز به صفوف ارتش کرومول پیوست و کشیش این ارتش شد. پس از صعود کرومول وی از حامیان پرحرارت او بود. پس از اعاده سلطنت، هوگ پیترز به دلیل مشارکت در اعدام چارلز اول زندانی و اعدام شد.[8]

اسحاق واسیوس[9] (۱۶۱۸-۱۶۸۹) از اندیشه‌پردازان بنام پروتستان و عضو دربار

---

[1] Rembrandt

[2] ibid, vol. 11, pp. 855-857; Sokolow, ibid, vol. 1, pp. 45-46.

[3] Sokolow, ibid, p. 44.

[4] John Sadler

[5] ibid, p. 40.

[6] Hugh Peters

[7] ibid, p. 44.

[8] *Americana*, vol. 21, p. 811.

[9] Isaac Vossius (Vos)

ملکه کریستینای سوئد بود. به‌نوشته سوکولو، او توجه کریستینا را به مناسه جلب کرد.[۱]

دکتر ناتانیل هولمز (۱۵۹۹-۱۶۷۸) نیز واعظ و اندیشه‌پرداز متنفذ پوریتانیسم بود. او همان کسی است که بگفته سومبارت هیچ کاری را شایسته‌تر از خدمت به "قوم برگزیده خداوند" (یهودیان) نمی‌دانست.

مناسه با تعداد زیادی از چهره‌های سیاسی و فرهنگی آن روز اروپا پیوند داشت و افراد فوق تنها نزدیک‌ترین دوستان مسیحی او بودند. به علاوه، مناسه تنها اندیشه‌پرداز سیاسی یهودی نبود. او عضوی از حلقه‌ای گسترده بود که در آن یهودیان برجسته‌ای عضویت داشتند. نائوم سوکولو از میان متفکران یهودی همبسته با مناسه به افراد زیر اشاره کرده است: اسحاق فونسکا ابواب، دکتر افرائیم هزقل بوئنو، دکتر آبرهام زاکوتو لوسیتانو و یاکوب ساسپورتاس.

اسحاق فونسکا ابواب از خاندان نامدار فونسکا ابواب و از رهبران اصلی فرقه کابالا در زمان مناسه بود. او نخستین حاخام قاره آمریکا و اندیشه‌پرداز بزرگ زرسالاری یهودی پس از مرگ مناسه است. پدر او، به‌نام دیوید ابواب، "پوریتان" بود.[۲]

دکتر افرائیم هزقل بوئنو (متوفی ۱۶۶۵)، که با نام مسیحی مارتین آلوارز نیز شناخته می‌شد،[۳] از پزشکان نامدار اروپا بود و در بندر بورودی فرانسه سکونت داشت. او همان کسی است که رامبراند تصویرش را در تابلوی معروف خود به نام "دکتر یهودی" ثبت کرده است.

افرائیم بوئنو به خاندان زرسالار بوئنو، از خاندان‌های نامدار مارانوی پرتغال، تعلق دارد. در نیمه اول سده هفدهم یکی از اعضای این خاندان به‌نام جوزف بوئنو، با نام مسیحی روی گومز فرونترا،[۴] در بندر بوردوی فرانسه زندگی می‌کرد. او پزشک و شاعر بود و در زمان مرگ پرنس موریس ناسویی (۱۵۶۷-۱۶۲۵)، پسر "ویلیام خاموش" و فرمانده مقتدر نظامی هلند در جنگ با اسپانیا، در بستر او حضور داشت. جوزف بوئنو نیز از دوستان نزدیک مناسه بود. دکتر افرائیم هزقل بوئنو پسر اوست.

در سده هفدهم، شاخه‌ای از این خاندان به‌نام **بوئنو مسکوئیتا** در آمستردام سکونت داشت و بتدریج شاخه‌های دیگر آن در انگلستان و قاره آمریکا نیز گسترده شد. این

---

1 Sokolow, ibid, p. 40.

۲ بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۷۳.

3 Ephraim Hezekial Bueno (Martin Alvarez)

4 Joseph Bueno (Ruy Gomez Frontera)

شاخه حاصل وصلت دو خاندان بوئنو و مسکوئیتاست.

لویی دو مسکوئیتا[۱] در حوالی نیمه سده هفدهم در مکزیک مستقر شد. در دهه ۱۶۶۰ **بنجامین بوئنو دو مسکوئیتا**[۲] در جامائیکا به تجارت اشتغال داشت. او از بنیانگذاران بندر نیویورک به شمار می‌رود؛ در ۱۶۸۳ در این شهر درگذشت و بنای یادبودش کهن‌ترین بنای گورستان یهودیان نیویورک است. در اواخر سده هفدهم، یکی از پسران او، به‌نام **جوزف بوئنو دو مسکوئیتا**، از تجار و صرافان سرشناس نیویورک بود و با لرد بلامونت،[۳] فرماندار انگلیسی نیویورک، معاملات کلان داشت. برادر او، به‌نام **آبراهام بوئنو دو مسکوئیتا**، نیز در جزایر هند غربی انگلیس در تکاپو بود. از سال ۱۷۴۴ **موسس دو مسکوئیتا** (۱۶۸۸-۱۷۵۱) حاخام یهودیان سفاردی در لندن است. خاندان بوئنو مسکوئیتا امروزه نیز در ایالات متحده آمریکا و انگلستان حضور دارند.

در نیمه اول سده هفدهم، **دیوید بوئنو مسکوئیتا** از تجار بزرگ آمستردام بود و از سوی حکمرانان اروپا به ماموریت‌های دیپلماتیک در دربار سلطان مراکش می‌رفت. او در سال ۱۶۴۸ رئیس کل امور مالیاتی دوک برونسویک، از دوک‌نشین‌های آلمان، شد. یکی دیگر از اعضای این خاندان، به‌نام **یاکوب بوئنو مسکوئیتا**، در سده هفدهم در مراکش مستقر بود و تجارت گسترده‌ای را با سایر اعضای خانواده‌اش در آمستردام و لندن سامان داد. در سال ۱۶۸۲ دو تن از اعضای این خاندان، به‌نام‌های **اسحاق و جوزف**، نماینده دولت هلند در مذاکرات صلح با مراکش بودند و با همکاری **یوسف میمران و یوسف تولدانو** در سال ۱۶۸۳ پیمان صلح هلند و مراکش را امضا کردند. در سال ۱۷۲۹ یکی از اعضای این خاندان به‌نام **اسحاق بوئنو** سفیر مراکش در هاگ، پایتخت هلند، شد.[۴]

دکتر آبراهام زاکوتو لوسیتانو[۵] (۱۵۷۵-۱۶۴۲) از تبار زاکوتو، منجم دربار مانوئل پادشاه پرتغال، است.[۶] آبراهام زاکوتو، که لوسیتانوس زاکوتوس و مانوئل آلوارز دتاوارا[۷]

---

[1] Luis de Mesquita

[2] Benjamin Bueno de Mesquita

[3] Lord Bellamont

[4] *Judaica*, vol. 4, pp. 1460-1461; vol. 11, p. 1406.

درباره رابطه خاندان‌های بوئنو مسکوئیتا و ساسپورتاس با مراکش و خاندان‌های تولدانو و میمران بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۷۵.

[5] Abraham Zacuto Lusitano

[۶] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۸.

[7] Lusitanus Zacutus (Manuel Alvares de Tavara)

نیز نامیده می‌شد، از سرشناس‌ترین پزشکان اروپا بود. او از سال ۱۶۲۶ در آمستردام ساکن شد و با دربار چارلز اول، پادشاه انگلیس، نیز رابطه داشت.[۱]

در نیمه دوم سده هفدهم، یکی دیگر از اعضای خاندان زاکوتو از چهره‌های نامدار الیگارشی یهودی است. او **موسس بن مردخای زاکوتو**[۲] (۱۶۹۷-۱۶۲۰) نام داشت و در آمستردام و لهستان و ونیز و وین مستقر بود. موسس زاکوتو رهبری فرقه کابالا را در ایتالیا به دست داشت و از فعالین ضد کلیسای رم بود. می‌گویند او چهل روز روزه گرفت تا زبان لاتین را فراموش کند![۳]

یاکوب ساسپورتاس[۴] (۱۶۹۸-۱۶۱۰) نیز از حاخام‌های معروف یهودی سده هفدهم و از دوستان نزدیک مناسه بود. او در شمال آفریقا به دنیا آمد. در سال ۱۶۶۴ به عنوان حاخام یهودیان لندن به این شهر رفت ولی دو سال بعد به علت شیوع بیماری طاعون به آمستردام بازگشت. در سال ۱۶۹۳ حاخام یهودیان آمستردام شد.[۵]

در سده هفدهم نیز گروهی از "یهودیان مخفی" در صفوف کشیشان مسیحی (کاتولیک و پروتستان) حضور داشتند و در این کسوت به تبلیغ آرمان‌های زرسالاری یهودی، به‌ویژه تهاجم به شرق اسلامی و بازگشت یهودیان به "ارض موعود"، ادامه می‌دادند. **اسحاق لاپیرر**[۶] (۱۶۷۶-۱۵۹۴) یک نمونه برجسته از این گروه است.

لاپیرر به یک خاندان مارانوی مستقر در بندر بوردوی فرانسه تعلق داشت. او در سال ۱۶۴۰ منشی پرنس منطقه کنده[۷] شد و از همین زمان، یعنی دقیقا مقارن با آغاز تکاپوی فکری مناسه بن اسرائیل، به ترویج آرمان‌های مسیحایی و نگارش رسالاتی در این زمینه پرداخت. لاپیرر مورد علاقه برخی حکمرانان اروپا، به‌ویژه کریستینا ملکه سوئد، بود.

دایره‌المعارف یهود، لاپیرر را "**پدر صهیونیسم**" می‌خواند. لاپیرر می‌گفت باید به جستجوی "اسباط گمشده" پرداخت و قوم بنی‌اسرائیل را گرد آورد زیرا ظهور مسیح

---

1 *Judaica*, vol.16, p. 909.
2 Moses ben Mordecai Zacuto
3 ibid, pp. 906-909.
4 Yacob Sasportas
5 ibid, vol. 14, pp. 893-894.
6 Isaac La Peyrere
7 Conde

برای دیدار آنان خواهد بود. آنگاه باید مسیحیان و یهودیان متحد شوند و به کمک پادشاه فرانسه سرزمین "صهیون" را تسخیر کنند. **احیاء دولت صهیون در فلسطین راه "پیروزی نهایی مسیحیان" را بر مسلمانان هموار خواهد کرد و امپراتوری جهانی پدید خواهد ساخت که مرکز آن در اورشلیم است.** اسحاق لاپیرر در سال ۱۶۴۴ سفیر فرانسه در کپنهاگ شد و به اشاعه این اندیشه در میان محافل فرهنگی و سیاسی مرتبط با دربار کریستینا پرداخت.

نظریه جنجالی دیگر لاپیرر درباره **خلقت انسان** و انواع انسان‌ها بود. او در رساله *انسان‌های پیش از آدم*[۱] (۱۶۴۳) این نظریه را مطرح ساخت که پیش از "آدم" نسل انسان‌ها پدید شده بود و بنابراین "آدم" نخستین انسان نیست. این نظریه کاربرد وسیع دینی و اخلاقی در تجارت جهانی برده و کشتار سکنه بومی قاره آمریکا داشت زیرا طبق آن سیاهان آفریقا و سرخپوستان آمریکا از تبار "آدم" به شمار نمی‌رفتند. رساله فوق مخالفت پاپ را برانگیخت ولی کریستینا آن را به خرج خود چاپ و منتشر کرد. در سال ۱۶۵۵ پنج چاپ از این رساله به زبان لاتین در آمستردام و بال انتشار یافت و در سال‌های بعد به زبان‌های انگلیسی (۱۶۵۶) و هلندی (۱۶۶۱) نیز منتشر شد.[۲] بعدها، در فضای فکری سده نوزدهم، نظریه لاپیرر درباره منشاء انسان، و نیز رساله‌های انسان‌شناختی متعدد او درباره اقوام و قبایل غیر اروپایی، مورد توجه اندیشمندان غربی قرار گرفت بی‌آنکه به کاربردهای "مستعمراتی" آن در فضای سده هفدهم توجه شود.

لاپیرر دوست صمیمی اسحاق واسیوس و هوگو گروتیوس، دو اندیشه‌پرداز متنفذ آن زمان، بود و این محفل با مناسه و دوستان مناسه، چون سیمون اپیسکوپیوس، کاسپار بارلائیوس[۳] (۱۵۸۴-۱۶۴۸)، جرارد جان واسیوس[۴] (۱۵۷۷-۱۶۴۹)، یوهانس مورسیوس[۵] (۱۵۷۹-۱۶۳۹)، دیوید بلاندل[۶] (۱۵۹۱-۱۶۵۵)، پتروس سراریوس[۷] (۱۶۵۰-۱۷۰۰) و پائولوس فلگنهاور[۸] (حوالی ۱۶۲۵) پیوند نزدیک داشت. این کانون مهم فکری و فرهنگی

---

1 *Praeadamitae*

2 ibid, vol. 10, pp. 1425-1426; Sokolow, ibid, pp. 41-42.

3 Caspar Barlaeus (van Baerle)

4 Gerard John Vossius

5 Johannes Meursius (van Meurs)

6 David Blondel

7 Petrus Serrarius (Peter Serrurier)

8 Paulus Felgenhauer

مهم فکری و فرهنگی به اشاعه اندیشه‌های مشابهی در زمینـه یـافتن "اسـباط گمشـده"، استقرار امپراتوری جهانی مسیحیت و اعاده دولت یهود در "اسرائیل" مشغول بـود.[۱] نـائوم سوکولو می‌افزاید: "تمامی ایـن پیشـاهنگان مسـیحی آزادی دینـی و صهیونیسـم رابطـه نزدیک با ماسه داشتند."[۲]

افراد فوق چهره‌های فکری متنفذ آن روز اروپا به شمار می‌روند. برای نمونه، **سـیمون اپیسکوپیوس**[۳] (۱۵۸۳-۱۶۴۳)، متکلم نامدار پروتستان، از سـال ۱۶۳۴ تـا زمـان مـرگ ریاست کالج (حوزه علمیه) آرمینیان آمستردام را به دست داشت.[۴]

هوگو گروتیوس[۵] (۱۵۸۳-۱۶۴۵) نیز شخصیت فکری بسیار متنفذی بود. او در یـک خانواده اشرافی هلندی به دنیا آمد، تحصیلات خود را در حوزه علمیه لیدن به پایان بـرد و درجه دکترای (اجتهاد) خود را در زمینه حقوق در حوزه علمیه اورلئان فرانسه دریافت داشت. پس از بازگشت به وطن به عنوان مورخ رسمی دولت هلند منصوب شد. در سـال ۱۶۱۳ نماینده روتردام در شورای دولتـی هلنـد شـد. مدتـی بعـد، بـا موریـس ناسـویی، فرمانده نظامی هلند، اختلاف پیدا کرد، به پاریس گریخـت و بـه خدمـت دربـار فرانسـه درآمد. در سال ۱۶۳۴ سفیر این کشور در سوئد شد و بعدها در دربار کریستینا و محفـل فرهنگی او حضور داشت. گروتیوس دارای تألیفـات متعـدد در زمینـه حقـوق بین‌الملـل است. او در آثار خود از حق تملک جزایر هند شرقی به‌وسیله هلندی‌ها دفاع می‌کرد زیـرا به‌زعم او هیچ دولتی نمی‌تواند ادعـای تملـک دریاهـای بـزرگ را داشـته باشـد. امـروزه، گروتیوس را پدر "حقوق بین‌المللی جدید" می‌خوانند؛[۶] "حقوقی" که بر بنیاد "حق" تـام و تمام غربیان و "بی‌حقی" کامل سایر مردم جهان شکل گرفت.

از **جان میلتون**[۷] (۱۶۰۸-۱۶۷۴) نیز به عنوان "دوست پوریتان یهودیان" یاد می‌شـود. این شاعر نامدار انگلیسی در ردیف شکسپیر و چاوسر[۸] یکی از سه چهره درجه اول ادبـی

---

[1] Sokolow, ibid, p. 42.
[2] ibid, p. 53.
[3] Simon Episcopius
[4] *Americana*, vol. 10, p. 516.
[5] Hugo Grotius (Huig van Groot)
[6] ibid, vol. 13, pp. 508-509.
[7] John Milton
[8] Chaucer

انگلیس است و منظومه "بهشت گمشده" او را "قوی‌ترین و عمیق‌ترین شعر در ادبیات انگلیسی" توصیف می‌کنند.

پدر میلتون یک منشی اهل آکسفورد بود و مادرش، سارا، به یک خانواده تاجر پوشاک تعلق داشت که درباره آن اطلاع اندکی در دست است؛ تنها می‌دانیم که مادر میلتون "زن خوبی بود و اهل صدقه و خیرات." در کودکی آموزگار او توماس یانگ[1] بود که به عنوان کشیشی با گرایش‌های پوریتانی شناخته می‌شد.[2] خاندان یانگ از خانواده‌های مجهول‌النسب و مرموز انگلیسی است که، چنانکه در آینده خواهیم دید، تا به امروز نقش مهمی در تکاپوهای استعماری بریتانیا داشته است. در سده نوزدهم، رابرت یانگ[3] (۱۸۲۲-۱۸۸۸) از کارشناسان درجه اول تاریخ یهود و زبان عبری در انگلیس به‌شمار می‌رفت.[4] در آن دوران، چنین تخصص‌هایی معمولا به "یهودیان مخفی" و اعضای خاندان‌های دارای سنن فرهنگی "یهودی" تعلق داشت.

میلتون در شانزده سالگی تحصیلات خود را در مدرسه کریست چرچ[5] حوزه علمیه کمبریج آغاز کرد؛ دانشگاهی که "سنن نیرومند پوریتانی" بر آن غالب بود.[6] او در سال ۱۶۳۷ به مدت یک سال به قاره اروپا سفر کرد و در پاریس با هوگو گروتیوس آشنا شد.[7] در بازگشت از این سفر، شاعر جوان به سیاست گرایش شدید یافت و با نگارش رساله‌هایی در دفاع از پوریتان‌ها تکاپو در این عرصه را آغاز کرد. نامدارترین اثر میلتون منظومه "بهشت گمشده"[8] (۱۶۶۵) است؛ اثری که با الهام از اسطوره‌های دینی یهود درباره سرنوشت و فرجام بشر سروده شده. پیام جان میلتون در "بهشت گمشده" این است: **دوازده قبیله بنی‌اسرائیل به "صهیون" بازخواهند گشت و دولت خود را مستقر خواهند کرد.** او این اندیشه را در منظومه "نوا سولیما"،[9] که در سال ۱۶۴۸ در لندن

---

[1] Thomas Young

[2] ibid, vol. 19, p. 133.

[3] Robert Young

[4] *Judaica*, vol. 8, p. 67.

[5] Christ Church

[6] *Americana*, vol. 19, p. 133.

[7] ibid, p. 135.

[8] *Paradise Lost*

[9] *Nova Solyma*

چاپ شد، نیز بیان داشته است.[۱]

پیوندی که مناسه بن اسرائیل و سایر چهره‌های فرهنگی و مالی و سیاسی یهودی در دوران تبعید سران پوریتان در هلند با ایشان برقرار نمودند، به‌ویژه پس از سقوط چارلز اول و استقرار حکومت "پارلمان" در انگلیس (۱۶۴۹-۱۶۵۹) اهمیت فراوان یافت.[۲] با استقرار حکومت "پارلمان"، **اولیور سن جان**[۳] (۱۵۹۸-۱۶۷۳)، سفیر دولت جدید انگلیس در هلند (۱۶۵۱) نیز در زمره دوستان نزدیک مناسه درآمد.[۴]

در نخستین سال‌های پس از "انقلاب پوریتانی"، آرمان‌های مسیحایی ملهم از "عهد عتیق" در انگلستان جاذبه‌ای شگرف یافت.[۵] در این فضا بود که مناسه بن اسرائیل و دوستان و همفکرانش افسانه "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل" را به "اکتشافات" ماوراء بحار در قاره آمریکا پیوند زدند و آن را به دستمایه ایدئولوژیک بسیار موثری برای نیل به اهداف غارتگرانه زرسالاری یهودی و الیگارشی مستعمراتی اروپا بدل ساختند.

مناسه در سال ۱۶۵۰ رساله‌ای به زبان لاتین در آمستردام منتشر کرد به‌نام *امید اسرائیل؛ اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل در آمریکا*.[۶] این رساله بلافاصله به‌وسیله موسس وال[۷] پوریتان، از نویسندگان معروف عصر کرومول، به زبان انگلیسی ترجمه و در سال ۱۶۵۱ به‌وسیله دکتر جان دوری، دوست مناسه، در لندن منتشر شد.[۸] در سرآغاز کتاب، اثر فوق به "پارلمان و شورای دولتی انگلیس" اهدا شده است. به‌نوشته نائوم سوکولو، این کتاب "تأثیری عمیق بر سراسر انگلستان بر جای نهاد."[۹]

این رساله مهم و جنجالی مناسه به مسئله حضور "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل" در "دنیای جدید" (قاره آمریکا) اختصاص دارد. در این کتاب، گزارش‌های یک مارانوی

---

[1] Sokolow, ibid, pp. 40-41.

[۲] درباره روابط اولیور کرومول با یهودیان بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۹۹، ۱۰۱-۱۰۲، ۲۳۷.

[3] Oliver St. John

[4] ibid, p. 20.

[۵] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۳۷-۲۳۸.

[6] *Esperanca de Israel*

[7] Moses Wall

[8] *The Hope of Israel; Ten Tribes... in America.*

[9] Sokolow, ibid, p. 19.

پرتغالی به‌نام آنتونی مونتزینوس[1] به چاپ رسیده که نام واقعی او هارون (آرون) لوی[2] است.

مونتزینوس گویا در جریان گشت و گذار خود در آمریکای جنوبی در سال‌های ۱۶۴۱-۱۶۴۲، تصادفا در اکوادور به قبیله‌ای برمی‌خورد که مناسک دینی یهودیان را به جای می‌آورند. او در کاوش بیشتر درمی‌یابد که اینان اعضای قبایل روبن و لوی، از اسباط ده‌گانه "گمشده"، هستند. مونتزینوس در سال ۱۶۵۰، در جریان سفر برزیل، درگذشت ولی سران یهودی آمستردام بر صحت گزارش او گواهی می‌دادند. مناسه این ماجرا را با نقل قول‌هایی از "عهد عتیق" درآمیخت که در آن پایان پراکندگی بنی‌اسرائیل سرآغاز اعاده سلطنت مسیح عنوان شده بود. طبق این نظریه، تا بقایای اسباط بنی‌اسرائیل یافت نمی‌شدند مسیح ظهور نمی‌کرد.

کتاب مناسه به پرتغالی و زبان‌های دیگر نیز منتشر شد، در محافل فرهنگی اروپا انعکاس گسترده یافت و نویسندگان انگلیسی چون توماس توروگود[3] (۱۶۵۰، ۱۶۶۰) و سر حمون لسترنج[4] (۱۶۵۲) درباره آن کتاب‌هایی در لندن منتشر نمودند.[5]

این رساله مناسه با انتشار پیشگویی‌هایی درباره ظهور قریب‌الوقوع مسیح تکمیل می‌شد. برای نمونه، یاکوب بوئنو مسکوئیتا، زرسالار یهودی مقیم مراکش، در همین حول و حوش پیشگویی کرد که در سال ۱۶۷۲ مسیح در هلند ظهور خواهد کرد.[6] یادآوری می‌کنیم که طبق متون عبری رایج و مقبول مسیحیان در آن زمان، **ظهور مسیح با کشف "اسباط گمشده" و احیای دولت "بنی‌اسرائیل" توأم بود.**

درباره "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل" و کارکرد آن در ایدئولوژی سیاسی یهودیان پیشتر سخن گفته‌ایم.[7] پیشینه آمیزش این اسطوره با "اکتشافات" قاره آمریکا به دوران پس از سفر کلمب باز می‌گردد و محتملا این نیز از ساخته‌های اسحاق آبراوانل است.

---

1 Anthony Montezinos

2 Aaron Levi

3 Thomas Thorowgood

4 Sir Hamon L'Estrange

5 *Judaica*, vol. 11, p. 856; vol: 12, p. 278; vol. 15, p. 1006; Ben-Sasson, ibid, p. 653; Sokolow, ibid, vol. 1, pp. 18-19; vol. 2, pp. 171-172.

6 *Judaica*, vol. 4, p. 1461.

۷ بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۳۴۴-۳۴۶.

می‌دانیم که آبراهام بن مردخای فریزول، اندیشه‌پرداز یهودی اوایل سده شانزدهم و معاصر اسحاق آبرابانل،[۱] در یکی از آثار خود فصلی مستقل به حضور "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل" در قاره آمریکا اختصاص داده است.[۲] این نظریه در نیمه سده هفدهم به‌وسیله مناسه بن اسرائیل و الیگارشی یهودی آمستردام با تبلیغات فراوان احیا شد و موجی بسیار موثر را پدید ساخت. **گزارش مونتزینوس دومین شعبده بزرگ زرسالاری یهودی در دوران تکاپوی ماوراء بحار اروپاییان، پس از ماجرای دیوید روبنی، است.**

روشن است که این رساله مناسه دعوتی است **به کاوش در اعماق قاره آمریکا**؛ کاری عظیم که به **سرمایه‌گذاری بسیار هنگفت و پشتوانه سیاسی و نظامی نیرومند** نیاز داشت. یهودیان طبعا به دنبال "خویشاوندان" خود (اسباط گمشده) بودند و مسیحیان مشتاق ظهور سریعتر مسیح خویش و هر دو در این جستجو سهیم و شریک؛ **و این همه تنها جعل یک آرمان دینی بود برای غارت قاره آمریکا. کتاب مناسه بن اسرائیل روشن می‌کند که زرسالاری یهودی از پیوند با الیگارشی انگلیس اهدافی بس فراتر از مهاجرت یهودیان به جزایر انگلیس را می‌جست و درواقع یک اتحاد و شراکت استراتژیک را پیشنهاد می‌کرد.**

نخستین کسی که ادعاهای مناسه را پذیرفت و به مروج اصلی آن در جامعه انگلیس بدل شد، **دکتر جان دوری**،[۳] مبلغ و سیاح نامدار پوریتان و به تعبیر سوکولو "دوست بزرگ یهودیان"، بود. او بر اساس گزارش مونتزینوس، که به‌نوشته دوری به تأیید "دوست ارجمند و همکارم" مناسه بن اسرائیل رسیده است، رساله‌ای درباره ردپای "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل" در قاره آمریکا (۱۶۵۰) نوشت. دوری در رساله دیگر خود (۱۶۵۶) خواستار عضویت یهودیان در دولت "مشترک‌المنافع" مسیحیان شد.[۴]

دوری تنها مبلغ پیوند با یهودیان نبود. ادوارد نیکلاس،[5] از دوستان پوریتان مناسه، نیز رساله‌ای با عنوان *پوزش به درگاه ملت شریف یهود*[۶] به زبان انگلیسی در لندن

---

[۱] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۲-۳۴.

[2] ibid, vol. 6, p. 1185.

[3] John Dury (Durie)

[4] Sokolow, ibid, vol. 1, pp. 51-52; vol. 2, pp. 211-212.

[5] Edward Nicholas

[6] *An Apology for the Honorable Nation of the Jews.*

منتشر نمود.[۱]

در همین زمان فرقه‌ای از پوریتان‌ها تأسیس شد به‌نام "اسرائیلیان انگلیس".[۲] رهبری این گروه با **جان سادلر**، عضو "پارلمان" و دوست دیگر کرومول و مناسه، بود. نخستین رساله این فرقه در حوالی سال ۱۶۵۰ به‌وسیله جان سادلر منتشر شد.

سادلر از سال‌ها پیش مروج آرمان‌های مسیحایی بود و در آن زمان ادعا می‌کرد در متون عبری یک پیشگویی کهن یافته که در آن زمان ظهور مسیح سال ۵۴۰۸ یهودی (برابر با سال ۱۶۴۸ مسیحی) ذکر شده است. چنانکه دیدیم، این پیشگویی، البته به شکل سقوط چارلز اول و با چند ماه تأخیر، تحقق یافت. اعضای فرقه سادلر مدعی بودند که "ملت انگلستان" بقایای "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل"اند. این جمعیت تا اواخر سده هیجدهم فعال بود.[۳]

سادلر تنها فرقه‌ساز پوریتان نیمه سده هفدهم نبود. فردی به‌نام **توماس ونر**[۴] نیز فرقه‌ای ایجاد کرد به‌نام "مردان سلطنت پنجم".[۵] ونر می‌گفت پس از چهار سلطنتی که در "عهد عتیق" (کتاب دانیال) یاد شده (کلده، ایران، یونان و روم) سلطنت پنجمی به‌وسیله مسیح پدید خواهد شد و وظیفه مسیحیان هموار ساختن راه ظهور اوست. اعضای این فرقه خواستار کمک به یهودیان برای دستیابی مجدد به "ارض اسرائیل" بودند.[۶]

"دوست بزرگ دیگر یهودیان"، به تعبیر سوکولو، کشیش دیگر به‌نام **هنری جسی**[۷] (۱۶۰۱-۱۶۶۳) است که در مدرسه سن جان کمبریج[۸] به تدریس زبان عبری و ادبیات یهود اشتغال داشت. او از اعضای کمیسیونی بود که اولیور کرومول برای رسیدگی به درخواست مهاجرت جمعی یهودیان به انگلیس تشکیل داد. جسی رساله‌ای نوشت به‌نام *افتخار یهودا و اسرائیل*[۹] که در سال ۱۶۵۳ به‌وسیله مناسه در آمستردام چاپ شد.[۱]

---

[1] Sokolow, ibid, vol. 1, p. 44; vol. 2, pp. 182-183.

[2] British Israelites

[3] *Judaica*, vol. 4, pp. 1381-1382; Sokolow, ibid, vol. 1, p. 40.

[4] Thomas Venner

[5] Fifth Monarchy Men

[6] Ben-Sasson, ibid, p. 654; *Americana*, vol. 11, p. 193.

[7] Henry Jessey (Jacie)

[8] St. John College

[9] *The Glory of Jehudah and Israel.*

اشاعه‌دهندگان این موج فراوان بودند:[1]

توماس فولر[2] (۱۶۰۸-۱۶۶۱) در رساله‌های خود یهودیان را دارای حقی بزرگ بر جهانیان می‌دانست. به‌زعم او، آنان بنا به "مشیت الهی" رسالت "پیروز ساختن خیر بر شر" را به دست دارند.[3]

توماس دراکس،[4] کشیش متنفذ نیمه اول سده هفدهم، از وامداری مسیحیان به یهودیان و اعاده حاکمیت یهود در سرزمین کنعان سخن می‌گفت.

توماس برایتمن[5] (۱۵۶۲-۱۶۰۷)، متفکر پوریتان، در تفسیر خود بر "عهد عتیق" بازگشت "سلاطین شرق" (یعنی یهودیان) را به موطن‌شان (فلسطین) پیشگویی می‌کرد.

کشیش **جیمز دورهام**[6] (۱۶۲۲-۱۶۵۸) در "متون مقدس" مبانی "محکمی" برای اثبات اعاده دولت یهود یافته بود.[7]

واواسور پاول[8] (۱۶۱۷-۱۶۶۰)، متنفذترین رهبر فرقه باپتیست[9] در دوران نخستین پیدایش آن و کسی که در سال‌های پس از ۱۶۵۵ بیست کلیسای این فرقه را در انگلستان بنیان نهاد،[10] پیشگویی می‌کرد که یهودیان سرزمین کنعان را از "عثمانی‌ها" خواهند گرفت و دولت خود را اعاده خواهند کرد.[11] امروزه، باپتیست‌ها بزرگترین فرقه پروتستان در ایالات متحده آمریکا به شمار می‌روند.

بدینسان، به تعبیر سوکولو، در سده هفدهم **"علاقه به احیای دولت اسرائیل" به یک پدیده "عمیق و عمومی" در جامعه انگلیس بدل شد و انگلستان را به "نخستین حامیان صهیونیسم" بدل ساخت.**[12] در نتیجه این فضای سیاسی و فکری است که در

---

1 Sokolow, ibid, vol. 1, p. 52; vol. 2, p. 214.

2 Thomas Fuller

3 ibid, vol. 1, pp. 52- 53.

4 Thomas Draxe

5 Thomas Brightman

6 James Durham

7 ibid, pp. 42-43.

8 Vavasor Powell

9 Baptist

10 *Americana*, vol. 3, p. 213.

11 Sokolow, ibid, vol. 1, p. 43.

12 ibid, p. 53.

سده هیجدهم انگلستان به **کانون اصلی استقرار زرسالاری یهودی** بدل شد[1] و کسانی چون کشیش **توماس نیوتون**[2] (۱۷۰۴-۱۷۸۲) پدید شدند.

نیوتون، اسقف متنفذ بندر بریستول، یهودیان را با تمامی ملت‌هایی که در طول تاریخ به آمیختگی نژادی دچار شده‌اند، از جمله انگلیسی‌ها، مقایسه می‌کند و آنان را "کهن‌ترین و شریف‌ترین و برترین" ملت‌ها می‌خواند که تبارنامه‌شان به آغاز جهان، به ابراهیم، می‌رسد. به‌زعم نیوتون، یهودیان در طول تاریخ قربانی کشتارها و ستمگری‌های دینی بوده‌اند معهذا هنوز "بسیار پرشمارند." آیا جز این است که "قدرتی ماوراء طبیعی" به حفظ آنان همت گمارده؛ مزیتی که هیچ ملت دیگری از آن برخوردار نیست؟ آیا جز این است که همین "مشیت الهی" دشمنان مقتدر آنان را به نابودی می‌کشد؟ این سرنوشت مصریان است که یهودیان را به بندگی بردند. این سرنوشت آشوریان است که سرزمین ده قبیله بنی‌اسرائیل را اشغال نمودند. این سرنوشت بابلیان است که دو قبیله بازمانده یهودا و بنیامین را به اسارت گرفتند. مقدونی‌ها بیرحمانه آنان را سرکوب کردند و سرانجام رومیان چنان به حیات دولت یهودا پایان دادند که هیچگاه نتوانستند آن را بار دیگر به چنگ آورند. "و اکنون آن سلطنت‌های بزرگ و نامدار، که یکی پس از دیگری مردم برگزیده خداوند را به اسارت گرفتند و بر آنان ستم کردند، کجا هستند؟" آنان اکنون به یک رویا می‌مانند و اقتدار و حتی نامشان در زمین مدفون شده؛ ولی یهودیان هنوز مانده‌اند. نیوتون می‌افزاید:

> تمامی امپراتوری‌هایی که بر مردم [برگزیده] خداوند ستم می‌کنند فرومی‌پاشند... این سرنوشت مقدر تمامی دشمنان و ستمگران بر یهودیان است و باید هشداری باشد فراروی همه کسانی که... چنین رویه‌ای پیش می‌گیرند.[3]

در سده‌های هفدهم و هیجدهم چنین تهدیدهایی بسیار موثر بود. توجه کنیم که در اواسط سده هفدهم کمپانی‌های هلندی و فرانسوی و انگلیسی، که رقبای یکدیگر به شمار می‌رفتند، همه جزایری را به یهودیان واگذاردند تا از "نفرین" خداوند در امان بمانند. در سال ۱۶۵۲، کمپانی هند غربی هلند جزیره‌ای را به جوزف نانز فونسکا[4]

---

[1] درباره تکاپوی زرسالاران یهودی در انگلیس پس از انقلاب پوریتانی بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۰۱-۱۰۵.

[2] Thomas Newton

[3] ibid, p. 56; vol. 2, pp. 216-217.

[4] Joseph Nunez Fonseca

واگذار کرد، در سال ۱۶۵۴ انگلیسی‌ها جزیره‌ای در سرینام[1] (اقیانوس اطلس) را به یهودیان بخشیدند، و در سال ۱۶۵۹ کمپانی هند غربی فرانسه جزیره‌ای را در کاین به دیوید ناسی[2] اعطا کرد.[3]

در کوران تلاطم فکری و سیاسی نیمه سده هفدهم در انگلستان و در فضای ظهور فرقه‌های متعدد کوچک و بزرگ پروتستان، فرقه دیگری نیز پدید شد که اعضای آن به "کواکرها"[4] شهرت یافتند. "**الیگارشی کواکر**" بعدها نقش مهمی در ترتیب زرسالاری جهانی سده‌های نوزدهم و بیستم و در تحولات بریتانیا و ایالات متحده آمریکا ایفا نمود.

بنیانگذار فرقه کواکر فردی به‌نام **جرج فوکس**[5] (۱۶۲۴-۱۶۹۱) است که به یک خانواده گمنام تاجر تعلق داشت. در فضای "انقلاب پوریتانی" فوکس نیز فعالانه وارد گود شد و حرکتی گسترده را علیه نهاد کلیسا سامان داد. او مدعی شد که مسیح بر او ظاهر شده و اعلام کرده که خداوند در قلب تمامی بندگان حضور دارد و برای ایجاد رابطه با او نیازی به کلیسا و کشیش نیست. خدا در همه انسان‌ها تجلی دارد و ایمان نوری است درونی که دریافت آن هیچ واسطه‌ای را، اعم از انسان یا معبد، برنمی‌تابد. فوکس فرقه خود را به نام‌های مختلف نامید: "فرزندان نور"، "ناشرین حقیقت"، "دوستان حقیقت" و "**انجمن دینی دوستان**". سرانجام، نام اخیر به عنوان رسمی فرقه فوق بدل شد.

تکاپوی انجمن جرج فوکس با واکنش کلیسای انگلستان و پوریتان‌ها مواجه شد و تعدادی از اعضای آن زندانی شدند. گروهی نیز در سال ۱۶۵۶ به آمریکای شمالی مهاجرت کردند و در فیلادلفیا یک کلنی مستقل تشکیل دادند. رهبری فرقه در آمریکا با **ویلیام پن**[6] (۱۶۴۴-۱۷۱۸) بود و هموست که در سال ۱۶۸۱ با فرمان چارلز دوم شهری را بنا نهاد که به‌نام او "پنسیلوانیا" نامیده می‌شود. پادشاه انگلیس این فرمان را در ازای بدهی ۱۶ هزار پوندی‌اش به پدر ویلیام پن به او اعطا کرد.[7]

رهبری کواکرها، از آغاز تا امروز، در دست چند خاندان بسیار ثروتمند صراف و تاجر

---

[1] Surinam

[2] David Nasi

[3] ibid, vol. 1, p. 57.

[4] Quakers

[5] George Fox

[6] William Penn

[7] *Americana*, vol. 11, pp. 677-678; vol. 12, pp. 93-95.

است که در پیوند تنگاتنگ با زرسالاران یهودی قرار دارند. خاندان‌های **لوید**،[1] **بارکلی**،[2] **گرنی**،[3] **بوان**،[4] **بارینگ**،[5] **ایروینگ**[6] و **فوکس** از خاندان‌های درجه اول زرسالار سده‌های نوزدهم و بیستم هستند و مجتمع‌های مالی غول‌پیکری نام آنان را بر خود دارد. "بیمه لویدز" و "بانک بارکلی" از شناخته‌شده‌ترین نام‌های زمان ماست. در اوائل سده نوزدهم، **جونز لوید**[7] و **ساموئل گرنی**[8] از بزرگترین صرافان لندن و دوستان نزدیک ناتان مایر روچیلد و سر موسس مونت‌فیوره بودند.

"الیگارشی کواکر" در تاریخ ایالات متحده آمریکا نیز از اهمیت سیاسی جدی برخوردار است. برای نمونه، هربرت هوور،[9] که دوازده سال (۱۹۲۹-۱۹۳۳) ریاست جمهوری آمریکا را به دست داشت، از اعضای این فرقه بود. فرقه کواکر در سال ۱۹۷۰، حدود ۲۰۰ هزار عضو داشت که ۱۱۹ هزار نفر در ایالات متحده آمریکا و کانادا، ۲۴ هزار نفر در انگلستان و سایر کشورهای اروپایی، ۶ هزار نفر در آمریکای جنوبی و ۴۵ هزار نفر در آفریقا سکونت داشتند.

پیامبران دروغین و دسیسه‌های رازآمیز

فضای پرهیاهوی مسیحایی که در حوالی نیمه سده هفدهم آفریده شد و به "انقلاب پوریتانی" انگلیس و موج گسترده انتقال نیروی انسانی به قاره آمریکا پیوند خورد، طبعا باید، چون ماجرای دیوید روبنی در سده پیش، "مسیح" خود را می‌آفرید. چنین بود که در سال ۱۶۶۵ شابتای زوی ظهور کرد.

شابتای زوی[10] (۱۶۲۶-۱۶۷۶) در بنادر غربی عثمانی "ظهور" کرد؛ نخست ادعا کرد

---

[1] Lloyd
[2] Barclay
[3] Gurney
[4] Bevan
[5] Baring
[6] Irving
[7] Jones Lloyd
[8] Samuel Gurney
[9] Herbert Hoover
[10] Shabbetai Zevi

که مسیح است ولی مدتی بعد، در زندان عثمانی، ادعای خدایی نمود. کمی بعد به اسلام گروید. پیروان شابتای یهودیانی بودند که به بازار او رونق می‌دادند. با گروش شابتای به اسلام، پیروان یهودی او نیز "مسلمان" شدند و چون "مارانوهای مسیحی" فرقه‌ای از "یهودیان مخفی" را در جهان اسلام بنیان نهادند که "دونمه" نامیده می‌شوند.

سیر تکوین ماجرای شابتای زوی و دعاوی او و ترکیب پیروانش پیش نمونه ظهور سه "پیامبر" دروغین و نامدار دیگر در دو سده پسین است: **یاکوب فرانک** در شرق اروپا، **نمود** در هند و **علی‌محمد باب** در ایران.

"ظهور" شابتای زوی مقارن با دوران سلطان محمد چهارم در عثمانی (۱۶۴۸-۱۶۸۷م.)، اواخر سلطنت شاه عباس دوم صفوی (۱۶۴۲-۱۶۶۶م.) و اوایل سلطنت شاه صفی دوم (۱۶۶۶-۱۶۹۴م.) در ایران است. شابتای زوی از حمایت یک پیامبر دروغین به‌نام **ناتان‌غزه‌ای** برخوردار بود و درواقع تکاپوی این دو سناریوی واحدی را رقم زد.

مردخای زوی، پدر شابتای زوی، از یهودیان مهاجر از جنوب اروپا بود که در بندر ازمیر مستقر شد. او کارگزار و واسطه برخی تجار هلندی و انگلیسی بود و خود و پسران بزرگش، الیا و یوسف، تجار ثروتمند ازمیر بودند. شابتای در نزد یوسف بن شائول اسکاپا[1] (۱۵۷۰-۱۶۶۲)، حاخام بزرگ بندر ازمیر، تحصیل کرد و در ۱۸ سالگی به مقام حاخامی رسید. یوسف اسکاپا از یک خاندان یهودی مهاجر از کاستیل بود. گفته می‌شود شابتای از نوجوانی *کتاب ظهر* و سایر رساله‌های کابالایی را مطالعه کرد و جذب این فرقه شد. او در سال‌های ۱۶۵۱-۱۶۵۴ به سفر پرداخت و مدتی در سالونیک و قسطنطنیه (استانبول) اقامت گزید. در سال ۱۶۶۴ در قاهره با یک زن یهودی بدکاره ازدواج کرد. این سومین ازدواج شابتای است. در این زمان دعاوی مسیحایی شابتای زوی آغاز شد. جئوفری ویگودر، مورخ یهودی، می‌نویسد سارا، همسر شابتای، از یک خانواده مارانوی مستقر در لهستان بود. او به آمستردام مهاجرت کرد و چون بسیار زیبا بود به فحشا اشتغال ورزید و سپس به قاهره رفت. سارا اعلام کرده بود که تنها با "مسیح" ازدواج خواهد کرد و لذا در مراسم عروسی‌اش، شابتای او را "عروس مسیح" نامید. این به تأسی از سنت ازدواج هوشع،[2] "پیامبر" یهودی، با فاحشه‌ای به‌نام جومر[3] دختر دبلایم بود.[4]

---

[1] Josepgh ben Saul Escapa

[2] Hosea

[3] Gomer: بنگرید به: کتاب هوشع نبی، باب اول

[4] *Judaica*, vol.6. p. 859; vol. 14, pp. 1222- 1224; Wigoder, ibid, p. 472.

نام اصلی **ناتان غزه‌ای**[1] (۱۶۴۳-۱۶۸۰) آبراهام ناتان لوی است. پدرش، الیشا حییم بن یعقوب لوی معروف به اشکنازی،[2] چنانکه نام او نشان می‌دهد به خاندان سرشناس لوی تعلق دارد. او از لهستان یا آلمان به سرزمین عثمانی مهاجرت کرد و در بیت‌المقدس سکنی گرفت. الیشا حاخامی سرشناس با گرایش‌های کابالی بود و رئیس یهودیان اشکنازی مقیم بیت‌المقدس به‌شمار می‌رفت.

در سال ۱۶۵۰ **الیشا لوی و سولومون ناوارو**[3] به عنوان نماینده یهودیان فلسطین به شمال آفریقا سفر کردند. سولومون ناوارو از خاندان زرسالار ناواروی پرتغال و از خویشاوندان آبراهام ناوارو، سفیر کمپانی هند شرقی انگلیس در دربار اورنگ زیب، است. سولومون ناوارو در این زمان از سران فرقه کابالا بود. این دو در بازگشت از سفر فاس، مدتی در ونیز و سایر بنادر ایتالیا مستقر شدند و برخی رساله‌های کابالایی، از جمله رساله یوسف کارو (۱۶۵۴) و حواشی آبراهام گالانته بر *ظهر* (۱۶۵۵)، را در ونیز به چاپ رسانیدند.

یوسف بن افرائیم کارو[4] (۱۴۸۸-۱۵۷۵) از یهودیان طلیطله بود که ابتدا به پرتغال و سپس به عثمانی مهاجرت کرد. کارو بنیانگذار هسته‌های فرقه کابالا در عثمانی و مصر و از اندیشه‌پردازان مهم کابالا در نیمه دوم سده شانزدهم به شمار می‌رود. سولومون مولخو در زمان مأموریتش در عثمانی با یوسف کارو رابطه داشت. **آبراهام بن مردخای گالانته**[5] و برادر بزرگ و استادش **موسی** نیز از اندیشه‌پردازان و رهبران فرقه کابالا در نیمه اول سده هفدهم بودند.

سولومون ناوارو در زمان استقرار در ونیز "مسیحی" شد و الیشای اشکنازی به آلمان و لهستان رفت. او سپس از طریق مصر به فلسطین بازگشت. الیشا تا پایان عمر (۱۶۷۳) به عنوان نماینده یهودیان مستقر در فلسطین سفرهای مکرر به استانبول، بالکان، بوداپست، وین و فاس (مراکش) داشت و به تبلیغ "پیامبری" پسرش ناتان و شابتای زوی و ترویج عقاید رازآمیز کابالا اشتغال داشت. وی مورد احترام فراوان سران یهودی مصر و شمال آفریقا بود. الیشا در آخرین سفر خود در مراکش درگذشت.[6]

---

[1] Nathan of Gaza

[2] Elisha Hayyim ben Jacob Levi (Ashkenazi)

[3] Solomon Navarro

[4] Joseph ben Ephraim Caro

[5] Abraham Galante

[6] *Judaica*, vol. 5, pp. 194-300; vol. 6, pp. 670-671; vol. 7, p. 258.

آبراهام ناتان بن الیشا لوی در بیت‌المقدس در چنین خانواده‌ای به دنیا آمد. او در سال ۱۶۶۳ با دختر یک تاجر ثروتمند یهودی مقیم غزه، به‌نام ساموئل لیسابونا،[1] ازدواج کرد و در این بندر اقامت گزید. از این زمان به مطالعه رساله‌های کابالا پرداخت، از مریدان طریقت اسحاق لوریا شد و به مناسک و اعمال رازآمیز روی آورد. مدتی بعد مدعی شد که در حال "مکاشفه" صدای خداوند را شنیده که اعلام کرده شابتای زوی مسیح بن داوود است و ناتان پیامبر اوست؛ او همان رابطه‌ای را با شابتای دارد که "ناتان نبی" با داوود و سلیمان، پادشاهان یهود، داشت. احتمالا آبراهام لوی نام "ناتان" را در این زمان بر خود نهاد تا از هر نظر به "ناتان نبی" شبیه باشد. یعقوب (یاکوب) نجارا،[2] حاخام بزرگ یهودیان غزه، ادعای ناتان را تأیید کرد و به مرید و مروج "پیامبری" او بدل شد.

یعقوب نجارا از یک خاندان یهودی مهاجر از اسپانیاست. در اواخر سده پانزدهم، لوی نجارا[3] به استانبول مهاجرت کرد و شاخه این خاندان را در عثمانی بنیان نهاد. پسر او، به‌نام موسی نجارا (۱۵۰۸-۱۵۸۱)، در دمشق استقرار یافت و حاخام یهودیان این شهر شد. او از سران فرقه کابالا، از شاگردان اسحاق لوریا و مولف برخی رساله‌های کابالایی است. فرزندان موسی بن لوی نجارا حاخام‌های دمشق و فلسطین و مروجین و سران فرقه کابالا در این خطه بودند. یکی از آنان به‌نام اسرائیل نجارا (۱۵۵۵-۱۶۲۵) از شاعران نامدار یهودی است. اسرائیل نجارا حاخام غزه شد. سپس پسرش، موسی، در این سمت جای گرفت. یعقوب نجارا پسر این موسی نجاراست.

با اشاعه داستان "پیامبری" ناتان غزه‌ای، یهودیان منطقه گروه گروه، از فلسطین و سوریه و مصر، برای زیارت او به غزه روی آوردند. بدینسان، ناتان را به مقام یک "قدیس" ارتقا دادند و یهودیان منطقه عنوان "چراغ مقدس" را به او اعطا کردند. این لقب شمعون بن یوحای، حاخام سده دوم میلادی، در *کتاب ظهر* است.[4]

در این زمان شابتای زوی با همسر جدیدش، سارا، در قاهره می‌زیست. او ماجرای "مکاشفه" ناتان غزه‌ای را شنید و در آوریل ۱۶۶۵ برای دیدار او به غزه شتافت. نمی‌دانیم اصل ماجرا چه بود. روایت رسمی مندرج در *دایرةالمعارف یهود* حاکی از آن است که ناتان او را قانع کرد که به راستی مسیح بن داوود و پادشاه بنی‌اسرائیل است. بهرروی،

---

[1] Samuel Lissabonna
[2] Jacob Najara
[3] Levi Najara
[4] ibid, vol. 12, pp. 797-798, 861-863.

چنانکه دیدیم، شابتای پیشتر نیز چنین دعاوی داشت ولی شاید خود را در مرتبه‌ای فروتر، نه در مقام "مسیح بن داوود"، می‌دانست. بنظر نگارنده، تمامی ماجرا یک سناریوی از پیش طراحی‌شده بود؛ میان شابتای و ناتان و سایر کارگردانان این نمایش از قبل رابطه وجود داشت و سرنخ آن در آمستردام بود. بهرروی، پس از اقناع شابتای، در ۳۱ مه ۱۶۶۵، ناتان غزه‌ای طی مراسمی ظهور مسیح بن داوود، پادشاه و "ناجی اسرائیل"، را در غزه اعلام کرد و در سخنرانی خود به پیشگویی‌های مکرر و فراوان حاخام‌های یهودی و رساله‌های کابالایی استناد کرد. در این مراسم، تمامی یهودیان غزه، و در رأس آنها حاخام یعقوب نجارا، به شابتای گرویدند. شابتای زوی، که اینک در مقام پادشاه بنی‌اسرائیل جای داشت، یعقوب نجارا را، چون صدوق کاهن داوود و سلیمان، در مقام "کاهن بزرگ" منصوب کرد. به‌نوشته *دایرة‌المعارف یهود*، این انتصاب در حالی صورت گرفت که بر خلاف سنت یهودیان نجارا از خاندان‌های کاهن[1] نبود. ناتان غزه‌ای نیز طبعا، چون "ناتان نبی"، در مقام "پیامبر" پادشاه بنی‌اسرائیل جای گرفت.[2]

سپس، شابتای به ازمیر بازگشت و یهودیان شهر در پیرامونش گردآمدند. او در ازمیر نیز "ظهور" خود را اعلام کرد و پیشگویی‌های ناتان غزه‌ای را درباره آینده خود تکرار نمود. گفت "ناجی اسرائیل" است و به زودی خروج خواهد کرد و تاج و تخت "سلطان ترک" را به دست خواهد گرفت. از این پس پیروان شابتای، که بخش اعظم یهودیان ازمیر را در برمی‌گرفتند، در نیایش‌های خود نام او را چنین می‌بردند: **"فرمانروا و پادشاه ما شابتای که طول سلطنتش پاینده باد."**[3]

ناتان غزه‌ای، قاعدتا برای دور بودن از تیررس دولت مرکزی عثمانی از یکسو و ارتباط نزدیک با شمال آفریقا و جنوب اروپا از سوی دیگر، در بندر غزه ماند و همچنان به "مکاشفات" و پیشگویی‌های "پیامبرانه" خود ادامه داد. او این "مکاشفات" را طی نامه‌هایی به شابتای زوی و حاخام‌های هوادار او در تمامی مراکز محل زندگی یهودیان، در اروپا و شمال آفریقا و خاور نزدیک، اعلام می‌کرد. در سپتامبر ۱۶۶۵، ناتان غزه‌ای طی نامه‌هایی "مکاشفه" جدید خود را چنین اعلام کرد: **شابتای بدون جنگ سلطنت را از سلطان عثمانی خواهد گرفت و سلطان را به خدمتگزار خود بدل خواهد نمود. چهار یا پنج سال بعد، اسباط ده‌گانه را خواهد یافت؛ ربکا، دختر ۱۳ ساله موسی نیز ظهور خواهد کرد و با شابتای ازدواج خواهد کرد. در زمان غیبت شابتای از قسطنطنیه،**

---

[1] Kohen
[2] ibid, pp. 798; vol. 14, p. 1224.
[3] ibid, vol. 14, pp. 1229-1230.

سلطان علیه او خواهد شورید و سراسر سرزمین عثمانی را، جز غزه، آشوب فراخواهد گرفت.[۱]

گفتیم که سرنخ ماجرای شابتای زوی را باید در کانون زرسالاری آمستردام جست. دلایل کافی برای اثبات این ادعا موجود است. **اسحاق ابواب**، نخستین حاخام قاره آمریکا و اندیشه‌پرداز بزرگ زرسالاری آمستردام پس از مرگ مناسه بن اسرائیل،[۲] حامی و مروج اصلی شابتای زوی و ناتان غزه‌ای بود و **موسس زاکوتو**، مهم‌ترین رهبر فرقه کابالا در ایتالیا،[۳] نیز به شدت از شابتای حمایت می‌کرد.[۴]

کابالیست‌ها و مروجین مسیحی آرمان‌های مسیحایی نیز آتش این دسیسه را شعله‌ورتر می‌ساختند. آنان "ظهور" شابتای را تأییدی بر پیشگویی‌های قبلی دال بر ظهور مسیح در سال ۱۶۶۶ میلادی یافتند. یکی از مبلغین پرحرارت شابتای زوی، **پتروس سراریوس**، از اندیشه‌پردازان نامدار مسیحاگرایی و دوست مناسه بن اسرائیل و لاپیرر،[۵] بود.[۶]

دقیقا به دلیل تبلیغات کانون مقتدر زرسالاری آمستردام بود که از تابستان ۱۶۶۵ داستان خروج شابتای زوی، آمیخته با افسانه‌های تحریک‌کننده مسیحایی، از طریق آمستردام در انگلستان و سراسر اروپا پخش شد. **گفته می‌شد "اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل" خروج کرده‌اند، مکه را تصرف نموده و اکنون با سپاهیان خود در صحرای عربستان عازم اشغال ایران‌اند.**[۷]

از این زمان نویسندگان یهودی/ مارانو و چاپخانه‌های هلند و ایتالیا تکاپویی شدید را آغاز کردند؛ در طول سال ۱۶۶۶ میلادی تبلیغات گسترده و حیرت‌انگیز انتشاراتی، در مقیاس توانایی‌های صنعت چاپ و نشر آن زمان، به سود شابتای صورت گرفت و رساله‌های متعدد به زبان‌های هلندی، انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی درباره خروج شابتای زوی و کرامات و تعالیم او در سراسر اروپا منتشر شد.

---

[1] ibid, p. 1226.

[۲] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۷۲-۱۷۴.

[۳] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۲۰.

[4] ibid, p. 1235.

[۵] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۲۰-۲۱

[6] ibid, p. 1233.

[7] ibid, p. 1226.

تصویر روی جلد برخی از این رساله‌ها در *دایرةالمعارف یهود* مندرج است. برای نمونه، در آلمان تصاویری پخش شد که شابتای زوی، پادشاه "ده سبط گمشده بنی‌اسرائیل"، را سوار بر اسب و ایستاده بر روی تپه‌ای نشان می‌داد در حالی که در زیر پای او ارتش صلیبی در حال هجوم است و ارتش مسلمانان در حال گریز. کمی بعد در آمستردام رساله‌ای منتشر شد که "ظهور مسیح" را اعلام می‌داشت. در روی جلد این رساله نقاشی از شابتای زوی مندرج است در حالیکه بر تخت سلطنت تکیه زده و تاجی بزرگ بر فراز سر اوست و درباریان در پیرامونش ایستاده‌اند. بر روی جلد رساله دیگر (چاپ آمستردام)، که بر آن تصویر تاج شابتای مندرج است، این عبارت را می‌خوانیم: **"شابتای زوی، پادشاه اسرائیل و مسیح خداوند یعقوب". تاریخ چاپ این رساله "سال اول احیای پیامبری و سلطنت" است.**[1]

چنین بود که ماجرای شابتای زوی موجی بزرگ را در اروپا پدید ساخت و تعداد کثیری از مردم فقیر مسیحی، حتی از طریق فروش خانه و وسایل زندگی خود، گروه گروه راهی زیارت بیت‌المقدس شدند.[2] **تحریک فوق‌العاده آرمان‌های مسیحایی در قاره اروپا یکی از دستاوردهای ماجرای شابتای زوی است.**

در نیمه دوم سده هفدهم، دولت عثمانی به دلیل اصلاحات **محمد کوپرولو**،[3] وزیر اعظم عثمانی (۱۰۶۷-۱۰۷۲ ق./ ۱۶۵۶-۱۶۶۱م.)، بر دوران طولانی "حکومت حرمسرا" و "آغاها"، که از زمان سلطان سلیم دوم آغاز شده بود،[4] نقطه پایان نهاد و مرحله نوینی از نوزایی سیاسی خود را آغاز نمود. محمد کوپرولو (کوپریلی) مسلمانی از اهالی آلبانی بود که کار خود را با آشپزی در کاخ سلطان آغاز کرد. در دوران وزارت **خاندان کوپرولو** بار دیگر عثمانی به دولتی توانمند و تهدیدی جدی برای اروپاییان بدل شد.

پس از مرگ محمد کوپرولو، پسرش **فاضل احمدپاشا** (احمد کوپرولو) وزیر اعظم شد (۱۰۷۲-۱۰۸۷ ق./ ۱۶۶۱-۱۶۷۶م.) و اصلاحات پدر را ادامه داد. احمد کوپرولو دو جنگ سخت با اتریش (۱۶۶۳-۱۶۶۴) و لهستان (۱۶۷۲-۱۶۷۷) را به فرجامی مطلوب رسانید و در سال ۱۶۶۹ جزیره کرت را از چنگ دولت ونیز خارج ساخت.

---

[1] بنگرید به تصاویر مندرج در: *Judaica*, vol. 14, pp. 1225, 1229, 1243.

[2] ibid, p. 1234.

[3] Koprulu

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۸۳.

پس از مرگ احمد کوپرولو، برادر زن او **قـره مصطفـی پاشـا** وزیـر اعظـم (۱۰۸۷-۱۰۹۵ ق./ ۱۶۷۶-۱۶۸۳م.) شد. قـره مصطفـی نخسـت جنـگ بـا روسـیه را بـه سـامان رسانید (۱۶۷۸-۱۶۸۱) و سپس به دلیل شورش مردم مجارسـتان علیـه سـلطه خـاندان هابسبورگ و به درخواست نیکلاس زرینی[۱] و ایمره توکولی،[۲] رهبران جنبش ملی مجـار، به یاری آنان شتافت. ارتش عثمانی جنگی پیروزمندانه را علیـه اتریـش پیـش بـرد و در ژوئیه- سپتامبر ۱۶۸۳ شهر وین را به محاصره گرفـت. **ایـن دومیـن پیشـروی بـزرگ عثمانی به اعماق قاره اروپا و محاصره وین است.** اولی در زمان سلیمان قـانونی رخ داد. در کوران جنگ با اتریش، قره مصطفـی قربـانی دسیسـه‌ای مرمـوز و شـوم شـد؛ در ۱۵ دسامبر ۱۶۸۳ میلادی به فرمان سلطان از مقام خود برکنار شد و در شهر بلگراد به قتـل رسید.

در دوران حکومت خاندان کوپرولو، بار دیگر "تهدید عثمانی" بـا تبلیغـات صلیبـی در اروپا توأم شد. به‌نوشته استانفورد شاو، **پاپ اینوسن یازدهم "خواستار تدارک یک جنگ صلیبی جدید با کفار [مسلمانان] شد و بدین منظور حتی به شاه ایـران [شـاه صفـی دوم] نیز متوسل شد."**[۳] چنانکه می‌بینیم، **میان تهاجم عثمانی به اعماق قـاره اروپـا و اشاعه آرمان‌های مسیحایی و به تبع آن ظهور "پیامبران" یهودی رابطه‌ای مسـتقیم و آشکار موجود است. در زمان جنگ سلیمان قانونی و خاندان هابسبورگ دیوید روبنـی "ظهور" کرد و در زمان مقابله حکومت خاندان کوپرولو با قدرت‌های اروپـایی شـابتای زوی و ناتان غزه‌ای.**

روشن است که ماجرای شـابتای توجـه مقامـات دولتـی عثمـانی را جلـب می‌کـرد و واکنش آنان را برمی‌انگیخت. چنین نیز شد. احمد کوپرولو دستور دسـتگیری شـابتای را صادر کرد. در فوریه ۱۶۶۶ شابتای را بـه قسـطنطنیه و نـزد وزیـر اعظـم بردنـد. اسـناد تاریخی عثمانی درباره این حادثه مهم ظاهرا به علت آتش‌سوزی معدوم شده و سـندی از جریان بازجویی شابتای در دست نیست.[۴] کاملا معقول می‌دانیم که این اسـناد بـه عمـد معدوم شده باشد. به عبارت دیگر، "دونمه‌ها" و ماسون‌های عثمـانی، پـیروان شـابتای، در دوران تصدی سمت‌های حساس وزارت در سده نوزدهم یا پس از صعود مصطفـی کمـال پاشا (آتاتورک) این اسناد را نابود کرده‌اند تـا "اسـطوره" شـابتای آسـیب نبینـد. روایـات

---

[1] Nicholas Zrinyi

[2] Imre Thokoly

[۳] شاو، همان مأخذ، ص ۳۷۱.

[4] ibid, p. 1231.

یهودی و اروپایی درباره دیدار احمد کوپرولو و شابتای زوی غیرقابل اعتماد و آمیخته با افسانه‌هایی به سود شابتای است.

احمد کوپرولو ماجرای شابتای را جدی نگرفت. این وزیر "دانشمند" و "بافراست"[۱] در قبال پیروان سایر ادیان اهل تسامح بود. لرد کین راس شخصیت احمد کوپرولو را چنین توصیف کرده است:

مسلمانی متدین ولی فاقد تعصب بود. با سعه نظر به عقاید مذهبی دیگران می‌نگریست. از مسیحیان و یهودیان در برابر بی‌عدالتی حمایت می‌کرد و محدودیت‌های ساختن کلیسا را لغو کرد... احمد کوپرولو با قضاوت روشن‌بینانه، فکری قاطع و دقیق، که عمق مسایل را تا ریشه می‌دید، مردی بود کم‌حرف لیکن خوش‌پندار که حضوری موقر را با رفتاری مودبانه و متواضع درمی‌آمیخت. مردمانش او را مردی شرافتمند و متعهد به قول خود می‌دانستند و به خاطر همین صفات بود که احترام و محبت آنان را جلب کرده بود.[۲]

قطعا احمد کوپرولو ماهیت سیاسی ماجرای شابتای زوی را درنیافت و آن را یک داعیه دینی متعارف و احتمالا ناشی از عدم تعادل روانی شابتای دانست. ادعای مسیحایی شابتای در چارچوب فرهنگ و عقاید دینی یهود بود و به مسلمانان ارتباط نداشت. دعوی سلطنت او بر "بنی‌اسرائیل" حقیر و احمقانه جلوه می‌کرد. قطعا شابتای در دیدار با کوپرولو سلوکی عاجزانه یا متواضعانه داشت زیرا بر او سخت نگرفتند و تنها وی را در قلعه گالیپولی حبس کردند.

اگر ماجرای شابتای را جریانی سازمان‌یافته بدانیم، الیگارشی یهودی مستقر در عثمانی باید در قبال آن روشی دوگانه در پیش می‌گرفت: برای جلب اعتماد و حمایت اعضای جوامع یهودی بخشی به او می‌گرویدند (چون حاخام و یهودیان غزه و بخش مهمی از سران جامعه یهودی ازمیر) و بخشی، به‌ویژه در پایتخت، خود را از شابتای زوی جدا می‌کردند و در نزد مقامات عثمانی او را مجنونی جلوه می‌دادند که پیامدهای سوء گفتار و کردارش ربطی به آئین یهود و یهودیان ندارد. این روشی کاملا طبیعی و عقلایی برای حفظ امتیازات سیاسی و اقتصادی یهودیان در عثمانی بود. چنین رویه‌ای نیز در پیش گرفته شد.

در این زمان، بسیاری از یهودیان ساکن عثمانی از طریق نامه‌های خود به اروپا "اسطوره" شابتای را ترویج می‌کردند و کرامات و معجزاتی را به وی نسبت می‌دادند.

---

[۱] همان مأخذ، ص ۳۶۶.
[۲] کین راس، همان مأخذ، صص ۳۴۶-۳۴۷.

شابتای در زندان آزادانه با حاخام‌های یهودی و پیروانش دیدار می‌کرد و مکاتبات خود را به یهودیان سراسر جهان می‌فرستاد. اکنون او ادعای خدایی می‌کرد و برخی از نامه‌هایش را چنین امضا می‌نمود: "**منم خدای شما، شابتای زوی.**"[۱] زندان شابتای به سان یک "کاخ سلطنتی" آراسته بود و *دایره‌المعارف یهود* مدعی است این به دلیل پرداخت رشوه بود.[۲]

طبق روایات فوق، کاملا روشن است که به شابتای زوی برخورد غیر سختگیرانه شد و او در زندان در زیر هیچگونه فشاری قرار نداشت. ولی معلوم نیست چرا، بناگاه به اسلام گروید. به علت فقدان اسناد عثمانی، ارائه داستان این گروش شابتای نیز تنها بر اساس روایات یهودی ممکن است. طبق این روایات، **نحمیا کوهن،**[۳] از رهبران فرقه "کابالا" در لهستان، در سوم یا چهارم سپتامبر به ملاقات شابتای رفت و به مباحثه نظری با او و تکذیب ادعای مسیحایی‌اش پرداخت. در اثنای بحث، نحمیا کوهن "بناگاه در حضور محافظین عثمانی اعلام کرد که مسلمان خواهد شد."[۴] کوهن سپس به دربار عثمانی رفت، به اسلام گروید و مقامات عثمانی را به مسلمان کردن شابتای ترغیب نمود. کوهن پس از بازگشت به لهستان، بار دیگر یهودی شد و ادعا کرد که خود مسیح است. او موجی را در منطقه فوق برانگیخت که *دایره‌المعارف یهود* از آن به عنوان "بیداری بزرگ مسیحایی" در شرق اروپا یاد می‌کند.[۵]

پس از این ماجرا، مقامات عثمانی شابتای زوی را به آدریانوپول (ادرنه) بردند و وی در ۱۵ سپتامبر ۱۶۶۶ در حضور سلطان محمد چهارم و اعضای دربار او اعلام مسلمانی کرد. سلطان، که به تعبیر *دایره‌المعارف یهود* "فردی عمیقا مذهبی بود"، تحت تأثیر گروش شابتای قرار گرفت، نام "عزیز محمد افندی" را بر او نهاد و به وی لقب "کپچی باشی" و مقرری روزانه‌ای به مبلغ ۱۵۰ پیاستر[۶] اعطا کرد.[۷] سلطان ساده‌دلانه گمان می‌برد به توفیقی بزرگ به سود اسلام دست یافته است.

منابع یهودی، طبق روش متعارف خود، مدعی‌اند که شابتای در اثر تهدید و ارعاب به

---

[1] "I am the Lord your God Shabbetai Zevi."

[2] ibid, p. 1235.

[3] Nehemiah ha-Kohen

[4] ibid, p. 1236.

[5] ibid, vol. 12, p. 939.

[6] Piaster واحد پول عثمانی در آن زمان. یک پیاستر برابر با یک صدم پوند انگلیس بود.

[7] ibid, vol. 14, p. 1237.

اسلام گروید و سلطان او را بر سر دوراهی انتخاب مرگ یا اسلام قرار داد. ماجرا به این سادگی نیست. چنانکه دیدیم اعلام مسلمانی شابتای پس از ملاقات مرموز فوق با نحمیا کوهن صورت گرفت و در مراسم "مسلمان" شدن شابتای، مصطفی حیات‌زاده،[۱] یهودی "جدیدالاسلام" و پزشک مخصوص سلطان محمد چهارم، نقشی مهم داشت.[۲]

بررسی حوادث پسین، گروش ظاهری شابتای زوی به اسلام را یک حرکت سنجیده و هدفمند و دارای پیامدهای سیاسی سرنوشت‌ساز جلوه می‌دهد و پرسش‌های زیر را به جد مطرح می‌سازد: آیا نحمیا کوهن حامل پیامی بزرگ از سوی الیگارشی آمستردام برای شابتای نبود؟ آیا اعلام مسلمانی خود، آموزش نحمیا کوهن به شابتای زوی و ارائه رمزگونه استراتژی جدید او نبود؟ و سرانجام، آیا این ماجرا با هدف ایجاد یک موج مشابه مارانوگری در دنیای اسلام طراحی و اجرا نشد؟

روشن است که **گروش گروه کثیری از یهودیان به اسلام و پذیرش آنان در ساختار سیاسی دولت عثمانی نمی‌توانست بدون محمل و توجیه معقول، به شکلی غیرمترقبه و بدون مقدمات عقل‌پسند و موجه، رخ دهد.** حرکت شابتای زوی پایه‌های این تحول را پدید ساخت. بر بنیاد این موج بود که سازمان مخفی و رازآمیزی از پیروان "جدیدالاسلام" شابتای زوی شکل گرفت، اعضای آن بتدریج در دستگاه حکومتی عثمانی نفوذ کردند، در سده نوزدهم به اقتدار فوق‌العاده دست یافتند و سرانجام امپراتوری عثمانی را **از درون** تسخیر نمودند.

شابتای زوی پس از اعلام مسلمانی در آدریانوپول و سپس در قسطنطنیه (استانبول) ساکن شد و زندگی دوگانه‌ای در پیش گرفت. او در ظاهر مناسک اسلامی را انجام می‌داد ولی در خفا یهودی بود. شابتای اینک در رأس فرقه‌ای از "یهودیان مخفی" جای داشت که به تأسی از او به اسلام گرویده بودند. *دایرةالمعارف* یهود می‌نویسد: "**همگی آنان یهودیان پنهانی بودند که بمثابه یک گروه جنگجویان مخفی علیه خلیفه عمل می‌کردند.**"[۳] شابتای زوی در مراسم پنهانی فرقه، که دارای صبغه کاملا یهودی بود، حضور می‌یافت و نمایندگان و سخنگویان اصلی او، و در رأس آنها ناتان غزه‌ای، رسما یهودی بودند.[۴]

---

[1] Mustapha Hayatzade
[2] ibid.
[3] ibid, p. 1239.
[4] ibid, p. 1240.

شابتای زوی، که اینک مورد علاقه و لطف سلطان بود، با فرقه‌های دراویش مسلمان عثمانی نیز رابطه برقرار کرد؛ با تلاش او و اعضای فرقه‌اش آداب و عقاید جدیدی در میان برخی از فرقه‌های دراویش شکل گرفت که آمیخته‌ای از تصوف سنتی اسلامی و عقاید و مناسک یهودی بود.

مناسک فرقه شابتای آمیخته با "هرزگی جنسی" بود. بعدها، این گرایش در فرقه یاکوب فرانک بارزتر شد. پس از مدتی راز تکاپوی فرقه شابتای آشکار شد و در اوت ۱۶۷۲ شابتای زوی و برخی از پیروانش به دلیل ترویج "هرزگی جنسی" در میان مسلمانان دستگیر شدند. در ژانویه ۱۶۷۳، احمد کوپرولو شابتای و سران فرقه‌اش را به منطقه دولسینو[۱] در آلبانی[۲] تبعید کرد. در دوران تبعید شابتای نیز پیروان او در کسوت مسلمانان به زیارتش می‌رفتند. در سال ۱۶۷۴ سارا، همسر شابتای، درگذشت و او برای چهارمین بار ازدواج کرد. همسر جدید شابتای، به‌نام استر، دختر یوسف فیلسوف،[۳] حاخام سرشناس سالونیک و از هواداران اصلی او، بود. در ۱۷ سپتامبر ۱۶۷۶، شابتای زوی در سن پنجاه سالگی در آلبانیا درگذشت.[۴]

هستی‌شناسی شابتایی، که در مکتوبات و رساله‌های او، از جمله *راز دی مهیمنوتا*[۵] [راز ایمان واقعی]، بیان شده، بر دو خدا استوار است: خدای اصلی که به پیروی از فلسفه یونانی آن را "علت نخستین"، یا "خدای پنهان" یا "یگانه مقدس کهن" (اتیکه کدیشه)،[۶] می‌خواند و "خدای اسرائیل"، یا خدای واقعی، که صادر از "علت نخستین" است. شابتای "اتیکه کدیشه" (علت نخستین) را خدای بی‌اختیاری توصیف می‌کند که هیچ مداخله‌ای در سرنوشت مخلوقات خود ندارد. به عکس، "خدای اسرائیل"، که او را "ملکه کدیشه" (ملک قدیس)[۷] نیز می‌نامد، خدایی مقتدر و سرنوشت‌ساز است.[۸]

صرفنظر از شرک آشکار این نظریه، که با توحید سنتی یهودیان نیز مغایر است، نظام

---

1 Dulcigno
2 Albania
3 Joseph Filosof
4 ibid, pp. 1240-1241.
5 *Raze di-Maheimanuta*
6 Attika Kaddisha
7 Malka Kaddisha
8 ibid, p. 1240.

فکری فوق دارای پیامدهای سیاسی و روانی آشکاری است. طبق این هستی‌شناسی، مخلوقات به دو گروه متمایز تقسیم می‌شوند؛ گروهی وسیع که بندگان "خدای پنهان" یا "علت نخستین" هستند. خدای مسلوب‌الاختیار فوق در زندگی این بندگان کمترین مداخله‌ای ندارد و در این رابطه جدایی کامل مشیت الهی از زندگی مادی حکمفرماست. اینان بندگانی رهاشده‌اند که هیچ "دست غیبی" حامی‌شان نیست. گروه دوم و کوچکتری نیز وجود دارند که بندگان "خدای اسرائیل"اند. آنان "قوم برگزیده" به‌شمار می‌روند و در پرتو توجه دائم خدای خود قرار دارند؛ بندگانی‌اند که مقدراتشان بطور مدام زیر نظر است و مسیری هدایت‌شده و متکی بر پشتوانه "حمایت غیبی" را طی می‌کنند.

این هستی‌شناسی بیان دیگری از همان اسطوره کهن "برگزیدگی قوم یهود" است. این نظریه، مکتبی رازآمیز را بنیان نهاد که در سده نوزدهم در قالب مکاتب متنوع فراماسونری، از جمله در طریقت "تئوسوفی"، به ایدئولوژی پنهان الیگارشی زرسالار جهان معاصر بدل شد. چنانکه خواهیم دید، در تئوسوفیسم نیز "برگزیدگان" بطور مستقیم مورد حمایت "غیبی" استادانی‌اند که در "لژهای سفید" زندگی پنهانی و رازآمیزی دارند. مفهوم "استاد غیبی" در تئوسوفیسم تداوم "خدای اسرائیل" در طریقت شابتای زوی است.

اعلام مسلمانی شابتای زوی نه تنها ناتان را در غزه ساکت نکرد، بلکه او با همان حدت و شدت پیشین به اعلام "مکاشفات" و انجام رسالت "پیامبری" خود ادامه داد. ناتان غزه‌ای با اتکاء به پشتوانه‌ای غنی از متون عبری و نمونه‌های فراوان از تاریخ قوم یهود، اندیشه‌پرداز این موج جدید شد و راه آینده را به روشنی به پیروان شابتای نشان داد. به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، شابتای زوی اندیشه‌پرداز نبود و تفکری منسجم نداشت؛ این ناتان بود که به جعل یک مکتب از عقاید منتسب به شابتای دست زد؛ مکتبی که تداوم کابالیسم پیشین به شمار می‌رود.[۱]

ناتان در سال ۱۶۶۷ به دیدار شابتای رفت و ظاهراً به دستور او راهی رم شد تا در آنجا "برخی عملیات جادویی" انجام دهد. او در سال ۱۶۶۸ وارد ونیز شد و حضورش در این شهر با استقبال گرم یهودیان و مارانوها مواجه شد. این سفر درست در زمانی است که دولت عثمانی در تکاپوی اخراج ونیزی‌ها از جزیره کرت بود. ناتان سپس بهمراه یک

---

[1] ibid, p. 1241.

تاجر ثروتمند یهودی، به‌نام موسس کافسوتو،[1] به فلورانس و رم و سایر شهرهای ایتالیا رفت. *دایره‌المعارف یهود* می‌نویسد ناتان در رم "برخی عملیات رازآمیز را، که پیشتر سولومون مولخو انجام داده بود، تکرار کرد." او سپس به بندر لگورن[2] رفت، با حاخام‌های هوادار خود دیدار کرد و گزارش سفر خویش به رم را نوشت. این رساله به چاپ رسید و در مقیاسی وسیع منتشر شد. ناتان پس از پایان سفر ایتالیا به آدریانوپول رفت و با شابتای دیدار کرد. او سپس شش ماه در بندر سالونیک زیست و از آن پس تا پایان عمر در مقدونیه و بلغارستان مستقر بود. در این دوران، ناتان به شهرهای آدریانوپول، سالونیک، صوفیه، کاستوریا[3] و سایر مراکز محل استقرار پیروان شابتای سفر می‌کرد و با سران فرقه تماس دائم داشت. پس از تبعید شابتای به آلبانیا، ناتان برای دیدار با او به این شهر نیز می‌رفت. در زمان مرگ شابتای، ناتان در صوفیه بود. او بار دیگر به راه افتاد و چنین تبلیغ کرد که شابتای نمرده، بلکه از نظرها پنهان شده و به هجرتی رازآمیز در "انوار آسمانی" رفته و زمانیکه "خدای اسرائیل" مشیت کند بار دیگر ظهور خواهد کرد. ناتان غزه‌ای در ۱۱ ژانویه ۱۶۸۰، سه سال پس از شابتای، در مقدونیه درگذشت.[4]

نظریات ناتان غزه‌ای جامه ایدئولوژیکی است بر سیاست "نفوذ" به درون ساختار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی سرزمین‌های مسلمان و "تسخیر آن از درون".

گفتیم که پس از اعلام مسلمانی شابتای، ناتان غزه‌ای توجیه نظری این دگرگونی را آغاز کرد. **او اعلام کرد که گروش شابتای به اسلام انجام یک "مأموریت"** (رسالت) **جدید است و هدف از آن "برافروختن اخگر مقدس در میان کفار [مسلمانان] است."** *دایره‌المعارف یهود* هسته اصلی نظریه‌پردازی ناتان را چنین بیان می‌دارد:

رسالت اصلی ملت یهود افروختن اخگرهای مقدسی است که در روح آنان وجود دارد. ولی اخگرهایی وجود دارد که افروختن آن تنها کار مسیح است. لذا، **مسیح (شابتای زوی) برای انجام این رسالت به "قلمرو خلیفه" وارد شده؛ "ظاهرا در برابر او تسلیم شده ولی درواقع در حال انجام واپسین و دشوارترین بخش مأموریت خود است و آن تسخیر خلیفه از درون است. او برای انجام این مأموریت مانند یک جاسوس عمل می‌کند که به درون سپاه دشمن اعزام شده"؛ این "مبارزه‌ای در درون**

---

[1] Moses Cafsuto

[2] Leghorn

[3] Kastoria

[4] ibid, vol. 12, pp. 863-866; vol. 14, pp. 1239, 1241.

سرزمین شیطان است.» بنابراین، «مسلمان» شدن شابتای به معنی «ارتداد» از دین یهود نیست بلکه بغرنج‌ترین چهره مأموریت مسیحایی اوست. به‌نوشته *دایرةالمعارف* یهود، بدینسان ناتان غزه‌ای «الهیات شابتایی» را توسعه بخشید و «بنیادهای ایدئولوژی» پیروان شابتای را برای **یکصد سال آینده** پی ریخت. ناتان، و رهبران پسین فرقه، متون دینی یهود، از «عهد عتیق» تا *تلمود* و *میدرش‌ها*، را کاویدند، به ادبیات مفصل کابالا رجوع کردند و «محصولی غنی» در تأیید حرکت خود به دست آوردند.[۱]

دقیقا به این دلیل است که منابع یهودی مکتب جدیدالاسلامی شابتای را «**ارتداد رازگونه**»[۲] می‌خوانند؛ یعنی آنگونه ارتداد از دین یهود که راز و رمزی در آن نهفته است. باید توجه کنیم که این مکتب جدیدی نیست بلکه تنها شکل سامان‌یافته و مدونی است از «یهودیت مخفی» گذشته که هم در فضای اروپای مسیحی و هم در جهان اسلام پیشینه طولانی داشت.

آنچه در مکتب شابتای زوی و ناتان غزه‌ای حائز اهمیت است تأکید آن بر دوگونه «نور» است که تمایز و تعارض دو نیروی «غیرشیطانی» را بیان می‌دارد.

به‌زعم ناتان، از آغاز دو گونه «نور» وجود داشت: «نور اندیشمند» و «نور بی‌اندیشه». آفرینش کار «نور اندیشمند» است و «نور بی‌اندیشه»، به دلیل ذات خود که ناتوان از آفرینش است، هماره در کار ممانعت از تکاپوی «نور اندیشمند» است. «نور بی‌اندیشه» شر نیست ولی مخالف آفرینش و مخرب ساختارهایی است که «نور اندیشمند» می‌آفریند.[۳] «نور اندیشمند» می‌کوشد «دنیای شیطانی خلیفه» (اسلام) را از درون تسخیر کند و «نور بی‌اندیشه» به تخریب کار او می‌پردازد. در این میانه، «نیروهای شیطانی» (سیترا اهرا) مستقر در «خلافت» نیز منفعل و تسلیم نیستند بلکه فرآیند آفرینش خود را دارند.[٤]

به سادگی می‌توان دریافت که منظور از ناتان دو گونه نیرو در میان معارضین دنیای اسلام است؛ «نیروی اندیشمند» و «خلاق» با الیگارشی زرسالار مستعمراتی، اعم از یهودی و مسیحی، انطباق می‌یابد و «نیروی بی‌اندیشه» به تمامی کسانی اطلاق می‌شود که ضرورت و اهمیت این تکاپو را درنمی‌یابند و به دلایل گوناگون در کار نور آفرینشگر خرابکاری می‌کنند و دستاوردهای آن را به باد می‌دهند. در کتاب حاضر مصادیق روشن

---

[1] ibid, vol. 14, p. 1238.
[2] Mystical Apostasy
[3] ibid, p. 1241.
[4] ibid, p. 1242.

این دو گونه از "نور" را خواهیم یافت. مصادیق این "نور بی‌اندیشه" را در میان یهودیان نیز می‌توان یافت.

ما در این بررسی، مفهوم کابالایی **"کلیپت"** را، چه در مضمون و چه در ظاهر، با واژه "خلافت" یکسان یافته‌ایم و بدینسان فرایند "تیکون" را به تکاپو برای فروپاشیدن و امحاء جهان اسلام، بطور عام، تأویل کرده‌ایم. ممکن است کسانی این تأویل را نپذیرند و تشابه مفاهیم "کلیپت" و "خلافت" را تصادفی بدانند. ولی تشابه دیگری نیز وجود دارد. در جهان‌شناسی کابالایی، چند جهان وجود دارد که یکی "آسیا"[1] نامیده می‌شود. در فرایند تکوین، جهان "آسیا" هبوط کرد و به قلمرو تابع "خلافت" بدل شد. به تعبیر دیگر، شیطان از طریق هبوط "آسیا" و قرار دادن آن در زیر سلطه "خلافت" بر "آدم کدمن" (انسان قدیم) غلبه یافت. هدف "تیکون" رهایی "آسیا" از سلطه "خلافت" و دستیابی به چنان تعادلی است که "خلافت" نتواند آن را بر هم زند.[2]

آیا "آسیا" یک مفهوم رازآمیز و مجرد است یا مصداق مشخص دارد؟ آیا تشابه مفاهیم "کلیپت" (= خلافت) و "آسیا" با مفاهیم مشخص سیاسی و جغرافیایی آن تصادفی است؟ به گمان ما، این نمادگرایی مصادیق آشکار سیاسی دارد و هیچ نوع تاویل "عرفانی" را برنمی‌تابد. **در نظریات ناتان غزه‌ای "تصوف کابالا" صریح‌ترین و عریان‌ترین شکل بیان خود را یافته است.**

چرا در مکتب شابتای زوی و ناتان غزه‌ای نفوذ "نور اندیشمند" و تسخیر "خلافت" از درون چنین اهمیتی دارد؟ چه ضرورتی این تکاپوی سخت و طولانی را سبب می‌شود؟

به‌زعم ناتان، علت آن است که "زمزم"، یا "روح مسیح" که از اخگرهای "نور اندیشمند" بود، در آغاز آفرینش در سرزمین "خلافت" جای گرفت یا شاید "خلافت" آن را غصب کرد. این امر سبب عدم تعادل در نظام هستی (عین صوف) شد. این اخگر از آغاز در حال تلاشی سترگ و رنجبار برای رهایی خود و گشایش راه برای نفوذ "نور اندیشمند" در سرزمین "خلافت" است و تنها آنگاه که این امر تحقق پذیرد نظام هستی به تعادل دست می‌یابد.

و سرانجام، **در فرایند طولانی و بغرنج رهایی "زمزم" (تیکون) دستیازی به هر اقدامی جایز است؛ زیرا "زمزم" در تکاپوی خود تابع هیچ یک از قوانین هستی نیست**

---

[1] Asiyyah

[2] ibid, vol. 10, pp. 600, 615.

و عملکرد او را نباید با معیارهای ارزشی و اخلاقی حاکم بر لایه توسعه‌یابنده "عین صوف"، که مأوای "نور" است، سنجید. درباره کردار او تنها پس از آنکه از اسارت "خلافت" رهایی یافت باید به داوری نشست.[۱]

تعداد یهودیانی که در سال ۱۶۶۶م. به پیروی از شابتای زوی اعلام مسلمانی کردند دویست خانوار ذکر شده است که بطور عمده در ادرنه (آدریانوپول)، در پیرامون شابتای، مستقر شدند.[۲] در سال ۱۶۸۳ موج بزرگ دیگری از اعلام اسلام در میان یهودیان مقیم عثمانی رخ داد و تعداد آنها تنها در بندر سالونیک به ۳۰۰ خانوار رسید.[۳] این "جدیدالاسلام‌ها" از حمایت برخی حاخام‌های برجسته برخوردار بودند. رهبری این گروه با **یوسف فیلسوف**، حاخام سالونیک و پدرزن شابتای زوی، و **سلیمان فلورنتین**[۴] بود.[۵]

یهودیان فوق **"دونمه"**[۶] نام گرفتند که به معنای "برگشته" یا "جدیدالاسلام" است. از سده هیجدهم، پیروان شابتای زوی در یمن، ایران، عثمانی و شمال آفریقا پراکنده شدند.[۷] بزرگترین مراکز زندگی دونمه‌ها شهرهای سالونیک، ازمیر و استانبول بود. در سده هیجدهم، گروه‌هایی از پیروان شابتای زوی از لهستان و سایر نقاط به سالونیک[۸] مهاجرت کردند. این بندر مهم تجاری تا سال ۱۹۲۴ میلادی کانون اصلی دونمه‌ها به شمار می‌رفت.[۹] *دایره‌المعارف یهود* محل استقرار امروزین پیروان شابتای زوی را ترکیه، ایتالیا، لهستان، مراکش و کردستان ذکر می‌کند.[۱۰]

دونمه‌های سالونیک در محله‌های مخصوص خود، جدا از سایر سکنه شهر، زندگی می‌کردند. *دایره‌المعارف یهود* می‌نویسد دونمه‌ها در ظاهر خود را مسلمان می‌خواندند و

---

[1] ibid, vol. 14, p. 1242.
[2] ibid, p. 1239.
[3] ibid, p. 1245.
[4] Solomon Florentin
[5] ibid, p. 1244.
[6] Doenmeh
[7] ibid, p. 1221.
[۸] بندر سالونیک (Salonika)، واقع در کناره دریای اژه، هم اکنون دومین شهر بزرگ یونان است.
[9] ibid, vol. 6, p. 148; vol. 14, p. 1243.
[10] ibid, vol. 14, p.1243.

به شدت مقید به انجام ظواهر اسلامی بودند. سران آنها با سران فرقه‌های دراویش، بویژه با **بکتاشی‌ها**، رابطه دوستانه داشتند. نخستین گروه دونمه‌ها در حوالی سال ۱۶۹۰، به ریاست **یعقوب قریدو**،[۱] برادر کوچک یوسف فیلسوف، به زیارت مکه رفتند. معهذا، آنان "یهودیان مخفی" بودند و به شکل پنهان مناسک خود را، که آمیزه‌ای از مناسک سنتی یهودی و آداب جدید است، انجام می‌دادند. اصول عقاید دونمه‌ها به یاد "ده سبط گمشده بنی‌اسرائیل" ده اصل است. سران دونمه با تعدادی از حاخام‌های یهودی سالونیک رابطه پنهان داشتند. ازدواج دونمه‌ها تنها در درون ایشان بود و ازدواج با مسلمانان را "بطور جدی و موکد" منع می‌کردند. دونمه‌ها همگی با زبان عبری آشنایی داشتند و در میان خود به زبان‌های عبری و لادینو (یهودی اسپانیولی) تکلم می‌کردند. تنها از سال ۱۸۷۰ ترکی به زبان رایج در میان آنان بدل شد. در سال ۱۷۷۴، کارستن نیبور، سیاح دانمارکی، شمار دونمه‌های سالونیک را ۶۰۰ خانوار گزارش کرده است که تنها در میان خود ازدواج می‌کنند. در زمان جنگ اول جهانی، تعداد آنها ۱۰ الی ۱۵ هزار نفر تخمین زده می‌شد.[۲]

رهبری فرقه دونمه با یک الیگارشی ثروتمند و مقتدر بود که به ترکی "قاپانجیلر" خوانده می‌شدند. اعضای طبقه متوسط دونمه "یعقوبلر" نام داشتند. گروه سومی نیز در میان دونمه‌ها بود که طبقه فرودست جامعه فوق را تشکیل می‌داد و "کنیوسوس"[۳] نام داشت. هر فرد دونمه با دو نام ترکی و عبری خوانده می‌شد که کاربرد خارجی و داخلی داشت. آنان نام‌های قدیمی اسپانیولی خود را نیز حفظ کرده و در مراسم مرگ از آن استفاده می‌کردند. دونمه‌ها نوشته‌های خود را بر روی کاغذهای بسیار کوچک می‌نگاشتند که به راحتی قابل مخفی کردن بود. دونمه‌ها چنان ماهرانه موفق به پنهان کردن مسایل درونی خود بودند که تنها منبع شناخت ایشان شایعاتی بود که در بیرون از آنان در پیرامون‌شان وجود داشت.[۴]

در زمان انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) رهبری دونمه‌های سالونیک با فردی مقتدر و متنفذ به‌نام **درویش افندی** بود که نام یهودی او **یهودا لوی تووا**[5] است.[۶] در اوایل سده

---

[1] Jacob Qerido

[2] ibid, vol. 6, pp. 148-150; vol. 14, p. 1245.

[3] Konyosos

[4] ibid, vol. 6, p. 150.

[5] Judah Levi Tovah

[6] ibid, p. 149.

هیجدهم، رهبری دونمه‌ها با **باروخیا روسو**[1] (متوفی ۱۷۲۱) بود که با نام اسلامی **عثمان بابا** شناخته می‌شد.[2]

دونمه‌ها تجربه موفق مارانوهای "مسیحی" را در دنیای اسلام به کار بستند و در سده نوزدهم بسیاری از مناصب مهم دیوانسالاری عثمانی را به دست گرفتند. دونمه‌ها در پیدایش و گسترش فراماسونری عثمانی، در "اصلاحات" غربگرایانه این کشور، و در استقرار "مشروطه" عثمانی نقش مهمی ایفا نمودند. "کمیته اتحاد و ترقی" و "جنبش ترکان جوان" از درون همین فرقه بسته و منسجم پدید شد. درباره این حوادث در آینده سخن خواهیم گفت. اجمالا اینکه در نخستین دولت مشروطه عثمانی (۱۹۰۹م.) چند وزیر دونمه حضور داشتند که یکی از آنان **جاوید بیگ**، وزیر مالیه، است. جاوید بیگ از تبار باروخیا روسو است و ریاست فرقه دونمه را به دست داشت. درباره تکاپوی جاوید بیگ و پیوند او با سر ارنست کاسل، زرسالار نامدار یهودی، نیز در آینده سخن خواهیم گفت. "جنبش ترکان جوان" از شهر سالونیک و با رهبری دونمه‌ها آغاز شد. *دایرةالمعارف یهود* بگونه‌ای دو پهلو و زیرکانه تعلق **مصطفی کمال پاشا (آتاتورک)** به فرقه دونمه را بیان داشته است. می‌نویسد: "**به گفته بسیاری از یهودیان سالونیک، که مورد تکذیب دولت ترکیه است، مصطفی کمال پاشا از تبار دونمه‌ها بود.**"[3]

در پی استقرار حکومت مصطفی کمال پاشا، در سال ۱۹۲۴ بسیاری از دونمه‌ها بندر سالونیک را ترک کردند و بطور عمده در استانبول و تعداد کمی در ازمیر و آنکارا مستقر شدند. در دهه‌های بعد، دونمه‌ها به اسرائیل مهاجرت نکردند و در ترکیه ماندگار شدند. به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، حتی در سال ۱۹۶۰ نیز "چارچوب سازمانی" دونمه‌ها موجود بود. در ادبیات درونی آنها هیچ اشاره‌ای به تعلق‌شان به اسلام یافت نمی‌شود؛ به عکس خود را "یهودیان واقعی" می‌خوانند و هنوز نیز به شابتای زوی اعتقاد دارند.[4]

دایرةالمعارف یهود می‌افزاید: از اوایل سده هیجدهم، دونمه‌ها متهم به "هرزگی جنسی" بودند. معهذا، "تردیدی نیست که طی چند نسل آمیختگی [هرج و مرج]

---

1 Baruchiah Russo

2 ibid, vol. 14, p. 1245.

3 ibid, vol. 6, p. 151.

4 ibid.

جنسی[1] در میان آنان رواج داشته است." در اشعار یهودا لوی توو‌ا (درویش افندی)، که در سال ۱۹۶۰ منتشر شد، دفاعیات جسورانه‌ای به سود الغاء محدودیت‌های جنسی مندرج است." آنان جشن ویژه‌ای موسوم به "جشن بره"[2] دارند که طی آن به اجرای برخی "مناسک جنسی"[3] می‌پردازند.[4]

در سده هفدهم، از طریق افرادی چون **حییم بن عطار مراکشی**[5] و **شالوم (سلیم) بن یوسف شبازی**،[6] شاعر نامدار یهودی ساکن یمن، فرقه کابالا در شمال آفریقا و یمن گسترش یافت. در این دوران در تونس و الجزایر نیز برخی چهره‌های سرشناس یهودی رهبری حلقه‌های کابالا را به دست داشتند. **مردخای بن موسی ساسون بغدادی**[7] در بغداد حلقه متنفذی از فرقه کابالا پدید ساخت که تا سده بیستم در منطقه حضور داشت. **اسحاق بن موسی** نیز در روستای حریر (اربیل کردستان) مستقر شد و **خاندان حریری**[8] را بنیان نهاد. یکی از پسران اسحاق، به‌نام پیناس،[9] در ماجرای شابتای زوی شرکت فعال داشت. دو پسر دیگر او، به‌نام‌های حییم و اسحاق، حاخام‌های شهر رواندوز اربیل بودند. اعضای خاندان حریری در تمامی سده‌های هیجدهم و نوزدهم در کردستان فعال بودند و از رهبران فرقه کابالا در بین‌النهرین به شمار می‌رفتند.[10]

در **نیمه دوم سده هیجدهم**، حاخام **شلوم شرابی**[11] (۱۷۲۰-۱۷۷۷)، از یک خانواده یهودی مستقر در یمن، در بیت‌المقدس مستقر شد و به رهبر معنوی فرقه کابالا در شمال آفریقا و به تعبیر *دایره‌المعارف یهود* **"در سراسر مشرق زمین"** بدل گردید. او در فلسطین به عنوان "قدیس" و "جادوگر" شهرت یافت. طریقت شرابی به مشرب صوفیان

---

1 Sexual Promiscuity

2 Hag ha-Keves (Festival of the Lamb)

3 Orgiastic Ceremonies

4 ibid.

5 Hayyim ben Attar

6 Shalom ben Joseph Shabbazi

7 Mordechai ben Moses Sasson

8 Hariri

9 Phinehas

10 ibid, vol. 7, p. 1339; vol. 10, pp. 552-554.

11 Shalom Mizrahi Sharabi

مسلمان شباهت آشکار داشت. در پیرامون او گروهی از شاگردان زبده حضور داشتند که سران فرقه او به شمار می‌رفتند. بدینسان، **بیت‌المقدس به یکی از کانون‌های مهم تولید "صوفیان" یهودی و تکاپوی آنان در شمال آفریقا و سراسر مشرق زمین بدل شد.** با توجه به پیشینه تاریخی و فضای فکری و سیاسی مکتب کابالا، روشن است که این کانون می‌توانست تأثیرات جدی بر فرقه‌های اهل تصوف داشته باشد و به منبع الهام انواع مدعیان "مهدویت" در میان مسلمانان بدل گردد. *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد: **"اقتدار تفوق‌آمیز این حلقه به سرعت در تمامی کشورهای اسلامی تثبیت شد و مواضعی بسیار نیرومند کسب کرد."** طریقت شرابی تا سده بیستم در بیت‌المقدس مستقر بود.[۱]

در حوالی نیمه سده هیجدهم از درون فرقه رازآمیز کابالا و بر بنیاد میراث شابتای زوی و ناتان غزه‌ای شیاد دیگری به‌نام یاکوب فرانک ظهور کرد و فرقه‌ای را بنیاد نهاد که به "فرانکیست" شهرت یافته است.

یعقوب بن یهودا لیب، که به‌نام یاکوب فرانک[۲] (۱۷۲۶-۱۷۹۱) شهرت دارد، به یک خانواده ثروتمند تاجر و پیمانکار تعلق داشت و همسرش نیز از یک خانواده ثروتمند تاجر بود. خانواده فرانک از یهودیان مستقر در اوکرایین بودند و او در شهر کوچکی در منطقه پودولیا،[۳] در شمال کیف (اوکرایین)، به دنیا آمد. فرانک در جوانی به طریقت کابالا جذب شد، *کتاب ظهر* را خواند و به عضویت فرقه شابتای زوی درآمد. در سال ۱۷۵۳ به بندر سالونیک رفت و مدتی با دونمه‌ها زیست. سپس به سیاحت در آدریانوپول و ازمیر پرداخت و بار دیگر به سالونیک بازگشت.

در دسامبر ۱۷۵۵، فرانک از سوی سران فرقه دونمه برای تصدی ریاست این فرقه در لهستان به همراه دو حاخام، به‌نام‌های ربی مردخای و ربی نحمان، راهی زادگاه خود شد. فرانک در رأس فرقه شابتای در پودولیا قرار گرفت ولی کمی بعد، در ژانویه ۱۷۵۶، کارش به رسوایی کشید. زمانی که فرانک و پیروانش در یک خانه دربسته مشغول اجرای مناسک جنسی مرسوم در فرقه شابتای بودند، به علت باز شدن تصادفی پنجره‌ها، مردم مطلع شدند و تمامی آنان را دستگیر کردند. مقامات شهر یاکوب فرانک را آزاد کردند زیرا گمان بردند وی تبعه دولت عثمانی است. فرانک به عثمانی بازگشت و مدتی به

---

[1] ibid, vol. 10, pp. 553-554; vol. 14, pp. 1307-1308.

[2] Jacob Frank (Leib)

[3] Podolia

ظاهر مسلمان شد. کمی بعد، بار دیگر به پودولیا رفت و رهبری فرقه شابتای را در گالیسیا، اوکرایین و مجارستان به دست گرفت. مدتی بعد، یاکوب فرانک و صدها تن از پیروان یهودی او گروه گروه به مسیحیت (مذهب کاتولیک) گرویدند. مقامات اسقفی منطقه نیز با خشنودی آنان را به سلک مسیحیت پذیرفتند.[1] *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد:

> در سال‌های ۱۷۵۶-۱۷۶۰ بخش بزرگی از پیروان یاکوب فرانک به مذهب کاتولیک گرویدند و فرقه‌ای مشابه دونمه را در لهستان تشکیل دادند. آنان تنها در ظاهر کاتولیک بودند.[2]

این یک گروش ظاهری به آئین مسیح و تأسیس سازمان جدیدی از "یهودیان مخفی" بود. *دایرةالمعارف یهود* در جای دیگر نیز به صراحت فرقه فرانکیست را "یک فرقه مخفی یهودی" خوانده است.[3]

مسیحی شدن فرانک سبب جلب برخی مسیحیان لهستان و شرق اروپا به این فرقه شد. به‌نوشته مأخذ فوق، **گردانندگان فرقه فرانک در لهستان و روسیه یهودیان ثروتمند و تحصیل‌کرده، گروهی از حاخام‌های جوامع کوچک یهودی و برخی از آنان پسران سران جوامع یهودی شرق اروپا بودند. بخش مهمی از اعضای فرقه میهمانخانه‌دارها و میخانه‌دارهای یهودی بودند. در موراویا و بوهم، تعدادی از اعضای خاندان‌های اشرافی و ثروتمند مسیحی به این فرقه گرویدند.**[4] باید افزود که پیروان یاکوب فرانک در آن زمان به عنوان فرقه شابتای زوی شناخته می‌شدند و خود آنان نیز خویش را "مومنین"، یعنی پیروان شابتای زوی، می‌خواندند. نام "فرانکیست" از سده نوزدهم به ایشان اطلاق شد.[5]

به‌رغم گروش ظاهری فرانک و پیروانش به مسیحیت، تکاپوی فرقه فوق نارضایی مردم را برانگیخت و در پی فاش شدن برخی عملیات جنسی آنان، در فوریه ۱۷۶۰ مقامات دولتی فرانک را در شهر ورشو دستگیر کردند. یاکوب فرانک به مدت ۱۳ سال "محترمانه" به یک قلعه در چکسلواکی تبعید شد. از سال ۱۷۶۲ همسرش نیز به او

---

[1] ibid, vol. 7, pp. 55-58.
[2] ibid, vol. 14, p. 1252.
[3] ibid, vol. 7, p. 68.
[4] ibid, p. 65.
[5] ibid, p. 58.

پیوست. در این دوران، پیروان کثیر او به دیدارش می‌رفتند و مراسم خود را، که آمیخته با عملیات جنسی بود، در داخل قلعه و بیرون از آن انجام می‌دادند.[1]

فرانک پس از آزادی به شهر برنو (منطقه موراویا) رفت و در نزد دخترعموی خود، که همسر یک تاجر ثروتمند یهودی بود، اقامت گزید. پیشتر گفتیم که شهر برنو از سده هفدهم یک کانون مهم یهودی‌نشین بود. در این زمان، یاکوب فرانک از میان پیروان خود در شهر برنو یک سازمان مسلح ایجاد کرد که اعضای آن اونیفورم‌های نظامی می‌پوشیدند و تعلیمات نظامی می‌دیدند. اینک یاکوب فرانک فرد مهمی به شمار می‌رفت، تا بدان حد که در مارس ۱۷۷۵ به وین سفر کرد و از سوی امپراتور و ولیعهد هابسبورگ مورد پذیرایی قرار گرفت. به‌نوشته *دایرةالمعارف* یهود، **علت این رابطه قولی بود که فرانک به امپراتور داده بود که به‌وسیله اعضای سازمان سری خود بخش‌هایی از سرزمین عثمانی را تجزیه کند.** از آن پس اعضای به ظاهر مسیحی فرقه فرانک بطور ناشناس به عثمانی می‌رفتند و به‌ویژه در سالونیک با دونمه‌های به ظاهر مسلمان رابطه استوار داشتند.[2]

دایرةالمعارف یهود می‌افزاید منبع مالی یاکوب فرانک، که درباری باشکوه و ارتشی مسلح و مجهز بر پا کرده بود، ناشناخته است. این در حالی است که او در برنو صدها مرید مسلح داشت که به هیچ کار و حرفه‌ای اشتغال نداشتند و تمام وقت در خدمتش بودند.[3] روشن است که یاکوب فرانک از یک منبع غنی مالی، بجز پیروانش، تغذیه می‌شد زیرا در سال ۱۷۸۴ برای مدت کوتاهی دریافت پول از این منبع قطع شد و او در وضع مالی دشواری قرار گرفت.[4]

آئین فرانک بر پرستش سه خدا استوار است: "خدای خوب"، "برادر بزرگ" و "زن باکره". "خدای خوب" یاکوب فرانک درواقع همان "اتیکه کدیشه"، "علت نخستین" و خدای بیکاره شابتای زوی، است. "برادر بزرگ" همان "خدای اسرائیل" است که شابتای زوی و یاکوب فرانک پیامبران اویند. "خدای اسرائیل" سرانجام یاکوب فرانک را فرستاد و وی با مجسم ساختن پرستش "زن"، ضلع گمشده این تثلیث، رسالت خود را به پایان

---

[1] ibid, pp. 65-66.
[2] ibid, p. 67.
[3] ibid.
[4] ibid.

برد.[۱] "پرستش زن" بیان عریان همان نمادهایی است که پیشتر، در مکتب کابالای اسحاق لوریا، از طریق تبدیل "شخینا" به نماد مونث پدید آمده بود.

برگزاری مناسک جنسی از سوی اعضای فرقه فرانک امری قطعی و آشکار است. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند اعضای این فرقه "در جشن‌های خود به عیاشی‌های جنسی می‌پرداختند."[۲] یکی از مراسم آنان "پرستش بانو" نام داشت. در این مراسم همسر فرانک، و پس از مرگ او دخترش **اوا**، در برابر پیروان مجذوب ظاهر می‌شدند و مورد پرستش قرار می‌گرفتند. فرانک در اواخر عمر شایع کرد که این دختر فرزند نامشروع کاترین، ملکه مقتدر روسیه، است که بطور ناشناس تحت سرپرستی او قرار گرفته. این شایعه چنان رواج یافت که حتی برخی مقامات عالیرتبه امپراتوری روسیه نیز آن را باور کردند و گمان بردند که به راستی دختر فرانک از خاندان تزار است.[۳]

پس از مرگ یاکوب فرانک، یکی از برادرزاده‌های او به‌نام **جونیوس فری**[۴] رهبری فرقه را به دست داشت. او کمی بعد رهبری فرقه را به **اوا فرانک** واگذارد و خود به فرانسه رفت. این مقارن با انقلاب فرانسه است. جونیوس فری در کسوت انقلابیون در آمد و به یکی از سران "کلوپ ژاکوبن‌ها" بدل شد.[۵] رهبران کلوپ ژاکوبن، و در رأس آنان روبسپیر، برخلاف بسیاری از نمایندگان مجلس ملی فرانسه، نگرشی مثبت به یهودیان داشتند و شورای شهر پاریس، که در زیر نفوذ ژاکوبن‌ها قرار داشت، حتی در دفاع از یهودیان هیئت نمایندگی خود را به مجلس ملی فرستاد.[۶] اوا فرانک تا زمان مرگ (۱۸۱۶) ریاست فرقه فرانکیست را به دست داشت.

در سده‌های نوزدهم و بیستم میلادی، فرقه فرانک به صورت یک سازمان سری به حیات خود ادامه داد. اعضای آن "به ظاهر" بطور دقیق آداب کاتولیکی را اجرا می‌کردند و در محل زندگی خود به عنوان مسیحیانی مومن شناخته می‌شدند. (*دایره‌المعارف یهود*

---

[1] ibid, vol. 14, p. 1252.

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 768.

[3] *Judaica*, vol. 7, pp. 67-68.

[4] Junius Frey

[5] ibid, p. 68.

[6] Ben-Sasson, ibid, p. 747.

تعبیر "به ظاهر" را به کار برده که نشانگر تداوم یهودیت در آنهاست.)[1] اعضای فرقه، چون دونمه‌های عثمانی، تنها در میان خود ازدواج می‌کردند. بدینسان، به‌نوشته *دایره‌المعارف یهود*، "**یک شبکه گسترده خانوادگی**" از فرانکیست‌ها پدید شد؛ آنان فرزندان‌شان را طبق روش خود پرورش می‌دادند و با تاریخ و سنن فرقه آشنا می‌کردند. اعضای این فرقه، به سان ماسون‌ها، یکدیگر را "برادر" می‌خوانند.[2] فرانکیست‌های لهستان، مانند دونمه‌های عثمانی، در دوران بی‌ثباتی سیاسی این کشور از موقعیت بهره جستند و برخی از آنان **عناوین اشرافی** برای خود به دست آوردند.[3] برخی از خانواده‌های فرانکیست مقیم امپراتوری اتریش نیز به صفوف **اشرافیت اتریش** راه یافتند.[4] **در سده نوزدهم بسیاری از آنان به مقامات عالی سیاسی لهستان رسیدند.** سازمان سری فرانکیست لهستان برای مدتی طولانی با دونمه‌های عثمانی رابطه نزدیک داشت.[5]

کانون دیگر فرقه فرانک در شهر ورشو (چکسلواکی) مستقر بود. فرانکیست‌ها در این شهر به احداث کارخانه‌های متعدد دست زدند و در سازمان‌های ماسونی آن تکاپویی گسترده داشتند.[6] در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ تعداد زیادی از خانواده‌های فرانکیست به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کردند. به‌نوشته *دایره‌المعارف یهود*، حتی تا به امروز نیز برخی از اعضای فرقه فرانک تصویر مینیاتور اوا فرانک، دختر یاکوب، را به گردن خود می‌آویزند.[7]

اتهام آشامیدن خون انسان در مراسم پنهانی، شایعه گسترده‌ای است که علیه فرانکیست‌ها وجود داشت. معهذا، به ادعای *دایره‌المعارف یهود*، هیچ سند معتبری در تأیید آن وجود ندارد.[8]

در سده نوزدهم، در روسیه و شرق اروپا افسانه‌های فراوانی درباره "خون‌آشامی" یهودیان و پیوند آنان با "شیاطین" و "جادوگران" رواج یافت. فرهنگ آن عصر و تلقی

---

[1] *Judaica*, vol. 7, p. 66.
[2] ibid, p. 69.
[3] ibid, p. 66.
[4] ibid, p. 68.
[5] ibid, p. 71.
[6] ibid, p. 68.
[7] ibid, p. 71.
[8] ibid.

عامه مردم از یهودیان را در داستان‌های کوتاه نویسندگان آن زمان به روشنی می‌توان دید. یک نمونه، داستان "جادوگران کیف" نوشته اورست سوموف[1] (۱۷۹۳-۱۸۳۳) است. داستان‌های سوموف بر اساس افسانه‌های عامیانه رایج در میان مردم اوکرایین نگاشته شده.

قهرمان این داستان، فیودور بلیسکاوا، قزاق جوانی است که بتازگی از جنگ با زمینداران لهستانی، این "سرکوبگران اوکرایین"، بازگشته؛ جنگی که اشراف لهستان و "دست‌نشاندگان خائن آنان"، یعنی یهودیان، را از سرزمین اوکرایین بیرون راند.[2] این قزاق جسور در پی یک ماجرای عشقی به محل اجرای مراسم شبانه "جادوگران" کیف راه می‌یابد و مخفیانه مناسک هولناک آنان را نظاره می‌کند. در رأس این جمعیت سرّی، یهودیان سرشناس شهر، که همدستان اشراف لهستانی هستند، قرار دارند. فیودور بلیسکاوا سرانجام به دست "جادوگران" به قتل می‌رسد.[3]

از اینگونه مضامین در ادبیات غنی سده نوزدهم شرق اروپا فراوان می‌توان یافت. ماجرای فرقه فرانک نشان می‌دهد که باور عمومی مردم اوکرایین به پیوند یهودیان با "انجمن‌های سرّی جادوگری" بی‌پایه نبوده است.

احیای میراث "فرقه‌گرایی جنسی" شابتای زوی و یاکوب فرانک را در فرهنگ نوینی که به‌وسیله رسانه‌های غربی ترویج می‌شود به روشنی می‌توان دید. مناسک آمیخته با رفتارهای جنسی و مصرف مواد مخدر و موسیقی تهییج‌کننده رفتار رایج در میان نسل جوان امروزین غرب است. اینک، مراسم بی‌پروای گروه‌های کوچک دونمه و فرانکیست به کمک رسانه‌های نوین ارتباطی به یک پدیده انبوه و جهانی بدل شده است. هزاران جوان گرد می‌آیند، همان آداب و مناسک را برگزار می‌کنند و رسانه‌های تصویری جوانان سراسر جهان را به پیروی از این الگو فرامی‌خوانند. رقص جنسی موسوم به "لمبادا"[4] (رقص بره)، که در سال‌های اخیر از طریق وسایل ارتباط جمعی غرب ترویج می‌شود، نشانی آشکار از مناسک جنسی دونمه‌های ترکیه در "جشن لمب" را بر خود دارد. مایکل جکسون، "سلطان رپ"،[5] سیاهپوستی که با عمل جراحی چهره خود را به "سفید" بدل

---

[1] Orest Somoy

[2] *Russian 19th Century Gothic Tales*, Moscow: Raduga Publishers, 1984, p. 115.

[3] ibid, pp. 122-123.

[4] Lambada

[5] King Rap

ساخته- موجودی دوجنسی که در نقش‌های مختلف ظاهر می‌شود و مشخص نیست زن است یا مرد- از نمادهای فرهنگ "فرانکیست‌های جدید" است؛ آئینی شیطانی که تخدیر جنسی و روانی بنیاد آن را می‌سازد. امروزه، این گرایش به اوج بی‌پروایی خود رسیده است. وارثین شابتای زوی و یاکوب فرانک در قالب گروههایی چون "متالیکا"[۱] آشکارا "پرستش شیطان" و همجنس‌گرایی را ترویج می‌کنند و با ساخت و پخش سریال‌های تلویزیونی و فیلم‌های سینمایی روابط جنسی زن با زن و مرد با مرد را به یک ایستار متعارف اخلاقی و هنجار عادی فرهنگی بدل می‌سازند. تداوم این میراث تصادفی نیست. در آینده خواهیم دید که مروجین این آئین در جهان امروز از تبار همان فرقه‌سازان سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی‌اند؛ همان کانون‌هایی سرمایه عظیم خود را در ترویج این فرهنگ به کار گرفته‌اند که پیشتر شابتای زوی و ناتان غزه‌ای و یاکوب فرانک، و دهها فرقه‌ساز دیگر، را به روی صحنه بردند.

ادبیات انبوه ماسونی نیز بیانگر تأثیرپذیری شدید طریقت‌های فراماسونری از کابالیسم یهودی است.

کاوی کرامپ، ماسون درجه سی‌ام، فرضیه رواج یافته به‌وسیله رابرت فرک گولد، مورخ نامدار ماسون را، که گویا فراماسونری از درون صنوف (گیلدهای) بنایان قرون وسطای اروپا پدید آمد، مورد تردید قرار داده و طی مقاله‌ای مشروح به ارائه پیوندهای فراماسونری با مکتب کابالا پرداخته است.[۲]

کاوی کرامپ تأثیر کابالیسم بر فراماسونری را بیش از هر فرقه و سنت دیگر می‌داند و می‌نویسد: "بیشتر دانشجویان محتملا با این نظر برادر گولد موافق‌اند که در سده‌های شانزدهم و هفدهم کابالیسم بر بسیاری از انجمن‌های سری اروپا تأثیر عمیق گذارد" و از اینطریق در فراماسونری رسوخ کرد.[۳]

ماسون دیگر به‌نام ویت[۴] می‌نویسد: "بنظر من کاملا قطعی است که عناصری از

---

[1] Metalica

[2] W. W. Covey-Crump, "The Craft and the Kabalah", Albert F. Calvert [ed.], *Authors' Lodge Transactions*, London: Kenning & Son, 1919, vol. III, pp. 366-382.

[3] ibid, pp. 366-367.

[4] W. E. Waite

کابالیسم به انجمن‌های سری ما راه یافته است.»[1] ویت ساده‌لوحانه کابالیسم را «یک فلسفه باستانی و کهن» می‌داند و به تأویلی بغرنج از مفاهیم کابالایی دست می‌زند. برای نمونه، او واژه ساده «کابالا» (قباله) را «دریافت» ترجمه می‌کند و در پیرامون آن شرحی مبسوط ارائه می‌دهد. ویت *کتاب ظهر* را نیز یک متن کهن می‌شمرد که به‌وسیله همان شمعون بن یوحای در سده دوم میلادی نوشته شده. او می‌افزاید: **«ظهر کتابی است که برای صدها سال تأثیری فوق‌العاده بر اروپاییان نهاد و ذهن برخی از برجسته‌ترین فلاسفه و اندیشمندان جهان مسیحی را تسخیر کرد.»**[2]

در بسیاری از کاریکاتورهایی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم در اروپا علیه فراماسون‌ها منتشر شده، چهره ماسون‌ها با مختصاتی شبیه به آنچه از «تیپ نژادی یهودی» می‌شناسیم ترسیم شده است. تنها این نیست. نگاهی به تصاویر واقعی برخی از بنیانگذاران و رهبران اولیه فراماسونری نیز نشانه‌های بارز «تیپ نژادی یهودی» را جلوه‌گر می‌سازد و این نظریه را قوت می‌بخشد که بسیاری از بنیانگذاران و گردانندگان اولیه فراماسونری «یهودیان مخفی» بودند.

---

[1] ibid, p. 367.
[2] ibid, pp. 368-371.

"یهودیان"، "انگلیسی‌ها" و آغاز "عصر نو"

به‌نوشته ارل لیتون چهارم، در سده نوزدهم امپراتوری بریتانیا به‌وسیله گروهی اداره می‌شد که گلادستون آنان را "ده هزار نفر بالایی‌ها" نامیده است. در درون این طبقه، گروهی کوچک‌تر وجود داشت که اهرم‌های اصلی سیاست، اقتصاد و فرهنگ را در جامعه انگلیس و سراسر امپراتوری بریتانیا به دست داشتند. این "گروه درونی" مرکب از خاندان‌هایی بود که از طریق پیوندهای خویشاوندی و نیز از طریق تحصیل در مدارس ویژه نخبگان، به‌ویژه دبیرستان‌های هارو[1] و اتون[2] و دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج، عمیقاً بهم پیوسته بودند.[3]

این تصویری است از یک ساختار سیاسی مبتنی بر نخبه‌سالاری دودمانی (الیگارشی) که در چهار سده اخیر حیات جامعه انگلیس را رقم زده است. این الیگارشی از دوران الیزابت اول (۱۵۵۸-۱۶۰۳) و در کوران تکاپوی ماوراء بحار شکل گرفت، در سده هفدهم به نهادی مستقل از دربار و دولت انگلیس بدل شد، هرچند معمولا با آن پیوند تنگاتنگ داشت، و از همین دوران اتحادی استراتژیک را با الیگارشی زرسالار یهودی آغاز کرد. الیگارشی مستعمراتی بریتانیا آمیزه‌ای بود از آن بخش از اشرافیت زمیندار سنتی انگلیس که به سرمایه‌گذاری در تکاپوهای ماوراء بحار پرداختند، ماجراجویان و بورژوازی نوخاسته‌ای که از این طریق به ثروت‌های کلان دست یافتند و یهودیان آشکار و مخفی. این الیگارشی در سده هیجدهم به ثروت و اقتدار فوق‌العاده رسید و با چنین وضعی به سده نوزدهم، "عصر انقلاب صنعتی"، گام نهاد.

---

[1] Harrow

[2] Etton

[3] Earl of Lytton, *Wilfrid Scawen Blunt*, London: Macdonald, 1961, p. 26.

الیگارشی بریتانیا و احزاب سیاسی

این ساختار از اواخر سده هفدهم، از دوران سلطنت ویلیام اورانژ (ویلیام سوم)، بطـور عمده در پیرامون دو گروهبندی سیاسی "ویگ" و "توری" سامان یافت.

معنی واژه‌های "ویگ" و "توری" روشن نیست. تنها می‌دانیم که واژه نخسـت از ریشـه اسکاتلندی و واژه دوم از منشاء ایرلنـدی اسـت. در سـده هفدهـم، "ویـگ" بـه هـواداران کلیسای "پرسبیترین"،[1] از فرقه‌های پروتستان، در اسکاتلند اطـلاق می‌شـد. در سـال‌های ۱۶۸۰-۱۶۷۹ این نام به آن گروه از نمایندگان پارلمان انگلیس اطـلاق شـد کـه مخـالف ولیعهدی جیمز، دوک یورک، به دلیـل تعلـق او بـه مذهـب کـاتولیک بودنـد.[۲] در سـده هفدهم، واژه "توری" نیز به یک گروه از شورشیان ایرلندی اطلاق می‌شـد کـه بـه قتـل و غارت سربازان و مهاجران انگلیسی در ایرلند اشـتغال داشـتند. بعدهـا، هـواداران پـاپ و سلطنت کاتولیک انگلستان نیز به این نام خوانده می‌شدند. در ماجرای ولیعـهدی جیمـز کاتولیک، گروهبندی نمایندگان هوادار او در پارلمان، قاعدتا از سوی مخالفان، به "توری" شهرت یافتند.[3] باید توجه نمود که این تعارض منشـاء اقتصـادی و سیاسـی، نـه دینـی، داشت. در سده هیجدهم جناح "توری" تعلقی به مذهب کاتولیک نداشت و به عنوان یـک گروهبندی پروتستان شناخته می‌شد. بـرای نمونـه، فرانـک برایـت، مولـف تـاریخ چـهار جلدی انگلستان (۱۸۹۶)، از این گروه با عنوان "حزب پروتستان" یاد می‌کند.[4]

از زمان صعود ویلیام اورانژ (۱۶۸۹)، "الیگارشـی ویـگ"[5] بـه آن بخـش از اشـرافیت و بورژوازی انگلیس اطلاق می‌شد که با سرمایه‌گذاری یهودیان آمستردام جیمز را سـرنگون کردند و ویلیام اورانژ را به سلطنت رسانیدند.[۶] به‌نوشته فرانک برایت، "ویگ‌ها ویلیام را به سلطنت رسانیدند و انتظار داشتند که او بمثابه رئیس حزب آنان عمل کند". ولی "ویلیام مایل بود که پادشـاه همـه ملت انگلسـتان باشـد نـه یـک حـزب خـاص."[7] ایـن مشـی

---

[1] Presbyterian

[۲] جیمز دوم، پادشاه بعدی انگلیس.

[3] *The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, vol, 2, pp. 2331, 2536.

[4] J. Franck Bright, *History of England*, London: Longmans, Green and Co., period III, 1896, p. 1387.

[5] Whig Oligarchy

[۶] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۰۲، ۲۱۳-۲۱۴.

[7] ibid, 809.

"فراجناحی" ویلیام به یک سنت بدل شد و تا به امروز رویه دربار انگلیس در قبال دو جناح سیاسی عمده این کشور بوده است. یکی از علل تداوم نهاد سلطنت در انگلستان را، به‌رغم دگرگونی‌های سیاسی این کشور، باید در این رویه جست.

گروهبندی "ویگ" تا حوالی نیمه سده هیجدهم قدرت فائقه در سیاست انگلستان به شمار می‌رفت. در این دوران حدود یکصد نماینده "توری" در پارلمان انگلیس گروهبندی مخالف "ویگ" را شکل دادند و به یک قدرت مهم سیاسی بدل شدند. بدینسان، "الیگارشی توری"[1] نیز در کنار و در برابر "الیگارشی ونگ" سربرکشید. "الیگارشی ویگ"، که به دلیل دهه‌ها برخورداری از قدرت سیاسی و اقتصادی برتر از "وضع موجود" راضی بود، نیرویی "سنت‌گرا" و هوادار آرایش و نقش سیاسی و جهانی موجود محسوب می‌شد. به عکس، "توری‌ها" بیانگر منافع و خواست بورژوازی مستعمراتی جدیدی بودند که در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم سر برکشیده، سهم بیشتری از قدرت سیاسی می‌طلبید و سیاستی تهاجمی را در منطقه و جهان خواستار بود. درواقع، در سده هیجدهم "توری‌ها" در همان موضعی جای گرفتند که یک سده پیش "الیگارشی ویگ" در ستیز با جیمز دوم کاتولیک در آن قرار داشت. اینک، "توری‌ها" منتقدین "وضع موجود" و خواستار دگرگونی در آن بودند و این بار آنان بودند که شعارهایی را در زمینه "تسامح دینی" (لاتیتودیناریانیسم)،[2] به سود مشارکت بیشتر با یهودیان، مطرح می‌کردند. برای نمونه، کمپانی هند شرقی بریتانیا در آغاز بطور عمده به‌وسیله تجار وابسته به "جناح ویگ" تأسیس شد ولی سر جوسیا چایلد، رئیس مقتدر و "دیکتاتور" کمپانی در اواخر سده هفدهم، با توری‌ها "پیوند نزدیک" برقرار نمود.[3]

تکوین این جناح‌بندی به صورت ساختار سیاسی جدیدی که امروزه با نام "احزاب سیاسی" می‌شناسیم، قریب به یک سده به طول انجامید. در اوایل سلطنت جرج سوم (۱۷۶۰-۱۸۲۰) هنوز "الیگارشی ویگ" به صورت یک "حزب سیاسی"، به مفهوم امروزین آن، وجود نداشت؛ این نام به گروه‌ها و خاندان‌های اشرافی مقتدری اطلاق می‌شد که از طریق شبکه پیوندهای خود اعمال نفوذ می‌کردند. حزبی به‌نام "توری" نیز وجود نداشت؛ این عنوان به گرایش‌ها و سنن خاندان‌ها و گروه‌های اجتماعی معین اطلاق می‌شد که

---

[1] Tory Oligarchy

[2] Latitudinarianism

[3] ibid, p. 860.

درباره سر جوسیا چایلد و "جنگ احمقانه" او با دولت اورنگ زیب و رابطه او با الیگارشی یهودی آمستردام بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۱۲۳-۱۳۶؛ ج ۲، ص ۲۱۶.

بطور هماهنگ عمل می‌نمودند. جرج سوم وزرای خود را از میان دوستان خویش، از هر دو جناح، برمی‌گزید و بدینسان گروهبندی جدیدی را شکل داد که به "حزب سلطنتی" یا "جناح دربار"[۱] شهرت یافت.[۲] معهذا، در همین دوران رقابت و تعارض دو جناح "ویگ" و "توری" در سیاست و اقتصاد بریتانیا سرانجام به آنان ساختاری سامان‌مند داد. در سال ۱۷۸۴ "توری‌ها" به عنوان یک حزب سامان گرفتند و **ویلیام پیت کوچک** (۱۷۵۹-۱۸۰۶)، نخست‌وزیر وقت، به عنوان رهبر "حزب توری" شناخته شد. "ویگ‌ها" نیز به‌رهبری **چارلز جیمز فوکس**[۳] (۱۷۴۹-۱۸۰۶) حزب خود را تشکیل دادند.

فرایند تکوین و ظهور "احزاب سیاسی" در جامعه انگلیس بر بنیادی کاملا دودمانی و در بستری از تعارض‌های فردی و سیاسی و مالی دو گروهبندی فوق شکل گرفت.

ویلیام پیت کوچک نواده توماس پیت، رئیس قلعه سن جرج (مدرس) و مدیر نامدار کمپانی هند شرقی بریتانیا، است. درباره این خاندان و منشاء ثروت و اقتدار سیاسی آن پیشتر سخن گفته‌ایم.[۴]

چارلز فوکس، رهبر "حزب ویگ"، نیز به همین الیگارشی تعلق داشت. پدرش هنری فوکس (۱۷۰۵-۱۷۷۴)، ملقب به "بارون هلند"،[۵] از خاندان‌های اشراف سنتی انگلستان نبود و هیچگاه به عنوان "ارل" دست نیافت. معهذا، بارون هلند از رجال مقتدر و بسیار ثروتمند انگلیس، رئیس مجلس عوام و رقیب اصلی ویلیام پیت بزرگ، پدر ویلیام پیت کوچک، به شمار می‌رفت و تنها به دلیل عدم تمایل و محافظه‌کاری شخصی خود، به‌رغم فرصت‌های متعددی که فراروی او قرار داشت، ریاست دولت را به دست نگرفت. چارلز فوکس به دلیل اقتدار پدر در ۱۹ سالگی عضو مجلس عوام شد و در ۲۴ سالگی وزیر خزانه‌داری. در این زمان او ۱۳۰ هزار پوند استرلینگ در قمار بدهکار بود که پدرش آن را پرداخت. چارلز فوکس نیز، چون ویلیام پیت، به "جناح دربار" تعلق داشت. او از دوستان دوران ولیعهدی جرج چهارم بود و زمانیکه در دولت ائتلافی دوک پورتلند[۶] وزیر خارجه شد (۱۷۸۳) به ولیعهد قول داد که درآمد سالیانه‌ای معادل یکصد هزار پوند

---

[1] Royal Party

[2] *Americana*, vol. 28, p. 707.

[3] Charles James Fox

[۴] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۱۶۶، ۱۸۹، ۲۴۶؛ ج ۲، صص ۲۰۴-۲۰۵.

[5] Henry Fox, 1st Baron Holland

[6] Duke of Portland

برایش فراهم کند.[۱]

در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم، در زمان جنگ استقلال آمریکا و انقلاب فرانسه و تهاجم به دولت‌های محلی هند، جناح ویلیام پیت، هواداران سرسخت مداخله نظامی در آمریکای شمالی و اروپای قاره و شبه قاره هند بودند ولی فوکس و کانون‌های حامی او تمایلی به سیاست‌های مداخله‌جویانه نداشتند و حتی به جنگ با ناپلئون نیز رغبتی نشان ندادند.[۲] این بخش از الیگارشی بریتانیا به پلانت‌ها و تجارت برده خود در جزایر هند غربی، عرصه اصلی سرمایه‌گذاری خویش، دلخوش کرده بود و سود بیشتر را از این طریق می‌جست. لذاست که چارلز فوکس از سال ۱۷۷۴ به هواداری از استقلال‌طلبان آمریکایی برخاست.[۳] فوکس مخالف عملیاتی بود که از سال ۱۷۶۹ تا آن زمان تنها ۶۰۰ هزار پوند هزینه "خدمات مخفی"[۴] آن شده بود.[۵]

در سال ۱۷۸۸، گروهبندی "ویگ" در پارلمان، به رهبری فوکس و ادموند برک، در ستیز خویش با جناح ویلیام پیت، پرچمدار مبارزه با عملیات غارتگرانه وارن هستینگز در هند شدند. و همانان بودند که هستینگز را به فساد مالی متهم ساختند و او را به محکمه کشانیدند.[۶] در مقابل، در همین سال ویلیام پیت در پارلمان انگلیس پرچم مبارزه با تجارت برده را برافراشت. او از "غیرانسانی" بودن تجارت برده و رنج این انسان‌ها سخن گفت و خواستار "آزادی بردگان" شد.[۷] بهره‌برداری سیاسی "توری‌ها" (محافظه‌کاران) از پیوند خانوادگی رهبران "ویگ" (حزب لیبرال) با تجارت برده در جزایر هند غربی در دهه‌های بعد نیز تداوم یافت. در بررسی دوران نخست‌وزیری ویلیام گلادستون، رهبر حزب لیبرال، با این پدیده بیشتر آشنا خواهیم شد.

بهرروی، در ماجرای ستیز ویلیام پیت با انقلاب فرانسه و ناپلئون نیز این تعارض تکرار شد. فوکس با سیاست‌های جنگ‌افروزانه پیت به مخالفت برخاست، ستایشگر انقلاب فرانسه شد و به عنوان مدافع "لیبرالیسم" و "آزادی بیان و اندیشه" و "حقوق شهروندی" در انگلستان اپوزیسیونی در مقابل پیت پدید ساخت. چنین است که فوکس

---

[1] *Americana*, vol. 11, p. 676; vol. 14, p. 295.

[2] Herbert C. F. Bell, *Lord Palmerston*, USA: Archon Books, 1966, vol. 1, p. 11.

[3] Franck Bright, ibid, p. 1082.

[4] secret service

[5] ibid, p. 1083.

[۶] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۱۹۰-۱۹۱.

[7] ibid, p. 1142.

را از معماران اصلی "لیبرالیسم" سده نوزدهم بریتانیا می‌شناسند.[۱] در نتیجه این مواضع، در سال ۱۷۹۱ گروهی از "ویگ‌ها" فوکس را رها کرده و به حمایت از ویلیام پیت برخاستند. ادموند برک، اندیشه‌پرداز سرسخت مخالف انقلاب فرانسه، در رأس این گروه جای داشت و بدینسان بود که دوستی طولانی میان این دو رهبر جناح "ویگ" به پایان رسید.[۲]

در دوران پس از سقوط ناپلئون (۱۸۱۵) در انگلستان یک دوران آشفتگی حزبی پدید شد و سرانجام در حوالی نیمه سده نوزدهم از درون آن "محافظه‌کاری" رابرت پیل و بنجامین دیزراییلی و "لیبرالیسم" لرد جان راسل و گلادستون سربرکشید. از این پس، واژه "توری" به اعضای "حزب محافظه‌کار" اطلاق می‌شد. با پیوستن "ویگ‌ها" به "حزب لیبرال"، این حزب نیز به حامل سنن اشرافیت سنتی "ویگ" بدل شد. چنانکه می‌بینیم، یافتن هرگونه "پایگاه طبقاتی" متمایز برای جناح‌های "ویگ" و "توری" نادقیق و گمراه‌کننده است.

در این دوران، زرسالاری یهودی به عنوان یک قدرت پنهان و متنفذ سیاسی دارای منافع مستقل و خاص خود بود. الیگارشی یهودی مستقر در انگلستان، بسته به اوضاع زمانه و مواضع سیاسی و اقتصادی رهبران احزاب فوق، با هر دو حزب رابطه نزدیک داشت. زرسالاران یهودی هم با پیت و کانینگ و ولینگتون و پیل "توری" (محافظه‌کار) پیوند نزدیک داشتند و هم با راسل و پالمرستون "لیبرال". به عکس، آنان با گلادستون "لیبرال" یا سالیسبوری "محافظه‌کار"، در برخی موارد، میانه‌ای نداشتند. بهرروی، در آستانه سده نوزدهم زرسالاری یهودی یک کانون مستقل و ذینفوذ فراملی در سیاست و اقتصاد و فرهنگ اروپا بطور اعم و انگلستان بطور اخص به شمار می‌رفت و از درون این کانون بود که پدیده‌ای به‌نام روچیلدها ظهور کرد.

ظهور خاندان روچیلد

پل جانسون در کتاب خود درباره پیدایش تمدن جدید غرب (۱۹۹۱) روچیلدها را "عامل کلیدی در پیدایش دنیای نوین" می‌خواند.[۲] گوته[۱] (۱۷۴۹-۱۸۳۲)، ادیب نامدار

---

[1] Alan Palmer, *The Penguin Dictionary of Modern History*, 1983, p. 118.

[2] Franck Bright, ibid, p. 1156.

[3] Paul Johnson, *The Birth of Modern, World Society 1815-1830*, London: Phoenix, 1992, p. 851.

آلمانی، در یکی از نامه‌هایش (۲۰ اکتبر ۱۸۲۸) می‌نویسد:

> ما تصور می‌کنیم دانته بزرگ بود، ولی او سده‌ها تمدن را در پشت خود داشت؛ حال آنکه بنیاد روچیلد تنها به یک نسل احتیاج داشت تا به چنین ثروتی دست یابد.[۲]

گوته اشتباه می‌کند. خطاست اگر پدیده روچیلدها را "اعجاز" یک خانواده بپنداریم. روچیلدها به کانونی تعلق داشتند که از سده‌ها پیش شبکه خود را در سراسر جهان گسترانیده و دقیقا به سان یک "فرقه" و سازمان سیاسی منسجم و پنهان عمل می‌کرد. ژان ژاک روسو[۳] (۱۷۱۲-۱۷۷۸) "منظره حیرت‌انگیز" این کانون را در حوالی نیمه سده هیجدهم چنین توصیف کرده است:

> آتن، اسپارت و روم از میان رفته‌اند و از خود بازمانده‌ای در جهان نگذارده‌اند، ولی صهیون، که منهدم شده، اطفال خود را از دست نداده است. آنها محفوظ مانده‌اند، تکثیر می‌یابند و در سراسر جهان پراکنده می‌شوند... با همه ملل درمی‌آمیزند ولی با آنها مشتبه نمی‌شوند. آنها حکمرانانی از خود ندارند ولی همیشه یک ملت هستند.[۴]

همین شبکه بین‌المللی بود که از طریق انباشت سرمایه تاراج شده در تهاجم استعماری اروپا در دوران معاصر به قدرتی عظیم و بی‌رقیب بدل شد و در قلب زرسالاری جهانی معاصر جای گرفت. بنیاد روچیلد واپسین نماد اقتدار و ثروت این کانون است.[۵]

درباره پیشینه خاندان روچیلد قبل از مایر آمشل، بنیانگذار بنیاد روچیلد، چیز زیادی نمی‌دانیم.

---

[1] Johann Wolfgang von Goethe

[2] Count Egon Caesar Corti, *The Rise of the House of Rothschils*, New York: Cosmoplitan Book Corporation, 1928, p. 367.

[3] Jean Jacques Rousseau

[۴] ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه ضیاء الدین علائی طباطبایی، تهران: شرکت انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ج ۱۰، بخش دوم، ۱۳۷۰، ص ۸۵۴.

[۵] نگارنده در سال ۱۳۶۹ مطلبی درباره روچیلدها منتشر کرد که اولین معرفی مفصل این خاندان به زبان فارسی است. (*ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، تهران: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۶۹، جلد اول: جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، صص ۹۹-۱۳۱) در جستار زیر کوشیده‌ام تا یافته‌های جدید را مطرح کنم. در جلد سوم کتاب حاضر جایگاه و پیوندهای خاندان روچیلد بطور مشروح بیان شده است.

نخستین فرد شناخته شده این خاندان **اسحاق الهانان**[1] نام دارد که در سال ۱۵۸۵ در فرانکفورت درگذشت. پدر او، الهانان، نیز ساکن فرانکفورت بود و مقبره‌اش در این شهر است. اسحاق الهانان در "خیابان یهودیان"[2] فرانکفورت می‌زیست.[3] این خیابان در سال ۱۴۴۲ به عنوان محل استقرار یهودیان ساکن فرانکفورت پدید شد و در سال ۱۷۶۰ مأوای سیصد خانوار یهودی بود.[4] در آن زمان خانه‌های "خیابان یهودیان"، یا تمامی خانه‌های شهر فرانکفورت، شماره نداشت و هر خانه با نشانه‌ای که بر سر در آن آویخته بود شناسایی می‌شد. علامت خانه اسحاق الهانان "سپر سرخ" بود و به این دلیل او و اعقابش به "روچیلد" (سپر سرخ)[5] شهرت یافتند.[6]

نمی‌دانیم الهانان به کدام شاخه از خاندان‌های الیگارشی یهودی تعلق داشت، و نیز نمی‌دانیم او یا نیاکانش از کدام سرزمین به **فرانکفورت** کوچیدند؛ بندری که از سده یازدهم میلادی یکی از محل‌های استقرار تجار و صرافان یهودی به‌شمار می‌رفت،[7] در سده هفدهم خاستگاه زرسالاران نامدار یهودی چون خاندان اوپنهایمر بود و در سده نوزدهم به کانون مهم صرافی اروپا بدل شد. در نیمه دوم سده هیجدهم، زمانی که مایر آمشل روچیلد تکاپوی خود را آغاز کرد، فرانکفورت یکی از بنادر مهم و پررونق اروپا بود؛ حدود ۳۵۰۰۰ نفر سکنه داشت که یک دهم آن یهودی بودند.[8] این یهودیان نقش اصلی و تعیین‌کننده در تجارت فرانکفورت به دست داشتند تا بدان حد که بدون وجود آنان این بندر رونقی نداشت.[9] در سال ۱۸۱۷ جمعیت فرانکفورت ۴۱۵۰۰ نفر گزارش شده است که در سال ۱۸۹۰ به ۱۸۰۰۰۰ نفر رسید.[10]

---

1 Isaac Elhanan

2 Judengasse

3 Corti, ibid, p. 3.

4 Virginia Cowles, *The Rothschilds, A Family of Fortune*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1973, p. 10.

5 Rot-schildt (Red Shield)

6 Corti, ibid, p. 3.

7 *Judaica*, vol. 7, p. 83.

8 Corti, ibid, p. 1.

9 Cowles, ibid, pp. 13-14.

10 George G. Chisholm [ed.], *The Times Gazetteer of the World*, London: The Times Office, 1899, vol. 1, p. 550.

مایر آمشل روچیلد[1] در سـال ۱۷۴۴ در شـهر فرانکفـورت بـه دنیـا آمـد و در سـال ۱۸۱۲، در کوران جنگ‌های ناپلئونی، در همین شهر درگذشـت. پـدرش آمشـل موسـس روچیلد نام داشت. *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد تـا زمـان مـایر آمشـل اعضـای خـاندان روچیلد تجاری غیر معروف بودند. مایر آمشل روچیلـد کـار خـود را بـه عنـوان صـراف و فروشنده اشیاء عتیقه و سکه‌های قدیمی آغاز کرد و در ۲۰ سالگی در رابطـه بـا ویلیـام، ولیعهد هسه کاسل،[2] قرار گرفت که علاقه فراوان به گردآوری سکه و اشیاء عتیقه داشـت. روچیلد در ۲۵ سالگی (۱۷۶۹) بطور رسمی کارگزار دربار ویلیام شد[3] و از طریق دوسـتی با کارل فردریک بودروس،[4] مشاور و محرم ویلیام، از دهه ۱۷۹۰ به کـارگزار اصلـی مـالی ویلیام بدل گردید که اینک با نام ویلیام نهم حکمران هســه کاسـل بـود.[5] اوگن کورتـی، محقق اتریشی، می‌نویسد بودروس با **ولف سولومون اشناپر** یهودی،[6] پدر زن مایر آمشـل روچیلد، رابطه مالی داشت و این اشناپر بـود کـه پیونـد نزدیـک مـایر آمشـل روچیلـد و بودروس را سبب شد.[7]

این سرآغاز ظهور خاندان روچیلد است. چنانکه دیدیم، مایر آمشـل روچیلـد از "فقـر" به ثروت افسانه‌ای نرسید. او به یک خاندان یهودی مرفه تعلـق داشـت و پـدر زنـش، بـه سان سایر سران یهودی فرانکفورت، با دربار ویلیـام، و قاعدتـا بـا دربـار سـایر حکمرانـان محلی آلمان، در پیوند بود. این درست است که پایه‌های ثروت انبوه خـاندان روچیلـد در دوران جنگ‌های ناشی از انقلاب فرانسه و صعـود نـاپلئـون گذارده شـد، ولـی محققیـن درآمد مایر آمشل روچیلد را پیش از انقلاب فرانسه دو تا سه هزار گولـدن در سـال ذکـر کرده‌اند. این درآمد یک خـانواده ثروتمنـد اروپـایی در آن زمـان اسـت. مخـارج سـالیانه خانواده گوته، که از اشراف آلمانی معاصر مایر آمشل بــه شـمار می‌رفـت، ۲۴۰۰ گولـدن گزارش شده است.[8] در سال ۱۷۸۵ مایر آمشل آنقدر ثروتمنـد بـود کـه بـه خانـه‌ای سـه طبقه و نسبتا مجلل نقل مکان کند. در این خانه، خانواده‌های روچیلـد و شـیف مشـترکا

---

1 Mayer Amschel Rothschild

2 Wilhelm von Hesse

3 *Judaica*, vol. 14, p. 334.

4 Carl Frederick Buderus

5 Corti, ibid, pp. 12-13.

6 Wolf Solomon Schnapper

7 ibid, p. 16.

8 ibid, p. 19.

می‌زیستند.[1] یاکوب شیف، چنانکه خواهیم دید، در نیمه دوم سده نوزدهم و اوایل سده بیستم به متنفذترین زرسالار ایالات متحده آمریکا بدل شد.

دوک‌نشین هسه از دولت‌های کوچک محلی آلمان بود و در همسایگی دولت هانوور قرار داشت. این سرزمین در گذشته مأوای قبایل توتونی بود. برخی محققین نام "هسه"[2] را برگرفته از نام قبیله "کتی" می‌دانند که در سده‌های نخستین میلادی در شمال رود راین می‌زیست.[3] معهذا، برخی برآنند که قبیله فوق در اواخر سده سوم میلادی به‌وسیله قبیله "آلامانی" از حوزه راین اخراج شد و از آن پس نامی از آن در منابع تاریخی مشاهده نمی‌شود.[4]

سرزمین کنونی هسه ۲۱۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد، مهم‌ترین شهرهای آن فرانکفورت،[5] دارمشتات،[6] کاسل[7] و ویسبادن[8] است. جمعیت آن در سال ۱۹۶۷ حدود ۵۲۵۰۰۰۰ نفر گزارش شده که یک سوم کاتولیک و دو سوم پروتستان هستند.

حکومت سرزمین هسه از نیمه دوم سده سیزدهم در دست خاندانی بود که به **دوک‌های هسه** شهرت دارند. فیلیپ، دوک هسه (۱۵۰۹-۱۵۶۷)، از حکمرانان متنفذ اروپا و از مخالفین سرسخت کلیسای رم بود. او در سال ۱۵۲۶ به مذهب پروتستان گروید و به یکی از حامیان اصلی "رفورماسیون" بدل شد. پس از مرگ او سرزمین هسه میان چهار پسرش تقسیم شد و سرانجام در سده هفدهم به دو دوک‌نشین **هسه کاسل** (در شمال) و **هسه دارمشتات** (در جنوب) بدل گردید. در دوران جنگ‌های سی ساله اروپا (۱۶۱۸-۱۶۴۸) حکمرانان هسه در جبهه پروتستان‌ها جای داشتند.[9]

---

[1] Cowles, ibid, p. 17.

[2] Hessen

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۴۸.

[4] *Americana*, vol. 6, p. 339; vol. 14, p. 165.

[5] Frankfurt am-Main

[6] Darmstadt

[7] Kassel

[8] Wiesbaden

[9] ibid, vol. 14, pp. 165-166; George R. Emerson, *The Dictionary of Geography, Biography, and History*, London/ New York: Ward, Lock, and Co., n.d. ⇒

هرچند حکومت رسمی خاندان فوق بر سرزمین هسه سالیان مدیدی است بـه پایـان رسیده، ولی این به معنای پایان ثروت و اقتدار آنان نیست. در سده بیستم خاندان هسـه کاسل همچنان از ثروتمندترین خاندان‌هـای جـهان شـناخته می‌شـود. **پرنـس فیلیـپ**، رئیس این خاندان، در سال‌های پیش از جنگ دوم جهانی داماد پادشاه ایتالیـا و هـوادار سرسخت هیتلر و موسولینی بود. به‌نوشته ویرجینیا کاولس، وی نقش رابط میان هیتلر و موسولینی را به دست داشت. پرنس فیلیپ هسه کاسل حداقل تا سال ۱۹۷۳ زنده بـود و در کاخ ملکـه فردریـک،[۱] دخـتر بـزرگ ملکـه ویکتوریـا، در نزدیکـی شـهر فرانکفـورت، می‌زیست. شهرت داشت که او "ثروتمندترین مرد آلمان" و "ثروتمندترین شـاهزاده اروپـا" است.[۲]

در نیمه اول سده هیجدهم پیوند میان حکمرانان همسـایه هـانوور و هسـه از طریـق وصلت استوار شد. ویلیام هشتم، حکمران مقتدر و ثروتمند هسه کاسل، دختر جـرج دوم، پادشاه انگلیس و شاه هانوور (۱۷۲۷-۱۷۶۰)، را برای پسرش، فردریک، به زنـی گرفـت.[۳] در سال ۱۷۶۰ ویلیام هشتم درگذشت و داماد جرج دوم بـا نـام فردریـک دوم حکمـران هسه کاسل شد. حاصل ازدواج فردریک و دختر جرج دوم پسـری بـه‌نام ویلیـام (۱۷۴۳-۱۸۲۱) است. او همان حامی نـامدار مـایر آمشـل روچیلـد اسـت کـه دربـاره‌اش سـخن خواهیم گفت. بدینسان، جرج دوم، جرج سوم و جرج چهارم، پادشاهان انگلیس در طـول قریب به یک سده (۱۷۲۷-۱۸۳۰)، به ترتیب پدر بزرگ، دایی و پسر دایی ویلیـام هسـه کاسل بودند. ویلیام از طریق دیگری نیز با خاندان سلطنتی انگلیس خویشاوندی داشـت. او با دختر فردریک پنجم، پادشاه دانمـارک و نـروژ (۱۷۴۶-۱۷۶۶)، ازدواج کـرد. همسـر فردریک پنجم و مادرزن ویلیام نیز دختر جرج دوم بود. بدینسان، همسـر ویلیـام دخـتر خاله او و نوه پادشاه انگلیس است. با صعود فردریک دوم به حکومت هسه کاسل، ویلیـام نیز ولیعهد او شد و حکومت مستقل هانو،[۴] منطقه‌ای در ۱۶ کیلومتری شـرق فرانکفـورت

⇒ [1882 ?], vol. 1, pp. 886-887.

[1] Empress Frderick

دختر بزرگ ویکتوریا، ملکه انگلیس، به علت ازدواج با فردریک سوم، امپراتور آلمان، "ملکه فردریک" خوانده می‌شد.

[2] Cowles, ibid, p. 238.

[۳] درباره خاندان هانوور بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۵۱.

[4] Hanau

با ۵۰ هزار نفر جمعیت، را به دست گرفت.[۱] در اکتبر ۱۷۸۵ پدر ویلیام درگذشت. او با نام ویلیام نهم به حکومت هسه کاسل رسید و تا زمان مرگ مقدرات سرزمینی را به دست داشت که در آن ۳۳۰ هزار نفر می‌زیستند.

پیوند نزدیک خویشاوندی خاندان هسه و خاندان سلطنتی انگلیس تا به امروز تداوم دارد:

در نیمه دوم سده نوزدهم، **لویی چهارم** (۱۸۳۷-۱۸۹۲)، گرانددوک هسه دارمشتات،[۲] همسر آلیس، دومین دختر ملکه ویکتوریای انگلیس، بود. در سال ۱۸۸۴، یکی دیگر از اعضای خاندان هسه، به‌نام **پرنس لویی باتنبرگ**[۳] (۱۸۵۴-۱۹۲۱)، با نوه ملکه ویکتوریا (دختر بزرگ آلیس و گرانددوک هسه دارمشتات) ازدواج کرد و از اینطریق باجناق گرانددوک سرج،[۴] برادر آلکساندر سوم تزار روسیه (۱۸۸۱-۱۸۹۴)، شد. (همسر آلکساندر دوم، مادر آلکساندر سوم و گرانددوک سرج، نیز از خاندان آلمانی هسه است.) در سال ۱۸۹۴، نیکلای دوم، پسر آلکساندر سوم و تزار بعدی روسیه (۱۸۹۴-۱۹۱۷)، نیز با یکی دیگر از دختران آلیس و گرانددوک هسه ازدواج کرد. این نیکلای دوم آخرین تزار روسیه و همان کسی است که بهمراه همسر و تمامی فرزندانش به دست بلشویک‌ها به قتل رسید. نیکلای دوم در میان اعضای خاندان سلطنتی انگلیس به "دایی نیکی"[۵] شهرت داشت.

پرنس لویی باتنبرگ پسر بزرگ پرنس آلکساندر هسه دارمشتات است. او در سال ۱۸۶۸ تبعه دولت انگلستان شد، به استخدام وزارت دریاداری این کشور درآمد و به سرعت ارتقاء یافت. باتنبرگ در سال‌های ۱۹۰۲-۱۹۰۵ ریاست سرویس اطلاعاتی نیروی دریایی بریتانیا را به دست داشت و در سال ۱۹۱۲ در سمت لرد اول دریاداری منصوب شد. پس از آغاز جنگ اول جهانی و حمله برخی مطبوعات انگلیس به حضور "آلمانی‌ها" در رأس نهادهای نظامی این کشور، باتنبرگ در ۲۹ اکتبر ۱۹۱۴ از سمت فوق استعفا داد. وینستون چرچیل، وزیر دریاداری وقت، استعفای او را پذیرفت و به پاس خدماتش مبالغ هنگفتی به وی اهدا کرد. در سال ۱۹۱۷، به دنبال تغییر اسامی آلمانی

[1] Corti, ibid, p. 6.
[2] Louis, Grand Duke of Hesse- Darmstadt
[3] Louis Alexander Battenberg
[4] Grand Duke of Serge
[5] Uncle Nicki

خاندان سلطنتی انگلیس،[۱] لویی باتنبرگ و تمامی اعضای خانواده‌اش نیز عناوین آلمانی خود را کنار نهادند و نام انگلیسی **"مونت‌باتن"** را برگزیدند. در همین سال به او لقب مارکیز میلفورد هاون[۲] اعطا شد.

یک سال پس از وصلت لویی باتنبرگ با نوه ملکه ویکتوریا، در سال ۱۸۸۵ برادر کوچک او، **پرنس هنری باتنبرگ**[۳] (۱۸۵۸-۱۸۹۶)، با بئاتریس، کوچکترین دختر ملکه ویکتوریا، ازدواج کرد. هنری باتنبرگ نیز در سال ۱۸۹۵ به خدمت ارتش بریتانیا درآمد و در برخی جنگ‌های مستعمراتی شرکت کرد. در سال ۱۹۰۶ دختر او با آلفونسوی سیزدهم (۱۸۸۶-۱۹۴۱)، پادشاه اسپانیا، ازدواج کرد. سلطنت آلفونسو مقارن با جنگ‌های داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۱۹۳۹) و صعود فرانسیسکو فرانکو دیکتاتور این کشور است. خوان کارلوس، پادشاه کنونی اسپانیا، نوه آلفونسوست. بدینسان، خوان کارلوس، این واپسین پادشاه خاندان بوربن، را نیز باید از تبار ملکه ویکتوریا و عضو خاندان سلطنتی انگلیس شمرد. در سال ۱۹۱۷ پسر هنری باتنبرگ، به‌نام پرنس آلکساندر باتنبرگ، نام خود را به "مونت‌باتن" تغییر داد و مارکیز کاریسبروک[۴] لقب گرفت.

پرنس لویی باتنبرگ (مارکیز میلفورد هاون) دارای دو پسر و یک دختر است. پسر بزرگ، که او نیز لویی نام داشت، با لقب **لرد مونت‌باتن برمه** شهرت فراوان دارد.

لویی مونت‌باتن (۱۹۰۰-۱۹۷۹)، که در میان اعضای خاندان سلطنتی انگلیس به "دایی دیکی"[۵] شهرت داشت، در سال ۱۹۱۶ به خدمت نیروی دریایی بریتانیا درآمد و در دوران جنگ دوم جهانی از فرماندهان این نیرو بود. در سال‌های ۱۹۴۳-۱۹۴۶ فرماندهی نیروی دریایی متفقین را در جنوب شرقی آسیا به دست داشت و در این زمان موفق به اخراج ارتش ژاپن از برمه شد. به این دلیل در سال ۱۹۴۶ به لقب ویسکونت و در سال بعد به لقب ارل مونت‌باتن برمه،[۶] بارون رومزی[۷] و منصب دریاداری مادام‌العمر دست یافت. لرد مونت‌باتن برمه در سال‌های ۱۹۴۷-۱۹۴۸ در سمت نایب‌السلطنه و فرمانفرمای کل هندوستان جای گرفت. **او آخرین نایب‌السلطنه بریتانیا در هند است** و

---

[۱] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۵۲.

[2] Marquess of Milford Haven

[3] Henry Maurice of Battenberg

[4] Marquess of Carisbrooke

[5] Uncle Dickie

[6] 1st Earl Mountbatten of Burma

[7] Baron Romsey

در زمان حکومت او و با سازماندهی موثر او بود که قدرت بریتانیا به دو جمهوری جدید هند و پاکستان انتقال یافت. لرد مونت‌باتن به درجه دریاسالاری،[1] عالیترین درجه در نیروی دریایی بریتانیا، رسید و در سال‌های ۱۹۵۵-۱۹۵۹ لرد اول دریاداری و سپس تا زمان بازنشستگی (۱۹۶۹) رئیس ستاد نیروهای مسلح بریتانیا بود. در ۲۸ اوت ۱۹۷۹ اعضای "ارتش جمهوریخواه ایرلند" قایق تفریحی لرد مونت‌باتن را در آب‌های ایرلند منفجر کردند و وی را به قتل رسانیدند.

لرد مونت‌باتن برمه از نزدیکان ادوارد هشتم، جرج ششم و الیزابت دوم بود و در دوران سلطنت الیزابت "ریش‌سفید" و "بزرگ" خاندان سلطنتی انگلیس به‌شمار می‌رفت. **وی از برجسته‌ترین اعضای الیگارشی زرسالار معاصر، از موثرترین چهره‌های سیاسی و نظامی بریتانیا در دهه‌های ۱۹۵۰-۱۹۷۰ و از گردانندگان صنایع تسلیحاتی این کشور بود.** لرد مونت‌باتن برمه شوهر ادوینا اشلی، نوه محبوب سر ارنست کاسل، زرسالار نامدار یهودی، و دختر تعمیدی ادوارد هفتم، پادشاه انگلیس، است. درباره این پیوند در آینده سخن خواهیم گفت.

پسر دوم پرنس لویی باتنبرگ، به‌نام جرج، لقب پدر را به ارث برد و مارکیز میلفورد هاون دوم (۱۸۹۲-۱۹۳۸) نام گرفت. او پدر دیوید، مارکیز میلفورد هاون سوم (۱۹۱۹-۱۹۷۰)، و پدر بزرگ جرج مونت‌باتن، مارکیز میلفورد هاون چهارم (متولد ۱۹۶۱)، است.

دختر پرنس لویی باتنبرگ با پرنس آندریو یونان ازدواج کرد و حاصل این وصلت پرنس فیلیپ، همسر الیزابت دوم ملکه کنونی انگلیس، است. بدینسان، فیلیپ نیز از تباز ملکه ویکتوریا و خاندان آلمانی باتنبرگ و خویشاوند نزدیک الیزابت دوم است. پرنس فیلیپ از کودکی در کاخ دایی‌اش لرد مونت‌باتن برمه بزرگ شد، در سال ۱۹۴۲ با الیزابت ازدواج کرد و در سال ۱۹۴۷ نام خانوادگی "مونت‌باتن" را بر خود نهاد.[2]

با قتل لرد مونت‌باتن برمه، عناوین اشرافی او به دختر بزرگش، پاتریشیا ادوینا ویکتوریا،[3] (متولد ۱۹۲۴) رسید که با نام **کنتس مونت‌باتن برمه** از نخستین نسل "لردان زن" در پارلمان انگلیس است. کنتس مونت‌باتن برمه تحصیلکرده آمریکاست. او ریاست "تراست آموزشی سر ارنست کاسل" و ده‌ها نهاد اجتماعی و فرهنگی را در عرصه‌های

---

[1] Admiral of the Fleet

[2] Robert Lacey, *Majesty; Elizabeth II and the House of Windsor*, London: Hutchinson, 1977, pp. 27, 126; *Who's Who 1978*, pp. 1757-1758; *Who's Who 1993*, p. 1300; *Americana*, vol. 3, p. 356; vol. 19, p. 588; vol. 21, p. 889.

[3] Patricia Edwina Victoria, Countess Mountbatten of Burma

حمایت از زنان، کودکان، نابینایان، مبارزه با سلاح‌های هسته‌ای و غیره به دست دارد.

همسر او، **جان ناچبال (لرد برابورن)**[1] از خانواده‌ای است که در سال ۱۶۴۱، در اوج کشاکش چارلز اول استوارت و پارلمان انگلیس، به مقام موروثی بارونتی و در سال ۱۸۸۰ به عنوان بارونی دست یافتند. جان ناچپال (متولد ۱۹۲۴) شانزدهمین بارونت و هفتمین بارون خاندان خود است. مادر او دختر لرد اسلیگو،[2] از خاندان معروف براون،[3] است و دارنده "نشان سلطنت هند".[4]

جان ناچبال، تحصیلکرده اتون و آکسفورد، از مهم‌ترین تولیدکنندگان فیلم‌های سینمایی و سریال‌های تلویزیونی انگلیس در چهار دهه اخیر است. او تکاپوی خود را در این عرصه با ساخت فیلم "هاری بلک" (۱۹۵۸) آغاز کرد. برخی از فیلم‌های ساخته او عبارتند از "اتللو" (۱۹۶۵)، "میکادو" (۱۹۶۶)، "رومئو و ژولیت" (۱۹۶۷)، "رقص مرگ" (۱۹۶۸)، "مرگ در کشتی شرقی" (۱۹۷۴)، "مرگ در نیل" (۱۹۷۸)، "شیطان در زیر نور خورشید" (۱۹۸۲) و "سفر به هند" (۱۹۸۴). آخرین ساخته او فیلم سینمایی "دوریت کوچولو" (۱۹۸۷) و سریال تلویزیونی "لئونتین" (۱۹۸۷) است.

لرد برابورن از گردانندگان ده‌ها مرکز و نهاد متنفذ سینمایی و فرهنگی در انگلستان است. از جمله، از سال ۱۹۷۴ ریاست "انجمن ترویج کپی‌رایت"[5] را به دست دارد و از سال ۱۹۷۹ رئیس "انستیتوی فیلم بریتانیا"[6] و از سال ۱۹۸۰ عضو هیئت مدیره "دانشکده ملی فیلم و تلویزیون بریتانیا"[7] است. او از سال ۱۹۷۸ عضو هیئت مدیره "تلویزیون تیمس"[8] است و در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۲ ریاست این موسسه را به دست داشت. درباره پیوند این کمپانی معظم تلویزیونی با زرسالاران یهودی در آینده سخن خواهیم گفت.

کنتس مونت‌باتن برمه و لرد برابورن دارای چهار پسر و دو دخترند. پسر بزرگ و

---

[1] John Ulick Knatchbull, 7th Baron Brabourne
[2] 6th Marquess of Sligo
[3] Browne
[4] Order of the Crown of India
[5] Copyright Promotions
[6] British Film Institute (BFI)
[7] National Film and Television School of Great Britain
[8] Thames Television PLC

وارث کنتس مونت‌باتن و لرد برابورن، نورتون ناچبال (لرد رومزی)[۱] ۵۰ ساله است و وارث این یکی "عالیجناب نیکلاس لویی چارلز نورتون ناچبال"[۲] (متولد ۱۹۸۱).[۳]

چنانکه می‌بینیم، در پیامد این فرایند بغرنج و طولانی، چارلز ناچبال ۱۷ ساله هم از تبار ملکه ویکتوریاست و هم وارث مستقیم ثروت و عناوین و افتخارات سه خاندان هسه (آلمانی)، کاسل (یهودی) و برابورن (انگلیسی یا اسکاتلندی یا ایرلندی و شاید "یهودی مخفی"). او در عین حال در شبکه‌ای گسترده و متنفذ از مناسبات خویشاوندی جای دارد که وی را با سایر اعضای الیگارشی جهانی معاصر پیوند می‌دهد. اگر همه چیز طبق روال سه سده گذشته سیر کند و عاملی غیرعادی روند زندگی این نوجوان را برنیاشوبد، از هم اکنون آینده سرشار از رفاه و افتخار او قابل پیش‌بینی است. این نمونه‌ای است از تداوم میراث کهن مستعمراتی در الیگارشی زرسالار معاصر.

در جریان جنگ‌های هفت ساله اروپا (۱۷۶۳-۱۷۵۶)، ویلیام هشتم، حکمران هسه، با همسایه خود جرج دوم، پادشاه انگلیس و شاه هانوور، متحد بود. در این دوران منبع اصلی درآمد حکمرانان محلی آلمان اجاره دادن یا فروش ارتش‌های کوچکی بود که از طریق اسارت اتباع خود فراهم می‌آوردند.[۴] دوک‌های هسه نیز، به کمک "پیمانکاران" یهودی خود، چنین رویه‌ای داشتند و پادشاهان انگلیس مشتریان اصلی آنان بودند. جرج دوم، پادشاه انگلیس، در جنگ هفت ساله اروپا از این دسته‌های نظامی بهره سیاسی فراوان برد و ویلیام هشتم، دوک هسه، از اینطریق سودهای هنگفت به جیب زد. این رویه ادامه یافت: در دهه ۱۷۷۰ موجی از شورش و ناآرامی آمریکای شمالی را فراگرفت و جرج سوم، پادشاه انگلیس و شاه هانوور، برای تأمین نیروی سرکوبگر خود با فردریک دوم، پسر ویلیام هشتم و دوک هسه کاسل، وارد معامله شد. فردریک با روش‌های خشن و قساوت‌آمیز هفده هزار تن از اتباع خویش را به اسارت گرفت و آنان را به دربار انگلستان "اجاره" داد. در سال ۱۷۷۶، ویلیام، ولیعهد هسه کاسل و حکمران هانو، به لندن سفر کرد؛ مستقل از پدر قراردادی مشابه با دولت انگلیس منعقد نمود و حدود پنج میلیون پوند استرلینگ سود برد. فردریک دوم از اینطریق ثروتی هنگفت اندوخت و در زمان مرگ ارثیه‌ای عظیم، که حجم آن ۸ الی ۱۰ میلیون پوند استرلینگ تخمین زده

---

[1] Norton Louis Philip Knatchbull, Lord Romsay

[2] Hon. Nicholas Louis Charles Norton Knatchbull

[3] *Who's Who 1993*, pp. 211-212, 1352, 1625.

[۴] درباره "بردگی نظامی" در آلمان بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۳۶.

می‌شود، برای پسرش بر جای گذارد. بدینسان، ویلیام نهم از آغاز حکومتش به عنوان ثروتمندترین حکمران اروپای زمان خود شناخته می‌شد.[۱]

ویلیام در دوران ۳۶ ساله حکومت بر هسه کاسل رویه پدر و پدر بزرگ را ادامه داد و ثروت خویش را انبوه‌تر ساخت. جرج سوم و جرج چهارم، پادشاهان انگلیس، مشتریان واحدهای "بردگان نظامی" بودند که او فراهم می‌آورد. چنین بود که ثروت ویلیام هسه کاسل ابعادی عظیم یافت تا بدانجا که ریچارد دیویس، مورخ معاصر یهودی، او را "کروزوس سده هیجدهم" می‌خواند.[۲]

ویلیام در پی آن بود که ذخایر عظیم نقدینگی‌اش نه تنها محفوظ بماند بلکه به گردش درآید و بیشتر و بیشتر شود. پیش از انقلاب فرانسه، او موسسات مالی و تجاری هلند را بهترین محل برای انباشت و ازدیاد سرمایه‌های خود تشخیص می‌داد. لذا، بخش مهمی از این سرمایه‌ها را با مدیریت یک موسسه مالی مستقر در آمستردام به‌نام "وان درنوتن"[۳] به جریان انداخت. در پیرامون ویلیام گروهی از دلالان یهودی قرار داشتند. پیش از اقتدار مایر آمشل روچیلد، متنفذترین آنان فردی به‌نام ویدل دیوید[۴] بود.[۵]

مورخین ویلیام نهم را حکمرانی خودکامه، زنباره، فاسد و حریص توصیف کرده‌اند که مورد نفرت مردمش بود. مردم هسه کاسل او را "ستمگر و حیوانی وحشی" می‌دانستند که "برای انباشتن جیب خود خون آنان را [به انگلیسی‌ها] می‌فروخت."[۶] ویرجینیا کاولس می‌نویسد ویلیام به دو چیز علاقه فراوان داشت: انباشت پول و پس انداختن فرزندان نامشروع. وی تنها از یکی از معشوقه‌هایش هشت فرزند نامشروع داشت؛ و این در حالی است که چنانکه گفتیم، کاترین، همسر وی، دختر پادشاه دانمارک و نوه پادشاه انگلستان بود.[۷] به‌نوشته اوگن کورتی، خاندان‌های هاینو،[۸] هیمرد[۹] و هسنشتین[۱] اعقاب

---

[1] Corti, ibid, p. 11; Cowles, ibid, pp. 16-17.

[2] Richard Davis, *The English Rothschilds*, London: William Collins, 1983, p. 28.

[3] Van der Notten

[4] Veidel David

[5] Corti, ibid, p. 12.

[6] ibid, p. 21.

[7] Cowles, p. 14.

[8] Haynau

[9] Heimrod

نامشروع ویلیام نهم هستند و وی از طریق پرداخت رشوه بـه امپراتـور هابسـبورگ بـرای آنان القاب اشرافی دریافت کرد.[2] کورتی می‌افزاید ویلیام هسه کاسل در امور دینی "اهـل تسامح کامل" بود. زمانیکه از چنین مفـهومی در اروپـای سـده‌های هفدهـم و هیجدهـم سخن می‌رود منظور "تسامح" در قبال عملکرد زرسالاران یهودی و به عبارت دیگر پیونـد نزدیک با ایشان است نه "تسامح" به معنایی که امروزه می‌فهمیم. توضیـح بعـدی کورتـی صحت این تلقی را ثابت می‌کند. او می‌نویسد ویلیام با فراماسون‌ها پیوند گسترده داشـت و صرافان و تجار یهودیان در سرزمین وی از آزادی کامل برخوردار بودند.[3]

سه دهه پایانی سده هیجدهم میـلادی دورانـی توفـانی در تـاریخ اروپاسـت. از سـال ۱۷۷۵ مستعمرات انگلیس در آمریکای شمالی جنگ استقلال را علیـه دولـت انگلسـتان آغاز کردند. فرماندهی این جنگ‌ها را فـردی بـه‌نام جـرج واشـنگتن[4] (۱۷۳۲-۱۷۹۹)، از پلانت‌داران بزرگ ویرجینیا، به دست داشت. وی با یک زن بیـوه ازدواج کـرد کـه ۶۰۰۰ هکتار زمین و ۱۵۰ برده از همسر اولش به ارث برده بود، و خود نیز ۸۰۰۰ هکتار زمیـن در تملک داشت.[5] انگلستان پس از جنگ‌های متعدد سرانجام طـی معـاهده سـال ۱۷۸۳ پـاریس اسـتقلال آمریکـا را بـه رسـمیت شـناخت. در سـال‌های ۱۷۸۹- ۱۷۹۷ جـرج واشنگتن به عنوان نخستین رئیس‌جمهور زمام این کشور را به دست گرفت.

کمی پس از استقلال آمریکا، در سال ۱۷۸۹ انقلاب فرانسه آغاز شـد. انگلسـتان، بـه دلیل حمایت دربار فرانسه از آمریکایی‌ها، در آغاز از شورش علیه خاندان بوربـن خشـنود بود ولی کمی بعد سیاستی خصمانه علیه فرانسه در پیش گرفت.

اوجگیری انقلاب فرانسه حکمرانان اروپا را سخت به وحشت انداخـت. دسیسـه بـرای اعاده اقتدار لویی شانزدهم آغاز شد و چنان اوج گرفت که وزیر خارجه فرانسـه بـا خشـم گفت: "اگر دولت‌های خارجی بکوشند جنگ پادشاهان را علیه فرانسه برافروزنـد، مـا نـیز جنگ مردم را علیه پادشاهان آغاز خواهیم کرد."[6]

سرانجام، این جنگ شعله‌ور شد. در ۲۰ آوریل ۱۷۹۲ مجلـس ملـی فرانسـه (مجمـع

---

[1] Hessenstein
[2] Corti, ibid, p. 10.
[3] ibid, p. 11.
[4] George Washington
[5] *Americana*, vol. 28, pp. 386-387.
[6] Cowles, ibid, p. 21.

ملی)[1] به اتریش اعلام جنگ داد و بدینسان دورانی از جنگ‌های خونین در قاره اروپا آغاز شد. در یکسوی این جنگ فرانسه و در سوی دیگر اتحاد قدرت‌های اروپایی، ابتدا به رهبری اتریش و سپس به رهبری انگلستان، قرار داشت. چهره اصلی جناح هوادار جنگ در انگلستان ویلیام پیت کوچک، نخست‌وزیر انگلستان (۱۷۸۳-۱۸۰۱، ۱۸۰۴-۱۸۰۶)، بود.

همزمان با اشتعال این جنگ، تحولاتی خونین و ژرف در درون فرانسه رخ داد:

در سپتامبر ۱۷۹۲ سلطنت ملغی شد؛ حکومت فرانسه "جمهوری" اعلام گردید و "مجلس ملی"، که اینکه "کنوانسیون ملی" (مجمع میثاق ملی)[2] نامیده می‌شد، به عنوان عالیترین نهاد سیاسی این کشور اعلام گردید. در ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳ لویی شانزدهم، پادشاه فرانسه، با گیوتین به قتل رسید. دوران حکومت گروه‌های افراطی آغاز شد؛ دورانی که در تاریخنگاری اروپا "ترور سرخ" نام گرفته است. در اواخر سال ۱۷۹۳ و اوایل ۱۷۹۴ گروه‌های افراطی حاکم بر فرانسه ۱۲۵۱ نفر از "افراد مشکوک"، از جمله فیلیپ اورلئان،[3] که پیشتر از سوی انقلابیون "همشهری مساوات"[4] لقب گرفته بود، و ماری آنتوانت، ملکه فرانسه و دختر ماری ترز ملکه مقتدر اتریش، را به قتل رسانیدند.

رهبران کلوپ ژاکوبن،[5] که در این زمان حدود نیم میلیون نفر عضو داشت،[6] منادی خشن‌ترین و افراطی‌ترین روش‌های مبارزه سیاسی بودند. همانان بودند که ستیز با سلطنت و اشرافیت را با مبارزه عنودانه علیه دین آمیختند و این سنت را به فرهنگ جدید اروپا وارد نمودند. در سال ۱۷۹۴، ژاکوبن‌ها مسیحیت را به عنوان دین رسمی دولت فرانسه ملغی نمودند و "دین خرد" را به عنوان مذهب رسمی فرانسه اعلام داشتند. به دستور رهبران ژاکوبن کلیه "ساختمان‌هایی که کلیسا نامیده می‌شود" تعطیل شد و کلیسای نوتردام به عنوان "معبد خرد" نامگذاری گردید.[7] در ژوئیه ۱۷۹۴ ژاکوبن‌ها سقوط کردند و تعدادی از رهبران این کلوپ به تیغه گیوتین سپرده شدند.

---

[1] National Assembly

[2] National Convention

[3] Philip of Orleans

[4] Citizen Egalite

[5] Jacobin

[6] ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی و علی اصغر بهرام‌بیگی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۵، ج ۱۱، ص ۳۹.

[7] *The Penguin Atlas of World History*, London: Penguin, 1978, vol. 2, p. 21.

در سپتامبر ۱۷۹۵ یک گروه پنج نفره موسوم بـه "دیرکتـوار" در رأس دولـت فرانسـه قرار گرفت ولی نتوانست اقتدار سیاسی لازم را اعمال کند. "دیرکتـوار" بـه سـرعت عـدم شایستگی خود را به ثبوت رسانید و خود به کانون دسیسه و جنگ قدرت میـان اعضـای آن بدل شد. اینک، جامعه فرانسه به نقطه‌ای رسیده بود که صعود یک فرمانروای مقتـدر، استقرار "نظـم نـیرومند داخلـی" و "صلـح افتخـارآمیز خـارجی" را آرزو می‌کـرد.[۱] تـداوم هرج‌ومرج و آشوب داخلی و جنگ خارجی با قدرت‌های اروپـایی در ۹ نوامـبر ۱۷۹۹ بـه کودتای ناپلئون انجامید. این حادثه، طبق تقویم انقلابی فرانسه، بـه "کودتـای هیجدهـم برومر" شهرت یافت.

ناپلئون بناپارت[۲] (۱۷۶۹-۱۸۲۱) افسر جوانی بود از اهالی جزیره کرس ایتالیا که بـه دلیل توانمندی‌هایش در سن ۲۴ سالگی در ارتـش انقلابـی فرانسـه بـه درجـه سـرتیپی رسید. صعود ناپلئون در هرم قدرت نظامی و به تبع آن سیاسـی فرانسـه دقیقـا ناشـی از پیامدهای فروپاشی ساختار سیاسی و اجتماعی فرانسه بود وگرنه این جوان غیرفرانسـوی در شرایط عادی هیچگاه شانسی برای دستیابی به درجه ژنرالی ارتش فرانسـه، حتـی در کهولت نیز، نداشت. او در سال‌های ۱۷۹۶-۱۷۹۹ فرماندهی ارتش فرانسـه را در منطقـه مدیترانه به دست داشت؛ سراسر شبه جزیره ایتالیـا را فتـح کـرد و پـاپ را مقهـور خـود نمود، بر ارتش نیرومند اتریش ضرباتی مهیب وارد ساخت، توطئه کودتای سـلطنت‌طلبان علیه جمهوری فرانسه را به شکسـت کشـانید، بـه‌رغم انگلیسـی‌ها و در تعـارض بـا آنـان سوریه و مصر را اشغال نمود،[۳] بهسـان قـهرمانی بـزرگ بـه فرانسـه بـازگشـت و یکـی از بزرگترین امپراتوری‌های تاریخ را بنیاد نهاد.

بناپارت پس از تصرف قدرت سیاسی در آغاز خود را "کنسول اول" نـامید و سـرانجام در سال ۱۸۰۴ به عنوان "امپراتور فرانسه" تاجگذاری کرد. او پس از اشـغال سـرزمین‌های اروپایی خویشاوندان خود را در سمت شاهان و حکمرانان اروپا گمارد و در پیرامون دربـار خویش یک اشرافیت جدید ایجاد نمود. در سـال ۱۸۱۴ در فرانسـه نـاپلئونـی ۳۱ دوک، ۴۵۱ کنت و ۱۵۰۰ بارون حضور داشتند.[۴]

---

[۱] آکادمیسین تارله، *ناپلئون*، ترجمه صمد خیرخواه و ایرج همایون‌پور، تهران: انتشـارات کیـهان، ۱۳۴۹، صص ۶۹-۷۰.

[2] Napoleon Bonaparte

[۳] حکومت فرانسه بر مصر تا سال ۱۸۰۲ تداوم یافت.

[4] *The Penguin Atlas...*, ibid, p. 27.

در سال ۱۸۰۲ ناپلئون مقتدرترین فرمانروای اروپای قاره به شمار می‌رفت و دولت‌های اتریش و هلند و حکمرانان محلی آلمان در برابرش خاضع و لرزان بودند. در این زمان خصومت ناپلئون با انگلستان کاملا آشکار بود و فرانسه دشمن مخوف انگلیسی‌ها در سراسر جهان به شمار می‌رفت.

ناپلئون در نخستین بار عام بزرگش، در هیجدهم فوریه سال ۱۸۰۳، با تهدید و خشم تصنعی صحنه پر سروصدایی بوجود آورد. او از قدرت خود دم زد و اعلام داشت اگر انگلستان به خود جرئت دهد و جنگ را آغاز کند، این جنگ به یک "کشتار عمومی" تبدیل خواهد شد. و افزود که انگلستان بیهوده به "متحدان" خود می‌اندیشد، زیرا دیگر اتریش به عنوان یک دولت بزرگ "وجود ندارد." ناپلئون با چنان لحنی صحبت کرد و آنچنان فریاد کشید که ویثورث[۱] [سفیر انگلستان در فرانسه] به لرد هاکسبوری،[۲] وزیر امور خارجه، نوشت: "بیشتر شبیه یک فرمانده سواره نظام سخن می‌گوید تا رئیس یکی از مقتدرترین دولت‌های اروپایی."[۳]

در اکتبر ۱۸۰۳، ناپلئون سرزمین هانوور، ملک شخصی پادشاه انگلیس، را اشغال کرد و کمی بعد، در سال ۱۸۰۴، ویلیام پیت، مردی که ۹ سال تمام علیه انقلاب فرانسه جنگیده بود،[۴] بار دیگر نخست‌وزیر انگلستان شد و تحرکی جدید را برای جنگ با فرانسه آغاز کرد. در سال ۱۸۰۵، به ابتکار ویلیام پیت، پیمانی میان انگلستان و آلکساندر اول، تزار روسیه (۱۸۰۱-۱۸۲۵)، منعقد شد. اتریش، سوئد و ناپل به این اتحاد پیوستند. بدینسان، دور جدیدی از جنگ‌های اروپا آغاز شد.

اوگن کورتی می‌نویسد:

پژواک‌های انقلاب فرانسه در سراسر اروپا احساس می‌شد. هیچ کس نبود، چه شاهزاده چه دهقان، که مستقیم یا غیرمستقیم تأثیر انقلاب فرانسه را بر خود احساس نکند... این به‌ویژه برای حکمرانان محلی آلمان، که سرزمین‌های آنان در مجاورت مرزهای فرانسه قرار داشت، تهدیدی ویژه به شمار می‌رفت. اشراف تبعیدی فرانسه به آلمان می‌گریختند و بسیاری از آنان به دربار کاسل پناه بردند.[۵]

در سال ۱۷۹۲ واحد کوچکی از ارتش فرانسه رود راین را درنوردید و شهر

---

[1] Withworth

[2] Hawkesbury

[۳] همان مأخذ، ص ۱۲۵.

[۴] همان مأخذ.

[5] Corti, ibid, p. 19.

فرانکفورت را اشغال کرد. ویلیام به سختی موفق شد نیروهای فرانسوی را از فرانکفورت بیرون کند. این جنگ هزینه سنگینی را بر او تحمیل کرد، ولی وی به سرعت قراردادی با دولت انگلستان منعقد نمود و از طریق فروش ۸۰۰۰ نفر از اتباع خود برای جنگ با فرانسه نه تنها خسارت فوق را جبران کرد بلکه سود هنگفتی نیز به دست آورد.[۱] در سال ۱۷۹۵ ارتش فرانسه هلند را اشغال کرد و بازار بورس آمستردام، که تا این زمان قلب مالی اروپای قاره محسوب می‌شد، متلاشی شد. پیامد این حادثه تبدیل بازار بورس فرانکفورت به کانون اصلی مالی منطقه بود.[۲]

این حوادث تنها صرافان فرانکفورت را به ثروت نرسانید، ویلیام هسه کاسل نیز از این تحولات سود فراوان برد و به سرعت به بانکدار سراسر اروپا بدل شد. او سرمایه انبوه خود را نه تنها به پادشاهان و شاهزادگان و اشراف بلکه به صرافان و یهودیان نیز قرض می‌داد.[۳] برای نمونه، او در سال ۱۷۹۵ به فرانتس دوم، امپراتور "روم مقدس" (اتریش)، یک میلیون گولدن (معادل یکصد هزار پوند استرلینگ) و در سال ۱۷۹۸ نیم میلیون گولدن دیگر وام داد.[۴] نمونه دیگر، وام ۲۰۰ هزار پوندی ویلیام به ولیعهد انگلیس (جرج چهارم بعدی) است.[۵]

مایر آمشل روچیلد هم در ماجرای فروش اتباع هسه کاسل به انگلستان و هم در جریان شکوفایی بازار بورس فرانکفورت سودهای کلان برد. کورتی می‌نویسد طبق اسناد رسمی سال ۱۷۹۴، درآمد مایر آمشل روچیلد ۲۰۰۰ گولدن در سال بود و وی بر این اساس سالیانه ۱۳ گولدن مالیات می‌پرداخت. در سال ۱۷۹۵ این رقم بناگاه دو برابر شد و روچیلد در رده کسانی جای گرفت که ثروت‌شان ۱۵۰۰۰ گولدن و بیشتر است. این ثروتمندترین گروه مالیات‌دهندگان در فرانکفورت بود.[۶] در سال‌های پایانی سده هیجدهم ثروت مایر آمشل به حدود یک میلیون گولدن رسید و در سال ۱۸۰۰ او از نظر ثروت دهمین یهودی شهر فرانکفورت شناخته می‌شد.[۷]

---

[1] ibid, p. 21.
[2] ibid, p. 22.
[3] ibid, p. 24.
[4] ibid, p. 31.
[5] ibid, p. 36.
[6] ibid, pp. 22-23.
[7] ibid, pp. 25, 28.

بدینسان، در زمان صعود ناپلئون بناپارت مایر آمشل روچیلد نه یک یهودی معمولی بلکه یکی از صرافان سرشناس اروپا بود که علاوه بر ویلیام هسه کاسل با بسیاری از حکمرانان و اشراف منطقه دادوستد مالی داشت.

یکی از مهم‌ترین شرکا و دوستان مایر آمشل، پرنس کارل آنسلم،[۱] رئیس کل پست امپراتوری اتریش، بود. کارل آنسلم به خاندان حکمرانان تورن و تاکسیس[۲] تعلق داشت که در سده شانزدهم مهم‌ترین شبکه پستی اروپای مرکزی را بنیان نهادند. دفتر مرکزی این شبکه در فرانکفورت مستقر بود.[۳]

پیوند با شبکه‌های جهانی و منطقه‌ای ارتباطات نقش مهمی در اقتدار و سیطره زرسالاری یهودی در دوران معاصر داشته است. پیوند مایر آمشل روچیلد با شبکه ارتباطات پستی خاندان تورن و تاکسیس سودی دوجانبه داشت: دستیابی سریع روچیلد به آخرین اخبار تحولات جنگی به تحرک او در بازار بورس یاری می‌رسانید و وی نیز بنوبه خود این شبکه را با اخبار محرمانه‌ای که به‌وسیله عواملش گرد می‌آورد تغذیه می‌کرد. به این دلیل بود که در ژانویه ۱۸۰۰ فرانتس دوم، امپراتور "روم مقدس" (اتریش)، به پاس خدمات روچیلد در جنگ با فرانسه و کمک به شبکه ارتباطی پرنس کارل آنسلم عنوان "کارگزار سلطنتی"[۴] را به وی و پسرانش اعطا کرد.[۵]

با صعود ناپلئون در فرانسه، ویلیام هسه کاسل، به سان برخی دیگر از ثروتمندان آن زمان اروپای قاره، آغاز قریب‌الوقوع جنگ را دریافت و انگلستان را باثبات‌ترین نقطه اروپا و امن‌ترین مکان برای انتقال نقدینگی خود شناخت؛ به‌ویژه که خویشاوندی‌اش با خاندان سلطنتی انگلیس امکاناتی بیش از دیگران در اختیار او قرار می‌داد. ویلیام انتقال سرمایه‌های خود را به انگلیس آغاز کرد و چنین بود که **ناتان مایر روچیلد**، سومین پسر مایر آمشل، در انگلستان مستقر شد و شاخه انگلیسی خاندان روچیلد را بنیان نهاد.

این روچیلد ۲۱ یا ۲۲ ساله، که چشمانی آبی، موهای قرمز و گردنی ستبر داشت،[۶]

---

[1] Karl Anselm

[2] House of Thurn and Taxis

[3] ibid, pp. 30-31.

[4] Imperial Crown Agent

[5] ibid, pp. 30-31.

[6] Anthony Allfrey, *Edward VII and his Jewish Court*, London: Weidenfeld & Nicolson, 1991. p. 28.

در سال ۱۷۹۸ یا ۱۷۹۹ به انگلستان رفت.[1] ابتدا در منچستر مستقر شد، پس از شش سال تکاپو در این بندر تجاری، در سال ۱۸۰۴ به لندن مهاجرت کرد و در تابستان ۱۸۰۶ تبعه دولت انگلیس شد.[2]

ناتان دست خالی به انگلستان نرفت. او ۲۰ هزار پوند استرلینگ پول نقد با خود داشت که در آن زمان سرمایه قابل توجهی محسوب می‌شد. کورتی به درستی می‌نویسد ناتان به عنوان یک تاجر ساده و خرده‌پا به انگلستان مهاجرت نکرد، بلکه او کار خود را به عنوان نماینده مهم یک بنیاد تجاری معتبر در اروپای قاره و با سرمایه اولیه کافی آغاز نمود.[3] در منچستر، ناتان به خرید و فروش همه چیز اشتغال داشت؛ نیل، شراب، شکر، قهوه، پنبه و هر چیزی که ارزان بود و بازار داشت. مبادله مخفیانه کالا با بنادر جنوب اروپا، عملی که طبق قانون ناپلئون "قاچاق" محسوب می‌شد، اشتغال دیگر ناتان بود.[4] به‌نوشته کورتی، "به زودی سرمایه او دو سه برابر شد و پدر و برادرانش بزرگترین سودها را از حضور ناتان در انگلستان بردند."[5]

به علاوه، ناتان روچیلد دلال و کارگزار ویلیام هسه کاسل بود؛[6] کسی که به عنوان ثروتمندترین مرد اروپا شناخته می‌شد، بیش از ده میلیون پوند استرلینگ پول نقد داشت و سرمایه هنگفتی را در انگلستان به جریان انداخته بود. درباره میزان سرمایه‌گذاری ویلیام در انگلستان در این زمان اطلاع دقیقی در دست نیست. می‌دانیم که او پیش از صعود ناپلئون، علاوه بر طلب ۲۰۰ هزار پوندی خود از ولیعهد انگلیس، حداقل ۶۴۰ هزار پوند استرلینگ در لندن سرمایه‌گذاری کرده بود و بابت آن ماهیانه دو هزار پوند سود دریافت می‌داشت.[7]

شبکه خویشاوندی روچیلدها

ناتان روچیلد در زمان استقرار در انگلستان عضوی از الیگارشی یهودی بود. این تعلقی است که اهمیت آن را در پیدایش امپراتوری مالی روچیلدها بهیچروی نباید ناچیز

---

[1] Davis, ibid, pp. 14, 247.

[2] Corti, ibid, p. 111.

[3] ibid, p. 110.

[4] Allfrey, ibid, p. 28.

[5] Cort, ibid, p. 110.

[6] ibid, p. 99.

[7] ibid, p. 36; Cowles, ibid, p. 35.

انگاشت. رابطه میان اعضای این الیگارشی از طریق شبکه مناسبات خویشاوندی تحکیم می‌شد و بدینسان اندامی واحد و همبسته را پدید می‌ساخت.

مایر آمشل روچیلد پنج پسر و پنج دختر داشت. پسران او عبارتند از **آمشل مایر روچیلد**[۱] (۱۷۷۳-۱۸۵۵)، **سالومون مایر روچیلد**[۲] (۱۷۷۴-۱۸۵۵)، **ناتان مایر روچیلد**[۳] (۱۷۷۷-۱۸۳۶)، **کارل مایر روچیلد**[۴] (۱۷۸۸-۱۸۵۵) و **جیمز (یاکوب) مایر روچیلد**[۵] (۱۷۹۲-۱۸۶۸).

دختر بزرگ مایر آمشل روچیلد در سال ۱۷۹۵ با **بندیکت موسس ورمز**[۶] (متوفی ۱۸۲۴) ازدواج کرد. از آن پس ورمز شریک و دستیار مایر آمشل به شمار می‌رفت. بندیکت ورمز نوه حاخام آرون (هارون) ورمز است. **آرون ورمز**[۷] (۱۷۵۴-۱۸۳۶) از حاخام‌های سرشناس مستقر در فرانسه بود. او در زمان انقلاب فرانسه به "گارد ملی" پیوست و در سال‌های ۱۸۰۶-۱۸۰۷ عضو "شورای بزرگان یهودی" (سنهدرین) بود که برای رسیدگی به درخواست‌های ناپلئون تشکیل شد.[۸]

در سال‌های بعد سایر فرزندان مایر آمشل روچیلد نیز با خاندان‌های ثروتمند یهودی مستقر در اروپا وصلت کردند. بدینسان، در اوایل سده نوزدهم اعضای خاندان‌های ورمز، **هانو**،[۹] **اشترن**،[۱۰] **کوهن**،[۱۱] **سیشل**،[۱۲] **بیفوس**،[۱۳] **هرتس**[۱۴] و **مونت‌فیوره**[۱۵] عروس یا داماد

---

[1] Amschel Mayer Rothschild
[2] Salomon Mayer Rothschild
[3] Nathan Mayer Rothschild
[4] Carl Mayer Rothschild
[5] James (Jacob) Mayer Rothschild
[6] Benedict Moses Worms
[7] Aaron Worms
[8] *Judaica*, vol. 16, p. 647.
[9] Hanau
[10] Stern
[11] Cohen
[12] Sichel
[13] Beyfus
[14] Hertz
[15] Montefiore

مایر آمشل روچیلد بودند. در میان ده فرزند مایر آمشل روچیلد تنها کوچکترین آنان، جیمز (یاکوب) روچیلد، با یکی از اعضای خانواده خود وصلت کرد: او در سال ۱۸۲۴ بتی[1] (۱۸۰۵-۱۸۸۶)، دختر برادر بزرگش سالومون مایر روچیلد، را به زنی گرفت. این تنها نمونه "ازدواج با محارم" است که در خاندان روچیلد می‌شناسیم. حاصل این وصلت شاخه پاریس خاندان روچیلد است. مادر بتی روچیلد از خاندان زرسالار اشترن بود که درباره آن سخن خواهیم گفت.

در نسل سوم (نوه‌های مایر آمشل بنیانگذار)، روچیلدها در ۱۴ مورد با عموزادگان خود وصلت کردند و در ۴ مورد با غیر روچیلدها. از این میان یک مورد با خاندان مونت‌فیوره، یک مورد با خاندان کوهن و یک مورد با خاندان آنشپاخ است. فیلیپ آنشپاخ[2] (۱۸۰۰-۱۸۷۵) در انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه شرکت داشت و از زمان لویی فیلیپ در زمره رجال سیاسی و قضایی متنفذ فرانسه جای گرفت.[3] در سال ۱۸۵۹ گوستاو روچیلد، پسر دوم جیمز روچیلد فرانسه، با سیسیلی آنشپاخ ازدواج کرد. اولین وصلت با مسیحیان در این نسل صورت گرفت: در سال ۱۸۳۹ دختر ناتان مایر لندن به همسری هنری فیتزرووی،[4] از رجال سیاسی انگلیس، درآمد.

در چهارمین نسل روچیلدها، که در نیمه دوم سده نوزدهم و اوایل سده بیستم می‌زیستند، ۱۳ مورد ازدواج با اعضای خاندان روچیلد و ۱۸ مورد با غیر روچیلدها گزارش شده است. در این نسل، وصلت روچیلدها با اعضای خاندان‌های زرسالار یهودی یا خاندان‌های اشرافی انگلیس و اروپا است: بارون رایموندو فن فرانچتی[5] (۱۸۵۸)، الیوت یورک[6] (۱۸۷۳)، لرد باترسی اول[7] (۱۸۷۷)، ارل روزبری[8] (۱۸۷۸)، دوک گرامون[9] (۱۸۷۸)، ماکس گلداشمیت[10] (۱۸۷۸)، ماریا پروگیا[1] (۱۸۸۱)، پرنس واگرام[2] (۱۸۸۲)،

---

[1] Betty
[2] Philip Anspach
[3] ibid, vol. 3, p. 35.
[4] Henry Fitzroy
[5] Baron Raymondo von Franchetti
[6] Hon. Eliot York
[7] Cyril Flower, 1st Lord Battersea
[8] Earl of Rosebery
[9] Agenor, Duc de Gramont
[10] Max B. H. Goldschmidt

(۱۸۸۲)، بـارون لئـون لامـبرت[۳] (۱۸۸۲)، موریـس افروسـی[۴] (؟)، سـر ادوارد ساسـون[۵] (۱۸۸۷)، آلیس هالفن[۶] (۱۹۰۵)، بارون امانوئل لئونینـو[۷] (؟)، نلـی بـیر[۸] (۱۹۰۷)، بـارون زولن نویه‌ولت[۹] (؟)، نـائومی هـالفن[۱۰] (۱۹۰۹)، آلـبرت مـاکس گلداشـمیت[۱۱] (۱۹۱۰) و دوروتی پینتو[۱۲] (۱۹۱۳).

در نسل پنجم روچیلدها (معاصر اواخر سده نوزدهـم و نیمـه اول سـده بیسـتم)، ۲۲ مورد ازدواج ثبت شده که همه با غیر روچیلدهاسـت. در نسـل‌های ششـم و هفتـم، و در نسل هشتم (امروزین)، نیز ازدواج‌ها عموما بـا غـیر روچیلدهـا، ولـی در درون الیگارشـی زرسالار جهانوطن معاصر، صورت گرفته است.[۱۳]

ناتان روچیلد در سال ۱۸۰۶ با دختر **لوی بارنت کوهن**[۱۴] (۱۷۴۰-۱۸۰۸)، از خـاندان زرسالار کوهن (کهن)، ازدواج کرد.

در نیمه دوم سده هیجدهم، شاخه خاندان کوهن در هلند از ثروتمندترین صرافـان و تجار آمستردام به شمار می‌رفت و معروفـترین آنـان **بنجـامین کوهن**[۱۵] (۱۷۲۶-۱۸۰۰) بود. او پلانت‌های بزرگ کشت و تولید تنباکو در هلند و مستعمرات آن در تملک داشـت و محصولات خود را بطور عمده به کشـورهای حـوزه بـالتیک صـادر می‌کـرد. بنجـامین

---

[1] Maria Perugia

[2] Alexandre, Prince de Wagram

[3] Baron Leon Lambert

[4] Maurice Ephrussi

[5] Sir Edward A. Sassoon

[6] Germaine Alice Halphen

[7] Baron Emmanuel Leonino

[8] Gabrielle Nelly Beer

[9] Baron de Zuylen de Nyevelt

[10] Naomi Halphen

[11] Albert Max von Goldschmidt

[12] Dorothy Pinto

[۱۳] بررسی فوق بر اساس تبارنامه مفصل مندرج در کتاب ویرجینیا کاولس صورت گرفته است. منظور مـا از "نسل اول" خاندان روچیلد مایر آمشل بنیانگذار است و "نسل دوم" فرزندان او.

[14] Levi Barnert Cohen

[15] Benjamin Cohen

کوهن در تجارت جهانی الماس نیز نقش مهمی داشت. او در سال ۱۷۸۸ قراردادی منعقد کرد که طی آن موسسه‌اش ملزم به وارد کردن سالیانه چهل هزار قیراط الماس از برزیل شد. وی از صرافان درجه اول اروپا نیز بود و وام‌های کلان به اشراف و دولت‌ها می‌داد. برای نمونه، وی در دو نوبت وام‌های عظیم (به مبلغ ۵ و ۳ میلیون گیلدر) در اختیار دولت پروس قرار داد. از بنجامین کوهن به عنوان مشاور مالی ویلیام پنجم، حکمران هلند از خاندان اورانژ، نام می‌برند.[۱] **یوناس دانیل مه‌یر**، نوه بنجامین کوهن و محقق و مورخ نامدار یهودی، نیز دوست و مشاور ویلیام پنجم اورانژ و ویلیام اول، پادشاه هلند، بود. گلداسمیدهای لندن خویشاوند نزدیک و شریک بنجامین کوهن بودند[۲] و قاعدتا به این دلیل بود که لوی بارنت کوهن نیز در لندن مستقر شد.

لوی بارنت کوهن نیز از صرافان و تجار ثروتمند آمستردام بود. او در دهه ۱۷۷۰ به انگلستان مهاجرت کرد و یکی از صرافان و تجار سرشناس بازار لندن شد. لوی کوهن از چهره‌های سرشناس جامعه یهودی انگلیس و متولی کنیسه مرکزی لندن بود. پس از این ازدواج، پسران لوی کوهن، به‌ویژه **سولومون کوهن** (۱۷۷۶-۱۸۶۴) و **بنجامین کوهن** (۱۷۸۹-۱۸۶۷)، به شرکا و همکاران اصلی ناتان روچیلد بدل شدند.[۳]

لوی بارنت کوهن چهار پسر و دو دختر داشت که شاخه‌ای پرشمار از خاندان کوهن را در انگلستان بنیان نهادند. دختر کوچکتر لوی بارنت کوهن در سال ۱۸۱۲ با **موسس مونت‌فیوره**[۴] (۱۷۸۴-۱۸۸۵) ازدواج کرد. اتحاد ناتان روچیلد و موسس مونت‌فیوره، دو باجناق، نقش مهمی در توسعه فعالیت آنان داشت و ناتان از توانایی و شم سیاسی و تجاری مونت‌فیوره بهره فراوان برد.[۵] **آبراهام مونت‌فیوره**[۶] (۱۷۸۸-۱۸۲۴)، برادر کوچک موسس مونت‌فیوره، پس از درگذشت همسر اولش، در سال ۱۸۱۵ با خواهر کوچک ناتان روچیلد ازدواج کرد و یکی از خواهران موسس و آبراهام مونت‌فیوره نیز به همسری بنجامین کوهن درآمد.

---

[1] ibid, vol. 5, p. 666.
[2] ibid.
[3] Davis, ibid, p. 27.
[4] Moses Montefiore
[5] Corti, ibid, p. 112.
[6] Abraham Montefiore

خاندان مونت‌فیوره در اصل از یهودیان مهاجر شبه جزیره ایبری است. منابع موجود از پیشینه آنان در اسپانیا و نام و نشان‌شان در دوران اقامت در این سرزمین اطلاعی به دست نمی‌دهند. نخستین فرد شناخته شده این خاندان **جودا**[۱] است که در نیمه اول سده هفدهم در بندر لگورن ایتالیا می‌زیست و همسرش از خاندان یهودی اولیوتی[۲] بود.[۳] امروزه **خاندان اولیوتی** از سرمایه‌داران بزرگ ایتالیا به شمار می‌روند. در دهه ۱۹۶۰ حدود ۲۵ هزار نفر در موسسات آنان شاغل بودند.[۴]

در نیمه دوم سده هیجدهم، یکی از نوادگان جودا، به‌نام **موسس ویتا مونت‌فیوره**[۵] (۱۷۱۲-۱۷۸۹)، به اتفاق دو برادرش دیوید و جوزف، به انگلستان مهاجرت کرد و به وارد کردن کلاه حصیری از ایتالیا پرداخت. مادر موسس ویتا دختر **دیوید مدینا**[۶] است و بدینسان او با سر سولومون مدینا، پیمانکار بزرگ نظامی دربار انگلیس در نیمه اول سده هیجدهم،[۷] خویشاوندی داشت. **خاندان مدینا** در نیمه دوم سده هیجدهم با انگلستان تجارت داشتند و در این سرزمین به ثروت فراوان رسیدند. موسس ویتا یکی از تجار بزرگی بود که در سال ۱۷۶۰ به حضور جرج سوم بار یافتند و دست پادشاه انگلیس را بوسیدند.[۸]

موسس ویتا مونت‌فیوره ۱۷ فرزند داشت. فرزندان و نوه‌های او علاوه بر کوهن و روچیلد، با خاندان‌های یهودی **بارو**،[۹] **موکاتا**،[۱۰] **ساموئل**،[۱۱] **گلداسمید**[۱۲] و **سباگ**[۱۳]

---

[1] Juda (Leon)

[2] Olivetti

[3] *Judaica*, vol. 12, pp. 273-274.

[4] Geoffrey Wigoder, *Dictionary of Jewish Biography*, London: Simon & Schuster, 1991, pp. 380-381.

[5] Moses Vita Montefiore

[6] David Medina

[۷] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۰۳-۱۰۴.

[8] Sonia and V. D. Lipman [eds.], *The Century of Moses Montefiore*, Oxford University Press, p. 4.

[9] Barrow

[10] Mocatta

[11] Samuel

[12] Goldsmid

[13] Sebag

وصلت کردند و خود یا فرزندان‌شان به چهره‌های متنفذ امپراتوری بریتانیا بدل شدند. یکی از پسران موسس ویتا، به‌نام **جوزف الیاس مونت‌فیوره**[۱] (۱۷۵۹-۱۸۰۴)، با دختر **آبراهام موکاتا**، زرسالار یهودی لندن، ازدواج کرد. سر موسس مونت‌فیوره و آبراهام مونت‌فیوره حاصل این وصلت‌اند.

دایره‌المعارف یهود از سر موسس مونت‌فیوره به عنوان "نامدارترین یهودی انگلیس در سده نوزدهم" یاد می‌کند.[۲]

موسس مونت‌فیوره در کودکی در نزد دایی‌اش، حاخام موسس موکاتا، تحصیل کرد و در نوجوانی در یک موسسه عمده‌فروشی چای و گیاهان دارویی به کار پرداخت. او از سال ۱۸۰۳ به صرافی مشغول شد، در این عرصه شهرت و اعتبار یافت و در دسامبر ۱۸۱۵، در کنار دایی‌اش حاخام موسس موکاتا، جوزف کوهن (برادرزن ناتان روچیلد و موسس مونت‌فیوره) و اعضای خاندان‌های روچیلد و گلداسمید و الیس[۳] و غیره یکی از ۱۲ صراف رسمی یهودی در بازار بورس لندن شد.[۴] کمی بعد، موسس و برادرش آبراهام کمپانی خود را تأسیس کردند. پس از خویشاوندی با خانواده روچیلد، مونت‌فیوره‌ها به عنوان دلال بنیاد روچیلد به کار پرداختند و به شهرت و ثروت فراوان رسیدند.

موسس مونت‌فیوره املاک متعددی در انگلستان خرید که از جمله باید به ملک پهناور او در سواحل رمزگیت[۵] اشاره کرد. مونت‌فیوره در سال‌های ۱۸۳۷-۱۸۳۸ کلانتر لندن بود. او اولین یهودی است که در این سمت منصوب شد و در همین زمان ملکه ویکتوریا به وی عنوان "شهسوار امپراتوری بریتانیا" (شوالیه‌گری) اعطا کرد. سر موسس مونت‌فیوره در سال ۱۸۴۶ "بارونت" شد. وی در سال‌های ۱۸۳۵-۱۸۴۷ رئیس "شورای نمایندگان جامعه یهودیان بریتانیا" بود.

موسس مونت‌فیوره مسافرت‌های متعدد دریایی به مشرق زمین داشت. منابع یهودی هدف از این سفرها را مسایل مالی و تجاری و رسیدگی به امور یهودیان عنوان می‌کنند. این سفرها به‌وسیله کشتی‌های تجاری متعلق به خود او صورت می‌گرفت.

اولین سفر او به شرق در سال ۱۸۲۷ بود و وی از جمله به مصر و فلسطین رفت. او

---

[1] Joseph Elias Montefiore
[2] *Judaica*, vol. 12, p. 270.
[3] Ellis
[4] Lipman, ibid, p. 24.
[5] Ramsgate

در طول زندگی‌اش هفت بار بــه فلسـطین رفـت کـه آخریـن آن در سـال ۱۸۷۴ اسـت. مونت‌فیوره در دهه ۱۸۳۰ کوشید تا اراضـی کشـاورزی فلسـطین را از محمدعلـی پاشـا، نایب‌السلطنه مصر، خریداری کند و با وی به توافق نیز رسید. ولی به علـت کوتـاه شـدن دست محمدعلی از فلسطین (۱۸۴۱) این معامله صورت نگرفت.[۱]

موسس مونت‌فیوره به روسیه نیز سفر کـرد و بـا نیکـلای اول، تـزار روسـیه، ملاقـات نمود. مونت‌فیوره بسیار بلندقد بود (۱۹۰ سانت قد او بود) و این بـه وی ظـاهری موقـر و احترام‌انگیز می‌داد. این امر به اضافه زبان چرب و نرم او، علاقه‌ای که ملکـه ویکتوریـا بـه وی داشـت و حمـایت دولـت بریتانیـا همـه و همـه راه ارتباطـات خـارجی او را همـــوار می‌ساخت.

مونت‌فیوره ۱۰۱ سال عمر کرد. یهودیان جهان صدمین سال تولد او را جشن گرفتند و این روز را تعطیل عمومی اعلام کردند. سر موسس مونت‌فیوره بلاعقب بـود و فرزنـدی از خود به جای نگذاشت.[۲]

سر موسس مونت‌فیوره تنها فرد این خاندان نبود که در دستگاه امپراتوری بریتانیا بـه قدرت و ثروت رسیدند. بسیاری از اعضای این خانواده چنین وضعی یافتند. برای نمونـه، دو نوه دیگر موسس ویتا، به‌نام‌های **جوزف بارو مونت‌فیـوره**[۳] (۱۸۰۳-۱۸۹۳) و **یـاکوب مونت‌فیوره**[۴] (۱۸۰۱-۱۸۹۵)، از چهره‌های سرشـــناس سیاسـی و اقتصـادی اسـترالیا در سده نوزدهم بودند.[۵]

جوزف بارو مونت‌فیوره از نوجوانی به صرافی پرداخت و به یکی از ۱۲ صـراف رسـمی یهودی در بازار بورس لندن بدل شد. او در سال ۱۸۳۰ بهمراه بـرادر بـزرگش یـاکوب بـا سرمایه‌ای مفصل به استرالیا مهاجرت کـرد، هـزاران هکتـار زمیـن خریـد و بـه پـرورش گوسفند و تجارت پشم و استخراج معدن پرداخــت. ایـن دو بـرادر از بنیـانگذاران "بـانک استرالیا" و "بانک دولتی جنوب استرالیا" و مورد اعتماد ویلیام چـــهارم، پادشـاه انگلیـس، بودند.[۶]

---

[1] *Judaica*, vol. 12, p. 271.

[2] ibid, pp. 270-274; Wigoder, ibid, pp. 357-358.

[3] Joseph Barrow Montefiore

[4] Jacob Montefiore

[5] *Judaica*, vol. 12, p. 275.

[6] ibid, pp. 269-270.

دختر بزرگ آبراهام مونت‌فیوره، از همسر اولش، بـا **بنجـامین موکاتـا** ازدواج کـرد و کوچکترین دختر او، از همسر دومش (هنریتا روچیلد)، با **سر آنتونی روچیلد**، پسر ناتـان مایر روچیلد. یکی از پسران آبراهام مونت‌فیـوره و هنریتـا روچیلـد، بـه‌نام **جـوزف مـایر مونت‌فیوره**[1] (۱۸۱۶-۱۸۸۰)، از سـال ۱۸۵۷ نـایب‌رئیس "شـورای نمـایندگان جامعـه یهودیان بریتانیا" بـود و از سـال ۱۸۷۴، پـس از سـر موسـس مونت‌فیـوره، ریاسـت ایـن سازمان مهم را به دست گرفت. پسـر بـزرگ او **سـر فرانسـیس آبراهـام مونت‌فیـوره**[2] (۱۸۶۰-۱۹۳۵) نام داشت و مقام بارونتی سر موسس مونت‌فیـوره بـه وی انتقـال یـافت. یکی دیگر از پسران آبراهام مونت‌فیوره و هنریتـا روچیلـد، بـه‌نام **ناتـانیل مونت‌فیـوره**[3] (۱۸۱۹-۱۸۸۳)، با دخـتر سـر اسـحاق گلداسـمید (بـارون پـالمیرا) ازدواج کـرد. کلـود گلداسمید مونت‌فیوره حاصل این وصلت است.

کلود گلداسمید مونت‌فیوره[4] (۱۸۵۸-۱۹۳۸)، اندیشمند و متأله معاصر یهودی، کـه در سه دودمان نامدار یهودی مونت‌فیوره و روچیلد و گلداسـمید ریشـه دارد، تحصیـلات خود را در کـالج بـالیول آکسـفورد بـه پایـان بـرد. او در سـال ۱۸۸۸ فصلنامـه معـروف *بررسی‌های یهود*[5] را با سرمایه خود تأسیس کرد و سـردبیری آن را نـیز خـود بـه دسـت گرفت. این فصلنامه در رشد اندیشه معاصر روشنفکری و دینی یهود سهمی بسزا داشـت و منادی نواندیشی در آئین یهود و بنیـانگذار نحلـه فکـری جدیـدی شـد کـه "یـهودیت لیبرال" نامیده می‌شود. کلود گلداسـمید مونت‌فیـوره در دهـه ۱۹۲۰ بـهمراه بـارون فـن هوگل،[6] متأله مسیحی، "انجمن مطالعات دینی لندن"[7] را تأسیس کرد. این انجمن مرکب از گروهی از اندیشمندان مسیحی و یهودی بود که به بررسی نظری فلسفه دین اشـتغال داشتند. کلود مونت‌فیوره مولف آثار متعددی در زمینه ادیان و یهودیت است.

یکی از خواهران سر موسس و آبراهـام مونت‌فیـوره بـا **سـولومون سـباگ**[8] (۱۷۸۳-۱۸۳۱) ازدواج کرد. **خاندان سباگ- مونت‌فیوره** ثمره این وصلت است. پسر آنـان بـه‌نام

---

[1] Joseph Mayer Montefiore
[2] Sir Francis Abraham Montefiore
[3] Nathaniel Montefiore
[4] Claude Joseph Goldsmid Montefiore
[5] *Jewish Quarterly Review*
[6] Baron von Hugel
[7] London Society for Study of Religion
[8] Solomon Sebag

سر جوزف سباگ مونت‌فیوره[۱] (۱۸۲۲-۱۹۰۳) از چهره‌های مالی سرشناس لندن بود. وی در اواخر زندگی سر موسس مونت‌فیوره نزدیک‌ترین فرد به دایی‌اش بود و ملک رمزگیت نیز به او رسید. جوزف در سال ۱۸۹۶ شوالیه شد. وی در تملک اراضی فلسطین به‌وسیله یهودیان نقش مهمی داشت و از سال ۱۸۹۵ تا زمان مرگ رئیس "شورای نمایندگان جامعه یهودیان بریتانیا" بود. سر جوزف سباگ مونت‌فیوره با یکی از اعضای خاندان کوهن ازدواج کرد. یکی از نوه‌های او به‌نام **سر تیپ توماس سباگ مونت‌فیوره**[۲] (۱۸۸۷-؟) از فرماندهان نظامی ارتش بریتانیا بود. یکی از نوادگان او به‌نام **هوگ ویلیامز مونت‌فیوره**[۳] (۱۹۲۰-؟) به مسیحیت گروید و در منطقه ساری انگلیس به مقام اسقفی رسید. نواده دیگر جوزف به‌نام **هارولد سباگ مونت‌فیوره**[۴] (۱۹۲۴-؟) از گردانندگان حزب محافظه‌کار انگلیس بود.[۵]

در زمان تکاپوی ناتان مایر روچیلد در لندن، یکی دیگر از خویشان و شرکای نزدیک او و موسس مونت‌فیوره در لندن **بنجامین گومپرتز**[۶] (۱۷۷۹-۱۸۶۵) است که به عضویت انجمن سلطنتی بریتانیا[۷] برگزیده شد. خاندان گومپرتز از یهودیان مهاجر از اسپانیا هستند که شاخه‌های آن در اروپا، انگلیس و آمریکا پراکنده است.[۸]

در اوایل سده نوزدهم، علاوه بر روچیلد و مونت‌فیوره و گومپرتز، دو خاندان **ساموئل** (لندن) و **میرز**[۹] (نیویورک) نیز نزدیک‌ترین خویشان سببی کوهن‌ها، و به تبع آن ناتان روچیلد، بودند. در نسل بعد، یکی از نوه‌های لوی بارنت کوهن همسر **سر دیوید سالومونز** شد و دیگری با پسر ناتان مایر روچیلد لندن، به‌نام **بارون مایر آمشل روچیلد**، ازدواج کرد. **حنا روچیلد**، همسر لرد روزبری، تنها فرزند و وارث آنان بود. در این نسل،

---

[1] Sir Joseph Sebag Montefiore

[2] Brigadier Thomas H. Sebag Montefiore

[3] Hugh Williams Montefiore

[4] Harold Sebag Montefiore

[5] *Judaica*, vol. 12, pp. 268-276.

[6] Benjamin Gompertz

[7] Royal Society

[8] ibid, vol. 7, p. 773.

[9] Myers

کوهن‌ها با اعضای خاندان‌های **کیزر،**[۱] **مرتون،**[۲] **لوکاس**[۳] و **میکولس**[۴] و در نسل‌های بعد با خاندان‌های **موسس،**[۵] **والی،**[۶] **کولیر فرگوسن،**[۷] **اشکلاس،**[۸] **کاب،**[۹] **بهرنز،**[۱۰] **کیش،**[۱۱] **سینگر،**[۱۲] **اشپیلمن**[۱۳] و **ناتان**[۱۴] وصلت کردند.[۱۵]

علاوه بر روچیلدها و مونت‌فیوره‌ها، سایر خاندان‌های خویشاوند فوق نیز در طول سده نوزدهم و در پیوند با استعمار بریتانیا به اقتدار و ثروت فراوان دست یافتند. ذیلاً تصویری مجمل از وضع این شبکه خویشاوندی در دو سده معاصر ارائه می‌گردد. باید متذکر شویم که این تنها یک شمای کلی از وضع چند خاندان اصلی است. اگر روابط خویشاوندی یکایک اعضای این خاندان‌ها را پیگیری کنیم به تصویری از یک "طایفه"[۱۶] بزرگ زرسالار دست خواهیم یافت که بر بنیاد یک نظام خویشاوندی منسجم تمامی یا بخش عمده اعضای خاندان‌های زرسالار یهودی را در سراسر جهان بهم پیوند می‌دهد.

خاندان کوهن:

آرتور کوهن[۱۷] (۱۸۳۰-۱۹۱۴)، پسر بنجامین کوهن و خواهرزاده سر موسس و

---

[1] Keyser
[2] Merton
[3] Lukas
[4] Micholls
[5] Moses
[6] Waley
[7] Colyer Fregusson
[8] Schloss
[9] Cobb
[10] Behrens
[11] Kisch
[12] Singer
[13] Spielmann
[14] Nathan
[15] ibid, vol. 5, pp. 659-660.
[16] clan
[17] Arthur Cohen

آبراهام مونت‌فیوره، در لندن به دنیا آمد و در کالج مادلن کمبریج تحصیلات خود را در رشته حقوق به پایان برد و بعدها از مسئولان دانشگاه کمبریج شد. وی در سال ۱۸۷۴ مشاور ملکه ویکتوریا شد و در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۸۷ نماینده مجلس عوام و در دوران سلطنت ادوارد هفتم عضو شورای مشاورین خصوصی[1] پادشاه انگلیس بود. وی در سال‌های ۱۸۷۴-۱۸۹۴، پس از سر موسس مونت‌فیوره، ریاست "شورای نمایندگان جامعه یهودیان بریتانیا" را به عهده داشت.

پسر او، به‌نام **سر بنجامین آرتور کوهن**[2] (۱۸۶۲-۱۹۴۲)، نیز از چهره‌های سرشناس یهودی انگلیس بود و دخترش با **سر توماس فرگوسن**[3] (۱۸۶۵-۱۹۵۱) ازدواج کرد. نام خاندان فرگوسن امروزه بر گروه کمپانی‌های "مسی فرگوسن"[4] خودنمایی می‌کند که از مجتمع‌های مهم صنعتی متعلق به زرسالاری معاصر است.[5]

لیونل لوئیز کوهن[6] (۱۸۳۲-۱۸۸۷)، نماینده مجلس عوام، و برادرش **سر بنجامین لوئیز کوهن**[7] (۱۸۴۴-۱۹۰۹)، بارونت و نماینده مجلس عوام، نوه‌های جوزف کوهن، برادرزن ناتان روچیلد، هستند:

لیونل لوئیز کوهن، مدیر بازار بورس لندن، از دوستان نزدیک لرد ناتانیل روچیلد و لرد راندولف چرچیل، از چهره‌های فعال سیاسی و مالی نیمه دوم سده نوزدهم و از سرمایه‌گذاران اصلی در احداث شبکه‌های راه‌آهن هند و مصر بود. او در سال ۱۸۸۵ به عنوان نماینده حزب محافظه‌کار به مجلس عوام راه یافت و تا زمان مرگ یکی از شخصیت‌های اصلی مالی در پارلمان انگلیس به شمار می‌رفت. وی در سال ۱۸۸۷ "دفتر محافظان یهود" را به ریاست خود بنیان نهاد.

پس از مرگ لیونل کوهن، فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی او توسط برادرش، سر

---

[1] Privy Council

[2] Sir Benjamin Arthur Cohen

[3] Sir Thomas Colyer Fergusson

[4] Massey-Fergusson Group

[5] درباره مجتمع فوق و سایر موسسات وابسته به زرسالاری جهانوطن معاصر در فصل "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" (جلد سوم کتاب حاضر) سخن خواهیم گفت.

[6] Lionel Louis Cohen

[7] Sir Banjamin Louis Cohen

بنجامین کوهن، و پسرش، **سر لئونارد لیونل کوهن**[۱] (۱۸۵۸-۱۹۳۸)، پی گرفته شد.

پسر سر بنجامین کوهن، به‌نام **سر هربرت کوهن بارونت دوم**[۲] (۱۸۷۴-۱۹۶۸)، و دختر او، به‌نام **حنا کوهن**[۳] (۱۸۷۵-۱۹۴۶)، دارنده "نشان امپراتوری بریتانیا"،[۴] از فعالین سیاسی و اجتماعی زمان خود بودند.

پسر سر لئونارد لیونل کوهن، به‌نام **بارون لیونل کوهن**[۵] (۱۸۸۸-؟) نیز از چهره‌های سرشناس سیاسی انگلیس بود. او در سال ۱۹۲۹ عضو شورای سلطنتی و در سال ۱۹۴۶ عضو شورای مشاورین خصوصی دربار بریتانیا شد. لیونل کوهن از شخصیت‌های سرشناس قضایی بریتانیا بود، در سال ۱۹۵۰ به مقام لردی رسید و در سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۶۱ با عنوان **"لرد والمر"** عضو مجلس اعیان انگلیس بود. همسر او دختر سر ایزیدور اشپیلمن[۶] است.

اشپیلمن از خاندان‌های سرشناس یهودی انگلستان است. تبار آنان به صرافی به‌نام آدام اشپیلمن[۷] (۱۸۱۲-۱۸۶۹) می‌رسد. او با خواهر **ساموئل مونتاگ** ازدواج کرد. **سر ایزیدور اشپیلمن** (۱۸۵۴-۱۹۲۵) حاصل این وصلت است. ایزیدور اشپیلمن از فعالین سرشناس عرصه آثار هنری و عتیقه در انگلستان بود و در سال ۱۹۰۵ شوالیه شد.

لرد کوهن والمر دارای پسری است به‌نام **لئونارد کوهن**[۸] (متولد ۱۹۲۲). لئونارد کوهن، فارغ‌التحصیل کالج اتون و نیوکالج دانشگاه آکسفورد، در سال‌های ۱۹۶۱-۱۹۷۶ عضو هیئت مدیره کمپانی "م. ساموئل"[۹] بود که بعدها به "کمپانی هیل ساموئل"[۱۰] تغییر نام داد.[۱۱] او از سال ۱۹۷۶ ریاست "انجمن مستعمراتی یهود"[۱۰] را به دست دارد. لئونارد

---

[1] Sir Leonard Lionel Cohen

[2] Sir Herbert Benjamin Cohen

[3] Hannah Fleretta Cohen

[4] OBE (Order of the British Empire)

[5] Baron Lionel Leonard Cohen, Lord Cohen of Walmer

[6] Sir Isidore Spielmann

[7] Adam Spielmann

[8] Leonard Harold Lionel Cohen, Lord Cohen of Walmer

[9] M. Samuel & Co. Ltd.

[10] Hill Samuel & Co. Ltd.

[۱۱] درباره کمپانی فوق و جایگاه آن در شبکه جهانی زرسالاری جهانی در جلد سوم (فصل "الیگارشی جهانی و دنیای امروز") سخن خواهیم گفت.

کوهن دارای درجه افتخاری کلنلی از ارتش بریتانیاست.

سر آندریو بنجامین کوهن[۲] (۱۹۰۹-۱۹۶۸)، نوه لیونل لوئیز کوهن و برادرزاده سر لئونارد کوهن، از مقامات بلندپایه وزارت مستعمرات بریتانیا بود. در سال ۱۹۴۷ معاون این وزارتخانه شد و مقدمات استقلال مستعمرات بریتانیا در قاره آفریقا را فراهم آورد. سر آندریو کوهن در سال‌های ۱۹۵۲-۱۹۵۷ فرماندار اوگاندا بود و در سال ۱۹۶۱ در رأس وزارتخانه جدیدالتاسیس "توسعه ماوراء بحار" جای گرفت. این وزارتخانه کارکرد رسیدگی به امور مستعمرات پیشین را به عهده داشت.

سر آندریو کوهن خواهری به نام **روت کوهن**[۳] (۱۹۰۶- ؟) داشت که از کارشناسان برجسته اقتصاد کشاورزی انگلیس بود. او تحصیلات خود را در کالج نیونهام کمبریج و دانشگاه‌های استانفورد و کرنل آمریکا به پایان برد و در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۹ به عنوان پژوهشگر در "انستیتوی پژوهش‌های اقتصاد کشاورزی" دانشگاه آکسفورد به کار پرداخت. سپس در کالج نیونهام کمبریج تدریس می‌کرد و در سال ۱۹۵۴ رئیس این دانشکده شد. روت کوهن دارای تألیفاتی در زمینه اقتصاد کشاورزی است. وی در سال‌های اخیر درگذشت.

یکی از خواهران لیونل و سر بنجامین لوئیز کوهن همسر **سر جوزف سباگ مونت‌فیوره** بود و دیگری با **ساموئل مونتاگ** (لرد سوایتلینگ اول)[۴] ازدواج کرد. برادر کوچک آنان به‌نام **ناتانیل لوئیز کوهن**[۵] (۱۸۴۶-۱۹۱۳) با دختر **یاکوب والی**[۶] ازدواج کرد. **خاندان والی کوهن** ثمره این وصلت است. **کلنل یاکوب والی کوهن**[۷] (۱۸۷۴-۱۹۴۸)، **سر رابرت والی کوهن**[۸] (۱۸۷۷-۱۹۵۲) و **کلنل چارلز والی کوهن**[۹] (۱۸۷۹-

---

[1] Jewish Colonization Association.

[2] Sir Andrew Banjamin Cohen

[3] Ruth Louisa Cohen

[4] Samuel Montagu,1st Lord Swaythling

[5] Nathaniel Louis Cohen

[6] Jacob Waley

[7] Col. Jacob Waley Cohen

[8] Sir Robert Waley Cohen

[9] Col. Charles Waley Cohen

۱۹۶۳) پسران ناتانیل لوئیز کوهن هستند.

سر رابرت والی کوهن از صاحبان صنایع انگلیس و از مدیران مجتمع **"رویال داچ شل"** بود. او در سال ۱۹۰۱ به عضویت هیئت مدیره کمپانی شل درآمد و از سوی **سر مارکوس ساموئل** (لرد برستد)، بنیانگذار و رئیس کمپانی "شل"،[۱] مأمور مذاکره با کمپانی "رویال داچ" هلند و اتحاد دو کمپانی شد. این مذاکرات سرانجام به تأسیس مجتمع معظم نفتی "رویال داچ شل" انجامید. سر رابرت والی کوهن طی سال‌های مدید نقش مهمی در مدیریت این مجتمع ایفا کرد؛ در سال‌های جنگ اول جهانی به تأمین نفت مورد نیاز متفقین کمک شایان کرد و به همین دلیل در سال ۱۹۲۰ به دریافت عنوان "شهسواری امپراتوری بریتانیا" (شوالیه‌گری) نایل آمد. وی از فعالین سازمان‌های یهودی انگلیس بود و به عنوان رئیس "شورای اقتصادی فلسطین" و "کورپوراسیون فلسطین" در توسعه نهادهای اقتصادی صهیونیستی در فلسطین نقش فعال داشت. پالایشگاه نفت حیفا به ابتکار او احداث شد.

سر رابرت والی کوهن دارای پسری به‌نام **سر برنارد والی کوهن**[۲] (۱۹۱۴-؟) است. او در سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۶۱ کلانتر لندن بود و در سال ۱۹۶۱ به مقام بارونتی دست یافت. همسر سر برنارد والی کوهن دختر **لرد ناتان**[۳] است.[۴]

خاندان ورمز:

در دوران اقتدار ناتان روچیلد در لندن، بندیکت ورمز، شوهر خواهر او، و همسرش نیز در انگلستان مستقر شدند.

سه پسر بندیکت ورمز به‌نام‌های **سولومون**[۵] (۱۸۰۱-۱۸۸۲) ، **گابریل**[۶] (۱۸۰۲-

---

[۱] درباره سر مارکوس ساموئل، چهره برجسته زرسالاری یهودی معاصر، و مجتمع معظم رویال داچ شل در آینده سخن خواهیم گفت. در بخش "کانون‌های زرسالار غرب و صعود سلطنت پهلوی" (جلد پنجم) نیز با جایگاه و نقش خاندان ساموئل- مونتاگ آشنا خواهیم شد.

[2] Sir Bernard (Nathaniel) Waley Cohen

[3] Lord Nathan

[4] ibid, vol. 5, pp. 658-661; vol. 15, p. 272; *Who's Who 1978*, p. 491; *Who's Who 1993*, p. 379 .

[5] Solomon Benedict Worms

[6] Gabriel Benedict Worms

۱۸۸۱) و **موریس بندیکت ورمز**[1] (۱۸۰۶-۱۸۶۷) در نیمه اول سده نوزدهم بزرگترین و مجهزترین کشتزارهای چای را در جزیره سیلان بنیان نهادند که به "املاک روچیلد" شهرت داشت.

در سال ۱۸۷۱ دربار اتریش به سولومون ورمز عنوان "بارون" اعطا کرد و دربار انگلیس به وی اجازه داد که این لقب را در انگلستان نیز استفاده کند. پسر بزرگ او، به‌نام **بارون جرج بندیکت دو ورمز** (۱۸۲۹-۱۹۱۲)، در سال‌های ۱۸۹۶-۱۹۰۰ نایب‌رئیس "انجمن سلطنتی ادبیات" بریتانیا[2] بود. پسر دیگرش، به‌نام **هنری بندیکت دو ورمز** (۱۸۴۰-۱۹۰۳)، ملقب به **لرد پیربرایت**،[3] از سال ۱۸۸۰ نماینده مجلس عوام از حزب محافظه‌کار بود.

لرد پیربرایت در سال ۱۸۸۵، در دولت اول لرد سالیسبوری، در سمت دبیر پارلمانی "اتاق بازرگانی" انگلیس جای گرفت و در سال ۱۸۸۸ عضو شورای مشاورین خصوصی ملکه انگلیس شد. او در سال‌های ۱۸۸۸-۱۸۹۲ معاون وزارت مستعمرات بریتانیا بود. وی عضو انجمن سلطنتی نیز بود و مولف کتاب‌های متعدد، از جمله در زمینه *سیاست انگلستان در شرق*، است.[4] گفته می‌شود که این کتاب برای او شهرت فراوان به عنوان یک اندیشمند سیاسی به ارمغان آورد و راه ارتقاء وی را در دستگاه دولتی انگلیس گشود.[5]

خاندان سالومونز:

سر دیوید سالومونز[6] (۱۷۹۷-۱۸۷۳)، که با نوه لوی بارنت کوهن ازدواج کرد، نخستین یهودی است که شهردار لندن شد. او پسر **لوی سالومونز**[7] است که از صرافان و تجار سرشناس لندن محسوب می‌شد.

دیوید سالومونز در سال ۱۸۲۳ به بازار بورس لندن پیوست و در سال ۱۸۳۴ عضو

---

[1] Maurice Benedict Worms
[2] Royal Society of Literature
[3] Lord Pirbrigth, Baron Henry de Worms
[4] *Judaica*, vol. 16, pp. 648-679.
[5] A. T. Camden Pratt and F. R. Hits. S., *People of the Period*, London: Neville Beeman Ltd., 1897, vol. 2, p. 272.
[6] Sir David Salomons
[7] Levi Salomons

هیئت مدیره مجتمع بیمه لویدز شد. او در سال ۱۸۳۲ بهمراه سایر شرکایش "بانک لندن و وستمینستر"[1] را تأسیس کرد و بدینسان از نخستین یهودیانی بود که در تأسیس بانک‌های سهامی انگلیس مشارکت نمود. او در سال‌های ۱۸۳۵ و ۱۸۴۷ به عنوان کدخدای محله‌های لندن برگزیده شد و سرانجام در سال ۱۸۵۵ شهردار لندن شد. دیوید سالومونز از سال ۱۸۵۹ تا پایان عمر نماینده مجلس عوام بود و در سال ۱۸۶۹ بارونت شد.

برادرزاده او، به‌نام **سِر دیوید لیونل سالومونز**[2] (۱۸۵۱-۱۹۲۵)، از چهره‌های سرشناس صنایع الکترونیک و اتومبیل‌سازی انگلیس بود.[3]

خاندان موکاتا:

خاندان موکاتا در اصل از مارانوهای اسپانیاست که ابتدا در هلند و برزیل و در اواخر سده هفدهم در انگلستان مستقر شدند.

آبراهام موکاتا[4] بهمراه گروهی از یهودیان- چون دیوید سنیور کورونل،[5] آبراهام دو مرکاندو،[6] یاکوب موکاتا[7] و اسحاق کاستانهو[8]- در برزیل هلند اقامت داشت. آنان از پلانت‌داران و تولیدکنندگان بزرگ شکر محسوب می‌شدند.[9] آبراهام موکاتا سپس به لندن مهاجرت کرد و در شراکت با آشر گلداسمید، پسر آرون گلداسمید، **کمپانی "موکاتا و گلداسمید"**[10] را تأسیس نمود. یکی از اشتغالات پرسود این موسسه تأمین شمش نقره و طلا برای "بانک انگلستان"[11] بود. آبراهام موکاتا یازده فرزند داشت که یکی از آنان مادر سر موسس مونت‌فیوره است.

---

[1] London and Westminster Bank

[2] Sir David Lionel Salomons

[3] *Judaica*, vol. 14, pp. 697-698; Wigoder, ibid, pp. 448-449.

[4] Abraham Mocatta

[5] David Senior Coronel

[6] Abraham de Mercando

[7] Jacob Mocatta

[8] Isaac Castanho

[9] *Judaica*, vol. 13, p. 1613.

[10] Mocatta and Goldsmid

[11] Bank of England

یکی از پسران آبراهام به‌نام حاخام **موسس موکاتا**[1] (۱۸۵۷-۱۷۶۸)، دایی و معلم سر موسس مونت‌فیوره، به فعالیت‌های فرهنگی و دینی اشتغال داشت و از شخصیت‌های درجه اول فرهنگی و علمی یهودیان انگلیس بود. او مولف کتابی است به‌نام *انکیزیسیون و یهودیت*[2] (۱۸۴۵) که در تکوین تصویر دروغین متعارف از "ستم‌های" انکیزیسیون اسپانیا بر یهودیان نقش جدی داشت. موسس موکاتا از سپتامبر ۱۸۰۶ یکی از ۱۲ صراف یهودی بازار بورس لندن بود.

یکی از پسران موسس موکاتا به‌نام **دیوید موکاتا**[3] (۱۸۸۲-۱۸۰۶) معمار بود و ایستگاه‌های راه‌آهن خط لندن- برایتون ساخته اوست. پسران دیگر موسس موکاتا نیز از چهره‌های سرشناس یهودی انگلیس بودند. **فردریک دیوید موکاتا**[4] (۱۹۰۵-۱۸۲۴) از چهره‌های سرشناس یهودی انگلیس در نیمه دوم سده نوزدهم بود که به امور فرهنگی و دینی اشتغال داشت. او دارای تألیفاتی در زمینه تاریخ یهود است و مولف کتاب *یهودیان و انکیزیسیون*[5] (۱۸۸۷).

از چهره‌های متأخر این خاندان باید به **سر آلن آبراهام موکاتا**[6] (؟-۱۹۰۷) اشاره کرد که از حاخام‌های سرشناس یهودی سده بیستم بود.[7]

خاندان گلداسمید:

بینانگذار این دودمان، **آرون گلداسمید**[8] (متوفی ۱۷۸۲)، از یهودیان آمستردام است که در دهه ۱۷۴۰ در لندن مستقر شد. او به تجارت و صرافی مشغول بود و موسسه‌اش "آرون گلداسمید و پسران" نام داشت. آرون گلداسمید چهره نامدار مالی لندن در زمان خود به شمار می‌رفت.

او چهار پسر و چهار دختر داشت. پسر اول، به‌نام **جرج گلداسمید**[9] (۱۸۱۲-۱۷۴۳)،

---

[1] Moses Mocatta
[2] *Inquisition and Judaism.*
[3] David Mocatta
[4] Frederick David Mocatta
[5] *The Jews and the Inquisition.*
[6] Sir Alan Abraham Mocatta
[7] *Judaica*, vol. 12, pp. 197-198; Lipman, ibid, p. 24.
[8] Aaron Goldsmid
[9] George Goldsmid

با خانواده **کوهن** وصلت کرد. پسر دوم، به‌نام **آشر گلداسمید**[1] (۱۷۵۱-۱۸۲۲)، از خانواده **کیزر** زن گرفت. پسر سوم، **بنجامین گلداسمید**[2] (۱۷۵۵-۱۸۰۸)، با خانواده **سالومونز** وصلت کرد؛ و چهارمین پسر، **آبراهام گلداسمید**[3] (۱۷۵۶-۱۸۱۰)، از خانواده **الیاسون**[4] زن گرفت.

بنجامین و آبراهام گلداسمید، دو پسر کوچکتر آرون، در زمان انقلاب فرانسه شخصیت‌های مالی برجسته بازار لندن و رقیب بزرگ بنیادهای مالی غیریهودی انگلیس بودند. آنان از طریق اعطای وام‌های مناسب به دولت انگلیس توانستند رقبا را از صحنه خارج کنند. **در سال ۱۷۹۵، گلداسمیدها با اعطای ۱۴ میلیون پوند استرلینگ وام به دولت انگلیس بخش مهمی از نقدینگی مورد نیاز دولت ویلیام پیت کوچک را برای جنگ با فرانسه فراهم آوردند.** در این زمان بنجامین، ظاهرا به علت اختلاف با هیئت مدیره کمپانی هند شرقی، خودکشی کرد. کمی بعد، آبراهام وامی کلان برای سر فرانسیس بارینگ،[5] رئیس بنیاد بارینگ، تأمین نمود.

آبراهام گلداسمید دوست صمیمی **دریاسالار لرد هوراتیو نلسون**[6] (۱۷۵۸-۱۸۰۵)، فرمانده نامدار نیروی دریایی انگلیس در جنگ‌های ناپلئونی، بود و شب قبل از عزیمت نلسون به جنگ معروف ترافالگار[7] (۲۱ اکتبر ۱۸۰۵)، این دو در ملک ییلاقی نلسون در منطقه ساری با هم بودند. **آبراهام گلداسمید با پسران جرج سوم، پادشاه انگلیس، نیز رابطه دوستانه نزدیک داشت. گلداسمیدها مشاورین مالی پسران جرج سوم و لرد نلسون بودند.**

مهم‌ترین شاخه‌های خاندان گلداسمید از آشر و بنجامین، دومین و سومین پسر آرون، ریشه می‌گیرد:

پسر بزرگ آشر گلداسمید، به‌نام **سر اسحاق لیون گلداسمید** بارونت اول[8] (۱۷۷۸-

---

[1] Asher Goldsmid
[2] Benjamin Goldsmid
[3] Abraham Goldsmid
[4] Eliason
[5] Sir Francis Baring
[6] Horatio Nelson
[7] Trafalgar
[8] Sir Isaac Lyon Goldsmid

۱۸۵۹)، از سرشناس‌ترین اعضای خاندان گلداسمید است.

اسحاق گلداسمید از گردانندگان اصلی موسسه "موکاتا و گلداسمید" بود که امور ضرابخانه "بانک انگلستان" را به دست داشت و از مهم‌ترین واسطه‌های مالی کمپانی هند شرقی بود. او از طریق عملیات مالی و تجاری و به‌ویژه سرمایه‌گذاری در احداث شبکه‌های راه‌آهن به ثروت کلان دست یافت. اسحاق گلداسمید در سال ۱۸۴۱ بارونت شد و نخستین یهودی انگلیس بود که به عنوان بارونت موروثی دست یافت. او از پایه‌گذاران یونیورسیتی کالج لندن[1] است. در سال ۱۸۴۶، پادشاه پرتغال به دلیل کمک اسحاق گلداسمید به حل اختلافات مالی پرتغال و برزیل عنوان "بارون پالمیرا"[2] به او اعطا کرد.

یکی از دختران سر اسحاق لیون گلداسمید با **کنت سولومون داویگدور**[3] (۱۸۱۵-۱۸۷۱) ازدواج کرد. سولومون داویگدور نوه اسحاق ساموئل اویگدور[4] (متوفی ۱۸۲۷)، از سران یهودی فرانسه، است. اسحاق اویگدور از اعضای شورای بزرگ "سنهدرین" بود که به فرمان ناپلئون تشکیل جلسه داد.

درباره منشاء خاندان اویگدور نیز اطلاعی در دست نداریم. در سده سیزدهم میلادی حاخامی به‌نام اویگدور بن الیا[5] (۱۲۰۰-۱۲۷۵) را می‌شناسیم که به خاندان کوهن تعلق داشت و ساکن ایتالیا بود. در نیمه دوم سده چهاردهم فردی به‌نام آبراهام بن سولومون اویگدور[6] در فرانسه می‌زیست و طبیب و مترجمی سرشناس بود. او مترجم بخش‌هایی از آثار پزشکی بوعلی سینا و رازی به زبان لاتین است. محتمل است که خاندان کنونی داویگدور از این تبار باشد. در دوران سلطنت عبدالمجید در عثمانی (۱۸۳۹-۱۸۶۲) فردی به نام یعقوب اویگدور[7] "حاخام باشی" یهودیان استانبول بود. او در سال ۱۸۶۳ از این منصب برکنار شد.

کنت سولومون داویگدور، داماد سر اسحاق لیون گلداسمید، از یهودیان متنفذ اروپا

---

[1] University College
[2] Baron de Palmeira
[3] Count Solomon D'Avigdor
[4] Isaac Samuel Avigdor
[5] Avigdor ben Elijah ha-Kohen
[6] Abraham Avigdor
[7] Jacob Avigdor

بود و در زمان لویی بناپارت (ناپلئون سوم) به عنوان شامخ اشرافی "دوک اکواویوا"[۱] دست یافت. خاندان داویگدور- گلداسمید حاصل وصلت این دو خاندان است.

فرزندان دیگر سر اسحاق لیون گلداسمید با خاندان‌های **ساموئل**، **موکاتا** و **مونت‌فیوره** وصلت کردند.

سر فرانسیس گلداسمید[۲] (۱۸۰۸-۱۸۷۸)، پسر بزرگ سر اسحاق لیون گلداسمید، از شخصیت‌های سیاسی و قضایی متنفذ انگلیس به شمار می‌رفت و از سال ۱۸۶۰ تا پایان عمر نماینده مجلس عوام از حزب لیبرال بود.

برادرش، **فردریک گلداسمید**[۳] (۱۸۱۲-۱۸۶۶)، نیز نماینده مجلس عوام بود. **سر جولیان گلداسمید**[۴] (۱۸۳۸-۱۸۹۶)، پسر فردریک گلداسمید و کارولین ساموئل، سال‌های متمادی نماینده مجلس عوام بود. او ابتدا نایب رئیس و سپس رئیس سازمان یهودیان انگلیس (انجمن انگلیسی- یهودی)[۵] بود. سر جولیان گلداسمید با ویرجینیا فیلیپسون[۶] ازدواج کرد. **بارونس ویولت گلداسمید پالمیرا**[۷] (۱۸۶۹-۱۹۴۹) حاصل این وصلت است.

پس از مرگ سر جولیان گلداسمید، عنوان بارونی او به پسرعمه‌اش **سر اوزموند داویگدور گلداسمید**[۸] (۱۸۷۷-۱۹۴۰)، پسر کنت سولومون داویگدور و راشل گلداسمید، انتقال یافت. سر اوزموند از سران برجسته سازمان‌های صهیونیستی بود و امروزه منطقه‌ای در اسرائیل به یاد او نامگذاری شده است. همسر او از **خاندان لاندائو**[۹] است.

وارثین سر اوزموند داویگدور گلداسمید دو پسرند:

سر هنری جوزف داویگدور گلداسمید[۱۰] (۱۹۰۹-۱۹۷۶) از رجال سیاسی انگلیس و

---

1 Duke of Acquaviva
2 Sir Francis Henry Goldsmid
3 Frederick David Goldsmid
4 Sir Julian Goldsmid
5 Anglo-Jewish Association
6 Virginia Philipson
7 Baroness de Goldsmid e da Palmeira
8 Sir Osmond D'Avigdor-Goldsmid
9 Landau
10 Sir Henry Joseph D'Avigdor-Goldsmid

از صهیونیست‌های سرشناس معاصر بود. او در سال ۱۹۵۵ به عنوان نماینده حزب محافظه‌کار به مجلس عوام راه یافت و سال‌ها ریاست "اتحادیه مستعمراتی یهود" (ایکا) و "بانک انگلیس- اسرائیل"[1] را به دست داشت.

سرلشکر سر جیمز (آرتور) داویگدور گلداسمید[2] (۱۹۱۲-؟)، پسر دوم سر اوزموند داویگدور گلداسمید، از مقامات عالیرتبه وزارت دفاع انگلیس در دهه ۱۹۶۰ بود. او در سال‌های اخیر درگذشت.

مهم‌ترین اعضای شاخه دیگر خاندان گلداسمید از بنجامین گلداسمید، پسر دیگر آرون، به شرح زیرند:

آلبرت گلداسمید[3] (۱۷۹۳-۱۸۶۱)، پسر بزرگ بنجامین، به ظاهر به مسیحیت گروید، در سال ۱۸۱۱ به خدمت ارتش انگلیس وارد شد، در جنگ واترلو شرکت نمود و سرانجام به درجه سرلشکری رسید.

پسر دوم بنجامین، به‌نام **لیونل گلداسمید**[4] (۱۷۹۷-۱۸۶۶)، با خاندان **کمپبل**[5] وصلت کرد و به ظاهر مسیحی شد. **سرلشکر سر فردریک جان گلداسمید**[6] (۱۸۱۸-۱۹۰۸)، چهره نامدار مستعمراتی بریتانیا، حاصل این وصلت است. وی از شخصیت‌های یهودی- انگلیسی بسیار موثر در تاریخ معاصر ایران است.

فردریک جان گلداسمید تحصیلات خود را در پاریس و کینگز کالج لندن به پایان برد. در سال ۱۸۳۹ به ارتش کمپانی هند شرقی بریتانیا پیوست. در جنگ تریاک با چین (۱۸۳۹-۱۸۴۲) و جنگ کریمه (۱۸۵۴-۱۸۵۶) شرکت داشت. در سال‌های ۱۸۶۲-۱۸۶۴ از سوی حکومت بمبئی به مأموریت‌های "ویژه" و سیاسی اعزام شد و در سال‌های ۱۸۶۵-۱۸۷۰ ریاست **"کمپانی تلگراف هند- اروپا"**[7] را به دست گرفت.

خط تلگراف کمپانی فوق در ایران، با نظارت گلداسمید، از سال ۱۸۶۳ و به هزینه ایران احداث شد. محمدعلی خان سدیدالسلطنه بندرعباسی (کبابی) می‌نویسد:

---

[1] Anglo-Israel Bank
[2] Major General Sir James (Arthur) D'Avigdor-Goldsmid
[3] Albert Goldsmid
[4] Lionel P. Goldsmid
[5] Campbell
[6] Major General Sir Frederick John Goldsmid
[7] Indo-European Telegraph

در سال ۱۲۸۰ هجری [۱۸۶۳] کمپنی تلگراف هند و اروپا مشغول سیم‌کشی به خلیج فارس شده و در سال ۱۲۸۱ سیم تلگراف به داخله ایران کشیده، باریک‌بینان "ظهرالفساد" را، که معادل ۱۲۸۱ است، تاریخ آن سال شمرده‌اند.[1]

یک محقق معاصر تکاپوی "کمپانی تلگراف هند- اروپا" را در ایران چنین توصیف کرده است:

در دوران شورش هند... سه ماه طول می‌کشید تا پیامی از هند به لندن برسد و پاسخش برگردد. لذا، ارتباط تلگرافی بین لندن و هند در اولویت اقدامات بریتانیا قرار داشت. اولین خط تلگراف لندن و پاریس را در سال ۱۸۵۱ به هم وصل کرد. تا سال ۱۸۵۶ حدود ۴۵۰۰ مایل خط تلگراف شهرهای عمده هند را به هم وصل کرده بود. در خلال سال‌های ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۱ لندن به استانبول و سپس به بغداد وصل شد. انگلیس در نظر داشت که خط مزبور را از خانقین به تهران و از آنجا به بوشهر وصل کند. این خط قسمتی از خط لندن- کراچی در طرح بریتانیا بود. مقامات بریتانیا در سال ۱۸۶۱ با مقامات ایران برای اخذ امتیاز احداث این خط تماس گرفتند. ناصرالدین شاه از ترس مداخله انگلیسی‌ها در داخل ایران با اعطای چنین امتیازی مخالفت کرد. سیاست کجدار و مریزی که انگلیس از آن پس در مورد سیستان بازی کرد و سرانجام دست ایران را برای اقدامات نظامی جهت گسترش حقوق خود در سیستان بازگذاشت، به اضافه وعده درآمدهای نشای از امتیاز تلگراف، توأم با فشارهای دیگری که اعمال می‌شد، سرانجام به اعطای امتیازی به انگلیسی‌ها در فوریه سال ۱۸۶۳ برای احداث این خط ۱۱۰۰ مایلی، آن هم به هزینه ایران، منجر شد. به دنبال امتیاز این خط، امتیاز خط دومی برای استفاده اختصاصی انگلیسی‌ها به آنها اعطا شد. این خط از تهران به مرکز ایران از طریق یزد و کرمان می‌رفت و به مرز بلوچستان هند وصل می‌شد. خط سومی ایران و اروپا را در سال ۱۸۶۶ به یکدیگر وصل کرد و سیم ایران در مرز قفقاز به روسیه نیز وصل شد... اکنون نه تنها نیاز انگلیسی‌ها به ایران برای احداث خطوط تلگرافت مرتفع شده بود، بلکه از خود این دستگاه به صورت عامل فشار بسیار موثری برای گسترش هدف‌های استعماری خود در ایران استفاده می‌کردند. هزینه دست کم دو میلیون لیره استرلینگ این سه خط تلگراف را دولت هند بریتانیا به ایران وام داد. خطوط تلگراف بگفته [سر مورتیمور دوراند] وزیر مختار بعدی بریتانیا در خدمت

---

[1] محمدعلی خان سدیدالسلطنه (کبابی)، *بندرعباس و خلیج فارس*، بکوشش احمد اقتداری، تهران: چاپ دوم، دنیای کتاب، ۱۳۶۸، ص ۱۳۴.

سدیدالسلطنه در مأخذ فوق (صص ۱۳۴-۱۵۲، ۵۵۹-۵۷۱) شرحی مفید درباره فعالیت‌های اولیه کمپانی فوق به دست داده است.

نیازهای اطلاعاتی و جاسوسی بریتانیا به کار می‌رفت. حتی دولت بریتانیا با چگونگی پرداخت حقوق استفاده از خطوط تلگراف، ایران را به لحاظ مالی تحت فشار می‌گذاشت. علاوه بر این، انگلیسی‌ها در خلال بر پا کردن این خطوط جزیی‌ترین اطلاعات دست اول راجع به جغرافیای طبیعی و انسانی ایران را جمع‌آوری کردند.[۱]

گلداسمید در سال ۱۸۷۰ به درجه کلنلی رسید. او در سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۷۲ مأمور تنظیم مرزهای ایران در کلات و حکم تعیین مرزهای سیستان بود. گلداسمید در جمادی‌الثانی ۱۲۸۷ ق./ اوت ۱۸۷۰م. در رأس کمیسیون مرزی سیستان عازم محل ماموریت خود شد. در ترکیب این کمیسیون، فردریک ریچارد پولاک، کلنل چارلز مک‌نیل،[۲] کاپیتان یوان اسمیت،[۳] دکتر هنری بلیو[۴] و سرگرد الیور سن‌جان[۵] حضور داشتند. فردریک ریچارد پولاک (**سرلشکر سر فردریک ریچارد پولاک** بعدی) نیز به الیگارشی زرسالار یهودی تعلق داشت.[۶] کلنل مک‌نیل افسر سرویس اطلاعاتی هند بریتانیا بود و مأمور تشکیل شبکه‌های مخفی این سرویس در خراسان و سیستان. **رأی "کمیسیون مرزی سیستان" درواقع به معنای جدا ساختن بخش مهمی از سرزمین سیستان از ایران بود.** به‌نوشته دکتر رضا رئیس طوسی:

> به این ترتیب، سیستان، سرزمین باستانی ایران که تحت حاکمیت مطلق ایران بود... به مسلخ امپراتوری بریتانیا برده شد و به دو قسمت تقسیم گردید: ۴۱۵۹ مایل مربع آن به افغانستان داده شد و ۲۸۴۸ مایل مربع آن در اختیار ایران ماند. افغان‌ها، که خود در دام طرح‌های پیچیده انگلیسی‌ها بودند، بطور طبیعی از اقدامات اینگونه در عمل متحیر بودند. آنها تا مدت‌ها از تصرف زمین‌های تقسیم‌شده به ضرر ایران خودداری کردند. شاه رأی حکمیت گلداسمید را نپذیرفت تا اینکه در سال ۱۸۷۳ از لندن دیدار کرد. در آنجا "تحت فشار سنگین قرار گرفت و سرانجام رضایت داد."[۷]

گلداسمید بعدها خاطرات خود را درباره احداث خط تلگراف اروپا- هند و کمیسیون

---

[۱] رضا رئیس طوسی، "استراتژی سرزمین‌های سوخته؛ سیستان و نخستین گام‌های نفوذ استعمار"، *تاریخ معاصر ایران*، تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره دوم، تابستان ۱۳۷۶، صص ۶۲-۶۴.

[2] Charles Macneill

[3] Euan Smith

[4] Henry Bellew

[5] Oliver St. John

[۶] درباره خاندان پولاک بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۳۳-۱۳۵.

[۷] رئیس طوسی، همان مأخذ، ص ۷۲.

مرزی سیستان منتشر نمود. او مولف زندگینامه سر جیمز اوترام نیز هست و مقـالاتی در *دایره‌المعارف بریتانیکا* به چاپ رسانیده است.[۱]

گلداسمید در سال ۱۸۷۵ به درجه سرلشکری رسید. او در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۸۳ از سوی دولت بریتانیا مسئول نظارت بر پروژه "دیر ثنیه"[۲] بود. این پروژه‌ای است که به‌وسیله زرسالاران یهودی، به‌ویژه سر ارنست کاسل، در اراضی کشاورزی **مصر** انجام می‌شد.[۳] به‌نوشته *دایره‌المعارف یهود*، نظام اداری مستعمراتی **کنگو** نیز به‌وسیله سرلشکر سر فردریک جان گلداسمید بنیان نهاده شد.

هنری ادوارد گلداسمید[۴] (۱۸۱۲-۱۸۵۵)، از اعقاب آبراهام گلداسمید، کوچکترین پسر آرون گلداسمید، است. هنری ادوارد گلداسمید تحصیلات خود را در کالج هیلی‌بوری کمپانی هند شرقی به پایان برد و از سال ۱۸۳۲ کار خود را در بمبئی آغاز کرد. در سال‌های ۱۸۴۷-۱۸۴۸ منشی خصوصی سر جرج راسل کلرک[۵] حکمران بمبئی (۱۸۴۷-۱۸۴۸، ۱۸۶۰-۱۸۶۲) بود و سپس کمیسر کل امور مالی و مالیاتی حکومت بمبئی شد. وی در قاهره درگذشت. هنری گلداسمید با تنها خواهر سرلشکر سر فردریک جان گلداسمید ازدواج کرد. حاصل این وصلت کلنل آلبرت گلداسمید است.

آلبرت ادوارد گلداسمید[۶] (۱۸۴۶-۱۹۰۴) در شهر پونا (هند) به دنیا آمد و در ۲۴ سالگی، به‌رغم پدر و مادرش که به ظاهر "مسیحی" بودند، رسما تعلق خود به آئین یهود را اعلام کرد. وی از نخستین فعالین پرشور و متعصب صهیونیسم جدید، در دوران پیش از هرتزل، بود و از رهبران سازمان انگلیسی "هووی زیون" (عاشقان صهیون). آلبرت گلداسمید در راه استقرار یهودیان در فلسطین، احیای زبان عبری و "ناسیونالیسم یهود" تکاپوی فراوان داشت و به عنوان یک یهودی متعصب و صهیونیست افراطی بر هرتزل تأثیر عمیق برجای نهاد.

---

[1] *Telegraph and Travel (1874); Eastern Persia: An Account of the Journeys of the Persian Boundary Commission* (1876, 2 vols.); *James Outram, A Biography* (1880).

[2] Daira Sanieh

[۳] در جلد سوم درباره سر ارنست کاسل و تکاپوی الیگارشی یهودی در مصر سخن خواهیم گفت.

[4] Henry Edward Goldsmid

[5] Sir George Russell Clerk

[6] Albert Edward Williamson Goldsmid

آلبرت گلداسمید در سال ۱۸۶۶ به صفوف ارتش بریتانیا پیوست و به هند اعزام شد. در سال ۱۸۹۲ یک سال از ارتش مرخصی گرفت و از سوی بارون هرش، زرسالار نامدار یهودی، برای سرپرستی امور "اتحادیه مستعمراتی یهود" (ایکا) به آرژانتین رفت.[1]

به‌نوشته جئوفری ویگودر، گلداسمید به این طرح به عنوان زمینه‌ای برای کشت و اشاعه آرمان‌های "هووی زیون"، احیای "ناسیونالیسم یهود" و مقدمه‌ای برای استقرار یهودیان در فلسطین می‌نگریست. گلداسمید پیش از عزیمت به آرژانتین در یک مصاحبه اعلام کرد: "مسئله یهود هیچگاه حل نخواهد شد مگر اینکه با حمایت قدرت‌های بزرگ یک دولت یهودی در سرزمین اسرائیل ایجاد شود."[2] او در سال بعد به انگلستان بازگشت و به عنوان رئیس سازمان "هووی زیون" منصوب شد. کمی بعد، در سال ۱۸۹۴ به درجه کلنلی رسید و در جنگ بوئر شرکت کرد. وی در سال ۱۸۹۷ مجددا به عنوان رئیس سازمان "هووی زیون" منصوب شد.

تئودور هرتزل از دوستان صمیمی کلنل گلداسمید بود؛ هرچند ظاهرا میان سازمان هرتزل (سازمان صهیونیستی) و سازمان گلداسمید (هووی زیون) رقابت وجود داشت. معهذا، پس از آن که روچیلدهای لندن سازمان هرتزل را بر سازمان کلنل گلداسمید ترجیح دادند، وی به همکاری فعال با هرتزل پرداخت. در سال ۱۹۰۳ برای مذاکره با مقامات مصری در زمینه استقرار یهودیان در صحرای سینا بهمراه هرتزل به قاهره رفت. او در سال ۱۹۰۳ بازنشسته شد و یک سال بعد درگذشت.

تنها دختر کلنل آلبرت گلداسمید با **لوئی ساموئل مونتاگ** (لرد سوایتلینگ دوم)[3] ازدواج کرد.[4]

اعضای شبکه خویشاوندی روچیلدها به خاندان‌هایی که برشمردیم محدود نیست. درباره چهار خاندان مهم **اشترن**، **ساموئل**، **اسحاق (ایزاک)** و **ساسون** و سایر اعضای این شبکه خویشاوندی در آینده سخن خواهیم گفت و در فصلی مستقل با عنوان "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" به بررسی جایگاه آنان در ترکیب زرسالاری جهانی معاصر خواهیم

---

[1] درباره بارون موریس دو هرش در جلد سوم سخن خواهیم گفت.

[2] Wigoder, ibid, p. 175.

[3] Louis Samuel Montagu, 2nd Lord Swaythling

[4] *Judaica*, vol. 3, pp. 962-963; vol. 5, pp. 1367-1368; vol. 7, pp.733-737; vol. 16, pp. 1539-1540; Wigoder, ibid, pp. 174-175; Buckland, ibid, p. 169; *Who's Who 1978*, p. 620.

پرداخت.

خاندان ولزلی و کمپانی هند شرقی

در تبیین فرایند شکل‌گیری الیگارشی زرسالار سده‌های نوزدهم و بیستم پیوند دو خاندان **روچیلد** و **ولزلی** از اهمیت اساسی برخوردار است. خاندان ولزلی از مهم‌ترین اعضای الیگارشی مستعمراتی بریتانیا از اواخر سده هیجدهم به شمار می‌رود که نقشی مهم و برجسته در تأسیس و گسترش امپراتوری جهانی بریتانیا ایفا نمود. این خاندان حداقل از سال ۱۸۱۰ پیوندی استوار با خاندان روچیلد یافت و سهمی تعیین‌کننده در پیدایش امپراتوری مالی روچیلدها داشت.

تبار خاندان وِلزلی به فردی به‌نام **گارت وزلی**[1] (۱۷۸۱-۱۷۲۰) می‌رسد. او به یکی از خانواده‌های زمیندار و اشرافی ایرلند تعلق داشت که از ثروت چندان برخوردار نبودند. گارت وزلی، که در سایر زمینه‌ها توان رقابت با اشراف‌زادگان بلندپایه و ثروتمند انگلستان و ایرلند را نداشت، از نوجوانی به موسیقی روی آورد و نوازنده‌ای برجسته شد. به زودی مورد توجه دربار انگلستان قرار گرفت و در سال ۱۷۴۶ عنوان **بارون مورنینگتون**[2] به وی اعطا شد. در سال ۱۷۵۱ جرج ویلیام فردریک (۱۸۲۰-۱۷۳۸) نوه جرج دوم پادشاه انگلیس، به ولیعهدی رسید و به زودی گارت وزلی در زمره نزدیکان او جای گرفت.[3]

پیوند با ولیعهد انگلستان (پرنس ولز) سرآغاز طلوع ستاره اقبال خاندان وزلی است. در سال ۱۷۶۰ جرج دوم درگذشت و "پرنس ولز" به عنوان جرج سوم پادشاه انگلستان شد. دوران ۶۰ ساله سلطنت جرج سوم از مهم‌ترین مقاطع تاریخ امپراتوری بریتانیاست و مصادف است با برخی از مهم‌ترین تحولات دوران معاصر: استقلال ایالات متحده آمریکا، انقلاب فرانسه، جنگ‌های ناپلئونی، جنگ ۱۸۱۲ انگلستان و ایالات متحده آمریکا و سرانجام استحکام و گسترش امپراتوری بریتانیا در شبه قاره هند. این حوادث با نام جرج سوم در پیوند است. در دوران سلطنت جرج سوم پیوند زرسالاران یهودی با خاندان سلطنتی هانوور و الیگارشی مستعمراتی بریتانیا شکل نهایی و امروزین خود را یافت.

---

[1] Garret Wesley
[2] Baron Mornington
[3] Emerson, ibid, vol. 2, p. 369.

در زمان صعود جرج سوم به سلطنت نزدیکان و مقربان او به عناوین عالی دست یافتند و از جمله به گارت وزلی نوازنده نیز عناوین شامخ اشرافی "ارل مورنینگتون"[۱] و "ویسکونت ولزلی"[۲] اعطا شد. از این پس اعضای خانواده فوق به **"ولزلی"** شهرت یافتند. گارت وزلی در زمان سلطنت جرج سوم قریب به بیست سال زندگی کرد. در این دوران فرزندان و سایر اعضای خانواده او صمیمی‌ترین و مورد اعتمادترین دوستان و نزدیکان پادشاه و ولیعهد انگلستان بودند.

در تداوم سنتی که در دوران الیزابت اول شکل گرفته بود، در نیمه دوم سده هیجدهم و پس از آن **نیز پادشاه** و ولیعهد و سایر اعضای خاندان سلطنتی انگلستان از سرمایه‌گذاران و **شرکای درجه** اول در غارت ماوراء بحار بودند. در این میان اعضای خاندان ولزلی اداره و سرپرستی "تجارت ماوراء بحار" جرج سوم و ولیعهد او را به دست داشتند. بدینسان، آنان به کارگزاران جرج سوم و شرکای درجه اول زرسالاران یهودی لندن در تجارت جهانی برده و غارت مستعمرات بدل شدند و در سال‌های پایانی سده هیجدهم به ثروت و قدرت فوق‌العاده دست یافتند.

در این زمان فردی به‌نام **جان وزلی**[۳] را می‌شناسیم که احتمالا برادر گارت وزلی است.

او در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم از بزرگترین تجار برده بود. فعالیت جان وزلی مقارن با حضور جوامع انبوه بردگان سیاه در قاره آمریکا و آغاز فعالیت‌های میسیونری برای مسیحی کردن آنان است. این تکاپویی است که از اوایل سده هیجدهم آغاز شد.[۴]

جان وزلی در اواخر عمر به "دین" و "فرهنگ" علاقمند شد و در دهه ۱۷۹۰ بهمراه شریکش، توماس کوک،[۵] برای "متمدن" کردن بردگان و مردم مستعمرات بریتانیا در مشرق زمین نخستین مراکز بزرگ آموزش میسیونری را در جزایر هند غربی و شرق مکزیک تأسیس کرد و از آن پس تا زمان مرگ به این کار اشتغال داشت. جان وزلی با

---

[1] First Earl of Mornington

[2] Viscount Wellesley

[3] John Wesley

[4] James Walvin, *Black Ivory; A History of British Slavery*, London: Fontana Press, 1992, p. 184.

[5] Thomas Coke

صرف سرمایه هنگفت کشیشان مستعد را استخدام می‌کرد و پس از طی یک دوره آموزشی آنان را به هند، خاور دور، آفریقا، نیوفاوندلند (شمال کانادا) و آمریکای جنوبی اعزام می‌نمود. او در سال ۱۸۱۵، در جریان سفر به سیرالئون برای سرکشی به میسیونرهایش، درگذشت.[۱]

گارت وزلی پنج پسر داشت که در اوایل سده نوزدهم همگی از نامدارترین رجال سیاسی و نظامی بریتانیا بودند:

بزرگترین آنان، **ریچارد کولی ولزلی**[۲] (۱۸۴۲-۱۷۶۰)، در دربار جرج سوم از جایگاهی منحصربفرد برخوردار بود و به‌نوشته جرج امرسون **با پادشاه انگلستان صمیمیتی فوق‌العاده داشت.**[۳]

ریچارد ولزلی تحصیلات خود را در مدارس هارو و اتون، و کالج‌های کریست چرچ و آکسفورد به پایان برد. در سال ۱۷۸۱، با مرگ پدر، "ارل مورنینگتون دوم" لقب گرفت. در سال ۱۷۸۶ وزیر خزانه‌داری شد و در سال‌های ۱۷۹۶-۱۷۸۷ نماینده مجلس عوام بود. او از سال ۱۷۹۳ در شورای مشاورین خصوصی پادشاه انگلستان عضویت داشت. ریچارد ولزلی در ۱۸ مه ۱۷۹۸ به عنوان فرمانفرمای کل مستعمرات بریتانیا در هندوستان منصوب شد و تا ۳۰ ژوئیه ۱۸۰۵ در این سمت بود.[۴]

دومین پسر گارت وزلی **لرد ماریبورو**[۵] نام داشت. در منابع در دسترس ما درباره زندگینامه او اطلاع زیادی مندرج نیست.

سومین پسر او، **آرتور ولزلی**[۶] (۱۸۵۲-۱۷۶۹)، همان سردار انگلیسی است که به علت پیروزی بر ناپلئون نگونبخت به یکی از نامدارترین چهره‌های تاریخ دو سده اخیر جهان بدل شد، "**دوک ولینگتون**"[۷] لقب گرفت و مدتی بعد به نخست‌وزیری انگلستان رسید.

آرتور ولزلی تحصیلات خود را در ایرلند، انگلستان، بلژیک و سرانجام در مدرسه

---

[1] ibid, p. 192.

[2] Richard Colley Wellesley

[3] Emerson, ibid, p. 886.

[4] Buckland, ibid, p. 445.

[5] Maryborough

[6] Arthur Wellesley

[7] First Duke of Wellington

نظامی فرانسه به پایان برد و از سال ۱۷۹۰ به سرپرستی املاک خانواده خود در ایرلند پرداخت. او از سال ۱۷۹۴ در جنگ با هلند بر سر تملک جزایر هند غربی شرکت داشت و در فوریه ۱۷۹۷ بهمراه دسته تحت فرماندهی‌اش وارد کلکته شد. این کمی پیش از تصدی منصب فرمانفرمایی مستعمرات بریتانیا در هندوستان به‌وسیله برادر بزرگش لرد مورنینگتون (ریچارد ولزلی) است. آرتور ولزلی پس از جنگ‌های متعدد در هند و تصرف مستملکات پهناور برای کمپانی هند شرقی در مارس ۱۸۰۵ به انگلستان بازگشت.[1]

پسر چهارم گارت وزلی، **جرالد ولزلی**،[2] کشیشی عالیرتبه بود و هدایت برخی سازمان‌های میسیونری آن زمان را به دست داشت. پسر او، به‌نام **سر جرج گرویل ولزلی**[3] (۱۸۱۴-؟)، در جوانی ناخدای کشتی "کورنوالیس"[4] بود و در تجارت برده و ماجراجویی‌ها و جنگ‌های دریایی، از جمله حمله به سواحل سوریه، مشارکت داشت. جرج گرویل ولزلی در سال ۱۸۶۹ فرمانده کل نیروهای بریتانیا در شمال آمریکا و جزایر هند غربی شد و سپس به مدت پنج سال فرمانده کل نیروی دریایی انگلیس در هند بود.[5]

پنجمین و کوچکترین پسر گارت وزلی، به‌نام **هنری ولزلی**[6] (۱۷۷۳-۱۸۴۷)، در دوران حکومت برادر بزرگش بر مستعمرات بریتانیا در هند، تا سال ۱۸۰۱ منشی خصوصی او بود و در سال‌های ۱۸۰۱-۱۸۰۳ حکمران مناطق اشغالی سرزمین اود. سپس به انگلستان رفت و در سال‌های ۱۸۰۷-۱۸۰۹ نماینده مجلس عوام، مدت کوتاهی وزیر دارایی (۱۸۰۸-۱۸۰۹) و پس از آن سفیر انگلستان در اسپانیا (۱۸۰۹-۱۸۲۲) و اتریش (۱۸۲۳-۱۸۳۱) و فرانسه (۱۸۴۱-۱۸۴۶) بود. در سال ۱۸۲۹ عنوان **"بارون کاولی"**[7] به وی اعطا شد.[8]

مدت کوتاهی پس از پایان سفارت لرد کاولی در پاریس، در سال ۱۸۵۲ پسر او، به‌نام

---

[1] ibid, pp. 445-446.
[2] Gerald V. Wellesley
[3] Sir George Greville Wellesley
[4] Cornwallis
[5] Pratt and Hits, ibid, p. 489.
[6] Henry Wellesley
[7] First Baron of Cowley
[8] Buckland, ibid, p. 98.

سر هنری ریچارد چارلز ولزلی،[1] سفیر بریتانیا در فرانسه شد. او در سال ۱۸۵۷ "ارل کاولی"[2] لقب گرفت.[3] **این لرد کاولی همان کسی است که در سال ۱۸۵۷ پیمان صلح ایران و انگلیس را با فرخ خان امین‌الدوله کاشی منعقد کرد.**[4]

دوران هفت ساله حضور ریچارد و آرتور ولزلی در هند هم در تاریخ استعمار بریتانیا در شرق و هم در تاریخ خاندان ولزلی نقطه عطفی به شمار می‌رود.

با اوجگیری انقلاب فرانسه و آغاز جنگ میان انگلستان و متحدینش علیه فرانسه در قاره اروپا، از سال ۱۷۹۳ در شرق نیز رقابت میان این دو قدرت اروپایی به جنگ‌های انگلیس و فرانسه در شبه قاره هند انجامید. در این فضا و در چارچوب این ستیز، درست در زمانی که ژنرال بناپارت از سوی دولت فرانسه برای اشغال مصر اعزام شد، ریچارد و آرتور ولزلی نیز از سوی کمپانی هند شرقی و دربار بریتانیا عازم هندوستان شدند.[5] **اعزام ریچارد ولزلی به هند در دوران نخست‌وزیری ویلیام پیت بود و ماکرجی، محقق هندی، ولزلی را مجری سیاست‌های پیت در هند می‌داند.**[6]

مهم‌ترین اقدامات ریچارد ولزلی در دوران حکومت هند، که نام او را در ردیف نامدارترین کارگزاران مستعمراتی تاریخ غرب به ثبت رسانیده، جنگ با تیپو سلطان و اشغال سرزمین میسور، انضمام نیمی از سرزمین اود به مستملکات کمپانی در بنگال، استقرار سلطه کمپانی بر دولت‌های حیدرآباد دکن و مهاراته از طریق تحمیل قراردادهای تحت‌الحمایگی بر آنان، و سرانجام پایان دادن به تهدید زمان شاه افغان است. در این رابطه، **ریچارد ولزلی هیئت جان ملکم را به تهران اعزام کرد و پایه‌های نفوذ استعمار بریتانیا را در ایران استوار ساخت.** بدینسان، به تعبیری، می‌توان او را **بنیانگذار سلطه غیر مستقیم استعمار انگلستان** بر ایران دانست. فیلیپ لاوسون دوران

---

[1] Henry Richard Charles Wellesley

[2] First Earl of Cowley

[3] Emerson, ibid, vol. 1, p. 519.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۱۹۴-۱۹۵.

[5] Vincent Smith, *The Oxford History of India*, Oxford: Clarendon Press, 1958, p. 543.

[6] Ramkrishna Mukherjee, *The Rise and Fall of the East India Company, An Sociological Appraisal*, Bombay: Popular Prakashan, 1973, p. 271.

حکومت ولزلی بر هند را "دوران ماجراجویی نظامی ولزلی" می‌خواند.[1]

میسور[2] سرزمینی است در جنوب فلات دکن در شبه قاره هند، در حد فاصل دو بندر گوا در غرب و مدرس در شرق. جمعیت این سرزمین در سال ۱۸۷۱ بیش از پنج میلیون نفر گزارش شده است. مهم‌ترین شهرهای آن میسور و بنگلور[3] است. در سده نوزدهم، چون امروز، این منطقه مهم‌ترین مرکز کشت قهوه در هند به شمار می‌رفت و وجود برخی معادن طلا در آن امید به کشف ذخایر سرشار طلا را پدید ساخته بود.[4]

در گذشته، حکومت منطقه میسور در دست خاندان‌هایی از راجه‌های هندو بود که از سده چهاردهم میلادی تابع حکمرانان مسلمان منطقه بودند. در این دوران حکومت راجه‌های میسور اهمیتی نداشت، پس از اورنگ زیب تا مدت‌های مدید تابع دولت نظام حیدرآباد بود و بارها مورد تهاجم و چپاول مهاراته‌ها قرار گرفت. شهرت میسور به عنوان یک قدرت مهم منطقه‌ای با نام حیدرعلی در پیوند است.

حیدرعلی خان (۱۷۱۷-۱۷۸۲) پسر فاتح محمد خان از نظامیان و جاگیرداران (خوانین) منطقه میسور بود.

تبار فاتح محمد به یک زاهد مسلمان پنجابی به‌نام محمد بهلول می‌رسد که بهمراه دو پسرش، محمدعلی و محمد ولی، به سرزمین دکن مهاجرت کرد. او ابتدا در نزدیکی شهر حیدرآباد مستقر شد. پس از مرگ محمد بهلول، پسرانش در منطقه میسور ساکن شدند.

محمدعلی در این سرزمین درگذشت و تنها پسرش، فاتح محمد، با فقر و تنگدستی بزرگ شد. فاتح محمد از نوجوانی به صفوف نظامیان مهاراجه میسور پیوست، بتدریج به ثروت و قدرت رسید، لقب خانی گرفت و با دختری از یک خاندان ثروتمند ازدواج کرد.[5] حاصل این وصلت حیدرعلی است.

---

[1] Philip Lawson, *The East India Company; A History*, London: Longman, 1993, p. 149.

[2] Mysore

[3] Bangalore

[4] Chisholm, ibid, vol. 2, pp. 1060-1061.

[5] Henry Beveridge, *A Comprehensive History of India*, London: Blackie and Son, 1867, vol. 2, pp. 217-218.

حیدرعلی از سال ۱۷۴۹ به خدمت مهاراجه میسور درآمد. در سال ۱۷۵۹ به "فاتح بهادر" ملقب شد و فرماندهی قشون میسور را به دست گرفت. او بتدریج به قدرت اصلی سرزمین میسور بدل شد و در سال ۱۷۶۰ حکمران هندوی میسور را خلع کرد و خود قدرت را به دست گرفت.

در دوران حیدرعلی، میسور به سرعت به مهم‌ترین قدرت سیاسی و نظامی شبه قاره هند و جدی‌ترین رقیب کمپانی هند شرقی بدل شد و این مرهون نبوغ نظامی و سیاسی اوست. ماکرجی حیدرعلی را "**تواناترین فرمانده نظامی هند در نیمه دوم سده هیجدهم**" می‌خواند،[1] و میچل فیشر می‌نویسد **از زمان صعود حیدرعلی تا سال ۱۷۹۹ کمپانی هند شرقی "حکومت مسلمان میسور را بزرگترین تهدید برای خود در جنوب هند می‌انگاشت."**[2]

حیدرعلی خان در آغاز با نظام حیدرآباد متحد شد و قلمرو دولت میسور را گسترش داد و سواحل مالابار را در غرب به تصرف درآورد. در سال ۱۷۶۹ نخستین جنگ کمپانی و میسور درگرفت که با پیروزی حیدرعلی به پایان رسید. کمپانی به هراس افتاد؛ در سال‌های ۱۷۶۹ و ۱۷۷۰ حکومت‌های انگلیسی مدرس و بمبئی از موضع ضعف دو پیمان صلح جداگانه با حیدرعلی منعقد ساختند. این پیمان‌ها به مدت ده سال رابطه میان انگلیسی‌ها و حیدرعلی را سامان داد. در این مدت تنها خطر جدی برای میسور تجاوز پراکنده مهاراته‌ها بود که با تحریک پنهان انگلیسی‌ها صورت می‌گرفت.

در سال ۱۷۷۸ دور جدیدی از جنگ میان انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها در جنوب شبه قاره هند آغاز شد. در این زمان انگلیسی‌ها کوشیدند تا با حیدرعلی، که اینک بزرگترین قدرت محلی شبه قاره هند به شمار می‌رفت،[3] متحد شوند و لذا فردی به‌نام شوراتس را محرمانه نزد او اعزام کردند.

کریستیان فردریک شوراتس[4] (۱۷۲۶-۱۷۹۸) یک کشیش میسیونر آلمانی-دانمارکی بود. او در پروس به دنیا آمد و در سال ۱۷۵۰ از سوی دربار دانمارک عازم هند شد. شوارتس با زبان‌های متداول در شبه قاره هند آشنایی داشت و میسیونری فعال بود.

---

[1] Mukherjee, ibid, p. 270.

[2] Michael H. Fisher, *Indirect Rule in India; Residents and Residency System, 1764-1857*, Delhi: Oxford University Press, 1991, p. 402.

[3] Buckland, ibid, p. 214.

[4] Christian Friedrich Schwartz

او در جنوب هند چند کلیسا تأسیس کرد و گفته می‌شود در طول دوران تکاپویش در هند حدود ۶۰۰۰ نفر را مسیحی کرد. شوارتس در هند درگذشت.[۱]

مأموریت مخفی شوارتس در میسور به نتیجه نرسید. در سال ۱۷۸۰ حیدرعلی برای دومین بار به مستملکات کمپانی در مدرس حمله برد، نیروهای انگلیسی به فرماندهی کلنل ویلیام بایلی[۲] را شکست داد، بخش مهمی از قلمرو حکومت انگلیسی مدرس را به تصرف درآورد و تا پنج مایلی شهر مدرس را به سرزمین خود منضم ساخت. بایلی زخمی شد و به اسارت حیدرعلی درآمد و در نوامبر ۱۷۸۲ در اسارت درگذشت.[۳]

در دسامبر ۱۷۸۲، در کوران جنگ با انگلیس، حیدرعلی درگذشت و پسر او، تیپو، قدرت را به دست گرفت. در این جنگ، فرانسوی‌ها متحد حیدرعلی به شمار می‌رفتند ولی این اتحاد جدی نبود. باکلند می‌نویسد **حیدرعلی "وحشتی عظیم" در انگلیسی‌ها ایجاد کرد و اگر از حمایت بیشتر فرانسوی‌ها برخوردار بود می‌توانست انگلیسی‌ها را از جنوب هند اخراج کند.**[۴]

تیپو سلطان (۱۷۵۳-۱۷۹۹) در زمان جنگ دوم انگلیس و میسور فرماندهی بخشی از نیروهای نظامی پدر را به دست داشت و زمانی که به حکومت رسید ۲۹ ساله بود. او جنگ با انگلیسی‌ها را ادامه داد، ساحل مالابار را بار دیگر به تصرف درآورد، نیروهای انگلیسی به فرماندهی ژنرال ماتیوس[۵] را شکست داد، ژنرال نامبرده و تعدادی دیگر از افسران انگلیسی را به قتل رسانید و سرانجام در مارس ۱۷۸۴ پیمان صلح جدیدی با انگلیسی‌ها منعقد نمود. تیپو در سال ۱۷۸۶ خود را "**پادشاه**"[۶] میسور خواند و در سال ۱۷۸۷ پیمان صلحی با دولت‌های نظام حیدرآباد و مهاراته منعقد نمود.[۷] اکنون تیپو به عنوان **بزرگترین دشمن انگلستان** در مشرق زمین شناخته می‌شد.

در سال‌های پسین، تیپو سلطان سخت در پی اتحاد با قدرت‌های مسلمان و فرانسوی‌ها برای جنگ با انگلیسی‌ها بود. او برای تحقق این امر هیئت‌هایی را به

---

[1] ibid, p. 378.
[2] William Baillie
[3] ibid, p. 22.
[4] ibid, p. 214.
[5] Matthews
[۶] عنوانی که تیپو بر خود نهاد همان واژه فارسی "پادشاه" است. وی به "تیپو سلطان" نیز شهرت داشت.
[7] ibid, p. 424.

قسطنطنیه (استانبول)، عربستان، کابل و مستعمرات فرانسه در اقیانوس هند اعزام داشت و خواستار اعزام نیروهای داوطلب برای "اخراج انگلیسی‌ها از هند" شد ولی ناکام ماند.[۱]

در سال ۱۷۹۰ سومین جنگ انگلیس و میسور درگرفت. در این جنگ، دولت‌های مهاراته و نظام حیدرآباد به دلیل هراس از اقتدار روزافزون تیپو سلطان در منطقه در جبهه انگلیسی‌ها جای گرفتند. هرچند تیپو و نیروهایش شجاعانه جنگیدند ولی جنگ با شکست آنان به پایان رسید.

در فوریه ۱۷۹۲ شهر سرینگاپاتام،[۲] پایتخت میسور، به اشغال نیروهای انگلیسی و متحدینش درآمد، تیپو سلطان تسلیم شد و پیمان صلحی میان او و اشغالگران منعقد گردید. طبق این پیمان، **تیپو مبلغ سه میلیون پوند استرلینگ به کمپانی غرامت پرداخت کرد** و دو پسرش را به عنوان گروگان جنگی در اختیار انگلیسی‌ها قرار داد. تقریبا نیمی از سرزمین تحت فرمان تیپو به تصرف انگلیسی‌ها در آمد، مهم‌ترین بخش آن به قلمرو کمپانی (حکومت مدرس) منضم شد و بقیه به سرزمین‌های مهاراته و حیدرآباد.[۳]

پیمان ۱۷۹۲ به معنای پایان کار تیپو نبود. حکومت او بر مابقی سرزمین میسور تداوم یافت و به زودی بار دیگر تیپو به قدرت درجه اول منطقه بدل شد. او به تجدید سازمان نیروهای نظامی‌اش دست زد، با ایجاد استحکامات متعدد شهر سرینگاپاتام را به قلعه‌ای استوار بدل ساخت و با اعزام نمایندگانی نزد زمان شاه افغان و فرانسوی‌ها خواستار اتحاد علیه انگلیسی‌ها شد ولی بار دیگر تلاش وی بی‌نتیجه ماند.[۴] مورخین یکی از علل اصلی اعزام ریچارد و آرتور ولزلی به هند را پایان دادن به تهدید تیپو سلطان می‌دانند. ماکرجی می‌نویسد:

> اینک توجه انگلستان به میسور معطوف شد؛ سرزمینی که حیدرعلی و سپس پسرش، تیپو سلطان، کانون خطر برای اقتدار رو به رشد بریتانیا در هند بودند. بدینسان جنگ‌های انگلیس و میسور آغاز شد که در آن، مانند تمامی جنگ‌های انگلستان با قدرت‌های هندی، طرف هندی در صحنه‌های نبرد پیروز شد ولی جنگ را باخت.[۵]

---

[1] ibid, p. 271; Buckland, ibid, pp. 425, 446.

[2] Seringapatam

[3] Smith, ibid, p. 542.

[4] Buckland, ibid, p. 425.

[5] Mukherjee, ibid, p. 270.

نخستین اقدام ریچارد ولزلی پس از ورود به هند، تلاش برای جلب نظام علی خان (نظام‌الملک آصف جاه دوم)، حکمران حیدرآباد دکن، به اتحاد نظامی جدید با انگلیسی‌ها و دور ساختن وی از تیپو و فرانسوی‌ها بود. برای تحقق این هدف، ولزلی دو تن از مأموران زیرک خود را به دربار حیدرآباد اعزام کرد. این دو کلنل کیلپاتریک[1] و **کاپیتان جان ملکم** بودند. پس از مذاکراتی که *تاریخ هند آکسفورد* آن را "ماهرانه" توصیف می‌کند، سرانجام در سپتامبر ۱۷۹۸ نظام علی خان پذیرفت که به جبهه انگلیسی‌ها بپیوندد.[2]

بدینسان، پس از تمهیدات سیاسی کافی، در اوایل سال ۱۷۹۹ ولزلی به تیپو سلطان اعلام جنگ کرد و چهارمین و واپسین جنگ انگلیس و میسور درگرفت.

در این جنگ سرلشکر جرج هاریس،[3] سرلشکر جیمز استوارت،[4] سرلشکر دیوید بایرد[5] و کلنل آرتور ولزلی فرماندهی نیروهای انگلیسی و متحدین هندی آنها را به دست داشتند. سرلشکر هاریس فرماندهی ارتش ۵۰ هزار نفره حکومت انگلیسی مدرس (قلعه سن جرج) را به دست داشت و آرتور ولزلی فرمانده نیروی ۱۶ هزار نفره نظام حیدرآباد بود.

شهر سرینگاپاتام به محاصره درآمد. انگلیسی‌ها خواستار **دو میلیون پوند استرلینگ غرامت جنگی** و تصرف نیمی از قلمرو میسور شدند. تیپو حاضر به پذیرش این درخواست نشد. در ۴ مه ۱۷۹۹ شهر مورد حمله شدید قشون انگلیس قرار گرفت. تیپو در حال دفاع، در حالی که به‌نوشته *تاریخ آکسفورد* "به‌رغم جراحت شجاعانه می‌جنگید"،[6] به قتل رسید، خانواده‌اش به اسارت گرفته شدند و شهر وحشیانه به غارت رفت. تیپو سلطان در میان مردم هند به عنوان قهرمانی بزرگ شناخته می‌شود و از سوی آنان "**شیر میسور**" نام گرفته است.

قتل تیپو سلطان و اشغال سرزمین میسور دستاوردی بزرگ برای کمپانی هند شرقی و استعمار بریتانیا بود.

---

[1] Kilpatrick

[2] Smith, ibid, p. 543.

[3] George Harris

[4] James Stuart

[5] Baird

[6] ibid, p. 544.

ملکم یاپ می‌نویسد **این پیروزی ولزلی بر تیپو سلطان بود که "سلطه کامل و نهایی" انگلستان را بر جنوب هند تأمین کرد.**[۱] و لذا، طراحان و گردانندگان این جنگ مورد تشویق فراوان قرار گرفتند: در دسامبر ۱۷۹۹ ریچارد ولزلی به "مارکیز ولزلی"[۲] ملقب شد. بعدها به سرلشکر هاریس درجه ژنرالی و عنوان "بارون سرینگاپاتام و میسور"[۳] اعطا شد.[۴] سرلشکر استوارت، فرمانده ارتش بمبئی در جنگ میسور، فرمانده نظامی مدرس شد و به درجه ژنرالی رسید.[۵] سرلشکر بایرد نیز به درجه ژنرالی رسید، بارونت شد و به فرماندهی کل ارتش بریتانیا در ایرلند (۱۸۲۰) و حکومت مدرس (۱۸۲۹) دست یافت.[۶]

پس از اشغال میسور، کلنل آرتور ولزلی از سوی برادرش در سمت حکمران نظامی سرینگاپاتام منصوب شد و **کاپیتان جان ملکم** و **توماس مونرو** مأمور تدوین و استقرار سیستم حاکمیت کمپانی بر میسور شدند.

این دو از مطلع‌ترین کارگزاران کمپانی در منطقه بودند. با جان ملکم (سر جان ملکم بعدی) در آینده بیشتر آشنا خواهیم شد. توماس مونرو[۷] (۱۷۶۱-۱۸۲۷) در سال‌های ۱۷۸۸-۱۷۹۲ ریاست سرویس اطلاعاتی[۸] کمپانی را در مدرس به دست داشت. او بعدها به درجه سرلشکری رسید و از سال ۱۸۲۰ تا زمان مرگ، به مدت هفت سال، حکمران مدرس بود و به مقام بارونتی رسید. باکلند او را از حکمرانان "بسیار موفق" انگلیس در هند می‌داند و دارای آشنایی عمیق با سرزمین و مردم و فرهنگ هند.[۹]

ریچارد ولزلی همچنین برهمنی به‌نام پورنیا[۱۰] را در سمت "دیوان" (وزیر) میسور منصوب کرد. پورنیا از زمان حیدرعلی در مشاغل مالی دولت میسور خدمت می‌کرد و در زمان تیپو سلطان وزیر مالیه شد. قاعدتا او از گذشته با انگلیسی‌ها ارتباط پنهان داشت.

---

[1] Malcolm Yapp, *Strategies of British India; Britain, Iran and Afghanistan, 1798-1850*, Oxford: Clarendon Press, 1980, p. 155.
[2] Marquess of Wellesley
[3] First Baron of Seringapatam and Mysore
[4] Buckland, ibid, p. 191.
[5] ibid, p. 409.
[6] ibid, pp. 22-23.
[7] Sir Thomas Munro, Baronet
[8] Intelligence Department
[9] ibid, p. 307.
[10] Purnia

آرتور ولزلی و پورنیا از طریق سرکوب خشن اهالی و گروه‌های جنگجویان محلی، که در کوهستان‌ها تشکیل شده بود، سلطه خود را بر میسور مستقر ساختند. این بار نیز سرزمین میسور میان کمپانی و متحدینش تقسیم شد. بخشی از آن به قلمرو حکومت مدرس منضم شد و بخشی به قلمرو نظام حیدرآباد.

مسئله مهم کمپانی در این زمان نوع حکومتی بود که باید در بقایای سرزمین میسور استقرار می‌یافت. ریچارد ولزلی انضمام تمامی میسور را به قلمرو کمپانی صلاح نمی‌دانست و مدافع استقرار سیستم "سلطه غیرمستقیم"[۱] بر این منطقه بود.

در این شکل از نظام سلطه، حکومت بطور رسمی در دست حکمران محلی بود ولی درواقع او تحت فرمان یک مستشار انگلیسی، و در مواردی بومی، قرار داشت که **"کارگزار مقیم"** (رزیدانت)[۲] نامیده می‌شد. این سیستمی است که کمپانی در برخی دیگر از مستملکات خود در هند نیز مستقر کرد. بدینسان، این شبه‌دولت‌ها مستملکات انگلستان به شمار نمی‌رفتند و به ظاهر مستقل بودند.

به‌نوشته میچل فیشر، پس از فتح میسور در میان سیاستگزاران کمپانی این مسئله مطرح شد که چه کسی را در حکومت میسور مستقر کنند: یکی از پسران تیپو سلطان یا یکی از اعضای خاندان راجه‌های هندوی پیشین را. اسناد کمپانی نشان می‌دهد که ریچارد ولزلی به دلیل **"خصوصیات نژادی مسلمانان"** و سنن ستیز خاندان حیدرعلی با انگلیسی‌ها با اعاده حکومت این خاندان به شدت مخالف بود. ولزلی به هیئت مدیره کمپانی در لندن چنین نوشت:

> **جاه‌طلبی‌های بلندپروازانه، غرور استقلال‌طلبانه، و کینه‌توزی‌های مهلک با سرشت محمدیان [مسلمانان] آمیخته است. این عوامل مانع از آن است که شاخه‌ای از خاندان سلطان متوفی را در سلطنت مستقر کنیم.**[۳]

این جمله به روشنی شیوه نگرش ولزلی به اسلام و مسلمانان را نشان می‌دهد و گویای عملکرد او در دوران حکومتش بر هند است. بنابراین، تصادفی نیست که در دوران او، و با دسیسه‌های جان ریچاردسون، حاکمیت قوانین و قضای اسلامی در بنگال ملغی شد.[۴]

چنین بود که ولزلی یک پسر سه ساله از خاندان مهاراجه هندوی پیشین را، که

---

[1] indirect rule
[2] Resident
[3] Fisher, ibid, p. 405-406.

[۴] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۴۲-۲۴۴.

به‌وسیله حیدرعلی خان خلع شده بود، به‌نام **کریشنا راج وادیار**[1] در سمت حکمران میسور منصوب کرد و طی پیمانی با او عملا مقدرات این سرزمین را در دست کمپانی و کارگزاران آن قرار داد. ریچارد ولزلی در مکاتبات خود با لندن مدعی بود که اعاده خاندان حکمرانان هندوی میسور را به ملاحظات "اخلاقی" و "عقلانی" انجام داده است. او می‌نویسد:

> اگر ما تنها ملاحظات اخلاقی را در نظر بگیریم، مطمئنا بر بنیاد هرگونه اصول عادلانه و انسانی، و نیز بر اساس توجه به رفاه مردم [میسور]، باید حکومت وارثین **راجه‌های باستانی میسور** را اعاده کنیم... هر انگیزه‌ای را که در نظر بگیریم لاجرم به این نتیجه خواهیم رسید که تنها باید این خاندان را به قدرت برسانیم زیرا تنها آنان‌اند که می‌توانند در برابر خاندان تیپو قدرت خود را حفظ کنند.

ولزلی می‌افزاید مهاراته‌ها از صعود یک هندو به حکومت میسور خشنود خواهند شد و رزیدانت مستقر در حیدرآباد نیز می‌تواند ناخشنودی نظام مسلمان حیدرآباد از این امر را با مهارت مرتفع کند.

تمامی کارشناسان کمپانی با نظر ولزلی در اعاده "خاندان باستانی" مهاراجه‌های میسور موافقت نداشتند. مهم‌ترین آنان توماس مونرو بود. مونرو خاندان فوق را فاقد محبوبیت در میان مردم میسور و "فراموش شده" می‌دانست. ولی او نیز به اعاده حکومت خاندان حیدرعلی علاقه‌ای نداشت و معتقد به استقرار سلطه مستقیم کمپانی بر میسور بود زیرا به‌زعم او "مردم میسور برای دورانی طولانی به حکومت بیگانگان عادت کرده‌اند."[2]

از این پس قدرت واقعی در دست پورنیا، وزیر میسور، بود که با انگلیسی‌ها نزدیک‌ترین روابط را داشت. تنها چند ماه پیش از مرگ پورنیا (مارس ۱۸۱۲) مهاراجه میسور توانست او را برکنار کند و شخصا قدرت را به دست گیرد.[3]

این وضع دیری نپایید. بیست سال بعد کمپانی، به بهانه نارضایتی و شورش مردم، کریشنا راج وادیار را از سمت خود خلع کرد (اکتبر ۱۸۳۱) و مستقیما اداره سرزمین میسور را به دست گرفت.[4] معهذا، کریشنا تا زمان مرگ بطور تشریفاتی مهاراجه میسور به شمار می‌رفت و مستمری سالیانه‌ای به مبلغ ۳۵۰ هزار روپیه به اضافه بیست درصد

---

[1] Krishna Raj Wadiar

[2] ibid, pp. 406-407.

[3] Buckland, ibid, p. 346.

[4] ibid, p. 310.

درآمد سالیانه دولت میسور به وی پرداخت می‌شد.[۱] پس از مرگ وی (۱۸۶۸)، انگلیسی‌ها **سر چاما راجندرا وادیار،**[۲] جوانی ۱۸ ساله از اعضای خاندان فوق را که زیر نظر آنان "به دقت تربیت شده بود"، در سمت مهاراجه میسور منصوب کردند. او تا زمان مرگ، به مدت ۲۵ سال، در این سمت بود.[۳]

ولزلی، خاندان قوام شیرازی و ایران

در اواخر سده هیجدهم و آستانه سده نوزدهم، تهدید جدی دیگر برای استعمار بریتانیا در شرق از سوی زمان شاه ابدالی، پادشاه افغانستان، بود.

زمان شاه ابدالی، پسر تیمورشاه و نوه احمدشاه درانی، با مرگ پدر در سال ۱۷۹۳ به قدرت رسید. او که چون احمدشاه "دلیری گستاخ، شمشیرزنی به غایت مغرور و پادشاهی بلندپرواز بود"[۴] سیاستی تهاجمی را به سوی شبه قاره هند در پیش گرفت؛ در سال ۱۷۹۶ شهر لاهور را تصرف کرد و سیک‌ها را شکستی سخت داد. بدینسان، خاطره اشغال هند به‌وسیله احمدشاه درانی زنده شد و زمان شاه افغان به عنوان تهدیدی جدی برای مستملکات شرقی بریتانیا شناخته شد.

ریچارد ولزلی همانگونه که برای مقابله با تیپو سلطان راه نزدیکی با نظام‌الملک دوم، فرمانروای حیدرآباد دکن، را در پیش گرفت، برای دفع خطر زمان شاه افغان نیز سیاست نزدیکی با حکومت قاجار در ایران را آغاز کرد. ابوالقاسم طاهری می‌نویسد:

> نشستن زمان شاه بر تخت پادشاهی همزمان با آغاز شورش‌های گونه‌گونی از جانب میهن‌پرستان سرزمین هند، به‌ویژه ناحیه میسور، بر ضد مقامات استعماری نوپای انگلیس و حکمرانان کمپانی هند شرقی بود که هر روزه دام خود را گسترده می‌ساختند و در پی گرفتن ماهی از هر آب گل‌آلوده بودند. زمان شاه بلندپرواز، در دنبال نقشه‌های نیای خویش [احمدشاه درانی]، به فکر افتاد که پس از تدارک لشکری جرار خود را به هندوستان و به‌ویژه به میهن‌پرستان میسور برساند و دست یغماگرانی بیگانه را از آن سرزمین کوتاه کند. فکر تدارک چنین لشکری لرزه بر پشت یکی از نامورترین حکمفرمایان انگلیسی هند، لرد ولزلی، انداخت.

---

[1] Fisher, ibid, p. 411.

[2] Sir Chama Rajendra Wodyar

[3] Buckland, ibid, p. 310.

[۴] ابوالقاسم طاهری، *تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس*، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۶۳.

طاهری، با استناد به‌نوشته سر جان ویلیام کای،[1] می‌افزاید:

به گفته مورخی که سخنانش اعتمادکردنی است برای ولزلی جای شک و تردید نمانده بود که خبر هجوم احتمالی زمان شاه آتش به جان مردم بیقرار هند افکنده است. در آن روزها، که هر مسلمانی حتی در دورافتاده‌ترین نقطه از نقاط دکن با اشتیاق تمام چشم به راه آمدن نجات‌دهنده‌ای بود که همه او را قهرمان جهان اسلام می‌دانستند، فرمانفرمای انگلیسی هندوستان به فکر افتاد که شر چنین قهرمانی را به دست سلطان دین‌پناهی چون پادشاه قاجار دفع کند.[2]

تحرکات سیاسی و اطلاعاتی کمپانی هند شرقی برای ایجاد آشوب در مرزهای ایران و افغانستان و منحرف ساختن توجه زمان شاه افغان از هند، پیش از ورود ولزلی، در دوران فرمانفرمایی **لرد چارلز کورنوالیس**[3] آغاز شده بود. محمود میرزا، برادر ناتنی و متمرد زمان شاه، و فتح خان، رئیس ایل بارکزایی، حلقه اصلی این تحرکات به شمار می‌رفتند.

طغیان محمود میرزا از نخستین سال سلطنت فتحعلی شاه قاجار (۱۲۱۲ ق./ ۱۷۹۷م.) آغاز شد و او برای جلب حمایت پادشاه قجر به ایران پناه برد. گزارش‌های مندرج در منابع تاریخی دوران قاجار بیانگر پیوند دو خاندان **قوام شیرازی و علم** با شورش محمود میرزای افغان است:

---

[1] Sir John William Kaye

سر جان ویلیام کای (۱۸۱۴-۱۸۷۶) پسر چارلز کای، از کارمندان بانک انگلستان، بود. از سال ۱۸۳۲ به استخدام ارتش بنگال درآمد. در سال ۱۸۴۱ از خدمت نظامی کناره گرفت و به فعالیت‌های فرهنگی روی آورد. در سال ۱۸۴۴ مجله ***Calcutta Review*** را تأسیس کرد. در سال ۱۸۴۵ به انگلستان بازگشت و از سال ۱۸۴۶ به کار در بخش امور غیرنظامی (Home Civil Service) کمپانی هند شرقی پرداخت. در سال ۱۸۵۸ با بازنشستگی **جان استوارت میل** به جای او دبیر دپارتمان امور سیاسی و مخفی [اطلاعاتی] وزارت امور هندوستان شد. او مولف آثار متعددی است چون *تاریخ جنگ افغانستان* (۱۸۵۱)، *حکومت کمپانی هند شرقی* (۱۸۵۳)، *زندگی و مکاتبات لرد متکالف* (۱۸۵۴)، *زندگینامه سر جان ملکم* (۱۸۵۶)، مسیحیت در هند (۱۸۵۹)، *تاریخ جنگ سپوی در هند* [انقلاب ۱۸۵۷ هند] (۱۸۵۷-۱۸۷۶)، *زندگی افسران در هند* (۱۸۶۷) و غیره. جان کای عضو انجمن سلطنتی بود و در سال ۱۸۷۱ نشان عالی "شهسوار فرمانده ستاره هند" (KCSI) به وی اعطا شد.
(Buckland, ibid, p. 230)

[2] طاهری، همان مأخذ.

[3] Charles, First Marquess Cornwallis

محمود میرزا در نخستین پناهندگی خود به ایران مورد حمایت **ابراهیم خان اعتمادالدوله** (قوام شیرازی)، صدراعظم فتحعلی شاه، قرار گرفت، بدینوسیله از پشتیبانی پادشاه قجر برخوردار شد و در خانه اسدالله خان، پسر ابراهیم قوام و حاکم قم و کاشان، در کاشان اقامت گزید. او مدتی بعد به همراه **میرعلم خان دوم**، حاکم قاینات (نیای ابراهیم شوکت‌الملک علم و امیراسدالله علم وزیر دربار مقتدر محمدرضا پهلوی)، برای فتح افغانستان راهی هرات و کابل شد. نیروهای محمود میرزا و **میرعلم خان** در مواجهه با قوای زمان شاه افغان شکست خوردند. محمود میرزا بار دیگر به ایران پناه برد، به دستور فتحعلی شاه در اصفهان سکونت گزید و مترصد فرصتی مناسب برای تهاجم مجدد به کابل شد.[۱] این مقارن با اواخر سال ۱۷۹۸ و آغاز تحرکات ریچارد ولزلی است.

اولین فرستاده ریچارد ولزلی به دربار ایران فردی به‌نام **مهدی علی خان** بود.

مهدی علی خان از متنفذین خراسان بود که در اواخر دهه ۱۷۷۰ به دلیل اختلاف با پسران نادرشاه به هند گریخت و مدتی در دربار اود مأوا گزید. او سپس به بنارس رفت و در این شهر با **جاناتان دانکن**[2] (۱۷۵۶-۱۸۱۱)، کارگزار مقیم کمپانی، رابطه نزدیک یافت. دانکن در دسامبر سال ۱۷۹۵ حکمران بمبئی شد و به مدت ۱۶ سال، تا زمان مرگ، در این سمت بود.[۳] مهدی علی خان نیز به بمبئی کوچید و در دستگاه دانکن به کار پرداخت.[۴] در اکتبر ۱۷۹۸م./ جمادی‌الاول ۱۲۱۳ق.، دانکن مهدی علی خان را به عنوان نماینده کمپانی هند شرقی در بندر بوشهر و فرستاده کمپانی در دربار فتحعلی شاه به ایران اعزام کرد.

مهدی علی خان در بوشهر از حمایت فعال **حاجی محمد خلیل ملک التجار** برخوردار بود.

محمد خلیل **ظاهرا** [۵] فرزند یک تاجر قزوینی است که پس از تشرف به مکه با نام

---

[۱] محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم ناصری*، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۷، ج ۳، صص ۱۴۴۴-۱۴۴۵، ۱۴۴۸، ۱۴۵۳.

[2] Jonathan Duncan

[۳] در جلد چهارم، در بررسی تاریخ الیگارشی پارسی در بمبئی، با جاناتان دانکن بیشتر آشنا خواهیم شد.

[۴] دنیس رایت، *ایرانیان در میان انگلیسی‌ها*، ترجمه کریم امامی، تهران: نشر نو، ۱۳۶۸، ص ۳۹.

[۵] می‌نویسیم "ظاهرا" زیرا به اصل و نسب ادعایی اینگونه مهاجرین در دوران تاریخی فوق هیچ اعتمادی نیست. درباره یک "مهاجر قزوینی" دیگر یعنی آشر یهودی، نیای خاندان قوام شیرازی، سخن خواهیم گفت. در مجلدات بعدی با سرگذشت خاندان نواب نیز آشنا خواهیم شد. آنان در همین ⇐

"حاجی محمد خلیل" در بندر بوشهر اقامت گزید و بتدریج به یکی از اعاظم تجار بوشهر و ایران بدل شد. او که سالیان مدید با کمپانی هند شرقی در بمبئی معامله داشت،[۱] در زمان آقا محمدخان قاجار به "ملک‌التجار" ملقب شد.

حاجی محمد خلیل با **ساموئل مانستی**[۲] رابطه نزدیک داشت.[۳] این مانستی **یهودی‌الاصل** است، مدتی نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس در بوشهر بود و بعدها همین سمت را در بندر بصره داشت.[۴]

همسر حاجی محمد خلیل ملک‌التجار دختر آقا کوچک تاجر شیرازی است و مادرش شهربانو نام داشت. مادر این شهربانو زنی **زرتشتی** بود به‌نام فیروزه. فیروزه پیش از ازدواج با آقا کوچک با یکی از کارکنان انگلیسی کمپانی هند شرقی در بوشهر به‌نام داگلاس[۵] ظاهرا بطور غیررسمی زندگی می‌کرد. داگلاس در سال ۱۷۶۱ نماینده کمپانی در بندرعباس بود و همو بود که در این سال پیشنهاد انتقال نمایندگی فوق به بندر بوشهر را مطرح کرد. داگلاس از فیروزه صاحب دختری شد که در انگلستان پرورش یافت و با یکی از رجال انگلستان ازدواج کرد و لیدی بلیک[۶] نام گرفت.[۷]

مهدی علی خان پس از استقرار در بوشهر به‌وسیله چاپارهای حاجی محمد خلیل ملک‌التجار نامه‌ای طولانی و مهم برای حاجی ابراهیم خان قوام (صدراعظم) به تهران فرستاد. به‌نوشته سر دنیس رایت،

> [مهدی علی خان در این نامه] نقشه خود را شرح داده بودکه چطور ده هزار سرباز ایرانی از افواج مستقر در خراسان به سرکردگی دو شاهزاده افغان [محمود میرزا و برادرش فیروز میرزا] به هرات حمله خواهند کرد... مهدی علی خان سپس شرح داده

⇐ دوران تاریخی از هند به شیراز کوچیدند، به یکی از متنفذترین پایگاه‌های "بومی" الیگارشی زرسالار غرب بدل شدند و نقشی برجسته در تحولات سیاسی ایران ایفا نمودند.

۱. همان مأخذ، ص ۴۴.

2. Samuel Manesty

۳. مهدی بامداد، شرح *حال رجال ایران*، تهران: زوار، ۱۳۵۷، ج ۵، ص ۲۴۱.

۴. همان مأخذ، ص ۲۶۷؛ رایت، همان مأخذ، صص ۶۲، ۷۵.

5. Douglas

6. Lady Blake

۷. عبدالحسین نوایی، *ایران و جهان*، تهران: هما، ۱۳۶۹، ج ۲، صص ۶۹-۷۰؛ حسین محبوبی اردکانی، "داستان نخستین سفر فتحعلی شاه"، *یغما*، سال هیجدهم، شماره اول، فروردین ۱۳۴۴، ص ۲۸؛ جان ر. پری، *کریم‌خان زند: تاریخ ایران بین سال‌های ۱۷۴۷-۱۷۷۹*، ترجمه علی محمد ساکی، تهران: فراز، ۱۳۶۵، صص ۲۲۴، ۳۶۴.

بود که اگر در این حمله پیروزی نصیب ایرانیان نشود، آنگاه سی تا چهل سرباز ایرانی به کابل یا قندهار هجوم خواهند برد و این دو شهر را برای پادشاه ایران تصرف خواهند کرد... مهدی علی خان در پایان نامه خود نوشت: "مقداری از نوادر انگلستان و هندوستان را که در اینجا به ارزش ده هزار روپیه همراه دارم خدمت جنابعالی می‌فرستم و امیدوارم که قابل ملاحظه سرکار عالی باشد."[۱]

بدینسان، با طراحی و هدایت ریچارد ولزلی، دور جدیدی از تحرکات مشترک محمود میرزای افغان و برخی کانون‌های سیاسی ایران علیه زمان شاه افغان آغاز شد.

در ۹ ژانویه ۱۷۹۹م./ ۳ شعبان ۱۲۱۳ق. مهدی علی خان به دانکن گزارش داد که دو شاهزاده افغان بهمراه هزار سوار یزد را به قصد خراسان ترک کرده‌اند.

این مرحله اول لشکرکشی آنها به هرات محسوب می‌شد و مهدی علی خان اطمینان داشت زمان شاه [درانی] قادر نخواهد بود "شعله‌های آشوبی" را که برافروخته خواهد شد خاموش کند.

در پی این تهاجم زمان شاه قوای خود را از لاهور عقب کشید.[۲] سپس مهدی علی خان راهی تهران شد و در دسامبر ۱۷۹۹م./ رجب ۱۲۱۴ ق. به حضور فتحعلی شاه بار یافت.

سفر مهدی علی خان به دربار تهران مقارن با سفر فرستادگان تیپو سلطان است. تیپو سلطان در تحرک گسترده دیپلماتیک خود علیه نفوذ انگلیسی‌ها در هند، ایران را نیز مد نظر داشت و لذا سفیر خود را بهمراه هدایای فراوان به دربار فتحعلی شاه قاجار فرستاد. اعتمادالسلطنه در ذیل وقایع سال ۱۲۱۴ ق./ ۱۷۹۹م. می‌نویسد:

هم در این سال... فرستاده تیپو صاحب، پادشاه دکن، با سه زنجیر فیل و چند قفس مرغ‌های غریب مطبوع و اکلیلی مکلل به جواهر به دارالخلافه باهره آمده، هدایای خود را تقدیم حضور مبارک نموده، مورد تفقدات ملوکانه واقع گردیده، با جوابی لایق و انعامی شایان مراجعت کرد.[۳]

باید افزود که نمایندگان تیپو سلطان همزمان با مهدی علی خان از بوشهر راهی تهران شدند و در مسیر خود در شیراز با دسیسه مهدی علی خان و همدستان ایرانی‌اش مورد اهانت و آزار شدید قرار گرفتند.[۴] بی‌تردید، این دسیسه با کمک خاندان متنفذ قوام شیرازی امکان‌پذیر شد.

---

[۱] رایت، همان مأخذ، صص ۴۴-۴۵.
[۲] همان مأخذ، ص ۴۷.
[۳] اعتمادالسلطنه، همان مأخذ، ص ۱۴۵۴.
[۴] بنگرید به: رایت، همان مأخذ، صص ۵۰-۵۱.

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه علت شکست تیپو سلطان را "نرسیدن امداد فرانسه" ذکر می‌کند.[۱] علت این فاجعه تنها "نرسیدن امداد فرانسه" نیست. دولت قاجار نیز، به عنوان یک دولت مسلمان، متحد بالقوه تیپو سلطان به‌شمار می‌رفت و مهم‌تر از آن، چنانچه تحرکات محمود میرزا و کانون‌های وابسته به کمپانی هند شرقی در ایران در کار نبود، زمان شاه افغان می‌توانست به ندای استمداد تیپو سلطان پاسخ مثبت دهد. **اگر آرایش نیروهای منطقه بدینگونه می‌بود بی‌تردید آغاز سده نوزدهم با اخراج کامل استعمار بریتانیا از شبه قاره هند، و به تبع آن سراسر شرق، رقم می‌خورد.** بدینسان، جایگاه و کارکرد وابستگان الیگارشی مستعمراتی غرب در دربار ایران، به‌ویژه دو خاندان **قوام شیرازی و علم**، از آغاز سده نوزدهم اهمیتی شگرف و فوق‌العاده می‌یابد. مهدی بامداد پیامدهای مأموریت مهدی علی خان را چنین بیان داشته است:

> خیلی خوب کار کرد و از عهده ماموریت محوله به خوبی برآمد. پس از دادن پول کافی به شاه، صدراعظم و درباریان بی‌بند و بار این مملکت بدبخت، آنان را راضی کرد که به شاهزاده محمود مساعدت لشکری کرده او را روانه هرات نمایند و ضمنا چهل هزار روپیه هم خرج راه به شاهزادگان افغانی داده آنان را به سمت هرات و افغانستان فرستاد.[۲]

مأموریت مهدی علی خان پایان تحرکات ریچارد ولزلی در ایران نیست. اینک با تصرف میسور و قتل تیپو سلطان، دفع کامل خطر زمان شاه افغان مدنظر است. بدینسان، مأموریت مهم کاپیتان جان ملکم در تهران آغاز شد.

سر جان ملکم[3] (۱۷۶۹-۱۸۳۳) از کارگزاران نامدار کمپانی هند شرقی و از وابستگان و برکشیدگان خاندان ولزلی است. او پسر یک کشاورز تهیدست اسکاتلندی به‌نام جرج ملکم است. در ۱۳ سالگی به استخدام ارتش کمپانی هند شرقی درآمد و سال بعد به قلعه سن جرج (مدرس) اعزام شد. در سال ۱۷۹۲ به عنوان مترجم فارسی ارتش نظام حیدرآباد در اشغال شهر سرینگاپاتام شرکت داشت. در سال‌های ۱۷۹۵-۱۷۹۷ منشی خصوصی سر الورد کلارک،[4] فرمانده نظامی مدرس، و سپس به مدت یک سال منشی خصوصی سرلشکر جرج هاریس بود. در سال ۱۷۹۸ در سمت دستیار

---

[۱] اعتمادالسلطنه، همان مأخذ، ص ۱۴۵۵.

[۲] بامداد، همان مأخذ، صص ۲۴۲-۲۴۳.

[3] Sir John Malcolm

[4] Sir Alured Clarke

کارگزار مقیم (رزیدانت) کمپانی در حیدرآباد منصوب شد و در ماجرای آخرین جنگ میسور (۱۷۹۹) در صفوف ارتش نظام حیدرآباد شرکت داشت. پس از سقوط سرینگاپاتام و قتل تیپو سلطان، بهمراه توماس مونرو، مأمور تنظیم و استقرار نظام سلطه کمپانی بر میسور شد. کمی پس از این ماجرا از سوی لرد ریچارد ولزلی به عنوان فرستاده ویژه به ایران اعزام شد.

جان ملکم در سال ۱۸۰۱ به هند بازگشت و به عنوان منشی خصوصی لرد ولزلی منصوب شد. و تا اوایل سال ۱۸۰۳ در این سمت بود. در سال ۱۸۰۲ برای انجام یک مأموریت ویژه به بمبئی رفت و در فوریه ۱۸۰۳ کارگزار مقیم (رزیدانت) کمپانی در میسور شد. در جنگ مهاراته (۱۸۰۳) به عنوان افسر سیاسی در قشون ژنرال آرتور ولزلی حضور داشت و در سال‌های بعد به عنوان کارگزار مقیم در دربار مهاراته‌ها مستقر بود.

در ۴ مه ۱۸۰۷م./ ۲۵ صفر ۱۲۲۲ق. قرارداد ایران و فرانسه، معروف به پیمان فینکنشتین،[1] به امضا رسید. بدینسان، فتحعلی شاه قاجار در جبهه ناپلئون قرار گرفت و یک هیئت نظامی فرانسوی، به ریاست سرتیپ کلود ماتیو گاردان،[2] در ایران استقرار یافت. این پیروزی فرانسوی‌ها دولت بریتانیا را به هراس انداخت. در نتیجه، در سال ۱۸۰۸ ملکم از سوی لرد مینتو،[3] فرمانفرمای کل هندوستان (۱۸۰۷-۱۸۱۳)، با هدف پایان دادن به نفوذ فرانسوی‌ها در منطقه بار دیگر راهی ایران شد. سفر دوم جان ملکم به ایران به پیشنهاد و با حمایت آرتور ولزلی بود.[4] ملکم در این ماموریت ناکام ماند و از بوشهر فراتر نرفت. به علاوه، وی با رقابت سر هارفورد جونز،[5] فرستاده لندن به دربار قجر، نیز مواجه شد. رقابت جونز و ملکم بازتاب رقابت و ستیز وزارت خارجه بریتانیا و کمپانی هند شرقی بود.[6]

ملکم در سال ۱۸۱۰ بار دیگر به ایران اعزام شد. در سال ۱۸۱۱ کتاب *تاریخ سیاسی هند* و در سال ۱۸۱۵ *تاریخ ایران* را نوشت. در این سال نشان عالی "شهسوار فرمانده

---

[1] Finkenstein

[2] Claude Matieu Comte de Gardanne

[3] Sir Gilbert John Eliot, First Earl of Minto

[4] Yapp, ibid, p. 43.

[5] Sir Harford Jones

[6] بنگرید به: دنیس رایت، *انگلیسیان در ایران*، ترجمه غلامحسین صدری افشار، تهران: دنیا، ۱۳۵۷، صص ۱۳-۱۶.

حمام[1] و در سال ۱۸۱۶ درجه دکترای دانشگاه آکسفورد به وی اعطا شد. به درجه سرلشکری رسید و فرماندهی جنگ‌های متعدد با سران متمرد مهاراته را به دست گرفت. او در این سال‌ها حکمران واقعی هند مرکزی به‌شمار می‌رفت.

در این زمان سر جان ملکم فردی مقتدر و ثروتمند بود که به کمک برادرش، **دیوید ملکم**، به تجارت شخصی گسترده‌ای، از جمله با ایران، اشتغال داشت. **خانواده ارمنی ملکم** نماینده تجاری برادران ملکم در بندر بوشهر بودند و شهرت آنان به نام فوق از اینروست.[2] خانواده ارمنی ملکم، بعدها کارگزار خاندان یهودی **ساسون** نیز بودند. از اعضای این خانواده **جیمز هاراطون ملکم** (۱۸۶۸-۱۹۵۲) را می‌شناسیم که به کمک سر آلبرت (عبدالله) ساسون در انگلستان تحصیل کرد، در آنجا با برخی از رجال سیاسی بریتانیا، به‌ویژه سر مارک سایکس،[3] دوست شد و در تکاپوی محافل صهیونیستی نقشی مهم ایفا کرد.[4]

سر جان ملکم در سال ۱۸۲۲ به انگلستان بازگشت. در سال ۱۸۲۷ به آرزوی دیرین خود رسید و در سمت حکمران بمبئی منصوب شد. تا دسامبر ۱۸۳۰ در این سمت بود. پیش از مرگ مدت کوتاهی (۱۸۳۱-۱۸۳۲) نماینده مجلس عوام بود. ملکم تا پایان عمر نزدیکترین روابط را با آرتور ولزلی (دوک ولینگتون) و سایر اعضای خاندان ولزلی داشت.[5]

برادرزاده سر جان ملکم (پسر دیوید ملکم) به‌نام **سر جرج ملکم**[6] (۱۸۱۸-۱۸۹۷) نیز از کارگزاران برجسته نظامی حکومت هند بریتانیا در سده نوزدهم است.

جرج ملکم در بمبئی به دنیا آمد و در سال ۱۸۳۶ به صفوف ارتش بمبئی پیوست. در سال‌های ۱۸۳۸-۱۸۳۹ در جنگ‌های غزنه و کابل شرکت داشت و سپس در

---

[1] Knight Commander of the Bath (KCB)

[2] Stephen Ray Grummon, "The Rise and Fall of the Arab Shaykhdom of Bushire, 1750-1850", [S. L.] The John Hopkins University, p. 53.

[3] Sir Mark Sykes

[4] درباره جیمز هاراطون ملکم و تکاپوهای او بنگرید به: دنیس رایت، *ایرانیان در میان انگلیسی‌ها*، صص ۲۸۲-۲۸۴.

[5] بنگرید به: زندگینامه رسمی دو جلدی و مفصل سر جان ملکم اثر سر جان ویلیام کای:
John William Kaye, *The Life and Correspondence of Major-General Sir John Malcolm, GCB*, London: Smith, Elder and Co., 1856, 2 vols.

[6] Sir George Malcolm

بلوچستان و سند و پیشاور خدمت کرد. او در جنگ ۱۸۵۷ علیه ایران نیز حضور داشت. در سال ۱۸۷۷ جرج ملکم در ارتش هند بریتانیا به درجه ژنرالی رسید و شوالیه شد.[1]

کاپیتان جان ملکم در فوریه ۱۸۰۰م./ رمضان ۱۲۱۴ق. در راس هیئت مفصلی وارد بوشهر شد و پس از چهار ماه اقامت در این بندر راهی تهران شد. در این سفر، علاوه بر مأموران انگلیسی، قریب به یکصد نگهبان سواره و پیاده و تعداد زیادی خدمه هندی ملکم را همراهی می‌کردند. به‌نوشته سر دنیس رایت، "پیش از آن هیچ دولت اروپایی چنین هیئتی به ایران نفرستاده بود."[2] در این مأموریت نیز حاجی محمد خلیل ملک‌التجار از مشاوران و راهنمایان اصلی ملکم بود. مهدی بامداد می‌نویسد:

> کارهایی که انگلیسی‌ها در این ایام در ایران انجام می‌دادند بیشترش به صلاح و صوابدید حاجی محمد خلیل خان ملک‌التجار صورت می‌گرفت.[3]

پس از مأموریت ملکم، دربار ایران به حاجی محمد خلیل ملک‌التجار لقب خانی داد و او را به عنوان ایلچی ایران به بمبئی فرستاد. او در ۲۲ مه ۱۸۰۲ میلادی وارد بمبئی شد و مورد استقبال شایان جاناتان دانکن قرار گرفت. محمد خلیل خان ۴۸ روز پس از اقامت در بمبئی در ۲۰ ژوئیه ۱۸۰۲ تصادفا به قتل رسید. پس از او، دولت ایران **محمدنبی‌خان شیرازی**، برادر زن محمد خلیل خان، را به عنوان ایلچی به بمبئی فرستاد. از حاجی محمد خلیل ملک‌التجار یک پسر به‌.نام محمد اسماعیل خان بر جای ماند که با خرج کمپانی هند شرقی در اروپا می‌زیست و در دهه ۱۲۸۰ق. در پاریس درگذشت.

اهداف مأموریت ملکم دو چیز بود: اول، دفع تهدید زمان شاه افغان برای مستملکات کمپانی در هند؛ دوم، قطع رابطه ایران با دولت ناپلئون بناپارت. این اهداف بطور کامل تحقق یافت.

با تمهیدات ملکم و دستیاران ایرانی او، در سال ۱۸۰۰ محمود میرزا بار دیگر به

---

[1] Buckland, ibid, pp. 270-271.

[2] رایت، *انگلیسیان در ایران*، ص ۱۲.

هیئت ملکم در مسیر خود به تهران از خرابه‌های تخت‌جمشید دیدن کرد. جالب است بدانیم که اعضای هیئت، از جمله ملکم، نام و مشخصات خود را بر سنگ دروازه ورودی تخت‌جمشید (معروف به "دروازه همه کشورها") حک کرده‌اند. (مشاهدات شخصی نگارنده)

[3] بامداد، همان مأخذ، ص ۲۴۱.

کابل هجوم برد و زمان شاه را برکنار و کور کرد. زمان شاه مدتی بعد بـه لودیانـا،[1] مرکـز سرزمین پنجاب، گریخت و تا پایان عمر در آنجا زندانـی کمپـانی هنـد شـرقی بـود.[2] ده سال بعد، ملکم در کتاب معروف خود، *تاریخ سیاسی هند*، دستاوردهای این مـأموریت را چنین بیان می‌دارد:

> در سال‌های ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰ هندوستان مورد تهدید حملهِ زمان شاه افغان بـود. یکـی از تمهیداتی که لرد ولزلی برای دفع این خطر اندیشید، اعزام هیئتـی بـه ایـران بـود. او قبلا یک فرستاده محلی را به این کشور اعزام داشته که با احـترام مـورد پذیـرش قـرار گرفته و در مأموریتش موفق شده بود؛ هرچند ابعاد مـأموریت او محـدود بـود... **هیئـت اعزامی لرد ولزلی بطور کامل به تمامی اهدافش دست یافت.** فرستادگان انگلیـس نـه تنها پادشاه ایران را ترغیب کردند تا بار دیگر به قندهار حمله کند، و ایـن حملـه سـبب انصراف زمان شاه از طرح تهاجم به هند شد، بلکه پیمان‌های اتحاد سیاسی و تجاری بـا ایران منعقد نمودند. طبق این پیمان‌ها، ایران بطور کامل فرانسـوی‌ها را از ایـران اخـراج کرد و تمامی مزایای این پیوند را نصیب انگلستان ساخت. **تردیدی نیست که اگر ایـن اتحاد با همان روح فعال آینده‌نگری و نفوذ آغازین تحکیم یابد، نفوذ دولت بریتانیا را در این بخش از جهان تأمین خواهد کرد و بسیاری از خطرات محتمل را دفع خواهـد نمود.**[3]

در حوادث سرنوشت‌ساز نخستین سال‌های سلطنت فتحعلی شاه قاجار، که مقارن بـا صعود امپراتوری ناپلئون بناپارت و تحـولات عظیـم قـاره اروپاسـت، بـه‌ویژه در مـاجرای دسیسه‌هایی که برای دور نگه‌داشتن ایران از تحولات هند جریـان یـافت و مـهم‌تر از آن در توطئه‌هایی که با هدایت ریچارد ولزلی و کانون‌هـای سیاسـی حـامی وی بـرای دفـع تهدید زمان شاه افغان علیه مستملکات کمپانی هند شرقی درگرفت، نقش **ابراهیم خـان اعتمادالدوله (قوام شیرازی)** شایان توجه جدی است.

ابراهیم قوام پسر فردی به‌نام **حاجی هاشم** اسـت کـه بنیـانگذار یکـی از متنفذتریـن خاندان‌های حکومتگر ایرانی در دو سده اخیر بـه شـمار مـی‌رود. ایـن خـاندان در سـده نوزدهم **"هاشمیه"** نامیده می‌شد و سپس به **"قوام شیرازی"** شهرت یافت.

علت این انتساب، تبارنامه مجعولی است کـه خـاندان فـوق در دوران اقتـدار خویـش

---

[1] Ludiana

[2] ibid, p. 465.

[3] John Malcolm, *The Political History of India, 1784 to 1823*, New Delhi: Associated Publishing House, 1970, vol. 1, pp. 151-152.

ساختند و نسب خود را به حاجی قوام‌الدین حسن تمغاچی، وزیر نامدار شاه شیخ ابواسحاق اینجو و ممدوح خواجه حافظ شیرازی، رسانیدند. این انتساب قطعاً مردود است و تردیدی نیست که حاجی هاشم یا پدرش از یهودیان مهاجری بودند که در نیمه اول سده هیجدهم در شیراز مستقر شدند و پس از استقرار در این شهر به اسلام گرویدند. تلاش برای پنهان ساختن اصل یهودی از طریق جعل تبارنامه اقدامی معمول از سوی "یهودیان مخفی" بوده است.[1] توجه کنیم که در زمان آغاز تکاپوی خاندان فوق در ایران، دهه‌ها از پیدایش "یهودیت مخفی" پیروان شابتای زوی و ناتان غزه‌ای در عثمانی (دونمه‌ها) می‌گذشت. و نیز توجه کنیم که دوران تکاپوی حاجی هاشم و پسرانش در شیراز مقارن است با حضور فعال کارگزاران کمپانی هند شرقی بریتانیا در بندرعباس، بصره، بوشهر و شیراز و آغاز دور جدیدی از تکاپوهای آنان در ایران و نیز مقارن است با ماجرای یاکوب فرانک و پیدایش فرقه فرانکیست در شرق اروپا.

تبار یهودی خاندان قوام شیرازی در منابع متعدد ایرانی و خارجی بکرات ذکر شده است. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه می‌نویسد:

> در نسب حاجی ابراهیم خان بن هاشم، معمرین اهل شیراز که مقارن همان زمان بوده‌اند، سخنانی می‌گویند و **متفقاً** در میان آنها چنین معروف است که اینها جدیدان اسلام قزوین بوده، از آنجا مهاجرت کرده به شیراز آمده‌اند.[2]

دکتر یاکوب پولاک **یهودی**، که در دهه ۱۸۵۰ از شیراز دیدن کرده، می‌نویسد:

> در شیراز رویهم رفته وضع یهودیان نظم و نسقی دارد زیرا آنان از حمایت خانواده متنفذ حاجی قوام برخوردارند. جد اعلای حاجی قوام خود یهودی بود.[3]

و حبیب لوی، مورخ مطلع **یهودی**، می‌نویسد:

> حاجی ابراهیم فرزند حاجی هاشم یا **آشر یهودی**، و پدر یا جدش به دین اسلام گرویده بود.[4]

در گزارش‌های مأموران انگلیسی نیز از یهودی تبار بودن خاندان قوام شیرازی یاد شده است. برای نمونه، کلنل هنری فیلیپ پیکوت، وابسته نظامی سفارت انگلیس در تهران، در گزارش دسامبر ۱۸۹۷ خود درباره خاندان‌ها و رجال ایران، از خاندان قوام

---

[1] در مجلدات بعدی درباره اقدامی مشابه از سوی خاندان یهودی‌تبار فروغی توضیح خواهیم داد.

[2] محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، تهران: چاپ دوم، روزبهان، ۱۳۵۷، ص ۱۸.

[3] یاکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۲۹.

[4] حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، تهران: کتابفروشی بروخیم، ۱۳۳۹، ج ۳، ص ۴۹۶.

شیرازی به عنوان "خاندان هاشمیه" نام می‌برد و می‌نویسد: "نام این خانواده از بنیانگذار آن، حاجی هاشم، گرفته شده که به گفته برخی یهودی جدیدالاسلام بود."[۱]

آشر یهودی، یا حاجی هاشم جدیدالاسلام، در شیراز به ثروت فراوان رسید و در اواخر عمر در سمت کدخدای محلات حیدری خانه شیراز منصوب شد.

در میان شش پسر او، ابراهیم برجسته‌ترین‌شان بود. ابراهیم بتدریج اهمیتی یافت و در جرگه نزدیکان میرزا محمد، کلانتر شیراز، جای گرفت و در سال ۱۲۰۰ق./ ۱۷۸۵م.، در پی وفات میرزا محمد کلانتر، از سوی جعفرخان زند در سمت کلانتر شیراز منصوب شد.[۲] در زمان سلطنت لطفعلی خان زند، کار ابراهیم، که اینک حاجی ابراهیم کلانتر خوانده می‌شد، بالا گرفت تا بدانجا که در غیاب شاه زند در منصب وزارت او جای داشت. سرانجام، در سال ۱۲۰۶ق./ ۱۷۹۱م.، در زمان لشکرکشی لطفعلی خان زند به اصفهان، حاجی ابراهیم کلانتر به کودتا دست زد. او، به تعبیر آقا محمدخان قاجار، "به مدد مشتی بازاری و کاسبکار" شهر شیراز را تصرف کرد[۳] و با دسیسه‌های پیچیده، از جمله خلع سلاح ایلات فارس که مدافع لطفعلی خان زند بودند، نقشی مهم و تعیین‌کننده در صعود خاندان قجر به سلطنت ایفا نمود.[۴]

اقدام ناجوانمردانه حاجی ابراهیم قوام علیه شاه جوان و دلاور زند و نقش او در صعود سلطنت قجر، وی را به یکی از بدنام‌ترین چهره‌های تاریخ معاصر ایران و نمادی از خدعه و خیانت بدل ساخته است. برای نمونه، میرزا عبدالکریم شیرازی در ذیل *تاریخ گیتی‌گشا* با تندترین تعابیر، چون "حاجی یهودی‌طینت نمرود طبیعت" از او یاد می‌کند، او را واجد "شرارت ذاتی و خباثت جبلی" می‌داند و می‌نویسد:

> عنان اختیار مملکتی که پایتخت دولت و مقر جلالت به اندک غفلتی به دست حرامزاده لولی‌حسب **یهودی‌نسبی** می‌دهند که با ولی‌نعمت خود این گونه رفتار نماید... حاجی ابراهیم شیرازی ولد **حاجی هاشم یهودی‌الاصل جدیدالاسلام** که در عهد دولت خاقان گیتی‌ستان، وکیل، در میان امثال و اقران ذلیل و مشغول پاکاری محله‌ای از محلات حیدری‌خانه شیراز و در ایام تسلط نواب غفران‌مآب بیگلربیگی نظر به صدور

---

[1] H. Picot, "Persia: Biographical Notices of Members of the Royal Family, Notables, Merchants and the Clergy", December, 1897, p. 76.

[۲] حسن حسینی فسایی، *فارسنامه ناصری*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۶۳۴.

[۳] همان مأخذ، ص ۶۵۴.

[۴] بنگرید به: فسایی، همان مأخذ، صص ۶۴۵-۶۵۴.

بعضی خدمات جزوی کدخدایی کل حیدری‌خانه به او تفویض یافته... **آن یهودی‌زاده نمک به حرام**... دست تصرف آن شهریار رستم حریف را از دامان قلعه شیراز کوتاه، و شیرازه دولت چهل ساله زند را پریشان و تباه ساخته، لوای خودرأیی در عرصه آن مملکت افراخته...[1]

داوری دکتر عبدالحسین نوایی، مورخ معاصر، چنین است:

این اعتمادالدوله همان کسی است که وزیر لطفعلی خان زند بود و خان زند به اعتماد وی از شیراز برای جنگ با آقا محمدخان رفت ولی او به ولی‌نعمت خود خیانت کرد و دروازه‌های شیراز را بست و لطفعلی خان را راه نداد و مخدوم خویش را آواره کوه و بیابان ساخت. اعتمادالدوله با آقا محمدخان عهد و پیمان بست و شیراز را بدو داد و زن و فرزند و ناموس ولی‌نعمت پیشین خود را به دشمنان خونخوار او سپرد و در برابر این **رذالت** منصب وزارت یافت... باری، میرزا ابراهیم اعتمادالدوله به **رذالت و خیانت** صاحب مسند وزارت و عنوان صدارت شد و **همه برادران و خویشان را بر سر کار آورد و دست هر یک را به حکومتی بند کرد**... میرزا ابراهیم اهل لفت و لیس هم بود و آقا محمدخان تیزهوش و پول‌پرست هم بویی از این مطلب برده و سخت مراقب او بود و دائم او را می‌پایید و گاهگاه نیز لفت و لیس او را به رویش می‌آورد... با این همه آن دو **روباه مکار** چون می‌دانستند که دولت هر یک بسته به وجود دیگری است، با هم گرگ آشتی داشتند. هر دو از هم می‌ترسیدند و به یکدیگر هم نیازمند بودند. تا اینکه فتحعلی شاه به سلطنت رسید. وی ضعیف‌تر و کودن‌تر از آن بود که بتواند با مرد پخته دغلباز و روزگاردیده خیانت‌ورزیده‌ای چون میرزا ابراهیم خان برآید.[2]

به‌رغم این، گروهی نیز کوشیده‌اند خیانت ابراهیم کلانتر به لطفعلی خان را توجیه کنند و عمل وی را "خدمت" جلوه دهند. سر جان ملکم در *تاریخ ایران*، بنقل از ابراهیم خان، اقدام او را تلاش برای پایان دادن به ستیز خونین دو خاندان زند و قجر و اعاده اقتدار و امنیت در ایران می‌داند. می‌نویسد:

در صحبت‌هایی که مابین مولف اوراق و حاجی ابراهیم در این باب اتفاق افتاد، همیشه حاجی می‌گفت که یکی از مقاصد کلی وی از این حرکت استخلاص ملک بود از صدمات جنگ‌هایی که متصل بر سر سلطنت بر پا می‌شد و هیچ کس هم، به غیر از معدودی سپاهیان دزد و دغل، باک نداشت از اینکه زندی بر تخت باشد یا قجری؛ لکن

---

[1] میرزا محمدصادق موسوی نامی اصفهانی، *تاریخ گیتی‌گشا*، تهران: اقبال، چاپ چهارم، ۱۳۶۸، صص ۳۳۹-۳۴۳.

[2] نوایی، همان مأخذ، صص ۱۸۵-۱۸۶.

همه طالب بودند که ایران بزرگ و قوی و آرام باشد.[1]

چنانکه می‌بینیم، در اینجا برای توجیه صعود آقا محمدخان و خاندان قجر همان نظریه‌ای به کار گرفته می‌شود که بعدها در پایه توجیه صعود دیکتاتوری پهلوی قرار گرفت.

حبیب لوی، مورخ یهودی، که کتابش سرشار است از داده‌های مجعول و بی‌پایه درباره ظلم و ستم ایرانیان بر یهودیان، برخوردی بسیار جانبدارانه به سود ابراهیم کلانتر دارد و به عکس از لطفعلی خان زند، و نیز از خاندان صفوی و کریم‌خان زند، چهره‌ای زشت به دست می‌دهد. برای نمونه، او مدعی است که "لطفعلی خان در اصفهان به زور پنج دختر یهودی و از شیراز هشت نفر را برای حرمخانه خود برد."[2]

آقا محمدخان قاجار به پاس این اقدام به حاجی ابراهیم کلانتر لقب "خانی" اعطا کرد و وی را در سمت بیگلربیگی فارس منصوب نمود. کمی بعد، در اوایل سال ۱۲۰۹ق./ ۱۷۹۴م. ابراهیم خان به "اعتمادالدوله" ملقب شد و در مسند وزارت بنیانگذار سلطنت قجر جای گرفت. ابراهیم خان اعتمادالدوله به مدت چهار سال تنها وزیر آقا محمدخان قاجار و سپس به مدت چهار سال صدراعظم مقتدر فتحعلی شاه بود. او در تمامی این دوران هشت ساله نفر دوم حکومت ایران به‌شمار می‌رفت و بسیاری از مناصب عالی دولتی را در میان اعضای خانواده و وابستگان خود تقسیم نمود.[3]

بدینسان، **در سال‌های سرنوشت‌ساز صعود و اقتدار ناپلئون بناپارت در غرب و ستیز تیپو سلطان و زمان شاه افغان با استعمار بریتانیا در شرق، زمام امور دولت ایران درواقع به دست ابراهیم خان اعتمادالدوله و سایر اعضای خاندان قوام شیرازی بود.** معهذا، پس از پایان مأموریت مهدی‌علی خان و کاپیتان جان ملکم در ایران، بناگاه ابراهیم خان اعتمادالدوله مورد غضب فتحعلی شاه قاجار قرار گرفت و در اول ذیحجه ۱۲۱۵ق./ ۱۵ آوریل ۱۸۰۱م. به دستور شاه قلع و قمع این خانواده آغاز شد. ابراهیم خان را کور کرده، زبانش را بریدند و بهمراه خانواده‌اش به قزوین و سپس طالقان تبعید نمودند و در آنجا به قتل رسانیدند. بسیاری از بستگان او نیز چنین سرنوشتی یافتند.

افول خاندان قوام شیرازی موقت بود. یک دهه بعد، در سال ۱۲۲۶ق./ ۱۸۱۱م.،

---

[1] سر جان ملکم، *تاریخ ایران*، [ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، بمبئی: ۱۸۸۶م.] تهران: کتابفروشی سعدی، بی تا، ص ۳۰۳.

[2] لوی، همان مأخذ، ص ۴۹۶.

[3] Picot, ibid, p. 77.

درست در زمانی که روابط ایران و بریتانیا بهبود یافت و هیئت فرانسوی ایران را ترک گفت، فتحعلی شاه بار دیگر آنان را مورد التفات قرار داد و بازماندگان حاجی ابراهیم خان را در مناصب عالی حکومتی گمارد. از جمله، **میرزا علی اکبرخان** (۱۲۰۳-۱۲۸۲ق.)، پسر چهارم ابراهیم خان، در این سال بیگلربیگی فارس شد. او در سال ۱۲۴۵ق. به **قوام‌الملک** ملقب شد و از آن پس این لقب در خاندان فوق موروثی گردید. قوام‌الملک اول در پنج سال پایانی عمر خود نایب‌التولیه آستان قدس رضوی (مشهد) بود.[1]

خاندان قوام شیرازی در تمامی دوران پسین، تا انقلاب اسلامی (۱۳۵۷ش.)، از مقتدرترین و ثروتمندترین خاندان‌های حکومتگر ایران بودند. پایگاه اقتدار آنان در شهر شیراز بود و املاک پهناوری را در سراسر فارس و سایر نقاط ایران در تملک داشتند. ریاست آنان بر **ایلات خمسه فارس** (عرب، باصری، بهارلو، اینالو و نفر)، که از زمان **علی محمدخان قوام‌الملک**، پسر قوام‌الملک اول، در رقابت با ایل بزرگ **قشقایی** پدید شد (۱۲۷۸ق./ ۱۸۶۱م.)،[2] به ایشان قدرت نظامی و سیاسی فراوانی بخشید که در زمان جنگ اول جهانی از آن به سود استعمار بریتانیا بهره بردند. پنجمین و آخرین فرد از این خاندان که به قوام‌الملک ملقب شد **ابراهیم قوام** (۱۲۶۸-۱۳۴۸ش.) است که از متنفذترین شخصیت‌های دوران پهلوی به شمار می‌رفت. او پدر زن **امیر اسدالله علم** است.[3]

نقش ابراهیم خان اعتمادالدوله (قوام شیرازی) در تحولات هشت ساله دوران وزارتش و به‌ویژه پیوند او با تکاپوهای الیگارشی یهودی و کمپانی هند شرقی بریتانیا در ایران و منطقه تاکنون مورد پژوهش قرار نگرفته است. در منابع فارسی که با ادعای افشای کارگزاران استعمار بریتانیا در ایران در دوران پهلوی منتشر شده نقش این خاندان یا کاملا مسکوت مانده یا تلاش شده تا از ابراهیم خان اعتمادالدوله و اخلاف او چهره‌ای

---

[1] فسایی، همان مأخذ، ج ۲، صص ۹۶۲-۹۶۴.

[2] همان مأخذ، ص ۹۶۷.

[3] درباره اعضای خاندان قوام شیرازی بنگرید به: فسایی، *فارسنامه ناصری*، ج ۲، صص ۹۶۰-۹۷۰؛ محمدحسین رکن‌زاده آدمیت، *دانشمندان و سخن‌سرایان فارس*، تهران: خیام، ۱۳۴۰، ج ۴، قسمت اول، صص ۲۱۹-۲۲۳؛ Picot, ibid, pp. 76-80. درباره ابراهیم قوام و نقش او در دوران پهلوی بنگرید به: *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، تهران: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۶۹، ج ۲، صص ۴۸۴-۴۸۶.

مثبت ارائه شود. برای نمونه، اسماعیل رایین بطور کامل درباره خاندان قوام شیرازی سکوت کرده و این در حالی است که کتاب او درباره "حقوق‌بگیران انگلیس در ایران" با زندگینامه میرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی)، خواهرزاده و داماد ابراهیم خان اعتمادالدوله، آغاز می‌شود[۱] به دلیل اشتهار کامل این خاندان به پیوندهای مرموز خارجی، به‌ویژه با استعمار بریتانیا، این شیوه برخورد کاملا عجیب و غیرعادی جلوه می‌کند. عجیب‌ترین برخورد را از سوی محمود محمود می‌یابیم؛ مورخی که به مواضع تند ضد انگلیسی شهرت فراوان دارد.

محمود محمود ابراهیم خان اعتمادالدوله را "خدمتگزار ایران" و نخستین قربانی سیاست استعماری انگلیس در ایران معرفی می‌کند. او مدعی است که گویا ابراهیم خان مانع تحقق پیشنهادهای مهدی علی خان دال بر تهاجم نظامی ایران به افغانستان شد و به این دلیل مخلوع و مقتول شد. محمود سپس ستایش‌نامه‌ای غرا در دفاع از خاندان قوام شیرازی به دست می‌دهد و از ابراهیم خان و اخلاف او به نیکی تمام یاد می‌کند. محمود حتی مدعی است که پیمان منعقده میان جان ملکم و ابراهیم قوام "اولین و آخرین عهدنامه‌ای" است که در آن حقی از ایران سلب نشده است.[۲]

سوء شهرت و پیوندهای مرموز خاندان قوام شیرازی نکته‌ای نیست که بر مورخی چون محمود پنهان باشد و بنابراین دفاع بی‌مبنای او از ابراهیم خان و خاندانش را باید در تناقض کامل با مواضع ضد انگلیسی او دانست. به راستی، چرا مورخی که امروزه از سوی برخی نویسندگان از اشاعه‌دهندگان اصلی "انگلوفوبیا" (ترس از انگلیس) و "نظریه توطئه" در تاریخنگاری معاصر ایران تلقی می‌شود، باید در مورد خاندانی شناخته‌شده و بدنام چون قوام شیرازی چنین داوری به دست دهد؟!

پیشتر، در شرح ماجرای مأموریت‌های مهدی علی خان و سر جان ملکم، عملکرد ابراهیم خان اعتمادالدوله را به سود استعمار بریتانیا شرح داده‌ایم. باید بیفزاییم که از سال‌ها پیش از ورود فرستادگان لرد ولزلی به ایران سیاست خارجی ابراهیم قوام آشکارا به سود الیگارشی مستعمراتی بریتانیا بود. اعتمادالسلطنه شرح می‌دهد که در زمان قتل آقا محمدخان و پیش از آنکه برادرزاده‌اش باباخان (فتحعلی شاه) در مسند سلطنت جای گیرد، سفیر فرانسه به ایران آمد و خواستار اتحاد با دولت ایران علیه روسیه شد. (در این زمان روسیه متحد انگلستان علیه فرانسه به‌شمار می‌رفت.) "حاجی ابراهیم خان

---

۱ اسماعیل رائین، *حقوق‌بگیران انگلیس در ایران*، تهران: جاویدان، چاپ ششم، ۱۳۵۶.

۲ بنگرید به: محمود محمود، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس*، تهران: اقبال، چاپ جدید، ۱۳۶۷، ج ۱، صص ۱۲۴-۱۲۷.

صدراعظم جواب سرسری و عامیانه به سفیر فرانسه داده و او را بازگردانید." اعتمادالسلطنه این حادثه را به حساب بی‌اطلاعی ابراهیم خان اعتمادالدوله از "پلتیک خارجه" می‌گذارد.[1] به گمان ما چنین نیست. این برخورد منفی ابراهیم خان به درخواست دولت فرانسه اقدامی آگاهانه و سنجیده و جزیی از سیاستی بود که بعدها از طریق انعقاد پیمان‌های نظامی و سیاسی با کمپانی هند شرقی پی گرفته شد و ایران را در دایره متحدین بریتانیا جای داد.

ابراهیم خان صدراعظم در تحقق موفقیت‌آمیز مأموریت ملکم نقش تعیین‌کننده داشت و پیوند او با هیئت اعزامی ولزلی تا بدانجا بود که آنان را در خانه خود جای داد. نخستین پیمان‌های سیاسی و تجاری جان ملکم و دولت ایران (شعبان ۱۲۱۵ق./ ژانویه ۱۸۰۱م.) به امضای ابراهیم خان است. بررسی مفاد این پیمان‌ها بطلان ادعای محمود را به ثبوت می‌رساند. طبق ماده دوم پیمان ملکم- قوام، دولت ایران متعهد می‌شود که "هرگاه جماعت افغان اراده هندوستان کنند... بر ایشان لشکر کشد." و طبق ماده پنجم، دولت ایران متعهد می‌شود که "اهل فرانسه را نگذارد که در سرحدات ایران از دریا و خشکی محل توقف ساخته، بار اقامت اندازند."[2] اینگونه تعهدات قطعا به سود مردم ایران و منطقه نبود.

ادعای محمود درباره علل مغضوبیت و قتل ابراهیم خان نیز بی‌پایه و نپذیرفتنی است. اعتمادالسلطنه علت مغضوبیت و قتل ابراهیم قوام را "شرارت و افساد" و ستم بیش از حد او و اعضای خانواده‌اش بر مردم گزارش می‌کند و این را ناشی از فشار مردم و رجال ایران بر دربار قجر می‌داند. این فشار چنان شدید بود که اگر فتحعلی شاه در برابر آن تمکین نمی‌کرد اساس سلطنت قجر بر باد می‌رفت.

> [این فشارها تداوم یافت تا سرانجام،] چند نوشته به حضور حضرت خاقان مغفور آوردند و توضیح کردند که حاجی ابراهیم خان با جماعتی بزرگ معاهده کرده، عزم خیانت و قصد جنایت نموده است. تا آنکه خاقان مغفور دیدند **اگر بیش از این در حمایت و رعایت این وزیر استبداد رأی به خرج دهند، هر آینه جان جهان‌پناهی و ملک پادشاهی در سر این کار زوال خواهد پذیرفت.**[3]

با دفع خطر تیپو سلطان و زمان شاه افغان، ریچارد و آرتور ولزلی تهاجمی گسترده را

---

[1] اعتمادالسلطنه، همان مأخذ، صص ۳۳-۳۴.

[2] بنگرید به: فسایی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۶۷۸؛ محمود، همان مأخذ، صص ۳۲-۳۹.

[3] اعتمادالسلطنه، همان مأخذ، صص ۳۰-۳۳.

برای گسترش مستملکات کمپانی هند شرقی در شبه قاره هند آغاز کردند. آتور ولزلی به پاس خدماتش در آوریل ۱۸۰۲ به درجه سرلشکری رسید. اینک مهاراته‌ها نیروهایی آشوبگر و مخل امنیت منطقه تلقی می‌شدند و ضرورت داشت سلطه مستقیم کمپانی بر آنها تأمین شود. تهاجم به آنان به فرماندهی سرلشکر ولزلی آغاز شد و در دسامبر ۱۸۰۳ به شکست مهاراته‌ها و تحمیل پیمان‌های تحت‌الحمایگی بر ایشان انجامید. به این دلیل نشان "شهسوار فرمانده حمام"[۱] به آرتور ولزلی اعطا شد و مجلس عوام از او تشکر کرد. در سال ۱۸۰۵ مأموریت ریچارد و آرتور ولزلی در هند به پایان رسید و آنان به انگلستان بازگشتند.

پس از بازگشت ریچارد ولزلی به لندن، هیئت مدیره کمپانی هند شرقی به پاس خدماتش در هند به وی مبلغ ۲۰ هزار پوند استرلینگ پاداش نقدی اعطا کرد و مجسمه‌اش را در لندن و کلکته برافراشت. او در سال ۱۸۰۹، در زمان جنگ فرانسه و انگلستان در شبه جزیره ایبری، به عنوان سفیر فوق‌العاده به اسپانیا اعزام شد و این در زمانی است که برادرش، آرتور، فرماندهی نیروهای انگلیس را در منطقه فوق به دست داشت. کمی بعد، در همین سال، "به خواهش جرج سوم" (تعبیر جرج امرسون) وزیر امور خارجه بریتانیا شد و تا سال ۱۸۱۲ در این سمت بود. سپس، مدتی نایب‌الحکومه ایرلند بود. ولزلی تا زمان مرگ از متنفذترین رجال سیاسی بریتانیا به شمار می‌رفت و مقامی چنان بلند داشت که رجال انگلیس او را "پروکنسول کبیر"[۲] می‌خواندند. مکاتبات و یادداشت‌های لرد ولزلی در سال‌های ۱۸۳۶-۱۸۳۷ به چاپ رسیده است.[۳]

سرلشکر سر آرتور ولزلی پس از بازگشت از هند مدتی نماینده مجلس عوام و دبیر امور ایرلند بود و سپس در آوریل ۱۸۰۹ برای مقابله با ارتش فرانسه به شبه جزیره ایبری اعزام شد. او در اواخر این سال به علت پیروزی بر فرانسوی‌ها "ویسکونت ولینگتون"[۴] و "بارون دورو"[۵] لقب گرفت و در سال ۱۸۱۲ به "ارل ولینگتون" و "مارکیز ولینگتون" و در سال ۱۸۱۴ به "مارکیز دورو" و "دوک ولینگتون" ملقب شد.
او در ژوئن ۱۸۱۵ در رأس قوای انگلیس در جنگ واترلو شرکت کرد و بهمراه ژنرال

---

[1] KCB
[2] The great Proconsul
[3] Emerson, ibid, vol. 2, p. 886; Buckland, ibid, p. 445.
[4] Viscount Wellington
[5] Baron Douro

بلوخر[1] آلمانی ناپلئون را شکست داد. ژنرال ولزلی در ۷ ژوئیه وارد پاریس شد و لویی هیجدهم، از خاندان بوربن، را بر تخت سلطنت نشاند. او به پاس این پیروزی از سوی ویلیام اول، پادشاه هلند، "شاهزاده واترلو"[2] لقب گرفت و به درجه فیلدمارشالی رسید. آرتور ولزلی در رأس ارتش یک میلیون نفره متفقین تا سال ۱۸۱۸ در پاریس حضور داشت و در این دوران فرمانروای واقعی بخش مهمی از قاره اروپا به شمار می‌رفت. دولت انگلستان به پاس خدمات ولزلی به او مبلغ ۵۰۰ هزار پوند استرلینگ (معادل ۱۲/۵ میلیون پوند امروز) پاداش نقدی اعطا کرد و مجلس عوام نیز با اختصاص مبلغ ۲۰۰ هزار پوند املاک پهناوری در منطقه هامپشایر برایش خرید.

ولینگتون در دوران سی و هفت ساله پسین به عنوان یکی از رهبران اصلی "حزب توری" (محافظه‌کار) از متنفذترین چهره‌های سیاست بریتانیا بود. در ژانویه ۱۸۱۹ در سمت رئیس کل تدارکات نظامی بریتانیا[3] منصوب شد و در این مقام تا آوریل ۱۸۲۷ عضو کابینه بود. پس از نه ماه کناره‌گیری از هیئت دولت، به عنوان نخست‌وزیر بریتانیا منصوب شد و تا نوامبر ۱۸۳۰ در این سمت بود. در سال ۱۸۳۴ رئیس دانشگاه آکسفورد شد و در همین سال مدت کوتاهی در دولت رابرت پیل در سمت وزیر امور خارجه جای گرفت. ولینگتون در دوران کهولت قهرمان انگلیسی‌ها به شمار می‌رفت و به "دوک پولادین"[4] شهرت داشت.[5] مجموعه مکاتبات ولینگتون در ۳۴ جلد طی سال‌های ۱۸۳۴-۱۸۸۰ به چاپ رسیده است.[6]

---

[1] Blucher

[2] Prince of Waterloo

[3] Master-General of Ordnance

[4] Iron Duke

[5] *Americana*, vol. 28, pp. 610-613; Palmer, ibid, p. 304; Buckland, ibid, pp. 445-446; Emerson, ibid, pp. 886-887.

[6] *The Dispatches of Field Marshal the Duke of Wellington... from 1799-1818*, comp. by Lt. Col. John Gurwood, 12 vols., London: 1834-1839; *Supplementary Despatches and Memoranda... from 1794-1818*, ed. by his son, the 2d duke of Wellington, 14 vols., London: 1858-1872; *Despatches, Correspondence, and Memoranda... in continuation of the former series... from 1818-1832*, ed. by his son, the 2d Duke of Wellington, 8 vols., London: 1867-1880.

خاندان ولزلی، چون خاندان پیت، شالوده‌های ثروت انبوه خود را در شبه قاره هند پی ریخت. پیش از اعزام ریچارد و آرتور ولزلی به هند، آنان در مقایسه با اشراف انگلستان تمول چندانی نداشتند. ریچارد الدینگتون،[۱] در شرح زندگانی آرتور ولزلی می‌نویسد زمانی که وی به ارتش پیوست، مخارج تحصیل و زندگی‌اش را برادر بزرگش، ریچارد، تأمین می‌کرد که رئیس خانواده محسوب می‌شد. آرتور ولزلی در اوایل سال‌های ۱۷۹۰ عاشق کاترین پاکنهام[۲] شد ولی لرد لانگفورد،[۳] برادر کاترین، به این وصلت رضا نداد "زیرا ولزلی فقیر بود." تنها پس از بازگشت از هند بود که ولزلی توانست با کاترین پاکنهام ازدواج کند. الدینگتون می‌افزاید آرتور ولزلی زندگی زناشویی منزهی نداشت و پس از ازدواج با زنان فراوانی سر و سر داشت و به این دلیل در محافل اشرافی لندن به "بیو"[۴] (زنباره) مشهور بود.[۵]

خاندان ولزلی در صحنه سیاست انگلستان از مدافعین تجارت برده بودند. زمانیکه در سال ۱۸۳۳، در پی اوجگیری موج مخالفت با تجارت برده، قانون ممنوعیت تجارت برده در هند در مجلس لردهای انگلیس مطرح شد، آرتور ولزلی به مخالفت با آن برخاست و به این بهانه که "مسلمانان به داشتن برده عادت دارند" خواستار تعدیل آن شد. او گفت:

> من می‌دانم که در کلبه هر سرباز مسلمان ارتش هند یک برده زن وجود دارد که در همه ماموریت‌ها با اوست و من به عالیجناب پیشنهاد می‌کنم که اگر خواستار حفظ حاکمیت خود بر هند هستید این قانون را ملایم‌تر کنید.

نظر ولینگتون پذیرفته شد و در قانون فوق اصلاحاتی صورت گرفت.[۶]

بی‌شک ریچارد ولزلی در دوران ماجراجویی‌های نظامی‌اش در هند از حمایت همه‌جانبه الیگارشی یهودی مستقر در منطقه برخوردار بود. نقش فعال خاندان یهودی‌تبار قوام شیرازی به سود تکاپوهای ولزلی در ایران بیانگر این پیوند است. توجه کنیم که در جریان مغضوبیت خاندان فوق در ایران و قتل ابراهیم خان قوام، میرزا

---

[1] Richard Aldington
[2] Catherin Pakenham
[3] Earl of Longford
[4] Beau
[5] *Americana*, ibid, p. 610.
[6] D. R. Banaji, *Slavery in British India*, Bombay: D. B. Taraporevala Sons, 1933, p. 15.

ابوالحسن شیرازی، خواهرزاده و داماد او که در این زمان حاکم شوشتر بود، به هند پناه برد و به مدت چهار سال در این سرزمین زندگی مرفهی داشت. این سفر مصادف با چهار ساله پایانی حکومت ولزلی در هند است. مندرجات سفرنامه ابوالحسن شیرازی نیز بیانگر پیوند نزدیک او با خاندان ولزلی در دوران سفارتش در لندن (۱۸۰۹-۱۸۱۰) است.

ریچارد ولزلی، که در این زمان وزیر امور خارجه بود، تمامی تلاش خود را برای افزایش وزن و اعتبار سیاسی ابوالحسن در ایران به کار برد و در پایان مأموریت او طی نامه‌ای به میرزا شفیع مازندرانی، صدراعظم ایران، "از خردمندی شاه در انتصاب فردی چنین شایسته" تشکر کرد.[۱] تعلق ولزلی به ابوالحسن شیرازی قطعا تصادفی نیست و مسبوق به پیشینه پیوندهای عمیق الیگارشی مستعمراتی بریتانیا با "یهودیان مخفی" مستقر در ایران به‌ویژه خاندان قوام شیرازی است.

میهماندار و راهنمای میرزا ابوالحسن شیرازی (ایلچی) در این سفر **سر گور اوزلی**[۲] (۱۷۷۰-۱۸۴۴)بود.

اوزلی از فعالین نامدار مستعمراتی بریتانیاست. او در سال ۱۷۸۸ به عنوان تاجر به هند رفت و به خدمت سعادت علی خان، نواب اود، درآمد. در سال ۱۸۰۵ به انگلستان بازگشت و در سال ۱۸۰۸ "بارونت" شد.[۳]

اوزلی، که خود از گردانندگان لژهای ماسونی انگلیس بود، در جریان اقامت ۹ ماهه ابوالحسن خان ایلچی در لندن، او را به عضویت فراماسونری درآورد (۱۵ ژوئن ۱۸۱۰)؛ و به ابوالحسن خان مقام شامخ "استاد اعظم پیشین"[۴] گراندلژ انگلستان و "استاد اعظم منطقه‌ای" ایران[۵] اعطا شد.[۶]

میرزا ابوالحسن ایلچی، که در مدت اقامت در لندن دو بار در خانه گلداسمیدها میهمان بود، در سفرنامه‌اش شرحی مبسوط از کاخ باشکوه گلداسمید به دست داده

---

[۱] رایت، *ایرانیان در میان انگلیسی‌ها*، ص ۱۲۶.

[2] Sir Gore Ouseley

[3] Buckland, ibid, p. 324.

[4] Past Grand Master

[5] Provincial Grand Master

[6] Robert Freke Gould, *The History of Freemasonry*, London: Caxton Publishing Company [1885], vol. VI, p. 336.

است.[۱] در پایان این سفر، هیئت مدیره کمپانی هند شرقی مقرری ماهیانه یکهزار پوند استرلینگ برای میرزا ابوالحسن شیرازی تعیین کرد که به مدت ۳۵ سال، تا زمان مرگ وی، پرداخت می‌شد.[۲] در بازگشت به ایران نیز فتحعلی شاه او را مورد تفقد قرار داد و به وی لقب "خانی" اعطا کرد.[۳]

در ۵ مه ۱۸۱۱ اوزلی به عنوان فرستاده فوق‌العاده و وزیر مختار دربار بریتانیا در ایران بهمراه ابوالحسن شیرازی وارد بندر بوشهر شد و در ۱۱ نوامبر به حضور فتحعلی شاه در تهران رسید. او کمی بعد پیمان مارس ۱۸۱۲م./ صفر ۱۲۲۷ق. ایران و انگلیس را منعقد نمود. اوزلی، بهمراه ابوالحسن خان، در جنگ‌های ایران و روسیه نقشی فعال و مرموز ایفا نمود و **معاهده گلستان** (۱۲ اکتبر ۱۸۱۳م./ ۲۹ شوال ۱۲۲۸ق.) با میانجیگری او میان دو دولت ایران و روسیه منعقد شد. طرف ایرانی امضاء کننده این پیمان میرزا ابوالحسن خان شیرازی بود. تکاپوی اوزلی در این ماجرا به شکلی آشکار به سود روسیه (متحد انگلستان در جنگ‌های ناپلئونی) بود و به این دلیل در مسیر بازگشت به لندن (اوت ۱۸۱۴) آلکساندر اول، تزار روسیه، او را مورد التفات قرار داد.[۴] سر دنیس رایت می‌نویسد:

> عهدنامه گلستان... برای ایرانیان ضربه سختی بود و آنان مجبور شدند تمام قلمرو خود را در شمال رود ارس از دست دهند و از آن پس این رودخانه به صورت خط مرزی شمال باختری ایران باقی ماند. ایرانیان اوزلی را به خاطر این تحقیر سرزنش کرده‌اند و اشتیاق او را در برقراری صلح ناشی از ترجیح دادن منافع بریتانیا به منافع ایران دانسته‌اند.[۵]

مهدی بامداد می‌نویسد:

> میرزا ابوالحسن خان در ۲۵ جمادی‌الثانیه سال ۱۲۲۹ قمری برای تغییراتی در عهدنامه گلستان و تجدیدنظر در مواد آن... با تحف و هدایای بسیار به سفارت

---

[۱] بنگرید به: حیرت‌نامه؛ *سفرنامه میرزا ابوالحسن خان ایلچی به لندن*، بکوشش حسن مرسلوند، تهران: رسا، ۱۳۶۴، ص ۳۳۷.

[۲] رایت، همان مأخذ، ص ۱۲۶؛ اسماعیل رائین، *فراموشخانه و فراماسونری در ایران*، تهران: موسسه تحقیق رائین، ۱۳۴۸، ج ۱، ص ۳۳۳.

[3] *Iranica*, vol. 1, p. 309.

[۴] کلمنت مارکام، *تاریخ ایران در دوره قاجار*، ترجمه میرزا رحیم فرزانه، تهران: نشر فرهنگ ایران، ۱۳۶۴، ص ۵۰.

[۵] رایت، *انگلیسیان در ایران*، صص ۲۱-۲۲.

فوق‌العاده مأمور دربار روسیه شد. چون سر گور اوزلی کارهایی که مأمور و موظف بود که باید در ایران انجام بدهد، به خوبی برای دولت متبوع خود انجام داد و کارها تمام شده بود، به انگلستان احضار شد. او هم دو ماه پیش از حرکت میرزا ابوالحسن خان به پطرزبورگ رفت و از آنجا به لندن رهسپار گردید. میرزا ابوالحسن خان هم، بدون گرفتن کمترین نتیجه‌ای از مسافرت خویش، پس از سه سال و کسری اقامت در سن‌پطرزبورگ دست از پا درازتر به تهران بازگشت و مانند همیشه سر ایران کلاه گذاشته شد و معاهده گلستان بدون کمترین جرح و تعدیل و تجدیدنظری در مواد آن به قوت خود باقی ماند.[۱]

اوزلی در سال ۱۸۲۰ عضو شورای خصوصی مشاورین پادشاه انگلیس شد. او از شرق‌شناسان بنام انگلیس و از بنیانگذاران "انجمن آسیایی سلطنتی"[۲] است.[۳]

ابوالحسن خان بار دیگر در سال‌های ۱۲۳۴-۱۲۳۵ق./ ۱۸۱۹-۱۸۲۰م. به عنوان سفیر فتحعلی شاه در انگلستان بود و سپس در سال ۱۲۳۹ق./ ۱۸۲۳م. وزیر امور خارجه ایران شد و تا زمان مرگ فتحعلی شاه (۱۲۵۰ق./ ۱۸۳۴م.) در این سمت بود. در این دوران جنگ دوم ایران و روسیه رخ داد و به‌رغم رشادت‌های عباس میرزا نایب‌السلطنه به معاهده ننگین **ترکمن‌چای** (۵ شعبان ۱۲۴۳ق./ ۲۲ فوریه ۱۸۲۸م.) انجامید. قتل آلکساندر گریبایدوف،[۴] شاعر و نمایشنامه‌نویس نامدار روسیه و وزیر مختار این کشور در ایران (۳ شعبان ۱۲۴۴ق./ ۳۰ ژانویه ۱۸۲۹م.)، نیز در زمان وزارت ابوالحسن خان شیرازی رخ داد.

ابوالحسن خان شیرازی، چون حاجی میرزا آقاسی ایروانی، از مخالفان سرسخت میرزا ابوالقاسم خان قائم‌مقام فراهانی، وزیر عباس میرزا نایب‌السلطنه و اولین صدراعظم محمدشاه قاجار، بود و در زمان صدارت قائم‌مقام از صحنه قدرت برکنار شد. در این دوران، او از اعضای گروه توطئه‌گری بود که به دسیسه علیه قائم‌مقام اشتغال داشتند.[۵]

پس از قتل قائم‌مقام (۳۰ صفر ۱۲۵۱ق./ ۲۶ ژوئن ۱۸۳۵م.)، ابوالحسن خان شیرازی بار دیگر به قدرت رسید و در سال ۱۲۵۴ق./ ۱۸۳۸م.، در زمان صدارت حاجی میرزا آقاسی، برای دومین بار وزیر امور خارجه ایران شد. او تا زمان مرگ (۱۲۶۲ق./ ۱۸۴۵م.)

---

[۱] بامداد، همان مأخذ، ج ۱، صص ۳۶-۳۷.

[2] Royal Asiatic Society

[3] Buckland, ibid, pp. 324-325.

[4] Alexander Sergeyevich Griboyedov

[۵] احمد خان‌ملک ساسانی، *سیاستگران دوره قاجار*، تهران: چاپخانه فردوسی، ۱۳۴۶، ج ۲، ص ۵۳.

در این سمت بود.

از سفرنامه لندن میرزا ابوالحسن خان شیرازی نسخه‌ای در کتابخانه مجلس شورای اسلامی و نسخه دیگر در "کتابخانه بریتانیا" موجود است. متن چاپ شده این سفرنامه بر مبنای نسخه کتابخانه مجلس است. به‌نوشته حسن جوادی، محقق ایرانی ساکن آمریکا، نسخه سومی نیز از این سفرنامه موجود است که مفصل‌تر از دو نسخه فوق است و در اختیار اعقاب ابوالحسن خان شیرازی (ساکن تهران) می‌باشد.[۱]

خاندان ولزلی تنها به تاریخ سده نوزدهم تعلق ندارد؛ همچون بسیاری از خاندان‌های عضو الیگارشی غارتگر سه چهار سده گذشته یک پدیده زنده و بالفعل جهان امروزین است. ولزلی‌ها در پایان سده بیستم همچنان حضور دارند و چون گذشته در پیوند استوار با زرسالاران یهودی از اعضای الیگارشی جهانوطن معاصر به‌شمار می‌روند.

امروزه، نواده ولینگتون، که او نیز آرتور **ولزلی** (متولد ۱۹۱۵) نام دارد هشتمین دوک ولینگتون است.[۲]

آرتور ولزلی کنونی، فارغ‌التحصیل آکسفورد، در دوران جنگ جهانی دوم در صفوف ارتش بریتانیا در خاورمیانه حضور داشت و پس از یک دوران خدمت در سمت‌های مهم نظامی، از سال ۱۹۶۷ عضو هیئت مدیره یکی از کمپانی‌های وابسته به مجتمع "مسی فرگوسن"[۳] شد و تا سال ۱۹۸۹ در این سمت بود. وی در سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۸۴ در هیئت مدیره کمپانی مادر این مجتمع[۴] نیز عضویت داشت. او در سال‌های ۱۹۸۳-۱۹۸۹ نایب رئیس "انجمن جانورشناسی لندن" بود.[۵]

پسر دوک ولینگتون فعلی، که او نیز **آرتور ولزلی** (متولد ۱۹۴۵) نام دارد، هم اکنون "مارکیز دورو" خوانده می‌شود[۶] و پس از مرگ پدر دوک ولینگتون نهم خواهد بود. لرد دورو ۵۳ ساله تحصیلات خود را در کریست کالج آکسفورد به پایان برد و در شبکه

---

[1] *Iranica*, vol. 1, p. 309.

[2] Arthur Valerian Wellesley, 8th Duke of Wellington

[3] Massey Ferguson Holdings Ltd.

[4] Massey Ferguson Ltd.

[5] *Who' Who 1993*, p. 1985.

[6] Arthur Charles Valerian Wellesley, Marquess of Douro

موسسات متعلق به زرسالاری جهانی به کار پرداخت.[۱] از جمله، در سال‌های ۱۹۷۷-۱۹۸۰ عضو هیئت مدیره "کمپانی راه‌آهن شیلی- بولیوی"[۲] بود.

لرد دورو هم‌اکنون عضو هیئت مدیره کمپانی‌های "ترانس آتلانتیک هولدینگز"[۳] (از ۱۹۸۳)، "گلوبال است منیجمنت ورلدواید"[۴] (از ۱۹۸۴)، کمپانی بیمه عمر "سان"[۵] وابسته به مجتمع "سان" روچیلدها (از ۱۹۸۸) و "روتمن اینترنشنال"[۶] (از ۱۹۹۰) است. او از سال ۱۹۹۱ ریاست کمپانی "دانهیل هولدینگز"[۷] را به دست دارد که از کمپانی‌های وابسته به مجتمع معظم تولید سیگار روتمن- دانهیل است. وی در سال‌های ۱۹۷۹-۱۹۸۴ نماینده مجلس عوام بریتانیا بود.

لرد دورو در سال ۱۹۷۷ با پرنسس آنتونیا فن پروسن،[۸] دختر پرنس فردریک (از خاندان هوهن‌زولرن)، ازدواج کرد و در سال بعد (۳۱ ژانویه ۱۹۷۸) از این دو پسری متولد شد که وی نیز **آرتور ولزلی**[۹] نام دارد. این پسر ۲۱ ساله هم‌اکنون دارای یکی از عالی‌ترین عناوین اشرافی است و "ارل مورنینگتون" خوانده می‌شود.[۱۰] او قاعدتا هم‌اکنون در حال تحصیل در آکسفورد یا کمبریج است؛ زمانی دوک ولینگتون دهم خواهد شد و، اگر همچون گذشته حکمرانی پلوتوکراسی جهانی بر دنیای معاصر تداوم یابد، در رأس مجموعه‌ای از کمپانی‌های معظم وابسته به آن جای خواهد داشت.

و سرانجام، نواده هنری ولزلی، پنجمین و کوچکترین پسر گارت ولزلی، نیز امروزه با نام **لرد کاولی هفتم** حضور دارد و نام نیایش، گارت، را بر خود دارد. **گارت گراهام ولزلی**،[۱۱] یا لرد کاولی هفتم (متولد ۱۹۳۴)، یک آمریکایی تمام عیار است. او

---

[۱] درباره شبکه جهانوطن کمپانی‌های فوق در فصل "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" (جلد سوم) بحث مفصلی خواهیم داشت.

[2] The Antofagasta (Chili) and Bolivia Railway Co. Ltd.

[3] Transatlantic Holdings PLC

[4] Global Asset Management Worldwide Inc.

[5] Sun Life Corporation plc

[6] Rothman International plc

[7] Dunhill Holdings plc

[8] Antonia von Preussen

[9] Arthur Gerald Wellesley, Earl of Mornington

[10] *Who's Who 1993*, pp. 529-530, 1338.

[11] Garret Graham Wellesley

فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های کالیفرنیا و هاروارد است و همسری از اهالی نوادا برگزیده است. لرد کاولی در رأس گروهی از کمپانی‌های "آمریکایی" وابسته به مجتمع مالی "بانک آمریکا"[1] جای دارد.[2]

روچیلدها، خاندان ولزلی و جنگ‌های ناپلئونی

منابعی که در دسترس ماست درباره ارتباطات ناتان مایر روچیلد با کانون‌های سیاسی انگلستان در نخستین سال‌های استقرار او در این سرزمین اطلاع زیادی به دست نمی‌دهند. بنابراین درباره رابطه دو خانواده روچیلد و ولزلی در دوران پیش از جنگ‌های شبه جزیره ایبری چیزی نمی‌دانیم. تنها می‌دانیم که مهاجرت ناتان روچیلد از فرانکفورت به منچستر مقارن با آغاز حکمرانی ریچارد ولزلی در هند است و استقرار او در لندن نیز تقریباً مقارن است با بازگشت برادران ولزلی از هند.

معهذا، تردیدی نیست که پیوند برادران ولزلی با زرسالاری یهودی مستقر در لندن، به‌ویژه با گلداسمیدها، ریشه‌دار است و درواقع میان یهودیان و ولزلی‌ها همان نوع رابطه‌ای برقرار بود که میان ایشان و فرزندان جرج سوم و دریاسالار نلسون و ویلیام پیت.[3] عمق و گستره پیوندهای مالی و اطلاعاتی که از زمان جنگ‌های شبه جزیره ایبری میان دو خاندان روچیلد و ولزلی برقرار بود ثابت می‌کند که این اعتماد یک شبه پدید نشد و مسبوق به پیشینه‌ای دراز و پیوندهایی عمیق و استوار است و درواقع بخشی است از پیوند گسترده‌تر میان زرسالاری یهودی و الیگارشی مستعمراتی بریتانیا.

در دهه نخستین سده نوزدهم پیوند روچیلدها با ویلیام، حکمران هسه کاسل، تداوم داشت.

در اکتبر ۱۸۰۶ جنگ فرانسه و پروس آغاز شد. ناپلئون "بیطرفی" دولت هسه کاسل را نپذیرفت و دستور اشغال این سرزمین و دستگیری ویلیام، که در ارتش پروس درجه فیلد مارشالی داشت، و ضبط کلیه ذخایر او را صادر کرد.[4] با پیشروی ارتش فرانسه به سوی فرانکفورت، ویلیام به شمال اروپا گریخت و بخشی از نقدینگی خود را به مایر آمشل روچیلد سپرد. بدینسان، انتقال نقدینگی ویلیام به انگلستان شتابی بیش از پیش

---

[1] Bank of America

[2] ibid, p. 420.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۰۰.

[4] Corti, ibid, p. 43.

یافت و این سرمایه دستمایه عملیات مالی گسترده ناتان مایر روچیلد در لندن قرار گرفت. به تعبیر ویرجینیا کاولس، وحشت حکمران ثروتمند هسه کاسل از ناپلئون "در غار علاء الدین را به روی روچیلدها گشود."[۱] ریچارد دیویس معتقد است بدون سرمایه نقدی حکمران هسه کاسل ناتان نمی‌توانست به این سرعت رشد کند.[۲]

ما دقیقا نمی‌دانیم چه مقدار از سرمایه هنگفت ده میلیون پوندی ویلیام هسه کاسل در دهه نخستین سده نوزدهم به انگلستان انتقال یافت. می‌دانیم که در این زمان ویلیام، بجز سرمایه‌هایش در انگلستان، حدود ۶ میلیون پوند استرلینگ از فرمانروایان اروپا طلب داشت و حداقل نیمی از آنان به وی بدهکار بودند.[۳] و نیز می‌دانیم که او تنها در فاصله فوریه ۱۸۰۹ تا دسامبر ۱۸۱۰ حداقل ۵۵۰ هزار پوند برای ناتان روچیلد به لندن فرستاد.[۴]

معهذا، درباره اهمیت سرمایه ویلیام هسه کاسل در تکاپوی اولیه ناتان روچیلد و انباشت ثروت روچیلدها نباید اغراق کرد. در تاریخنگاری رسمی خاندان روچیلد، سهم نقدینگی ویلیام در عملیات اولیه مالی ناتان روچیلد به شدت برجسته می‌شود و در مقابل عضویت ناتان در شبکه الیگارشی یهودی کاملا مسکوت می‌ماند. این شگرد، بی‌تردید، برای انحراف توجه مورخین از جایگاه برجسته زرسالاری یهودی در اقتصاد و سیاست انگلستان پیش از صعود روچیلدهاست. درباره جایگاه و اهمیت مالی و سیاسی زرسالاران یهودی در انگلستان، از سده هفدهم تا پایان سده هیجدهم، پیش از این سخن گفته‌ایم. کسانی چون آنتونیو کارواخال، موسس و آبراهام داکوستا، سر اگوستین کورونل، بارون آنتونیو لوپز، سولومون مدینا، اسحاق پریرا، مناسه لوپز، جوزف سالوادور، سامسون گیدئون و سرانجام خاندان گلداسمید در دو سده گذشته صرافان درجه اول لندن به شمار می‌رفتند. ناتان روچیلد وارث این سنت دیرینه بود و در زمانی در انگلستان استقرار یافت که بخش مهمی از تجارت مستعمراتی انگلستان، با قاره آمریکا و نیز با شرق، در انحصار یهودیان بود و شمار "یهودیان آشکار" مستقر در انگلستان به بیش از ۱۲ هزار نفر می‌رسید. این بجز خانواده‌های "یهودی مخفی"، چون هد (مندس) و لوپز

---

[1] Cowles, ibid, p. 27.

[2] Davis, ibid, p. 28.

[3] Cowles, ibid, p. 26.

[4] Frederic Morton, *The Rothschilds, A Family Portrait*, New York: Crest Book, 1963, p. 45; Cowles, ibid, p. 38.

و گیدئون (ابودینته)، است که در این زمان "مسیحی" به شمار می‌رفتند.[1] و نیز توجه کنیم که زرسالاران یهودی حامیان اصلی دولت ویلیام پیت کوچک بودند؛ نخست‌وزیری که ثروت انبوه نیایش از طریق پیوند با یهودیان مستقر در هند به دست آمد. این یهودیان سه سال پیش از استقرار ناتان روچیلد در انگلستان وام عظیم ۱۴ میلیون پوندی را برای دولت انگلستان فراهم آوردند که بمنظور تأمین هزینه‌های جنگ با فرانسه انقلابی بود.[2] پیش از ناتان، آبراهام گلداسمید و فرانسیس بارینگ صرافان درجه اول لندن به‌شمار می‌رفتند. درباره پیشینه مشکوک بارینگ‌های مهاجر از آلمان و پیوند آنان با یهودیان و مشارکت‌شان در غارت شرق نیز در آینده سخن خواهیم گفت. در اینجا تأکید می‌کنیم که در سال‌های آغازین تکاپوی ناتان روچیلد در انگلستان، سر فرانسیس بارینگ از گردانندگان درجه اول کمپانی هند شرقی بود. به تبع این پیشینه و با اتکاء بر این جایگاه است که در سال ۱۸۱۰، با مرگ آبراهام گلداسمید و فرانسیس بارینگ، ناتان مایر روچیلد به چهره برتر بازار مالی لندن بدل شد.[3]

اشغال سرزمین‌های آلمانی‌نشین و فرار حکمران هسه کاسل، موقعیت مایر آمشل روچیلد و پسرانش را در فرانکفورت به مخاطره نینداخت. ناپلئون اتحادیه‌ای از دولت‌های محلی آلمان تشکیل داد و نام آن را "کنفدراسیون راین" نهاد و در ۱۲ ژوئن ۱۸۰۶ یکی از اشراف آلمانی به‌نام بارون کارل فن دالبرگ[4] را به عنوان رئیس این کنفدراسیون منصوب کرد. مقر دالبرگ و مرکز "کنفدراسیون راین" در شهر فرانکفورت بود. بدینسان، نخستین سنگ‌پایه‌های تأسیس کشور آلمان به‌وسیله ناپلئون نهاده شد. دالبرگ با روچیلدها رابطه دوستانه داشت و بطور جدی از آنان حمایت می‌کرد. به علاوه، مایر آمشل و پسرانش از حمایت سایر یهودیان نیز برخوردار بودند. برای نمونه، کمیسر پلیس محلی فرانکفورت به‌نام فن اینزشتین[5] یهودی بود و به‌ویژه از مایر آمشل روچیلد حمایت می‌کرد.

در این دوران، پلیس ناپلئونی به دلیل پیشینه پیوند مایر آمشل روچیلد با ویلیام

---

[1] درباره پیشینه استقرار زرسالاران یهودی در انگلستان بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۹۷-۱۰۵، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۱۷-۱۱۸.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۰۰.

[3] *Judaica*, vol. 4, p. 174.

[4] Karl von Dalberg

[5] von Inzstein

هسه کاسل به عملکردهای بنیاد روچیلد در فرانکفورت مشکوک بود. نامه‌های روچیلدها در اختیار بارون باخر،[1] سفیر فرانسه در فرانکفورت، قرار می‌گرفت و پس از قرائت و نسخه‌برداری پنهانی از آن برای ایشان ارسال می‌شد. باخر امیدوار بود که از این طریق بتواند در مدت کوتاهی "با شبکه دسیسه‌های آنان در تمامی شاخه‌های بغرنج آن" آشنا شود. کمیسر کل پلیس فرانسه از کمیسر پلیس شهر ماینز (آلمان) درباره روچیلدها گزارشی خواست. پلیس فرانسه در ماینز در گزارش خود اعلام کرد که "بنیاد روچیلد در گذشته در تجارت کالاهای مستعمراتی و انگلیسی مشارکت فراوان داشته" ولی از زمانی که محاصره اقتصادی علیه انگلستان آغاز شده، بطور عمده به صرافی و تجارت کالاهای اروپای قاره اشتغال دارند. در این گزارش افزوده شده که رئیس بنیاد روچیلد "نگاه دوستانه‌ای به فرانسه ندارد هرچند وانمود می‌کند که صادقانه به این کشور وفادار است."[2]

ناپلئون در تداوم سیاست گذشته خود در تحریم اقتصادی انگلستان، کلیه معاملات و ارتباطات بندر فرانکفورت با جزایر انگلیس، حتی مکاتبات، را ممنوع اعلام کرد و از سال ۱۸۱۰ قوانین جدید و سختگیرانه‌ای را علیه مبادله اقتصادی با انگلستان برقرار ساخت. معهذا، نه تحریم ناپلئونی و نه کنترل پنهان پلیس فرانسه هیچ یک نتوانست در ارتباط مایر آمشل روچیلد و پسرانش با ناتان در انگلستان خللی وارد سازد. در این دوران، قاچاق منبع مهم درآمد روچیلدها بود و آنان از این طریق سودهای هنگفت به جیب می‌زدند. قاچاقچیان کالاهای انگلیسی را به اروپای قاره حمل می‌کردند و در مقابل طلا و نقره به انگلستان می‌بردند. دولت انگلستان نیز، برای درهم شکستن تحریم ناپلئون، از این قاچاقچیان حمایت می‌کرد.[3] بدینسان، در پایان نخستین دهه سده نوزدهم، فرانسه و سایر سرزمین‌های تحت فرمان ناپلئون از مسکوکات طلا و نقره تهی شد و این امر مشکلات مالی فراوانی برای امپراتوری ناپلئونی به بار آورد. تارله می‌نویسد:

> محاصره بری سال‌های ۱۸۱۰ و ۱۸۱۱ با محاصره بری سال ۱۸۰۶... تفاوت بسیار داشت... [ناپلئون] تصور می‌کرد که تنها یک محاصره اقتصادی قاره‌ای می‌تواند انگلستان را ورشکسته سازد و به زانو درآورد... قاره اروپا بنده‌وار تسلیم شده بود و بنظر می‌رسید که نابودی تنها دشمن باقی‌مانده، یعنی انگلستان، امری کاملا امکان‌پذیر است... کینه او در سال‌های اخیر بیشتر متوجه متخلفان پنهانی محاصره بری شده بود

---

[1] Baron Bacher
[2] ibid, pp. 101-102.
[3] Corti, ibid, pp. 52, 99, 113.

و در سرتاسر اروپا... هیچ تخلف‌کننده علنی وجود نداشت. سرکوبی و فشار خارج از تشریفات معمول اجرا می‌گشت. قاچاقچیان تیرباران می‌شدند. کالاهای انگلیسی ضبط و به آتش کشیده می‌شد و سلاطینی که با قاچاقچیان همدست و شریک بودند تاج و تخت خود را از دست می‌دادند... محاصره بری توده‌های مصرف‌کننده همه اروپای مرکزی را ظالمانه از پای درمی‌آورد و سبب ورشکستگی کامل بورژوازی بازرگانی و صاحبان کشتی شهرهای اتحادیه تجاری و همه شهرهای ساحلی آلمان می‌شد... پیدا کردن ده‌ها هزار گمرکچی، ژاندارم، پلیس و کارمندان لازم دیگر که فسادناپذیر باشند و وظایف خود را شرافتمندانه انجام دهند، کاری بسیار مشکل‌تر از مجازات پادشاهان همدست قاچاقچیان و یا فرمانداران دزد بود. مصرف‌کنندگان اروپایی، قهوه، کاکائو، فلفل و ادویه را با بهای پنج، هشت و حتی ده برابر قبل از محاصره بری می‌خریدند... نخ‌ریسان و چیت‌بافان فرانسوی، ساکسونی، بلژیکی، چک و رنانی، پنبه و نیل را به پنج تا ده برابر قیمت می‌خریدند زیرا بدون آن ناگزیر بودند صنایع خود را متوقف سازند... **این سودهای کلان غیرقانونی به کجا می‌رفت؟ در مرحله نخست به جیب صاحبان کشتی‌ها و قاچاقچیان انگلیسی** و در مرحله دوم به جیب کارمندان گمرک و ژاندارم‌های فرانسوی سرازیر می‌شد... سرانجام، امپراتور تصمیم دیگری اتخاذ کرد و با این تصمیم مصادره اموال قاچاق در دهکده‌ها و شهرهای ساحلی، و حتی در مرکز اروپا، آغاز شد. همه کالاهای "ساخت" انگلستان مصادره می‌شد... صاحبان ورشکسته و خشمگین مواد غذایی مستعمراتی... کوشش می‌کردند به ثبوت برسانند که کالاهایشان آمریکایی است و انگلیسی نیست. در حقیقت آمریکایی‌ها با حمل کالاهای انگلیسی به‌وسیله کشتی‌های خود و در زیر پرچم آمریکا سودهای کلانی می‌بردند... بعضی از قشرهای بورژوازی مستعمراتی فرانسه و کشورهای تابع از شرایط موجود بهره بسیاری می‌بردند و بطور کلی از محاصره اقتصادی ابراز رضایت می‌کردند... در چنین شرایطی بحران تجاری و صنعتی سال ۱۸۱۱ آغاز شد... طلای انگلیسی که باید در برابر کالاهای پاریسی پرداخت شود کمیاب شد.[۱]

آنچه انگلستان را در برابر محاصره سهمگین ناپلئونی حفظ کرد سیل ثروتی بود که از مستعمرات به این جزیره کوچک سرازیر می‌شد. در زمان امپراتوری ناپلئون، جمعیت کل قاره اروپا حدود ۱۸۰ میلیون نفر تخمین زده می‌شد. از این میان، جمعیت "پادشاهی متحده" بریتانیا (شامل انگلستان و اسکاتلند و ایرلند) ۱۸/۵ میلیون نفر، جمعیت فرانسه، بزرگترین قدرت اروپایی، ۲۹ میلیون نفر و جمعیت ایالت‌های آلمان ۲۵

[۱] تارله، همان مأخذ، صص ۲۱۵-۲۲۲.

میلیون نفر بود.[۱] در این میان جمعیت انگلستان، به تنهایی، کمتر از ده میلیون نفر و جمعیت شهر لندن کمتر از یک میلیون نفر گزارش شده است. در این دوران، بیشتر سکنه اروپا روستایی بودند و شهرهای بزرگ را بندرت می‌شناختند.[۲] هرچند بازارهای اروپا به روی کالاهای انگلیسی بطور رسمی مسدود شد، ولی در مقابل بازارهای شرق در ابعادی بیسابقه گشوده شد. به گزارش دروتی،[۳] کنسول فرانسه در مصر، در سال ۱۸۱۲ انبارهای آسیا و آفریقا پر از قماش‌های ارزان انگلیسی بود و این امر کارگاه‌های نساجی مصر را به تعطیل کشانیده بود.[۴] به علاوه، باید به غارتگری‌های مستقیم الیگارشی مستعمراتی انگلیس و شرکای یهودی‌شان در شرق، چون غرامت سه میلیون پوندی که در سال ۱۷۹۲ از تیپو سلطان دریافت کردند و غارت پایتخت میسور در سال ۱۷۹۹،[۵] نیز توجه کرد. پیشتر گفتیم که در دهه‌های نخستین سده نوزدهم تنها چای وارداتی کمپانی هند شرقی به بازارهای اروپا سالیانه ۳۰ میلیون پوند استرلینگ ارزش داشت.[۶] و نیز گفتیم که برخی محققین میزان ثروتی را که در کمتر از ۶۰ سال، از جنگ پلاسی (۱۷۵۷) تا جنگ واترلو (۱۸۱۵)، از هند به‌وسیله کمپانی هند شرقی به غارت رفت بین ۵۰۰ الی یکهزار میلیون پوند استرلینگ برآورد کرده‌اند.[۷] در رأس کسانی که از این وضع بهره فراوان بردند و سودهای افسانه‌ای به جیب زدند زرسالاران یهودی بودند؛ کسانی که به دلیل استقرار شبکه جهانوطنی‌شان در تمامی بنادر مهم دنیای آن روز، از اروپا و آمریکا تا خلیج فارس و بنادر هند و خاوردور، امکانی منحصربفرد برای مبادله کالا و پول در اختیار داشتند. الیگارشی مستعمراتی انگلستان و آمریکا شریک اصلی یهودیان در این تکاپو بود و این وضع به توسعه شبکه تجاری و سیاسی و اطلاعاتی آنان در سرزمین‌های شرقی گستره‌ای بیش از پیش بخشید. جنگ اول ایران و روسیه و تکاپوی

---

[1] David Thomson, *Europe Since Napoleon*, London: Penguin Books, 1984, pp. 112, 114.

[۲] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۵۷-۲۵۹.

[3] Drovetti

[4] Alfred C. Wood, *A History of the Levant Company*, Oxford: Oxford University Press, 1935, p. 192.

[۵] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۱۶-۴۱۷.

[۶] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۲۴۶.

[۷] بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۲۸۸-۲۸۹. درباره جایگاه مستعمرات در اقتصاد انگلیس این عصر بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۲۵۵.

سر گور اوزلی در ایران در این دوران رخ داد و بخشی از عملیات جهانشمولی بود که با تحولات قاره اروپا پیوند تنگاتنگ داشت.

استقرار ارتش انگلستان به فرماندهی سرلشکر سر آرتور ولزلی در شبه جزیره ایبری و گشایش جبهه فوق علیه ناپلئون (آوریل ۱۸۰۹) نقطه‌عطفی در تاریخ جنگ‌های انگلستان و فرانسه است.

آرتور ولزلی از نخستین ماه‌های استقرار در شبه جزیره ایبری با کمبود شدید نقدینگی برای تأمین مخارج ارتش خود مواجه شد. محاصره اقتصادی قاره اروپا به وسیله نیروی دریایی ناپلئون مانع می‌شد که وی بتواند از طریق دریا مبالغ عظیمی پول نقد به شبه جزیره ایبری منتقل کند. او در سال ۱۸۰۹ به دولت انگلستان نوشت: "ما به شکلی وحشتناک به پول نقد نیاز داریم... پرداخت حقوق نظامیان دو ماه است به تأخیر افتاده. من احساس می‌کنم وزارت خزانه‌داری در انگلستان کاملا در قبال عملیات ما در اینجا بی‌تفاوت است." ولزلی سپس تهدید کرد که اگر پول کافی به او نرسد توان ادامه نبرد را نخواهد داشت. معهذا، و به‌رغم موفقیت‌های نظامی ولزلی، دولت انگلستان نتوانست راهی برای انتقال نقدینگی به ولزلی، که اینک ولینگتون نامیده می‌شد، بیابد. این وضع دو سال ادامه یافت و ولینگتون از بانکداران و صرافان مستقر در اسپانیا و پرتغال مبالغی سنگین با بهره‌های هنگفت قرض کرد و خرج ارتش خود را تأمین نمود. تمامی تمهیدات وزارت خزانه‌داری برای تأمین نیازهای مالی ولینگتون ناکافی می‌نمود. سرانجام، ولینگتون به دولت بریتانیا اطلاع داد که اگر وضع به اینگونه ادامه یابد بناچار شبه جزیره ایبری را تخلیه خواهد کرد. این تهدید نیز ثمر نبخشید. در ماه‌های بعد وضع به روال گذشته ادامه داشت و ولینگتون در نامه‌های خود مسئولان مالی دولت بریتانیا را مورد شدیدترین حملات قرار می‌داد. او می‌نوشت متأسف است که می‌بیند افسران زخمی انگلیسی مجبورند برای امرار معاش لباس‌های خود را بفروشند.[1] در این دوران دو سه ساله، روچیلدها، از طریق شبکه صرافان یهودی مستقر در شبه جزیره ایبری، تأمین‌کنندگان اصلی مالی ارتش ولینگتون در اسپانیا بودند.

اهمیت نظامی و سیاسی جبهه ولینگتون در شبه جزیره ایبری، دولت بریتانیا را مجبور می‌کرد که برای این معضل چاره‌ای اساسی بیندیشد. چنین بود که وزارت خزانه‌داری در اول اکتبر ۱۸۱۱ **جان چارلز هریس**[2] را در سمت کمیسر کل تامین مالی

---

[1] Corti, ibid, p. 116.

[2] John Charles Herries

نیروهای نظامی انگلستان و متفقین در سراسر اروپای قاره منصوب کرد.[1] پیوند هریس ۳۳ ساله و ناتان روچیلد ۳۴ ساله پایانی بود بر دشواری‌های ولینگتون و آغازی بر یکی **از عجیب‌ترین و بغرنج‌ترین عملیات اطلاعاتی- مالی که پایه‌های امپراتوری ناپلئون را فروریخت و بنیان عظیم‌ترین و گسترده‌ترین شبکه اقتصادی جهان معاصر را استوار ساخت.**

عملیات مالی- اطلاعاتی زرسالاران یهودی و الیگارشی مستعمراتی انگلستان علیه ناپلئون با ارسال محموله بزرگ شمش طلای کمپانی هند شرقی برای ولینگتون آغاز شد. در این زمان، طلا حتی در انگلستان نیز به شدت کمیاب بود. چنین نیست که "کمیته سری" مدیران کمپانی[2] با درک "منافع ملی" خود، این محموله را به شکل نسیه در اختیار دولت بریتانیا قرار دهد و پس از پایان جنگ پول آن را دریافت کند. برای انتقال این محموله، فعل و انفعالاتی پیچیده صورت گرفت و در این میان سودی هنگفت از خزانه دولت بریتانیا به جیب یهودیان سرازیر شد. هیئت مدیره کمپانی در اواخر سال ۱۸۱۰ محموله فوق را به مبلغ ۸۰۰ هزار پوند استرلینگ به ناتان مایر روچیلد فروخت. این نخستین معامله کلان ناتان به شمار می‌رود. گفته می‌شود بمنظور خرید این محموله مایر آمشل روچیلد مبلغ ۶۰۰ هزار پوند برای پسرش از فرانکفورت به لندن فرستاد.[3] ارسال این پول در زمانی صورت گرفت که پلیس و مأموران اطلاعاتی ناپلئون مبارزه‌ای سخت را علیه قاچاق آغاز کرده بودند.

پس از خرید محموله فوق به‌وسیله ناتان روچیلد، هریس آن را از وی برای دولت بریتانیا خریداری کرد و در این معامله "سودی هنگفت" نصیب ناتان شد. این پایان کار نیست. مسئله مهم انتقال این محموله به ولینگتون بود. ناتان روچیلد به دولت بریتانیا اعلام کرد که حاضر است در ازای دریافت حق‌الزحمه مکفی محموله فوق را از طریق خاک فرانسه به ولینگتون در اسپانیا انتقال دهد و از این پس در مقیاس وسیع و با سرمایه دولت بریتانیا همان کاری را ادامه دهد که پیشتر با سرمایه شخصی خود و در مقیاس محدود انجام می‌داد.[4] دولت انگلستان این پیشنهاد را پذیرفت. ناتان به هلند رفت و به کمک چهار برادرش میلیون‌ها سکه طلایی را که ناپلئون ضرب کرده بود خرید

---

[1] ibid, pp. 117, 425.

[2] درباره این کمیته بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۷۵-۷۶.

[3] ibid, p. 117; Davis, ibid, p. 29.

[4] Corti, ibid, p. 118.

و به اسپانیا انتقال داد و بدینسان ولینگتون را قادر ساخت تا با قدرت مالی کافی با ارتش فرانسه مصاف کند.[1] توجه کنیم که این اقدام در زمانی صورت گرفت که ریچارد ولزلی، حکمران نامدار پیشین کمپانی در هند، وزیر امور خارجه و مرد متنفذ انگلستان به شمار می‌رفت و کمی پیش از آن به عنوان سفیر انگلستان در اسپانیا در کنار برادرش، آرتور، حضور داشت.

ناتان روچیلد برای سازماندهی عملیات مالی خود به حضور فردی مطمئن در پاریس نیازمند بود. او ماه‌ها پیش از انتصاب جان هریس در سمت فوق، در اوایل سال ۱۸۱۱ این درخواست را طی نامه‌ای به اطلاع پدرش در فرانکفورت رسانید. نامزد مایر آمشل برای انجام این مأموریت کوچکترین پسرش، یاکوب، بود. مایر آمشل روچیلد از رابطه حسنه خود با گرانددوک دالبرگ، رئیس "کنفدراسیون راین"، در فرانکفورت بهره جست و علاوه بر دریافت روادید سفر یاکوب به پاریس توصیه‌نامه‌ای نیز خطاب به یکی از مقامات عالیرتبه وزارت خزانه‌داری فرانسه از او دریافت داشت. در مارس ۱۸۱۱ یاکوب روچیلد ۱۹ ساله در پاریس مستقر شد.[2] این سرآغاز تأسیس شاخه پاریس بنیاد روچیلد است. یاکوب روچیلد پس از استقرار در پاریس جیمز نامیده می‌شد.

طرح روچیلدها برای انتقال نقدینگی به ارتش ولینگتون در اسپانیا بسیار پیچیده است و یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های "عملیات فریب" در دو سده اخیر به شمار می‌رود. این عملیات دارای دو رویه آشکار و پنهان بود:

روچیلدها اعتماد مقامات مالی دولت ناپلئون را جلب کردند و چنین وانمود کردند که یک شبکه گسترده قاچاق طلا برای انتقال نقدینگی دولت انگلستان به خاک فرانسه به پا می‌کنند. این اقدام ظاهرا به سود فرانسه بود و لذا مورد حمایت مقامات مالی دولت ناپلئون قرار گرفت و حتی به جیمز روچیلد بابت این عملیات حق‌الزحمه‌های کلان نیز پرداخت می‌شد. ولی درواقع، "هدف پنهان" از ارسال انبوهی از سکه طلای انگلیس به فرانسه، عملی مغایر با اصول متعارف اقتصاد و در تضاد با رویه پیشین قاچاقچیان انگلیسی، تأمین پول برای ارتش ولینگتون بود.[3] هدفی که دولت فرانسه بطور کامل از آن غافل ماند. اوگن کورتی می‌نویسد:

ارسال گینه [سکه طلا] به‌وسیله ناتان از لندن به فرانکفورت دقیقا در چارچوب

---

[1] Cowles, ibid, pp. 45-46.

[2] Corti, ibid, p. 114.

[3] ibid, p. 115.

طرح‌های دولت بریتانیا بود و جیمز، برای جلب حمایت دستگاه‌های دولتی فرانسه از این عملیات، در پاریس نزد وزیر خزانه‌داری [فرانسه] وانمود کرد که مقامات دولتی انگلیس به شدت مخالف صادرات پول نقد هستند و با تمامی توان خود می‌کوشند مانع آن شوند. او نه تنها موفق شد کنت مولین [وزیر خزانه‌داری ناپلئون] را فریب دهد بلکه موفق شد از طریق او ناپلئون را نیز اغفال کند.[۱]

ماریون در *تاریخ مالی فرانسه*[۲] می‌نویسد: "دولت فرانسه با رضایت به واردات [قاچاق] سکه گینه طلای انگلیس می‌نگریست و آن را نشانه‌ای از زوال فزاینده انگلستان تلقی می‌کرد."[۳] به‌نوشته مورتون، **منطق جیمز روچیلد در فریب دادن ناپلئون بسیار ساده بود و طبق این اصل روانشناختی صورت گرفت: هر کاری که دشمن از آن بترسد به سود توست.**[۴] **انگلستان وانمود می‌کرد که از خروج مسکوکات طلای خویش هراسان است و در نتیجه فرانسه تصور می‌کرد این کار به ضرر انگلستان و به سود اوست!**

روش این عملیات چنین بود:

مقادیر کلانی حواله‌های آرتور ولزلی (ولینگتون) به دست ناتان در لندن می‌رسید، وی آنها را در وزارت خزانه‌داری انگلیس نقد می‌کرد و درازای آن بطور عمده سکه گینه طلا دریافت می‌داشت. ناتان این محموله‌های سکه را در ظاهر به عنوان "قاچاق"، ولی با آگاهی هم پلیس انگلستان و هم پلیس فرانسه، برای جیمز می‌فرستاد. این محموله‌ها در بندر دانکرک[۵] معمولا به‌وسیله جیمز روچیلد دریافت می‌شد. از سال ۱۸۱۲ کارل و سالومون، دو برادر دیگر ناتان، نیز در دریافت محموله‌ها شرکت داشتند. برادران روچیلد این سکه‌ها را به بانکداران فرانسه تحویل می‌دادند و در مقابل حواله‌های قابل پرداخت به‌وسیله صرافان اسپانیا، سیسیل و مالت دریافت می‌کردند. این حواله‌ها به ولینگتون منتقل می‌شد و وی درازای آن از بانکداران محلی پول نقد دریافت می‌کرد. به‌نوشته کورتی،

---

[1] ibid.
[2] Marion, *Histoire financiere de la France depuis 1715*, Paris: 1914.
[3] ibid.
[4] Morton, ibid, pp. 47-48.
[5] Dunkirk

بندر دانکرک، واقع در شمال فرانسه، از سده هفدهم به عنوان مأمن دزدان دریایی و قاچاقچیان شهره بود. (*Americana*, vol. 9, p. 475)

پول نقدی که از لندن ارسال می‌شد سفر کوتاهی به پاریس می‌کرد و سپس از طریق شبکه پیچیده موسسات مالی، که **اغلب یهودی بودند** و از درون قلب کشور دشمن، در نهایت به دست فرمانده انگلیسی در اسپانیا می‌رسید.[1]

تمامی این نقل و انتقالات با موافقت و در زیر نظارت کنت مولین، وزیر خزانه‌داری ناپلئون، انجام می‌شد.

برخی مورخین، فرانسوا مولین[2] (۱۷۵۸-۱۸۵۰) را بانکداری برجسته و "مردی بسیار باکفایت و شرافتمند" می‌شناسند و انتخاب او را به عنوان وزیر خزانه‌داری فرانسه از نیکبختی‌های ناپلئون می‌شمرند.[3] معهذا، این امر مانع از آن نبود که مولین در دام ترفندهای بغرنج زرسالاران یهودی گرفتار شود. مولین خروج طلا از انگلستان و ورود آن به فرانسه را نشانه‌های پیروزی سیاست محاصره اقتصادی، سرآغاز فروپاشی اقتصاد انگلستان و رونق اقتصاد فرانسه می‌پنداشت. او گمان می‌برد که انگلستان با یک بحران عظیم مالی دست به گریبان است، با تخلیه نقدینگی این کشور وضع آن روز به روز بدتر خواهد شد و در مقابل بانک فرانسه با جذب این پول استوارتر خواهد شد و ارزش پول فرانسه افزایش خواهد یافت. بر بنیاد این تحلیل نادرست بود که "سکه‌های طلا با حفاظت کامل و در زیر چشم و درواقع با تضمین دولت فرانسه و از طریق خود فرانسه به جیب ولینگتون، دشمن بزرگ فرانسه، ریخته می‌شد."[4]

کنت مولین عمری طولانی (۹۲ سال) داشت و روچیلدها را در اوج ثروت و اقتدارشان نظاره‌گر بود. او بعدها در خاطراتش کوشید تا نقش خود را در این ماجرا انکار کند و مدعی شد که ناپلئون این "نگرش را از دیگران گرفت." معهذا، سند زیر به روشنی ثابت می‌کند که وزیر خزانه‌داری ناپلئون به روچیلدها اعتماد کامل داشت. در ۲۶ مارس ۱۸۱۱، اندکی پس از استقرار جیمز روچیلد در پاریس، مولین به ناپلئون چنین گزارش داد:

> یک فرانکفورتی که اخیرا با یک گذرنامه فرانکفورتی در پاریس مستقر شده و با نام روچیلد فعالیت می‌کند، بطور عمده به وارد کردن پول نقد از انگلیس، از طریق ساحل انگلیس به دانکرک، اشتغال دارد و از این طریق هر ماهه یکصد هزار سکه گینه وارد

---

[1] Corti, ibid, p. 117.

[2] Mollien

[3] دورانت، همان ماخذ، ج ۱۱، صص ۳۷۹، ۹۲۱.

[4] ibid, pp. 118-119.

می‌کند. او با بانکداران درجه اول پاریس (مانند موسسات ماله،[۱] شارل داولیه[۲] و هاتینگر[۳] ارتباط دارد و آنها به او در قبال دریافت پول نقد حواله لندن می‌دهند. او می‌گوید اخیراً، در بیستم همین ماه، نامه‌هایی از لندن دریافت داشته که طبق آن انگلیسی‌ها قصد دارند برای مسدود کردن صادرات سکه‌های طلا و نقره ارزش کرون را از ۵ به ۶۵ شیلینگ و ارزش گینه را از ۲۱ به ۳۰ شیلینگ افزایش دهند... این اقدام با عملیات اتریشی‌ها و روس‌ها هماهنگ است. من صمیمانه آرزومندم که روچیلد فرانکفورتی از این مسایل به خوبی مطلع شود. **وزرای مختار ما در لندن آنقدر احمق هستند که نمی‌توانند به اینگونه اطلاعات دست بیابند.**[۴]

این سند اهمیت جدی دارد و نشان می‌دهد که جیمز روچیلد ۱۹ ساله از بدو استقرار در پاریس به عنوان یک منبع اطلاعاتی مهم و موثق مورد اعتماد وزیر خزانه‌داری ناپلئون بود و مجوز غیررسمی قاچاق طلا با انگلستان را از او و شخص ناپلئون به دست آورد. دولت ناپلئون جیمز روچیلد را منبعی مهم می‌دانست برای آشنایی با توطئه‌های اقتصادی انگلیسی‌ها! مضافا این سند نشانگر ارتباطات عالی روچیلدها در این دوران با بانکداران درجه اول پاریس است. **برخورداری از اینگونه ارتباطات و دستیابی به چنین پیوندهایی در توان هر صراف و تاجر تازه‌به‌دوران رسیده، و حتی سرشناس و کهنه‌کار، نیست. به دلیل عضویت در شبکه پنهان الیگارشی یهودی بود که روچیلدها توانستند از یکسو به طرف مورد اعتماد کمپانی هند شرقی، ولینگتون و دولت انگلستان بدل شوند و از سوی دیگر اعتماد مقامات عالی دولت ناپلئون را جلب کنند. ناپلئون و مقامات مالی دولت او را نیز نباید ابله پنداشت. این بغرنجی عملیات زرسالاران یهودی و سلطه‌شان بر بازارهای پولی اروپا بود که آنان را در وضعی چنین ابلهانه قرار داد.**

در آرشیوهای اروپا برخی از مکاتبات ناتان و جیمز روچیلد، که ابتدا به‌وسیله پلیس مخفی ناپلئون مخفیانه نسخه‌برداری می‌شد، موجود است. نمونه‌ای از این مکاتبات، نامه مورخ ۶ آوریل ۱۸۱۲ جیمز روچیلد از پاریس به ناتان در لندن است که در آن وصول محموله ارسالی ناتان اعلام شده. جیمز در این نامه دریافت شش محموله سکه به مبلغ ۲۷۳۰۰ گینه انگلیس و ۲۰۰۲ اونس سکه طلای پرتغال و ۶۵۷۹۸ پوند استرلینگ

---

[1] Mallet
[2] Charles Davillier
[3] Hottinguer
[4] ibid, p. 114-115.

حواله موسسات صرافی هاتینگر، داولیه، مورل[1] و فیبر[2] را به ناتان اطلاع می‌دهد و از او می‌خواهد که اگر اخبار اقتصادی دارد هرچه سریعتر بنویسد. به‌نوشته کورتی، هر دو برادر طبعا به دقت مواظب ارزش سهام در بازار بودند و هر گاه این سهام کاهش می‌یافت به خرید آن دست می‌زدند.[3]

هرچند مولین عمیقا فریب روچیلدها را خورد و ناخواسته به آلت دست آنان بدل شد، ولی در همین زمان یکی دیگر از دستگاه‌های دولت ناپلئونی با دقت و سوء ظن عملیات مشکوک یهودیان را زیر نظر داشت. تصادفا نامه یکی از تجار (قاعدتا یهودی) فرانکفورت به یکی از روچیلدهای مستقر در بندر دانکرک به دست پلیس مخفی ناپلئون افتاد، رمز آن کشف شد و ماهیت این عملیات پیچیده را فاش ساخت. مقامات امنیتی گزارشی مشروح برای مارشال داوو ارسال داشتند. لویی داوو[4] (۱۷۷۰-۱۸۲۳) از دوران جنگ‌های مصر و شبه جزیره ایتالیا در زیر فرمان ناپلئون قرار داشت و اینک از برجسته‌ترین سرداران او به شمار می‌رفت و فرماندهی نظامی هامبورگ را به دست داشت. داوو از افسرانی است که تا پایان عمر به ناپلئون وفادار ماند؛ در زمان حکومت صد روزه ناپلئون (۱۸۱۵) وزارت جنگ او را به دست گرفت و ارتشی را ساخت که در جنگ واترلو شرکت نمود.[5]

مارشال داوو مکاتبات فوق را به دقت مطالعه کرد و به توطئه پیچیده و عظیم یهودیان و ماهیت عملیات گسترده مالی روچیلدها پی برد. او به علت اهمیت فوق‌العاده مسئله تصمیم گرفت گزارشی برای شخص امپراتور تنظیم و ارسال کند. گزارش داوو به دست ناپلئون رسید. مارشال داوو در این گزارش اقدام کسانی را که مدعی خارج کردن نقدینگی انگلستان‌اند مشکوک دانسته و آنان را "توطئه‌گرانی" خوانده که "مانورهای خود را در زیر این ادعا پنهان می‌کنند" حال آنکه می‌بینیم "انگلیسی‌ها با تمامی توان ممکن خود در حال کمک به تسریع صادرات سکه خویش‌اند."

ناپلئون گزارش داوو را خواند ولی به آن اعتنایی نکرد. به‌نوشته کورتی، او تردیدی نداشت که داوو یک سردار بزرگ است ولی این بدان معنا نبود که از مسایل بغرنج مالی

---

[1] Morel
[2] Faber
[3] ibid, p. 118.
[4] Louis Nicolas Davout
[5] *Americana*, vol. 8, p. 540.

چیزی می‌فهمد؛ آنهم در حالی که اقتصاددانی برجسته چون مولین این تحرکات را زیر نظر دارد و آن را به سود فرانسه می‌داند. معهذا، این گزارش سبب شد که رئیس کل سازمان پلیس مخفی ناپلئون با دقت بیشتر خانواده روچیلد را زیر نظر بگیرد. او یک کمیسر امنیتی را مأمور کرد که از تاریخ خانواده روچیلد گزارشی مشروح تهیه کند.[۱]

این حادثه در فوریه ۱۸۱۲ است و در زمانی است که کارل و جیمز روچیلد در پاریس به سر می‌برند. پلیس امنیتی ناپلئون در پاریس از کمیسر فرانسوی پلیس در ماینز خواست که گرایش‌های سیاسی خانواده روچیلد، ارتباطات تجاری آنان در خارج و عملیات مالی آنها و نیز نقش‌شان در معاملات قاچاق را گزارش کند. کمیسر فوق در گزارش مشروح خود، ضمن اشاره به پیشینه پیوند روچیلدها با ویلیام هسه کاسل و رابطه نزدیک کنونی آنان با گرانددوک دالبرگ، نوشت: "او [مایر آمشل روچیلد] بهیچوجه به ما فرانسوی‌ها علاقه ندارد هرچند وانمود می‌کند فدایی دولت فرانسه است."[۲]

مقامات امنیتی فرانسه در پی بررسی‌های مفصل خود سرانجام به این نتیجه رسیدند که باید مانع از استقرار روچیلدها در بندر دانکرک شد. کنت ریل،[۳] رئیس پلیس مخفی پاریس، در یادداشت خود بر گزارش فوق، به رئیس کل پلیس فرانسه پیشنهاد کرد که "روچیلد خارجی"، "کسی که برادر خود را در لندن مستقر کرده و با او منافع مشترک دارد"، از ساحل دانکرک اخراج شود. ولی محتاطانه افزود: "زمانیکه اعلیحضرت به قاچاقچیان اجازه تجارت می‌دهند [باید دید که] در مغز مبارک ایشان چه اندیشه‌ای است؟"

گزارش رئیس پلیس مخفی پاریس به رئیس کل پلیس فرانسه رسید و او تصمیم گرفت که کارل و جیمز روچیلد را دستگیر کند. ولی حمایت وزارت خزانه‌داری فرانسه از روچیلدها مانع از این اقدام شد. خطر دستگیری مرتفع شد و جیمز و کارل روچیلد با خونسردی در برابر دیدگان پر سوء ظن پلیس مخفی ناپلئون در پاریس ماندند و به تکاپوی خود ادامه دادند.[۴]

بدینسان، در سال‌های ۱۸۱۱-۱۸۱۶، در تمامی دورانی که جان هریس مسئولیت

---

[1] Corti, ibid, p. 119.
[2] ibid, p. 120.
[3] Count Real
[4] ibid, pp. 120-121.

تغذیه مالی ارتش‌های متفقین علیه ناپلئون را به دست داشت، ناتان روچیلد و برادرانش **بانکدار اصلی نظامی انگلستان و متفقین و عامل اصلی انتقال پول به ارتش‌های مستقر در اروپای قاره بودند.**

در این تکاپو خویشاوندان نزدیک ناتان نیز مشارکت فعال داشتند. میر داویدسون[۱] در آمستردام (هلند) مستقر بود و در عملیات مالی ناتان شرکت داشت.[۲] آلبرت گلداسمید (سرلشکر بعدی) و موسس مونت‌فیوره نیز در سال ۱۸۱۱، سال آغازین عملیات مالی روچیلدها، به صفوف ارتش انگلستان پیوستند. موسس مونت‌فیوره را در بهار سال ۱۸۱۴ در پاریس می‌یابیم و در سال‌های ۱۸۱۷-۱۸۱۸ در ایتالیا.[۳]

به‌نوشته ویرجینیا کاولس، تنها در ظرف دو سال (۱۸۱۲-۱۸۱۴) دولت بریتانیا مبلغ ۳۰ میلیون پوند در قاره اروپا به جریان انداخت که بیش از نیمی از آن به‌وسیله ناتان روچیلد انتقال یافت. حق الزحمه ناتان تنها در این معامله یک میلیون پوند بود.[۴] به‌نوشته اوگن کورتی، محقق اتریشی، **از اکتبر ۱۸۱۱ تا اکتبر ۱۸۱۶ حدود ۴۲/۵ میلیون پوند استرلینگ به‌وسیله هریس صرف امور نظامی در قاره اروپا شد که نیمی از این مبلغ با واسطه ناتان و برادرانش انتقال یافت.** در خاطرات هریس، که به وسیله پسرش به چاپ رسیده (لندن، ۱۸۸۰)، بخشی از یک سند مندرج است که هریس برای ارائه به مقامات بالاتر تنظیم کرده و در آن از ناتان روچیلد با احترام فراوان نام برده است. هریس می‌نویسد "تنها به کمک موسسه آقای روچیلد و برادرانش بود که او توانست این عملیات مبادله مالی را با موفقیت انجام دهد." هریس می‌افزاید "بیشترین تشکر را باید از این آقایان محترم کرد که خود را بطور کامل وقف خدمات عمومی کرده‌اند."[۵] از جمله مخارج دولت بریتانیا در دوران جنگ‌های ناپلئونی پرداخت ماهیانه ۳۳۰ هزار پوند استرلینگ پول نقد به دولت اتریش بود که از طریق "دشوارترین و بغرنج‌ترین راه‌ها" به‌وسیله خانواده روچیلد از انگلستان به وین انتقال می‌یافت. کورتی می‌نویسد: "روش روچیلدها برای انتقال این حجم انبوه پول تاکنون ناشناخته مانده است."[۶]

عملیات مالی- اطلاعاتی روچیلدها در واپسین ماه‌های جنگ اوج گرفت. در ژانویه

---

[1] Myer Davidson

[2] Davis, ibid, p. 31.

[3] Lipman, ibid, pp. 11-14, 27.

[4] Cowles, ibid, p. 46.

[5] Corti, ibid, pp. 169-170.

[6] ibid, p. 42.

۱۸۱۴، سه ماه پیش از اشغال پاریس (۳۱ مارس) و استعفای ناپلئون (۶ آوریل)، دولت بریتانیا به ناتان دستور داد که "به محرمانه‌ترین شکل ممکن" معادل ۶۰۰ هزار پوند سکه‌های طلا و نقره فرانسه را در آلمان، هلند و فرانسه حداکثر ظرف دو ماه گردآوری و از دور خارج کند. در مارس ۱۸۱۴ دستور بعدی دال بر گردآوری معادل ۳۰۰ هزار پوند سکه ظرف سه الی چهار هفته صادر شد. این اقدام در آستانه واپسین تهاجم ارتش‌های متفقین و اشغال پاریس است. به‌نوشته ریچارد دیویس، ناتان روچیلد در انجام این مأموریت‌ها "فوق‌العاده موفق" بود.[1]

مأموریت بعدی روچیلدها تأمین هزینه **استقرار مجدد سلطنت بوربن** در فرانسه بود:

از سال ۱۸۰۷ برادر لویی شانزدهم، پادشاه مقتول فرانسه، و وارث تاج و تخت خاندان بوربن، که با نام لویی هیجدهم به سلطنت رسید، در باکینگهام‌شایر[2] انگلیس به سر می‌برد. در اوایل سال ۱۸۱۴، در زمانی که ارتش‌های متفقین تهاجم نهایی را علیه ناپلئون آغاز کردند، او سخت به تکاپو افتاد تا کمی پس از سقوط پاریس خود را به این شهر برساند و در مسند پادشاهی فرانسه جای گیرد. ولی او برای تأمین مخارج این سفر پرخرج، که طی آن باید در نقش باشکوه وارث سلطنت بوربن ظاهر می‌شد، پول کافی نداشت. مدعی سلطنت فرانسه به وزارت خزانه‌داری انگلیس مراجعه کرد و درخواست وام نمود. وزارتخانه فوق درخواست او را برای جان هریس فرستاد و وی انجام این مأموریت را به ناتان روچیلد محول نمود. ناتان به کمک برادرش جیمز در پاریس حواله‌ای به مبلغ دویست هزار پوند برای لویی هیجدهم تهیه کرد که در پاریس قابل وصل بود. بدینسان، لویی توانست به سرعت راهی فرانسه شود و در ۳ مه ۱۸۱۴ وارد پاریس شود. اوگن کورتی می‌نویسد: "ناتان این اقدام خود را به شدت پوشیده نگه می‌داشت."[3] پل جانسون نیز به نقش موثر تالیران، وزیر خارجه ناپلئون، در اعاده سلطنت بوربن اشاره دارد و می‌افزاید که این اقدام تالیران با سرمایه‌گذاری ده هزار پوندی **سرویس مخفی انگلستان** امکان‌پذیر شد.[4] کمی پس از استقرار لویی هیجدهم در پاریس، در ۱۵ مه ۱۸۱۴، هریس به یکی از کارگزاران خود در پاریس دستور داد که مبلغ ۶۳۰ هزار پوند "بدون تأخیر" در اختیار جیمز روچیلد قرار گیرد.[5] احتمالا این مبلغ

---

[1] Davis, ibid, p. 31.
[2] Buckinghamshire
[3] Corti, ibid, p. 148; Cowles, ibid, p. 47.
[4] Johnson, ibid, p. 86.
[5] Davis, ibid, p. 31.

نیز در راه اعاده سلطنت بوربن هزینه شد. اینک فرانسه در اشغال ارتش متفقین قرار داشت و تنها در این زمان و با اعاده سلطنت بوربن‌ها بود که جیمز ۲۲ ساله موسسه خود را، به‌نام "برادران روچیلد"،[۱] در پاریس به ثبت رسانید.[۲]

با اشغال پاریس و استعفای ناپلئون بناپارت، ماجراهای این چهره شگفت تاریخ دو سده اخیر جهان به پایان نرسید. ده ماه پس از برکناری و تبعید به جزیره الب،[۳] در ۲۶ فوریه ۱۸۱۵ ناپلئون از تبعیدگاهش گریخت و در اول مارس، در رأس گارد کوچکی از محافظین وفادار خود، در ساحل فرانسه پیاده شد. اخبار ظهور مجدد ناپلئون شوری عظیم در سراسر فرانسه برانگیخت و با اقبال مردمی که از حکومت کوتاه لویی هیجدهم به تنگ آمده بودند مواجه شد. ناپلئون سه هفته بعد در کاخ تویلری بار دیگر بر تخت سلطنت نشست. این دوران، که به "حکومت صد روزه" (۲۰ مارس تا ۲۲ ژوئن ۱۸۱۵) شهرت دارد، با **جنگ واترلو** و سقوط نهایی ناپلئون به پایان رسید. تارله می‌نویسد:

> در عصر روز پنجم مارس خبر باورنکردنی پیاده شدن ناپلئون در ساحل فرانسه... به لویی هیجدهم رسید... حکومت در ابتدا یقین داشت که حل این مسئله ناگوار چندان به طول نخواهد انجامید و مطمئن بود که ناپلئون راهزن بطور قطع شعور خود را از دست داده است، زیرا تنها یک دیوانه می‌توانست به چنین عمل مخاطره‌آمیزی دست یازد. با این وصف، پلیس به زودی به موضوع وحشت‌آوری پی برد... همه نمایندگان نسل دوم انقلاب که در مدت‌ها پیش شناخته شده و زیر نظر بودند، بی پرده رضایت خود را نشان می‌دادند و از بازگشت خودکامه‌ای که در همان آغاز ظهورش انقلاب را خفه کرده بود و در سراسر دوران فرمانروایی‌اش به تعقیب هواداران انقلاب پرداخته بود، شادمانی می‌کردند... در پاریس و به‌ویژه در مراکز بورژوازی مرفه تا اندازه‌ای آشفتگی به چشم می‌خورد... در میان سلطنت‌طلبان و بخصوص مهاجرینی که در سال ۱۸۱۴ بهمراه بوربن‌ها بازگشته بودند ترس فلج‌کننده‌ای حکمفرما بود. ایشان عقل خود را از دست داده بودند و در وحشت توصیف‌ناپذیری می‌ترسیدند که سرشان را از دست بدهند. غول کرس با آنها چه خواهد کرد؟[۴]

با پیوستن توده‌های مردم فرانسه به ناپلئون، گارد شخصی کوچک او به سرعت به ارتشی عظیم بدل شد و همچون بهمنی به سوی پایتخت به حرکت درآمد. تارله

---

[1] Rothschild Frères
[2] Corti, ibid, p. 150.
[3] Elba

[۴] تارله، همان مأخذ، صص ۳۳۰-۳۳۱.

دگرگونی روانشناسی محافل عالی سیاسی پاریس را همپای حرکت ناپلئون به سوی پایتخت چنین توصیف کرده است:

مطبوعات دولتی پاریس و نشریه‌هایی که به مقامات عالیرتبه وابسته بودند، از یک اعتماد به خود دور از حقیقت به یک درماندگی کامل و سپس به یک وحشت آشکار دچار شدند. توصیف آنها از ناپلئون، با پیشرویش به سوی شمال، تغییر می‌یافت. سردرگمی و تغییر روش عجیب آنها در این عبارات به چشم می‌خورد:

بار اول: "**مار ابی کرس** در خلیج ژوان قدم به ساحل گذاشت."

بار دوم: "**غول** به سوی گراس پیش می‌رود."

بار سوم: "**غاصب** وارد گرانویل شد."

بار چهارم: "**بناپارت** لیون را اشغال کرد."

بار پنجم: "**ناپلئون** به فونتن بلو وارد می‌شود."

بار ششم: "امروز پاریس، پایتخت باوفای **اعلیحضرت امپراتور**، چشم به راه مقدم ایشان است."

همه این عبارات، در شماره‌های متوالی یک روزنامه درج شده بود. هیئت نویسندگان و مدیران و کارکنان این نشریه، از آغاز تا پایان این ماجرا، تغییر نکرده بودند.[۱]

اعاده حکومت ناپلئون قدرت‌های اروپایی را به هراس انداخت. در ۲۵ مارس ۱۸۱۵ چهار قدرت بزرگ اروپا (انگلستان، اتریش، پروس و روسیه) اتحاد خود را تجدید کردند و هر یک ارتشی انبوه گرد آوردند. انگلستان بار دیگر متعهد شد پول و تدارکات مورد نیاز ارتش‌های متفقین را تأمین کند و **پارلمان انگلیس برای سرنگونی ناپلئون مبلغ ۱۱۰ میلیون پوند بودجه تعیین کرد.**[۲] بدینسان، ولینگتون در رأس یک ارتش ۸۰ هزار نفره و بلوخر، ژنرال پروسی، در رأس یک ارتش ۱۱۰ هزار نفره راهی جنگ با ناپلئون شدند.

جان هریس و ناتان روچیلد نیز به سرعت فعالیت خود را از سر گرفتند. برای نمونه، تا پایان ماه آوریل ۱۸۱۵، ناتان روچیلد مبلغ ۲۰۰ هزار پوند به‌وسیله برادرش، سالومون، در اختیار دولت پروس قرار داد. مقامات پروسی این پول را ناکافی دانستند و سالومون روچیلد، که برای انجام این مأموریت در برلین به سر می‌برد، با مسئولیت شخصی خود مبلغ ۱۵۰ هزار پوند دیگر، و البته در ازای بهره‌ای هنگفت، بر آن افزود.[۳]

---

[۱] همان مأخذ، ص ۳۳۵.

[2] William Francis Collier, *History of the British Empire*, London: T. Nelson and Sons, 1882, p. 300.

[3] Corti, ibid, p. 154.

سرانجام، در صبح روز ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ ارتش ناپلئون در برابر ارتش قدرت‌های متحد اروپایی به فرماندهی ولینگتون و بلوخر قرار گرفت. این همان نبرد تاریخی واترلوست که با شکست ناپلئون به پایان رسید. ناپلئون در ۲۲ ژوئن برای همیشه از سلطنت استعفا داد، در ۲۹ ژوئن به جزیره دوردست سن‌هلنا،[1] واقع در اعماق جنوبی اقیانوس اطلس،فرستاده شد، تبعیدی تحقیرآمیز را در زیر نظارت زندانبانان انگلیسی گذرانید و سرانجام در ۵ مه ۱۸۲۱ ظاهرا به بیماری سرطان درگذشت در حالی که تنها ۵۲ سال داشت. امروزه، پژوهشگران با آزمایش موهای به جای مانده از ناپلئون بر این نظرند که وی در اثر مسمومیت تدریجی به قتل رسید.

پایان جنگ واترلو آغاز یک شعبده بزرگ مالی در لندن است؛ ماجرایی که در فاصله‌ای کوتاه ثروت ناتان مایر روچیلد را چند برابر کرد و به عنوان یکی از شگفت‌ترین حوادث تاریخ بازار بورس اروپا به ثبت رسید.

ناتان روچیلد به شبکه عوامل خود در فرانسه دستور داد سریعا اخبار را به او منتقل کنند و برای کسی که زودتر از دیگران اخبار جنگ را به او برساند جایزه‌ای تعیین کرد. یکی از عوامل ناتان، به‌نام روثورث،[2] به محض انتشار روزنامه محلی *داچ گازته*،[3] که حاوی آخرین اخبار جنگ واترلو بود، نسخه‌ای از آن تهیه کرد و به سرعت با قایق راهی انگلستان شد و صبح زود ۲۰ ژوئن به لندن رسید. ناتان بلافاصله خبر پیروزی واترلو را به اطلاع دولت انگلستان رسانید. مقامات دولتی با ناباوری به این خبر برخورد کردند زیرا تا این زمان از سوی ولینگتون هیچ اطلاع رسمی به آنان نرسیده بود. (پیک ولینگتون روز بعد وارد لندن شد.)[4]

ناتان از ساختمان هیئت دولت یکسره به بازار بورس لندن رفت و آرام و خونسرد در محل دائمی خود ایستاد؛ پشت به ستونی که امروزه به عنوان اثری تاریخی به یادگار مانده است. او بی‌آنکه سخنی بگوید با اشاره به فروش سهام خود پرداخت. وحشت سراسر بورس را فراگرفت. همه تصور می‌کردند که ناتان از اخبار جنگ واترلو مطلع است و این اقدام او به معنای شکست انگلستان در جنگ بود. با هر اعلام فروش ناتان قیمت سهام به سرعت کاهش می‌یافت تا به حداقل ممکن رسید. آنگاه ناتان با یک اشاره کوتاه

---

[1] St. Helena
[2] Rothworth
[3] *Dutch Gazette*
[4] ibid, pp. 158-159.

حجم بسیار عظیمی از سهام را خرید؛ چندین برابر آنچه فروخته بود. با رسیدن اخبار پیروزی انگلستان در جنگ واترلو ارزش سهام افزایشی چشمگیر یافت و بدینسان ناتان روچیلد با وارد کردن این "شوک" سریع و تکان‌دهنده به بورس لندن در فاصله‌ای اندک ثروت خود را چند برابر کرد.[۱] اطلاع سریع ناتان روچیلد از نتیجه جنگ واترلو و سود هنگفتی که از آن برد برای مردم انگلستان حیرت‌آور بود و شایعات فراوانی را سبب شد. از جمله شایع شد که ناتان شخصا در صحنه نبرد واترلو حاضر بوده و پس از شکست ناپلئون خود را به سرعت به لندن رسانیده است.[۲]

ماجرای فوق از دیرباز مورد توجه مورخین بوده و فرضیاتی را درباره نقش مرموز ناتان روچیلد و ولینگتون سبب شده است. برخی برآنند که ناتان اخبار جنگ واترلو را بگونه‌ای نادرست در لندن انتشار داد و از اینطریق سود سرشار برد. در مقابل، کسانی نیز کوشیده‌اند تا ناتان را از اتهام خدعه مالی در ماجرای واترلو تبرئه کنند.

جدی‌ترین تلاشی که در این زمینه صورت گرفته از سوی لرد ویکتور روچیلد است در کتابی که درباره زندگی نیایش نگاشته با عنوان *سایه یک مرد بزرگ*.[۳] پروفسور دیویس، که کتاب خود را در مشاوره با لرد ویکتور روچیلد نگاشته،[۴] "ماجرای واترلو" را کم اهمیت جلوه می‌دهد و می‌افزاید: "همانگونه که لرد روچیلد کنونی [ویکتور] در یک تک‌نگاری نشان داده، درباره این ماجرا اغراق شده است."[۵] ویرجینیا کاولس سه صفحه از کتاب خود را به بررسی این مسئله اختصاص داده است. او در نهایت ماجرا را به سود روچیلدها فیصله می‌دهد و اتهام خدعه مالی در "ماجرای واترلو" را از ساخته‌های دیرنوائل، نویسنده فرانسوی کتاب *روچیلد اول پادشاه یهود*، می‌داند.[۶] کاولس مدعی است که دیرنوائل متن چاپ نشده این کتاب را به بارون جیمز روچیلد ارائه کرد و برای عدم انتشار آن خواستار حق و حساب شد. روچیلد این درخواست را نپذیرفت و دیرنوائل کتاب خود را منتشر کرد. جیمز روچیلد نیز اطلاعیه‌ای منتشر کرد و هرگونه مشارکت ناتان در ماجرای واترلو را تکذیب نمود و اعلام کرد که هدف دیرنوائل از این جعلیات

---

[1]Morton, ibid, p. 50.

[2]Corti, ibid, p. 159.

[3]Lord Rothschild, *The Shadow of a Great Man*, London: 1982.

[4]Davis, ibid, p. 9.

[5]ibid, p. 35.

[۶] درباره کتاب دیرنوائل در جلد سوم سخن خواهیم گفت.

اخاذی بوده است.[1] این درست است که بارون جیمز روچیلد چنین اتهامی را علیه نویسنده کتاب جنجالی *روچیلد اول پادشاه یهود* مطرح ساخته، ولی صرف ادعای بارون روچیلد برای اثبات نادرستی نظر دیرنوائل و نیز رفع اتهام فوق کفایت نمی‌کند. بهرروی، در بررسی "ماجرای واترلو" باید به سه نکته توجه نمود:

اول، اقدام شگفت ناتان روچیلد در بازار بورس لندن، به شکلی که بیان شد، واقعا رخ داد و در همان روز (۲۰ ژوئن) خبر آن، به عنوان حادثه‌ای مهم، در مطبوعات انگلیس به چاپ رسید.[2] اگر ناتان روچیلد از پیروزی ولینگتون در جنگ واترلو مطلع نبود چرا با این سرعت و جسارت به خرید مقادیر عظیمی سهام دست زد؟!

دوم، چرا ولینگتون خبر بسیار مهم پیروزی در جنگ واترلو را با چنین تأخیری به لندن ارسال داشت؟

سوم، چه کسانی از پخش شایعه دروغ شکست انگلستان در جنگ واترلو، و به تبع آن کاهش شدید ارزش سهام در بازار بورس لندن، سود بردند؟!

تعمق در نکات فوق این پرسش را به جد مطرح می‌سازد:

آیا اشاعه اخبار دروغ دال بر شکست ارتش انگلیس در جنگ واترلو و "شوک" ناشی از آن بر بازار بورس لندن یک شیادی سازمان‌یافته مالی نبود که با تبانی آرتور ولزلی (دوک ولینگتون) و ناتان روچیلد صورت گرفت و به همین دلیل ولینگتون، فرمانده ارتش انگلیس در واترلو، تعمدا اخبار پیروزی را با تعلل ارسال داشت تا در این فاصله ناتان بتواند کار خود را انجام دهد؟!

داستان عملیات مشترک مالی زرسالاران یهودی و الیگارشی مستعمراتی بریتانیا علیه ناپلئون برای طراحان و بازیگران یهودی- انگلیسی آن پایانی مطبوع داشت و تمامی آنان را به سودهای هنگفت رسانید. برخی چون روچیلدها و ولزلی‌ها و هریس سودهای افسانه‌ای بردند و برخی، چون کارمندان دست‌اندرکار وزارت خزانه‌داری انگلیس، رشوه‌های درخور به جیب زدند. یک نمونه، چارلز آربوتنوت،[3] دوست نزدیک ولینگتون و مقام عالیرتبه وزارت خزانه‌داری انگلیس در دوران عملیات روچیلدهاست که در سال ۱۸۲۰ مبلغ ۱۲ هزار پوند از ناتان روچیلد به عنوان "وام" دریافت کرد. این "وام" درواقع رشوه‌ای بود که به آربوتنوت پرداخت شد و احتمالا تنها مبلغ پرداخت‌شده به او

---

[1] Cowles, ibid, pp. 47-50.
[2] ibid, p. 49.
[3] Charles Arbuthnot

نیز نبود. ریچارد دیویس در پژوهش خود اشاره می‌کند که در آن زمان مرز میان "کمک مالی" و "رشوه" سخت مخدوش بود و درواقع میان این دو تفاوتی وجود نداشت.[۱]

پیروزی در جنگ‌های ناپلئونی برای مردم بریتانیا خوش‌یمن نبود و پیامد آن برای این کشور، تبدیل آن به بدهکار بزرگ الیگارشی زرسالار بود.

ویلیام کولیر در *تاریخ امپراتوری بریتانیا* (۱۸۸۲) می‌نویسد "بدهی ملی" بریتانیا که در پایان جنگ‌های هفت ساله ۱۳۹ میلیون پوند و در پایان جنگ‌های آمریکا ۲۶۸ میلیون پوند بود، در پایان جنگ‌های ناپلئونی به ۸۸۰ میلیون پوند رسید و به عبارت دیگر ۶۱۲ میلیون پوند افزایش یافت. در پایان جنگ، انگلستان در وضع وخیم اقتصادی قرار داشت؛ نان کمیاب بود و دستمزدها ناچیز. خشکسالی سال ۱۸۱۷ وضع را بدتر کرد و شورش‌هایی را برانگیخت که سرکوب شد.[۲]

فرانک برایت از این سال‌ها به عنوان دوران "فقر عمومی" یاد می‌کند و از "سودهای فراوان" گروهی معدود و "تداوم رنج طبقات فقیر" سخن می‌گوید. این حوادث منجر به شورش‌های متعدد و خرد کردن ماشین‌ها، به‌ویژه در شرق انگلستان، شد. شورشیان به مدت دو روز شهر لیتل‌پورت را در تصرف داشتند و ماجرا تنها با مداخله ارتش فیصله یافت. "نارضایتی و تیره‌روزی مردم به یک جنبش سیاسی بدل شد." در ۱۶ اوت ۱۸۱۹ شورش بندر منچستر را فرا گرفت و ارتش اجتماع ۸۰ هزار نفری مردم را مورد حمله قرار داد.[۳] در این حادثه، که به "قتل‌عام پاترلو"،[۴] شهرت دارد، ۱۱ نفر کشته و ۴۰۰ نفر زخمی شدند.[۵] این حوادث سرانجام، در سال ۱۸۳۸ جنبش گسترده کارگران و مردم تهیدست بریتانیا، معروف به "جنبش چارتیست‌ها"،[۶] را پدید ساخت.

با تعمق در این نکته و با ملحوظ داشتن سودهای هنگفتی که خاندان روچیلد، و سایر اعضای الیگارشی زرسالار آن زمان، از جنگ‌های ناپلئونی به جیب زدند، به درستی

---

1 Davis, ibid, pp. 33-34, 67.

درباره جایگاه خانواده‌های هریس و آربوتنوت در الیگارشی زرسالار معاصر در فصل "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" (جلد سوم) سخن خواهیم گفت.

2 Collier, ibid, p. 302.

3 Franck Bright, ibid, pp. 1351, 1362-1363.

4 Paterloo Massacre

5 *Americana*, vol. 13, p. 324.

6 Chartism

باید سرمایه‌گذاری دولتی در "جنگ" را از منابع اصلی انباشت ثروت در دست زرسالاری معاصر دنیای غرب دانست. در این جنگ‌ها "دولت" ابزار تحقق اهداف سیاسی و مالی الیگارشی حاکم است و فرایندی را تحقق می‌بخشد که طی آن زرسالاران، به‌ویژه صرافان یهودی، با پرداخت وام‌های کلان دولت‌های غربی را تغذیه مالی می‌کنند و سپس از طرق گوناگون، مانند تأمین و فروش تجهیزات و تدارکات نظامی یا ارائه خدمات اطلاعاتی به دولت‌ها، این بودجه را خود هزینه می‌کنند.

عملیات مالی روچیلدها در دوران جنگ‌های ناپلئونی نمونه بارزی از این مکانیسم است:

دولت بریتانیا نقدینگی مورد نیاز خود را به صورت وام از زرسالاران بزرگ لندن دریافت می‌کرد و سپس همین پول را در ازای پرداخت حق‌الزحمه‌های کلان و از طریق همان شبکه هزینه می‌نمود. آشفتگی سیاسی نیز فضایی مناسب می‌آفرید تا اعضای الیگارشی زرسالار از طریق انواع بندوبست‌ها و سفته‌بازی‌های خدعه‌آمیز، مانند "ماجرای واترلو"، ثروت خود را انبوه‌تر کنند. در بررسی تاریخ اروپای سده نوزدهم نمونه‌های دیگری از اینگونه جنگ‌ها را خواهیم دید و پیوند آن را با الیگارشی زرسالار معاصر، بویژه یهودیان، خواهیم شناخت.

درباره ثروتی که روچیلدها در دوران جنگ‌های ناپلئونی اندوختند اطلاع دقیقی در دست نیست. ناتان روچیلد بعدها گفت که از زمان ورود به انگلیس تا پایان جنگ‌های ناپلئونی ثروتش ۲۵۰۰ برابر شده است. نمی‌دانیم ثروت اولیه او چه مقدار بوده است. معمولا گفته می‌شود که ناتان حداقل با نیم میلیون پوند سرمایه ویلیام هسه کاسل در انگلیس آغاز به کار کرد ولی سرمایه شخصی او ۲۰ هزار پوند بود. **براین اساس، ویرجینیا کاولس ثروت ناتان روچیلد را در پایان جنگ‌های ناپلئونی ۵۰ میلیون پوند استرلینگ می‌داند. این حداقل مبلغی است که به عنوان سرمایه ناتان مایر روچیلد در سال ۱۸۱۵ می‌توان تخمین زد. بهرروی، این مبلغ کافی بود تا روچیلدها را، به تعبیر کاولس، به "ثروتمندترین بانکداران اروپا" و به "نیروی جدیدی که مقدر بود سرمایه‌داری سده نوزدهم را پی ریزد" بدل کند.**[1]

ناتان روچیلد و دربار بریتانیا

دکتر دیوید تامسون (۱۹۱۲-۱۹۷۰)، استاد برجسته تاریخ معاصر اروپا، یکی از شاخص‌های جوامع اروپایی در سه دهه آغازین سده نوزدهم را افزایش قروض ملی و

---

[1] Cowles, ibid, p. 50.

سرمایه‌گذاری‌های خارجی، به تبع آن پیدایش "بانک‌های ملی" و بهمراه آن توسعه نقش اجتماعی و ثروت و اقتدار **طبقه جدیدی از "بانکداران"** می‌داند.[۱]

این گروه شبکه‌ای محدود و متنفذ را در پیرامون بانک‌های دولتی تشکیل می‌داد و در پیوند با آن کارکرد ساماندهی وام‌ها و سرمایه‌گذاری‌های داخلی و خارجی را به دست داشت. در انگلستان، که میزان بدهی آن در سال ۱۸۱۵ به بیش از ۸۰۰ میلیون پوند رسید، "بانک انگلستان" متولی ساماندهی این بدهی‌ها بود. "بانک فرانسه"، که در سال ۱۸۰۰ تأسیس شد، در رابطه با دولت نقشی مشابه داشت. در سال ۱۸۱۴ "بانک هلند" تأسیس شد که همین کارکرد را در کشورهای هلند و بلژیک (تا سال ۱۸۲۲ که بلژیک بانک مستقل خود را ایجاد کرد) به دست داشت.

تامسون به نقش **سرمایه دولتی** در پیدایش این طبقه از بانکداران و جایگاه محوری روچیلدها در این فرایند توجه دارد و می‌نویسد:

> علاوه بر رشد بانک‌های ملی، خاندان‌های بزرگ سرمایه‌گذار بین‌المللی نیز **از طریق چنگ‌اندازی بر ۵۷ میلیون پوند کمک و وامی که انگلستان در دوران جنگ با فرانسه به متحدین خود اعطا کرد** سازمان و ثروت خود را برافراشتند. پس از سال ۱۸۱۵ کسانی چون ناتان مایر روچیلد و برادران بارینگ در بازار لندن پرداخت وام به دولت‌های خارجی را متقبل شدند و در آمستردام نیز خاندان هوپ[۲] چنین نقشی داشت. روچیلدها در همه مراکز کلیدی اروپا- لندن، پاریس، وین، ناپل و فرانکفورت- مستقر بودند. **آنان رهبری سازماندهی نوع جدیدی از سرمایه‌گذاری بین‌المللی را به دست گرفتند که سبب همپیوندی فزاینده ملت‌های اروپا و سرانجام تمامی جهان شد.**[۳]

نقش روچیلدها در اروپای پس از جنگ‌های ناپلئونی عظیم و حیرت‌انگیز است. این دورانی پرآشوب و پرتحول برای اروپا بود که طی آن آریستوکراسی مالی از طریق مانور و بندوبست سیاسی و سود بردن از جنگ‌های داخلی اروپا به قدرتی فوق دولت‌ها بدل شد. پس از "کنگره وین" (سپتامبر ۱۸۱۴- ژوئن ۱۸۱۵)، روچیلدها عملیات مالی خود را در بسیاری از کشورهای اروپایی گسترش دادند. در سال ۱۸۱۵، ناتان مایر روچیلد ۳۸ ساله بانکدار کل دولت بریتانیا بود، جیمز روچیلد ۲۳ ساله مشاور مالی و بانکدار مورد اعتماد

---

[۱] درباره پیشینه بانکداری در اروپا و نقش یهودیان در آن بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۰۵-۱۲۴.

[2] Hope

[3] Thomson, ibid, p. 164-165.

لویی هیجدهم پادشاه فرانسه و سالومون روچیلد ۴۱ ساله بانکدار کل خاندان سلطنتی اتریش. از این زمان بیشتر معاملات مالی انگلستان با اروپای قاره از طریق دفاتر آنان انجام می‌شد.[۱]

از همین دوران است که بتدریج در محافل سیاسی و مطبوعاتی اروپا روچیلدها به "پادشاه یهود" شهرت یافتند. این عنوان گزافه نبود. در سده نوزدهم، ثروت و اقتدار روچیلدها حتی برتر از "شاهان یهود" جلوه می‌کرد. برای نمونه، نه سال پس از سقوط ناپلئون، در ژوئیه ۱۸۲۴ جشن ازدواج جیمز روچیلد با برادرزاده ۱۹ ساله‌اش، بتی، با شکوه فراوان در پاریس برگزار شد. در این جشن اعضای خاندان سلطنتی (بوربن) حضور داشتند و شاعران فراوان، از جمله هاینریش هاینه، در وصف خاندان روچیلد شعرها سرودند.[۲] در سال ۱۸۵۹، لرد ماکائولی، سیاستمدار نامدار انگلیسی، در نامه‌ای به یکی از دوستانش میهمانی خود در کاخ بارون لیونل روچیلد، پسر بزرگ و جانشین ناتان روچیلد، را چنین توصیف کرده است:

> دیشب با بارون روچیلد شام خوردم. در چه بهشتی زندگی می‌کند. از زیبایی و وسعت باغ‌هایش در پشت کاخ کنزینگتون سخن نمی‌گویم. قرار است در آنجا [نیز] کاخی ساخته شود. این باشکوه‌ترین و دلپذیرترین اقامتگاه شهری موجود است... شام نیز شگفت‌انگیز بود... فهرست غذاها را ضمیمه کرده‌ام تا ببینی. آن را برایم پس بفرست زیرا می‌خواهم به لیدی ترویلیان[۳] نشان بدهم. به یقین این همان سرزمینی است که شیر و عسل از آن می‌جوشد.[۴] من تصور نمی‌کنم حتی سلیمان در اوج شوکتش "اُتولان فرسی الا تالیران"[۵] خورده باشد.[۶]

بدینسان، روچیلدها به نماد نوین زرسالاری یهودی در دنیای معاصر و قدرتی هم‌عرض و همبسته با دولت‌های جدید اروپایی بدل شدند. در دنیای جدید روچیلدها همان جایگاه و کارکردی را در ساختار سیاسی یهودیان یافتند که در گذشته به عهده "شاهان داوودی" بود. در سده نوزدهم، بریتانیا قدرت برتر جهان به شمار می‌رفت و به تبع آن الیگارشی یهودی مستقر در انگلیس، و در رأس آن روچیلدها، رهبران طبیعی

---

[1] *Judaica*, vol. 4, p. 173.

[2] Cowles, ibid, pp. 53, 72.

[3] Trevelyan

[۴] اشاره به وعده "عهد عتیق" به یهودیان که سرزمینی نصیب آنها خواهد شد که از آن شیر و عسل می‌جوشد.

[5] Ortolans farcis a la Talleyrand: یکی از غذاهای مندرج در فهرست شام کاخ لیونل روچیلد

[6] Davis, ibid, pp. 99-100.

یهودیان جهان شمرده می‌شدند.

اعطای این نقش به روچیلدها ثمره پیوند زرسالاران یهودی و الیگارشی مستعمراتی بریتانیا بود؛ پیوندی که دو سده پیشینه در پشت خود داشت. به‌نوشته دکتر ریچارد دیویس، مورخ یهودی، ناتان روچیلد در تمامی اقدامات خود، به‌ویژه در اعطای وام به دولت‌های خارجی، از حمایت جان هریس، کمیسر کل وزارت خزانه‌داری انگلیس، برخوردار بود.[1] اوگن کورتی، محقق اتریشی، می‌نویسد به‌وسیله هریس بود که مترنیخ، صدراعظم اتریش، از نظر مالی به روچیلدها متکی شد. هریس مدافع این نظر بود و آن را اجرا کرد که بنیاد روچیلد به واسطه مالی انگلستان با سه قدرت بزرگ متحد علیه فرانسه بدل شود. ناتان نیز در پی این بود که بنیاد روچیلد را به بانکدار دولتی چهار قدرت بزرگ اروپا بدل کند.[2]

الیگارشی مستعمراتی بریتانیا برای اعطای این نقش به روچیلدها از حربه فشار سیاسی نیز بهره می‌برد. برای نمونه، زمانیکه دولت اتریش یکی از پیشنهادهای مالی بنیاد روچیلد را نپذیرفت، "شدیدترین فشارها از سوی انگلستان بر او وارد آمد تا بپذیرد." برای تحقق این امر، حتی هریس به پاریس رفت تا شخصا با نمایندگان دولت‌های متحد انگلستان مذاکره کند و موافقت آنها را با پیشنهاد مالی ناتان روچیلد جلب نماید.[3]

به دلیل این جایگاه در ساختار سیاسی یهودیان است که برادران روچیلد، و در رأس آنان ناتان، به قدرت بی‌رقیب مالی دنیای غرب بدل شدند و با اعطای وام‌های کلان در مقام بانکدار اصلی دولت‌های اروپایی جای گرفتند. به‌نوشته مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، "برای یک دوران طولانی تقریبا هیچ وام مهم دولتی در اروپا نبود که روچیلدها در آن مشارکت نداشته باشند."[4] در سال ۱۸۱۸، فریدریش فن گنتس، منشی مترنیخ، روچیلدها را به یکی از مقامات دولتی اتریش چنین معرفی می‌کند:

> آنها یهودیانی عوام و نادان و در معاملات‌شان ناب‌ترین امپریالیست‌ها هستند... ولی از یک غریزه برجسته برخوردارند که سبب می‌شود هماره جهت صحیح را برگزینند و از میان دو جهت صحیح بهترین را. ثروت فراوان آنها (**انها امروزه ثروتمندترین افراد در**

---

[1] ibid, p. 40.
[2] Corti, ibid, p. 137.
[3] ibid, p. 141.
[4] Ben-Sasson, ibid, p. 797.

اروپا هستند) تماما نتیجه این غریزه است که عوام آن را به شانس نسبت می‌دهند.[1]

نامه گنتس نشان می‌دهد که چهار سال پس از سقوط ناپلئون، روچیلدها به راستی "ثروتمندترین" افراد در اروپا بودند.

روچیلدها از سال ۱۸۱۸ اعطای وام به دولت‌ها را آغاز کردند. نگاهی به فهرست مهم‌ترین وام‌هایی که شاخه انگلیسی بنیاد روچیلد، به ریاست ناتان مایر، در نخستین سال‌های پس از پایان جنگ‌های ناپلئونی پرداخت به روشنی بیانگر ابعاد این هیولای مالی است که از درون قاره اروپا حرکت خود را آغاز کرده بود.

سال ۱۸۱۸: وام ۵ میلیون پوندی به دولت پروس؛
سال ۱۸۱۹: وام ۱۲ میلیون پوندی به دولت بریتانیا؛
سال ۱۸۲۱: وام ۲ میلیون پوندی به دولت ناپل؛
سال ۱۸۲۲: وام ۲/۵ میلیون پوندی به دولت ناپل؛
سال ۱۸۲۲: وام ۳/۵ میلیون پوندی به دولت پروس؛
سال ۱۸۲۲: وام ۶/۶ میلیون پوندی به دولت روسیه؛
سال ۱۸۲۳: وام ۱/۵ میلیون پوندی به دولت پرتغال؛
سال ۱۸۲۴: وام ۳/۵ میلیون پوندی به دولت اتریش.

در هشت سال بعدی بنیاد روچیلد وام‌های مهمی به دولت‌های پرتغال، فرانسه، برزیل، اتریش، انگلیس، پروس، ناپل و حتی به پاپ پرداخت کرد. در سال‌های بعد نیز اعطای این وام‌ها ادامه یافت. برای نمونه، در سال ۱۸۳۵ روچیلدها ۱۵ میلیون پوند به دولت انگلستان و ۴ میلیون پوند به دولت پرتغال پرداختند.[2]

آنتونی الفری کارکرد روچیلدها را در این دوران چنین توصیف می‌کند:

> برادران روچیلد انحصار واقعی وام‌های دولتی به قدرت‌های بزرگ و کوچک را به دست داشتند. مشارکت آنان در ورای مرزهای ملی بود و به سود آنان بود که در ورای سیاست عمل کنند. معهذا، آنان لاجرم مقید به مرزهای سیاسی کشورهای میزبان بودند و به عرصه تضادهای سیاسی ملی کشیده می‌شدند. هرگاه بازار به رکود کشیده می‌شد، در اثر بحران محصولات کشاورزی یا بحران سفته‌بازی‌های راه‌آهن، دولت‌ها از آنان توقع داشتند که در بازار مداخله کنند و وضع را بهبود بخشند. معهذا، وفاداری برادران روچیلد به بنیاد در تمامی دوران زندگی‌شان فراتر از هر ملاحظه دیگر بود.

---

[1] Corti, ibid, p. 205; Cowles, ibid, p. 53.
[2] Cowles, ibid, pp. 60, 86; Davis, ibid, pp. 40, 70.

نصیحت مایر آمشل به پسرانش این بود: "همه برادران باید در هر مسئله‌ای در کنار هم باشند؛ همه آنها باید مسئول کار یکدیگر باشند." بدینسان، "کیسه مشترک" روچیلدها به آنان قدرتی یگانه در اروپا بخشیده بود در ورای مرزها و مناقشات ملت‌ها و دولت‌ها.[۱]

مشارکت مالی روچیلدها در حیات اقتصادی اروپا تنها به ملاحظات مالی محدود نمی‌شد؛ علل و پیامدهای سیاسی نیز داشت. برای نمونه، در سال ۱۸۲۵ آنان در نقش حامی مالی دولت بریتانیا ظاهر شدند و با تزریق طلاهایی، که به‌نوشته الفری "۲۵ عضو خاندان روچیلد از مناطقی دوردست چون روسیه و عثمانی به دست آورده بودند"، "بانک انگلستان" را از ورشکستگی نجات دادند.[۲]

در این دوران روچیلدها به سرمایه‌گذاری‌های عظیمی مبادرت ورزیدند. ناتان در سال ۱۸۲۴، بهمراه دو باجناقش- موسس مونت‌فیوره و بنجامین گومپرتز- **موسسه بیمه "آلیانس"**[۳] را تأسیس کرد که تا به امروز با نام‌های گوناگون- چون "آلیانس"، "سان آلیانس" و "سان"- از معظم‌ترین مجتمع‌های مالی جهان است. کمی بعد، **ساموئل گرنی، جان ایروینگ**[۴] و **آلکساندر بارینگ** (پسر سر فرانسیس بارینگ، بارون اشبرتون بعدی) به "کمپانی آلیانس" پیوستند. گرنی و ایروینگ از صرافان بزرگ لندن و از اعضای "الیگارشی کواکر" بودند.[۵] بدینسان، "مجتمع آلیانس" به کانون مهم سرمایه مالی آن عصر بدل شد. **معاصران این اتحادیه مالی را "کوهی از ثروت" توصیف می‌کردند که به حرکت درآمده است.**[۶] در اواخر دهه ۱۸۲۰ اداره مجتمع "آلیانس" با موسس مونت‌فیوره و ساموئل گرنی (۱۷۸۶-۱۸۸۶) بود.[۷] **امروزه، پیوندهای مجتمع "آلیانس" بهترین شاخصی است که می‌تواند شبکه گسترده مجتمع‌های عظیم مالی و تجاری و صنعتی متعلق به الیگارشی زرسالار معاصر را نشان دهد.** در بحث "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" با این پیوندها آشنا خواهیم شد.

درباره نقش مالی روچیلدها در دهه‌های نخستین سده نوزدهم ابهام‌ها فراوان است. چنین نیست که پس از گذشت قریب به دو سده، تمامی ابعاد تکاپوی ناتان مایر روچیلد

---

[1] Allfrey, ibid, p. 64.

[2] ibid, p. 29.

[3] Alliance Assurance Company

[4] John Irving

[5] درباره "الیگارشی کواکر" بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۳۰-۳۳۱.

[6] Cowles, ibid, p. 60; Davis, ibid, pp. 40, 70; Lipman, ibid, pp. 30-31.

[7] Lipman, ibid, p. 34.

آشکار و در دسترس باشد. آنچه به‌ویژه مورد علاقه ماست نقش روچیلدها در کمپانی هند شرقی بریتانیا و جایگاه آنان در پیدایش تجارت جهانی تریاک (به‌ویژه رابطه آنان با کمپانی "جردن ماتیسون" و "الیگارشی بوستن") در نیمه اول سده نوزدهم است. این دقیقا نکاتی است که در تاریخنگاری یهود و نیز در بیوگرافی‌های رسمی خاندان روچیلد در هاله‌ای از سکوت فرو رفته است. در بحث "تجارت جهانی تریاک" یافته‌های خود را در این زمینه مطرح خواهیم ساخت. در اینجا تأکید می‌کنیم که در پیوند استوار ناتان مایر روچیلد با کمپانی هند شرقی تردیدی نیست و بی‌شک "تجارت شرق"، به‌ویژه تجارت تریاک که در آن زمان سودآورترین عرصه سرمایه‌گذاری انگاشته می‌شد، از مهم‌ترین عرصه‌های تکاپوی روچیلدها و سایر زرسالاران یهودی بوده است. پیوند استوار ناتان روچیلد با گردانندگان کمپانی هند شرقی را در نمونه زیر می‌توان دریافت: زمانیکه در سال ۱۸۲۶ یکی از حکمرانان آلمان به خانه ناتان روچیلد در لندن رفت، در میهمانی شام علاوه بر اعضای خاندان روچیلد، دو یا سه عضو هیئت مدیره کمپانی هند شرقی نیز حضور داشتند.[۱]

ریچارد دیویس، روچیلدها را "آمیزه‌ای از سرمایه، سیاست و دیپلماسی" می‌خواند.[۲] این تعبیری کاملا درست است. از درون جنگ‌های ناپلئونی روچیلدها تنها به عنوان "بزرگترین بانکدار اروپا"[۳] سربرنکشیدند، آنان اینک، به عنوان رهبر و نماد زرسالاری یهودی، مقتدرترین و متنفذترین قدرت سیاسی قاره اروپا نیز به شمار می‌رفتند؛ قدرتی که به دلیل سرشت پنهانش کمتر شناخته می‌شد، به دلیل عدم تقیدش به سرزمین معین دامنه نفوذش مرزهای ملی را درمی‌نوردید، و روش‌های منحصربفرد اعمال قدرتش به او توانی فراتر از اقتدار واقعی‌اش می‌بخشید.

در این دوران ناتان روچیلد نزدیک‌ترین پیوندها را با جامعه اشرافی بریتانیا و در رأس آن خاندان سلطنتی و دربار بریتانیا داشت. در تاریخنگاری رسمی خاندان روچیلد، جان هریس به عنوان تنها واسطه ایجاد پیوند میان ناتان و خاندان سلطنتی انگلیس معرفی می‌شود. این پذیرفتنی نیست. درباره پیوندهای الیگارشی زرسالار یهودی، از دوران استقرارشان در آمستردام، با دربار انگلیس پیشتر سخن گفته‌ایم. باید بیفزاییم که زرسالاران یهودی با خاندان آلمانی هانوور نیز، از سال‌ها پیش از دستیابی‌شان به سلطنت انگلستان، پیوند استوار داشته‌اند.

---

[1] Cowles, ibid, p. 86.

[2] Davis, ibid, p. 134.

[3] Cowles, ibid, p. 83.

برجسته‌ترین نام در دوران اولیه پیوند **خاندان هانوور** با زرسالاران یهودی **لفمن بهرندز** (بهرنز)[1] (۱۷۱۴-۱۶۳۴) است. سرآغاز این رابطه در اوایل نیمه دوم سده هفدهم و در دورانی لست که خاندان فوق به عنوان دوک هانوور حکومت این سرزمین آلمانی‌نشین را به دست داشتند.

بهرندز تکاپوی خود را با فروش لوازم زینتی به دربار هانوور آغاز کرد و بتدریج به منبع اصلی تأمین مالی، واسطه دیپلماتیک و رئیس ضرابخانه دوک هانوور بدل شد. اقتدار او در دوران حکومت **دوک ارنست اگوستوس** (۱۶۹۸-۱۶۷۹) به اوج رسید.

بهرندز با **ساموئل اوپنهایمر** و **سامسون ورتیمر**، زرسالاران بزرگ اروپا و کارگزاران لئوپولد اول امپراتور "روم مقدس"، رابطه نزدیک داشت.[2] با بهره‌گیری از این نفوذ در دربار وین بود که، به‌نوشته *دایرة‌المعارف* یهود، در سال ۱۶۹۲ بهرندز موفق به دریافت عنوان شاهی برای دوک هانوور شد.

لفمن بهرندز در دربار جرج، پسر ارنست **اگوستوس** و شاه بعدی هانوور (۱۶۹۸-۱۷۲۷)، نیز جایگاه پیشین را داشت.[3] این جرج همان کسی است که با نام **جرج اول** به سلطنت انگلستان رسید (۱۷۲۷-۱۷۱۴) و خاندان سلطنتی هانوور را در این کشور بنیان نهاد در حالیکه با زبان انگلیسی آشنایی نداشت و وزیرانش نیز آلمانی نمی‌دانستند![4]

بهرندز به عنوان یک یهودی متعصب شناخته می‌شود و گفته می‌شود که او حتی کوشید تا یکی از خویشان خود را، که "مرتد" شده بود، به قتل رساند.[5]

دختر بهرندز با برادرزاده ساموئل اوپنهایمر ازدواج کرد. **دیوید بن آبراهام اوپنهایم**[6] (۱۷۳۶-۱۶۶۴)، داماد لفمن بهرندز، یکی از نامدارترین حاخام‌های نیمه اول سده هیجدهم است. تنها پسر دیوید اوپنهایم نیز با دختر سامسون ورتیمر ازدواج کرد. دیوید اوپنهایم دارای کتابخانه‌ای ارزشمند بود که شامل شش هزار نسخه چاپی و یکهزار نسخه خطی است. این کتابخانه بعدها به دانشگاه آکسفورد انتقال یافت و هم اکنون

---

[1] Leffmann Behrends (Behrens)

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۴۱-۱۴۲.

[3] *Judaica*, vol. 4, p. 396.

[4] *Americana*, vol. 12, p. 509.

[5] *Judaica*, ibid.

[6] David ben Abraham Oppenheim

استخوان‌بندی بخش عبری کتابخانه بادلین[1] را تشکیل می‌دهد.[2]

در دوران سلطنت جرج و پس از آن، اعضای سایر خاندان‌های زرسالار یهودی- به‌ویژه دیوید، کوهن و گانز[3]- نیز به عنوان پیمانکاران مالی و نظامی در دربار هانوور حضور داشتند.[4] یهودیان در تکاپوهای دیپلماتیک (و طبعاً اطلاعاتی) جرج اول نیز مشارکت داشتند. برای نمونه، در جریان جنگ انگلیس و مراکش، پادشاه انگلیس موسس موکاتا (نیای مادری موسس مونت‌فیوره) را به عنوان نماینده خود برای مذاکره صلح با مولای اسماعیل، سلطان مراکش، برگزید و زمانیکه او موفق نشد موسی ابن‌عطار،[5] از سران جامعه یهودی مستقر در مراکش، را مأمور کرد. این مذاکرات به پیمان سال ۱۷۲۱ انگلیس و مراکش انجامید.[6]

تاریخ خاندان سلطنتی هانوور با ماجرای کتاب ایزنمنگر نیز آمیخته است؛ نخستین سانسوری که علیه پژوهش علمی در پیرامون یهودیان به‌وسیله فرمانروایان اروپای جدید اعمال شد.

یوهان اندریاس ایزنمنگر[7] (۱۶۵۴-۱۷۰۴) از شرق‌شناسان و عبری‌دانان آلمانی بود که پس از سفر به بندر آمستردام و آشنایی با وضع یهودیان این شهر (۱۶۸۰) به مدت ۱۹ سال به پژوهش در متون عبری پرداخت. او در این دوران به تدریس در حوزه علمیه هایدلبرگ اشتغال داشت و به عنوان یکی از یهودشناسان بزرگ اروپا شهرت یافت.

در سال ۱۶۹۹ یهودیان فرانکفورت مطلع شدند که ایزنمنگر کتابی با عنوان یهودیت *بی‌نقاب*[8] در ۲۵۰۰ نسخه به چاپ رسانیده و قصد توزیع آن را دارد. یهودیان بلافاصله دست به کار شدند و ساموئل اوپنهایمر و سامسون ورتیمر از لئوپولد، امپراتور "روم مقدس"، فرمانی دال بر ممنوعیت انتشار این کتاب دریافت کردند. نسخه‌های کتاب جمع‌آوری و معدوم شد و ایزنمنگر دستگیر و زندانی شد.

---

[1] Bodleian
[2] ibid, vol. 12, pp. 1419-1422.
[3] Gans
[4] ibid, vol. 7, p. 1279.
[5] Moses Abenatar
[6] ibid, vol. 3, p. 812.
[7] Johann Andreas Eisenmenger
[8] *Entdecktes Judenthum*

جلوگیری از انتشار کتاب ایزنمنگر در محافل سیاسی و علمی اروپا پژواک گسترده یافت و علمای مسیحی (کاتولیک و پروتستان) و نیز حکمرانان اروپای مرکزی را به دو گروه موافق و مخالف ایزنمنگر تقسیم کرد. گروهی از حکمرانان اروپا، به‌ویژه **فردریک اول** (۱۶۵۷-۱۷۱۳) بنیانگذار سلطنت پروس، خواستار انتشار کتاب ایزنمنگر شدند و برخی، و در رأس آنان جرج هانوور، از اقدام امپراتور و ادامه توقیف کتاب حمایت کردند. در این میان، لفمن بهرندز در جلب مخالفت جرج با انتشار کتاب ایزنمنگر نقش مهمی ایفا کرد.[۱]

ایزنمنگر ۵۰ ساله، که در راه تدوین این کتاب رنج فراوان برده و تمامی دارایی خود را صرف چاپ آن کرده بود، در کوران این جدال به شکلی ناگهانی درگذشت. سرانجام کتاب فوق در سال ۱۷۱۱ به‌وسیله پادشاه پروس در ۳۰۰۰ نسخه در برلین منتشر شد. کتاب ایزنمنگر در دو مجلد (بیش از ۲۰۰۰ صفحه) است و در تدوین آن از ۱۸۲ مأخذ عبری و ۱۳ کتاب و رساله به زبان ییدیش (یهودی آلمانی) استفاده شده است. ترجمه انگلیسی این کتاب در سال‌های ۱۷۳۲-۱۷۳۳ انتشار یافت. ظاهرا آخرین چاپ آن (به زبان آلمانی) به سال ۱۸۹۳ تعلق دارد.[۲]

میراث پیوند با زرسالاران یهودی از طریق دیگری نیز به خاندان سلطنتی انگلیس انتقال یافته است: **خاندان دوک‌های ساکسونی**.[۳]

همسر ادوارد اگوستوس، پسر جرج سوم که دوک کنت[۴] لقب داشت، از خاندان دوک‌های ساکسونی بود. او مادر ملکه ویکتوریاست.

ملکه ویکتوریا نیز با پسر دایی‌اش، پرنس آلبرت ساکس- کوبورگ- گوتا[5] (۱۸۱۹-۱۸۶۱)، ازدواج کرد. بدینسان، از زمان سلطنت ادوارد هفتم، پسر آلبرت و ویکتوریا، این خویشاوندی منجر به انتقال سلطنت انگلستان به خاندان دوک‌های ساکسونی شد.

در زمان سلطنت ادوارد هفتم، اعضای خاندان سلطنتی انگلیس همچنان حکومت منطقه ساکسونی آلمان را به دست داشتند: یکی از برادران ادوارد هفتم، آلفرد دوک

---

1 *Judaica*, vol. 4, p. 396.

2 ibid, vol. 6, pp. 545-546; Ben-Sasson, ibid, p. 742.

۳ بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۵۱-۱۵۲.

4 Duke of Kent

5 Albert of Saxe-Coburg and Gotha

ادینبورگ[1] (۱۸۴۴-۱۹۰۰)، از سال ۱۸۹۳ گرانددوک ساکس کوبورگ بود. آلفرد تنها داماد آلکساندر دوم، تزار روسیه (۱۸۵۵-۱۸۸۱)، است.[2] پس از آلفرد، برادرزاده‌اش چارلز ادوارد در این سمت جای گرفت. در نوامبر ۱۹۱۸ حکومت خاندان فوق بر ساکس کوبورگ به پایان رسید.[3]

درباره پیشینه پیوند زرسالاران یهودی با شاخه‌های متنوع خاندان دوک‌های ساکسونی پیشتر سخن گفته‌ایم. در اینجا تنها به نقش بهرند لهمن در دربار فردریک اگوستوس ساکسونی می‌پردازیم:

بهرند لهمن[4] (۱۶۶۱-۱۷۳۰)، که نام یهودی او یساخر برمن[5] است، صراف بزرگ شهر درسدن،[6] مقر دوک‌های ساکسونی، بود. او خویشاوند لفمن بهرندز، یهودی دربار هانوور، و باجناق **یوناس مه‌یر**،[7] صراف نامدار درسدن، است. نام بهرند لهمن به دلیل نقشی که در صعود فردریک اگوستوس (۱۶۷۰-۱۷۳۳)، دوک ساکسونی، به پادشاهی لهستان ایفا کرد، در تاریخ اروپا ماندگار است.

فردریک اگوستوس مردی درشت‌اندام، بسیار زورمند، حریص، پرخور و شهوتران بود و به دلیل این خصال به "اگوستوس قوی"[8] شهرت داشت. او در عین حال به شدت خودخواه و جاه‌طلب بود.[9] اگوستوس پس از مرگ برادرش در سال ۱۶۹۴ با نام "فردریک اگوستوس اول" حکمران ساکسونی شد ولی این نیز او را ارضاء نکرد. اگوستوس سخت در آرزوی دستیابی به پادشاهی لهستان بود و این انگیزه‌ای شد برای آغاز تحرکات گسترده شبکه الیگارشی یهودی منطقه. در این تکاپو، بهرند لهمن نقش اصلی را به دست داشت.

---

[1] Alfred, Duke of Edinburgh, Grand Duke of Saxe- Coburg

[2] بنگرید به: تبارنامه مندرج در: Sir Sidney Lee, *King Edward VII, A Biography*, London: Macmillan, 1925, vol. 1. روبروی صفحه ۸۱۰.

[3] *Americana*, vol. 24, p. 324.

[4] Behrend Lehmann

[5] Issachar Bermann

[6] Dresden

[7] Jonas Meyer

[8] Augustus the Strong

[9] ibid, vol. 2, p. 691.

به‌نوشته *دایرةالمعارف یهود*، بهرند لهمن پشتیبانی مالی (و قاعدتا اطلاعاتی) از این طرح را به دست گرفت. او بین دو تا پنج میلیون گولدن خرج کرد و با تطمیع و رشوه توانست نظر اشراف لهستان را به پادشاهی اگوستوس جلب کند. **لهمن** در این تکاپو از حمایت مالی **لفمن بهرندز** برخوردار بود. روشن است که لهمن و بهرندز از حمایت سیاسی و مالی **ساموئل اوپنهایمر**، "قیصر یهود"، و **سامسون ورتیمر**، زرسالاران بزرگ دربار وین، برخوردار بودند.

بدینسان، در سال ۱۶۹۷ فردریک اگوستوس ساکسونی با نام **اگوستوس دوم** پادشاه لهستان شد. کمی بعد لهمن در شهر هالبرشتات اقامت گزید و به عنوان مشاور پادشاه به چهره قدرتمند این سرزمین بدل گردید. رابطه اگوستوس با بهرند لهمن چنان صمیمانه بود که گفته می‌شود برای راضی کردن لهمن به تراشیدن ریشش مبلغ ۵۰۰۰ تالر به وی داد و سپس با دست خود ریش او را تراشید.

لهمن کارگزار دیپلماتیک و پیمانکار نظامی پادشاه لهستان نیز بود. او جواهرات و سنگ‌های قیمتی مورد نیاز پادشاه و معشوقه‌هایش را در مقیاس وسیع تأمین می‌کرد و طلا و نقره مورد نیاز ضرابخانه دولتی را وارد می‌نمود. او به حکمرانان هانوور و برونسویک وام‌های کلانی پرداخت کرد و با دربار پروس نیز رابطه نزدیک مالی و دیپلماتیک داشت.

بهرند لهمن در هالبرشتات زندگی شاهانه‌ای داشت؛ املاک پهناوری در سراسر لهستان در تملک او بود و شبکه کارگزارانش در شهرهای هانوور، درسدن، وین، هامبورگ و آمستردام مستقر بودند.[1] به دلیل اقتدار لهمن، گروه کثیری از یهودیان در دربار اگوستوس گرد آمدند و پادشاه لهستان مبالغ هنگفتی به آنان بدهکار شد. یک نمونه دانیل آبنسور است که نماینده سیاسی دربار لهستان در هامبورگ بود.[2]

مورخین دوران سلطنت اگوستوس را از فاجعه‌بارترین ادوار تاریخ لهستان می‌دانند. اگوستوس کوشید تا با تحمیل اقتدار خویش بر اشراف این کشور سلطنت مطلقه خود را مستقر سازد. او با پطر کبیر، تزار روسیه، متحد شد و از سال ۱۶۹۹ به جنگ با سوئد پرداخت. این جنگ به خلع او از سلطنت، در سال ۱۷۰۴ انجامید. معهذا، با پیروزی روسیه بر سوئد (۱۷۰۹) وی بار دیگر به سلطنت بازگردانیده شد. ستمگری‌های اگوستوس و دستیاران یهودی‌اش در سال ۱۷۲۰ یکی از گسترده‌ترین قیام‌های دهقانی

---

[1] *Judaica*, vol. 10, pp.1579-1580.

[2] همین کتاب، ج ۲، ص ۲۳۸.

شرق اروپا، "قیام هایداماک‌ها"، را پدید ساخت.[۱]

تنها وارث مشروع او **فردریک اگوستوس دوم** است که در سال ۱۷۳۳ دوک ساکسونی و در سال ۱۷۳۶ با نام اگوستوس سوم پادشاه لهستان شد و تا زمان مرگ (۱۷۶۳) در این سمت بود.

از اگوستوس دوم فرزندان نامشروع فراوانی نیز بر جای ماند که معروفترین آنان **موریس دو ساکس**[۲] (۱۶۹۷-۱۷۵۰)، سردار نامدار فرانسوی، است.[۳] موریس دو ساکس فرماندهی برخی از جنگ‌های پیروزمندانه فرانسه را به دست داشت و از سوی لویی پانزدهم، پادشاه فرانسه، به درجه مارشالی رسید. او نیز چون پدر عیاش و زنباره بود. **ژرژ ساند**[۴] (بارونس دودوان، ۱۸۰۴-۱۸۷۶)، بانوی نویسنده فرانسوی، از تبار او و یکی از معشوقه‌هایش است.[۵]

پیوند زرسالاران یهودی با دربار انگلیس تا زمان ورود ناتان روچیلد به انگلستان بطور مستمر تداوم داشت و پیش از ناتان، آبراهام گلداسمید بانکدار خاندان سلطنتی بریتانیا بود.[۶] بنابراین، ورود ناتان مایر روچیلد به دربار بریتانیا نه یک حادثه جدید و نامتعارف در تاریخ دربار بریتانیا بلکه تداوم یک سنت دیرین خانوادگی بود. به علاوه، توجه کنیم که اعضای **خاندان کوهن**، خانواده همسر ناتان روچیلد، از اواخر سده هفدهم با دربار هانوور در آلمان پیوند فعال داشتند. و نیز توجه کنیم که جرج سوم و پسرش خویشاوند نزدیک و مشتریان اصلی "بردگان نظامی" ویلیام هسه کاسل بودند و قطعا از این طریق از دیرباز مایر آمشل روچیلد و پسرانش، به‌ویژه ناتان، را می‌شناختند.

در دهه ۱۸۲۰ **جان هریس**، در کنار **ولینگتون**، یکی از رهبران جناح "توری" (حزب محافظه‌کار) به شمار می‌رفت و چون ولینگتون **"از نزدیک‌ترین دوستان"** ناتان بود.[۷]

در اکتبر ۱۸۱۶، با پایان یافتن تعهدات بریتانیا در قبال متحدینش، مسئولیت هریس

---

[۱] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۹۶.

[2]Maurice de Saxe

[3]*Americana*, vol. 2, p. 691.

[4]George Sand (Amandine Aurore Lucie Dupin, Baroness Dudevant)

[5]ibid, vol. 24, pp. 218, 323.

[۶] همین کتاب، ج ۲، ص ۴۰۰.

[7]Davis, ibid, p. 67.

به عنوان کمیسر کل وزارت خزانه‌داری بریتانیا به پایان رسید. او در سال ۱۸۲۳ دبیر مالی وزارت خزانه‌داری شد. به‌نوشته دیویس، در این دوران نیز هریس از "موقعیتی استراتژیک" برای روچیلدها برخوردار بود زیرا **مسئولیت به کار انداختن سرمایه‌های جرج چهارم** را به دست داشت. کمی پس از انتصاب هریس در سمت فوق، در دسامبر ۱۸۲۳ جرج چهارم مبلغ ۱۲۵ هزار پوند از بنیاد روچیلد فرانکفورت قرض کرد و ناتان به عنوان دلال این معامله مورد تقدیر مقامات وزارت خزانه‌داری انگلیس قرار گرفت. ریچارد دیویس "پیشینه هریس" را "رازآلود" می‌داند و می‌افزاید که در دهه ۱۸۲۰ وی در **دسیسه‌های مالی** دربار جرج چهارم نقش مهمی داشت.[1]

جرج چهارم (۱۷۶۲-۱۸۳۰)، به سان پدرش، از دوران ولیعهدی پیوند نزدیک با یهودیان و الیگارشی مستعمراتی بریتانیا داشت. جرج سوم در ده ساله پایانی سلطنتش بیمار بود. بدینسان، از سال ۱۸۱۱ ولیعهد به عنوان نایب‌السلطنه زمام امور را به دست گرفت و سرانجام با مرگ پدر در سال ۱۸۲۰ رسما به سلطنت رسید.

آغاز نیابت‌سلطنت جرج دقیقا مقارن با آغاز عملیات مالی- اطلاعاتی ناتان روچیلد و جان هریس در اروپای قاره و نیز مقارن با بهبود مجدد روابط ایران و انگلیس و خروج هیئت فرانسوی از ایران، اعاده اقتدار خاندان قوام شیرازی، مأموریت سر گور اوزلی در ایران، جنگ اول ایران و روسیه و انعقاد معاهده گلستان است. جنگ دوم ایران و روسیه و انعقاد معاهده ترکمن چای و قتل گریبایدوف نیز همزمان با دوران سلطنت جرج چهارم رخ داد. سلطنت جرج چهارم با استقرار آرتور ولزلی (ولینگتون) در رأس دولت بریتانیا به پایان می‌رسد.

جرج چهارم از جوانی به هرزگی شهرت داشت. روش زندگی او ناستوده بود و ولگردی‌هایش مورد نفرت مردم. در ابتدا معشوقه‌ای به‌نام ماری رابینسون[2] داشت که هنرپیشه تئاتر بود. سپس عاشق بیوه‌زنی کاتولیک به‌نام ماریا فیتزهربرت[3] شد و مخفیانه با او ازدواج کرد. جرج در سال ۱۷۹۵ رسما با دختر عمه‌اش، کارولین دختر دوک برونسویک،[4] ازدواج کرد. جرج برای مراسم ازدواج با کارولین جشنی باشکوه و کم‌نظیر گرفت که ۲۷ هزار پوند خرج آن شد. کمی پس از ازدواج، جرج و کارولین از هم جدا

---

1. ibid, pp. 40-41.
2. Mary Robinson
3. Maria Fitzherbert
4. Caroline of Brunswick

شدند. شارلوت، همسر لئوپولد ساکس کوبورگ پادشاه بعدی بلژیک، حاصل ایـن وصلـت است.

کارولین در سال ۱۸۱۳ از انگلستان خارج شـد، ابتـدا در آلمـان و سـپس در ایتالیـا اقامت گزید و در واکنش به رفتار شوهرش زندگی آلوده‌ای در پیش گرفت. هـرزگی‌هـای او تا بدان حد موهن بود که دولت انگلیس بـرای کنـترل زنـدگی او گروهـی از مـأموران مخفی خود را به ایتالیا اعـزام کـرد. در ۲۹ ژانویـه سـال ۱۸۲۰ جـرج سـوم درگذشـت. کارولین، که اینک به عنوان زنی فاسـد شـهره خـاص و عـام بـود، بنـاگاه بـه انگلسـتان بازگشت و به عنوان ملکه مصرانه خواستار شرکت در مراسم تاجگذاری جرج چهارم شـد. جرج نپذیرفت و به اتهام "زنای محصنه" درخواست طلاق کرد. کشـمکش میـان ایـن دو بالا گرفت. کارولین حتی کوشید به زور وارد محل برگزاری مراسم تاجگذاری شـود ولـی موفق نشد. او یک ماه بعد (ژوئیه ۱۸۱۲) در سن ۴۷ سالگی درگذشت.[۱] کـاملا محتمـل است که به دستور جرج چهارم مخفیانه به قتل رسیده باشد.

جرج چهارم دائم‌الخمر بود و در سال‌های پایـانی زنـدگی‌اش تنـها شـب‌ها وزرا را بـه حضور می‌پذیرفت.[۲] زندگی آلوده جرج سرانجام او را به شدت بیمار کـرد تـا بدانجـا کـه تنها به کمک پزشکان قادر به ادامه زندگی بود. از سال ۱۸۲۲ وی بطور کامل بر پزشـک معالجش، **سر ویلیام نایتون**،[۳] متکی شد.

دکـتر نـایتون تنـها پزشـک پادشـاه انگلسـتان نبـود، محـرم و کـارگزار او در امـور خصوصی‌اش نیز به شمار می‌رفت. طبق اسناد موجود، نایتون به دستور جرج بـه حسـاب سرمایه‌های او در نزد ناتان روچیلد نیز رسیدگی می‌کرد.[۴] **بدینسان، در پیرامون پادشـاه بیمار انگلستان حلقه‌ای سه نفره- مرکب از ناتان روچیلد، جان هریس و دکتر ویلیـام نایتون- شکل گرفت و به کانونی بسیار متنفذ و فعال در تکاپوهـای مـالی و سیاسـی بدل شد.**

نقش مرموز و پس پرده ناتان روچیلد و دکتر نایتون در دربـار جـرج چـهارم موضـوع یکی از معروف‌ترین کاریکاتورهـای جـرج کروکشـانک[5] (۱۷۹۲-۱۸۷۸)، کاریکاتوریسـت

---

[1] *Americana*, vol. 5, p. 695; vol. 12, pp. 511-512.

[2] ibid, vol. 12, p. 512.

[3] Sir William Knighton

[4] Davis, ibid, p. 41.

[5] George Cruikshank

نامدار انگلیسی، به‌نام "یهودی و دکتر" است.[۱]

پیوند ناتان روچیلد با خاندان سلطنتی بریتانیا به جرج چهارم محدود نبود. ناتان بانکدار شخصی سایر پسران جرج سوم، به‌ویژه ادوارد اگوستوس (دوک کنت)، نیز بود. این دوک کنت، به سان برادرش جرج چهارم، به شدت هرزه و ولخرج بود و به این دلیل در زمان مرگ (۱۸۲۰) بدهی سنگینی برجای گذارد که بعدها (۱۸۳۹) دخترش، ملکه ویکتوریا، آن را پرداخت.[۲]

پس از مرگ دوک کنت، رابطه ناتان با خانواده او ادامه یافت و از جمله برای صبحانه بیوه او، مادر ویکتوریا، بطور منظم از فرانکفورت شکلات‌های مخصوص وارد می‌کرد.[۳]

بدینسان، در زمان سلطنت ویکتوریا، روچیلدها بانکداران شخصی ملکه ویکتوریا و همسرش، پرنس آلبرت، نیز بودند. در این دوران تمامی نامه‌های محرمانه ملکه انگلیس به آلمان از طریق روچیلدها ارسال می‌شد زیرا به‌زعم ویکتوریا این پستی "کاملا بی‌خطر و بسیار سریع" بود.[۴]

هرزگی و فساد اخلاقی و مالی سیره مُعمول تمامی پسران جرج سوم بود. دوک کلارنس،[۵] سومین پسر جرج سوم که پس از مرگ برادرش با نام **ویلیام چهارم** به سلطنت رسید (۱۸۳۰-۱۸۳۷)، نیز هرزه و بدنام بود. او، که از صمیمی‌ترین دوستان دریاسالار نلسون بود، به مدت ۲۰ سال با هنرپیشه‌ای به‌نام دوروتی جردن[۶] زندگی کرد و از او صاحب ده فرزند نامشروع شد.[۷] آنتونی الفری می‌نویسد:

> عموهای زشت‌کردار ویکتوریا، به‌رغم تمامی شرارت‌های آشکارشان، [در برخورد به یهودیان] فاقد تعصب بودند. آنان با میل و رغبت با جامعه یهودیان معاشرت می‌کردند. دوک ساسکس[۸] کتابخانه‌ای باشکوه از کتب عبری برپا کرد. او بهمراه برادرانش-

---

[1] ibid, p. 43.
[2] *Americana*, vol. 28, p. 85.
[3] Davis, ibid, p. 39.
[4] Allfrey, ibid, p. 27.
[5] Duke of Clarence
[6] Dorothea Jordan
[7] *Americana*, vol. 28, p. 778.
[8] Duke of Sussex

دوک کمبرلند[1] و دوک کمبریج[2]- در کنار **ابراهام گلداسمید**، دوست دریاسالار نلسون و حامی مالی لیدی هامیلتون،[3] در کنیسه‌ها حضور می‌یافت. دوک کمبریج، لردهای تابع خود را به‌رغم میل‌شان ترغیب می‌کرد که آخرین موانع انتخاب یهودیان به عضویت انجمن‌های شهر را رفع کنند.[4]

این دوک کمبرلند (۱۷۷۱-۱۸۵۱)، که نام اصلی‌اش ارنست اگوستوس است، پنجمین پسر جرج سوم است. او نیز به بدکاری و هرزگی شهره بود و به عنوان یکی از "مرتجع‌ترین" چهره‌های سیاست انگلستان شناخته می‌شد. دوک کمبرلند در سال ۱۸۳۷ پادشاه هانوور شد و در دوران سلطنت بر این سرزمین نام نیکی از خود به یادگار ننهاد.[5]

ناتان روچیلد از سال ۱۸۱۶ بانکدار شخصی **لئوپولد** (۱۷۹۰-۱۸۶۵)، پادشاه بعدی بلژیک، نیز بود.[6]

لئوپولد به خاندان آلمانی دوک‌های ساکسونی تعلق دارد. برادر ارنست اول، شاه ساکسونی، برادر زن دوک کنت و دایی ملکه ویکتوریاست.[7]

لئوپولد در جنگ‌های ناپلئونی به عنوان ژنرال ارتش روسیه شرکت داشت، سپس در انگلستان مقیم شد و دوک کندال[8] لقب گرفت. او در سال ۱۸۱۶ با شارلوت، دختر جرج چهارم و کارولین برونسویک، ازدواج کرد ولی همسرش یک سال بعد درگذشت.

داماد ناکام به اقامت خود در انگلستان ادامه داد، از سوی پادشاه انگلیس به وی درجه فیلدمارشالی اعطا شد و به عضویت شورای خصوصی مشاورین پادشاه منصوب شد.[9] او سرانجام با حمایت دربار بریتانیا و لویی فیلیپ، پادشاه فرانسه، در ۴ ژوئن ۱۸۳۱ به عنوان پادشاه بلژیک زمام امور این کشور را به دست گرفت و خاندان سلطنتی کنونی

---

1 Duke of Cumberland

2 Duke of Cambridge

3 Lady Hamilton (1761-1915) همسر سر ویلیام هامیلتون و معشوقه دریاسالار نلسون.

4 Allfrey, ibid, pp.17-18.

5 *Americana*, vol. 10, p. 554.

6 Davis, ibid, p. 39.

۷ بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۵۱-۱۵۲.

8 Duke of Kendal

9 Emerson, ibid, vol. 2, p.184.

بلژیک را بنیان نهاد.

او، که اینک لئوپولد اول نامیده می‌شد، در اوت ۱۸۳۲ با دختر لویی فیلیپ ازدواج کرد. یکی از پسران این دو به‌نام **لئوپولد دوم** پادشاه بعدی بلژیک (۱۸۶۵-۱۹۰۹) است. پسر دیگر به‌نام فیلیپ، کنت فلاندرز،[۱] با خاندان هوهن‌زولرن (پروس) وصلت کرد. او پدر آلبرت اول، پادشاه بلژیک (۱۹۰۹-۱۹۳۴)، است. شارلوت (کارلوتا)، تنها دختر لئوپولد اول، به همسری ماکزیمیلیان، امپراتور نگونبخت مکزیک، درآمد و سرنوشتی تراژیک یافت.[۲]

لئوپولد اول از طریق غارت وحشیانه مستعمرات به انباشت ثروت شخصی خود پرداخت و پسرش، لئوپولد دوم، نیز راه پدر را ادامه داد. لئوپولد دوم، که با الیگارشی مستعمراتی انگلیس پیوند استوار داشت، از دوران ولیعهدی در عملیات غارتگرانه در قاره آفریقا فعال بود. او در دوران سلطنت به توسعه‌طلبی در قاره آفریقا پرداخت و در سال ۱۸۸۵ **سرزمین کنگو** را تصرف کرد. او این سرزمین را **ملک شخصی خود** اعلام کرد، نام آن را "دولت آزاد کنگو" نهاد و با قساوتی کم‌نظیر به اداره آن پرداخت.

اعضای خاندان سلطنتی بلژیک در مشارکت با زرسالاران یهودی در سده بیستم نیز مقام خود را محفوظ داشته و ثروت خود را انبوه‌تر ساخته‌اند. **این خاندان امروزه از برجسته‌ترین اعضای الیگارشی زرسالار معاصر به شمار می‌رود.** ریچارد دیویس پیوند روچیلدها با لئوپولد را بسیار سودمند می‌داند.[۳]

روچیلدها با **بارون استوکمار** نیز نزدیک‌ترین روابط را داشتند.

کریستین فردریش استوکمار[۴] (۱۷۸۷-۱۸۶۳) در جنگ‌های ناپلئونی به عنوان پزشک شرکت داشت و در سال ۱۸۱۶ طبیب شخصی لئوپولد شد. او علاوه بر طبابت، به سان دکتر نایتون، منشی و مشاور سیاسی لئوپولد نیز بود. پس از صعود لئوپولد به سلطنت بلژیک به استوکمار عنوان بارونی اعطا شد. او اینک نزدیک‌ترین فرد به پادشاه بلژیک و مرد قدرتمند این سرزمین به شمار می‌رفت. بارون استوکمار، که از دوستان صمیمی ویکتوریا و همسرش، پرنس آلبرت (برادرزاده لئوپولد)، بود ارتباطات میان بلژیک و انگلستان را به عهده داشت. او از آغاز سلطنت ویکتوریا مشاور ملکه انگلیس نیز

---

[1] Philippe, Count of Flanders

[۲] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۴۹-۵۵۰.

[3] Davis, ibid, p. 39.

[4] Christian Friedrich Stockmar

بود.[1]

در سال ۱۸۲۴، همان سالی که "مجتمع آلیانس" آغاز به کار کرد، در لندن کلوپی تأسیس شد به‌نام **آتنائوم**[2] که کانون تجمع گروهی از متنفذترین چهره‌های سیاسی و فرهنگی بریتانیای آن عصر به شمار می‌رفت.

تعدادی از اعضای اولیه کلوپ آتنائوم عبارتند از: **دوک ولینگتون** (نخست‌وزیر بعدی)، **سر رابرت پیل**[3] (نخست‌وزیر: ۱۸۳۴-۱۸۳۵، ۱۸۴۱-۱۸۴۶)، **لرد جان راسل**[4] (نخست‌وزیر: ۱۸۴۶-۱۸۵۲، ۱۸۶۵-۱۸۶۶؛ وزیر خارجه: ۱۸۵۲-۱۸۵۳، ۱۸۵۹-۱۸۶۵)، **سر هنری داوی**[5] (رئیس بعدی انجمن سلطنتی)، **سر توماس لارنس**[6] و **فرانسیس پالگریو**.[7]

برخی از اعضای بعدی کلوپ عبارتند از: **توماس ماکائولی** ، **جان استوارت میل**، **توماس بارنز**[8] (سردبیر *تایمز*)، **چارلز داروین**، **چارلز دیکنز** و بالاخره **لرد پالمرستون** (نخست‌وزیر: ۱۸۵۵-۱۸۵۸، ۱۸۵۹-۱۸۶۵؛ وزیر خارجه: ۱۸۳۰-۱۸۴۱، ۱۸۴۶-۱۸۵۱).[9]

چهار سال پس از تأسیس کلوپ آتنائوم، یکی از اعضای نامدار آن، دوک ولینگتون، در رأس دولت بریتانیا جای گرفت. از آن پس، تا سالیان مدید، اعضای این کلوپ زمام دولت بریتانیا را به دست داشتند. نخست‌وزیرانی که از این کلوپ برخاستند هم به حزب "ویگ" (لیبرال) تعلق داشتند (لرد جان راسل و پالمرستون) و هم به حزب "توری" (ولینگتون و پیل).

در انگلستان نیمه اول سده نوزدهم کلوپ‌های متنفذ دیگری نیز وجود داشت، ولی آنچه "کلوپ آتنائوم" را متمایز می‌کند حضور گروهی از برجسته‌ترین اعضای الیگارشی

---

1 *Americana*, vol. 25, p. 731; Davis, ibid, p. 39.
2 Athenaeum
3 Sir Robert Peel
4 Lord John Russell
5 Sir Henry Davy
6 Sir Thomas Lawrence
7 Francis Palgrave
8 Thomas Barnes
9 Lipman, ibid, pp. 18-19.

یهودی انگلیس در ترکیب بنیانگذاران و اعضای آن است: **ناتان مایر روچیلد** و **اسحاق لیون گلداسمید**، دو زرسالار نامدار یهودی لندن، و **اسحاق دیزرائیلی**، پدر بنجامین دیزرائیلی نخست‌وزیر نامدار عصر ویکتوریا، از بنیانگذاران و اعضای اولیه این کلوپ‌اند. مدتی بعد به درخواست ناتان روچیلد، **موسس مونت‌فیوره** (باجناق ناتان) و به درخواست اسحاق گلداسمید، **فرانسیس گلداسمید** (پسر بزرگ اسحاق) نیز به عضویت کلوپ فوق درآمدند.[۱]

با توجه به این ترکیب، که "کلوپ آتنائوم" را به محفلی کوچک و صمیمی از برجسته‌ترین چهره‌های مالی و سیاسی و فرهنگی آن عصر بدل می‌کند، اهمیت این کلوپ در سیاست بریتانیا و سراسر جهان کاملا آشکار است. ترکیب اعضا به روشنی آمیزه‌ای از زرسالاری یهودی و مستعمراتی و شخصیت‌های فکری برجسته آن عصر (چون ماکائولی، جان استوارت میل، داروین و دیکنز) و ارباب متنفذترین رسانه آن عصر (سردبیر *تایمز*) را جلوه‌گر می‌سازد. علاوه بر افراد فوق، نیاکان بسیاری از خاندان‌های دیگر عضو الیگارشی جهانی معاصر را نیز در زمره اعضای این کلوپ می‌یابیم. **اسمایس‌ها** و **لاکهارت‌ها** از این جمله‌اند.[۲]

کانون دیگری که این ترکیب به روشنی در آن جلوه‌گر است، "انجمن سلطنتی" بریتانیاست که از اوایل سده هیجدهم تا به امروز نمایندگان الیگارشی یهودی در آن حضور داشته‌اند. **آلوارو لوپز** و **موسس داکوستا** در نیمه اول سده هیجدهم و **بنجامین گومپرتز** و **موسس مونت‌فیوره** (دو باجناق ناتان روچیلد) در نیمه اول سده نوزدهم نمونه‌هایی از اعضای خاندان‌های زرسالار یهودی‌اند که به عضویت "انجمن سلطنتی" بریتانیا درآمدند. اینکه چگونه می‌توان موسس مونت‌فیوره "صراف" را "شخصیتی علمی" دانست و عضویت او را در انجمن سلطنتی "ارزشمند و نافع" شمرد[۳] رازی است که درک آن دشوار نیست. این سنتی است که تا به امروز تداوم داشته است.

الیگارشی یهودی از نفوذ دکتر نایتون و هریس در پادشاه بیمار بهره فراوان برد و با

---

[1] Robert Blake, *Disraeli*, London: Eyre & Spottiswoode, 1966, p. 82; Lipman, ibid, pp. 18-19.

[۲] درباره تاریخ "کلوپ آتنائوم" مأخذ زیر موجود است که نگارنده به آن دسترسی نداشت:
The Athenaeuim: Club and Social Life in London, 1824-1974, London: Heinemann, 1975.

[3] Lipman, ibid, p. 19.

اتکاء بر این نفوذ بود که آرتور ولزلی (ولینگتون) در رأس دولت انگلیس جای گرفت.

در اوایل سال ۱۸۲۷، جرج چهارم هریس را به دولت لرد گادریچ[۱] تحمیل کرد و با اصرار نخست‌وزیر را واداشت تا وی را در مقام رئیس کل (وزیر) خزانه‌داری بریتانیا منصوب کند. این امر نارضایتی اعضای کابینه را برانگیخت، کار به اختلاف کشید و سرانجام نخست‌وزیر استعفا داد. جرج چهارم بلافاصله استعفای گادریچ را پذیرفت و در ژانویه ۱۸۲۸ ولینگتون را مامور تشکیل دولت جدید کرد.[۲]

در آن زمان، در محافل سیاسی انگلستان نقش ناتان روچیلد در صعود ولینگتون امری آشکار بود و این حادثه پیروزی کانون‌های زرسالار لندن تلقی می‌شد. گواه ما کاریکاتوری است که در آغاز نخست‌وزیری ولینگتون در مطبوعات لندن به چاپ رسید. در این کاریکاتور، ولینگتون در حالی به تصویر کشیده شده که بر کرسی صدارت تکیه زده و صندوقچه طلای "وزارت خزانه‌داری" را بر زانوی خود نهاده است. کرسی حامل ولینگتون را کارگزاران دولت بریتانیا حمل می‌کنند. در یکسو ناتان روچیلد و یک حاخام یهودی با رضایت و در سوی دیگر سه تن از مردم عادی (نمادی از مردم انگلستان و ایرلند و اسکاتلند) با ناخشنودی نظاره‌گر حرکت این کاروان‌اند.[۳]

در فوریه ۱۸۲۸ یکی از نمایندگان پارلمان بریتانیا به نام دانکومب[۴] در سخنرانی خود در مجلس عوام در پیرامون اختلاف‌ها و تعارض‌هایی که به سقوط دولت لرد گادریچ انجامید چنین گفت:

من به یقینی استوار رسیده‌ام که در پشت صحنه دست مرموزی در کار است که هر اقدامی را صحنه‌آرایی و سازماندهی می‌کند. چه کسی می‌تواند انکار کند که در پس تاج و تخت سلطنت نفوذی پنهانی وجود دارد که شکل آن دیده نمی‌شود، نام آن هیچگاه بر زبان جاری نمی‌گردد، به همه اسرار دولتی دسترسی دارد، و تمامی تحولات ناگهانی در دولت را سازمان می‌دهد.

دانکومب چنین ادامه داد:

در پیوند تنگاتنگ با این موجود نامرئی، یک قدرت جدید و هولناک، استوارتر از اولی، وجود دارد که تا سال‌های اخیر در اروپا شناخته شده نبود: خدای پایان‌ناپذیر ثروت. او مباهات می‌کند که داور صلح و جنگ است و اعتبار مالی ملت‌ها به سر

---

[1] Frederick J. Robinson, Viscount Goderich

[2] Davis, ibid, p. 42.

[۳] تصویر کاریکاتور فوق در پیوست‌های کتاب حاضر (جلد پنجم) مندرج است.

[4] T. P. Duncombe

انگشتان او وابسته است؛ مکاتبات او غیرقابل شمارش است، پیک‌های او بیش از پادشاهان و حکمرانان مطلق‌العنان است، و وزرای دولت‌ها با پول او زندگی می‌کنند. او، که بر دولت‌های اروپای قاره جنگ انداخته است، اکنون می‌خواهد سلطه خود را بر دولت ما نیز تحمیل کند. حتی دن میگوئل بزرگ، که اخیرا درباره او این همه شنیده و دیده‌ایم، مجبور شد ابتدا به این فرد ملتجی شود و سپس به تاج و تخت سلطنت دست یابد.

دانکومب چنین نتیجه گرفت: "**آقایان! این نفوذ پنهان به شکلی کاملا چشمگیر وجود دارد.**" او سپس ساده‌لوحانه از ولینگتون خواست که اجازه ندهد بیش از این **سرنوشت بریتانیا به دست "یک یهودی و یک پزشک" باشد.**[۱]

منظور دانکومب از "دست مرموزی که در پس تاج و تخت سلطنت وجود دارد" **دکتر نایتون** و منظور او از "خدای پایان‌ناپذیر ثروت" **ناتان مایر روچیلد** است. **دن میگوئل**[۲] (۱۸۰۲-۱۸۶۶) فوق‌الذکر نیز پسر خوان ششم، پادشاه پرتغال، و برادر پدرو اول، امپراتور برزیل، است.

میگوئل که تا ۱۹ سالگی در برزیل پرورش یافت و سواد خواندن و نوشتن نداشت، در تاریخ اروپا به عنوان چهره‌ای "وحشی" و "فاسد" شناخته می‌شود.[۳] او در زمان مرگ پدر (۱۸۲۶) تلاش برای تصرف قدرت را آغاز کرد. در ژانویه ۱۸۲۸، کمی پس از صعود ولینگتون به نخست‌وزیری بریتانیا، به لندن سفر کرد و با ولینگتون ملاقات نمود. در پی این دیدار، ولینگتون نیروهای نظامی انگلستان را از پرتغال فراخواند. بدینسان، میگوئل با وام دریافتی از ناتان روچیلد تهاجم به لیسبون را آغاز کرد، به‌نام **میگوئل اول** سلطنت پرتغال را تصاحب کرد و حکومتی خودکامه و سرکوبگر بر پا نمود. این در حالی است که **ماریا**، برادرزاده میگوئل (دختر پدرو و خواهرزاده فرانتس امپراتور اتریش) رسما به عنوان ملکه پرتغال شناخته می‌شد. این سرآغاز جنگی خونین در پرتغال است که تا سال ۱۸۳۴ ادامه یافت و با شکست کامل میگوئل به پایان رسید.[۴] دوران "**جنگ‌های دن میگوئل**" از سیاه‌ترین و خونین‌ترین ادوار تاریخ معاصر پرتغال است.

دکتر ریچارد دیویس یهودی در دفاع از روچیلدها می‌نویسد:

این اتهامات اغلب نادقیق یا گمراه‌کننده است. ناتان هیچگاه لاف نمی‌زد که داور

---

[1] ibid, pp. 42-43.
[2] Don Miguel.
[3] Emerson, ibid, vol. 2, p. 329.
[4] Franck Bright, ibid, pp. 1410-1412, 1463.

صلح و جنگ است یا اعتبار مالی کشورها به سرانگشتان او وابسته است؛ او آنقدر نادان نبود که چنین لاف‌هایی بزند حتی **اگر به آنها باور داشت. بی‌شک، چنانکه دیدیم، پیک‌های او بیش از پادشاهان بود** ولی وزرای دولت‌ها **دقیقا** با پول او زندگی نمی‌کردند **هرچند هریس بی‌تردید از همکاری با ناتان سود می‌برد.** ناتان درواقع به دن میگوئل وامی داده بود که به‌وسیله آن توانست به شکلی مناسب به پرتغال بازگردد؛ ولی این وام پنجاه هزار پوندی **در هماهنگی با دولت بریتانیا و با ضمانت آن** پرداخت شد.[1]

پروفسور ریچارد دیویس، استاد تاریخ دانشگاه واشنگتن آمریکا و کریست کالج کمبریج و عضو "انجمن سلطنتی تاریخ" بریتانیا،[2] علاوه بر کارکرد روچیلدها به عنوان منبع تغذیه مالی دولت بریتانیا و سایر دولت‌های اروپایی، **ارائه خدمات اطلاعاتی** را به عنوان دومین کارکرد مفید آنان برای دربار و دولت بریتانیا ذکر می‌کند. او با اشاره با کارایی "شبکه اطلاعاتی روچیلدها" در دوران جنگ‌های ناپلئونی می‌نویسد:

شبکه گسترده اطلاعاتی روچیلدها در اروپا نه تنها ثابت شد که بسیار قابل اتکا است بلکه هر روز بیش از پیش به کانال رسمی ارتباطی دولت بریتانیا بدل گردید. برای نمونه، در ۲۰ اکتبر ۱۸۲۶ جرج کانینگ، وزیر امور خارجه، محرمانه به شاه [جرج چهارم] نوشت: "**از طریق گزارشی که دیروز از قسطنطنیه [استانبول] به بنیاد روچیلد رسیده تأیید شده که دربار عثمانی با تمامی تقاضاهای روسیه موافقت کرده است.**"[3]

بدینسان، کانینگ در یادداشت خود به پادشاه انگلیس اخباری را در اختیار او قرار می‌دهد که نه به‌وسیله سر استراتفورد کانینگ، پسر عموی جرج کانینگ و سفیر بریتانیا در استانبول، یا شبکه جاسوسی این دولت، بلکه به‌وسیله روچیلدها ارسال شده است. این سند روشن می‌کند که در دوران حکومت **سلطان محمود دوم** (۱۲۲۳-۱۲۵۵ق./ ۱۸۰۸-۱۸۳۹م.) روچیلدها در دربار عثمانی عوامل متنفذی داشته‌اند که اطلاعاتی چنین مهم را به لندن گزارش می‌کرده‌اند.

پیوند اطلاعاتی الیگارشی یهودی با قدرت‌های اروپایی در دوران جنگ‌های ناپلئونی و به‌وسیله روچیلدها پدید نشد. پیشتر درباره کارکرد اطلاعاتی الیگارشی یهودی مکرر سخن گفته‌ایم و این نقش را از دوران پیوند یهودیان با الیگارشی صلیبی اروپا بررسی کرده‌ایم. گفتیم که در دهه ۱۶۳۰ یهودیان برای دربار دانمارک یک "سرویس مخفی

---

1. Davis, ibid, pp. 43-44.
2. Royal Historical Society
3. ibid, p. 40.

اطلاعاتی" ایجاد کردند.[۱] در حوالی نیمه سده هفدهم آنتونیو کارواخال برای اولیور کرومول، دیکتاتور انگلستان، یک "سازمان اطلاعات خارجی" ایجاد کرد که خود در رأس آن جای داشت.[۲] و گفتیم که در اوایل سده هیجدهم سر سولومون مدینا "پیمانکار اطلاعاتی" دربار بریتانیا بود.[۳] بنابراین، این نوع از رابطه نیز پیشینه‌ای طولانی دارد و قدمت آن به سده‌ها پیش از جنگ‌های ناپلئونی و پیوند ناتان روچیلد با دربار بریتانیا می‌رسد. آنچه ریچارد دیویس و ویرجینیا کاولس مفتخرانه از آن با عناوینی چون "شبکه اطلاعاتی روچیلدها" یاد می‌کنند درواقع نام رمز شبکه و کارکردی است که از دیرباز، از زمان وصلت زرسالاری یهودی و الیگارشی اروپا، وجود داشته است. **همانگونه که "صرافی یهودی" را باید پدر بانکداری جدید دنیای غرب انگاشت، شبکه اطلاعاتی یهودیان را نیز به درستی باید پدر سازمان‌های جدید اطلاعاتی غرب دانست.**

ویرجینیا کاولس در کتاب خود مکرر از "**سازمان اطلاعاتی روچیلدها**" سخن گفته است. او از جمله به کارایی این شبکه در جنگ‌های ناپلئونی اشاره می‌کند و می‌نویسد:

> **حتی از زمان جنگ واترلو برادران روچیلد به سازماندهی بهترین شبکه از عوامل اطلاعاتی خود** در قاره اروپا دست‌زده بودند و سریع‌ترین ابزارهای انتقال اطلاعات از یک نقطه به نقطه دیگر را پدید آورده بودند.[۴]

کتاب کاولس در زمان نخست‌وزیری ادوارد هیث و اقتدار لرد ویکتور روچیلد در دولت بریتانیا منتشر شده است. مطالعه دقیق این کتاب و قراین متعدد مندرج در آن این اندیشه را به ذهن متبادر می‌کند که این کتاب به‌وسیله لرد روچیلد به دقت ویرایش شده است. **تأکیدهایی** که در این کتاب بر "سازمان اطلاعاتی روچیلدها" مندرج است نیز محتملا به سلیقه و مشرب ویکتور روچیلد باز می‌گردد.

به‌نوشته دیویس، "منابع اطلاعاتی روچیلدها غالبا سریع‌تر و بهتر از دولت‌ها عمل می‌کردند."[5] این امری است که مورد اذعان بسیاری از رجال سیاسی اروپا بود. برای نمونه، **تالیران** سالخورده و محیل، که در سال‌های ۱۸۳۰-۱۸۳۴ به عنوان سفیر فرانسه در لندن حضور داشت و به‌سان ولینگتون از نزدیک‌ترین معاشران ناتان روچیلد بود،[۶] به

---

[۱] همین کتاب، ج ۲، ص ۱۶۲.

[۲] همین کتاب، ج ۲، ص ۹۹.

[۳] همین کتاب، ج ۲، ص ۱۰۴.

[4] Cowles, ibid, p. 71.

[5] Davis, ibid, p. 134.

[6] Cowles, ibid, p. 59.

شدت تحت تأثیر "سرویس اطلاعاتی روچیلدها" قرار گرفت. او در نامه‌ای به پاریس نوشت: "دولت انگلیس همیشه از همه چیز ۱۲ ساعت قبل از رسیدن مکاتبات لرد استوارت [سفیر انگلیس در فرانسه] به‌وسیله روچیلدها مطلع می‌شود."[1]

معهذا، دکتر دیویس می‌کوشد تا هرگونه شائبه بهره‌گیری زرسالاران یهودی از این اهرم‌های موثر قدرت سیاسی به سود خود را مرتفع کند و نقش ایشان را به ارائه خدمات به دولت‌های غربی محدود کند. او سهم روچیلدها را در توسعه امپریالیسم بریتانیا تنها در حد "مشاورین محترم" دولت‌های بریتانیا جلوه می‌دهد که **"تسهیلات مهمی" در زمینه گردآوری اطلاعات و اجرای سیاست‌ها برای این دولت‌ها فراهم می‌آوردند.**[2] او می‌افزاید:

> شبکه بین‌المللی گردآوری اطلاعات آنها بی‌نظیر بود و این حقیقتی بود که وزارت امور خارجه بریتانیا برای مدت طولانی، از زمان کانینگ، می‌دانست. آنچه تغییر کرد رشد تمایل دولت‌ها از دهه ۱۸۶۰ به استفاده از این شبکه بود.

به‌نوشته پروفسور دیویس، **"از این زمان" دولت‌های بریتانیا به شکلی مطلوب از خدمات روچیلدها بهره بردند.**[3]

این "شبکه بین‌المللی روچیلدها" چیست، اعضای آن کیستند و کارنامه آن کدام است؟ در این پژوهش با برخی از وابستگان زرسالاری یهودی در هند، عثمانی، ایران و برخی کشورهای دیگر آشنا شده و خواهیم شد. در اینجا تنها بر این اصل تأکید می‌کنیم:

اگر بپذیریم عاملی موثر به‌نام زرسالاری یهودی در عرصه جهانی حضور داشته و دارد و اگر بپذیریم که این عامل دارای شبکه جهانی کارگزاران خود و منافع و اهداف خاص خویش بوده است، لاجرم باید بپذیریم که در سیاست ایران نیز این نیرو، مستقل از قدرت‌های امپریالیستی غرب و شبکه‌های عوامل آنان، حضور داشته است.

ناتان مایر روچیلد در دوران بیست ساله زندگی‌اش پس از جنگ‌های ناپلئونی به شهرتی افسانه‌ای دست یافت و به ملجاء استمداد مالی دولت‌ها و حکمرانان سراسر اروپا بدل شد. بسیاری از شاهزادگان و اشراف و دولتمردان اروپایی در سفر به لندن به دیدار

---

[1] ibid, p. 81.
[2] Davis, ibid, p. 141.
[3] ibid, p. 142.

"شاه یهود" نیز می‌شتافتند و چاپلوسانه ارادت خود را ابراز می‌داشتند.[۱]

در این دوران، از درون انقلاب‌های اروپا گروه جدیدی به‌نام **"روشنفکران انقلابی"** نیز پدید شد که بطور عمده در عرصه‌های فرهنگی، به‌ویژه کتاب و مطبوعات، در تکاپو بودند. آنان بزرگترین دشمنان سلطه "اتحاد مقدس" قدرت‌های ضد ناپلئون بر اروپای جدید، که آن را "اتحاد نامقدس" می‌نامیدند، و به تبع آن روچیلدها بودند. بدینسان، روچیلدها به عنوان برجسته‌ترین نماد "الیگارشی مالی" به آماج اصلی حملات این گروه نیز بدل شدند و در میان عامه مردم شهرت فراوان یافت. نمونه‌ای از این تلقی را در کاریکاتوری می‌یابیم که در حوالی سال ۱۸۴۰، چهار سال پس از مرگ ناتان روچیلد، منتشر شد. کاریکاتوریست آلمانی روچیلدها را به سان هیولایی به تصویر کشیده است که از درون کیسه‌ای از طلا سر در آورده و پنجه‌های او در سراسر جهان، از اروپا تا آمریکا و آسیا، در کار است.[۲]

ناتان مایر روچیلد، به‌رغم ثروت انبوه و اقتدار فراوانش، تا پایان عمر به سان یک "صراف یهودی"، چنانکه شکسپیر در شخصیت "شایلوک" به تصویر کشیده، زیست و تا پایان عمر از نظر دینی یک یهودی کاملا مقید بود.[۳] دکتر ریچارد دیویس یهودی، ناتان را **"بنده بی‌آزرم خدای تجارت"** می‌نامد.[۴] منظور وی از این تعبیر ارائه ستایشی افتخارآمیز و شگفتی‌آفرین از شخصیت ناتان است نه تقبیح او.

ناتان مایر روچیلد عامی، خشن و متکبر بود. داستان زیر گویای سلوک و کردار اوست: معروف است زمانی یک شاهزاده آلمانی در سفر به لندن برای عرض ارادت به روچیلد نامدار به دفتر کار او رفت. ناتان، که در پشت میز خود به دقت مشغول بررسی دفاتر مالی‌اش بود، به وی یک صندلی تعارف کرد و بی‌اعتنا به کار خود ادامه داد. شاهزاده برآشفت و گفت: "گویا نمی‌دانید من کیستم، آقا!" و سپس خود را با عناوینی مطنطن معرفی کرد. ناتان بی‌اعتنا پاسخ داد: "پس بفرمایید روی دو صندلی بنشینید!"[۵]

به‌نوشته آنتونی الفری، ناتان مایر روچیلد تا پایان عمر یک "فرانکفورتی زمخت" باقی ماند و معاصرانش او را "نچسب، بی‌فرهنگ و نامطبوع" توصیف کرده‌اند. او در ۲۸ ژوئیه

---

1 Cowles, ibid, p. 83.

۲ تصویر کاریکاتور فوق در پیوست‌های کتاب حاضر (جلد پنجم) مندرج است.

۳ درباره تقید دینی روچیلدها بنگرید به همین کتاب، ج ۲، ص ۲۳۲.

4 Davis, ibid, p. 21.

5 Cowles, ibid, p. 59.

۱۸۳۶ به علت مسمومیت ناشی از خراش یاقوت درگذشت.[1] در ۸ اوت، تشییع جنازه او با شرکت شهردار و کلانتران لندن، گروهی از رجال سیاسی بریتانیا و سفرای روسیه، پروس، اتریش، ناپل و چند کشور دیگر با شکوه تمام برگزار شد.[2]

در زمان مرگ ناتان، **آمشل** بانکدار دبیر کنفدراسیون آلمان در فرانکفورت و بانکدار دربار پروس بود، **سالومون** ستون مالی دربار هابسبورگ و "اتحاد مقدس" محسوب می‌شد، **کارل** در شبه جزیره ایتالیا حکومت مالی خود را گسترده بود، و **بارون جیمز روچیلد** امپراتوری مالی روچیلدها را در فرانسه می‌گسترد. در این میان جیمز برجسته‌ترین فرد در میان برادران، پس از ناتان، به شمار می‌رفت و از این پس عملا رئیس خاندان روچیلد شمرده می‌شد.[3]

سالومون روچیلد، مترنیخ و "ارتجاع اروپا"

در تجدید ساختار اروپا و تکوین جغرافیای سیاسی جدیدی که پس از جنگ‌های ناپلئونی شکل گرفت، سه قدرت بزرگ بیشترین تأثیر را داشتند: **انگلستان** در غرب، **روسیه** در شرق و **اتریش** در مرکز. در این میان، اتریش به عنوان میزبان "کنگره وین" و سپس به عنوان پاسدار "نظم نوین" برخاسته از تبانی قدرت‌های متحد ضدناپلئون واجد اهمیت ویژه است.

حکومت اتریش از سال ۱۲۷۸ میلادی در دست خاندان هابسبورگ بود و از همین زمان **شهر وین** به پایتخت آنان بدل شد.

وین[4] واژه‌ای سلتی است به معنی "قلعه سفید". این شهر در آغاز سده هیجدهم حدود یکصد هزار نفر جمعیت داشت و در نیمه دوم این سده، در دوران سلطنت ماری ترز، به یکی از مراکز اصلی فرهنگی اروپا بدل شد. جمعیت آن در سال ۱۸۰۰ حدود ۱۹۰ هزار نفر، در سال ۱۸۴۰ حدود ۳۵۰ هزار نفر، در سال ۱۸۸۰ بیش از ۷۰۰ هزار نفر و در سال ۱۸۹۰ حدود ۱/۴ میلیون نفر گزارش شده است. تا این زمان وین دو بار (۱۵۲۹ و ۱۶۸۳) به‌وسیله عثمانی‌ها و دو بار (۱۸۰۵ و ۱۸۰۹) به‌وسیله فرانسوی‌ها

---

[1] Allfrey, ibid, p. 29.

[2] Cowles, ibid, p. 91; Morton, ibid, p. 106.

[3] Cowles, ibid, p. 95.

[4] Vienna, Wien

اشغال شده بود.[۱]

در سال ۱۸۶۹ جمعیت امپراتوری اتریش ۲۰ میلیون نفر و جمعیت مجارستان و سایر سرزمین‌های تابعه ۱۵/۴ میلیون نفر گزارش شده است. در سال ۱۸۹۰ این رقم به ترتیب به ۲۳/۸ و ۱۷/۴ میلیون نفر (جمعاً ۴۱/۲ میلیون نفر) رسید.[۲]

سلطنت خاندان هابسبورگ در وین تا نخستین سال‌های سده نوزدهم بطور رسمی "امپراتوری روم مقدس" نام داشت و علاوه بر حکومت مستقیم بر سرزمین اتریش، رهبری سیاسی دولت‌های کوچک و بزرگ مجاور را نیز به دست داشت. درواقع، رابطه امپراتور "روم مقدس" با شاهان و حکمرانان اروپای مرکزی را بنوعی می‌توان مشابه رابطه خلیفه عباسی بغداد و شاهان و حکمرانان سرزمین‌های اسلامی در سده‌های هشتم تا سیزدهم میلادی دانست.[۳] این وضع تا زمان حکومت فرانتس دوم ادامه داشت. پس از تاجگذاری ناپلئون به عنوان امپراتور فرانسه، فرانتس دوم عنوان "امپراتور روم مقدس" را کنار نهاد و در ۱۱ اوت ۱۸۰۴ به عنوان "فرانتس اول امپراتور اتریش" تاجگذاری کرد. علت این اقدام ناتوانی او در دفاع از سرزمین‌های آلمانی، که بطور سنتی در زیر تولیت "امپراتور روم مقدس" قرار داشت، در برابر ناپلئون بود. بدینسان، در تاریخ نام او به عنوان آخرین "امپراتور روم مقدس" و اولین امپراتور اتریش به ثبت رسید. پس از تأسیس "کنفدراسیون راین" به‌وسیله ناپلئون، فرانتس در ۶ اوت ۱۸۰۶ رسماً "امپراتوری روم مقدس" را منحل اعلام کرد.

بسیاری از اعضای **خاندان هابسبورگ** پیوندی استوار با زرسالاران یهودی داشتند و دربار آنان خاستگاه ثروت و اقتدار و کانون تکاپوی برخی از نامدارترین خاندان‌های یهودی- چون شلزینگر، پولاک، اوپنهایمر، ورتیمر، پوپر و اگوئیلار- بود. پیوند خاندان هابسبورگ با یهودیان چنان عمق داشت که خود نیز در میان مردم اروپا به "یهودی‌تبار" شهرت یافتند.[۴]

---

[1] Chisholm, ibid, vol. 2, pp. 1665-1666; *Americana*, vol. 28, p. 105.

[2] Chisholm, ibid, vol. 1, p. 90.

[۳] درباره "امپراتوری روم مقدس" بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۰۵.

[۴] درباره خاندان هابسبورگ و پیوند آن با زرسالاران یهودی بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۲۶-۱۴۸.

نخستین یهودی که در وین، و سراسر اتریش، استقرار یافت فردی به‌نام **شلوم**[۱] (سلیمان) است که در اوایل سده دوازدهم میلادی مشاور مالی و رئیس ضرابخانه دوک وین بود. گفته می‌شود او فردی ثروتمند بود و خدمتگزاران مسیحی در اختیار داشت.[۲] این حدود یک سده پیش از استقرار خاندان هابسبورگ در شهر فوق است.

در اوایل سده شانزدهم شمار یهودیان ساکن این شهر تنها ۱۶ خانوار گزارش شده است. استقرار یهودیان در وین بطور عمده از سده هفدهم آغاز شد. در سال ۱۶۲۰ **مارکوس مارگولیوت** در وین ساکن شد و خاندان نامدار شلزینگر را بنیان نهاد. از آن پس یهودیان نقش مهمی در حیات اقتصادی و سیاسی این شهر به دست گرفتند.

در سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم، "یهودیان درباری" قدرتمندی چون ساموئل اوپنهایمر، سامسون ورتیمر و بارون دیه‌گو داگوئیلار در وین مستقر بودند. بدینسان، به اعتبار نفوذ آنان وین به یکی از مراکز مهم یهودیان بدل شد. در سال ۱۷۹۳ یک چاپخانه عبری در وین تأسیس شد و از آن پس این شهر به مرکز نشر کتب یهودیان در اروپای مرکزی بدل گردید. در سال ۱۸۴۶ شمار یهودیان در وین به ۳۷۳۹ نفر، دو سال بعد به ۹۷۳۱ نفر و در سال ۱۸۵۴ به حدود ۱۵ هزار نفر رسید. در سال ۱۹۳۶ تعداد یهودیان وین ۱۷۶ هزار نفر گزارش شده که ۸ درصد کل جمعیت شهر را شامل می‌شد.[۳] این ارقام بجز "یهودیان مخفی" است که کسی از شمار دقیق آنان مطلع نیست. سومبارت می‌نویسد در دهه ۱۸۴۰ در وین حداقل ۱۲ هزار "یهودی مخفی" وجود داشت که تمامی تجارت منسوجات این شهر را در اختیار داشتند.[۴] و نیز می‌دانیم که برخی از "یهودیان مخفی" عضو فرقه یاکوب فرانک در اواخر سده هیجدهم و سده نوزدهم به صفوف اشرافیت اتریش راه یافتند.[۵] *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد در زمان "کنگره وین" خانه‌های یهودیان محل زیست و تجمع میهمانان خارجی شرکت‌کننده در کنگره بود.[۶]

فرانتس دوم[۷] (۱۷۶۸-۱۸۳۵)، امپراتور "روم مقدس"، که با نام **فرانتس اول** به عنوان امپراتور اتریش تاجگذاری کرد، پسر لئوپولد دوم، امپراتور "روم مقدس"، و نوه دختری

---

[1] Shlom

[2] *Judaica*, vol. 14, p. 1421.

[3] ibid, vol. 16, pp. 122-124.

[۴] همین کتاب، ج ۲، ص ۲۳۶.

[۵] همین کتاب، ج ۲، ص ۳۵۵.

[6] ibid, p. 124.

[۷] نام آلمانی فرانتس به انگلیسی "فرانسیس" و به فرانسه "فرانسوا" خوانده می‌شود.

کارل سوم، پادشاه اسپانیا، است. او با مرگ پدر در مارس ۱۷۹۲ در رأس خاندان هابسبورگ جای گرفت و به عنوان امپراتور "روم مقدس" و پادشاه هنگری (مجارستان) و بوهم بر تخت نشست.

در ۲۰ آوریل ۱۷۹۲ جنگ فرانسه و اتریش آغاز شد و خاندان هابسبورگ به اتحاد قدرت‌های ضد فرانسه پیوست. این وضع تا اکتبر ۱۷۹۷ و انعقاد پیمان صلح کامپو فورمیو[1] میان اتریش و فرانسه ادامه داشت. در این پیمان، اتریش سرزمین‌های غربی رود راین را (به وسعت ۶۳ هزار کیلومتر مربع و با جمعیت ۳/۵ میلیون نفر) به فرانسه تسلیم کرد.

با صعود ناپلئون (۱۷۹۹)، ستیز اتریش و فرانسه از سر گرفته شد و دومین دور از جنگ‌های اتریش و متحدینش علیه فرانسه آغاز شد. این جنگ نیز با شکست متحدین پایان یافت و در پیمان فوریه ۱۸۰۱، معروف به پیمان صلح لونه‌ویل،[2] اتریش بر تمامی تعهدات خود در پیمان پیشین گردن نهاد.

این صلح دوامی نداشت. با صعود **ویلیام پیت کوچک**، انگلستان بار دیگر تکاپوی خود را از سر گرفت و با صرف طلای فراوان توانست در سال ۱۸۰۵ سومین دور از جنگ‌های متحدین علیه فرانسه را آغاز کند. حامی سیاست‌های جنگ‌افروزانه پیت در وین، **کنت اشتادیون**[3] (۱۷۶۳-۱۸۲۴) وزیر خارجه فرانتس بود که او نیز در همین سال به قدرت رسید. در ۱۳ نوامبر ۱۸۰۵ ناپلئون پیروزمندانه وارد وین شد و در کاخ شونبرون،[4] مقر تابستانی خاندان هابسبورگ، اقامت گزید. فرانتس و درباریانش پیش از ورود ناپلئون از شهر گریخته بودند. این جنگ به پیمان ۲۵ دسامبر ۱۸۰۵، معروف به پیمان صلح پرسبورگ،[5] انجامید و اتریش بار دیگر بخشی از مستملکات خود را از دست داد.

بدینسان، اتحاد سوم نیز با ننگ و خواری پایان یافت و میلیون‌ها پوند انگلستان که صرف ایجاد آن شده بود به هدر رفت. اخبار این شکست فضاحت‌بار برای ویلیام پیت خردکننده بود. نخست‌وزیر جنگ‌افروز بریتانیا توان تحمل این شکست و حملات سخت نمایندگان پارلمان علیه خود را نداشت. او در ۲۳ ژانویه ۱۸۰۶ درگذشت و چارلز

---

[1] Campo Formio
[2] Luneville
[3] Count Johann Philipp von Stadion
[4] Schonbrunn
[5] Pressburg

فوکس، رقیب دیرینش که از آغاز مخالف جنگ با فرانسه بود، به عنوان وزیر خارجه بریتانیا به قدرت رسید. فوکس نیز نه ماه بعد درگذشت.

در سال ۱۸۰۹، دور جدید جنگ‌های انگلستان، اتریش و سایر متحدین علیه فرانسه از سر گرفته شد و این بار نیز متفقین شکست خوردند. ناپلئون بار دیگر وارد وین شد و در کاخ سلطنتی شونبرون استقرار یافت. کنت اشتادیون، عامل این جنگ، بناچار استعفا داد و در ۸ اکتبر ۱۸۰۹ مترنیخ ۳۶ ساله، سفیر اتریش در پاریس، در مقام وزیر امور خارجه جای گرفت. در ۱۴ اکتبر ۱۸۰۹ پیمان صلح شونبرون میان فرانسه و اتریش به امضا رسید و ناپلئون وین را ترک گفت.

از این پس امپراتوری اتریش رفتاری خاضعانه در برابر ناپلئون در پیش گرفت و مترنیخ تلاشی محیلانه را برای جلب اعتماد امپراتور فرانسه آغاز کرد. او سرانجام موفق شد در مارس ۱۸۱۰ ماری لوئیز، دختر ۱۸ ساله فرانتس، را به همسری ناپلئون ۴۱ ساله درآورد. این یک پیروزی بزرگ برای خاندان هابسبورگ به شمار می‌رفت زیرا در آن زمان تاجداران اروپا همه خواستار وصلت با ناپلئون بودند. این امر شامل حکمرانی مقتدر چون آلکساندر اول، تزار روسیه، نیز می‌شد. مورخین می‌نویسند آلکساندر همواره ضمن جملاتی تملق‌آمیز به سفیر فرانسه می‌گفت که وی اشتیاق بسیار دارد تا خواهر ۱۶ ساله‌اش را به عقد ناپلئون درآورد.[1] بدینسان، خبر وصلت ناپلئون با ماری لوئیز موجی از شادی را در وین برانگیخت. "در کاخ سلطنتی شونبرون همه می‌گفتند: اتریش نجات یافت."[2] تارله سیاست‌های پسین دربار هابسبورگ در قبال ناپلئون را چنین توصیف کرده است:

> ترس از هجوم و امید به لطف داماد نیرومند، امپراتور فرانتس اتریش را نیز همانند فردریک ویلهلم وحشتزده [امپراتور پروس]، برای ناپلئون فرمانبرداری مطیع ساخته بود. ناپلئون در جریان سال‌های اخیر از جانب اتریش جز تملق‌های چاکرانه نشنیده بود. در سال ۱۸۱۱، زمانیکه امپراتریس ماری لوئیز وارث امپراتوری ناپلئون را به دنیا آورد، دربار اتریش که دستخوش هیجان عظیمی شده بود، دستور داد تا بدین مناسبت یک تمبر پستی منتشر سازند. در روی این تمبر، مریم مقدس با قیافه ماری لوئیز، "مسیح کوچک" را با قیافه "پادشاه رم" [لقب پسر ناپلئون] در آغوش گرفته بود و بر بالای این دو، در میان ابرها، خدای ارتش‌ها، که قیافه ناپلئون را داشت، بال گسترده بود. بطور خلاصه، برای اینکه ستایش بنده‌وار، بت‌پرستی و جذبه جنون‌آمیز خود را به مستبد

---

[1] تارله، همان مأخذ، ص ۲۰۹.

[2] همان مأخذ، ص ۲۱۱.

پاریس بنمایانند، به پست‌ترین و رذیلانه‌ترین اعمال ناشیانه و بیجا دست می‌زدند.[1]

در لشکرکشی سال ۱۸۱۲ ناپلئون به روسیه، دربار اتریش، مانند پروس، تأمین تدارکات ارتش فرانسه را به عهده گرفت و بخشی از ارتش خود را نیز، به فرماندهی پرنس کارل شوارزنبرگ، در رکاب ناپلئون به روسیه گسیل داشت. معهذا، با شکست ناپلئون در لشکرکشی فرساینده به مسکو، اتریش بار دیگر خصومت خود را آغاز کرد و در اوت ۱۸۱۳ در کنار انگلستان و روسیه و پروس جنگ را از سر گرفت. این بار ماجرا با پیروزی متحدین به پایان رسید.

کلمنس مترنیخ[2] (۱۸۵۹-۱۷۷۳) از نامدارترین چهره‌های تاریخ معاصر اروپاست. او در یک خانواده اشرافی آلمانی به دنیا آمد که در کناره رود راین دارای املاک و رعایا بودند. مترنیخ ۱۶ ساله بود که انقلاب فرانسه رخ داد و کمی بعد تأثیر مستقیم آن را بر زندگی خود و خانواده‌اش لمس کرد. در سال ۱۷۹۲ منطقه راین به اشغال ارتش فرانسه درآمد. خانواده مترنیخ، به سان سایر اشراف منطقه، املاک خود را از دست دادند و برای نجات جان خویش به انگلستان گریختند. آنان در سال ۱۷۹۴ به وین مهاجرت کردند. معهذا، بخت یار این اشراف‌زاده ۲۱ ساله و ورشکسته بود. زیرکی و دسیسه‌های مادرش به ثمر نشست و مترنیخ یک سال بعد با نوه کنت کونیتس،[3] صدراعظم پیشین خاندان هابسبورگ (۱۷۹۲-۱۷۵۳)، ازدواج کرد. این وصلت هم او را به ثروت رسانید و هم درهای محافل اشرافی وین را به رویش گشود. مترنیخ در ۲۸ سالگی به استخدام وزارت خارجه درآمد و به عنوان سفیر به درسدن (۱۸۰۳-۱۸۰۱)، برلین (۱۸۰۶-۱۸۰۳) و پاریس (۱۸۰۹-۱۸۰۶) اعزام شد.

دوران مأموریت در پاریس نقش مهمی در زندگی پسین مترنیخ ایفا کرد زیرا او را با زندگی سیاسی فرانسه و شخصیت ناپلئون از نزدیک آشنا نمود و سبب شد که در جریان مذاکرات صلح با فرانسه نقش دیپلماتیک مهمی به دست گیرد. کاردانی و آشنایی عمیق او با محافل سیاسی پاریس توجه امپراتور را به خود جلب کرد و در پی استعفای کنت اشتادیون (۱۸۰۹) وی را در سمت وزیر خارجه منصوب نمود. مأموریت مترنیخ نجات دربار هابسبورگ از وضع وخیمی بود که در آن گرفتار شده بود. مهم‌ترین برگ برنده مترنیخ ازدواج ماری لوئیز و ناپلئون بود. جالب است بدانیم که نام کنت

---

[1] همان مأخذ، ص ۲۳۴.

[2] Klemens Metternich

[3] Wenzel Anton Kaunitz

کونیتس، پدر بزرگ همسر مترنیخ، نیز به عنوان عامل وصلت دو خاندان هابسبورگ و بوربن، ازدواج ماری آنتوانت و لویی شانزدهم (۱۷۷۰)، در تاریخ به ثبت رسیده است. موفقیت در این امر برای مترنیخ شهرت و اقتدار فراوان به ارمغان آورد. از آن پس او واسطه اصلی دربارهای پاریس و وین بود. وی در همین دوران پیوندهای پنهان خود را با کانون‌های سیاسی لندن استوار ساخت.

با آغاز دور جدید جنگ‌های متحدین علیه فرانسه (۱۸۱۳)، مترنیخ به یکی از چهره‌های اصلی سیاست اروپا بدل شد و در همین سال "پرنس" لقب گرفت. پس از پیروزی بر ناپلئون، مترنیخ شخصیت اصلی "کنگره وین" به شمار می‌رفت و از آن پس به مدت ۱۵ سال نقشی تعیین‌کننده در سیاست اروپا به دست داشت. نظم سیاسی اروپا در دوران ۳۳ ساله پس از "کنگره وین" (۱۸۱۵-۱۸۴۸) به **"سیستم مترنیخ"**[1] شهرت دارد. هدف او ایجاد یک قدرت نیرومند در اروپای مرکزی بود در برابر دو قدرت غربی (فرانسه) و شرقی (روسیه). مترنیخ امپراتوری اتریش را گسترش داد و سلطه آن را بر دولت‌های کوچک شبه جزیره ایتالیا برقرار ساخت.

فرانتس در سال ۱۸۲۱ مترنیخ را در سمت صدراعظم اتریش منصوب کرد. مترنیخ در سیاست داخلی، برخلاف اشتادیون که هوادار اصلاحات اجتماعی بود، اقدامات سرکوبگرانه علیه توده‌های مردم را به امپراتور توصیه می‌کرد. این توصیه‌ها مورد توجه فرانتس قرار می‌گرفت و به کار بسته می‌شد. لذا، انقلاب ۱۸۳۰ اروپا بر اعتبار مترنیخ ضربه مدهشی وارد کرد، موقعیت او را متزلزل نمود و وی را در نزد توده‌های مردم به شدت منفور ساخت.

مرگ فرانتس و استقرار فردیناند اول در رأس امپراتوری اتریش (۱۸۳۵) ضربه دیگری بر اقتدار مترنیخ بود. فردیناند، که به "امپراتور مهربان" شهرت دارد، مصروع، بی‌کفایت و کندذهن بود. به همین دلیل، امور امپراتوری به‌وسیله یک شورای دولتی اداره می‌شد که در درون آن رقابت شدید وجود داشت.[2]

سرانجام، انقلاب ۱۸۴۸ اروپا به اقتدار مترنیخ بطور کامل پایان داد. یکی از خواست‌های اصلی مردم برکناری مترنیخ بود که اینک منفورترین شخصیت اتریش و سراسر اروپا شناخته می‌شد. امپراتور نیز او را برکنار کرد. با آغاز شورش در وین، مترنیخ به لندن گریخت. او سه سال در لندن و برایتون (انگلیس) بود و سپس به وین بازگشت. دوران اقتدار مترنیخ در تاریخ اتریش به **"عصر مترنیخ"** شهرت دارد.

---

[1] Metternich System

[2] *Americana*, vol.11, p. 102.

مترنیخ زنباره بود، زندگی پرتجمل و مسرفانه‌ای داشت و مخارج آن را از طریق دستگاه دولتی تأمین می‌کرد. *دایرةالمعارف یهود* از مترنیخ به عنوان مدافع حقوق یهودیان در اروپا نام می‌برد و می‌افزاید:

او در میهمانی‌های پرزرق و برق یهودیان وین بسیار شرکت می‌کرد و برای کار و تفریح با خانواده‌های اصلی بانکدار یهودیان پیوند داشت تا بدان حد که شایع شد فرار او از وین انقلابی در سال ۱۸۴۸ به کمک روچیلدها انجام گرفته است.[۱]

مترنیخ پس از بازگشت به وین (۱۸۵۱) به عنوان یک رجل بازنشسته زندگی بسیار محترمانه و مجللی داشت و مشاور برخی از رجال سیاسی آن زمان، از جمله بیسمارک، بود ولی منصبی به دست نگرفت. در زمان حیات او، پسرش پرنس **ریچارد مترنیخ** (۱۸۲۳-؟)، دیپلمات مشهوری شد. او در زمان مرگ مترنیخ (۱۸۵۹) به عنوان سفیر اتریش در پاریس منصوب شد و تا سال ۱۸۷۱ در این سمت بود.

پس از عزل مترنیخ، فردیناند به آلت دست وزرا و مشاورینش بدل شد و هر چه در برابرش می‌نهادند امضا می‌کرد. او کمی پس از مترنیخ، در ۲ دسامبر ۱۸۴۸، به سود برادرزاده‌اش، فرانتس جوزف، استعفا داد و تا پایان عمر (۱۸۷۵) در پراگ زیست.

"عصر مترنیخ" در تاریخ اتریش با نام فردریش فن گنتس و بارون سالومون روچیلد در پیوند است:

فردریش فن گنتس[۲] (۱۷۶۴-۱۸۳۲) در یک خانواده یهودی در شهر برسلاو (واقع در پروس آن روز و لهستان امروز) به دنیا آمد و در جوانی به مسیحیت گروید.[۳] او در ۲۱ سالگی به خدمت دربار پروس درآمد. درباره تبار گنتس و پیوند خویشاوندی‌اش با الیگارشی یهودی اطلاعی در دست نداریم. در *دایرةالمعارف یهود* نیز مدخلی درباره گنتس وجود ندارد و تنها در ذیل مدخل "مترنیخ" اشاره شده که فردریک فن گنتس، "دست راست او"، چون مترنیخ، به یهودیان علاقه داشت.[۴]

گنتس از دوران جوانی رابطه گسترده‌ای با نامدارترین چهره‌های اروپای آن عصر داشت: با شاعران و دولتمردان، با شاهزادگان و اشراف بلندپایه، و نیز با صرافان و تجار

---

[1] *Judaica*, vol. 11, p. 1449.

[2] Friederich von Gentz

[3] Cowles, ibid, p. 55; Corti, ibid, p. 425.

[4] *Judaica*, vol. 11, p. 1449.

یهودی. آلکساندر هومبولت[۱] (۱۸۵۹-۱۷۶۹)، دیپلمات و سیاح و دانشمند نامدار آلمانی، با او آشنایی کامل داشت و گوته به وی بسیار علاقمند بود.[۲]

گنتس از صاحب‌نظران سیاسی و اقتصادی زمان خود بود و در این زمینه دارای تألیفاتی است. او در محافل سیاسی و فرهنگی اروپای مرکزی به عنوان یکی از نظریه‌پردازان ضد انقلاب فرانسه شهرت داشت. معهذا، شهرت گنتس بطور عمده به دلیل ترجمه‌ای است که در سال ۱۷۹۳ از رساله *تأملاتی درباب انقلاب فرانسه*، اثر معروف **ادموند برک**،[۳] دولتمرد و اندیشه‌پرداز سیاسی انگلستان (۱۷۹۷-۱۷۲۹)، کمی پس از انتشار آن (اول نوامبر ۱۷۹۰)، به زبان آلمانی ارائه داد.

این رساله جدی‌ترین و مشهورترین ردیه نظری علیه انقلاب انگاشته می‌شد و در پاسخ به آن بود که **توماس پین**[۴] (۱۸۰۹-۱۷۳۷) اثر معروف خود، *حقوق انسان*، را نگاشت.[۵] برک در این رساله می‌گفت: "فرانسوی‌ها نشان داده‌اند که بزرگترین معماران تخریبی هستند که تاکنون جهان به خود شناخته است."[۶] دکتر دیوید تامسون می‌نویسد: "این رساله یکی از اقناع‌کننده‌ترین تفسیرهایی است که تاکنون در دفاع از سنت‌گرایی تحریر شده. برک هرج‌ومرج و دیکتاتوری را به عنوان پیامد چنین انقلابی پیش‌بینی می‌کرد." تامسون می‌افزاید: رساله ادموند برک "یک فلسفه ضدانقلابی در اختیار تمامی دشمنان انقلاب قرار داد" و او را به "سخنگوی محافظه‌کاری در سراسر اروپا بدل کرد."[۷]

در آن زمان، انگلستان به دلیل برخورداری از نظریه‌پردازان برجسته‌ای چون **آدام اسمیت**[۸] (۱۷۹۰-۱۷۲۳)، **دیوید ریکاردو**[۹] (۱۸۲۳-۱۷۷۲) و **جیمز میل**[۱۰] (۱۷۷۳-۱۸۳۶) مهم‌ترین کانون تعلیم و تعلم در زمینه اقتصاد سیاسی به‌شمار می‌رفت. لذا،

---

[1] Alexander von Humboldt
[2] Corti, ibid, p. 130.
[3] Edmund Burke
[4] Thomas Paine
[5] *Americana*, vol. 4, p. 795; vol. 12, p. 427.
[6] Franck Bright, ibid, p. 1154.
[7] Thomson, ibid, pp. 36, 105.
[8] Adam Smith
[9] David Ricardo
[10] James Mill

گنتس به انگلیس رفت و به تحصیل در این رشته پرداخت. او در دوران اقامت در انگلستان با **جان هریس** دوستی نزدیک یافت. هریس در این زمان برخی از نوشته‌های گنتس را به زبان انگلیسی ترجمه کرده بود. پس از بازگشت گنتس از انگلیس، مکاتبه میان این دو ادامه داشت.[1]

در زمانی که مترنیخ به عنوان سفیر امپراتور اتریش به درسدن اعزام شد، گنتس ۳۷ سال داشت و نه سال از مترنیخ بزرگتر بود. مترنیخ در اوایل مأموریت خود در درسدن، با گنتس آشنا شد و به زودی گنتس به نزدیکترین دوست او بدل گردید. در این زمان گنتس مخالف سیاست بیطرفی دربار پروس در قبال فرانسه بود. در نتیجه، او در سال ۱۸۰۲ از خدمت دربار پروس استعفا داد، با توصیه مترنیخ به استخدام دربار اتریش درآمد و به عنوان "مشاور سلطنتی" در وین مستقر شد.[2]

از آن پس گنتس نقش مهمی در تکاپوهای مترنیخ و ارتقاء وی در هرم سیاسی اتریش ایفا کرد. گنتس یکی از حلقه‌های موثر پیوند دربار اتریش با لندن و عملیات انتقال پول انگلستان به وین در دوران جنگ‌های ناپلئونی، با واسطه هریس و بنیاد روچیلد، نیز به شمار می‌رود.

در دوران اقتدار مترنیخ، گنتس به مشاور و محرم و راهنمای او بدل گردید. کورتی می‌نویسد مترنیخ، که از مسایل مالی چیزی نمی‌دانست، گنتس را به خدمت گرفت و او به **"مغز مالی" مترنیخ** بدل شد.[3] پیوند این دو بسیار عمیق بود. به تعبیر کاولس، **"در دورانی که مترنیخ کلید اروپای مرکزی بود، گنتس کلید مترنیخ بود."**[4]

پس از سقوط ناپلئون، از سوی نمایندگان قدرت‌های شرکت‌کننده در "کنگره وین" گنتس به عنوان دبیر این کنگره برگزیده شد. (نماینده انگلیس در "کنگره وین" ولینگتون بود.) از این زمان گنتس به دلیل ریاستش بر دبیرخانه "کنگره وین" به "دبیر اروپا" شهرت یافت.[5]

گنتس به سان مترنیخ زندگی خصوصی به شدت آلوده‌ای داشت و برخلاف مترنیخ هیچ پروایی در اخذ علنی رشوه و اخاذی از هر کس که می‌توانست نداشت؛ "از

[1] Corti, ibid, p. 131.

[2] *Americana*, vol. 12, p. 427; Corti, ibid, p. 130.

[3] Corti, ibid, p. 130.

[4] Cowles, ibid, p. 55.

[5] Corti, ibid, p. 337.

دولت‌های خارجی، از اشخاصی که به دنبال کسب عناوین و القاب اشرافی بودند، از هر جا و هر کس که فرصت دست می‌داد." کورتی می‌افزاید او از طریق قلم نیز "پول‌های کلان" به چنگ آورد.[1] قاعدتا ترجمه و نشر رساله و نظریات ادموند برک در سرزمین‌های آلمانی‌زبان، تکاپوی قلمی وی علیه انقلاب فرانسه و تلاشش برای جلب دولت‌های اروپای مرکزی به جبهه انگلستان از سوی الیگارشی لندن بی‌پاداش نبود. معهذا، گنتس به دلیل زندگی مسرفانه‌اش همواره بدهکار و در معرض ورشکستگی بود. هومبولت در نامه‌ای به گوته (۱۰ ژانویه ۱۷۹۷) می‌نویسد:

> ممکن است شنیده باشی که چند هفته پیش گنتس بیچاره کاملا ورشکست شده. این ضعف [مالی] او، نه ولخرجی‌هایش، است که وی را به چنین روزی انداخته است.

اوگن کورتی این ادعای هومبولت را نمی‌پذیرد و می‌نویسد: "بندرت کسی را می‌توان یافت که به سان گنتس پول خود را مسرفانه و بی‌فکر نابود کند."[2]

فردریش فن گنتس با روچیلدها صمیمانه‌ترین روابط را داشت و حمایت‌های او در انباشت ثروت آنان در اروپای ویران پس از جنگ و پیوندشان با دربار وین موثر بود. اوگن کورتی در پژوهش خود، برمبنای اسناد دولتی اتریش و اسناد شخصی گنتس، از جمله دفتر یادداشت‌های روزانه او، بطور مشروح درباره پیوند نزدیک گنتس و روچیلدها سخن گفته است. ابعاد این پیوند را به‌ویژه آنگاه درمی‌یابیم که بدانیم نخستین مقاله‌ای که در پیرامون بنیاد روچیلد در یک دایره‌المعارف اروپایی به چاپ رسید به قلم گنتس بود:

در سال ۱۸۲۶ کمپانی انتشاراتی بروکهاوس[3] تصمیم به تجدید چاپ دایره‌المعارف معروف خود[4] گرفت. این کتاب در آن زمان، که آثار چاپی از جاذبه فراوان برخوردار بود، اعتبار بسیار داشت، بر افکار عمومی به شدت موثر بود و به تعبیر کورتی نوعی "کتاب مقدس" تلقی می‌شد. سالومون روچیلد از گنتس خواهش کرد که در ازای دریافت وجه هنگفتی این مقاله را بنویسد و گنتس نیز مقاله‌ای مفصل با عنوان "یادداشت‌های بیوگرافیک درباره بنیاد روچیلد" نوشت که، بدون ذکر نام نویسنده، در دایره‌المعارف بروکهاوس به چاپ رسید. این مقاله سرشار از تمجید از توانایی‌های "خارق‌العاده"

---

[1] ibid, p. 130.
[2] ibid, pp. 130-131.
[3] Brockhaus
[4] *Konversationslexikon*

بنیانگذاران بنیاد روچیلد است و حاوی هیچ داده جدی از منشاء ثروت، پیوندهای مرموز و عملکرد پیچیده آنان نیست. این مقاله تأثیر فراوان در گسترش اعتبار بنیاد روچیلد داشت.[1] بیهوده نیست که کورتی از فردریش فن گنتس، مرد مقتدر دربار وین و سراسر اروپا، گاه به عنوان "عامل روچیلدها" یاد می‌کند.[2]

سالومون مایر روچیلد، فروتن‌ترین و مطیع‌ترین پسر مایر آمشل، بنیانگذار شاخه وین بنیاد روچیلد است.

در همان زمان که ناتان مایر روچیلد و سایر اعضای الیگارشی یهودی مستقر در لندن، ساختار جدید زرسالاری یهودی را در امپراتوری بریتانیا، ثروتمندترین قدرت اروپایی آن زمان، سامان می‌دادند، و جیمز (یاکوب) مایر روچیلد سخت در کار استقرار امپراتوری روچیلدها در پاریس بود، سالومون مایر روچیلد، برادر بزرگتر آنان، نیز با حمایت الیگارشی یهودی اروپا نفوذ عمیق و گسترده خود را در دربار هابسبورگ استوار می‌ساخت. آنتونی الفری می‌نویسد روچیلدها در دوران پنجاه ساله پس از "کنگره وین" (۱۸۱۵-۱۸۶۵) در اتریش "صعودی حیرت‌انگیز" داشتند و با اتکاء بر حمایت استوار صدراعظم مقتدر اتریش، پرنس مترنیخ، **"شراکتی سحرآمیز" از پول و قدرت** پدید آوردند.[3]

تا سال ۱۸۱۹، بجز ناتان و جیمز که در لندن و پاریس مستقر بودند، بقیه برادران روچیلد (آمشل، سالومون و کارل) هنوز در شهر فرانکفورت می‌زیستند. آنان پس از مرگ پدر (۱۸۱۲) اداره دفتر مرکزی بنیاد را در این کانون مهم صرافی اروپا به دست داشتند.

صرفنظر از پیشینه رابطه روچیلدها با دربار اتریش در دوران جنگ‌های ناپلئونی و "کنگره وین" و نقش این بنیاد در انتقال کمک‌ها و وام‌های دولت بریتانیا به اتریش، نخستین وصلت بزرگ مالی دولت اتریش و بنیاد روچیلد از نوامبر سال ۱۸۱۹ آغاز شد. در این زمان مترنیخ به نماینده دربار اتریش در شهر فرانکفورت دستور داد که مذاکره با روچیلدها را برای دریافت یک "وام بزرگ" آغاز کند. سه ماه بعد، در ۳ مارس ۱۸۲۰، به درخواست مترنیخ و با فرمان امپراتور به ناتان روچیلد عنوان کنسول اتریش در لندن

---

[1] ibid, pp. 337-342.
[2] ibid, p. 224.
[3] Allfrey, ibid, p. 62.

اعطا شد.[1]

این اقدام بمنظور برخورداری از مصونیت دیپلماتیک، ارسال و دریافت محموله‌ها از طریق پست دیپلماتیک و حضور در مجامع رسمی بود و طبعا در افزایش منزلت اجتماعی و اقتدار سیاسی روچیلدها تأثیر فراوان داشت. کمی بعد جیمز روچیلد به عنوان کنسول اتریش در پاریس و پسر سالومون به عنوان کنسول اتریش در فرانکفورت منصوب شد. این سنتی دیرین است که احتمالا در سده هفدهم به‌وسیله زرسالاران آمستردام و دولت هلند پدید آمد. از آن پس، یهودیان متنفذ فراوانی را می‌شناسیم که در سمت کنسولی دولت‌های اروپایی جای داشتند. برای نمونه، در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم گیدئون مندس کنسول هلند در مراکش بود و در حوالی نیمه سده نوزدهم آبراهام و یسه جوزف کنسول‌های دولت بلژیک در که‌بک و مونترال بودند و یوسف بن‌زاکن کنسول سوئد و نروژ در مراکش.

علت اقدام دولت اتریش به دریافت "وام بزرگ" از بنیاد روچیلد، بحرانی بود که پول کاغذی رایج این کشور را فراگرفته بود. وزارت خزانه‌داری اتریش تصمیم گرفت این اسکناس‌ها را گردآوری و از دور خارج کند و برای این کار به ۵۵ میلیون سکه گولدن، که در آن زمان برابر با ۵ میلیون پوند انگلیس بود، نیاز داشت. کمی پس از اعطای منصب کنسولی به ناتان، در ۴ آوریل ۱۸۲۰ امپراتور فرمان دریافت این وام را خطاب به کنت اشتادیون، که اینک وزیر خزانه‌داری بود، صادر کرد.

سالومون روچیلد، رابط بنیاد روچیلد با دربار وین، تأمین این وام را، در دو قسط ۲۰ و ۳۵ میلیون گولدنی، متقبل شد. او برای بازپرداخت این وام روشی نامتعارف را پیشنهاد کرد که تا آن زمان در قاره اروپا معمول نبود: انتشار اوراق قرضه عمومی به صورت برگه‌های بخت‌آزمایی (لاتاری).[2] در سده هیجدهم، **لاتاری**[3] به عنوان نوعی قمار در اروپا و مستملکات انگلستان در قاره آمریکا رایج بود ولی نخستین بار در جریان جنگ‌های استقلال آمریکا (۱۷۷۶) و احداث شهر واشنگتن (۱۷۹۳، ۱۸۱۲-۱۸۲۸) به عنوان یک روش جذب نقدینگی عمومی از سوی دولت‌ها به کار گرفته شد.[4] در این روش، اوراق قرضه از سوی یک موسسه معتبر مالی انتشار می‌یافت و به قید قرعه به تعدادی از خریداران آن "جایزه" پرداخت می‌شد. این روشی موثر برای جذب نقدینگی پراکنده

---

[1] Corti, ibid, p. 221.
[2] ibid, p. 222.
[3] Lottery
[4] *Americana*, vol. 17, p. 761.

توده‌های مردم بود.

قرارداد "لاتاری روچیلدها" متضمن شرایطی سخت برای مردم اتریش بود. سالومون روچیلد در ازای پرداخت نقدی ۲۰ میلیون گولدن بابت قسط اول ۳۸ میلیون گولدن به صورت اوراق لاتاری و در ازای ۳۵ میلیون گولدن قسط دوم ۷۶/۸ میلیون گولدن دریافت کرد. به عبارت دیگر، روچیلدها در این معامله قریب به ۶۰ میلیون گولدن علاوه بر مبلغ وام دریافت داشتند. به علاوه، به آنان بابت سازماندهی این عملیات مالی بیسابقه و گردآوری نقدینگی مردم از طریق اوراق "لاتاری" چهار در صد کمیسیون در قسط دوم پرداخت شد که برابر با ۱/۴ میلیون گولدن بود.

انتشار خبر وام لاتاری روچیلدها تأثیری گسترده بر افکار عمومی اتریش بر جای نهاد. گزارش‌های پلیس مخفی اتریش در آن زمان حاکی از تحریک شدید مردم وین و مناطق پیرامون آن است. یکی از این گزارش‌ها حاکی است که به گفته برخی از مردم "تمامی این عملیات یک فریبکاری شرم‌آور یهودی است" که به‌وسیله روچیلدها و یک کارگزار دربار به‌نام جوئل[1] سازمان داده شده. جوئل وزیر خزانه‌داری را به پذیرش این معامله قانع کرده و در ازای آن ۱۰۰۰ برگ اوراق قرضه به او، ۲۰۰۰ برگ به کنت اشتادیون و ۵۰۰ برگ به منشی وزارت خزانه‌داری رشوه پرداخت شده است.

انتشار اوراق لاتاری بسیار موفق بود و ارزش هر برگ آن در بازار بورس به زودی ۱۵۰ درصد و بیشتر افزایش یافت. سودی را که صرافان از خرید و فروش این اوراق به جیب زدند، و بی‌تردید بخشی از آن به جیب روچیلدها و همدستان‌شان رفت، باید به سود این معامله افزود.[2]

بدینسان، در جریان ساماندهی عملیات عظیم مالی فوق، از سال ۱۸۲۰ سالومون روچیلد در وین مستقر شد و شاخه بنیاد روچیلد را در این شهر تأسیس کرد. سالومون معروفترین و مجلل‌ترین هتل وین، به‌نام "قیصر روم"،[3] را بطور کامل به عنوان محل کار و سکونت خود اجاره کرد. کمی بعد این مکان به محل اجتماع شاهزادگان و اشراف اروپا بدل شد. در همین هتل بود که او در سال ۱۸۲۰ از شاه ورتمبرگ پذیرایی می‌کرد. سالومون مدتی بعد به تابعیت دولت اتریش درآمد و هتل فوق و ساختمان همجوار آن را

---

[1] Joel

[2] Corti, ibid, pp. 222-225.

[3] Romischer Kaiser

خرید.[1]

کمی پس از استقرار سالومون در وین، نوبت به **کارل مایر روچیلد**، چهارمین پسر مایر آمشل، رسید. کارل ۳۳ ساله نیز در سال ۱۸۲۱ با حمایت مترنیخ در ناپل مستقر شد و شاخه بنیاد روچیلد را در شبه جزیره ایتالیا بنیان نهاد.

در سال ۱۸۲۲ به پیشنهاد گنتس، مترنیخ از امپراتور اتریش برای برادران روچیلد عنوان بارونی گرفت. از آن پس تمامی پنج برادر روچیلد "بارون" شدند و بدینسان پیشوند "فن"[2] به نام آنان افزوده شد. تنها ناتان در لندن از کاربرد این عنوان درباری اتریش خودداری کرد زیرا می‌دانست این امر خوشایند برخی محافل سیاسی بریتانیا نیست.[3] در همین سال، با دلالی گنتس، روچیلدها یک وام عظیم ۶/۶ میلیون پوندی به دولت روسیه اعطا کردند و در ازای آن، علاوه بر بهره کلانی که دریافت داشتند، "نشان ولادیمیر" نیز به بارون سالومون و بارون جیمز فن روچیلد اعطا شد.[4] این آغاز افتخارات روچیلدهاست.

یکی از مهم‌ترین متحدین روچیلدها در وین، **کنتس ملانی زیخی فراریس**،[5] همسر سوم مترنیخ، است.

ملانی با سالومون رابطه صمیمانه داشت تا بدان حد که حتی در حضور امپراتور از او با عنوان "سالومون ما" نام می‌برد. برادران روچیلد نیز بطور مرتب از لندن، پاریس، ناپل و فرانکفورت برای او هدیه‌های رنگارنگ می‌فرستادند.[6] الفری می‌نویسد:

> هرچند مترنیخ به دلیل درخواست‌های بی‌پایان خزانه‌داری به شدت بر سالومون متکی بود، ولی روابط آنها تنها مبتنی بر ملاحظات عملی صرف نبود. بتدریج، میان این دو رابطه دوستانه شخصی پایدار و صمیمانه‌ای ایجاد شد.

در پی سومین ازدواج مترنیخ، با کنتس ملانی زیخی فراریس، این رابطه بسیار مستحکم شد. خانواده ملانی به طرزی نامعقول ولخرج بودند و سالومون می‌توانست رضایت عروس و داماد را به بهترین شکل تأمین کند. کنتس غالبا به خانه سالومون

---

[1] ibid, p. 226.
[2] von
[3] Cowles, ibid, p. 64.
[4] Corti, ibid, pp. 279-280.
[5] Melanie Zichy-Ferraris
[6] Cowles, ibid, p. 104.

می‌رفت و از عتیقه‌های نفیس "سالومون عزیز" تعریف می‌کرد. بنظر ملانی، گاوصندوق سالومون "بی‌تردید زیباترین قسمت خانه او بود. در آن ۱۲ میلیون [گولدن] دوست‌داشتنی قرار داشت که مرا کاملا دیوانه می‌کرد."[۱]

در این دوران، **ماری لوئیز**، دختر امپراتور اتریش و همسر خیانتکار ناپلئون، نیز متحد استوار روچیلدها در دربار هابسبورگ به شمار می‌رفت.

ماری لوئیز تا زمانی که ناپلئون قدرتمند بود در کنار او زیست، ولی آنگاه که بخت از همسرش روی گرداند، پاریس را ترک گفت و بهمراه تنها پسرش به نزد پدر رفت بی آنکه کمترین تأسفی بر سرنوشت همسرش ابراز دارد.

پس از سقوط پاریس، رفتار امپراتور فرانتس و مترنیخ با ناپلئون از نظر اخلاقی به شدت رذیلانه است. مترنیخ، که با دلالی وی ازدواج میان ماری لوئیز و ناپلئون سرگرفت، در "کنگره وین" سازی دیگر سر داد. او ماری لوئیز را به عنوان نمادی از قربانیان "استبداد ناپلئونی" پیش کشید و با این ترفند دوک‌نشین پارما[۲] در ایتالیا را به عنوان "غرامت" برای ماری لوئیز گرفت. بدینسان، ماری لوئیز به عنوان "دوشس پارما" در این شهر مستقر شد و حکومتی خودکامه بپا کرد. در دوران زندگی ماری لوئیز پس از ناپلئون، سالومون روچیلد بانکدار شخصی او بود و امور مالی سرزمین پارما به‌وسیله روچیلدها اداره می‌شد.

مترنیخ می‌خواست خاطره ناپلئون برای همیشه به فراموشی سپرده شود. کینه او به امپراتور نگونبخت فرانسه و خاندانش فراتر از حد معمول بود. برای نمونه، در سال ۱۸۲۵، چهار سال پس از مرگ ناپلئون، مادر ۷۵ ساله و بیمار او که در رم می‌زیست، خواستار دیدار با پسر بزرگش ژزف، پادشاه پیشین اسپانیا، شد. در این زمان، ژزف بناپارت با نام مستعار "کنت سرویلیه"[۳] در آمریکای شمالی می‌زیست و ده سال از جدایی مادر و فرزند می‌گذشت. یکی از دوستان خانواده بناپارت به سالومون روچیلد مراجعه کرد و از او خواهش نمود که از نفوذ خود بر مترنیخ استفاده کند و مجوز دیدار مادر و پسر را به دست آورد. معهذا، به‌رغم وساطت سالومون، مترنیخ حاضر به پذیرش این خواست نشد.[۴]

---

1 Allfrey, ibid, p. 64.
2 Parma
3 Count de Survilliers
4 Corti, ibid, p. 329.

ماری لوئیز در این سیاست عنودانه با مترنیخ همراه بود. این همسر ناسپاس و مادر ولیعهد ناپلئون، هیچگاه، نه در الب و نه در سن‌هلنا، به دیدار همسرش نرفت و هیچگاه حتی به نامه‌های او پاسخ نداد.

مترنیخ با این هدف که مانع هرگونه تماس احتمالی خانواده ناپلئون با ماری لوئیز شود، یک ژنرال ۳۹ ساله به‌نام کنت فن نیپرگ[۱] (۱۷۷۵-۱۸۲۹) را بهمراه او راهی پارما کرد. نیپرگ در سال ۱۸۱۲ وزیر مختار اتریش در سوئد بود و نقشی موثر در جلب این کشور به اتحاد ضد ناپلئونی ایفا کرد.[۲]

نیپرگ در مأموریت جدید خود بسیار موفق بود تا بدانجا که ماری لوئیز شیفته او شد و از او صاحب دو فرزند نامشروع (یک دختر و یک پسر) شد. (ماری لوئیز تا زمان مرگ ناپلئون همسر قانونی و شرعی او بود.) ماری لوئیز بر این دو کودک نام "مونت‌نوو"[۳] را نهاد. این شکل ایتالیایی "نیپرگ" آلمانی است به معنی "کوه جدید".

ماری لوئیز در دوران حکومت پارما، ثروتی انبوه گرد آورد، آن را در اختیار بانکدار شخصی‌اش، سالومون روچیلد، قرار داد و خواستار آن شد که پس از مرگ وی با این سرمایه زندگی دو فرزند نامشروعش تأمین شود زیرا آنان رسما پیوندی با خاندان سلطنتی اتریش و با خاندان پدری خود نداشتند. پسر نامشروع ماری لوئیز بنیانگذار خاندانی است که به "**کنت مونت‌نوو**" شهرت دارند.[۴]

در دوران پس از سقوط ناپلئون، رابطه قدرت‌های بزرگ اروپا سرشار از رقابت و دسیسه بود و این امر بنیاد "جهانوطنی" روچیلد را- که اینک در لندن، پاریس، وین، فرانکفورت و ناپل دفاتر خود را مستقر ساخته بود- با بغرنجی‌هایی مواجه می‌ساخت. این بنیاد در تمامی کشورهای میزبان بانکدار دولتی به‌شمار می‌رفت و برای حفظ این جایگاه لاجرم باید به عنوان مدافع منافع دولت‌های متبوع شناخته می‌شد.

تحرک در میان قدرت‌های معارض برای روچیلدها دشوار نبود. آنان ادامه و وارث سنن کهن زرسالاری یهودی بودند و در این زمینه تجربه‌ای غنی را در پشت خود داشتند. برادران روچیلد به خوبی می‌دانستند که چگونه هم پیوند نزدیک و استراتژیک خود را با الیگارشی مستعمراتی لندن حفظ کنند و هم لویی فیلیپ و مترنیخ خودکامه و

---

[1] Adam Albert Neipperg

[2] Emerson, ibid, vol. 2, p. 439.

[3] Montenuovo

[4] Corti, ibid, pp. 349-365.

جاه‌طلب را در پاریس و وین راضی نگه دارند و در این بازی پیچیده منافع مستقل خود و سایر اعضای الیگارشی یهودی را پیش برند.
لذاست که برادران روچیلد، به‌رغم اتحاد استوارشان، گاه وانمود می‌کردند که با یکدیگر در تعارض‌اند. یک نمونه ماجرای معادن نقره اسپانیاست.

در سال ۱۸۳۴ در قاره اروپا دو معدن مهم نقره وجود داشت: یکی در ایدریای[1] اتریش که به‌وسیله ناتان روچیلد لندن خریداری شد و دیگری در آلمیدای[2] اسپانیا.
ناتان روچیلد برای چنگ‌اندازی بر معدن نقره اسپانیا رابطه دوستانه‌ای با ماریا کریستینا،[3] مادر ملکه خردسال و نایب‌السلطنه "لیبرال" اسپانیا که مورد حمایت لندن بود، برقرار کرد و ۶۰۰ هزار پوند استرلینگ به او وام داد. این در حالی است که مترنیخ حامی اصلی دن کارلوس، عموی ملکه و رهبر جناح "استبدادگرای" مخالف او، بود.
مترنیخ، که روچیلدها را در جبهه خود می‌پنداشت، از این اقدام ناتان سخت به خشم آمد. سالومون روچیلد برای به دست آوردن دل مترنیخ به او گفت که ناتان به دلیل تمایل همسرش حنا، که یک "کوهن لیبرال" است و به ملکه اسپانیا علاقه دارد، وام فوق را اعطا کرده است. این توضیح مترنیخ را قانع نکرد. سالومون ترفندی دیگر اندیشید. او قطعا با توجه به اینکه مکاتباتش با لندن به‌وسیله جاسوسان مترنیخ کنترل می‌شود و متن آن به اطلاع صدراعظم اتریش می‌رسد، نامه‌ای تند به ناتان نوشت. او در این نامه اقدام ناتان را مورد حمله قرار داد و پرخاشگرانه به او گفت که وی "در سیاست هنوز کودک است." این نامه، به خشم مترنیخ پایان داد.[4]

انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ به دوران طولانی اقتدار مترنیخ و سلطه "سیستم مترنیخ" بر اروپای قاره پایان داد.
در مارس ۱۸۴۸، یک ماه پس از انقلاب پاریس و فرار لویی فیلیپ، امواج انقلاب به اتریش و آلمان سرایت کرد. در خیابان‌های وین و فرانکفورت و برلین نیز سنگرهای خیابانی برپاشد. فردیناند اول، امپراتور اتریش، وحشتزده از مترنیخ خواست استعفا دهد. وی بناچار استعفا داد و برای نجات جان خود تصمیم به فرار گرفت.

---

[1] Idria
[2] Almeida
[3] Maria Christina
[4] Cowles, ibid, p. 89.

مورخین می‌نویسند مترنیخ به سالومون روچیلد ملتجی شد و به او گفت "اگر شیطان مرا لعنت کند، تو را هم لعنت خواهد کرد!" بدینسان، مترنیخ با یک هزار سکه دوکاتی که سالومون برای مخارج ضرور در اختیارش قرار داد و نامه‌ای از سالومون خطاب به روچیلدهای لندن که اعتبار مالی مترنیخ را تضمین می‌کرد، در لباس یک پیرزن به لندن گریخت.

سالومون شش ماه پس از مترنیخ در وین بود و در هتل‌اش بطور پنهان زندگی می‌کرد. سرانجام، امپراتور و درباریانش نیز از وین گریختند و سالومون چاره‌ای جز ترک وین نداشت. منشی او، از خاندان یهودی گلداشمیت، یک گاری و کارت عبور، برای گذر از سنگرهای خیابانی، فراهم آورد. در ۱۰ اکتبر ۱۸۴۸، بارون سالومون فن روچیلد ۷۵ ساله، مقتدرترین صراف و بزرگترین زمیندار سراسر امپراتوری اتریش، در لباس یک پیرمرد عادی در این گاری نشست و از وین خارج شد. سالومون ابتدا به فرانکفورت، نزد برادر بزرگش آمشل، و سپس به کاخ خود در سورن،[1] واقع در حومه پاریس و در حاشیه رود سن، رفت. او در شش ساله پایانی عمرش در این کاخ زیست و هیچگاه به وین بازنگشت.

کمی بعد آرامش در وین برقرار شد. چهار هفته پس از اعاده نظم در وین، آنسلم، تنها پسر سالومون، به این شهر بازگشت و دفتر روچیلدها را گشود.[2] بدینسان، دوران اقتدار بارون آنسلم فن روچیلد در وین آغاز شد.

آنسلم سالومون روچیلد[3] (۱۸۰۳-۱۸۷۴)، پسر بارون سالومون مایر فن روچیلد، از جانب مادر به خاندان اشترن تعلق دارد. او در سال ۱۸۲۶ با شارلوت، فرزند ارشد ناتان مایر روچیلد لندن، ازدواج کرد.

پیشتر به شبکه خویشاوندی ناتان مایر روچیلد لندن پرداختیم. این بحث را با نگاهی به خاندان مادری آنسلم سالومون روچیلد پی می‌گیریم:

از تبار **خاندان اشترن** و پیوندشان با خاندان‌های کهن الیگارشی یهودی نیز، چون روچیلدها، اطلاعی در دست نداریم. تنها می‌دانیم که مقارن با دوران تکاپوی مایر آمشل روچیلد، برادران اشترن از صرافان و تجار بزرگ فرانکفورت بودند. و نیز می‌دانیم که در اواخر سده هیجدهم یا اوایل سده نوزدهم، برادران اشترن، چون روچیلدها، در کشورهای

---

[1] Suresnes
[2] Allfrey, ibid, p. 65; Cowles, ibid, p. 109.
[3] Anselm Salomon Rothschild

مختلف مستقر شدند و شبکه‌های بنیاد خود را بر پا کردند.[۱] در سال ۱۸۰۰ سالومون مایر روچیلد با کارولین اشترن ازدواج کرد و بدینسان پیوند این دو خانواده استوارتر شد. حاصل این وصلت، آنسلم و بتی روچیلد (همسر جیمز روچیلد پاریس) است. قطعاً، اشترن‌ها در عملیات مالی- اطلاعاتی دوران ناپلئون نیز مشارکت داشتند.

در *دایرةالمعارف یهود* تبارنامه‌ای از خاندان اشترن مندرج نیست و لذا پیوندهای خویشاوندی اشترن‌ها را نمی‌شناسیم. معهذا، با توجه به نمونه‌های مشابه و فراوان دیگر، به یقین اشترن‌های مهاجر از آلمان به سایر کشورهای اروپایی و آمریکا را باید از تبار برادران اشترن فرانکفورت (معاصر مایر آمشل روچیلد) یا خویشاوند نزدیک آنان دانست.

در سال ۱۸۳۳، **دیوید اشترن**[۲] (متوفی ۱۸۷۷) و برادرش **هرمان اشترن**[۳] (۱۸۱۵-۱۸۸۸) موسسه خود را، به‌نام "برادران اشترن"،[۴] در لندن گشودند.

این موسسه در اعطای وام به چند دولت خارجی توفیق فراوان به دست آورد. در سال ۱۸۶۹ پادشاه پرتغال به پاس خدمات برادران اشترن، به دیوید اشترن عنوان "ویسکونت" و به هرمان اشترن عنوان "بارون" اعطا کرد. از این پس پیشوند "دو"[۵] به نام آنها افزوده شد. مدتی بعد دیوید اشترن عضو هیئت مدیره "بانک شاهنشاهی" انگلیس[۶] و معاون شهردار لندن شد. هرمان اشترن نیز عضو هیئت مدیره "بانک شاهنشاهی" انگلیس، "بانک لندن و سانفرانسیسکو"،[۷] "بانک رومانی"[۸] و کمپانی "واتروركز"[۹] بود. در نیمه دوم سده نوزدهم، یکی دیگر از اعضای این خانواده به‌نام **اسحاق اشترن** از بزرگترین صرافان بروکسل به شمار می‌رفت.[۱۰]

---

[1] *Judaica*, vol. 15, p. 380.
[2] David Stern
[3] Herman Stern
[4] Stern Brothers
[5] de
[6] Imperial Bank
[7] London and San Francisco Bank
[8] Bank of Roumania
[9] East London Waterworks Co.

[۱۰] همین کتاب، ج ۲، صص ۱۱۸-۱۱۹.

سیدنی جیمز اشترن[۱] (۱۸۴۵-۱۹۱۲)، پسر بزرگ دیوید، در آغاز به کار در موسسه پدر پرداخت ولی کمی بعد کناره گرفت و به تکاپوهای سیاسی مشغول شد. او در سال ۱۸۹۱ نماینده مجلس عوام شد و در سال ۱۸۹۵ به مقام لردی دست یافت و **لرد واندزورث**[۲] نام گرفت. **سر ادوارد اشترن**[۳] (۱۸۵۴-۱۹۳۳) برادر کوچک اوست. ادوارد اشترن ریاست برخی نهادهای یهودی انگلیس را به دست داشت، در سال ۱۹۰۴ به عنوان "شهسوار امپراتوری بریتانیا" دست یافت و در سال ۱۹۲۴ "بارونت" شد. دختر هرمان، به‌نام لورا اشترن، همسر **سر دیوید لیونل سالومونز**،[۴] چهره متنفذ صنایع انگلیس در اوایل سده بیستم، است.[۵]

از اعضای این خاندان، **جیمز اشترن**[۶] را نیز می‌شناسیم که از صرافان و تجار بزرگ لندن در اواخر سده نوزدهم بود. جیمز اشترن شریک کمپانی "برادران اشترن" و قطعا خویشاوند نزدیک و محتملا پسر عموی دیوید و هرمان اشترن است. او در سال ۱۹۰۱ درگذشت و قریب به ۱/۳ میلیون پوند ثروت بر جای گذارد.[۷]

جیمز اشترن دارای دو پسر است که هر دو از چهره‌های متنفذ سیاست و صنایع نظامی بریتانیا در اوایل سده بیستم به شمار می‌روند. پسر بزرگ به‌نام **سر آلبرت اشترن**[۸] در دوران جنگ اول جهانی **به ساخت تانک‌های جدید** اشتغال داشت و پسر کوچک، به‌نام **سر فردریک کلود اشترن**[۹] (۱۸۸۴-۱۹۶۷)، در زمان جنگ در جبهه عثمانی حضور داشت و در زمان مذاکرات صلح ورسای مدتی منشی لوید جرج، نخست‌وزیر بریتانیا، بود. او در سال ۱۹۵۶ شوالیه شد. سر کلود اشترن نیز از شرکای "کمپانی برادران اشترن" بود. او در دوران بازنشستگی از باغداران بزرگ انگلستان به

---

[1] Sidney James Stern
[2] 1st Baron Wandsworth
[3] Sir Edward Stern
[۴] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۹۸.
[5] *Judaica*, vol. 15, p. 380.
[6] James Stern
[7] Allfrey, ibid, p. 6.
[8] Sir Albert Stern
[9] Sir Frederick Claude Stern

شمار می‌رفت و در "انجمن سلطنتی باغداری"[1] عضویت داشت.[2]

مقارن با تکاپوی لرد واندزورث (سیدنی جیمز اشترن)، سر ادوارد، سر آلبرت و سر کلود اشترن در لندن، یکی از اشترن‌ها را در زمره دولتمردان فرانسه می‌یابیم.
ژاک اشترن[3] (۱۸۸۱-۱۹۴۹) در دوران وزارت خارجه لئون بورژوا،[4] نخست‌وزیر و رجل نامدار فرانسه در اوایل سده بیستم، منشی خصوصی او بود. وی در سال ۱۹۱۴ به پارلمان فرانسه راه یافت، در سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۳۳ وزیر تجارت دریایی و در سال‌های ۱۹۳۵-۱۹۳۹ وزیر مستعمرات این کشور بود. ژاک اشترن در سال ۱۹۴۲ به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد.[5]

در سده بیستم، بسیاری از اشترن‌ها را در ایالات متحده آمریکا، اروپا و آمریکای جنوبی می‌یابیم.
برای نمونه، **فیلیپ کوهن اشترن**[6] (۱۸۴۷-۱۹۳۳) از قضات و سیاستمداران متنفذ جامائیکا بود.[7] **هانس اشترن**[8] (متولد ۱۹۲۲) در سال ۱۹۳۹ به برزیل رفت و در ریودوژانیرو مستقر شد. او از سال ۱۹۴۰ به صادرات سنگ‌های قیمتی و جواهرات برزیل پرداخت و در سال ۱۹۴۵ "کمپانی تجاری و صنعتی هانس اشترن"[9] را تأسیس کرد. چند سال بعد، این کمپانی به بزرگترین صادرکننده سنگ‌های قیمتی و جواهرات برزیل بدل شد که در سراسر جهان دارای شعبه است. هانس اشترن به "سلطان جواهرات" شهرت دارد.[10]
تعدادی از اشترن‌ها نیز از چهره‌های متنفذ عرصه دانش و فرهنگ معاصرند. آلفرد

---

1 Royal Holticultural Society
2 *Judaica*, vol. 15, p. 384.
3 Jacques Stern
4 Leon Bourgeois
5 ibid, p. 387.
6 Philip Cohen Stern
7 ibid, pp. 392.
8 Hans Stern
9 H. Stern Comercio e Industria
10 ibid, pp. 385-386.

اشترن[1] (۱۸۴۶-۱۹۳۶) مورخ سویسی،[2] ویلیام اشترن[3] (۱۸۷۱-۱۹۳۸) روانشناس و فیلسوف آلمانی،[4] اتو اشترن[5] (۱۸۸۸-۱۹۶۹) فیزیکدان آلمانی و برنده جایزه نوبل (۱۹۴۳)،[6] و ساموئل میکلوس اشترن[7] (۱۹۲۰-۱۹۶۹) از این جمله‌اند.

آلفرد اشترن، استاد دانشگاه‌های برن و زوریخ، دارای تألیفات متعدد در زمینه تاریخ اروپاست. از آثار او باید به زندگینامه میلتون شاعر انگلیسی (دو جلد، ۱۸۷۷-۱۸۷۹)، *تاریخ انقلاب انگلستان* (۱۸۸۱)، زندگینامه میرابو سیاستمدار فرانسوی (چهار جلد، ۱۸۸۹، ۱۸۹۵) و مهم‌تر از همه به *تاریخ سیاسی اروپا در سال‌های ۱۸۱۵-۱۸۷۱* (ده جلد، ۱۸۹۴-۱۹۲۴) اشاره کرد.

ساموئل میکلوس اشترن فارغ‌التحصیل و استاد دانشگاه آکسفورد و مولف آثار متعدد در زمینه تاریخ اسلام و مترجم کتاب *مطالعات اسلامی*[8] گلدزیهر به زبان انگلیسی است.[9] او سرویراستار *دایرةالمعارف اسلام* (لیدن، چاپ جدید) بود و جلد اول (۱۹۶۰) این مجموعه را، از صفحه یک تا صفحه ۳۲۰، ویرایش کرده است.

در نسل معاصر نیز پروفسور **نیکلاس هربرت اشترن**[10] (متولد ۱۹۴۶)، فارغ‌التحصیل آکسفورد، را می‌شناسیم. او از اقتصاددانان سرشناس انگلیس به شمار می‌رود و از سال ۱۹۸۶ استاد دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی لندن است. از جمله تألیفات وی باید به *نظریه‌های توسعه اقتصادی* (۱۹۷۳) و *نظریه‌های مالیاتی برای کشورهای در حال توسعه* (۱۹۸۷) اشاره کرد.[11]

الفری، بارون آنسلم روچیلد را "موجودی تنگ‌نظر" توصیف می‌کند که "دومی

---

[1] Alfred Stern
[2] ibid, p. 381-382.
[3] William Stern
[4] Wigoder, ibid, pp. 499-500.
[5] Otto Stern
[6] *Judaica*, ibid, pp. 391-392.
[7] Samuel Miklos Stern
[8] *Muslim Studies*.
[9] ibid, p. 392.
[10] Nicholas Herbert Stern
[11] *Who's Who 1993*, p. 1795.

نداشت." او "ثروت خود را، که بیشتر آن جواهرات قابل حمل بود، ذره ذره به چنگ آورد." معهذا، همسر او، بارونس شارلوت، به سان بارونس بتی روچیلد پاریس، به عنوان بانویی "هنردوست" شهرت داشت. او در کاخ خود یکی از نادرترین سالن‌های پذیرایی وین را به پا کرد که روسینی،[1] فلیکس مندلسون،[2] لیست[3] و شومان،[4] آهنگسازان نامدار عصر، در آن حضور می‌یافتند.

آنسلم و شارلوت روچیلد دارای سه پسر و چهار دخترند. پسران عبارتند از **ناتانیل مایر** (۱۸۳۶-۱۹۰۵)، **فردیناند جیمز** (۱۸۳۹-۱۸۹۸) و **سالومون آلبرت** (۱۸۴۴-۱۹۱۱).

این نسلی است که شاخه وین روچیلدها را از دهه ۱۸۷۰ به اوایل سده بیستم پیوند می‌زند. هر سه پسر از برجسته‌ترین گردآورندگان آثار هنری به شمار می‌رفتند. ماتیلد، دختر آنسلم، که با **ویلهلم کارل روچیلد** (۱۸۲۸-۱۹۰۱) پسر کارل مایر روچیلد ازدواج کرد، در نوجوانی موسیقی را نزد شوپن[5] فرا گرفت و یک موسیقیدان حرفه‌ای شد. فردیناند، پسر دوم، در سال ۱۸۶۰، یک سال پس از مرگ مادر، به لندن مهاجرت کرد. او در سال ۱۸۶۵ با دختر لیونل روچیلد لندن (پسر بزرگ ناتان) ازدواج کرد و به شاخه انگلیسی خاندان روچیلد پیوست. ناتانیل، پسر اول آنسلم، نرم‌خو و شیفته اسبدوانی بود و هیچگاه ازدواج نکرد. آنسلم که در او توانایی مدیریت نمی‌دید، اداره بنیاد وین را به سومین پسرش، سالومون آلبرت عبوس و منزوی، سپرد. او در سال ۱۸۷۶ با دختر آلفونس روچیلد پاریس (پسر بزرگ جیمز روچیلد)، ازدواج کرد.

به‌نوشته الفری، هر دو پسر آنسلم در وین، به "ویروس کاخ‌سازی خانواده روچیلد" مبتلا بودند. سالومون آلبرت جلوه‌فروشانه کاخی باشکوه به پا کرد که با بناهای عموزادگان انگلیسی‌اش کوس رقابت می‌زد. ناتانیل مایر در گردآوری مبلمان‌های عتیقه با برادر لندنی‌اش فردیناند به رقابت برخاست و کلکسیونی بی‌نظیر از اثاثیه لویی چهاردهم، لویی پانزدهم و لویی شانزدهم گرد آورد. آنان طبق سنت خانواده‌های ثروتمند اشرافی آن عصر، به احداث بناهای خیریه چون بیمارستان، یتیم‌خانه، آموزشگاه‌های نابینایان و ناشنوایان و آسایشگاه‌های بیماران روانی نیز دست زدند. ناتانیل

---

[1] Rossini
[2] Mendelssohn
[3] Liszt
[4] Schumann
[5] Chopin

در وین پارک‌های گیاه‌شناسی تأسیس کرد. پسران آنسلم در املاک پهناور پدربزرگ‌شان نیز تأسیساتی به پا کردند و حتی برای روستاییان کلیساهایی احداث کردند.[1]

دوران تکاپوی بارون آنسلم سالومون فن روچیلد و پسرانش در اتریش با دوران ۶۸ ساله سلطنت فرانتس جوزف مقارن است.

فرانتس جوزف (۱۸۳۰-۱۹۱۶)، نامدارترین چهره خاندان هابسبورگ، در ۱۸ سالگی به سلطنت رسید و تا زمان مرگ، به مدت ۶۸ سال، امپراتور قدرتمند اتریش و پادشاه مجارستان بود. سلطنت فرانتس جوزف با انقلاب ۱۸۴۸ آغاز شد و با جنگ اول جهانی به پایان رسید. او در اواخر عمر در دیداری با تئودور روزولت، رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا، خود را "واپسین پادشاه مکتب کهن" خوانده است.[2]

در زمان انقلاب‌های ۱۸۴۸، قاره اروپا، به‌ویژه اروپای مرکزی و شرقی که بخش مهمی از آن در قلمرو امپراتوری اتریش قرار داشت، هنوز سرزمینی بطور عمده روستایی بود.

شاخص اروپای نیمه اول سده نوزدهم رشد سریع جمعیت است. در این دوران، جمعیت امپراتوری اتریش و فرانسه ۳۰ درصد افزایش یافت و رشد جمعیت در مجارستان بیشتر بود. این در حالی است که روش‌های بهره‌برداری در کشاورزی همچنان ابتدایی و عقب‌مانده بود و فئودال‌ها از اقتدار کهن خویش در سراسر امپراتوری هابسبورگ برخوردار بودند.

در سال ۱۸۴۸، لندن، پاریس، بروکسل، رم، برلین، وین، پراگ و بوداپست تنها شهرهای بزرگ اروپا به شمار می‌رفتند. فرانسه و بلژیک در دوران سلطنت لویی فیلیپ و لئوپولد اول، به تأسی از انگلستان، فرایند صنعتی‌شدن را آغاز کرده بودند و لذا از این میان تنها لندن، پاریس و بروکسل شهرهای صنعتی تلقی می‌شدند.

در اروپای شرقی، که کانون مهم شورش‌های مردمی بود، تنها یک شهر دارای بیش از یکصد هزار نفر جمعیت وجود داشت و در سرزمین‌های شمالی جبال آلپ تنها سه شهر این‌چنینی بود: وین، بوداپست و پراگ.

---

[1] Allfrey, ibid, p. 66.

[2] Alan Palmer, *The Penguin Dictionary of Twentieth- Century History, 1900- 1991*, 1992, p. 159.

در این زمان وین ۴۰۰ هزار نفر جمعیت داشت که شمار آن نسبت به دوران ناپلئون دو برابر بود. این افزایش به دلیل رشد جمعیت در روستاها و مهاجرت روستاییان به شهرها بود و هنوز توان صنعتی اتریش در حدی نبود که این نیروی انسانی سرگردان را به خود جذب کند. به‌نوشته دکتر تامسون، پیش از انقلاب‌های ۱۸۴۸ میزان افزایش نیروی کار بیش از رشد صنعت بود و این امر منجر به کاهش ایستارهای زندگی و رواج کارهای شاق و بیکاری در شهرها می‌شد.[1]

پایه‌های صعود و اقتدار فرانتس جوزف را نه مترنیخ، بلکه آن بخش از اشرافیت سنت‌گرای اتریش استوار ساخت که از انحطاط امپراتوری هابسبورگ رنج می‌برد و خواستار اعاده اقتدار و شوکت آن بود. پرنس **فلیکس شوارزنبرگ**[2] (۱۸۰۰-۱۸۵۲) نماینده و سخنگوی این گرایش بود.

شوارزنبرگ به یک خاندان بلندپایه اشرافی اتریش تعلق داشت که از سنن عمیق نظامیگری برخوردار بود. عموی او، فیلدمارشال پرنس کارل شوارزنبرگ (۱۷۷۱-۱۸۲۰) فرمانده ارتش اتریش در دوران ناپلئون است؛ هموست که در سال ۱۸۱۲ در رأس ارتش اتریش در لشکرکشی ناپلئون به روسیه شرکت کرد و هموست که در سال بعد ارتش ناپلئون را در لایپزیگ شکستی سخت داد و راه پیروزی متحدین را هموار ساخت.

فلیکس شوارزنبرگ در دوران مترنیخ به وزارت خارجه پیوست و در بهار سال ۱۸۴۸ مشاور سیاسی ژنرال رادتزکی،[3] فرمانده نیروهای اتریش در ایتالیا، بود. با آغاز شورش، رادتزکی ۸۲ ساله که در میان نظامیان از محبوبیت فراوان برخوردار بود و نمادی از اقتدار اتریش انگاشته می‌شد، خود به سرکوب مردم ایتالیا پرداخت و شوارزنبرگ را راهی وین کرد. این پس از استعفا و فرار مترنیخ است. شوارزنبرگ در وین نقشی فعال در سرکوب مردم به دست گرفت. در ۲۱ نوامبر ۱۸۴۸، امپراتور فردیناند، در زیر فشار نظامیان، شوارزنبرگ را در سمت صدراعظم اتریش منصوب کرد. شوارزنبرگ به سرکوب شورش و اعاده نظم پرداخت و کمی بعد فردیناند نالایق را مجبور به استعفا کرد و فرانتس جوزف را بر تخت سلطنت نشاند. او در ۴ مارس ۱۸۴۹ "رایشتاگ"،[4] مجلس اشراف اتریش، را منحل کرد و تمامی قدرت را در دست امپراتور، و درواقع خود، متمرکز

---

[1] Thomson, ibid, pp. 229- 230.

درباره رشد جمعیت و فرایند شهرنشینی در قاره اروپا بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۵۶-۲۵۹.

[2] Prince Felix Schwarzenberg

[3] Josef Radetzky

[4] Reichstag

ساخت. سپس، با حمایت نظامی نیکلای اول، تزار روسیه، به مجارستان لشکر کشید و سرکوب جنبش استقلال‌طلبانه این کشور را آغاز کرد. سلوک شوارزنبرگ با شورشیان مجارستان خشن و اقتدارآمیز بود و هیچگونه سازش را با سران جنبش برنتافت. بدینسان، به‌وسیله شوارزنبرگ دولتی مقتدر، بغایت متمرکز و نظامی‌گرا در وین استقرار یافت.

در این زمان، الیگارشی زرسالار لندن به مداخله نظامی نیکلای اول، تزار روسیه، در اعماق قاره اروپا و پیوند آن با شوارزنبرگ به دیده خصومت می‌نگریست و به عکس با رهبران استقلال مجارستان همدلی داشت؛ قطعا به این دلیل که تداوم اقتدار امپراتوری هابسبورگ در بخش مهمی از اروپای مرکزی و شرقی و اتحاد آن با نیکلای اول را نمی‌پسندید. علاوه بر عدم تمایل امپراتوری بریتانیا به حضور یک قدرت بزرگ رقیب در منطقه، کانون‌های زرسالار اروپا نیز برای انباشت و افزایش هر چه بیشتر ثروت خود به بهم‌ریزی ساختارهای موجود اجتماعی و سیاسی نیاز داشتند و لذا از اقدامات شوارزنبرگ خشنود نبودند.

این سیاستی است که الیگارشی لندن در قبال استقلال و وحدت ایتالیا و وحدت آلمان نیز پی می‌گرفت زیرا مایل بود از طریق ایجاد این دو قدرت منطقه‌ای، اقتدار امپراتوری هابسبورگ محدود و مهار شود.

الیگارشی زرسالار فرانکفورت، شهری که از زمان ناپلئون مرکز "کنفدراسیون آلمان" بود، نیز در مسئله وحدت آلمان نقشی موثر و تحریک‌آمیز داشت. در سال ۱۸۴۹ دربارهای پروس و ساکسونی و هانوور پیمان اتحادی را منعقد کردند که به پیمان "سه پادشاه" شهرت دارد. کمی بعد پارلمان فرانکفورت عنوان "پادشاه آلمان" را به شاه پروس اعطا کرد. در این زمان **فردریک ویلهلم چهارم**، پادشاه پروس (۱۸۴۰-۱۸۶۱)، با دربار انگلیس رابطه نزدیک داشت.

خاندان هوهن‌زولرن، خاندان سلطنتی پروس، از طریق وصلت با خاندان هانوور، خاندان سلطنتی انگلیس، خویشاوند است.

فردریک اول، نخستین پادشاه پروس، پس از مرگ همسر نخست از خاندان هانوور زن گرفت و این سنت ادامه یافت. پسر این دو، فردریک ویلهلم اول، پادشاه پروس (۱۷۱۳-۱۷۴۰)، در سال ۱۷۰۶ با دختر جرج اول هانوور، پادشاه انگلیس، ازدواج کرد. فردریک دوم، معروف به "فردریک کبیر"، حاصل این وصلت است. فردریک ویلهلم چهارم برادر ویلهلم اول، نخستین امپراتور آلمان، و عموی فردریک سوم داماد ملکه ویکتوریاست. (او برادر زن نیکلای اول، تزار روسیه، نیز بود.)

در این زمان، ارنست اگوستوس، برادر جرج چهارم و عموی ملکه ویکتوریا، شاه هانوور (۱۸۳۷-۱۸۵۱) است؛ و ارنست، شاه ساکسونی (۱۸۴۴-۱۸۹۳)، نیز پسردایی و برادر شوهر ملکه ویکتوریای انگلیس. (این ارنست پسر ارنست اول و برادرزاده لئوپولد اول پادشاه بلژیک است.) بدینسان، شعار "وحدت آلمان" را در این زمان باید به معنای سلطه خاندان سلطنتی انگلیس و الیگارشی لندن بر بخش مهم از اروپای مرکزی انگاشت.

معهذا، شوارزنبرگ با حمایت نیکلای اول موفق به درهم شکستن این اتحاد شد و بار دیگر سلطه اتریش را بر دولت‌های کوچک آلمانی برقرار کرد. در سال ۱۸۵۰ پیمان اولموتز[1] میان اتریش و پروس منعقد شد و طی آن "کنفدراسیون آلمان"، به رهبری اتریش و با مرکزیت فرانکفورت، احیا گردید. این ماجرا، که به "تحقیر اولموتز" شهرت دارد، شکستی مدهش و توهین‌آمیز برای فردریک ویلهلم چهارم بود.

موضع الیگارشی زرسالار بریتانیا در قبال امپراتوری هابسبورگ را در ماجرای سفر ژنرال هاینو به لندن به روشنی می‌توان شناخت:

ژنرال جولیوس یاکوب هاینو[2] (۱۷۸۶-۱۸۵۳)، پسر نامشروع ویلیام نهم هسه کاسل (حامی مایر آمشل روچیلد)، است. او به خدمت دربار هابسبورگ درآمد و در زمان انقلاب مجارستان از سوی پرنس شوارزنبرگ برای سرکوب شورش به این سرزمین اعزام شد. قساوت ژنرال هاینو در مجارستان شهرت فراوان یافت. او در سال ۱۸۵۰ به انگلستان سفر کرد. در جریان این سفر، گروهی از اوباش شهر به وی حمله بردند و او به‌وسیله گاری‌کشان کارخانه‌های آبجوسازی بارکلی و پرکینز به شدت مضروب شد. **بارکلی و پرکینز از اعضای برجسته "الیگارشی کواکر"ند و در آن زمان مالک بزرگترین تأسیسات آبجوسازی انگلستان بودند.** به یقین، این آشوبی سازمان‌یافته بود و کارگران مجری فرامین روسای خود بودند. پالمرستون، وزیر امور خارجه انگلیس و عضو سرشناس "کلوپ آتنائوم"، نیز به سود "کارگران" موضع گرفت و چنان تند رفت که نارضایتی ملکه ویکتوریا را برانگیخت. این در حالی است که کمی بعد پالمرستون به لویی کوشوت[3] (۱۸۰۲-۱۸۹۴)، رهبر فراری شورش مجارستان، در جریان سفرش به

---

[1] Olmutz

[2] Julius Jacob Haynau

[3] Lajos (Louis) Kossuth

انگلیس برخوردی بسیار دوستانه کرد.[۱]

دولت انگلستان خواستار تضعیف اتریش و تجزیه امپراتوری هابسبورگ بود، ولی هوادار نابودی کامل آن نبود زیرا بر اساس "دکترین پالمرستون" وجود این قدرت مهم اروپایی، و نیز عثمانی، را سد دفاعی استواری در برابر توسعه‌طلبی روسیه به سوی غرب اروپا می‌انگاشت؛ روسیه‌ای که در دوران نیکلای اول تهدیدی برای اروپای قاره تلقی می‌شد. در سال ۱۸۴۹ پالمرستون طی نطقی در مجلس عوام، احتمالا برای نخستین بار، مفهوم "توازن قوا" را به کار برد. او گفت:

> اتریش مهم‌ترین عنصر در توازن نیروهای اروپایی است. اتریش در مرکز اروپا قرار دارد و سدی است در برابر تجاوز از یکسو و تهاجم از سوی دیگر. بنظر من، استقلال و آزادی‌های سیاسی اروپا به حفظ تمامیت و انسجام اتریش به عنوان یک قدرت بزرگ اروپایی وابسته است.[۲]

بدینسان، در این دوران کانون‌های سیاسی لندن خواستار اتریشی بودند تا بدان حد قدرتمند که مانع توسعه‌طلبی روسیه به سوی غرب شود و چنان مهارشده و ضعیف که نتواند خود به قدرت اصلی قاره اروپا بدل گردد. سیاست‌های شوارزنبرگ مغایر با این سیاست بود. شوارزنبرگ ۵۲ ساله، کمی پس از بازگشت مترنیخ از لندن، در آوریل ۱۸۵۲ در دفتر کارش به مرگی ناگهانی درگذشت.

با مرگ شوارزنبرگ، فرانتس جوزف ۲۲ ساله قدرت را بطور کامل در دست خود گرفت و حکومتی خودکامه و متمرکز را مستقر ساخت. او در رأس ایالات شاهزادگان و اشراف آلمانی را، که مستقیما تابع وین بودند، قرار داد. قدرت اصلی در دست آلکساندر باخ،[۳] وزیر کشور، متمرکز بود. او یک نظام پلیسی گسترده و مقتدر ایجاد کرد که به "رژیم باخ"[۴] معروف است. فرانتس جوزف، که خود را یک کاتولیک مومن می‌دانست، برخلاف فرانتس دوم، با کلیسای واتیکان رابطه حسنه داشت. او در عین حال به پروتستان‌ها و یهودیان نیز آزادی فراوان داد. در دوران حکومت او شبکه‌های گسترده راه‌آهن در سراسر امپراتوری هابسبورگ احداث و شالوده‌های صنعت جدید در این سرزمین پی ریخته شد.

---

[1] Thomson, ibid, pp. 224-225; Emerson, ibid, vol. 1, p. 863.

[2] Thomson, ibid, p. 244.

[3] Alexander Bach

[4] Bach regime

فرانتس جوزف در جریان جنگ کریمه سیاست بیطرفی متمایل به انگلستان و فرانسه در پیش گرفت و با این اقدام خشم نیکلای اول را، که به او در سرکوب انقلاب مجارستان یاری داده بود، برانگیخت. در جنگ سال ۱۸۵۹، حکومت ساردینی، با حمایت مستقیم ناپلئون سوم و حمایت غیرمستقیم انگلستان، اتریش را از منطقه لومباردی بیرون راند و به سلطه خاندان هابسبورگ بر ایتالیا پایان داد. در دهه بعد، به سلطه اتریش بر دولت‌های محلی آلمان نیز پایان داده شد: جنگ پروس و اتریش، معروف به "جنگ هفت هفته‌ای" (ژوئن و ژوئیه ۱۸۶۶)، با پیروزی کامل پروس به پایان رسید. در این جنگ، ایتالیا متحد پروس بود. بدینسان، سال ۱۸۶۶ را باید پایان امپراتوری هابسبورگ به عنوان یک قدرت بزرگ منطقه‌ای شمرد.

این ناکامی‌ها، و نیز تداوم شورش‌های استقلال‌طلبانه در مجارستان، سبب شد که در سال ۱۸۶۷ فرانتس جوزف به اصلاحات سیاسی دست زند. او به مجارستان "استقلال" داد و علاوه بر "امپراتور اتریش" عنوان "پادشاه مجارستان" را نیز بر نام خود افزود. هر یک از این دو کشور دارای هیئت دولت و مجلس خود بودند. فرانتس جوزف ریاست هر دو دولت را به دست داشت. از این پس، در اتریش نظام سیاسی پارلمانی مستقر شد و احزاب به فعالیت پرداختند. او به اقلیت‌های ملی نیز خودمختاری داد. معهذا، در این دوران نیز فرانتس جوزف به ارتش علاقه ویژه داشت و نیروهای نظامی پایگاه اصلی قدرت او به شمار می‌رفت.

فرانتس جوزف در سال ۱۸۷۲ وارد "پیمان سه امپراتور" (اتریش، آلمان و روسیه) شد. او در زمان جنگ ۱۸۷۷-۱۸۷۸ روسیه و عثمانی، که به شکست عثمانی انجامید، به حمایت غیررسمی از روسیه پرداخت و در نتیجه در کنگره برلین (ژوئن- ژوئیه ۱۸۷۸) منطقه بوسنی- هرزگوین به اتریش داده شد. نتایج کنگره برلین روسیه را از قدرت‌های غربی آزرده ساخت. در سال ۱۸۷۹، بیسمارک، صدراعظم آلمان، یک پیمان دفاعی سری برای مقابله با تهاجم احتمالی روسیه به آلمان با اتریش منعقد کرد. از آن پس، این پیمان به شالوده سیاست خارجی فرانتس جوزف بدل شد و او تا زمان مرگ بطور جدی به آن وفادار ماند. بعدها ایتالیا (۱۸۸۲) و رومانی (۱۸۸۳) نیز به این پیمان پیوستند. معهذا، فرانتس جوزف می‌کوشید تا روابط حسنه خود را با روسیه محفوظ دارد. او در سال ۱۸۹۷ به سن‌پطرزبورگ سفر کرد و با دولت روسیه به توافق‌هایی در مسئله بالکان رسید. ولی سرانجام بر سر مسئله صربستان میان روسیه و اتریش اختلاف پدید شد. در سال‌های ۱۸۸۱-۱۸۸۹ صربستان متحد اتریش به شمار می‌رفت، ولی بتدریج، به‌ویژه از سال ۱۹۰۳، به سوی روسیه گرایش یافت. در این دوران فرانتس جوزف مدافع سیاستی صلح‌جویانه بود، ولی سرانجام وزرایش او را قانع کردند که تنها

راه برای پایان دادن به تحریکات صرب‌ها توسل به حربه نظامی است. در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ فرانتس فردیناند،[۱] برادرزاده و ولیعهد فرانتس جوزف، به‌وسیله یک دانشجوی صرب در سارایوو به قتل رسید و فرانتس جوزف برای تنبیه صرب‌ها به این سرزمین لشکر کشید. این حادثه منجر به جنگ اول جهانی شد. فرانتس جوزف در نیمه جنگ، در ۲۱ نوامبر ۱۹۱۶، در کاخ خود درگذشت.

دایره‌المعارف آمریکانا فرانتس جوزف را پادشاهی متکی بر اقتدار فردی خود و مورد احترام فراوان مردمش توصیف کرده است. فرانتس جوزف به‌رغم دوران طولانی سلطنت و برخورداری از قدرت فراوان، در زندگی فردی سعادتمند نبود. او در سال ۱۸۵۴ با یکی از خویشانش، پرنسس الیزابت باواریا، ازدواج کرد و به او عشق می‌ورزید ولی زندگی خانوادگی آنان به دلیل دسیسه‌های مادر ملکه به تیرگی گرایید. در سال ۱۸۶۷ برادرش، ماکزیمیلیان، به دست شورشیان مکزیک به قتل رسید. در سال ۱۸۸۹ پسرش، رودلف، خودکشی کرد. همسر فرانتس جوزف نیز در سال ۱۸۹۸ به دست یک آنارشیست ایتالیایی به قتل رسید. و سرانجام برادرزاده و دومین ولیعهد فرانتس جوزف به دست صرب‌ها کشته شد. او در اواخر عمر عاشق هنرپیشه‌ای به نام کاترین شرات شد و اوقات اندوهبار خود را غالبا به تنهایی و با شکار در کوه‌های آلپ می‌گذرانید.[۲]

در دوران سلطنت فرانتس جوزف، بجز دوران اقتدار شوارزنبرگ (در منابع موجود اشاره‌ای دال بر رابطه نزدیک شوارزنبرگ با الیگارشی یهودی اروپا مندرج نیست)، رابطه روچیلدها با خاندان هابسبورگ تداوم داشت.

هرچند گنتس و ماری لوئیز، دو حامی نامدار روچیلدها، در این زمان زنده نبودند، ولی مترنیخ بازنشسته در سال‌های ۱۸۵۱-۱۸۵۹ زنده و بانفوذ بود و چون گذشته با روچیلدها و سایر اعضای الیگارشی یهودی پیوند داشت. پس از او پسرش، ریچارد، و دخترش، پائولین، این رابطه را تداوم بخشیدند. پرنسس پائولین مترنیخ، پایگاه استوار زرسالاران یهودی در دربار هابسبورگ به شمار می‌رفت تا بدانجا که به "بانوی حامی یهودیان"[۳] شهرت یافت. الفری می‌نویسد به یمن حمایت پائولین "تمامی درها به روی روچیلدها گشوده بود."[۴]

---

[1] Archduke Franz Ferdinand

[2] *Americana*, vol. 5, pp. 850-852.

[3] Notre Dame de Zion

[4] Allfrey, p. 62.

به تبع چنین پیوندهایی، در دوران فرانتس جوزف نیز روچیلدها همچنان متنفذترین بانکدار امپراتوری اتریش بودند. به‌نوشته مورتون، فرانتس جوزف در تمامی مراسم روچیلدها، عزا و عروسی، به‌وسیله ارسال تسلیت یا تبریک، شرکت می‌کرد. در سال ۱۸۸۷ به روچیلدهای وین عنوان "درباری" اعطا شد و از آن پس آنان در مراسم خصوصی دربار هابسبورگ نیز حضور داشتند.[1]

نوع رابطه روچیلدها با خاندان هابسبورگ در اواخر سده نوزدهم را در دو نمونه زیر می‌توان دریافت:

رودلف، تنها پسر و ولیعهد فرانتس جوزف، از اواخر دهه ۱۸۷۰ پیوندی نزدیک و صمیمانه با روچیلدها داشت. آنتونی الفری سرآغاز این رابطه را سفر سال ۱۸۶۹ ادوارد، ولیعهد انگلستان، به وین می‌داند و در این سفر بود که او برای نخستین بار با رودلف یازده ساله آشنا شد.

رودلف زمانیکه در سال ۱۸۷۸ برای نخستین بار به لندن سفر کرد، جوانی ۲۰ ساله بود. در این سفر یهودیان دربار ولیعهد انگلستان معاشران و میهمانداران او بودند و در همین سفر بود که فردیناند، پسر دوم بارون آنسلم روچیلد، به افتخار رودلف ضیافت رقصی ترتیب داد. به تعبیر الفری، "دایی اروپا" (کنایه از ادوارد) بر این "جوان هرزه" در یک زمینه تأثیری عمیق بر جای نهاد و آن علاقه به "اربابان ثروت" بود. بدینسان، ولیعهد اتریش نیز، چون ولیعهد انگلستان، به جرگه دوستان روچیلدها پیوست.

در حلقه خصوصی دوستان بارون ناتانیل روچیلد وین یک زن زیبارو و جاه‌طلب به نام بارونس ماری وتزرا[2] حضور داشت. او با رودلف آشنا شد و از سال ۱۸۸۸ به معشوقه او بدل گردید. رودلف سخت شیفته این زن شد و تصمیم به ازدواج با او گرفت. نامه‌ای به پاپ نوشت و خواستار طلاق همسرش (دختر لئوپولد دوم پادشاه بلژیک) شد. پاپ این نامه را برای فرانتس جوزف فرستاد. امپراتور عبوس و خشک، که تمامی اوقات خود را وقف کارش کرده بود، پس از دعوایی سخت به رودلف دستور داد از معشوقه‌اش جدا شود. رودلف برای فرار از پدر مدتی بهمراه ادوارد، ولیعهد انگلستان، به شکار خرس و گوزن در رومانی و استیریا (منطقه‌ای در جنوب یوگسلاوی) رفت. او سه ماه بعد ابتدا با تفنگ معشوقه‌اش را کشت و سپس به زندگی خود پایان داد. خبر این حادثه به‌وسیله کارکنان کمپانی راه‌آهن روچیلدها به وین رسید و سالومون آلبرت روچیلد آن را به

---

[1] Morton, ibid, pp. 176-177.

[2] Marie Vetsera

اطلاع دربار رسانید.

رودلف در زمان خودکشی به شدت بدهکار بود. آخرین بدهی او مبلغ یکصد هزار گولدنی است که در اول ژانویه ۱۸۸۹ (سی روز پیش از مرگش) از **بارون موریس دو هرش**، زرسالار نامدار یهودی، قرض کرد. او ۶۰ هزار گولدن از این پول را برای معشوقه قدیمی‌اش، میزی کاسپر،[1] فرستاد تا با آن خانه‌ای بخرد؛ بهمراه نامه‌ای سوزناک که در آن از وی وداع کرده بود.[2]

گرایش‌های سیاسی رودلف را نیز قاعدتا باید متأثر از رابطه نزدیک او با دربار ولیعهد انگلیس و یهودیان آن دانست.

رودلف جوانی احساساتی و دارای ذوق ادبی بود و به مطالعه و ادبیات علاقمند. وی بتدریج به ابراز نظریاتی تند علیه کلیسای کاتولیک پرداخت و نخستین تعارض‌های فکری او و پدرش در این زمینه آغاز شد. در عرصه مسایل سیاسی رودلف به حمایت از جدایی‌طلبان مجارستان برخاست و این امر نیز امپراتور را به خشم آورد تا بدانجا که هرگونه مشارکت او در امور دولتی را ممنوع کرد.[3]

زندگی آشفته و فرجام شوم رودلف، به پیوند یهودیان با خاندان هابسبورگ خللی وارد نساخت. درست نه ماه بعد، در یک حادثه مدهش دیگر، بار دیگر تاریخ خاندان هابسبورگ با نام روچیلدها آمیخته شد.

جولی روچیلد، دختر بزرگ بارون آنسلم روچیلد وین است که در سال ۱۸۵۰ با بارون آدولف روچیلد (۱۸۲۳-۱۹۰۰)، دومین پسر کارل مایر روچیلد ناپل، ازدواج کرد. او دوست صمیمی امپراتریس الیزابت، همسر فرانتس جوزف، بود. جولی و آدولف بخشی از اوقات خود را در پاریس و بخش دیگر را در کاخ خویش در کناره یکی از دریاچه‌های ژنو می‌گذرانیدند. این مکانی است که الیزابت ناآرام و افسرده، برای گریز از زندگی تیره خود، به‌ویژه پس از سرنوشت تراژیک تنها پسرش، گاه به آن پناه می‌برد.

ملکه اتریش در سپتامبر ۱۸۹۸ طبق روال گذشته بطور ناشناس به ژنو رفت و به عنوان یک فرد عادی در هتلی اقامت گزید. او در ۹ سپتامبر در ویلای بارونس روچیلد میهمان بود و در حوالی ساعت ده شب به محل اقامتش بازگشت. فردای آن روز، الیزابت

---

1 Mizzi Kasper

2 Allfrey, ibid, pp. 67-68.

3 *Americana*, vol. 23, p. 840.

تیره‌بخت در حال خروج از هتل مورد حمله یک آنارشیست ایتالیایی به‌نام لوچنی[۱] قرار گرفت و با ضربات کارد وی به قتل رسید.[۲]

روچیلدها و تهاجم الیگارشی لندن

چنانکه دیدیم، "اتحاد مقدس"، که در کوران ستیز با ناپلئون شکل گرفت، دیری نپایید و از اوایل دهه ۱۸۲۰ تعارض منافع الیگارشی لندن و دولت بریتانیا با متحدین پیشین، و در رأس آن روسیه و اتریش، آشکار شد.

این آرایش جدید، نیروهای سیاسی اروپا را به دو جبهه "ارتجاع" و "لیبرال" تقسیم کرد. الیگارشی زرسالار لندن، و به تبع آن دولت انگلستان، در رأس جبهه دوم جای داشت و به دلیل نقش بسیار موثرش در حوادث این دوران به عنوان مدافع نیروهای سیاسی "استقلال‌طلب" و "لیبرال" در یونان، ایتالیا، مجارستان، اسپانیا، و آمریکای جنوبی شناخته می‌شد. این در حالی است که دقیقا در همین زمان، الیگارشی زرسالار مستقر در بریتانیا با حدت و شدت در کار توسعه امپراتوری خود در مشرق زمین بود.

دهه ۱۸۲۰ مصادف است با دوران فرمانفرمایی **لرد فرانسیس هستینگز**[۳] (۱۸۱۳-۱۸۲۳) و **لرد ویلیام امهرست**[۴] (۱۸۲۳-۱۸۲۸) در هند. این سال‌ها، به عنوان دوران اوجگیری تکاپوی کمپانی‌های انگلیسی و آمریکایی قاچاق تریاک و افزایش چشمگیر صدور این کالای بسیار سودآور به چین نیز شناخته می‌شود. در سال ۱۸۲۰ سالیانه حدود **چهار هزار** صندوق تریاک به چین صادر می‌شد که در سال ۱۸۳۰ **به بیست هزار** صندوق رسید.[۵] در سال ۱۸۲۰ در چین حدود **۲۶۰ هزار** معتاد به تریاک وجود داشت

---

[1] Lucheni

[2] Cowles, ibid, p. 189; Allfrey, ibid, p. 68.

[3] Francis Rawdon Hastings, First Marquess of Hastings

[4] William Pitt Amherst, First Earl Amherst of Arakan

لرد امهرست فوق‌الذکر برادرزاده فیلدمارشال جفری امهرست (Jeffrey Amherst) است و خود دوست نزدیک جرج کانینگ بود. (Smith, ibid, p. 585) ژنرال جفری امهرست از نزدیکان ویلیام پیت بزرگ بود. در سال ۱۷۵۸ به دستور پیت برای جنگ با فرانسه عازم کانادا شد، به سرکوب وحشیانه سرخپوستان دست زد و در سال‌های ۱۷۶۰-۱۷۶۳ در مقام فرمانفرمای کل بریتانیا در آمریکای شمالی جای گرفت.

[5] Charles C. Stelle, *Americans and The China Opium Trade in The* ⇒

که در سال ۱۸۳۰ به بیش از **یک میلیون** نفر رسید.[۱]

بدینسان، این "آزادیخواهی" انگلیسی را تنها باید پوششی دانست برای یورش بزرگ زرسالاری مقتدر و مهاجم لندن به قلمرو قدرت‌های رقیب؛ قدرت‌هایی که اینک "اروپای کهنه" تلقی می‌شدند. علاوه بر روسیه و عثمانی، اتریش هابسبورگ و فرانسه و اسپانیای بوربن نیز به این "نظم کهنه" تعلق داشتند.

معمولاً، دوران وزارت خارجه **جرج کانینگ** در انگلستان (۱۸۲۲-۱۸۲۷)، از حزب "توری"، سرآغاز این جدایی انگاشته می‌شود؛ شخصیتی "لیبرال" که در تاریخنگاری اروپا "آنتی‌تز" مترنیخ "مرتجع" انگاشته می‌شود.

از این زمان است که لندن با حمایت از استقلال‌طلبان ایتالیا راه خود را از وین جدا کرد و سیاستی تهاجمی را علیه مواضع "ارتجاع اروپا" در پیش گرفت. این سیاست در شبه جزیره ایبری به صورت حمایت از اپوزیسیون "لیبرال" و در آمریکای جنوبی با حمایت از شورش الیگارشی مستعمرات علیه سلطه دربارهای اسپانیا و پرتغال تجلی یافت.

سیاست لندن در آمریکای لاتین با مواضع الیگارشی آمریکا انطباق کامل داشت که در "دکترین" **جیمز مونروئه**، رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا (۱۸۱۷-۱۸۲۵)، بیان می‌شد: "آمریکا مال آمریکاییان است!" توجه کنیم که مونروئه در نطق معروف خود در کنگره ایالات متحده آمریکا (دسامبر ۱۸۲۳) نیروی دریایی بریتانیا را به عنوان پشتوانه قدرتمند تحقق سیاست "دست‌ها از آمریکای جنوبی کوتاه" مطرح کرد.[۲]

بدینسان، در دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ و با حمایت انگلستان و ایالات متحده آمریکا، بر ویرانه امپراتوری‌های مستعمراتی اسپانیا و پرتغال در آمریکای لاتین دولت‌های مستقل ونزوئلا، برزیل، آرژانتین، کلمبیا، مکزیک، بولیوی، شیلی، اکوادور، پاراگوئه و پرو تأسیس شد. کانینگ این سیاست را دعوت از "دنیای نو" برای اصلاح "نظم کهنه" می‌خواند. جمله معروف او این است: **"من دنیای نو را برای اصلاح نظم کهنه**

⇒ *Nineteenth Century*, (The University of Chicago, 1938), USA: Arno Press, 1981, p. 51.

[1] Margaret Goldsmith, *The Trail of Opium, The Eleventh Plague*, London: Robert Hale, 1939, pp. 71-72.

[2] Thomson, ibid, p. 138.

فراخواندم."[۱]

کانینگ جمله معروف دیگری نیز دارد که در آن بی‌پرده هدف از سیاست خویش را "آزاد کردن و **انگلیسی‌کردن**" آمریکای لاتین خوانده است. مکاتبات دولتی متعدد دیگری نیز موجود است که اهداف این سیاست را آشکارا بیان می‌کند. برای نمونه، شارژدافر انگلیس در برزیل طی نامه‌ای هدف حمایت لندن از استقلال مستعمرات آمریکایی اسپانیا و پرتغال را تبدیل آنان به "**شبه مستعمرات بریتانیای کبیر**" خوانده است.[۲]

چنین است که در پی تحقق "دنیای نو" آقای کانینگ، سیل سرمایه‌های "انگلیسی" به این منطقه سرازیر شد و در سال ۱۸۵۰ بریتانیا را به شریک اصلی تجاری آمریکای جنوبی بدل ساخت. کاین و هاپکینز دارایی‌های "انگلیسی‌ها" در آمریکای لاتین را در سال ۱۸۶۵ معادل ۸۱ میلیون پوند ارزیابی می‌کنند که در سال ۱۹۱۳ به ۱/۱۸۰ میلیارد پوند رسید. این رقم برابر با ۲۵ درصد کل دارایی‌های ماوراء بحار زرسالاران مستقر در انگلیس در زمان فوق است.[۳]

جرج کانینگ[۴] (۱۷۷۰-۱۸۲۷) به خانواده‌ای گمنام تعلق دارد که پیشینه آن چندان شناخته نیست.

رولو،[۵] مولف زندگینامه او، در مقاله بیش از حد ستایش‌آمیز خود در *دایره‌المعارف آمریکانا*، مدعی است که وی "در فقر زاده شد." معهذا، همو ادامه می‌دهد که کانینگ "به خرج پدر بزرگش" تحصیلات خود را در دبیرستان اتون و کالج کریست چرچ دانشگاه آکسفورد، عالی‌ترین مدارس و کالج‌های اشرافی انگلستان، به پایان برد.[۶] الن پالمر عموی جرج کانینگ، پدر سِر استراتفورد کانینگ، را یک "تاجر لندنی" معرفی کرده است.[۷] رویستون پایک نیای خاندان کانینگ را یک انگلیسی می‌داند که در اوایل سده هفدهم

---

[1] "I called the New World into existence to redress the balance of the Old." (*Americana*, vol. 5, p. 545)

[2] P. J. Cain and A. G. Hopkins, *British Imperialism; 1688-1914* .London: Longman, 1993, p. 280.

[3] ibid, pp. 281, 283.

[4] George Canning

[5] P. J. V. Rolo

[6] *Americana*, vol. 5, p. 545.

[7] Palmer, *Modern History*, ibid, p. 272.

به منطقه اولستر (ایرلند) مهاجرت کرد.

بهرروی، نخستین فرد شناخته شده این خاندان فردی به‌نام استراتفورد کانینگ است که در حوالی نیمه سده هیجدهم در ایرلند می‌زیست و مردی "زمخت و خشن" بود. او دارای سه پسر است. بزرگترین آنان، که در لندن ساکن شد و به تجارت شراب اشتغال داشت، پدر جرج کانینگ است.[۱]

جرج کانینگ در کودکی پدر را از دست داد و مادرش، که هنرپیشه بود، چند بار ازدواج کرد. بدینسان، کانینگ از هشت سالگی به‌وسیله عمویش بزرگ شد. به‌نوشته پایک، پس از پایان تحصیلات، در سال ۱۷۹۲ طی نامه‌ای تقاضای دیدار با **ویلیام پیت** را کرد و نخست‌وزیر انگلستان به "دوستانه‌ترین شکل" او را در کاخ نخست‌وزیری پذیرفت. از آن پس، کانینگ به هوادار سرسخت پیت بدل شد.[۲]

این آشنایی "بی‌سابقه" و "رومانتیک" نیز پذیرفتنی نیست. بی‌شک، پیوندهایی میان خانواده کانینگ و محافل مرتبط با پیت در کار بود که او کانینگ ۲۲ ساله را چنین گرم به حضور پذیرفت. کمی بعد (ژوئیه ۱۷۹۳) کانینگ با حمایت ویلیام پیت نماینده مجلس عوام شد. این سرآغاز ارتقاء سریع کانینگ در هرم دولتی بریتانیاست. در سال ۱۷۹۶، ویلیام پیت، کانینگ ۲۶ ساله را در سمت معاون وزارت امور خارجه گمارد و او به مدت سه سال در این سمت بود.

کانینگ در سال ۱۸۰۰ با دختر سرلشکر جان اسکات[۳] ازدواج کرد و صاحب یکصد هزار پوند ثروت همسرش شد. این ازدواج کانینگ را به محافل عالی اشرافی انگلستان نیز مربوط کرد زیرا خواهر زنش همسر وارث دوک پورتلند، از رهبران "حزب توری" و نخست‌وزیر انگلیس (۱۷۸۳، ۱۸۰۷-۱۸۰۹)، بود.[۴]

کانینگ در دولت جدید ویلیام پیت (۱۸۰۴) خزانه‌دار کل نیروی دریایی شد و در سال‌های ۱۸۰۷-۱۸۰۹ به عنوان وزیر امور خارجه به دولت خویشاوندش دوک پورتلند راه یافت.

او در این دوره از وزارتش، در تداوم راه ویلیام پیت متوفی، هوادار پرشور و ناآرام جنگ با ناپلئون بود و از سرسخت‌ترین حامیان انتصاب آرتور ولزلی (ولینگتون) در

---

[1] E. Royston Pike, *Britain's Prime Mininsters, from Walpole to Wilson*, London: Odhams Booka, 1968, p. 166.

[2] ibid, p. 169.

[3] Major General Scott of Balcomie

[4] Emerson, ibid, vol. 1, p. 382; Pike, ibid, p. 170.

سمت فرمانده نیروهای انگلیس در شبه جزیره ایبری.[1] در این دوران کار او به نزاع و دوئل با لرد کاستلریگ[2] (۱۷۶۹-۱۸۲۲)، وزیر جنگ آن روز و وزیر خارجه بعدی، کشید و این به سقوط اعتبار سیاسی وی و کناره‌گیری طولانی‌اش از کابینه انجامید.

کانینگ هفت سال بعد (۱۸۱۶-۱۸۲۱) در سمت ریاست "هیئت نظارت"[3] بر امور هندوستان جای گرفت. این همان نهادی است که بعدها به "وزارت امور هندوستان"[4] بدل شد. وی سرانجام بار دیگر (۱۸۲۲) در دولت "حزب توری"، به ریاست ارل لیورپول،[5] در مسند وزارت امور خارجه جای گرفت و این بار با اقتدار تمام سیاست کانون‌های حامی خود را پیش برد.

به‌نوشته پایک، کانینگ در سیاست خارجی "لیبرال" و در سیاست داخلی "مرتجعی سرسخت" بود و از اقدامات سرکوبگرانه لرد لیورپول علیه مردم بریتانیا و ایرلند به شدت حمایت می‌کرد.[6] معهذا، همو مدافع شورشیان یونان علیه حاکمیت عثمانی و شورشیان آمریکای جنوبی علیه سلطه اسپانیا بود و تا بدانجا این سیاست را پیش برد که از او به عنوان "ناجی یونان و آمریکای جنوبی" یاد می‌کنند.[7] کانینگ پیش از مرگ به مدت ۱۰۰ روز نخست‌وزیر انگلستان بود.

جرج کانینگ پدر **ارل چارلز جان کانینگ**[8] (۱۸۱۲-۱۸۶۲)، فرمانفرمای هند (۲۹ فوریه ۱۸۵۶-۱۸ مارس ۱۸۶۲) در دوران پس از جنگ کریمه و اولین نایب‌السلطنه ملکه/ پادشاه انگلستان در هند است.

این لرد کانینگ همان کسی است که در نوامبر ۱۸۵۶م./ صفر ۱۲۷۳ق. به ایران اعلان جنگ کرد، جیمز اوترام را راهی بوشهر نمود و ماجرایی را پدید ساخت که به‌وسیله لرد کاولی (سر هنری ولزلی)، برادرزاده ریچارد ولزلی و ولینگتون، در پاریس به سود انگلستان فیصله یافت.

---

[1] Pike, ibid, p. 172.
[2] Robert Stewart Castlereagh
[3] Board of Control
[4] India Office
[5] 2nd Earl of Liverpool (Robert Banks Jenkinson)
[6] ibid, p. 172.
[7] *Americana*, ibid.
[8] Earl Charles John Cannig

برخی از مهم‌ترین تحولات شبه قاره هند- مانند اشغال بقایای سرزمین اود و انضمام آن به مستملکات انگلستان، انقلاب بزرگ هندوستان و خلع رسمی سلطنت آل‌بابر، انحلال کمپانی هند شرقی و انتقال قدرت سیاسی هند از کمپانی به دربار و دولت بریتانیا، آغاز جنگ داخلی آمریکا و رونق بیسابقه بازار پنبه هند- در زمان فرمانفروایی کانینگ رخ داد.

در اواخر دوران فرمانفرمایی او، همسرش، دختر لرد استوارت دو روتسای،[1] در هند درگذشت و خود او نیز کمی پس از بازگشت به انگلستان در اثر بیماری جان سپرد.[2]

احتمالا ژنرال جان اسکات، پدر زن جرج کانینگ و پدر بزرگ لرد کانینگ هند، به خاندان معروف **اسکات**، از کارگزاران سرشناس کمپانی هند شرقی، تعلق دارد.

در سده‌های هیجدهم و نوزدهم اسکات‌های متعددی را در صفوف کارگزاران سیاسی و نظامی کمپانی در هند می‌شناسیم که تعدادی از آنان به درجه ژنرالی رسیدند. جاناتان اسکات[3] (۱۷۵۴-۱۸۲۹)، شرق‌شناس برجسته کمپانی هند شرقی، از این خانواده است. او در سال ۱۷۷۸ منشی فارسی وارن هستینگز بود و در همین دوران در زمره بنیانگذاران "انجمن آسیایی بنگال" جای گرفت. در سال ۱۷۸۵ به انگلستان بازگشت و به مطالعات شرق‌شناسی و تدریس زبان‌های شرقی در کالج هیلی‌بوری پرداخت. از آثار او باید به ترجمه *تاریخ فرشته* (در تاریخ دکن) و *هزارویکشب* اشاره کرد.[4]

اقتدار جرج کانینگ در انگلستان و آغاز تکاپوی فعال او به سود فروپاشی "نظم کهنه"، دقیقاً مقارن با آغاز سلطه دکتر نایتون بر جرج چهارم، پادشاه بیمار انگلستان، و ظهور پدیده "یهودی و دکتر" در تاریخ بریتانیاست که پیشتر درباره آن سخن گفته‌ایم.

الیگارشی زرسالار بریتانیا برای به چرخش درآوردن سرمایه عظیمی که طی دو سده از طریق غارت ماوراء بحار انباشته بود، به این تحول نیاز داشت. بدینسان، موجی تب‌آلود سیاست و اقتصاد و فرهنگ انگلستان را فراگرفت. همانگونه که کارشناسان انگلیسی سخت در تکاپوی نگارش قانون اساسی برای دولت‌های تازه‌استقلال‌یافته آمریکای لاتین بودند، و همپای تلاش میسیونرهای انگلیسی برای تبدیل "مشرکان" این سرزمین‌ها به

---

[1] Lord Stuart de Rothesay

[2] Buckland, ibid, p. 71.

[3] Jonathan Scott

[4] ibid, p. 379.

پروتستان‌هایی مومن، موجی سیل‌آسا از سرمایه نیز به سوی معادن آمریکای جنوبی سرازیر شد.[۱] به‌نوشته اوگن کورتی،

در پایان سال ۱۸۲۴، تکاپویی تب‌آلود بازار بورس لندن را فراگرفت. کمپانی‌ها مانند قارچ از زمین می‌رویید و میلیون‌ها پوند نقد به جریان می‌افتاد. تقریبا تمامی موسسات اصلی لندن در این تکاپو مشارکت داشتند.

این آش چنان داغ بود که دهان طباخ خود را سوزاند. رونق مالی ۱۸۲۴ بحران سهمگین سال ۱۸۲۵ را پدید ساخت. در این زمان بود که دولت انگلستان برای نجات خود از ورشکستگی به‌وسیله ولینگتون از ناتان روچیلد استمداد طلبید و تنها با حمایت مالی روچیلدها و تزریق نقدینگی ایشان به "بانک انگلستان" بود که به بحران فوق پایان داده شد.[۲]

دهه ۱۸۲۰ به عنوان دوران پیدایش و گسترش **"سازمان‌های مخفی"** در اروپا نیز شناخته می‌شود؛ و عجیب اینجاست که این سازمان‌ها همه در سرزمین‌هایی پدید شدند که آماج تهاجم الیگارشی زرسالار مستقر در لندن بود: یونان، ایتالیا و جنوب فرانسه، اسپانیا، آمریکای جنوبی و عثمانی.

بر اساس کارکرد این سازمان‌ها و زندگینامه و گرایش‌های سیاسی گردانندگان آنها، می‌توان بر این نظریه پای فشرد که درست از همان زمان که جرج کانینگ با حربه دیپلماسی بریتانیا سیاست "استقرار جهان نو" را آغاز کرد، گروهی مرموز با سرمایه‌گذاری در سازمان‌های مخفی توطئه‌گر با حدت و شدت راه فروپاشی "نظم کهنه" را از درون این کشورها پی گرفتند. از مهم‌ترین این سازمان‌ها، که نقشی موثر در تجدید ساختار اروپای سده نوزدهم ایفا کردند، باید به "کاربوناری"، "مافیا" و "کامورا" اشاره کرد.

"کاربوناری"[۳] (برافروزندگان ذغال) نامدارترین سازمان توطئه‌گر سیاسی سده نوزدهم است که در دهه ۱۸۲۰ فعالیت خود را به شکلی گسترده در شبه جزیره ایتالیا و فرانسه آغاز کرد و در دهه ۱۸۳۰ شبکه‌های مخفی خویش را در سراسر اروپا گسترد. دسیسه‌های این سازمان علیه حکومت بوربن‌ها تا بدانجا بود که در سال ۱۸۲۱، در پی شورشی که در فرانسه پدید ساخت، لویی هیجدهم فعالیت آن را ممنوع اعلام کرد و

---

1 Cain and Hopkins, ibid, p. 99.

2 Corti, ibid, pp. 319-320.

3 Carbonari

برای اعضای آن مجازات‌های سخت قائل شد.[۱]

معمولا از لرد بایرون انگلیسی، مارکیز لافایت و لویی بناپارت فرانسوی، و جوزپه مازینی ایتالیایی به عنوان اعضای برجسته "کاربوناری" نام برده می‌شود.

جرج گوردون بایرون، بارون بایرون ششم[۲] (۱۸۲۴-۱۷۸۸)، شاعر نامدار انگلیسی، به خانواده‌ای تعلق دارد که از سال ۱۶۴۳ دارای عنوان "بارون"اند. امروزه، آقای رابرت جیمز بایرون ۴۸ ساله، سیزدهمین بارون این خاندان، در لندن، حی و حاضر است؛ شریک کمپانی "هولمن فنویک"[۳] است و ساکن خیابان لویدزا![۴]

پدر جرج بایرون، ناخدا جک، معروف به "جک دیوانه"،[۵] ثروت خود را از طریق ماجراجویی‌های ماوراء بحار اندوخت و بایرون تحصیلات خویش را در دبیرستان اشرافی هارو به پایان برد.[۶]

از اوایل دهه ۱۸۲۰ و مقارن با شورش یونان، بایرون، بهمراه شاتوبریان فرانسوی، به مروجین اصلی فرهنگ "یونان‌دوستی" (هلنوفیلی)[۷] در محافل سیاسی و روشنفکری اروپا بدل شدند و بدینسان موجی گسترده از همدردی را به سود شورشیان یونانی برانگیختند.[۸] لرد بایرون خود از رهبران "کمیته حمایت از یونان" بود که برای جلب افکار عمومی انگلیس به سود شورشیان یونان در لندن برپا شد. او در ژوئیه ۱۸۲۳ از سوی این کمیته به یونان رفت و در جبهه‌های جنگ علیه عثمانی در کنار شاهزاده ماوروکورداتوس[۹] یونانی (نخست‌وزیر بعدی یونان) حضور یافت.[۱۰]

---

1 *Americana*, vol. 5, p. 627.

2 George Gordon Byron, 6th Baron Bayron

3 Holman Fenwick & Willan Co.

4 *Who's Who 1993*, p. 287.

5 Mad Jack

6 *Americana*, vol. 5, p. 88.

7 Philhellenism

8 Sir A .W. Ward and G. P. Gooch [eds.], *The Cambridge History of British Foreign Policy, 1783-1919*, [1923, reprinted:] New York: Octagon Books, 1970, vol. 2, p. 87.

9 Prince Alexander Mavrocordatos

10 *Americana*, ibid.

فرانسوا شاتوبریان[1] (۱۸۴۸-۱۷۶۸)، ادیب شهیر فرانسوی، نیز از فعالین ضد ناپلئون بود. به این دلیل، پس از اعاده سلطنت بوربن‌ها، لویی هیجدهم عنوان اشرافی "ویسکونت" به وی اعطا کرد و او را به عنوان سفیر خود به برلین و سپس به لندن فرستاد. شاتوبریان در سال‌های ۱۸۲۴-۱۸۲۳ وزیر خارجه لویی هیجدهم بود.[2]

در مسئله یونان، از آنجا که سخن بر سر غارت مرده‌ریگ عثمانی بود، در میان قدرت‌های اروپایی اختلاف جدی در کار نبود و لذا سیاست الیگارشی لندن به سادگی پیش رفت. مضافا اینکه کارگردان اصلی این ماجرا ولینگتون بود که با دربارهای وین و پاریس رابطه شخصی نزدیک داشت. رابطه ولینگتون با نیکلای اول، تزار جدید روسیه، چنان نزدیک بود که پس از مرگ آلکساندر اول (اول دسامبر ۱۸۲۵)، دربار بریتانیا برای تبریک صعود تزار جدید وی را به عنوان سفیر ویژه خود راهی روسیه کرد. فرانک برایت این انتخاب را "خردمندی بزرگ" کانینگ، وزیر خارجه وقت، می‌داند.[3]

سرانجام، در دوران نخست‌وزیری ولینگتون، سه قدرت بزرگ اروپا (انگلستان، فرانسه و روسیه) متحدا علیه عثمانی وارد جنگ شدند. پس از تهاجم ناوگان‌های آنان به بنادر عثمانی، این دولت در پیمان آدریانوپول (سپتامبر ۱۸۲۹) استقلال یونان را به رسمیت شناخت. سلطنت این دولت نوپدید نخست به پرنس لئوپولد ساکس کوبورگ، داماد ناکام جرج چهارم و پادشاه بعدی بلژیک، پیشنهاد شد (مه ۱۸۳۰) و زمانیکه او نپذیرفت، در سال ۱۸۳۲ یک شاهزاده ۱۸ ساله آلمانی (از خاندان حکمرانان باواریا) به‌نام اوتوی اول[4] در رأس سلطنت یونان گمارده شد.[5]

در تداوم میراث لرد بایرون و شاتوبریان، داستان‌های جنگ یونان موج خود را در ادبیات معاصر اروپا پدید ساخت و "یونان‌دوستی"، و به تبع آن نفرت از "ترک‌ها" و "مسلمانان وحشی"، را رواجی گسترده داد. از معروفترین نمونه‌های جدید این موج ادبی، باید به برخی رمان‌های **نیکوس کازانتزاکیس**[6] (۱۹۵۷-۱۸۸۳)، نویسنده بزرگ یونانی، اشاره کرد.

درباره کارنامه سیاسی لافایت، لویی بناپارت و مازینی، سه عضو نامدار دیگر

---

[1] Francois Rene de Chateaubriand

[2] ibid, vol. 6, p. 333.

[3] Franck Bright, ibid, p. 1397.

[4] Otto I

[5] ibid, p. 1401; *Americana*, vol. 13, p. 375.

[6] Nikos Kazantzakis

"کاربوناری"، در آینده سخن خواهیم گفت.

"کاربوناری" تنها یک سازمان مخفی سیاسی نبود، یک "طریقت" خاص نیز شمرده می‌شد با ساختار و مناسکی کاملا شبیه به سازمان‌های ماسونی تا بدانجا که آن را شاخه‌ای از فراماسونری می‌شناسند.

منابع رسمی ماسونی هر چند به دلیل نقش توطئه‌گرانه این سازمان منکر پیوند آن با فراماسونری هستند، ولی اذعان دارند که هم لویی بناپارت و هم مازینی ماسون‌های بلندپایه بودند. ماکی و کویل، ماسون‌های درجه سی و سوم، در دایره‌المعارف‌های ماسونی خود معترف‌اند که مازینی و بیشتر پیروان او ماسون بودند و مازینی "استاد اعظم نهادهای ماسونی ایتالیا" بود. به‌نوشته فرک گولد، گاریبالدی نیز فراماسون و از سال ۱۸۶۰ استاد اعظم ماسونی ایتالیا بود. در تاریخ گولد نامی از مازینی مندرج نیست![1]

"مافیا"[2] و "کامورا"[3] همزمان با "کاربوناری" در پادشاهی ناپل، مرکز تکاپوی کارل مایر روچیلد، پدید شدند.

گفته می‌شود "مافیا" در اصل گروه‌های راهزنی بود که در دوران جنگ‌های ناپلئونی در جزیره سیسیل پدید شد و پس از ناپلئون دامنه فعالیت خود را به سراسر ایتالیا گسترش داد. (سیسیل در قلمرو پادشاهی ناپل بود.) ظاهرا "کامورا" به‌وسیله زندانیان فراری در ناپل بنیان نهاده شد. به‌نوشته هنری کویل، این سازمان از حمایت اشراف و دولتمردان برخوردار بود و در عملیات غیرقانونی، به‌ویژه قاچاق، مشارکت فعال داشت. تجار از اعضای این سازمان حمایت می‌کردند و پلیس نیز کاری به کارشان نداشت.[4]

واژه "کامورا"، چون "مافیا"، به معنی "دارودسته اشرار" (گنگ)[5] است. در نیمه اول سده نوزدهم واژه‌های "مافیا" و "کامورا" در منابع ایتالیایی دیده نمی‌شود. برای نخستین

---

[1] Gould, ibid, vol. 6, pp. 303-305; Coil, ibid, p. 619; Mackey, ibid, vol. 1, p. 179; vol 2, pp. 657, 921-922.

[2] Mafia

[3] Camorra

[4] Coil, ibid.

[5] gang

بار، در نیمه دوم سده نوزدهم دو واژه فوق به فرهنگ‌های ایتالیایی وارد شد.[1] بدینسان، این فرضیه کاملا محتمل و معقول است که هسته اولیه "مافیا" و "کامورا" در دوران عملیات مالی- اطلاعاتی ناتان روچیلد و جان چارلز هریس علیه ناپلئون شکل گرفته و پس از پایان جنگ‌های ناپلئونی، به سود سیاست‌ها و منافع حامیانش، به حیات خود ادامه داده است. به‌نوشته سالوادوری،[2] اولین نشانه‌های حضور سازمان سری "کاربوناری" به سال ۱۸۰۶ و پس از اشغال ناپل به‌وسیله ناپلئون می‌رسد. در این زمان، سازمان فوق کانون تکاپوی پنهان اشراف و تجار ناپل علیه حکومت ناپلئون بود.[3] به‌نوشته ماکی، دستجات مسلح "کاربوناری" در سال ۱۸۱۴ ابزار موثری در خدمت پادشاه ناپل برای اخراج نیروهای فرانسوی از این منطقه بودند.[4] پروفسور تامسون زمان تأسیس سازمان "کاربوناری" را سال ۱۸۱۰ و هدف از تأسیس آن را مبارزه علیه سلطه ناپلئون می‌داند.[5]

اعضای "کاربوناری" به شدت مخالف کلیسا بودند ولی به خدا، که آن را "استاد اعظم جهان" می‌نامیدند، اعتقاد داشتند.[6]

تکاپو بر ضد کلیسای کاتولیک رم در دوران پاپ لئو دوازدهم (۱۸۲۳-۱۸۲۹) و پاپ لئو سیزدهم (۱۸۷۸-۱۹۰۳) در اوج خود بود و سه سازمان "کاربوناری"، "مافیا" و "کامورا" در این جبهه، که رهبری آن با فراماسون‌ها و زرسالاران یهودی، انگاشته می‌شد، سهمی بسزا داشتند. کلیسای کاتولیک از سال ۱۸۲۹ به مقابله با تهاجم ماسون‌ها برخاست و پاپ‌های مختلف بارها و بارها فرمان‌هایی علیه فراماسونری صادر کردند. برای نمونه، پاپ لئو سیزدهم از سال ۱۸۸۲ تا سال ۱۹۰۲ چهار بار علیه فراماسونری بیانیه صادر کرد.[7]

شدت تکاپوی سه سازمان "کاربوناری"، "مافیا" و "کامورا" علیه کلیسای کاتولیک و اشتهار آنان به پیوند با فراماسونری و الیگارشی یهودی تا بدانجا بود که پاپ طی اعلامیه‌هایی از آنها نیز به عنوان اعضای "جبهه شیطانی" علیه مسیحیت یاد کرد.[8] درباره

---

1. *Americana*, vol. 18, p. 75.
2. M. Salvadori
3. ibid, vol. 5, p. 627.
4. Mackey, ibid, vol.2, p. 922.
5. Thomson, ibid, p. 140.
6. *Americana*, ibid, vol. 5, p. 627.
7. Coil, ibid, pp. 709-710.
8. Mackey, ibid, vol. 2, p. 922.

نقش "کاربوناری" در تحولات سیاسی ایتالیا و فرانسه در آینده سخن خواهیم گفت.

اوج تکاپوی "کامورا" در دهه ۱۸۳۰ و در ایتالیاست. در این دوران، سازمان فوق شبکه وسیعی از قاچاقچیان، صاحبان قمارخانه‌ها، گدایان و فاحشه‌ها، و نیز زمینداران و مغازه‌داران، را زیر پوشش خود داشت. پلیس پادشاهی ناپل نه تنها مزاحم عملیات "کامورا" نمی‌شد بلکه گاه از آن در جهت اهداف خود بهره می‌برد. ولی با وحدت ایتالیا در سال ۱۸۶۱ مقامات ایتالیایی تصمیم به سرکوب آن گرفتند. در سال‌های ۱۸۶۲، ۱۸۶۴، ۱۸۷۴ و ۱۸۸۳ موج وسیعی از دستگیری اعضای "کامورا" رخ داد و پس از سال ۱۸۸۳ موجودیت این سازمان پایان یافت.[۱]

از این پس، "مافیا" به تنها سازمان مخفی تبهکاری در جنوب اروپا بدل شد. در اوایل سده بیستم، این سازمان شاخه‌های خود را در ایالات متحده آمریکا و برخی کشورهای دیگر، به‌ویژه در آسیای جنوب شرقی و آمریکای جنوبی، گسترد. امروزه "مافیا" نامی شناخته‌شده در سراسر جهان است. درباره **آرنولد روتشتین** و **مه‌یر لانسکی** یهودی، بنیانگذاران "تبهکاری سازمان‌یافته" در ایالات متحده آمریکا، در آینده سخن خواهیم گفت.

در آمریکای جنوبی نیز وضع به همین گونه است.

اطلس تاریخ جهان پنگوئن، **فراماسونری** را به عنوان "مادر معنوی" انقلاب‌های آمریکای جنوبی عنوان می‌کند و می‌افزاید فراماسونری آمریکای جنوبی به‌وسیله فرانسیسکو دو میراندا در ونزوئلا تأسیس شد و شبکه‌های آن به سرعت سراسر قاره را فرا گرفت.[۲]

فرانسیسکو میراندا[۳] (۱۷۵۶-۱۸۱۶)، که در تاریخنگاری غرب به عنوان طراح آزادی مستعمرات اسپانیا در آمریکای جنوبی شناخته می‌شود، به سان **سیمون بولیوار**[۴] (۱۷۸۳-۱۸۳۰)، در یک خانواده ثروتمند سفیدپوست در شهر کاراکاس (ونزوئلا) زاده شد و به الیگارشی مستعمراتی مستقر در آمریکای جنوبی تعلق داشت.

میراندا در آغاز به عنوان افسر ارتش اسپانیا در جنگ‌های آمریکای شمالی شرکت

درباره رابطه کلیسای کاتولیک و یهودیان و فراماسون‌ها بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۶۱، ۲۲۴.

1. *Americana*, vol. 5, p. 289.
2. *The Penguin Atlas...*, ibid, p. 53.
3. Francisco de Miranda
4. Simon Bolivar

داشت. او، چنانکه خود اظهار داشته، در سال ۱۷۸۴ در بندر نیویورک "طرحی برای آزادی تمامی قاره آمریکای تحت سلطه اسپانیا به کمک انگلستان" تهیه کرد و نظر عده‌ای از متنفذترین رجال ایالات متحده آمریکا را به آن جلب نمود. روشن است که میراندای ۲۸ ساله به تنهایی قادر به جلب این حمایت نبود.

او هیجده ماه بعد به لندن رفت و از طریق درج مقالات در مطبوعات و تماس با دولتمردان انگلیسی به اشاعه نظریات خود درباره "آزادی آمریکای جنوبی" پرداخت و طرح خود را با **ویلیام پیت**، نخست‌وزیر، در میان گذاشت. مدتی به تحصیل اشتغال داشت، سپس به اروپای قاره رفت و در سال ۱۷۹۲ در صفوف ارتش فرانسه انقلابی به تکاپو پرداخت. مدتی بعد به خیانت متهم شد و به لندن بازگشت.

در این دوره از اقامت در لندن، او رابطه نزدیک و دوستانه‌ای با **ویلیام پیت** داشت و با "عوامل" خود در آمریکای جنوبی در ارتباط بود. در این زمان سیمون بولیوار نیز در لندن نزد میراندا بود و از پیروان او به شمار می‌رفت.

سرانجام، با بروز شورش‌هایی که با سرمایه و دسیسه لندن در آمریکای جنوبی پدید شد، در دسامبر ۱۸۱۰ میراندا و بولیوار به آمریکای جنوبی بازگشتند و با سخنرانی این دو (۵ ژوئیه ۱۸۱۱) نخستین جمهوری آمریکای جنوبی در ونزوئلا اعلام موجودیت کرد. میراندا به عنوان فرمانده ارتش جمهوری، "ژنرالیسمو" و دیکتاتور این منطقه شد. رفتار او به شدت خشن بود تا بدانجا که نارضایتی سایر همکارانش، از جمله بولیوار، را برانگیخت. کمی بعد، مواضع میراندا مورد حمله نیروهای هوادار فردیناند هفتم، پادشاه اسپانیا، قرار گرفت. میراندا کوشید تا به انگلستان بگریزد ولی موفق نشد؛ و بولیوار اجازه داد تا او را دستگیر کنند. میراندا به زندانی در اسپانیا منتقل شد و در آنجا درگذشت.

سرانجام، در پی "انقلاب لیبرال‌ها" در اسپانیا و تبدیل فردیناند هفتم به شاهی مسلوب‌الاختیار، سیمون بولیوار با حمایت الیگارشی انگلیس و ایالات متحده آمریکا در سال ۱۸۲۱ سرزمین ونزوئلا را بار دیگر تصرف کرد. او سپس در رأس ارتش خود به سایر مستملکات اسپانیا هجوم برد و در سال ۱۸۲۵ سرزمینی را تصرف کرد که امروزه به‌نام وی "بولیوی" خوانده می‌شود.[1]

در این دوران، تهاجم الیگارشی زرسالار معاصر به ساختارهای سیاسی عثمانی با نام سر استراتفورد کانینگ، پسر عموی جرج کانینگ، در پیوند است.

---

1 *Americana*, vol. 4, p. 161; vol. 19, p. 220; Palmer, *Modern History*, ibid, pp. 51, 199-200.

سر استراتفورد کانینگ[1] (۱۷۷۶-۱۸۸۰) نیز از چهره‌های متنفذ سیاست خارجی بریتانیا در سده نوزدهم است و در زمره کسانی جای دارد که زندگینامه سیاسی‌شان با تحولات تاریخ معاصر ایران مرتبط است.

او به مدت ۲۴ سال (۱۸۱۰-۱۸۱۴، ۱۸۲۴-۱۸۲۹، ۱۸۴۱-۱۸۴۵، ۱۸۴۷-۱۸۵۸) سفیر بریتانیا در عثمانی بود. کانینگ، که "ایلچی بزرگ" خوانده می‌شد، با سلطان و رجال عثمانی رابطه نزدیک برقرار کرد و در تحولات داخلی این کشور نقشی بسیار موثر و ماندگار ایفا نمود.[2] استانفورد شاو، محقق آمریکایی، "تحریکات" سر استراتفورد کانینگ را عامل صعود مصطفی رشید پاشا، وزیر اعظم فراماسون عثمانی، می‌داند.[3]

در دوران سفارت او در عثمانی بود که جنگ معروف کریمه رخ داد. برخی مورخین بروز این جنگ را نیز به "تحریکات کانینگ" منتسب می‌کنند. او در سال‌های ۱۸۲۰-۱۸۲۴ سفیر بریتانیا در ایالات متحده آمریکا بود. چنانکه دیدیم، این دورانی بسیار مهم در تاریخ قاره آمریکاست و مصادف است با جنگ‌های سیمون بولیوار و استقلال دولت‌های آمریکای جنوبی. کانینگ در سال ۱۸۵۲ به مقام لردی رسید و ویسکونت استراتفورد دو ردکلیف[4] نام گرفت.[5]

سیاست **بارون جیمز روچیلد** در پاریس، چون سالومون روچیلد در وین، دوگانه بود. او از سویی بانکدار دربار بوربن انگاشته می‌شد و از سوی دیگر به شکلی پنهان و پیچیده سیاست الیگارشی یهودی لندن را پیش می‌برد که در خط مشی برادر او ناتان روچیلد تجلی می‌یافت. این دوگانگی را در ماجرای اسپانیا به روشنی می‌بینیم:

حوادث دهه ۱۸۲۰ اسپانیا از یکسو پیامد تعارض فردیناند هفتم، پادشاه این کشور، با بورژوازی نوخاسته و متنفذی است که سهم خود را از قدرت سیاسی می‌طلبید و تأسیس پارلمان (کورتس)[6] و استقرار "سلطنت مشروطه" را بهترین شکل تحقق این

---

[1] Sir Stratford Canning

[2] درباره رابطه سر استراتفورد کانینگ با دربار عثمانی بنگرید به: لرد کین‌راس، *قرون عثمانی*، ترجمه پروانه ستاری، تهران: کهکشان، ۱۳۷۳، صص ۴۸۹، ۴۹۳-۴۹۵، ۴۹۷-۴۹۹، ۵۰۴-۵۱۱.

[3] استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۱۲۱.

[4] Viscount Stratford de Redcliffe

[5] Palmer, *Modern History*, ibid, p. 272.

[6] Cortes

خواست می‌انگاشت. این تحدید قدرت فردی، دقیقا به سان بوربن‌های فرانسه، مطبوع فردیناند هفتم و اشرافیت فرتوت و سنت‌گرای حامی او نبود. از سوی دیگر، نقش دسیسه‌های الیگارشی زرسالار لندن را در این حوادث نباید ناچیز انگاشت.

فردیناند (نیای خوان کارلوس پادشاه کنونی اسپانیا) به شاخه‌ای از خاندان سلطنتی بوربن تعلق داشت که از سال ۱۷۰۰ بر اسپانیا فرمان می‌راندند. او نخستین بار در مارس ۱۸۰۸، در پی شورشی که منجر به سقوط پدرش کارل چهارم شد، به سلطنت رسید ولی یکی دو ماه بعد به‌وسیله ناپلئون خلع شد. ناپلئون تاج و تخت اسپانیا را به برادر خود، ژزف بناپارت، اعطا کرد و فردیناند را به عنوان تبعیدی راهی پاریس نمود. در دوران ستیز با ناپلئون، لندن حامی سلطنت فردیناند انگاشته می‌شد همانگونه که حامی اعاده سلطنت بوربن‌های فرانسه بود. شورش‌هایی که به سود اعاده سلطنت فردیناند در اسپانیا انگیخته شد به سرآغاز مداخله نظامی انگلستان در این سرزمین و جنگ‌های شبه‌جزیره ایبری بدل گردید و سرانجام او در مارس ۱۸۱۴ به مادرید بازگشت.

گفته می‌شود فردیناند حکومتی استبدادی بر پا کرد، رجال "لیبرال" را تبعید نمود و دستگاه "تفتیش عقاید" کلیسای کاتولیک (انکیزیسیون) را بار دیگر برافراشت.[1] معهذا، روشن است که علت واقعی تعارض لندن با فردیناند، تقابل پادشاه بوربن با سیاست‌های الیگارشی انگلستان و ایالات متحده آمریکا در آمریکای جنوبی بود نه دلسوزی لندن برای "دمکراسی" در اسپانیا. سرانجام، زمانیکه فردیناند نیروهای نظامی را برای مقابله با شورشیان به آمریکای جنوبی اعزام می‌کرد (تابستان ۱۸۲۰) با تمرد و عصیان آنان مواجه شد. این شورش، که در تاریخ اسپانیا به "انقلاب لیبرال‌ها" شهرت دارد، منجر به استقرار "پارلمان" و نظام سلطنت مشروطه در اسپانیا و همزمان با آن استقلال مستعمرات اسپانیا در آمریکای جنوبی شد. از این پس شاه در کاخش زندانی و مسلوب‌الاختیار بود.

فردیناند، کمی پس از "انقلاب لیبرال‌ها"، طی نامه‌ای به عموزاده‌اش، لویی هیجدهم، برای اعاده اقتدار خود درخواست استمداد و کمک نظامی کرد. لویی هیجدهم مسئله را به اطلاع مترنیخ رساند و صدراعظم اتریش، که خود را پاسدار حریم سلطنت در سراسر قاره اروپا می‌انگاشت، اجلاس نمایندگان اتحاد قدرت‌های اروپایی را در شهر ورونا[2] تشکیل داد. کنگره ورونا (اکتبر ۱۸۲۲) مقارن با اقتدار جرج کانینگ در انگلستان و تکاپوی استراتفورد کانینگ در ایالات متحده آمریکاست.

---

[1] *Americana*, vol. 11, p. 105.

[2] Verona

در این کنگره، دوک ولینگتون، نماینده انگلستان، مخالف سرسخت مداخله نظامی در اسپانیا بود. به‌رغم این مخالفت، اکثریت اعضای کنگره تصمیم به مداخله نظامی گرفتند. در نتیجه در آوریل ۱۸۲۳ ارتش فرانسه به فرماندهی دوک آنژولم،[1] برادرزاده لویی هیجدهم، وارد خاک اسپانیا شد، در ۲ مه شهر مادرید را اشغال کرد، سلطنت استبدادی فردیناند را اعاده نمود و اپوزیسیون "لیبرال" را به شدت سرکوب کرد.[2]

معهذا، دیگر دربار اسپانیا در موضعی نبود که برای مستملکات آمریکای جنوبی خود چاره‌اندیشی کند. دربار فرانسه نیز به دلیل اخطار شدید انگلستان قادر به کمک در این زمینه نبود. جرج کانینگ اعلام کرد **اگر دولت اسپانیا قادر به تصرف مجدد مستملکات آمریکایی خود نیست، انگلستان به هیچ قدرت خارجی اجازه نخواهد داد که این سرزمین‌ها را برای او فتح کند.** انگلستان بلافاصله به بهانه حمایت از "تجارت بریتانیا" نمایندگان سیاسی خود را به جمهوری‌های تازه‌استقلال‌یافته آمریکای جنوبی اعزام داشت. این امر "درواقع به معنای به رسمیت شناختن استقلال آنها بود."[3]

حوادث اسپانیا و کنگره ورونا برای روچیلدها سخت میمون و سودآور بود.

در زمان کنگره، سالومون روچیلد، بهمراه مترنیخ و گنتس، در ورونا حضور داشت. کمی بعد، جیمز روچیلد از پاریس و کارل روچیلد از ناپل به او پیوستند. در جریان این کنگره بود که گنتس سالومون روچیلد را به نمایندگان روسیه معرفی کرد و قرارداد وام ۶/۶ میلیون پوندی روچیلدها با این دولت منعقد شد.

اخبار کنگره ورونا در بازارهای بورس اروپا به شدت موثر بود و بار دیگر، مانند جریان جنگ واترلو، این پست خصوصی روچیلدها بود که نبض بازارهای بورس را به تپش وامی‌داشت.

در این زمان، جیمز روچیلد از نشر اخبار محرمانه کنگره به عنوان ابزاری موثر برای دستکاری در بازار بورس پاریس بهره می‌برد. این اقدام او تا بدان حد موثر بود که کنت دو ویلله، نخست‌وزیر فرانسه، در نامه‌ای (۱۸ نوامبر ۱۸۲۲) نوشت شایعات جیمز روچیلد درباره مخالفت ولینگتون با مداخله نظامی در اسپانیا سبب "افزایش فریبکارانه" سهام در بازار بورس پاریس شده است. کورتی می‌افزاید: "بدینسان، بنیاد روچیلد از وضع عمومی

---

[1] Duke of Angouleme

[2] Corti, ibid, p. 292.

[3] Franck Bright, ibid, p. 1376.

سیاسی برای کسب سود بهره می‌جست زیرا قادر بود به اخبار سریعا دست یابد.[۱]

در ماجرای لشکرکشی به اسپانیا، لویی هیجدهم و کنت دو ویلله به جیمز روچیلد به عنوان منبع اصلی تأمین هزینه جنگ می‌نگریستند. به‌رغم این، مکاتبات رمز روچیلد با برخی بانکداران اسپانیا فاش می‌کند که وی با "لیبرال‌ها"ی اسپانیا، یعنی مخالفان بوربن‌ها، نیز رابطه فعال و نزدیک داشته است. یک نمونه، مکاتبات رمز جیمز روچیلد با یکی از صرافان اسپانیا به‌نام برتران دلیس[۲] است که در جبهه "لیبرال‌ها" جای داشت و برای ساقط کردن دولت اسپانیا و علیه مداخله فرانسه در تکاپو بود.[۳]

بهرروی، پس از ورود ارتش فرانسه به مادرید، این بلین،[۴] نماینده روچیلدها در پایتخت اسپانیا، بود که به توصیه کنت دو ویلله و در زیر حمایت ارتش فرانسه استوارترین مواضع مالی را در این شهر به دست آورد و کمی بعد این روچیلدها بودند که با اعطای ۲۳ میلیون فرانک وام به دربار لویی هیجدهم از فشار هزینه‌های این لشکرکشی کاستند.[۵] بلین فوق‌الذکر قاعدتا از تبار موسس بلین یهودی، پیمانکار نظامی سده هیجدهم، است.[۶] کنت دو ویلله در نامه‌ای به دوک آنژولم، فرمانده نیروهای فرانسه در اسپانیا، درباره جیمز روچیلد چنین نوشت:

> **این مرد اکثر کسانی را که ما به حمایتشان نیاز داریم شخصا می‌شناسد...** والاحضرت می‌توانند از طریق بنیاد روچیلد تمامی نیازهای مالی خود را، برای هزینه‌های جنگی و مذاکرات، تأمین کنند.[۷]

در کوران جنگ اسپانیا، بارون جیمز روچیلد در دربار فرانسه موقعیتی استوارتر از گذشته به دست آورد و به پاس خدماتش در این جنگ نشان "لژیون دونور" به او اعطا شد.[۸]

جنگ اسپانیا دولت مستبد فردیناند هفتم را نیز به بدهکار بزرگ روچیلدها بدل

---

1 Corti, ibid, pp. 277-281.

2 Bertran de Lis

3 ibid, pp. 286-287.

4 Belin

5 ibid, pp. 288-290.

6 *Judaica*, vol. 5, p. 935.

درباره این خانواده اطلاع دیگری در *دایرةالمعارف* یهود مندرج نیست.

7 Corti, ibid, p. 291.

8 ibid, p. 292.

ساخت.

پادشاه اسپانیا کمی پس از اعاده قدرت، بمنظور تحکیم پایه‌های حکومت خود، از لویی هیجدهم تقاضای وام کرد و پادشاه فرانسه این درخواست را به جیمز روچیلد ارجاع داد. نتیجه مذاکرات بنیاد روچیلد و دربار اسپانیا، اعطای وامی به مبلغ ۱۲۰ میلیون پیاستر بود (۱۸۲۳). این وام با مشارکت ناتان روچیلد و دو زرسالار نامدار "کواکر"، **آلکساندر بارینگ** و **جان ایروینگ**، به دربار اسپانیا پرداخت شد. آنان در ازای این وام تمامی درآمدهای مستعمرات اسپانیا در آمریکای جنوبی را به ودیعه گرفتند.[1]

با مرگ فردیناند هفتم، دختر سه ساله او به‌نام **ایزابل دوم** ملکه اسپانیا شد (۱۸۳۳-۱۸۶۸) و مادر او، ماریا کریستینا، به عنوان نایب‌السلطنه قدرت را به دست گرفت.[۲] در این زمان مترنیخ از **کارلوس ایزودور**[3] (۱۷۸۸-۱۸۵۵)، برادر فردیناند هفتم و عموی شورشی ملکه، حمایت می‌کرد و ایزابل و مادرش مورد حمایت لندن بودند.[۴]

بدینسان، اسپانیا نیز، چون پرتغال، برای سال‌های متمادی به عرصه جنگ خونین "عموی شورشی" علیه ملکه "لیبرال" بدل شد. این جنگ‌های اسپانیا به **"جنگ‌های کارلیست‌ها"**[5] شهرت دارد. اعقاب کارلوس (اعضای شاخه "کارلیست" خاندان بوربن اسپانیا) تا سده بیستم همچنان خود را پادشاه اسپانیا می‌خواندند و مدعی تاج و تخت این سرزمین بودند.

در کنگره ورونا حادثه دیگری نیز رخ داد که طی آن بار دیگر اقتدار "**طبقه جدید بانکداران**"، و در رأس آن روچیلدها، به عنوان قدرتی مستقل در ورای دولت‌ها به نمایش گذارده شد.

دولت انگلستان، پیش از آغاز سیستم اعطای کمک‌های بلاعوض به متحدین، برای تأمین هزینه‌های نظامی جنگ با ناپلئون جمعا دو وام به مبلغ ۶/۲۲ میلیون پوند به دولت اتریش پرداخت کرده بود. پس از سقوط ناپلئون این مسئله سالها مسکوت ماند. سرانجام، در کنگره ورونا، زمانیکه مترنیخ به مخالفت با سیاست انگلیسی عدم مداخله در

---

[1] ibid, p. 293.

[۲] در تاریخ اسپانیا، ایزابل اول همان ملکه کاستیل و همسر فردیناند آراگونی است که درباره‌اش بطور مشروح سخن گفته‌ایم.

[3] Carlos Isodor

[۴] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۱۱.

[5] Carlist Wars

اسپانیا برخاست، ولینگتون اعلام کرد که دولت اتریش باید این بدهی را بپردازد. رقمی که ولینگتون اعلام کرد حیرت‌انگیز بود: ۲۳/۵ میلیون پوند استرلینگ! این مبلغ هم شامل اصل بدهی‌های اتریش و هم شامل بهره آن می‌شد. مترنیخ از بازپرداخت این بدهی امتناع کرد و مسئله به یک بحران در روابط دو دولت بدل شد.

درواقع، دولت اتریش که دو سال پیش با دریافت وام "لاتاری" ۵ میلیون پوندی از روچیلدها با دشواری فراوان سامان‌دهی اقتصاد خود را آغاز کرده بود، حتی توان بازپرداخت اصل این بدهی را نداشت. کنت اشتادیون، وزیر مالیه، به صراحت اعلام کرد که اصرار انگلستان در دریافت این مبلغ به معنای فروپاشیدن اقتصاد اتریش است. نتیجه مذاکرات دو دولت رضایت‌بخش نبود. پس از چانه‌زدن‌های فراوان، انگلستان دعاوی خود را به رقم چهار میلیون پوند رسانید و بر دریافت آن پافشاری کرد. سرانجام، مترنیخ برای حل این بحران به سالومون روچیلد مراجعه کرد و از او درخواست نمود که از نفوذ برادرش، ناتان، در دولت انگلیس استفاده کند و ماجرا را فیصله دهد.

ناتان، بهمراه **آلکساندر بارینگ** و **جان ایروینگ**، به مذاکره با دولت انگلستان پرداخت و سرانجام انگلیسی‌ها را راضی کرد که تنها ۲/۵ میلیون پوند از اتریش دریافت کنند.

روچیلدها بازپرداخت این بدهی را در ازای انتشار اوراق قرضه عمومی در اتریش متقبل شدند. بدینسان، از سال ۱۸۲۴ آنان با انتشار معادل ۳۰ میلیون فلورین اوراق قرضه عملیات مالی پیچیده‌ای را آغاز کردند. ارزش این اوراق در بازارهای بورس اروپا به سرعت افزایش یافت و سود هنگفتی نصیب روچیلدها نمود. کورتی می‌نویسد: تخمین سود واقعی روچیلدها در این ماجرا غیرممکن است. ولی بر اساس برخی برآوردها، سود آنان تا اول آوریل ۱۸۲۵ به مبلغ ۱۸۲۴۶۰۰ پوند استرلینگ می‌رسد.[1]

آشوب‌ها و جنگ‌های خونین دهه ۱۸۲۰ در آمریکای لاتین صحنه‌ای پررونق و شکوفا برای تکاپوهای مرموز و پیچیده مالی زرسالاران اروپا، به‌ویژه روچیلدها، فراهم می‌ساخت. این عرصه‌ای است بس آشفته که در آن عملیات ماجراجویان و دسیسه‌گران مالی و سیاسی و استقلال‌طلبان اروپایی‌تباری چون **فرانسیسکو میراندا**، **سیمون بولیوار**، **برناردو اوهیگینز**[2] ایرلندی (۱۸۴۲-۱۷۷۸)، بنیانگذار و دیکتاتور جمهوری

---

[1] ibid, pp. 299-303.
[2] Bernardo O'Higgins

شیلی) و ژنرال **خوزه سن مارتین**[۱] اسپانیایی (۱۸۵۰-۱۷۷۸، پدر استقلال آرژانتین و پرو)، که در آغاز خود را پیرو سرسخت آرمان‌های دمکراسی لیبرالی می‌خواندند، سخت در آمیخته است.

این عجیب و نامتعارف نیست که از درون جنگ‌ها و آشوب‌های استقلال‌طلبان آمریکای لاتین نسلی از خشن‌ترین و قسی‌ترین دیکتاتورهای تاریخ بشری پدید شدند. این فرایند نه به دلیل "ویژگی‌های آب و هوایی" آمریکای لاتین و "خلق و خوی متلون" مردم آن، چنانکه برخی ادعا می‌کنند، بلکه دقیقا به دلیل ساختار و ترکیب نیروهایی است که استقلال این سرزمین‌ها را به ارمغان آوردند؛ نسلی از تبار ماجراجویان اروپایی و یهودیانی که طی چند سده از طریق غارت و گاه امحاء همگانی سکنه بومی این سرزمین‌ها به الیگارشی حاکم بدل شدند و اینک با حمایت کانون‌های حامی خود در اروپا کشورهای مستقل خویش را به پا می‌داشتند.

ماجراجویی‌ها و دسیسه‌های سده نوزدهم در آمریکای لاتین چنان طنزآمیز و تراژیک است که در دهه‌های اخیر به دستمایه فیلم‌های سینمایی فراوان بدل شده است. در تمامی این تحولات این الیگارشی زرسالار معاصر است که سود نهایی را برد و سلطه پنهان و آشکار خویش را بر دولت‌های نوپدید آمریکای جنوبی و مرکزی استوار ساخت. در این بررسی به ذکر سه نمونه گویا اکتفا می‌کنیم:

جزیره هائیتی، در آمریکای مرکزی، در سال ۱۸۰۴ استقلال خود را از فرانسه اعلام داشت.[۲]

از آن پس این سرزمین به عرصه ستیزهای خونین بدل شد و ماجراجویان و دیکتاتورهایی بیرحم، چون هنری کریستف[۳] و ژان پیر بویر،[۴] زمام امور این جزیره را به دست گرفتند. فرانسه نیز چند بار به لشکرکشی‌هایی نافرجام برای تصرف مجدد هائیتی دست زد. سرانجام، در سال ۱۸۲۵ ماجرای استقلال هائیتی فیصله یافت؛ دولت فرانسه پذیرفت که در ازای دریافت ۱۵۰ میلیون فرانک غرامت برای مالکین فرانسوی پلانت‌های هائیتی، از دعاوی خود دست بردارد و استقلال این کشور را به رسمیت بشناسد.

---

[1] Jose de San Martin

[۲] درباره پیشینه سلطه فرانسه بر هائیتی بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۲۰-۲۲۱.

[3] Henri Christophe

[4] Jean Pierre Boyer

ژان پیر بویر، رئیس‌جمهور و دیکتاتور فرانسوی حاکم بر هائیتی (۱۸۴۳-۱۸۱۸)، این شرط را پذیرفت و بدینسان هائیتی مستقل شد. بویر برای پرداخت این غرامت به زرسالاران فرانسه روی آورد و در ازای بهره‌های کلان، که مبلغ فوق را به دو برابر می‌رسانید، درواقع تمامی سرزمین هائیتی را به صرافان پاریس فروخت. بارون جیمز روچیلد و ژاک لافیته دو عضو اصلی گروه مالی بودند که وام فوق را به هائیتی پرداختند.

بویر در دوران حکومتش متکی بر زرسالاران اروپا بود و مبالغ هنگفتی را صرف ایجاد نیروهای انبوه نظامی و احداث استحکامات و دژهای پرخرج کرد. او در سال‌های پایانی عمرش در پاریس ساکن شد و در سال ۱۸۵۰ در این شهر درگذشت.

این جزیره در سال ۱۹۱۵ به تصرف ایالات متحده آمریکا درآمد و در سال ۱۹۳۴ بار دیگر مستقل شد.[1]

نمونه دوم، تأسیس امپراتوری مستقل برزیل به‌وسیله یکی از اعضای خاندان سلطنتی پرتغال است.

در نوامبر ۱۸۰۷، در پی حمله ناپلئون به پرتغال، خاندان سلطنتی این کشور دربار خود را به برزیل منتقل کرد و از صحنه جنگ‌های اروپا گریخت. بدینسان، به مدت چهارده سال مرکز امپراتوری پرتغال در شهر ریودوژانیرو مستقر شد و در همین شهر بود که در سال ۱۸۱۶ خوان ششم به عنوان پادشاه پرتغال تاجگذاری کرد و در سال ۱۸۲۱ به لیسبون بازگشت. پسر و ولیعهد خوان ششم، به‌نام پدرو، در برزیل ماند و حکومت این کشور را به دست گرفت.

از این زمان، تا سال ۱۸۲۳ که خوان سلطنت مطلقه خود را برقرار ساخت، صحنه سیاست پرتغال عرصه تعارض "پارلمان" (کورتس) و دربار بود. در کوران این تعارض، در سپتامبر ۱۸۲۲ ولیعهد پرتغال، در ستیز با پارلمان لیسبون، استقلال برزیل را اعلام کرد و خود را پدرو اول امپراتور برزیل خواند. او بدینسان مقدرات سرزمینی پهناور را به دست گرفت که در آن زمان بخش عمده خاک آمریکای جنوبی را در برمی‌گرفت و از دیرباز کشتزارهای عظیم نیشکر و معادن سرشار طلا و الماس آن پشتوانه مالی نیرومندی برای دربار پرتغال و الیگارشی یهودی اروپا بود.

خوان ششم پس از اعاده سلطنت مطلقه‌اش در لیسبون، استقلال برزیل را به رسمیت شناخت و پسرش را به عنوان امپراتور مادام‌العمر آن اعلام نمود. خوان در سال

---

[1] *Americana*, vol. 4, p. 390; vol. 13, p. 703; Corti, ibid, p. 323.

۱۸۲۶ درگذشت و سلطنت پرتغال به پدرو رسید ولی او کـه زنـدگی در ریـودوژانـیرو را مطبوع‌تر از لیسبون یافته بود، آن را به دخترش ماریا واگذارد. ماریای دوم، ملکه پرتغـال، در سال ۱۸۲۸ به‌وسیله عمویش دن میگوئل خلع شد و جنگ‌های خونین داخلی پرتغال آغاز گردید.

در این پژوهش درباره پیشـینه حضـور الیگارشـی یـهودی در برزیـل فـراوان سـخن گفته‌ایم؛ سرزمینی که گاسـپار داگامـای یـهودی از "کاشـفین" آن بـود، در سـال ۱۵۰۳ به‌وسیله فرناندو نورونای یهودی به‌نام دربار پرتغال فتـح شـد و از آن پـس از کانون‌هـای اصلی استقرار و تکـاپوی پلانـت‌داران یـهودی/ مـارانو بـود کـه بخـش مـهمی از سـکنه "سفیدپوست" ایـن سـرزمین را تشـکیل می‌دادنـد. مورخیـن اقـدام پـدرو اول در اعـلام استقلال برزیل را با حمایت انگلستان و به‌رغم خواست قدرت‌های "کهنـه" اروپـا، بـه‌ویژه مترنیخ، می‌دانند.[۱]

باید بیفزاییم که هم استقرار حکومت مطلقه خوان ششـم در پرتغـال و هـم تأسـیس حکومت مستقل پدرو اول در برزیل، هر دو، با سرمایه الیگارشی یهودی امکان‌پذیـر شـد. در سال ۱۸۲۴، یک سال پس از اعطای وام به فردینـاند هفتـم پادشـاه اسـپانیا، جیمـز روچیلد مبلغ ۲۵ میلیون فرانـک فرانسـه بـه خـوان ششـم، پادشـاه پرتغـال، وام داد.[۲] و زمانیکه پدرو اول از عهده بازپرداخت بدهی‌های سنگین خود بـه سـرمایه‌داران انگلیسـی عاجز شد، ناتان مایر روچیلد به میدان آمد. او تمامی تعهدات دولت برزیل را متقبل شـد و در سال ۱۸۲۹ با اعطای یک وام ۸۰۰ هزار پوندی به پدرو "شادمانی عظیم دولتمـردان لندن" را برانگیخت.[۳] جنگ‌های دن میگوئل نیز، چنانکه گفتیم، با حمایت لندن و بـا وام اعطایی ناتان مایر روچیلد آغاز شد و سرانجام با مداخله نظامی لندن بـه سـود ماریـا بـه پایان رسید. در این زمان "ماریای باشکوه"،[۴] همسر پرنـس فردینـاند سـاکس کوبـورگ و خویشاوند خاندان سلطنتی انگلیس بود!

دسیسه‌های یهودیان در برزیل به پایان نرسید. در سال ۱۸۸۹ پدرو دوم، پسـر پـدرو اول و آخرین امپراتور برزیل، با کودتای ژنرال مانوئل فونسکا، از خـاندان یـهودی ابـواب/ فونسکا، برکنار شد و از آن پس "ایالات متحده برزیل" به عنوان جمهوری اعلام گردیـد.[۵]

---

[1] Corti, ibid, p. 306.

[2] ibid, p. 290.

[3] ibid, p. 306.

[4] Maria da Gloria

[۵] بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۷۴-۱۷۵.

مورخین خلع پدرو دوم را دسیسه مشترک "پلانت‌داران و لیبرال‌ها" می‌دانند.[1] ژنرال فونسکای برزیلی در میان الیگارشی آمریکای لاتین پدیده‌ای نادر و استثنایی نیست.

سومین نمونه به نیمه دوم سده نوزدهم و به کشور مکزیک تعلق دارد:
ماکزیمیلیان[2] (۱۸۳۲-۱۸۶۷) از اعضای خاندان سلطنتی هابسبورگ و برادر فرانتس جوزف امپراتور اتریش است. او در دوران سلطه اتریش بر شبه جزیره ایتالیا، به مدت دو سال حکومت منطقه لومباردی و ونیز را به دست داشت ولی در ماجرای تهاجم سال ۱۸۵۹ فرانسه و دربار ساردینی به مستملکات اتریش مقام خود را از دست داد. از آن پس، وی به مدت چهار سال در قلعه خود واقع در منطقه تریست[3] زندگی آرامی داشت و در کنار همسر ۱۹ ساله‌اش شارلوت، دختر لئوپولد اول پادشاه بلژیک، به باغداری مشغول بود.
لویی بناپارت (ناپلئون سوم)، ماکزیمیلیان ساده‌لوح را آلت دستی مناسب یافت، وی را فریفت و پس از اشغال مکزیک به‌وسیله ارتش فرانسه (ژوئن ۱۸۶۴) او را به عنوان "امپراتور مکزیک" بر تخت سلطنت این کشور نشاند.
سلطه فرانسه بر مکزیک مقبول الیگارشی ایالات متحده آمریکا نبود که از شورشیان "لیبرال" این کشور به رهبری بنیتو خوارز[4] حمایت می‌کرد.
سرانجام، فشار ایالات متحده آمریکا از یکسو و افزایش قدرت نظامی پروس در همسایگی فرانسه از سوی دیگر سبب شد که در مارس ۱۸۶۷ لویی بناپارت ارتش خود را از مکزیک فراخواند و ماکزیمیلیان و همسرش را به حال خود رها کند. شارلوت، که زنی ساده و خوش‌قلب بود، برای دریافت کمک از لویی بناپارت و پاپ راهی اروپا شد. کمی پس از خروج او، ماکزیمیلیان به دست "لیبرال‌ها" افتاد و در ۱۹ ژوئن ۱۸۶۷ تیرباران شد. درخواست استمداد شارلوت در اروپا با بی‌تفاوتی پادشاه فرانسه و پاپ مواجه شد و فشار روحی بر او چنان سنگینی کرد که در حضور پاپ حافظه‌اش را از دست داد. شارلوت (کارلوتا) تا سال ۱۹۲۰ زنده بود و در این دوران طولانی ۵۳ ساله همچنان مجنون بود.
داستان زندگی این پادشاه و ملکه نگونبخت یکی از کمدی- تراژیک‌ترین پرده‌های

---

1 *The Penguin Atlas*..., ibid, p. 93.
2 Maximilian
3 Trieste
4 Benito Juarez

تاریخ معاصر اروپا و آمریکاست؛ درباره آن کتاب‌های متعدد نوشته شده و حتی فیلم‌های سینمایی کمدی پرداخت شده است.[۱]

درباره پیوند این حادثه با رقابت بارون جیمز روچیلد فرانسه و بانک فرانسوی "کردی موبیلیه" در جلد سوم سخن خواهیم گفت.

[1] *Americana*, vol. 5, pp. 667-668; vol. 18, pp. 534-535; Palmer, *Modern History*, ibid, pp. 159, 194.

فهرست اعلام

۱. اشخاص، خاندان‌ها،
دولت‌ها، اقوام و قبایل

آ

آبرابانل (خاندان): ۳۰۱.
آبرابانل، اسحاق: ۱۴، ۱۹، ۳۱-۳۴، ۴۳-۴۴، ۵۱، ۶۳-۶۴، ۹۱، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۷۲، ۳۰۰، ۳۲۵-۳۲۶.
آبرابانل، یهودا (نیای خاندان آبرابانل): ۱۹، ۳۲.
آبرابانل، یهودا (پدر اسحاق آبرابانل): ۳۳.
آبرابانل، یهودا [لئون ابرئو] (پسر اسحاق آبرابانل): ۳۴.
آبراهائو کوجه [خواجه آبراهائو]: ۱۹۳.
آبراهام بن ویس: ۷۴.
آبراهام، ساموئل: ۱۹۶.
آبراهامز، سیر لیونل: ۲۰۶.
آبنر برغشی: ۵۶.
آبنسور، دانیل: ۲۳۸، ۴۷۹.
آتاتورک ← مصطفی کمال پاشا.
آدالبرت (اسقف پراگ): ۱۳۶.
آدام، ویلهلم: ۲۶۴.
آربوتنوت، چارلز: ۴۶۶.
آرنشتین (خاندان): ۱۱۴.
آرون بن مشولام لونلی: ۱۵.
آرون، اسرائیل: ۱۵۸.
آشر یهودی [حاجی هاشم جدیدالاسلام] (نیای خاندان قوام شیرازی): ۴۳۰-۴۳۲.
آقا کوچک تاجر شیرازی: ۴۲۴.
آقا محمدخان قاجار (پادشاه ایران): ۴۲۴، ۴۳۲-۴۳۴، ۴۳۶.
آقاسی ایروانی، حاجی میرزا: ۴۴۳.
آقایان (خاندان): ۲۰۹.
آقایان، آلکساندر: ۲۰۹.
آقایان، فلیکس: ۲۰۹.
آق‌قویونلو (خاندان، دولت): ۷۹-۸۰.
آگوبار (اسقف لیون): ۱۳۶.
آل اینجو (خاندان، دولت): ۲۷۲.
آل کرت (خاندان، دولت): ۲۷۲.
آل مظفر [آل مبارز] (خاندان، دولت):

۲۷۲.
آلامانی [آلمانی] (قبیله): ۱۴۸-۱۴۹، ۳۶۸.
آلبرت اول (پادشاه بلژیک): ۴۸۵.
آلبرت ساکس کوبورگ گوتا، پرنس (شوهر ملکه ویکتوریا): ۱۵۱، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۵.
آلفرد (دوک ادینبورگ، گراند دوک ساکس کوبورگ): ۴۷۸.
آلفونسوی اول [آلفونسوی جنگجو] (شاه آراگون و ناوار): ۲۳.
آلفونسوی دوم (شاه آراگون): ۲۳، ۲۵.
آلفونسوی دوم (شاه ناپل): ۳۳.
آلفونسوی سوم (شاه آراگون): ۲۵۳، ۲۹۰.
آلفونسوی پنجم (شاه آراگون، ناپل و سیسیل): ۲۹.
آلفونسوی پنجم (شاه پرتغال): ۳۳.
آلفونسوی پنجم (شاه کاستیل): ۲۴۸.
آلفونسوی پنجم (شاه لئون): ۱۳.
آلفونسوی ششم (شاه لئون و کاستیل): ۱۳، ۱۵-۱۸، ۴۴، ۵۴، ۵۹، ۱۱۲، ۱۲۵.
آلفونسوی هشتم (شاه کاستیل): ۱۴، ۱۷.
آلفونسوی دهم (شاه کاستیل و لئون): ۱۴، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۵۳-۲۵۴، ۲۵۸.
آلفونسوی یازدهم (شاه کاستیل و لئون): ۲۰، ۲۲-۲۳، ۱۱۱.
آلفونسوی سیزدهم (پادشاه اسپانیا): ۳۷۱
آلکساندر (پادشاه لهستان): ۱۳۳.
آلکساندر اول (تزار روسیه): ۳۷۹، ۴۴۲، ۴۹۸، ۵۳۵.
آلکساندر دوم (تزار روسیه): ۳۷۰، ۴۷۸.
آلکساندر سوم (تزار روسیه): ۳۷۰.
آلکساندر هسه دارمشتات، پرنس: ۳۷۰.
آلوارز، مارتین ← بوئنو، دکتر افرائیم هزقل.
آلیس (دختر ملکه ویکتوریا): ۳۷۰.
آن (ملکه انگلستان): ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۷۶.
آنا (ملکه اسپانیا): ۳۹، ۱۲۸.
آناکلتوس دوم (ناپاپ) ← پیرلئونی، پیترو.
آندریو، پرنس: ۳۷۲.
آنژولم، دوک: ۵۴۲-۵۴۳.
آنشپاخ (خاندان): ۳۸۴.
آنشپاخ، سیسیلی: ۳۸۴.
آنشپاخ، فیلیپ: ۳۸۴.
آنگلس (قبیله): ۱۴۸، ۱۵۲.
آورناس دوگراس، بارون آنتونیو ← سواسو، اسحاق لوپز.
آیتی، محمد ابراهیم: ۳۷.

ا

اباقا خان مغول [ابقا خان] (ایلخان ایران): ۲۴۹-۲۵۱، ۲۵۸-۲۶۱، ۲۸۹.
ابرئو، لئون ← آبرابانل، یهودا.
ابراهیم (ع): ۲۴۴، ۳۲۹.
ابراهیم بن داوود [ابن داوود]: ۱۸، ۵۸-۵۹.
ابراهیم کلانتر (شیراز)، حاجی ← قوام

شیرازی، حاجی ابراهیم خان.
ابراهیم کوردوایی [قرطبه‌ای]: ۷۱.
ابن اثیر (خاندان): ۲۵۹.
ابن اثیر، مجدالدین: ۲۶۲.
ابن اثیر، عزالدین: ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۹۳.
ابن الازار، ابوالفتح [ابوالفتح بن الیزار]: ۲۳.
ابن باجه، محمد بن یحیی: ۲۸.
ابن بطوطه، محمد بن عبدالله: ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۷.
ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد: ۲۶۷.
ابن خلیس، ابوالفرج یعقوب: ۱۲۵.
ابن داوود ← ابراهیم بن داوود.
ابن رشد اندلسی، ابوالولید محمد بن احمد: ۲۵۵.
ابن زادق، اسحاق [دن کاگ دلا مالهآ]: ۱۴.
ابن زادق، سلیمان [دن کولما]: ۱۴.
ابن سینا، شیخ‌الرئیس حسین بن عبدالله: ۱۴۰، ۲۵۵.
ابن طبون (خاندان): ۱۳۹-۱۴۰.
ابن طبون، شموئیل: ۱۳۹.
ابن طبون، موسی بن شموئیل: ۱۳۹.
ابن طبون، یهودا بن شائول: ۱۳۹.
ابن طفیل اندلسی، ابوبکر محمد بن عبدالملک: ۲۵۵.
ابن عبری، ابوالفرج غریغوریوس بن هارون [ابن العبری]: ۵۸، ۲۷۰، ۲۷۶.
ابن عزرا (خاندان): ۱۷.
ابن عطار، موسی: ۴۷۶.
ابن عطار مراکشی، حییم: ۳۵۰.
ابن لاوی ← لاوی.
ابن میمون [ربی موسی بن میمون]: ۵۸، ۲۴۵-۲۵۵.
ابن وقار (خاندان): ۲۲، ۲۵۵.
ابن وقار، ابراهیم: ۲۲.
ابن وقار، اسحاق: ۲۲.
ابن وقار تولدوئی، شموئیل: ۲۳.
ابن وقار تولدوئی، یوسف: ۲۵۵.
ابندانا (خاندان): ۲۰۱.
ابندانا، اسحاق: ۲۰۱.
ابندانا، اسحاق ساردو: ۱۹۹، ۲۰۱.
ابنزور (خاندان): ۱۶۲.
ابواب [ابواف] (خاندان): ۱۷۲، ۱۸۵.
ابواب- فونسکا (خاندان): ۱۷۳، ۲۰۰، ۳۱۸، ۵۴۸.
ابواب، آبراهام [دوارته دیاز]: ۱۷۲.
ابواب، اسحاق: ۱۷۲.
ابواب، اسحاق متاتیاس [دنیس جنیس]: ۱۷۳.
ابواب، الیاس: ۱۷۳.
ابواب، دانیل: ۱۷۳.
ابواب، دیوید: ۱۷۳، ۳۱۸.
ابواب، ساموئل: ۱۷۳.
ابواب، متاتیاس: ۱۷۳.
ابواب، موسس: ۱۷۸.
ابواب، یاکوب: ۱۷۳.
ابواب، یعقوب: ۱۷۲.
ابواسحاق اینجو، شاه شیخ : ۲۷۸، ۴۳۱.

ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی)، میرزا: ۴۳۶، ۴۴۱-۴۴۲.
ابوالخیر اسرائیلی [ابوالخیر بن عالی اسرائیلی، عمادالدوله]: ۲۷۳-۲۷۴.
ابوالفرج ← ابن عبری.
ابوسعید بهادر خان (ایلخان ایران): ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷-۲۷۸، ۲۸۵-۲۸۸.
ابوعلی سینا، حسین بن عبدالله: ۴۰۱.
ابولافی [لوی، ابوالعافیه، ابولاوی، بولافی، بولافیو] (خاندان): ۲۰-۲۲، ۲۵۴-۲۵۶. ← لاوی.
ابولافی، آبراهام بن ساموئل: ۲۵۶-۲۵۷، ۲۶۴، ۲۷۱.
ابولافی، تودروس [تودروس بن یوسف هالوی ابوالعافیه]: ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۳۳، ۵۹، ۲۵۴-۲۵۵.
ابولافی، تودروس [تودروس ابولافی دوم]: ۲۰، ۲۵۴، ۲۵۷.
ابولافی، جوزف بن تودروس: ۲۰، ۳۳، ۲۵۴، ۲۵۷.
ابولافی، حییم بن داوود: ۲۱.
ابولافی، حییم بن موسی: ۲۱.
ابولافی، دن ساموئل: ۲۰-۲۱.
ابولافی، ساموئل: ۳۵.
ابولافی، مه‌یر بن تودروس: ۲۰، ۲۴۷، ۲۵۴.
ابولافی، موسی بن یعقوب: ۲۱.
ابولافیا، ازقل دیوید بن مردخای: ۲۲.
ابولافیا، خوان فرناندز: ۲۱.
ابولاوی ← لاوی.
اپیسکوپیوس، سیمون: ۳۲۱-۳۲۲.
اتشول، ریچارد: ۲۴۲.
اثیخایی، دن یوسف: ۲۳.
احمد شاه درانی [احمدشاه ابدالی] (پادشاه افغانستان): ۴۲۱.
ادوارد اول (پادشاه انگلستان): ۱۱۰، ۲۶۳.
ادوارد سوم (پادشاه انگلستان): ۱۱۲.
ادوارد هفتم (پادشاه انگلستان): ۱۵۱-۱۵۲، ۳۷۲، ۳۹۳، ۴۷۷، ۴۹۱، ۵۲۵.
ادوارد هشتم (پادشاه انگلستان): ۳۷۲.
اذکایی، پرویز: ۲۷۵-۲۷۶.
ارپا گاون (ایلخان ایران): ۲۸۸-۲۸۹، ۲۹۲.
اردوی زرین (خاندان، دولت): ۲۷۳، ۲۷۸.
اررا، ژاک: ۱۱۹.
ارسطو: ۱۳۹-۱۴۰، ۲۴۴.
ارغون آقا، امیر (امیر مغول): ۲۸۰.
ارغون خان مغول (ایلخان ایران): ۶۴، ۱۲۵، ۲۶۰-۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۳.
ارلانگر (خاندان): ۱۲۳.
ارلانگر، امیل: ۱۱۷.
ارمنی (قوم): ۲۰۸-۲۰۹.
ارموی، صفی‌الدین: ۲۵۹.
ارنست اگوستوس (دوک هانوور): ۱۵۱، ۴۷۵.
ارنست اگوستوس (دوک کمبرلند، شاه هانوور): ۱۵۱، ۴۷۵، ۴۸۴، ۵۲۱.
ارنست اول (شاه ساکسونی): ۱۵۱،

۴۸۴، ۵۲۱.
ازاس (یهودی مراکشی): ۷۶
ازبک (خان اردوی زرین): ۲۷۳، ۲۷۸.
اسپانیر، ناتان: ۱۵۴.
اسپرلینگ، هاری: ۲۵۵.
اسپیر (خاندان): ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۳.
اسپیر، فیلیپ: ۱۱۵، ۱۲۲.
اسپیر، گوستاو: ۱۲۲.
اسپینا، آلفونسو: ۵۴، ۵۹.
اسپینوزا، باروخ: ۵۶، ۱۷۳، ۲۱۳، ۲۲۱-۲۲۳، ۲۴۴.
استر (همسر شابتای زوی): ۳۴۲.
استر (همسر خشایارشا): ۱۲۵، ۲۶۹، ۲۷۱.
استراتفورد دو ردکلیف، لرد ← کانینگ، سر استراتفورد.
استرهازی (خاندان): ۱۳۰.
استوارت (خاندان): ۱۰۴، ۳۰۷.
استوارت، لرد: ۴۹۲.
استوارت دو روتسای، لرد: ۵۳۲.
استورگیز (خاندان): ۳۱۵.
استوکمار، بارون [کریستین فردریش استوکمار]: ۴۸۵.
استووسانت: ۱۷۸.
اسحاق [ایزاک] (خاندان): ۱۵۸-۱۵۹، ۴۰۷.
اسحاق، افرائیم: ۱۹۹.
اسحاق، سر روفوس [لرد ریدینگ]: ۱۹۷، ۲۰۸.
اسحاق بن سید [دن کاف]: ۲۲.
اسحاق بن موسی: ۳۵۰.
اسحاق بیگ: ۸۰.
اسحاق تاجر: ۱۰۵، ۱۰۷.
اسحاق کور: ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱.
اسرائیل، جان ویلیام: ۱۹۱.
اسرائیلی، اسرائیل: ۴۱.
اسکات (خاندان): ۵۳۲.
اسکات، ژنرال جان: ۵۳۰، ۵۳۲.
اسکات، جاناتان: ۵۳۲.
اسکات، میشل: ۱۳۹.
اسکالیگر، جوزف: ۳۱۲.
اسکلس (خاندان): ۱۱۴.
اسکندر مقدونی: ۲۴۴.
اسکندری، ایرج: ۲۲۶.
اسلیگو، لرد [براون]: ۳۷۳.
اسماعیلیه: ۲۹۳-۲۹۴.
اسمایس (خاندان): ۴۸۷.
اسمیت، آدام: ۵۰۲.
اسمیت، کاپیتان یوان: ۴۰۵.
اسور، مارکس: ۱۵۹.
اشبرتون، لرد ← بارینگ، آلکساندر.
اشپولر، برتولد: ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹-۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۸-۲۸۰، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۸۶.
اشپیلمن (خاندان): ۳۹۲، ۳۹۴.
اشپیلمن، آدام: ۳۹۴.
اشپیلمن، سر ایزیدور: ۳۹۴.
اشتادیون، کنت یوهان فیلیپ فن: ۴۹۷-۵۰۰، ۵۰۶-۵۰۷، ۵۴۵.
اشتراوس (خاندان): ۳۱۵.
اشتراوس، اسکار: ۳۱۵.
اشترن (خاندان): ۱۱۷، ۳۸۳-۳۸۴،

۴۰۷، ۵۱۲-۵۱۳، ۵۱۵.
اشترن، سر آلبرت: ۵۱۴-۵۱۵.
اشترن، آلفرد: ۵۱۶.
اشترن، اتو: ۵۱۶.
اشترن، سر ادوارد: ۵۱۴-۵۱۵.
اشترن، اسحاق: ۱۱۹، ۵۱۳.
اشترن، جیمز: ۵۱۴.
اشترن، دیوید: ۵۱۳-۵۱۴.
اشترن، ژاک: ۵۱۵.
اشترن، ساموئل میکلوس: ۵۱۶.
اشترن، سیدنی جیمز [لرد واندزورث]: ۵۱۴-۵۱۵.
اشترن، سر فردریک کلود: ۵۱۴-۵۱۵.
اشترن، فیلیپ کوهن: ۵۱۵.
اشترن، کارولین: ۵۱۳.
اشترن، لورا: ۵۱۴.
اشترن، نیکلاس هربرت: ۵۱۶.
اشترن، ویلیام: ۵۱۶.
اشترن، هانس: ۵۱۵.
اشترن، هرمان: ۵۱۳-۵۱۴.
اشتیگلیتز، لودویگ: ۱۲۳.
اشتیگلیتز، نیکلای: ۱۲۳.
اشتینهارت، ایگناس: ۲۴۲.
اشراف حسنی (خاندان): ۷۳-۷۴، ۷۶.
اشراف فلالیه [علویان حسنی، علویان]: ۷۴، ۷۶.
اشقلونی، یوسف بن اسحاق: ۸۴.
اشکلاس (خاندان): ۳۹۲.
اشکنازی (یهودیان): ۱۸۰، ۳۳۳.
اشناپر، ولف سولومون: ۳۶۷.
اعتمادالدوله، ابراهیم ← قوام شیرازی، حاجی ابراهیم خان.
اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان: ۱۳۴، ۴۲۳، ۴۲۵-۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۶-۴۳۷.
افرائیم (خاندان): ۱۵۹.
افروسی، موریس: ۳۸۵.
افلاطون: ۲۴۴، ۲۹۷.
اقبال آشتیانی، عباس: ۲۵۰،۲۶۰-۲۶۱، ۲۶۶-۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۶-۲۷۷، ۲۸۰-۲۸۳، ۲۸۵-۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۲-۲۹۵.
اکواویوا، دوک ← داویگدور، کنت سولومون.
اگوئیلار (خاندان) ← داگوئیلار.
اگوئیلار، موسس رافائل: ۱۷۳.
اگوستوس دوم (پادشاه لهستان) [فردریک اگوستوس اول (دوک ساکسونی)، اگوستوس قوی]: ۱۵۷، ۲۳۸، ۴۷۸-۴۸۰.
اگوستوس سوم (پادشاه لهستان). [فردریک اگوستوس دوم (دوک ساکسونی)]: ۴۸۰.
اگوستوس قوی ← اگوستوس دوم (پادشاه لهستان).
ال سید [رودریگو دیاز ویواری]: ۱۶-۱۸، ۲۷، ۴۴.
الازار، دن مایر [الیزار]: ۲۴.
الازراخ (پدر ابوالفتح بن الیزار): ۲۳.
الاشرف صلاح‌الدین خلیل (سلطان مصر): ۲۶۴.
الدینگتون، ریچارد: ۴۴۰.
الزمار: ۳۹.
الطراس، سعید بن: ۵۸.

الفخار (خاندان): ۱۳.
الفخار، آبراهام بن یوسف: ۱۷.
الفخار، یوسف: ۱۷.
الفری، آنتونی: ۱۰۳، ۴۷۲-۴۷۳، ۴۸۳، ۴۹۳، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۶-۵۱۷، ۵۲۴-۵۲۵.
القرقسانی، ابویوسف یعقوب بن اسحاق: ۲۴۴.
المانزا، جوزف: ۱۹۹.
المانو، اسحاق: ۲۹۸.
المانو، یوحنان بن اسحاق: ۲۹۷-۲۹۸.
المعتضد [ابوالعباس احمد المعتضدبالله] (خلیفه عباسی): ۱۲۵.
المغراوی، احمد بن ابوجمعه: ۳۷.
المقتدر [ابوالفضل جعفر المقتدربالله] (خلیفه عباسی): ۱۲۵.
المیدا، فرانسیسکو د ← دالمیدا، فرانسیسکو.
الناصر ناصرالدین محمد (سلطان مصر): ۲۷۳.
الیاس، آبراهام: ۱۹۴.
الیاسون (خاندان): ۴۰۰.
الیزابت [پرنسس الیزابت باواریا] (ملکه اتریش): ۵۲۴، ۵۲۶.
الیزابت اول (ملکه انگلستان): ۶۴، ۹۷، ۱۲۸، ۳۰۸، ۳۱۱-۳۱۲، ۳۵۹، ۴۰۹.
الیزابت دوم (ملکه انگلستان): ۳۷۲.
الیزار (خاندان): ۲۳-۲۴، ۴۵-۴۶.
الیزار (رئیس یهودیان سرقسطه): ۲۳.
الیزار، یهودا: ۲۴.
الیس (خاندان): ۱۹۷، ۳۸۸.
الیس، سر بارو: ۲۰۷.
البس، سر هنری: ۱۹۷.
الیسن، گ. ج.: ۱۱۵.
الیشای اشکنازی ← لوی، الیشا حییم بن یعقوب.
الیگارشی داوودی ← داوودی (خاندان).
الیوت، سر گیلبرت ← مینتو، لرد.
امرسون، جرج: ۴۱۰، ۴۳۸.
امهرست، لرد [ویلیام پیت، ارل امهرست آراکان اول] (فرمانفرمای هند): ۵۲۷.
امهرست، فیلدمارشال جفری: ۵۲۷.
امین [ابوموسی محمد] (خلیفه عباسی): ۲۵۹.
امین‌الدوله (برادر سعدالدوله): ۲۶۵، ۲۶۷.
امین‌الدوله [ابوشجاع بن عالی اسرائیلی]: ۲۷۳.
انگ‌لس، فریدریش: ۲۲۶، ۲۲۹.
انگلو ساکسون (قوم): ۱۴۸.
اهرلیخ، هامیلتون: ۱۱۸.
اوپنهایم، آبراهام: ۱۱۶.
اوپنهایم، جوزف: ۱۱۹.
اوپنهایم، دیوید بن آبراهام: ۴۷۵.
اوپنهایم، سولومون: ۱۱۴، ۱۱۶.
اوپنهایمر (خاندان): ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۹۵، ۳۶۶، ۴۹۵.
اوپنهایمر، سر ارنست: ۱۱۸.
اوپنهایمر، امانوئل: ۱۴۱.
اوپنهایمر، جوزف سوسکیند [سوس

جود]: ۶۴، ۱۱۴، ۱۵۶، ۱۶۰-۱۶۱.
اوپنهایمر، ساموئل: ۱۱۴، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۶۰، ۴۷۵-۴۷۶، ۴۷۹، ۴۹۶.
اوپنهایمر، ناتان: ۱۴۱.
اوترام، سرلشکر سر جیمز: ۴۰۶، ۵۳۱.
اوتوی اول (پادشاه یونان): ۵۳۵.
اورا، رودریگز: ۸۷.
اورانژ (خاندان): ۱۰۱-۱۰۲، ۱۵۱-۱۵۳، ۱۵۷، ۲۱۶، ۳۸۶.
اورانژ، پرنس ویلیام ← ویلیام سوم (پادشاه انگلستان).
اورتا، گارسیا دو: ۱۹۳.
اورنگ زیب [عبدالمظفر محی‌الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر] (پادشاه گورکانی هند): ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۱۶، ۳۳۳، ۴۱۳.
اوروپزا، آلفونسو: ۵۵.
اوزلی، سر گور: ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۲، ۴۸۱.
اوزون حسن (آق قویونلو): ۷۹-۸۰.
اوستروپولر، سامسون: ۳۰۷.
اوستروگوت (قبیله): ۱۴۸.
اوکتای قاآن (خاقان مغول): ۲۸۰.
اوگن ساوئی (شاهزاده هابسبورگ): ۱۳۰.
اولجایتو خان [سلطان محمد خدابنده] (ایلخان ایران): ۲۵۹، ۲۷۲-۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۳-۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳-۲۹۵.
اولیوتی (خاندان): ۳۸۷.
اوهیگینز، برناردو: ۵۴۵.
اویس جلایری، شیخ: ۲۹۲.
اویگدور (خاندان): ۴۰۱.
اویگدور، آبراهام بن سولومون: ۴۰۱.
اویگدور، اسحاق ساموئل: ۴۰۱.
اویگدور، یعقوب: ۴۰۱.
اویگدور بن الیا: ۴۰۱.
ایتزیگ (خاندان): ۱۵۹.
ایروکوئی (قبایل): ۱۷۷.
ایروینگ (خاندان): ۳۳۱.
ایروینگ، جان: ۵۴۴-۵۴۵.
ایزابل [ایزابل اول] (ملکه کاستیل): ۲۴، ۳۰-۳۱، ۳۳-۳۶، ۴۲-۴۵، ۵۴-۵۵، ۶۷، ۷۲، ۷۹-۸۰، ۸۳، ۱۰۱، ۱۲۶-۱۲۸، ۵۴۴.
ایزابل دوم (ملکه اسپانیا): ۵۴۴.
ایزنمنگر، یوهان اندریاس: ۴۷۶-۴۷۷.
ایشتال، بارون ← سلیگمان، آرون الیاس.
ایگر (خاندان): ۱۳۰.
ایلخانان [هلاکوئیان] (خاندان، دولت): ۳۰، ۲۵۷-۲۵۹، ۲۶۱-۲۶۲، ۲۶۴-۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۱-۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۹-۲۹۰، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۵.
اینالو (ایل): ۴۳۵.
اینوسن دوم (پاپ): ۱۲۷، ۱۳۸.
اینوسن سوم (پاپ): ۱۱۱.
اینوسن یازدهم (پاپ): ۳۳۸.
ایوان سوم (تزار روسیه): ۷۹.

اب، علی‌محمد: ۳۳۲.

ب

باترسی، لرد [سریل فلاور]: ۳۸۴.
باتنبرگ (خاندان) ← مونت باتن (خاندان).
باتنبرگ، پرنس آلکساندر ← مونت باتن، آلکساندر.
باتنبرگ، پرنس لویی آلکساندر [لویی آلکساندر مونت باتن، مارکیز میلفورد هاون]: ۳۷۰-۳۷۲.
باتنبرگ، پرنس هنری: ۳۷۱.
باخ، آلکساندر: ۵۲۲.
باخر، بارون: ۴۴۹.
بادیس بن حبوس (امیر غرناطه): ۱۲۵.
بارتولد، واسیلی: ۲۹۴.
بارتون: ۸۴.
بارکزایی (ایل): ۴۲۲.
بارکلی (خاندان): ۳۳۱، ۵۲۱.
بارلائیوس، کاسپار: ۳۲۱.
بارناتو (خاندان): ۱۱۸.
بارنز، توماس: ۴۸۶.
بارو (خاندان): ۳۸۷.
باروخ (نیای خاندان پیرلئونی): ۱۲۶.
باروخ، سیمون: ۱۱۴.
بارینگ (خاندان): ۳۳۱، ۴۴۸، ۴۶۹.
بارینگ، آلکساندر [بارون اشبرتون]: ۴۷۳،۵۴۴-۵۴۵.
بارینگ، سر فرانسیس: ۴۰۰، ۴۴۸، ۴۷۳.
باصری (ایل): ۴۳۵.
باکلند، سی. ای.: ۴۱۵، ۴۱۸.
بالدوین (کنت فلاندرز، شاه اورشلیم): ۲۶.
بامبرگر (خاندان): ۱۱۹.
بامبرگر، لودویگ: ۱۱۶.
بامبرگر، هنری: ۱۱۹.
بامداد، مهدی: ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۴۲.
بایدو (ایلخان ایران): ۲۸۸.
بایرد، ژنرال سر دیوید: ۴۱۷-۴۱۸.
بایرون، لرد [جرج گوردون بایرون، بارون بایرون ششم]: ۵۳۴-۵۳۵.
بایرون، رابرت جیمز [بارون بایرون سیزدهم]: ۵۳۴.
بایزید (شاهزاده عثمانی): ۸۲.
بایزید اول (سلطان عثمانی): ۷۷-۷۹.
بایزید دوم (سلطان عثمانی): ۸۰-۸۱، ۸۵.
بایلی، کلنل ویلیام: ۴۱۵.
بحرانی، کمال‌الدین میثم: ۲۵۹.
بخت‌النصر: ۲۱۱.
برابورن (خاندان): ۳۷۴.
برابورن، لرد ← ناچبال، جان.
برادفورد، ویلیام: ۳۱۱.
برانیسکی: ۹۶.
براون (خاندان): ۳۷۳.
براون، پیتر: ۲۰۴.
برایت، فرانک: ۳۶۰، ۴۶۷، ۵۳۵.
برایتمن، توماس: ۳۲۸.
برایتون: ۳۹۹، ۵۰۰.
برستد، لرد ← ساموئل، سر مارکوس.
برک، ادموند: ۳۶۳-۳۶۴، ۵۰۲، ۵۰۴.
برکه (خان قبچاق): ۲۷۳.

برنارد، ساموئل: ۲۳۸.
برنارد، قدیس [سن برنارد]: ۱۲۷.
برهان‌الدین نظام‌الملک [برهان نظام شاه] (حکمران احمدنگر): ۱۹۳.
بریوستر، ویلیام: ۳۱۰-۳۱۱.
بغداد خاتون: ۲۸۸.
بلامونت، لرد: ۳۱۹.
بلاندل، دیوید: ۳۲۱.
بلاواتسکی، هلنا پترونا [مادام بلاواتسکی]: ۲۴۳.
بلمونت (خاندان): ۱۲۳.
بلمونت، اگوست: ۱۲۲.
بلوخ، مارک: ۱۳۶.
بلوخر، ژنرال: ۴۳۹، ۴۶۳-۴۶۴.
بلوشه، ادگار: ۲۹۴.
بلیشرودر (خاندان): ۱۱۴.
بلیشرودر، ساموئل: ۱۱۵.
بلیشرودر، گرسون: ۱۱۵.
بلیک، لیدی: ۴۲۴.
بلین، موسس: ۵۴۳.
بلین: ۵۴۳.
بلیو، دکتر هنری: ۴۰۵.
بناپارت (خاندان): ۵۰۹.
بناپارت، ژزف: ۵۰۹، ۵۴۱.
بناپارت، فرانسوا شارل ژزف [ناپلئون دوم، پادشاه رم] (پسر ناپلئون اول): ۴۹۸.
بناپارت، لویی [ناپلئون سوم] (امپراتور فرانسه): ۱۱۸، ۱۲۵، ۴۰۲، ۵۲۳، ۵۳۴-۵۳۶، ۵۴۹.
بناپارت، ناپلئون: ۱۲، ۹۸، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۵، ۳۶۳-۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۸-۳۷۹، ۳۸۱-۳۸۳، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۷، ۴۲۹-۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۸-۴۵۰، ۴۵۲-۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۸۴-۴۸۵، ۴۹۰-۴۹۲، ۴۹۴-۴۹۵، ۴۹۷-۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۹-۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۹-۵۲۰، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۵-۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۷.
بنازارف، داوود: ۷۶.
بناکتی، ابوسلیمان داوود بن محمد [فخر بناکتی]: ۲۹۲.
بنجامین، ساموئل: ۱۹۱.
بندیکت سیزدهم (پاپ): ۵۹.
بنزامرو (خاندان): ۷۲-۷۳.
بنزامرو، آبراهام: ۷۳.
بنزامرو، آبراهام بن مه‌یر: ۷۲.
بنزامرو، اسحاق: ۷۲.
بنزامرو، اسماعیل: ۷۲.
بنزامرو، جودا: ۷۲.
بنزامرو، سلیمان: ۷۲.
بنزامرو، هارون: ۷۳.
بن زاکن (خاندان): ۷۶.
بن زاکن، لئون: ۷۶.
بن زاکن، یوسف: ۷۶، ۵۰۶.
بن شوشن (خاندان): ۱۳.
بن شوشن، مه‌یر: ۱۴.
بن شوشن، یوسف ابوعمر: ۱۴، ۱۷.
بن گوریون، دیوید: ۲۱۱.
بن ونیزت (خاندان): ۲۳-۲۶، ۲۹، ۳۰-۴۸، ۸۴.

بن ونیزت، آبراهام: ۸۵.
بن ونیزت، الفاکوئیم: ۲۳.
بن ونیزت، جودا: ۲۹.
بن ونیزت، جوزف: ۲۹.
بن ونیزت، ششت بن اسحاق بن یوسف: ۲۵.
بن ونیزت، مانوئل: ۸۵.
بن ونیزت، موسی: ۸۴.
بنی‌اسرائیل (طایفه هندی): ۱۹۸، ۲۰۸-۲۱۲.
بنی‌اسرائیل (قوم): ۵۲، ۶۴، ۷۱، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۷۵، ۳۰۰-۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۲۳-۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۶-۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۸.
بنیامین (قبیله): ۱۴، ۳۲۹.
بنیامین تودلایی: ۲۵.
بنیامین نهاوندی: ۵۷.
بنی‌ذوالنون (خاندان، دولت): ۱۳.
بنی‌زیری (خاندان، دولت): ۳۶.
بنی‌سعد (خاندان، دولت): ۷۳-۷۴.
بنی‌نصر [بنی‌الاحمر] (خاندان، دولت): ۳۶.
بنی‌وطاس (خاندان، دولت): ۳۶، ۷۱، ۷۳-۷۴.
بهارلو (ایل): ۴۳۵.
بهرندز، لفمن [بهرنز]: ۱۱۳، ۱۵۸-۱۵۹، ۴۷۵، ۴۷۷-۴۷۹.
بهرنز (خاندان): ۳۹۲.
بهیا قسطنطنیه‌ای: ۲۸، ۳۰، ۴۵.
بوئر، برونو: ۲۲۵-۲۲۷.
بوآس (خاندان): ۱۹۵.
بوآس، طوبیاس: ۱۹۵.
بوآس، فرانتس: ۱۹۵.
بوئنو (خاندان): ۳۱۸- ۳۱۹. ← بوئنو دو مسکوئیتا (خاندان)؛ مسکوئیتا (خاندان).
بوئنو، اسحاق افرائیم: ۳۱۹.
بوئنو، دکتر افرائیم هزقل [مارتین آلوارز]: ۳۱۸.
بوئنو، جوزف [اروی گومز فرونترا]: ۳۱۸.
بوئنو دو مسکوئیتا (خاندان): ۷۵، ۳۱۸-۳۱۹. ← بوئنو (خاندان)؛ مسکوئیتا (خاندان).
بوئنو دو مسکوئیتا، اسحاق: ۷۵، ۳۱۹.
بوتنو دو مسکوئیتا، جوزف (آمستردام): ۷۵، ۳۱۹.
بوتنو دو مسکوئیتا، جوزف (نیویورک): ۳۱۹.
بوئنو دو مسکوئیتا، دیوید: ۸۹.
بوئنو دو مسکوئیتا، یاکوب: ۳۲۵.
بوان (خاندان): ۳۳۱.
بودروس، کارل فردریک: ۳۶۷.
بوربن (خاندان): ۱۲، ۱۲۹، ۳۷۱، ۳۷۶، ۴۳۹، ۴۶۱-۴۶۲، ۴۷۰، ۵۰۰، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۰-۵۴۱، ۵۴۳-۵۴۴.
بورژوا، لئون: ۵۱۵.
بوقا، امیر (امیر مغول): ۲۶۲، ۲۶۵-۲۶۶.
بولافی [ابولافیا]، ازقل دیوید بن مردخای: ۲۲.
بولافی، میشل: ۲۲.

بولافیو، لئون: ۲۲.
بولیوار، سیمون: ۵۴۰-۵۳۸، ۵۴۵.
بونافوس، سلیمان: ۴۵.
بونسنیور (خاندان): ۳۰.
بونسنیور، آستراک بن یهودا: ۳۰، ۲۹۰.
بونسنیور، یهودا: ۳۰، ۲۹۰.
بویر، ژان پیر: ۵۴۷-۵۴۶.
بویل، رابرت: ۲۱۵.
بئاتریس (دختر ملکه ویکتوریا): ۳۷۱.
بیبرس [رکن‌الدین بیبرس بندقداری] (سلطان مصر): ۲۵۰-۲۴۹، ۲۵۶، ۲۷۳.
بیر (خاندان): ۱۵۹.
بیر، آرون: ۱۱۴، ۱۵۸.
بیر، نلی: ۳۸۵.
بیسمارک، اتو فن: ۱۱۵، ۵۰۱، ۵۲۳.
بیشاف‌شیم (خاندان): ۱۱۹.
بیشاف‌شیم، رافائل جاناتان: ۱۱۹.
بیضاوی، ابوالخیر ناصرالدین عبدالله بن عمر [قاضی بیضاوی]: ۲۹۳.
بیفوس (خاندان): ۳۸۳.
بیکن، فرانسیس: ۲۴۴.
بینارت، حیم: ۶۵.

پ

پائولو ماریا: ۸۴.
پائیوا، ژاک دو: ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳.
پائیوا، موسس پریرا دو: ۱۹۴.
پادشاه رم ← بناپارت، فرانسوا شارل ژزف [ناپلئون دوم].
پارسی [پارسیان هند] (طایفه، الیگارشی): ۱۹۴، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۰۹، ۴۲۳.
پارما، دوشس ← ماری لوئیز.
پاری، جان: ۴۴.
پاستل، گیوم: ۳۰۵.
پاسی، داوود: ۸۴.
پاکنهام، کاترین: ۴۴۰.
پالگریو، فرانسیس: ۴۸۶.
پالمر، الن: ۵۲۹.
پالمرستون، لرد [هنری جان تمپل]: ۳۶۴، ۴۸۶، ۵۲۱-۵۲۲.
پالمیرا، بارون ← گلداسمید، سر اسحاق لیون.
پالئولوگوس، میخائیل (امپراتور روم شرقی): ۲۴۹.
پامیس، دیوید: ۱۱۳.
پاول، واواسور: ۳۲۸.
پایک، رویستون: ۵۳۰.
پتی، سر یلیام: ۲۱۷.
پدرو ال کروئل (شاه کاستیل): ۲۱.
پدرو اول (امپراتور برزیل): ۴۸۹، ۵۴۷-۵۴۸.
پدرو اول (پادشاه پرتغال): ۴۶.
پدرو دوم (شاه آراگون): ۲۴-۲۵.
پدرو دوم (امپراتور برزیل): ۱۷۴، ۵۴۸.
پدرو سوم (شاه آراگون): ۲۵۳.
پدرو فرناندز (شاهزاده آراگون): ۲۵۰.
پرادو، خوان دو: ۲۲۲.
پراگر، جرج: ۲۰۵.
پراگر، لیون: ۲۰۵.
پرتوس ارمنی، خواجه: ۲۰۹.
پرر (خاندان): ۱۱۸.

پرر، اسحاق: ۱۱۹.
پرر، امیل: ۱۱۹.
پرکینز (خاندان): ۳۱۵، ۵۲۱.
پرودون، پیر ژزف: ۲۲۵.
پروسن، پرنسس آنتونیا فن: ۴۴۵.
پروگیا، ماریا: ۳۸۴.
پریرا (خاندان): ۸۹.
پریرا، آبراهام: ۸۹.
پریرا، اسحاق: ۱۰۳، ۴۴۷.
پریرا، پدرو ← پورتو، آنتونیو دو.
پریست، آلبرت: ۲۴۱.
پریمروز، آرچیبالد فیلیپ ← روزبری، لرد.
پطر کبیر (تزار روسیه): ۱۶۴-۱۶۵، ۴۷۹.
پطروشفسکی، ایلیا پاولوویچ: ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۹۱.
پلاچه (خاندان): ۷۴.
پن، ویلیام: ۳۳۰.
پهلوی (خاندان، دولت): ۳۰، ۲۰۹، ۴۳۴-۴۳۵.
پهلوی، رضاخان [رضا شاه] (پادشاه ایران): ۱۸۱-۱۸۲.
پهلوی، محمدرضا (پادشاه ایران): ۱۹۸، ۴۲۳.
پوپر (خاندان): ۱۴۵-۱۴۷، ۱۵۶، ۴۹۵.
پوپر، جوزف: ۱۴۷.
پوپر، حییم [یواشیم]: ۱۴۷.
پوپر، سر کارل رایموند: ۱۴۷.
پوپر، ولف: ۱۴۶.
پوپر، ویلیام: ۱۴۷.
پوپر بوزیان، ولف: ۱۴۵-۱۴۶.
پورتلند، دوک: ۳۶۲، ۵۳۰.
پورتو، آنتونیو دو [پدرو پریرا]: ۱۹۴.
پورتو، اسحاق دو: ۱۹۹.
پورتو، دومینگو دو: ۱۹۹-۲۰۰.
پورنیا (وزیر میسور): ۴۱۸، ۴۲۰.
پولاد مغول: ۲۶۷.
پولاک (خاندان): ۱۳۳-۱۳۴، ۱۹۷، ۴۹۵.
پولاک، جان: ۱۳۴.
پولاک، سر جرج: ۱۳۴.
پولاک، سر ج. اف.: ۱۳۴.
پولاک، سر دیوید: ۱۳۴.
پولاک، سرلشکر سر فردریک ریچارد: ۱۳۴، ۴۰۵.
پولاک، دکتر یاکوب ادوارد: ۱۳۴، ۴۳۱.
پولاک، یاکوب بن جوزف: ۱۲۹، ۱۳۳-۱۳۴.
پولیاکوف (خاندان): ۱۲۴.
پولیاکوف، لازار: ۱۲۳.
پیامبر اسلام (ص): ۳۸، ۷۸، ۲۱۱، ۳۰۹.
پیت (خاندان): ۲۰۴، ۴۴۰.
پیت، توماس: ۲۰۱، ۲۰۳-۲۰۴، ۳۶۲.
پیت، توماس (توماس پیت دوم): ۲۰۵.
پیت، رابرت: ۲۰۴.
پیت، ویلیام (بزرگ) [لرد چاتام]: ۲۰۵، ۳۶۲، ۵۲۷.
پیت، ویلیام (کوچک): ۲۰۵، ۳۶۲-۳۶۴، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۰۰، ۴۱۲، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۹۷، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۹.

پیترز، هوگ: ۳۱۷.
پیربرایت، لرد ← ورمز، هنری بندیکت دو.
پیرس، دیوگو ← مولخو، سولومون.
پیرسلطان (پسر رشیدالدین فضل الله): ۲۹۲.
پیرسون، پیتر: ۴۷، ۶۷.
پیرلئونی (خاندان): ۱۲۶.
پیرلئونی، پیترو [آناکلتوس دوم] (ناپاپ، پاپ دروغین): ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۸.
پیروس: ۱۴.
پیکو دلا میراندولا، کنت جیووانی: ۲۹۷-۲۹۹.
پیکوت، کلنل هنری فیلیپ: ۴۳۱.
پیگولوسکایا، نینا ویکتوروناً: ۲۶۲-۲۶۵، ۲۷۰، ۲۹۱-۲۹۲.
پیل، سر رابرت: ۱۷۷، ۲۰۲، ۳۶۴، ۴۳۹، ۴۸۶.
پین، توماس: ۲۱۳، ۵۰۲.
پینتو (خاندان): ۸۹.
پینتو، دوروتی: ۳۸۵.
پیوس پنجم (پاپ): ۶۰.
پیوس ششم (پاپ): ۶۱.
پیوس نهم (پاپ): ۲۲۴.
پیوس یازدهم (پاپ): ۱۹۲.

ت

تاج‌الدین آوجی، سید : ۲۸۴.
تاج‌الدین علیشاه تبریزی، خواجه: ۲۸۳-۲۸۵-۲۸۷.
تارله، آکادمیسین: ۴۴۹-۴۵۰، ۴۶۲، ۴۹۸.
تازیک [ایرانی]: ۲۸۸.
تاسمان، ابل: ۱۹۰.
تالمن (خاندان): ۱۲۲.
تالیران، پرنس شارل موریس دو: ۴۶۱، ۴۷۰، ۴۹۲.
تامسون، دیوید: ۴۶۸-۴۶۹، ۵۰۲، ۵۱۹، ۵۳۷.
ترک (مردم): ۷۷، ۷۹، ۸۵-۸۶، ۱۶۵، ۲۴۷، ۳۰۹، ۳۳۵، ۵۳۵.
ترک: ۱۱۸.
تروئل، آبراهام: ۷۱.
تروس، پلگرینو: ۲۰۵.
ترویلیان، لیدی: ۴۷۰.
تکزیرا (خاندان): ۱۱۳.
تکزیرا، دیه‌گو: ۸۷، ۱۶۴.
تکزیرا، مانوئل: ۸۷، ۹۸، ۱۶۴.
تکزیرا دوماتوس (خاندان): ۱۶۳.
تکودار احمد خان (ایلخان ایران): ۲۵۸-۲۵۹، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۷۸-۲۷۹.
تواین، مارک: ۱۷۷.
توتونی (قبایل): ۱۴۸، ۳۶۸.
تورس، لویی دو: ۴۳.
تورکوئه‌مدا، توماس دو: ۶۱، ۶۳.
تورگو، آن رابرت ژاک: ۹۲.
تورن و تاکسیس (خاندان): ۳۸۱.
توروگود، توماس: ۳۲۵.
توسنه، آلفونس: ۲۲۵.
توکولی، ایمره: ۳۳۸.
توکویل، آلکسیس دو: ۲۲۷.
تولاند، جان: ۲۱۷.

تولدانو (خاندان): ۳۰، ۷۴-۷۵.
تولدانو، حییم: ۷۵.
تولدانو، دانیال: ۷۵.
تولدانو، دانیال بن یوسف: ۷۴.
تولدانو، موسی: ۷۵.
تولدانو، یعقوب موسی: ۷۵.
تولدانو، یوسف بن دانیال: ۷۴-۷۵، ۳۱۹.
تولستوی، آلکسی: ۱۶۴-۱۶۵.
تونر، کلرمون: ۲۲۰.
تیپو سلطان (حکمران میسور): ۲۱۰، ۴۱۲، ۴۱۵-۴۲۱، ۴۲۵-۴۲۷، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۵۱.
تیمور (پادشاه افغانستان): ۴۲۱.
تیمور (خاقان مغول): ۲۷۱.
تیمور گورکانی، امیر [تیمور لنگ] (بنیانگذار دودمان گورکانی): ۷۸-۷۹، ۲۸۷.

اکوبسون، اسرائیل: ۱۱۴.

ج

جاکوبسون، موریس: ۱۲۱.
جانسون، پل: ۳۶۴، ۴۶۱.
جاوید بیگ: ۳۴۹.
جرج اول (شاه هانوور، پادشاه انگلستان): ۱۵۱، ۴۷۵-۴۷۷، ۵۲۰.
جرج دوم (پادشاه انگلستان، شاه هانوور): ۱۰۵، ۱۵۱، ۳۶۹، ۳۷۴، ۴۰۸.
جرج سوم (پادشاه انگلستان، شاه هانوور): ۱۵۱، ۲۰۵، ۳۶۱، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۰۸-۴۱۰، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۷۷، ۴۸۰-۴۸۴.
جرج چهارم (پادشاه انگلستان، شاه هانوور): ۱۵۱، ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۸۰، ۴۸۱-۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۲۱، ۵۳۲، ۵۳۵.
جرج پنجم (پادشاه انگلستان): ۱۵۲.
جرج ششم (پادشاه انگلستان): ۳۷۲.
جردن، دوروتی: ۴۸۳.
جسی، هنری: ۳۲۷.
جعفرخان زند: ۴۳۲.
جفرسون، توماس: ۲۱۳.
جک، ناخدا [جک دیوانه]: ۵۳۴.
جکسون، مایکل: ۳۵۷.
جلایریان [ایلکانیان] (خاندان، دولت): ۲۷۲.
جمال‌الدوله: ۲۶۵، ۲۷۱.
جنکینسون، رابرت ← لیورپول، لرد.
جوئل: ۵۰۷.
جوادی، حسن: ۴۴۴.
جوجی (خان مغول): ۲۷۳.
جودا (خاندان): ۱۸۲-۱۸۴.
جودا، باروخ: ۱۸۳.
جودا، ساموئل: ۱۸۳-۱۸۴.
جودا، نفتالی: ۱۸۳.
جوردانیس، کنعان: ۹۴.
جوردانیس، لیوکو: ۹۴.
جوزف (خاندان): ۱۸۲.
جوزف، آبراهام: ۱۸۳، ۵۰۶.
جوزف، هنری: ۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۳.
جوزف، یاکوب هنری: ۱۸۲.
جوزف، یسه: ۱۸۳، ۵۰۶.

جوزف اول (امپراتور روم مقدس): ۱۴۲.
جوزف دوم (امپراتور روم مقدس، شاه بوهم و هنگری): ۱۴۴-۱۴۵.
جوزفز [وزلی]، موسس: ۱۶۴.
جولیوس سوم (پاپ): ۶۰.
جومر (دختر دبلایم): ۳۳۲.
جونز، سر هارفورد: ۴۲۷.
جوینی (خاندان): ۲۵۸-۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۹-۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۶.
جوینی، بهاءالدین محمد: ۲۵۹، ۲۸۰.
جوینی، خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان: ۲۵۸-۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۸۰، ۲۸۲.
جوینی، علاء الدین عطاملک بن بهاءالدین محمد: ۲۵۹-۲۶۰، ۲۶۲، ۲۸۰-۲۸۱، ۲۹۲-۲۹۳.
جوینی شافعی، شیخ سعدالدین محمد بن حمویه: ۲۸۱.
جیمز اول [جیمز فاتح] (شاه آراگون): ۱۸، ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۴۵، ۲۴۶-۲۵۱، ۲۵۳.
جیمز اول (پادشاه انگلستان): ۱۵۱، ۲۱۳، ۳۰۷، ۳۱۲.
جیمز دوم (شاه آراگون): ۲۹، ۲۹۰.
جیمز دوم (پادشاه انگلستان): ۱۷۷، ۲۱۴، ۲۱۶، ۳۶۰-۳۶۱.
چارلز ادوارد (دوک ساکس کوبورگ): ۴۷۸.
چارلز اول (پادشاه انگلستان): ۲۱۴، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۷۳.
چارلز دوم (پادشاه انگلستان): ۹۹-۱۰۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۱۴، ۳۳۰.
چاوسر، جئوفری: ۳۲۲.
چایلد، سر جوسیا: ۲۰۴، ۲۱۶، ۳۶۱.
چرچیل، لرد راندولف: ۳۹۳.
چرچیل، سر وینستون: ۳۷۰.
چغان [زغان؟]: ۲۶۴.
چنگیز خان مغول: ۱۸، ۳۰، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۹-۲۸۰، ۲۸۸.
چوپان، امیر (امیر مغول): ۲۸۵-۲۸۸، ۲۹۰.
چوپانیان (خاندان، دولت): ۲۷۲.
چوتزنر، آ.: ۲۰۸.
چینیلو (خاندان) ← سانتانگل.
چینیلو، آزاریاس ← سانتانگل، لویی دو.
حائری، عبدالهادی: ۶۵، ۱۰۹.
حاجی بیک (امیر مغول): ۲۸۲.
حاجی میرزا آقاسی ایروانی ←: آقاسی ایروانی، حاجی میرزا.
حافظ ابرو هروی، شهاب‌الدین عبدالله بن لطف‌الله: ۲۷۲.
حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد: ۲۷۸، ۴۳۱.
حریری (خاندان): ۳۵۰.
حریری، اسحاق: ۳۵۰.
حریری، پیناس: ۳۵۰.
حریری، حییم: ۳۵۰.
حسدای بن شپروط: ۱۹.
حسن بزرگ، امیر شیخ (امیر ایلکانی): ۲۹۲.

حسن بن علی (ع): ۷۳.
حسن دوم (سلطان مراکش): ۷۶.
حشمونی (خاندان، دولت): ۲۲۳.
حلی، علامه جمال‌الدین حسن بن المطهر: ۲۷۲، ۲۹۶.
حمزه اصفهانی، ابوعبدالله [حمزه بن حسن اصفهانی]: ۲۹۳.
حمون، موسی: ۸۱.
حمون، یوسف: ۸۱.
حیات‌زاده، مصطفی: ۳۴۱.
حیدرعلی خان (حکمران میسور): ۴۱۳-۴۱۶، ۴۱۸-۴۲۰.
خاویر، سن فرانسیس: ۱۹۲.
خزر (قبیله): ۲۳۱.
خشایارشا (پادشاه ایران): ۱۲۵، ۲۷۱.
خلافت عباسی ← عباسیان بغداد.
خلافت عباسی مصر ← عباسیان قاهره.
خلافت فاطمی مصر ← فاطمیان.
خمسه فارس، ایلات: ۴۳۵.
خملنیتسکی، بوگدان: ۹۵-۹۶، ۳۰۷.
خوارز، بنیتو: ۵۴۹.
خوارزمشاهیان (خاندان، دولت): ۲۵۹.
خوان اول (پادشاه پرتغال): ۴۶-۴۷.
خوان دوم (پادشاه پرتغال): ۳۳، ۶۴.
خوان سوم (پادشاه پرتغال): ۴۷، ۵۴، ۷۲، ۱۷۰، ۱۹۲، ۲۰۰، ۳۰۱-۳۰۳.
خوان ششم (پادشاه پرتغال): ۱۷۴، ۴۸۹، ۵۴۷-۵۴۸.
خوان کارلوس (پادشاه اسپانیا): ۱۲، ۳۷۱، ۵۴۱.
خوان کاستیلی (شاه کاستیل و آراگون): ۴۲.
خوان مانوئل، دن (ولیعهد کاستیل): ۲۲.
خوانا (دختر ایزابل ملکه کاستیل): ۱۲۸.
خیمنس (خاندان): ۶۲، ۸۷.
خیمنس، سر دیوید: ۶۲.
خیمنس، کاردینال فرانسیسکو: ۳۶-۳۷، ۴۹، ۶۲.
خیمنس، سر موریس: ۶۲.

د

اپیزا، دانیل: ۳۰۱.
داپیزا، ویتاله: ۳۰۱.
داروین، چارلز: ۴۸۶-۴۸۷.
داریوش اول (پادشاه ایران): ۲۷۷.
داکوستا (خاندان): ۹۸.
داکوستا، آبراهام [جان]: ۱۰۰، ۱۰۳، ۴۴۷.
داکوستا، آلوارو [یاکوب]: ۱۰۰.
داکوستا، اسحاق: ۱۸۸.
داکوستا، بنجامین: ۱۷۶.
داکوستا، موسس [آنتونی]: ۹۸، ۱۰۰، ۴۴۷، ۴۸۷.
داگاما، گاسپار [گاسپار یهودی، یوسف عادل]: ۴۹-۵۱، ۶۷، ۱۷۰، ۱۹۱، ۵۴۸.
داگاما، واسکو: ۴۲، ۴۷-۵۰، ۶۶-۶۷، ۹۷، ۱۹۱، ۲۳۵.
داگلاس: ۴۲۴.
داگوئیلار [اگوئیلار] (خاندان): ۱۴۳-۱۴۴، ۱۹۷، ۴۹۵.

داگوئیلار، بارون افرائیم [افرائیم لوپز پریرا]: ۱۴۳.
داگوییلار، بنجامین: ۲۰۵.
داگوییلار، بنجامین: ۱۴۴.
داگوییلار، سرلشکر سر جرج چارلز: ۱۴۴.
داگوئیلار، جوزف: ۱۴۴.
داگوئیلار، سرلشکر سر چارلز لارنس: ۱۴۴.
داگوئیلار، بارون دیه‌گو [موسس لوپز پریرا]: ۱۱۴، ۱۴۳-۱۴۴، ۴۹۶.
داگوئیلار، گریس: ۱۴۴.
دالبرگ، گراند دوک کارل فن: ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۹.
دالبوکرک، دن خوان آلفونسو: ۲۰.
دالبوکرک، آلفونسو: ۱۹۱.
دالمبر (خاندان): ۲۳۹.
دالمیدا، فرانسیسکو: ۳۷، ۴۸، ۵۰، ۶۷، ۱۹۱.
دانته: ۳۶۵.
دانژو، مارکیز: ۲۳۸.
دانکن، جاناتان: ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۹.
دانکومب، ت. پ.: ۴۸۸-۴۸۹.
داولیه، شارل: ۴۵۷-۴۵۸.
داوو، مارشال لویی: ۴۵۸.
داوود (شاه یهود): ۴۳، ۲۴۵، ۳۰۶، ۳۳۴-۳۳۵.
داوود خان: ۲۰۴.
داوود کمهی نوربونی: ۱۰۸.
داوودی (خاندان) [الیگارشی داوودی، شاه داوودی، شاهزادگان داوودی]: ۱۴، ۲۰، ۲۵، ۳۲، ۴۱، ۴۳، ۸۱، ۸۳، ۱۲۹، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۷، ۳۰۱، ۴۷۰.
داوی، سر هنری: ۴۸۶.
داویدسون، بنجامین: ۲۴۱.
داویدسون، میر: ۴۶۰.
داویدسون، ویلیام: ۳۱۰.
داویگدور گلداسمید (خاندان): ۴۰۲.
داویگدور گلداسمید، سرلشکر سر جیمز [آرتور]: ۴۰۳.
داویگدور گلداسمید، سر هنری جوزف: ۴۰۲.
داویگدور، کنت سولومون [دوک اکواویوا]: ۴۰۱-۴۰۲.
دایر، آلبرت: ۲۴۱.
دراکس، توماس: ۳۲۸.
درانی، احمد شاه ← احمدشاه درانی.
دروتی (کنسول فرانسه): ۴۵۱.
درویش افندی ← لوی تووا، یهودا.
دریفوس، ایزاک: ۱۲۰.
دریفوس، لوئی: ۱۱۹.
دزا، دیه‌گو: ۶۱.
دزی، راینهارت پیتران: ۱۶، ۳۷.
دستجرانی، جمال‌الدین: ۲۸۱.
دکارت، رنه: ۱۶۳.
دلا کاوالریا ← کاوالریا.
دلمدیگو، الیا [الیای کرتی]: ۲۹۷-۲۹۸.
دلیس، برتران: ۵۴۳.
دمشق خواجه: ۲۸۷-۲۸۸.
دموله، ژاک: ۲۷.

دنیس، آلبرتوس [آلوارو دینیز، شموئیل یحیی]: ۱۵۴، ۱۶۲.
دو کاسترو (خاندان)← کاسترو (خاندان).
دوپاس، آرون: ۱۹۰.
دوپاس، دانیل: ۱۹۰.
دوپون (خاندان): ۲۳۹.
دوتوکویل، آلکسیس ← توکویل، آلکسیس دو.
دورانت، ویل: ۲۱، ۳۱، ۴۰، ۴۳-۴۴، ۵۱، ۶۴، ۱۲۷، ۱۳۸-۱۳۹، ۲۹۸.
دوراند، سر مورتیمور: ۴۰۴.
دورهام، جیمز: ۳۲۸.
دورو، لرد ← ولزلی، آرتور.
دوری، جان: ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۶.
دولانسی، اولیور: ۱۷۹.
دولیما (خاندان): ۱۶۲.
دومر، فریدریش: ۲۲۵.
دومزا (خاندان): ۱۶۳.
دیاز (خاندان): ۱۷۲.
دیاز فونسکا [لوپز]، آنتونیو: ۹۸.
دیاز، دوارته ← ابواب، آبراهام.
دیرنوائل، ژرژ ماتیو: ۴۶۵.
دیزراییلی، اسحاق: ۴۸۷.
دیزراییلی، بنجامین: ۳۶۴، ۴۸۷.
دیکنز، چارلز: ۴۸۶-۴۸۷.
دینوری، ابو حنیفه احمد بن داوود: ۲۹۳.
دیوکار، ساموئل: ۲۱۰.
دیوید (خاندان): ۱۶۰، ۴۷۶.
دیوید، آلکساندر: ۱۶۰.
دیوید، ویدل: ۳۷۵.
دیویس، انسلی: ۱۸۸.
دیویس، بنجامین: ۱۸۸.
دیویس، جرج: ۱۸۸، ۲۰۷.
دیویس، ریچارد: ۶۹، ۳۷۵، ۴۴۷، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۹-۴۹۳.
دیویس، سولون: ۱۸۸.

ر

ابرتس (خاندان): ۱۹۷.
رابینسون، جان: ۳۱۰.
رابینسون، ماری: ۴۸۱.
راجر دوم (شاه سیسیل): ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۸.
رادتزکی، ژنرال یوسف: ۵۱۹.
رازی، ابوبکر محمد بن زکریا: ۱۶۸، ۴۰۱.
راس، لرد کین: ۷۸، ۸۳، ۳۳۹.
راسل (خاندان): ۳۱۵.
راسل، لرد جان: ۳۶۴، ۴۸۶.
راسل کلرک، سر جرج: ۴۰۶.
راشی [سلیمان بن اسحاق راشی]: ۱۲۹.
رافعی، شیخ کمال‌الدین عبدالرحمن: ۲۵۸.
راکوئل: ۱۶.
رامبراند: ۳۱۷-۳۱۸.
رانسیمان، استیون: ۲۴۹-۲۵۰.
راو اشی: ۱۲۵.
رایت، سر دنیس: ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۴۲.
رایسمن، سر آبراهام جرمی: ۲۰۷.

رایین، اسماعیل: ۴۳۶.
ربان صومه: ۲۶۳.
ربکا: ۳۳۵.
رحابی (خاندان): ۱۹۵-۱۹۶.
رحابی، ازقل: ۱۹۵-۱۹۶.
رحابی، داوود: ۱۹۶، ۲۱۰.
رشیدالدین فضل‌الله همدانی، خواجه [ارشیدالدوله بن ابوالخیر بن عالی اسرائیلی]: ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۳-۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۲-۲۸۷، ۲۸۹-۲۹۶.
رشیدی، غیاث‌الدین محمد ← غیاث‌الدین محمد رشیدی.
رگنزبورگ (خاندان): ۱۳۳.
رم، لوکاس: ۴۸.
رنان، ارنست: ۱۶.
رو، سر توماس: ۷۷.
روئدیگر (اسقف اسپیر): ۱۰۶.
روبروگ، بارون [الوپز] (خاندان): ۲۰۳.
روبسپیر، ماکزیمیلیان: ۳۵۴.
روبن (قبیله): ۳۲۵.
روبنی، دیوید: ۳۴، ۶۰، ۳۰۰-۳۰۴، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۸.
روبین، مارکوس: ۱۲۱.
روت، سیسیل: ۸۴.
روتشتین، آرنولد: ۵۳۸.
روتلینگر (خاندان): ۱۱۴.
روتنبرگ (خاندان): ۱۹۶.
روتنبرگ، نفتالی: ۱۹۷.
روتی، یعقوب: ۷۱، ۷۳.
روثورث: ۴۶۴.
روچیلد (خاندان): ۶۹، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۵۶، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۱، ۳۶۴-۳۶۵، ۳۶۷، ۳۸۱-۳۸۲، ۳۸۴-۳۸۵، ۳۸۷-۳۸۸، ۳۹۰-۳۹۲، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۴۵-۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۴-۴۶۱، ۴۶۵-۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۹-۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۴-۵۱۲، ۵۱۷، ۵۲۴-۵۲۷، ۵۳۳، ۵۴۲-۵۴۵.
روچیلد، آدولف (پسر کارل مایر، شاخه ناپل): ۵۲۶.
روچیلد، آلفونس [مایر آلفونس] (پسر جیمز مایر، شاخه پاریس): ۵۱۷.
روچیلد، آمشل مایر (پسر اول مایر آمشل، شاخه فرانکفورت): ۲۳۲، ۳۶۷، ۳۸۳، ۴۹۴، ۵۱۲، ۵۰۵.
روچیلد، سر آنتونی (پسر ناتان مایر، شاخه لندن): ۳۹۰.
روچیلد، آنسلم سالومون (پسر سالومون مایر، شاخه وین): ۵۱۲، ۵۱۶-۵۱۸، ۵۲۵-۵۲۶.
روچیلد، اسحاق الهانان (نیای مایر آمشل): ۳۶۶.
روچیلد، الهانان (نیای مایر آمشل): ۳۶۶.
روچیلد، بتی (دختر سالومون مایر): ۲۲۶، ۳۸۴، ۴۷۰، ۵۱۳، ۵۱۷.
روچیلد، جولی (دختر آنسلم سالومون): ۵۲۶.
روچیلد، جیمز [یاکوب] مایر (پسر پنجم مایر آمشل، بنیانگذار شاخه

پاریس): ۱۲۵، ۱۳۷، ۲۲۶، ۳۸۳-
۳۸۴، ۴۵۴-۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۱-۴۶۲،
۴۶۵، ۴۶۹-۴۷۰، ۴۹۴، ۵۰۵-۵۰۶،
۵۰۸، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۴۰، ۵۴۲-۵۴۴،
۵۴۷-۵۴۸، ۵۵۰.
روچیلد، حنا (دختر مایر آمشل لندن، همسر لرد روزبری): ۳۹۱.
روچیلد، سالومون آلبرت (پسر آنسلم سالومون، شاخه وین): ۵۱۷، ۵۲۵.
روچیلد، سالومون مایر (پسر دوم مایر آمشل، بنیانگذار شاخه وین): ۳۸۳-
۳۸۴، ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۹۴، ۵۰۱،
۵۰۴-۵۰۶، ۵۰۷-۵۱۳، ۵۴۰، ۵۴۲،
۵۴۵.
روچیلد، شارلوت (دختر ناتان مایر): ۵۱۲، ۵۱۷.
روچیلد، فردیناند جیمز (پسر آنسلم سالومون، شاخه وین): ۵۱۷، ۵۲۵.
روچیلد، کارل مایر (پسر چهارم مایر آمشل، بنیانگذار شاخه ناپل): ۳۸۳،
۴۵۵، ۴۵۹، ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۰۸،
۵۱۷، ۵۲۶، ۵۴۲، ۵۳۶.
روچیلد، گوستاو سالومون (پسر جیمز مایر، شاخه پاریس): ۳۸۴.
روچیلد، لیونل (پسر ناتان مایر، شاخه لندن): ۴۷۰، ۵۱۷.
روچیلد، ماتیلد [حنا] (دختر آنسلم سالومون): ۵۱۷.
روچیلد، مایر آمشل (بنیانگذار خاندان روچیلد): ۲۳۲، ۳۶۵-۳۶۷، ۳۶۹،
۳۷۵، ۳۸۰-۳۸۱، ۳۸۳، ۴۴۶،
۴۴۸-۴۴۹، ۴۵۳-۴۵۴، ۴۵۹، ۴۷۳،
۴۸۰، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۲-۵۱۳، ۵۲۱.
روچیلد، مایر آمشل (پسر ناتان مایر، شاخه لندن): ۳۹۱.
روچیلد، ناتان مایر (پسر سوم مایر آمشل، بنیانگذار شاخه لندن): ۳۳۱،
۳۸۱-۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰-۳۹۱، ۳۹۳،
۳۹۶، ۴۴۶-۴۴۹، ۴۵۳-۴۵۵، ۴۵۷-
۴۵۸، ۴۶۰-۴۶۱، ۴۶۳-۴۶۶، ۴۶۸-
۴۷۴، ۴۸۰-۴۸۴، ۴۸۷-۴۸۹،
۴۹۱-۴۹۴، ۵۰۵-۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۱-
۵۱۲، ۵۱۷، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۴۰،
۵۴۴-۵۴۵، ۵۴۸.
روچیلد، ناتانیل مایر (پسر آنسلم سالومون، شاخه وین-لندن): ۵۱۷،
۵۲۵.
روچیلد، ناتانیل مایر [لرد روچیلد اول] (پسر لیونل، شاخه لندن): ۳۹۳.
روچیلد، ویکتور [ناتانیل مایر، لرد روچیلد سوم] (پسر ناتانیل چارلز، شاخه لندن): ۴۶۵، ۴۹۱.
روچیلد، ویلهلم کارل (پسر کارل مایر، شاخه ناپل): ۲۳۲، ۵۱۷.
روچیلد، هنریتا (دختر مایر آمشل):
۳۹۰.
رودریگز (خاندان): ۲۰۰.
رودریگز، بارتولمو [یاکوب دو سکویرا]:
۱۹۹-۲۰۰.
رودریگز، دیونیسیوس: ۲۰۰.
رودریگز، گومز: ۲۰۰.
رودلف (ولیعهد اتریش): ۵۲۴-۵۲۶.

رودلف اول (پادشاه آلمان، بنیانگذار دولت هابسبورگ): ۱۲۶.
روزبری، لرد [آرچیبالد فیلیپ پریمروز]: ۳۸۴، ۳۹۱.
روزنتال (خاندان): ۱۲۰.
روزنفلد، جان: ۲۴۲.
روزولت، تئودور: ۵۱۸.
روسالس، یعقوب: ۷۱.
روسو، باروخیا [عثمان بابا]: ۳۴۹.
روسو، ژان ژاک: ۳۶۵.
روسو، مارکو: ۷۹.
روسینی: ۵۱۷.
روشلین، یوهانس: ۱۲۸، ۲۹۹.
روگه، آرنولد: ۲۲۶.
رولو، پ.: ۵۲۹.
رومانوف (خاندان، دولت): ۴۶.
ریپورتر، سر شاپور: ۱۹۸.
ریچاردسون، جان: ۴۱۹.
ریچیوس، پل: ۲۹۹.
ریدینگ، لرد ← اسحاق، سر روفوس.
ریکاردو، دیوید: ۵۰۲.
ریل، کنت: ۴۵۹.
رینا، جوزف دلا: ۲۹۹.
ریورا (خاندان): ۱۸۵.
ریورا، یاکوب رودریگز: ۱۸۵.
رئیس طوسی، رضا: ۴۰۵.

ز

زادق [صدوق] (خاندان): ۱۳.
زاک، آبرام: ۱۲۴.
زاکوتو (خاندان): ۳۲۰.
زاکوتو، آبراهام (منجم): ۴۸، ۳۱۹.
زاکوتو، آبراهام [زاکوتو لوسیتانو، لوسیتانوس زاکوتوس، مانوئل آلوارز دتاوارا]: ۴۸، ۵۱، ۱۷۲، ۳۱۸-۳۱۹.
زاکوتو، موسس بن مردخای: ۳۲۰، ۳۳۶.
زرینی، نیکلاس: ۳۳۸.
زمان شاه درانی [زمان شاه افغان، ابدالی] (پادشاه افغانستان): ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۱-۴۲۳، ۴۲۵-۴۲۶، ۴۲۹-۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۷.
زنجانی، خواجه صدرالدین احمد [صدر جهان]: ۲۸۰-۲۸۲.
زند (خاندان، دولت): ۴۳۳.
زوروآم: ۳۰۹.
زوریتا: ۳۶.
زولرن، کنت (نیای خاندان هوهن‌زولرن): ۱۴۹.
زونن، ازقل: ۱۲۰.
زوی، الیا: ۳۳۲.
زوی، شابتای: ۸۹، ۱۷۴، ۳۳۱-۳۴۷، ۳۴۹-۳۵۳، ۳۵۶، ۴۳۱.
زوی، مردخای: ۳۳۲.
زوی، یوسف: ۳۳۲.
زیخی فراریس، کنتس ملانی: ۵۰۸.
زیگ‌یسموند اول (پادشاه لهستان): ۱۲۹.
زیگیسموند دوم (پادشاه لهستان): ۹۶.
زیگیسموند سوم (پادشاه لهستان): ۱۴۶.
ژرژ ساند [بارونس دودوان]: ۴۸۰.
ژیزولف، بوسکارل دو: ۲۶۳-۲۶۴.

اپیر، ادوارد: ۱۹۶.

س

ساخز (خاندان): ۱۲۲.
سادلر، جان: ۳۱۷، ۳۲۷.
سارا (مادر جان میلتون): ۳۲۳.
سارا (همسر شابتای زوی): ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۲.
ساسانی (دولت، خاندان): ۲۷۷.
ساسپورتاس (خاندان): ۷۵.
ساسپورتاس، یاکوب: ۷۵، ۳۱۸، ۳۲۰.
ساسکس، دوک: ۴۸۳.
ساسون (خاندان): ۱۹۷-۱۹۸، ۲۱۰، ۴۰۷، ۴۲۸.
ساسون، سر آلبرت [عبدالله]: ۴۲۸.
ساسون، سر ادوارد: ۳۸۵.
ساسون، دیوید: ۱۱۷.
ساکس، موریس دو: ۴۸۰.
ساکسون (قبیله): ۱۴۸، ۱۵۲.
ساکسونی (خاندان) [خاندان وتین، ساکس کوبورگ، ساکس کوبورگ گوتا]: ۱۰۵، ۱۵۰-۱۵۲، ۱۵۷، ۴۷۷-۴۷۸، ۴۸۴.
سالازار، دکتر آنتونیو: ۱۲.
سالوادور (خاندان): ۱۸۵.
سالوادور، جوزف: ۱۸۵، ۴۴۷.
سالوادور، فرانسیس: ۱۸۵-۱۸۶.
سالوادوری، م.: ۵۳۷.
سالومون، حایم: ۲۳۹.
سالومونز (خاندان): ۳۹۷، ۴۰۰.
سالومونز، سر دیوید: ۱۱۷، ۳۹۱، ۳۹۷.
سالومونز، سر دیوید لیونل: ۳۹۸، ۵۱۴.
سالومونز، لوی: ۱۸۲، ۳۹۷.
سالیسبوری، لرد [رابرت گسکوین سیسیل]: ۳۶۴، ۳۹۷.
سالیورو، پدرو: ۲۹۰.
سامسون، د. ج.: ۲۱۲.
ساموئل (خاندان): ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۷.
ساموئل، کارولین: ۴۰۲.
ساموئل، سر مارکوس [لرد برستد]: ۳۹۶.
سانتا ماریا، پابلو: ۵۹.
سانتانگل (خاندان): ۴۵.
سانتانگل، فرناندو: ۴۵.
سانتانگل، لویی دو [آزاریاس چینیلو]: ۴۳.
سانتانگل، لویی دو: ۴۳-۴۵، ۵۱.
سانتانگل، یائیم: ۴۵.
سانچز [الیزار] (خاندان): ۲۴، ۴۶.
سانچز [الیزار]، آنتونیو نانز: ۴۶.
سانچز [الیزار]، پدرو: ۴۵.
سانچز [الیزار]، فرانسیسکو: ۴۶.
سانچز، فرناندو (شاهزاده آراگون): ۲۵۰.
سانچز [الیزار]، گابریل: ۲۴، ۴۳، ۴۵، ۵۱.
سانچز [الیزار]، لوئی: ۴۵.
سانچو (شاه لئون): ۱۳.
سانچوی چهارم (شاه کاستیل و لئون): ۲۲، ۲۵۳.
ساندیس، سر ادوین: ۳۱۰.
ساندیس، جرج: ۳۱۰.
ساوجی، خواجه سعدالدین محمد: ۲۸۱-۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۲.

سایکس، سر مارک: ۴۲۸.
سباستیان (پادشاه پرتغال): ۱۹۳.
سباگ (خاندان): ۳۸۷.
سباگ، سولومون: ۳۹۰.
سباگ مونت‌فیوره (خاندان): ۳۹۰.
سباگ مونت‌فیوره، سرتیپ توماس: ۳۹۱.
سباگ مونت‌فیوره، سر جوزف: ۳۹۱، ۳۹۵.
سباگ مونت‌فیوره، هارولد: ۳۹۱.
سپهسالار، میرزا حسین خان: ۱۹۷.
ستارک، آ.: ۲۰۹.
سدیدالسلطنه کبابی [بندرعباسی]، محمدعلی خان: ۴۰۳.
سدیلو: ۳۹.
سراریوس، پتروس: ۳۲۱، ۳۳۶.
سربداران (دولت): ۲۷۲.
سرج، گرانددوک: ۳۷۰.
سرحد ارمنی، خواجه: ۲۰۹.
سرخپوستان: ۱۸۵-۱۸۷، ۳۱۴، ۳۲۱، ۵۲۷.
سرفبر، هرتس: ۹۲.
سرمن، جان: ۲۰۹.
سعادت علی خان (نواب اود): ۴۴۱.
سعدالدوله [صفی بن هیبت‌الله ابهری، مردخای؟]: ۶۴، ۱۲۵، ۲۶۵-۲۷۱، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۲.
سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین: ۲۵۹.
سفاردی (یهودیان): ۷۵، ۱۰۰، ۳۱۹.
سلتی (قوم): ۱۴۸.
سلجوقیان (دولت): ۲۵۹.
سلیگمان (خاندان): ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۲-۱۲۳، ۲۴۱.
سلیگمان، آرون الیاس [بارون ایشتال]: ۱۱۴.
سلیم اول (سلطان عثمانی): ۸۱، ۸۵، ۳۰۴.
سلیم دوم (سلطان عثمانی): ۵۲، ۸۲-۸۳، ۱۲۵، ۳۳۷.
سلیمان نگرو: ۴۷.
سلیمان (شاه یهود): ۳۳۴-۳۳۵، ۴۷۰.
سلیمان بن فریزوئل: ۱۸.
سلیمان بن یائیش، دن: ۸۴.
سلیمان بن یعقوب: ۲۰۶.
سلیمان قانونی [سلیمان اول، سلیمان باشکوه] (سلطان عثمانی): ۸۲، ۳۰۳-۳۰۴، ۳۳۸.
سلیمان قسطنطنیه‌ای [سولومون بن بهیا]: ۲۸، ۴۵.
سن جان، اولیور: ۳۲۴.
سن جان، سرگرد اولیور: ۴۰۵.
سن مارتین، ژنرال خوزه: ۵۴۶.
سنئور، آبراهام [فرناندو نانز کورونل]: ۳۱، ۳۴-۴۴، ۵۱، ۸۳، ۱۰۱.
سنانس، مناهم: ۷۱.
سنیور، دیوید: ۱۷۲.
سنیور، یاکوب: ۱۷۲.
سنیور کورونل، دیوید: ۳۹۸.
سوئوی (قبیله): ۱۴۸-۱۴۹.
سوئیرو، مانوئل دیاز ← مناسه بن اسرائیل.

سواسو [لوپز] (خاندان): ۱۰۴.
سواسو، آبراهام اسرائیل [فرانسیسکو لوپز سواسو، بارون آورناس دوگراس دوم]: ۹۸، ۱۶۴.
سواسو، اسحاق لوپز [بارون آنتونیو آورناس دوگراس]: ۸۹، ۹۸، ۱۰۲، ۱۵۷، ۴۴۷.
سواسو، اسحاق لوپز [بارون سواسوی سوم]: ۱۸۵.
سورگون، اسحاق: ۱۹۶.
سوروس (خاندان): ۱۲۵.
سوفیا: ۱۵۱.
سوکولو، نائوم: ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶-۳۲۸.
سوکولی، محمد: ۸۳.
سولومون، آبراهام: ۱۹۹.
سولومون، جودا: ۱۹۱.
سولومون، جوزف: ۱۹۱.
سولومون: ۱۹۱.
سولومونز، اسرائیل لوین: ۲۰۵.
سومبارت، ورنر: ۴۳، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۷، ۲۲۹-۲۴۱، ۲۴۳، ۳۰۸، ۳۱۸، ۴۹۶.
سوموف، اورست: ۳۵۶.
سونفلس، بارون الوئیس [حییم لیپمن پرلین]: ۱۴۴.
سونفلس، بارون جوزف فن: ۱۴۳-۱۴۵.
سیاووش پاشا: ۸۴.
سیشل (خاندان): ۳۸۳.
سیک (فرقه، مردم): ۴۲۱.
سیکستوس چهارم (پاپ): ۵۵، ۶۰.
سیمسون، ناتان: ۱۷۹.
سیمون، موریس: ۲۵۵.
سینا، نارندرا: ۲۰۹.
سیندنهام، توماس: ۲۱۵.
سینگر (خاندان): ۳۹۲.

ش

اپور دوم (پادشاه ساسانی): ۱۲۵.
شاتوبریان، فرانسوا: ۵۳۴-۵۳۵.
شارلمانی (شاه فرانک‌ها، امپراتور روم مقدس): ۲۴، ۴۷، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۴۹.
شارلوت (دختر جرج چهارم انگلیس): ۴۸۲، ۴۸۴.
شارلوت [کارلوتا] (ملکه مکزیک): ۴۸۵، ۵۴۹.
شافتسبوری، لرد ← کوپر، آنتونی اشلی.
شاه سلطان حسین صفوی (پادشاه ایران): ۶۴.
شاه شجاع آل‌مظفر: ۲۷۸.
شاه صفی دوم (پادشاه ایران): ۳۳۲، ۳۳۲، ۳۳۸.
شاهرخ شاه تیموری (پادشاه ایران): ۲۹۴.
شاو، استانفورد: ۷۷، ۷۹، ۸۳، ۳۰۴، ۳۳۸، ۵۴۰.
شبازی، شالوم [سلیم] بن یوسف: ۳۵۰.
شبانکاره‌ای، محمد بن علی بن محمد: ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۷۵، ۲۸۴-۲۸۶، ۲۸۸،

۲۹۲، ۲۹۵.
شرابی، شلوم: ۳۵۰.
شرات، کاترین: ۵۲۴.
شرف قزوینی [شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی]: ۲۹۲.
ششت (خاندان): ۲۵. ← بن ونیزت.
شفچنکو، تاراس: ۹۶.
شفیع مازندرانی، میرزا: ۴۴۱.
شکسپیر، ویلیام: ۳۲۲، ۴۹۳.
شلزینگر [مارگولیوت] (خاندان): ۱۲۹، ۱۴۳، ۴۹۵-۴۹۶.
شلزینگر، آرتور مه‌یر: ۱۳۱-۱۳۲.
شلزینگر، اسرائیل: ۱۳۰.
شلزینگر، اکیوا: ۱۳۱.
شلزینگر، ایزیدور ویلیام: ۱۳۱.
شلزینگر، بنجامین: ۱۳۱.
شلزینگر، بنجامین ولف: ۱۳۰.
شلزینگر، جان ریچارد: ۱۳۳.
شلزینگر، جیمز رادنی: ۱۳۲.
شلزینگر، کارل: ۱۳۱.
شلزینگر، مارکس [مردخای مارگولیوت]: ۱۲۹.
شلزینگر، مارکس [مارکوس]: ۱۳۰.
شلوم [سلیمان]: ۴۹۶.
شمس‌الدوله: ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹.
شمس‌الدین زکریا: ۲۹۲.
شمعون بن یوحای: ۲۵۲-۲۵۴، ۲۵۶، ۳۳۴، ۳۵۸.
شمعون روبین: ۱۰۹.
شموئیل بن داوود (شاه داوودی): ۲۵۷.
شموئیل بن علی: ۲۵۴.
شموئیل نقید: ۳۶، ۱۲۵.
شنوار تلیس (طایفه بنی‌اسرائیل): ۲۱۰.
شهاب‌الدین مبارکشاه، خواجه: ۲۸۴.
شهربانو: ۴۲۴.
شواباخ، پائول: ۱۱۵.
شوارتس، کریستیان فردریک: ۴۱۴-۴۱۵.
شوارزنبرگ، پرنس فلیکس: ۵۱۹-۵۲۲، ۵۲۴.
شوارزنبرگ، فیلدمارشال پرنس کارل: ۴۹۹، ۵۱۹.
شوپن: ۵۱۷.
شوراتس، کریستیان فردریک: ۴۱۴.
شولزباخ (خاندان): ۱۱۹.
شومان: ۵۱۷.
شیف (خاندان): ۱۲۲، ۳۶۷.
شیف، یاکوب: ۱۲۳، ۳۶۸.

ص

صدرالدین ابوالمجامع ابراهیم، شیخ: ۲۸۱.
صدوق کاهن: ۳۳۵.
صفوی (خاندان، دولت): ۸۲، ۸۵، ۱۵۶، ۱۶۵، ۳۰۴، ۳۳۲، ۴۳۴.
صوفیان (صفویه): ۳۰۹.
طاهری، ابوالقاسم: ۴۲۱.
طباطبایی، سید ضیاء الدین: ۱۸۱.
طبری، ابوجعفر محمد بن جریر: ۲۹۳.
طغا تیموریان (خاندان، دولت): ۲۷۲.
طوبیاس (خاندان): ۱۹۵.
طوبیاس، اسحاق: ۱۹۵.
طوبیاس، موسی: ۱۹۵.

طولوزان، دکتر: ۱۳۴.

ع

الی اسرائیلی [موفق‌الدوله]: ۲۷۳، ۲۷۵.
عباس میرزا نایب‌السلطنه: ۴۴۳.
عباسیان بغداد: ۲۴۷، ۲۵۸-۲۵۹، ۴۹۵.
عباسیان قاهره: ۲۴۷، ۲۷۸.
عبدالرحمن سوم (خلیفه اموی اندلس): ۱۹.
عبدالکریم شیرازی، میرزا: ۴۳۲.
عبدالله (امیر غرناطه):۳۶.
عبدالمجید (سلطان عثمانی): ۴۰۱.
عثمان بابا ← روسو، باروخیا.
عثمانی (خاندان، دولت): ۴۹، ، ۵۶، ۶۵، ۶۷-۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۶--۸۶، ۸۸-۸۹، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۳۵، ۳۰۰، ۳۰۲-۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۲۸، ۳۳۱-۳۳۵، ۳۳۷-۳۴۳، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۲-۳۵۳، ۳۵۵، ۴۰۱، ۴۳۱، ۴۷۳، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۱۴، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۳-۵۳۵، ۵۳۹-۵۴۰.
عرب (ایل): ۴۳۵.
عزالدین ابراهیم (پسر رشیدالدین فضل‌الله): ۲۸۶.
عزرای کاتب: ۲۲۳، ۲۶۹.
عطاردی، عزیزالله: ۲۹۶..
علامه حلی ← حلی، علامه.
علم (خاندان): ۴۲۲، ۴۲۶.
علم، ابراهیم [شوکت‌الملک]: ۴۲۳.
علم، امیر اسدالله: ۴۲۳، ۴۳۵.
علویان حسنی ← اشراف فلالیه.
عمادالدوله ← ابوالخیر اسرائیلی.
عمادالدین علاء الملک سمنانی، سید : ۲۸۴.
عنان، محمد عبدالله: ۱۶، ۲۸، ۳۵-۳۸، ۴۰.
عنان بن داوود: ۵۶-۵۷.
عیسی مسیح (ع): ۲۵۶.
غازان خان (ایلخان ایران): ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰-۲۷۵، ۲۷۷-۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۹-۲۹۲.
غزالی، امام محمد: ۲۵۵.
غیاث‌الدین محمد رشیدی [غیاث‌الدین محمد بن خواجه رشید]: ۲۷۵-۲۷۶، ۲۸۷-۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۵.

ف

ائوست [دکتر فائوستوس]: ۱۲۵، ۱۵۷، ۲۳۸.
فاتح محمد خان (نیای تیپو سلطان): ۴۱۳.
فارابی، ابونصر محمد بن محمد: ۱۳۹-۱۴۰.
فاطمیان [خلافت فاطمی]: ۱۲۵.
فالیرو (خاندان): ۱۷۲.
فتح خان بارکزایی: ۴۲۲.
فتحعلی شاه (پادشاه ایران): ۴۲۲-۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۳-۴۳۷، ۴۴۲-۴۴۳، ۴۳۶-۴۳۷.
فخرالدوله: ۲۶۵، ۲۶۷.
فرارا، دوک: ۱۱۲.

فرانتس استفن [دوک لورن] (همسر ماری ترز) ← فرانتس اول (امپراتور روم مقدس).
فرانتس اول (امپراتور اتریش) [فرانتس دوم (امپراتور روم مقدس)]: ۳۸۰-۳۸۱، ۴۸۹، ۴۹۵-۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۲۲.
فرانتس اول (امپراتور روم مقدس): ۱۴۳ -۱۴۴، ۱۴۷.
فرانتس دوم (امپراتور روم مقدس) ← فرانتس اول (امپراتور اتریش).
فرانتس جوزف (امپراتور اتریش): ۵۰۱، ۵۱۸-۵۱۹، ۵۲۲-۵۲۶، ۵۴۹.
فرانتس فردیناند (ولیعهد اتریش): ۵۲۴.
فرانچتی، بارون رایموندو فن : ۳۸۴.
فرانسسکو، جیووانی: ۲۹۸.
فرانسوای اول (پادشاه فرانسه): ۸۲، ۳۰۴.
فرانسیسکو گئورگیوی ونیزی: ۳۰۵.
فرانک، اوا: ۳۵۴-۳۵۵.
فرانک، یاکوب [یعقوب بن یهودا لیب]: ۳۰۶، ۳۳۲، ۳۴۲، ۳۵۱-۳۵۶، ۴۳۱.
فرانکز (خاندان): ۱۷۸، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۹.
فرانکز، آبراهام: ۱۷۹، ۱۸۲.
فرانکز، آرون: ۱۷۹.
فرانکز، بنجامین: ۱۷۹.
فرانکز، دیوید: ۱۷۹، ۱۸۷.
فرانکز، موسس: ۱۷۹.
فرانکز، نفتالی: ۱۷۹.
فرانکز، یاکوب: ۱۷۹-۱۸۰.
فرانکل، لوئی: ۱۲۱.
فرانکلین، بنجامین: ۲۱۳.
فرانک‌ها [آلمانی‌ها] (قوم، دولت): ۲۴، ۱۰۵.
فرانکو (خاندان): ۱۶۲، ۱۷۷، ۲۰۲.
فرانکو، رافائل رالف ← لوپز، سر رالف.
فرانکو، سولومون: ۱۹۹، ۲۰۲.
فرانکو، فرانسیسکو: ۱۲، ۳۷۱.
فرانکو، یاکوب: ۲۰۲.
فرج بن فرج: ۳۸.
فرخ خان امین‌الدوله کاشی: ۴۱۲.
فرخ‌سیر، معین‌الدین محمد (پادشاه گورکانی هند): ۲۰۹.
فردریک (حکمران مانتوا): ۳۰۱-۳۰۲.
فردریک (شاه بوهم): ۳۱۴.
فردریک، ملکه: ۳۶۹.
فردریک اول (بنیانگذار سلطنت پروس): ۱۴۹، ۴۷۷، ۵۲۰.
فردریک اول (گراند دوک بادن): ۱۵۹.
فردریک دوم (دوک هسه کاسل): ۳۶۹، ۳۷۴.
فردریک دوم [فردریک کبیر] (پادشاه پروس): ۲۱۳، ۵۲۰.
فردریک دوم هوهنزتافن (شاه سیسیل، امپراتور روم مقدس):۱۳۸-۱۳۹.
فردریک سوم (امپراتور آلمان): ۳۶۹.
فردریک سوم (امپراتور روم مقدس) [فرانتس چهارم (شاه آلمان)]: ۱۲۷-۱۲۸، ۲۹۹.
فردریک سوم (پادشاه پروس): ۵۲۰.

فردریک سوم (پادشاه دانمارک): ۱۶۳، ۱۷۳.
فردریک پنجم (پادشاه دانمارک و نروژ): ۳۶۹.
فردریک اگوستوس اول (دوک ساکسونی) ← اگوستوس دوم (پادشاه لهستان).
فردریک اگوستوس دوم (دوک ساکسونی) ← اگوستوس سوم (پادشاه لهستان).
فردریک ویلهلم اول (پادشاه پروس): ۴۹۸، ۵۲۰.
فردریک ویلهلم چهارم (پادشاه پروس): ۵۲۰-۵۲۱.
فردریک هوهن‌زولرن، پرنس : ۴۴۵.
فردیناند (شاه آراگون): ۲۴، ۳۰-۳۱، ۳۳-۳۶، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۵۴-۵۵، ۶۱، ۶۷، ۷۲، ۱۲۵-۱۲۸.
فردیناند (شاهزاده کاستیل): ۲۵۳.
فردیناند (کاردینال): ۳۹.
فردیناند اول (امپراتور اتریش): ۵۰۰-۵۰۱، ۵۱۱، ۵۱۹.
فردیناند اول (شاه بوهم و هنگری، امپراتور روم مقدس): ۱۲۸.
فردیناند اول [فرانته اول] (شاه ناپل): ۳۳.
فردیناند سوم (شاه کاستیل و لئون): ۱۸-۲۰، ۲۸، ۳۲، ۲۵۳-۲۵۴.
فردیناند هفتم (پادشاه اسپانیا): ۵۳۹-۵۴۱، ۵۴۳-۵۴۴، ۵۴۸.
فردیناند ساکس کوبورگ، پرنس: ۵۴۸.
فردیناندوس، فیلیپ: ۳۱۲.
فرگوسن (خاندان): ۳۹۳.
فرگوسن، سر توماس: ۳۹۳.
فرناندز، آنتونیو ← کارواخال، آنتونیو.
فرناندو کوردوبایی، دن [محمد بن امیه]: ۳۹.
فرنگ/ فرنگیان: ۸۰، ۲۹۱.
فروغی (خاندان): ۴۳۱.
فرونترا، روی گومز ← بوئنو، جوزف.
فری، جونیوس: ۳۵۴.
فریزول، آبراهام بن مردخای: ۱۱۲، ۳۲۶.
فریزوئل (خاندان): ۱۳، ۲۲.
فریزوئل، یوسف [جوزف ناسی فریزوئل]: ۱۵، ۱۸، ۴۴، ۵۸، ۱۱۲، ۱۲۵.
فضل بن ربیع: ۲۵۹.
فلاور، سریل ← باترسی، لرد.
فلگنهاور، پائولوس: ۳۲۱.
فلورنتین، سلیمان: ۳۴۷.
فن اینزشتین: ۴۴۸.
فن گالن، کریستف برنهارد (اسقف مونستر): ۱۵۸.
فنیقی‌ها/ کنعانی‌ها: ۲۳۱،۱۱۳.
فوئبوس، اوری [آرون هارت]: ۱۸۰.
فوئرشتنبرگ، کارل: ۱۱۶.
فوختوانگر، لیون: ۱۶۱.
فوربس (خاندان): ۳۱۵.
فورد، جرالد: ۱۳۲.
فورست، ارمیا: ۱۵۸.
فورست، اسرائیل: ۱۵۸.

فورست، ساموئل: ۱۵۸.
فوریه، شارل: ۲۲۴-۲۲۵.
فوکس (خاندان): ۳۳۱.
فوکس، جرج: ۳۳۰.
فوکس، چارلز جیمز: ۳۶۲-۳۶۳، ۴۹۸.
فوکس، هنری [بارون هلند]: ۳۶۲.
فولد (خاندان): ۱۱۸.
فولد، آشیل: ۱۱۸.
فولد، بنویی: ۱۱۸.
فولر، توماس: ۳۲۸.
فونسکا (خاندان): ۱۷۲، ۱۷۵.
فونسکا، آلوارو [یاکوب آلوارز]: ۱۷۴، ۱۹۹-۲۰۰.
فونسکا، جوزف نانز: ۳۲۹.
فونسکا، دانیل دو: ۱۷۴.
فونسکا، ژنرال مانوئل دئودورو: ۱۷۴، ۵۴۸.
فونسکا، ژنرال هرمس رودریگز: ۱۷۵.
فونسکا ابواب، اسحاق: ۱۷۳-۱۷۴، ۳۱۸، ۳۳۶.
فویرباخ، لودویگ: ۲۲۵.
فیبر (خاندان): ۴۵۸.
فیتزروی، هنری: ۳۸۴.
فیتزهربرت، ماریا: ۴۸۱.
فیخته، یوهان: ۲۱۹.
فیروز میرزا افغان: ۴۲۴.
فیروزه: ۴۲۴.
فیشر، میچل: ۴۱۴، ۴۱۹.
فیشل، والتر جوزف: ۲۷۴.
فیلسوف، یوسف: ۳۴۲، ۳۴۷-۳۴۸.
فیلو اسکندرانی: ۲۴۴.
فیلیپ (کنت فلاندرز): ۴۸۵.
فیلیپ [فیلیپ بزرگوار] (حکمران هسه): ۳۶۸.
فیلیپ، پرنس (همسر الیزابت دوم) ← مونت باتن، پرنس فیلیپ.
فیلیپ اورلئان: ۳۷۷.
فیلیپ اول (پادشاه پرتغال) ← فیلیپ دوم (پادشاه اسپانیا).
فیلیپ اول [فیلیپ خوشگل] (دوک بورگوندی، شاه کاستیل): ۱۲۸.
فیلیپ دوم [فیلیپ محتاط] (پادشاه اسپانیا) [فیلیپ اول، پادشاه پرتغال]: ۱۲، ۳۸-۳۹، ۴۹، ۵۴، ۶۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۳.
فیلیپ سوم (پادشاه اسپانیا): ۲۰، ۳۹، ۴۲، ۱۲۶، ۱۲۸.
فیلیپ سوم [فیلیپ جسور] (پادشاه فرانسه): ۲۰.
فیلیپ چهارم (پادشاه اسپانیا): ۳۹.
فیلیپ چهارم [فیلیپ لوبل] (پادشاه فرانسه): ۲۷، ۱۱۱، ۲۶۳.
فیلیپ پنجم [فیلیپ دراز] (پادشاه فرانسه): ۱۱۱.
فیلیپ هسه کاسل، پرنس: ۳۶۹.
فیلیپس (خاندان): ۱۷۹.
فیلیپسون، ویرجینیا: ۴۰۲.
فینچ، سر هنری: ۳۱۲.

ق

قائم‌مقام فراهانی، میرزا ابوالقاسم خان: ۴۴۳.
قاجار ← قجر.

قجر (ایل، دولت، خاندان): ۳۰، ۴۲۱-۴۲۳، ۴۲۵-۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۲-۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۲-۴۴۳.
قراقویونلو (خاندان، دولت): ۷۹.
قره مصطفی پاشا: ۳۳۸.
قریدو، یعقوب: ۳۴۸.
قزوینی، محمد: ۲۵۹-۲۶۰، ۲۹۳.
قشقایی (ایل): ۴۳۵.
قطب جهان: ۲۸۲.
قطب‌الدین شیرازی، علامه : ۲۹۶.
قلندر چلبی: ۳۰۴.
قوام شیرازی [خاندان هاشمیه] (خاندان): ۴۲۱-۴۲۳، ۴۲۵-۴۲۶، ۴۳۰-۴۳۲، ۴۳۴-۴۳۶، ۴۴۱-۴۴۰، ۴۸۱.
قوام شیرازی، حاجی ابراهیم خان [حاجی ابراهیم کلانتر، ابراهیم خان اعتمادالدوله (صدراعظم)]: ۴۲۳-۴۲۴، ۴۳۰-۴۳۷، ۴۴۰.
قوام شیرازی، اسدالله خان: ۴۲۳.
قوام‌الدین حسن تمغاچی، حاجی: ۴۳۱.
قوام‌الملک شیرازی، ابراهیم [ابراهیم قوام، قوام‌الملک پنجم]: ۴۳۵.
قوام‌الملک شیرازی، میرزا علی اکبرخان [قوام‌الملک اول]: ۴۳۵.
قوام‌الملک شیرازی، علی محمدخان [قوام‌الملک دوم]: ۴۳۵.
قوبیلای قاآن (خاقان مغول): ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۸.
اثولا (خاندان): ۱۱۴.

ک

کاب (خاندان): ۳۹۲.
کابرا (خاندان): ۲۹.
کابرال، پدرو: ۵۰، ۱۷۰، ۱۹۱.
کابررو، خوان: ۴۴.
کابسه (خاندان): ۷۴.
کابوت (خاندان): ۳۱۵.
کابوت، جان [جیووانی کابوتو]: ۹۷.
کاترین (همسر ویلیام هسه کاسل): ۳۷۵.
کاترین براگانزایی: ۹۹، ۱۰۱، ۲۱۴.
کاترین دوم [کاترین کبیر] (ملکه روسیه): ۴۶، ۵۷، ۳۵۴.
کارتاژنا، آلفونسو: ۵۹.
کارتر، جیمز [جیمی]: ۱۳۲.
کارل آلکساندر (دوک ورتمبرگ): ۱۶۰-۱۶۱.
کارل آنسلم، پرنس: ۳۸۱.
کارل اول (پادشاه اسپانیا) ← کارل پنجم (امپراتور روم مقدس).
کارل دوم (پادشاه اسپانیا): ۹۸.
کارل سوم (پادشاه اسپانیا): ۴۹۷.
کارل چهارم (پادشاه اسپانیا): ۵۴۱.
کارل پنجم (امپراتور روم مقدس) [کارل اول (پادشاه اسپانیا)]: ۸۲، ۱۲۸، ۱۵۲-۱۵۳، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴.
کارل ششم (امپراتور روم مقدس، شاه هنگری): ۱۳۰، ۱۴۲.
کارل دوازدهم (پادشاه سوئد): ۱۷۴.
کارل فیلیپ، پرنس (شاهزاده

هابسبورگ): ۱۴۲.
کارل گوستاو دهم (پادشاه سوئد): ۱۶۴.
کارلوس، دن [کارلوس ایزودور]: ۵۱۱، ۵۴۴.
کارلیزل، کیتی: ۱۸۱.
کارلیست (خاندان): ۵۴۴.
کارو، یوسف بن افرائیم: ۳۳۳.
کارواخال (خاندان): ۹۸.
کارواخال، آنتونیو [آبراهام اسرائیل کارواخال، آنتونیو فرناندز]: ۹۹، ۱۰۲، ۴۴۷، ۴۹۱.
کارواخال، لوئی: ۹۹.
کارولین برونسویک: ۴۸۱، ۴۸۴.
کاریسبروک، مارکیز ← مونت باتن، آلکساندر.
کازانتزاکیس، نیکوس: ۵۳۵.
کاسپر، میزی: ۵۲۶.
کاستانهو، اسحاق: ۳۹۸.
کاسترو [دو کاسترو] (خاندان): ۸۱، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۰۱.
کاسترو، آبراهام: ۸۱، ۱۷۲.
کاسترو، اسحاق دو: ۲۰۲.
کاسترو، اوروبیو دو: ۲۲۲.
کاسترو، ساموئل دو: ۲۰۲.
کاسترو، سولومون دو: ۲۰۲.
کاستلازو (خاندان): ۳۰۰.
کاستلریگ، لرد [ارابرت استیوارت کاستلریگ]: ۵۳۱.
کاسرز (خاندان): ۱۶۳.
کاسرز، ساموئل دو ← گومز، گابریل.
کاسل (خاندان): ۱۱۹، ۳۷۴.
کاسل، سر ارنست: ۱۱۸، ۳۴۹، ۳۷۲، ۴۰۶.
کاشانی، جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد [القاشانی]: ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۳-۲۹۴.
کافسوتو، موسس: ۳۴۴.
کالون، جان: ۱۰۹، ۱۱۳.
کان (خاندان): ۱۲۰، ۱۹۵.
کانینگ، استراتفورد (نیای خاندان کانینگ): ۵۳۰.
کانینگ، سر استراتفورد [ویسکونت استراتفورد دو ردکلیف]: ۴۹۰، ۵۲۹، ۵۳۹-۵۴۱.
کانینگ، جرج: ۳۶۴، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۲۷-۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۹-۵۴۲.
کانینگ، لرد [چارلز جان کانینگ] (فرمانفرما و نایب‌السلطنه هند): ۵۳۱.
کاوالریا [لوی، دلا کاوالریا، کابالریا] (خاندان): ۲۶-۳۰.
کاوالریا، آلفونسو دلا: ۳۰، ۶۱.
کاوالریا، بونافوس دلا: ۲۹.
کاوالریا، پابلو دلا: ۳۰.
کاوالریا، پدرو دلا: ۲۹.
کاوالریا، جودا دلا [یهودا لاوی]: ۲۸-۲۹، ۲۴۷.
کاوالریا، سالومون دلا [سلیمان لاوی]: ۲۸-۲۹.
کاوالریا، ویدال دلا: ۲۹.
کاولس، ویرجینیا: ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۸۵.

۴۴۷، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۹۱، ۵۰۳.
کاولی، لرد ← ولزلی، هنری.
کای، سر جان ویلیام: ۴۲۲، ۴۲۸.
کای، چارلز: ۴۲۲.
کاین، پ. ج.: ۵۲۹.
کپسالی، الیا: ۸۶.
کپسالی، موسی بن الیا: ۸۱.
کتخومنس (خاندان): ۶۰.
کتی (قبیله): ۱۴۸، ۳۶۸.
کرامپ، کاوی: ۳۵۷.
کرفبیر (خاندان): ۲۳۹.
کروئبر، آلفرد لوییز. : ۱۹۶.
کروزوس: ۳۷۵.
کروکشانک، جرج: ۴۸۲.
کromول، اولیور: ۹۸-۹۹، ۱۰۱-۱۰۲، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۳۷، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۷، ۴۹۱.
کریستف، هنری: ۵۴۶.
کریستیان چهارم (پادشاه دانمارک): ۱۶۲-۱۶۳، ۱۷۳.
کریستینا (ملکه سوئد): ۸۷، ۹۸، ۱۶۳-۱۶۴، ۳۱۸، ۳۲۰-۳۲۲.
کریم‌خان زند (فرمانروای ایران): ۴۲۴، ۴۳۴.
کلارک، سر الورد: ۴۲۶.
کلارنس، دوک ← ویلیام چهارم (پادشاه انگلستان، شاه هانوور).
کلاویخو، گونزالس: ۷۸-۷۹.
کلایو، لرد رابرت: ۲۰۵.
کلمب، کریستف [کلمبوس]: ۲۴، ۳۱، ۴۱-۴۵، ۴۸-۴۹، ۵۱، ۶۵-۶۶، ۹۷، ۱۱۲، ۱۶۸-۱۶۹، ۳۲۵.
کلمبو (خاندان) ← کلن (خاندان).
کلمبو، یوسف: ۴۳.
کلمنت چهارم (پاپ): ۲۴۸.
کلمنت ششم (پاپ): ۲۴۸.
کلمنت هفتم [جولیو دومدیچی] (پاپ): ۶۰، ۳۰۰، ۳۰۲-۳۰۳.
کلمنت دوازدهم (پاپ): ۶۰-
کلن [کلمبو] (خاندان): ۴۲.
کلوکه، دکتر: ۱۳۴.
کمبرلند، دوک ← ارنست اگوستوس (شاه هانوور).
کمبریج، دوک: ۲۲، ۴۸۴.
کمپبل (خاندان): ۴۰۳.
کنت، دوک [ادوارد اگوستوس] (پدر ملکه ویکتوریا): ۴۷۷، ۴۸۳-۴۸۴.
کندی، جان: ۱۳۲.
کندی، ابویوسف یعقوب بن اسحاق [الکندی]: ۱۴۰.
کوئلو، نیکولائو: ۵۰.
کوئن [کوهن]، یان: ۱۸۹.
کوپر، آنتونی اشلی [بارون اشلی، ارل شافتسبوری اول]: ۲۱۴- ۲۱۵.
کوپرولو [کوپریلی] (خاندان): ۳۳۷-۳۳۸.
کوپرولو، احمد [فاضل احمدپاشا]: ۳۳۷-۳۳۹، ۳۴۲.
کوپرولو، محمد : ۳۳۷.
کورتی، اوگن: ۳۶۷، ۳۷۵-۳۷۶، ۳۷۹-۳۸۰، ۳۸۲، ۴۵۴-۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۰-۴۶۱، ۴۷۱، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۳۳،

۵۴۲، ۵۴۵.
کورش [کورش کبیر] (پادشاه هخامنشی): ۲۷۷.
کورنوالیس، لرد چارلز [مارکیز کورنوالیس اول] (فرمانفرمای هند): ۴۲۲.
کورونل، سر اگوستین چاکن: ۱۰۱، ۴۴۷.
کورونل، فرانسیسکو: ۸۳.
کورونل، ناتان: ۱۰۱.
کورونل، فرناندو پرز ← ملامد، مه‌یر.
کورونل، فرناندو نانز ← سنئور، آبراهام.
کوریا، مانوئل آلوارز: ۱۷۲.
کوشوت، لویی: ۵۲۱.
کوک، توماس: ۴۰۹.
کولیر فرگوسن (خاندان): ۳۹۲.
کولیر، ویلیام: ۴۶۷.
کونیتس، کنت ونزل آنتون: ۴۹۹-۵۰۰.
کوهن [کهن] (خاندان): ۱۲۲، ۱۴۶، ۲۳۹، ۳۸۳-۳۸۷، ۳۹۱-۳۹۲، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۷۶، ۴۸۰، ۵۱۱.
کوهن، آرتور: ۳۹۲.
کوهن، سر آندریو بنجامین: ۳۹۵.
کوهن، اسرائیل گرشون: ۱۴۵.
کوهن، بنجامین: ۳۸۵.
کوهن، بنجامین لوی: ۳۸۶، ۳۹۲.
کوهن، جوزف لوی: ۳۹۳.
کوهن، سر بنجامین آرتور: ۳۹۳-۳۹۴.
کوهن، سر بنجامین لوئیز: ۳۹۳، ۳۹۵.
کوهن، حنا (دختر سر بنجامین کوهن): ۳۹۴.
کوهن، حنا (همسر ناتان مایر روچیلد): ۵۱۱.
کوهن، روت: ۳۹۵.
کوهن، سولومون لوی: ۳۸۶.
کوهن، شالوم بن هارون: ۲۰۶.
کوهن، لوی بارنت: ۳۸۵-۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۷.
کوهن، لیون: ۱۸۴.
کوهن، سر لئونارد لیونل: ۳۹۴-۳۹۵.
کوهن، بارون لیونل [لرد کوهن والمر]: ۳۹۴.
کوهن، لیونل لوئیز: ۳۹۳، ۳۹۵.
کوهن، ناتانیل لوئیز: ۳۹۵-۳۹۶.
کوهن، نحمیا: ۳۴۰-۳۴۱.
کوهن، سر هربرت (بارونت دوم): ۳۹۴.
کوهن، یهودا بن موسی: ۲۲.
کوهن والمر، لرد ← کوهن، بارون لیونل.
کویل، هنری ویلسون: ۵۳۶.
کی توقوبا (سردار مغول): ۲۵۶.
کی، جان: ۲۰۴.
کید، کلنل رابرت: ۱۶۹.
کیزر (خاندان): ۳۹۲، ۴۰۰.
کیش (خاندان): ۲۰۷، ۳۹۲.
کیش، سیسیل: ۲۰۷.
کیش، هرمان: ۲۰۷.
کیلپاتریک، کلنل: ۴۱۷.

گ

گادریچ، لرد [فردریک رابینسون، ویسکونت گادریچ]: ۴۸۸.

گادشو (خاندان): ۲۳۹.
گادفری بویلونی: ۵۷.
گاردان، سرتیپ کلود ماتیو: ۴۲۷.
گاریبالدی، جوزپه: ۵۳۶.
گاسپار یهودی ← داگاما، گاسپار.
گاگ، دکتر ویلیام: ۳۱۲.
گالانته، آبراهام بن مردخای: ۳۳۳.
گالانته، موسی: ۳۳۳.
گاما، واسکو دا ← داگاما، واسکو.
گانز (خاندان): ۴۷۶.
گراتس (خاندان): ۱۸۳.
گرادیس (خاندان): ۹۱-۹۲، ۱۸۲، ۱۷۵، ۱۸۸.
گرادیس، آبراهام: ۹۲.
گرادیس، دیوید: ۹۱.
گرادیس، دیوید: ۹۲.
گرامون، دوک: ۳۸۴.
گرانادا (خاندان): ۱۶۳.
گرانت، ژنرال اولیس: ۱۸۷.
گرسونیدس [لوی بن گرشوم]: ۲۴۸، ۲۵۴.
گرگوریوس نهم (پاپ): ۱۳۸.
گرگین خان ارمنی: ۲۰۹.
گرنی (خاندان): ۳۳۱.
گرنی، ساموئل: ۳۳۱، ۴۷۳.
گروتیوس، هوگو: ۳۲۱-۳۲۳.
گروسه، رنه: ۲۴۹، ۲۶۳-۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۹.
گریبایدوف، آلکساندر: ۴۴۳، ۴۸۱.
گرینبائوم، زیگموند: ۲۴۲.
گلادستون، ویلیام: ۳۵۹، ۳۶۳-۳۶۴.
گلازیر (خاندان): ۲۴۱.
گلبنگیان، گالوست: ۲۰۹.
گلداسمید (خاندان): ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۹۷، ۳۸۶-۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۹-۴۰۱، ۴۰۳، ۴۴۱، ۴۴۶-۴۴۷.
گلداسمید، آبراهام: ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۴۸، ۴۸۰، ۴۸۴.
گلداسمید، آرون: ۳۹۸-۳۹۹.
گلداسمید، آشر: ۳۹۸، ۴۰۰.
گلداسمید، سرلشکر آلبرت: ۴۰۳، ۴۶۰.
گلداسمید، کلنل آلبرت ادوارد: ۲۰۷، ۴۰۶-۴۰۷.
گلداسمید، سر اسحاق لیون [بارون پالمیرا]: ۳۹۰، ۴۰۰-۴۰۲، ۴۸۷.
گلداسمید، سر اوزموند داویگدور: ۴۰۲-۴۰۳.
گلداسمید، بنجامین: ۴۰۰، ۴۰۳.
گلداسمید، جرج: ۳۹۹.
گلداسمید، سر جولیان: ۴۰۲.
گلداسمید، راشل: ۴۰۲.
گلداسمید، سر فرانسیس: ۴۰۲، ۴۸۷.
گلداسمید، سرلشکر سر فردریک جان: ۱۳۴، ۱۹۷، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۰۵-۴۰۶.
گلداسمید، لیونل: ۴۰۳.
گلداسمید، هنری ادوارد: ۴۰۶.
گلداسمید پالمیرا، بارونس ویولت: ۴۰۲.
گلداسمید مونت‌فیوره، کلود: ۳۹۰.
گلداشمیت (خاندان): ۵۱۲.
گلداشمیت، آلبرت ماکس: ۳۸۵.
گلداشمیت، بندیکس: ۱۱۳، ۱۵۸.

گلداشمیت، ماکس: ۳۸۴.
گلداشمیت، یاکوب: ۱۱۷.
گلدزیهر، ایگناتس: ۵۱۶.
گلدمن (خاندان): ۱۲۲.
گلوکشتات، امیل: ۱۲۱.
گلوکشتات، ایزاک: ۱۲۱.
گنتس، فردریش فن: ۴۷۲-۴۷۱، ۵۰۱، ۵۰۵-۵۰۴، ۵۰۸، ۵۲۴، ۵۴۲.
گوئنزبرگ (خاندان): ۱۲۴.
گوئنزبرگ، هوراس: ۱۲۳.
گوئنزبرگ، یوزل: ۱۲۳.
گوئه‌دالا، جودا: ۱۸۷.
گوتمان، اوگن: ۱۱۶.
گوتمان، هربرت: ۱۱۷.
گوته، یوهان ولفگانگ فن: ۱۲۵، ۳۶۴-۳۶۵، ۳۶۷، ۵۰۲، ۵۰۴.
گورکانیان هند (خاندان، دولت): ۱۹۱، ۵۳۲.
گوریا (خاندان): ۴۶.
گوستاووس آدولفوس (پادشاه سوئد): ۱۶۳.
گوگنهایم (خاندان): ۲۴۱.
گولد، رابرت فرک: ۳۵۷، ۵۳۶.
گومپرتز [گومپرز] (خاندان): ۱۲۰، ۱۴۶، ۱۵۸-۱۵۹، ۱۹۵، ۳۹۱.
گومپرتز، بنجامین: ۳۹۱، ۴۷۳، ۴۸۷.
گومپرز (خاندان)← گومپرتز (خاندان).
گومز (خاندان): ۱۷۲، ۱۸۵.
گومز، گابریل [اساموئل دو کاسرز، ابواب]: ۱۶۳، ۱۷۳.
گیخاتو خان (ایلخان ایران): ۲۶۶، ۲۷۰.
گیدئون [ابودینته] (خاندان): ۱۰۴، ۱۱۳، ۴۴۸.
گیدئون، سامسون: ۱۰۴-۱۰۵، ۴۴۷.
گیدئون، سامسون [لرد اردلی]: ۱۰۵.

ل

اپیرر، اسحاق: ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۶.
لادنبرگ (خاندان): ۱۲۲.
لارنس، سر توماس: ۴۸۶.
لازارد (خاندان): ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۴۱.
لافایت، مارکیز دو: ۵۳۴-۵۳۵.
لافیته، ژاک: ۵۴۷.
لاک، جان: ۲۱۳-۲۱۶.
لاکهارت (خاندان): ۴۸۷.
لامبرت، بارون لئون: ۳۸۵.
لامبرت، هنری: ۱۱۹.
لاندائو (خاندان): ۱۴۶، ۱۵۹، ۴۰۲.
لاندائور، مه‌یر: ۲۵۷.
لانسکی، مه‌یر: ۵۳۸.
لانگفورد، لرد [پاکنهام]: ۴۴۰.
لاوسون، فیلیپ: ۱۸۹، ۴۱۲.
لاوی [لوی، ابولاوی، ابن لاوی، کاوالریا، کابالریا] (خاندان): ۲۶-۲۷، ۲۹-۳۰، ۶۱.
لاوی، آبراهام: ۲۸.
لاوی، استروک: ۲۸.
لاوی، جودا: ۲۹.
لاوی، حسدای: ۲۸.
لاوی، سولومون: ۲۸.
لبید بن ابی ربیع: ۲۶۷.
لسترنج، سر حمون: ۳۲۵.

لسترنج، گی: ۷۸.
لسینگ، گاتهولد افرائیم: ۲۱۳، ۲۱۷.
لطفعلی خان زند (پادشاه ایران): ۴۳۲-۴۳۴.
لکزی (امیر مغول): ۲۸۲.
لمبارد (قبیله): ۱۴۸.
لملین، اشر: ۲۹۹.
لهمن، امانوئل: ۱۲۲.
لهمن، بهرند [یساخر برمن]: ۱۱۳، ۱۵۷-۱۵۹، ۴۷۸-۴۷۹.
لهمن، مه‌یر: ۱۲۲.
لوئب (خاندان): ۱۲۲.
لوانس، یاکوب بن جهیل: ۱۲۸، ۲۹۹.
لوبون، گوستاو: ۳۹.
لوپز (خاندان): ۶۰، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۳۴، ۴۴۸.
لوپز، آرون: ۱۸۴.
لوپز، آلوارو [یاکوب اسرائیل لوپز]: ۹۸، ۴۸۷.
لوپز، آنتونیو ← دیاز فونسکا، آنتونیو.
لوپز، آنتونیو [اسحاق]: ۹۸.
لوپز، دیوید ملو: ۲۰۳.
لوپز، سر رالف [رافائل رالف فرانکو]: ۲۰۲.
لوپز، رودریگو: ۶۴.
لوپز، فرانسیسکو ← سواسو، آبراهام اسرائیل [بارون آورناس دوگراس دوم].
لوپز، سر لوپز ماسی: ۲۰۲.
لوپز، ماشه: ۱۷۶.
لوپز، مناسه: ۱۰۴، ۱۷۶، ۴۴۷.
لوپز، مناسه ماشه [سر مردخای رودریگز لوپز]: ۱۷۶-۱۷۷، ۲۰۲.
لوپز، سر هنری چارلز [بارون لودلو]: ۲۰۳.
لوپز، هنری ماسای [بارون روبروگ سوم]: ۲۰۳.
لوپز پریرا، افرائیم [بارون داگوئیلار دوم] ←: داگوئیلار، بارون افرائیم.
لوپز پریرا، موسس [بارون داگوئیلار اول] ←: داگوئیلار، بارون دیه‌گو.
لوچنی (آنارشیست): ۵۲۷.
لودلو، بارون ← لوپز، سر هنری چارلز.
لوردانو، لئوناردو (حکمران ونیز): ۳۳.
لوریا، ربی اسحاق [اسحاق بن سلیمان لوریا]: ۳۰۵-۳۰۶، ۳۳۴، ۳۵۴.
لوریا، مردخای بن سلیمان: ۳۰۵.
لوزاتو، سیمون: ۲۱۷.
لوزاتی، لوییجی: ۱۲۰.
لوسیتانوس، آماتوس: ۶۰.
لوکاس (خاندان): ۳۹۲.
لوی (قبیله): ۳۲۵
لوی (خاندان): ۱۳، ۱۹، ۲۱، ۲۶، ۳۰، ۷۳، ۱۵۸، ۲۴۹، ۲۵۴، ۳۳۳. ← ابن لاوی، ابولاوی، ابولافی، بولافی، بولافیو، کابالریا، کاوالریا، لاوی، لوی یولی، هالوی.
لوی، آرون ← مونتزینوس، آنتونی.
لوی، اسحاق: ۷۳.
لوی، الیشا حییم بن یعقوب [الیشای اشکنازی]: ۳۳۳.
لوی، بنجامین: ۱۸۰.

لوی، حبیب: ۲۶۵، ۲۷۱، ۴۳۱، ۴۳۴.
لوی، روبن: ۲۹۵.
لوی، موسس: ۱۷۹.
لوی، یهودا: ۷۴.
لوی توا، یهودا [درویش افندی]: ۳۴۹، ۳۵۰.
لوی یولی [لوی، ابن یولی] (خاندان): ۱۸۶-۱۸۷.
لوی یولی، جودا: ۱۸۷.
لوی یولی، دیوید: ۱۸۷.
لوی یولی،ساموئل: ۱۸۶-۱۸۷.
لوی یولی، موسس: ۱۸۶.
لوی یولی، الیا [الیجاه لوی، عالیجاه لوی]: ۱۸۶.
لوید (خاندان): ۳۳۱.
لوید، جونز: ۳۳۱.
لوید جرج، دیوید: ۵۱۴.
لویی اول [لویی پرهیزکار] (شاه فرانک‌ها): ۲۴.
لویی چهارم (گرانددوک هسه دارمشتات): ۳۷۰.
لویی نهم (پادشاه فرانسه): ۱۱۰، ۲۴۶.
لویی دهم (پادشاه فرانسه): ۱۱۱.
لویی سیزدهم (پادشاه فرانسه): ۱۲۸.
لویی چهاردهم (پادشاه فرانسه): ۳۹، ۱۲۸، ۲۳۸، ۵۱۷.
لویی پانزدهم (پادشاه فرانسه): ۹۲، ۲۳۸، ۴۸۰، ۵۱۷.
لویی شانزدهم (پادشاه فرانسه): ۹۲، ۱۴۳، ۳۷۶-۳۷۷، ۴۶۱، ۵۰۰، ۵۱۷.
لویی هیجدهم (پادشاه فرانسه): ۲۲، ۴۳۹، ۴۶۱-۴۶۲، ۴۷۰، ۵۳۴-۵۳۵، ۵۴۱-۵۴۴.
لویی فیلیپ (پادشاه فرانسه): ۲۲۶، ۳۸۴، ۴۸۴-۴۸۵، ۵۱۰-۵۱۱، ۵۱۸.
لیپمن (خاندان): ۱۲۰.
لیبمن، ژوست: ۱۵۸.
لیپمن پرلین، حییم ← سونفلس، بارون الوئیس.
لیتون، لرد [نوئل آنتونی اسکاون لیتون، ارل لیتون چهارم]: ۳۵۹.
لیسا (خاندان): ۱۲۰.
لیسابونا، ساموئل: ۳۳۴.
لیست، فرانتس: ۵۱۷.
لیلینتال (خاندان): ۲۴۲.
لیلینفلد (خاندان): ۱۹۰.
لیندو، آلکساندر: ۱۸۸.
لئو دهم (پاپ): ۶۰.
لئو دوازدهم (پاپ): ۶۱، ۵۳۷.
لئو سیزدهم (پاپ): ۶۱، ۲۲۴، ۵۳۷.
لئوپولد اول (امپراتور روم مقدس، شاه بوهم و هنگری): ۱۴۱، ۱۴۲، ۴۷۵.
لئوپولد اول [لئوپولد ساکس کوبورگ گوتا، دوک کندال] (پادشاه بلژیک): ۱۵۱، ۴۸۲، ۴۸۴-۴۸۵، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۳۵، ۵۴۹.
لئوپولد دوم (امپراتور روم مقدس، شاه بوهم و هنگری): ۱۴۵، ۱۴۷، ۴۷۶، ۴۹۶.
لئوپولد دوم (پادشاه بلژیک): ۴۸۵، ۵۲۵.
لئوپولد دوم (گرانددوک توسکانی):

.۱۵۹
لئوپولد ساکس کوبورگ گوتا، پرنس ← لئوپولد اول (پادشاه بلژیک).
لئونینو، بارون امانوئل: ۳۸۵.
لیورپول، لرد [رابرت بنکز جنکینسون، ارل لیورپول دوم]: ۵۳۱.
لیوینگزتون (خاندان): ۱۷۹.

م

أمون بن اسماعیل (امیر طلیطله): ۱۳.
ماتیاس رنسی، دن: ۳۰۹.
ماتیوس، ژنرال: ۴۱۵.
مادها (ایرانی‌ها): ۳۰۹.
مارتین، لوی: ۱۲۱.
مارکس، بنجامین: ۱۲۱.
مارکس، سیمون: ۱۹۰.
مارکس، کارل: ۲۲۵-۲۲۹، ۲۳۳، ۲۵۴.
مارکس، هنریتا: ۲۵۴.
مارکس، هنریش [هرشل هالوی]: ۲۲۶، ۲۵۴.
مارکوئز، فرانسیس: ۱۹۹.
مارکوزه، هرمان: ۱۱۶.
مارگولیوت [مارگولی‌یس، مارگولیس] (خاندان): ۱۳۰، ۱۳۳. ← شلزینگر (خاندان).
مارگولیوت، ایزاک [مارگولیس]: ۱۲۹، ۱۳۳.
مارگولیوت، ساموئل: ۱۲۹.
مارگولیوت، مارکوس: ۴۹۶.
مارگولیوت، مردخای ← شلزینگر، مارکس.
مارگولیوت، موسس: ۱۲۹.
مارگولیوت، یاکوب: ۱۲۹، ۱۳۳.
مارلو، کریستوفر: ۷۸، ۱۲۵.
ماری آنتوانت (ملکه فرانسه): ۱۴۳، ۳۷۷، ۵۰۰.
ماری استوارت (ملکه انگلستان): ۱۰۲، ۲۱۴.
ماری ترز (ملکه اتریش): ۱۲۸، ۱۴۲-۱۴۵، ۱۴۷، ۳۷۷، ۴۹۴.
ماری تودور (ملکه انگلستان): ۱۲۸.
ماریا کریستینا (نایب‌السلطنه اسپانیا): ۵۱۱، ۵۴۴.
ماری لوئیز [ملکه فرانسه، دوشس پارما]: ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۹-۵۱۰، ۵۲۴.
ماریای دوم [ماریای باشکوه] (ملکه پرتغال): ۲۴۹، ۴۸۹، ۵۴۸.
ماریبورو، لرد [ولزلی]: ۴۱۰.
ماریون: ۴۵۵.
مازینی، جوزپه: ۵۳۴-۵۳۶.
ماستری، خواجه زین‌الدین: ۲۸۴.
ماشام، سر ویلیام: ۳۱۴.
ماکائولی، کلنل: ۱۹۷.
ماکائولی، لرد توماس بابینگتون: ۱۳۷، ۱۹۷، ۴۷۰، ۴۸۶-۴۸۷.
ماکادو، آنتونیو آلوارز: ۸۹.
ماکرجی، رام‌کریشنا: ۲۰۸، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶.
ماکزیمیلیان (امپراتور مکزیک): ۴۸۵، ۵۲۴، ۵۴۹.
ماکزیمیلیان اول (امپراتور روم مقدس):

۱۲۸، ۲۹۹.
ماکزیمیلیان دوم (امپراتور روم مقدس): ۸۲، ۱۲۸.
ماکی، آلبرت: ۵۳۶-۵۳۷.
ماکیاولی، نیکولو: ۳۶.
ماله (خاندان): ۴۵۷.
ماله‌آ، دن کاگ دلا ← ابن زادق، اسحاق.
مان، توماس: ۱۲۵.
مانستی، ساموئل: ۴۲۴.
مانهایمر، تئودور: ۱۲۱.
مانوئل اول [مانوئل ثروتمند] (پادشاه پرتغال): ۴۷-۵۱، ۶۷، ۷۲، ۱۲۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۰۰، ۳۰۱، ۳۱۹.
ماوروکورداتوس، پرنس آلکساندر: ۵۳۴.
مای، ج.: ۱۱۹.
مبارزالدین محمد، امیر: ۲۷۸.
مترنیخ، پرنسس پائولین: ۵۲۴.
مترنیخ، پرنس ریچارد: ۵۰۱، ۵۲۴.
مترنیخ، پرنس کلمنس: ۴۷۱، ۴۹۴، ۴۹۸-۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۸-۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۴۱-۵۴۲، ۵۴۴-۵۴۵، ۵۴۸.
متکالف، لرد [چارلز تئوفیلوس متکالف، بارون متکالف] (فرمانفرمای هند): ۴۲۲.
مجدالملک یزدی: ۲۶۰.
محمد (کلانتر شیراز)، میرزا: ۴۳۲.
محمد اسماعیل خان: ۴۲۹.
محمد الشیخ الوطاس [مولای شیخ] (سلطان مراکش): ۷۱.
محمد بن احمد (سلطان مراکش): ۷۳.
محمد بن عبدالله (سلطان مراکش): ۱۸۶.
محمد بن محمد بن داوود: ۳۸.
محمد بهلول: ۴۱۳.
محمد پنجم (سلطان مراکش): ۷۶.
محمد چهارم (سلطان عثمانی): ۳۳۲، ۳۴۰-۳۴۱.
محمد خلیل ملک التجار، حاجی: ۴۲۳-۴۲۴، ۴۲۹.
محمد فاتح، سلطان [سلطان محمد دوم] (سلطان عثمانی): ۷۹.
محمد ولی: ۴۱۳.
محمدالمهدی (بنیانگذار دولت بنی‌سعد فاس): ۷۳.
محمدشاه قاجار (پادشاه ایران): ۴۴۳.
محمدعلی (نیای تیپو سلطان): ۴۱۳
محمدعلی پاشا (نایب‌السلطنه مصر): ۳۸۹.
محمدنبی‌خان شیرازی: ۴۲۹.
محمود دوم (سلطان عثمانی): ۴۹۰.
محمود میرزا افغان: ۴۲۲-۴۲۶، ۴۲۹.
محمود، محمود: ۴۳۶-۴۳۷.
مدیچی (خاندان): ۶۰، ۹۱، ۱۲۵، ۱۳۸، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۳.
مدیچی، جولیو دو ← کلمنت هفتم (پاپ).
مدینا (خاندان): ۱۰۳، ۳۸۷.
مدینا، جوزف: ۸۹.
مدینا، دیوید: ۳۸۷.
مدینا، سر سولومون : ۱۰۳-۱۰۴، ۳۸۷،

۴۴۷، ۴۹۱.
مرابطین (خاندان، دولت): ۴۴.
مراد سوم (سلطان عثمانی): ۸۴.
مرتون (خاندان): ۳۹۲.
مردخای، ربی: ۳۵۱.
مردخای بن موسی ساسون بغدادی: ۳۵۰.
مردخای بنیامینی: ۱۲۵، ۲۶۹، ۲۷۱.
مردخای: ۱۸۸.
مرکاندو، آبراهام دو: ۳۹۸.
مریم مقدس: ۴۹۸.
مستوفی، فخرالدین محمد: ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۸.
مستوفی قزوینی، حمدالله بن ابی‌بکر: ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۵.
مسکوئیتا (خاندان): ۳۱۹. ← بوئنو؛ بوئنو دو مسکوئیتا.
مسکوئیتا، آبراهام بوئنو دو: ۳۱۹.
مسکوئیتا، بنجامین بوئنو دو: ۳۱۹.
مسکوئیتا، لویی دو: ۳۱۹.
مسکوئیتا، موسس دو: ۳۱۹.
مسیح بن داوود: ۱۸، ۲۱، ۲۶، ۳۴، ۲۵۲، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۶۴، ۲۷۱، ۳۰۶، ۳۳۴، ۴۹۸.
مسیح بن یوسف: ۲۵۶، ۳۰۶.
مصطفی رشید پاشا: ۵۴۰.
مصطفی کمال پاشا [آتاتورک]: ۷۷، ۳۳۸، ۳۴۹.
مظفرالدین شاه قاجار (پادشاه ایران): ۲۹۶.
معلمه (همسر الطراس قرائی): ۵۸.
مغول (قوم، دولت): ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۶-۲۵۹، ۲۶۱-۲۶۵، ۲۶۸-۲۷۲، ۲۷۷-۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸-۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵.
مفیستوفلس: ۱۲۵، ۱۵۷، ۲۳۸.
مک‌نیل، کلنل چارلز: ۴۰۵.
مگناس، ادوارد: ۱۲۱.
مگنس، ل.: ۱۲۱.
ملامد (خاندان): ۳۴.
ملامد، مه‌یر [فرناندو پرز کورونل]: ۳۴.
ملدولا (خاندان): ۱۶۳.
ملکم (خاندان) [ارمنی]: ۴۲۸.
ملکم، سرلشکر سر جان: ۴۱۲، ۴۱۷-۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۶-۴۳۰، ۴۳۳-۴۳۴، ۴۳۶-۴۳۷.
ملکم، ژنرال سر جرج: ۴۲۶، ۴۲۸.
ملکم، جیمز هاراطون: ۴۲۸.
ملکم، دیوید: ۴۲۸.
ملکم خان ارمنی، میرزا [ناظم‌الدوله]: ۲۰۹.
ممالیک مصر (دولت): ۸۵، ۲۴۷، ۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۹-۲۹۰.
مناسه بن اسرائیل [مانوئل دیاز سوئیرو]: ۱۰۱-۱۰۲، ۱۷۳-۱۷۴، ۳۰۷، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۲۴-۳۲۷، ۳۳۶.
منتسکیو، بارون شارل: ۲۱۷.
مندس (خاندان): ۳۰، ۴۸-۴۹، ۵۱، ۶۲، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۸-۱۰۰، ۱۱۳.

مندس، دیوگو: ۴۹، ۸۲.
مندس، فرانسیسکو: ۴۹، ۸۲، ۸۴.
مندس، فرناندو: ۹۹-۱۰۰.
مندس، گیدئون: ۱۰۰، ۵۰۶.
مندس، لوثر: ۱۶۱.
مندس، موسس: ۹۹.
مندس، هنری پریرا: ۱۰۰.
مندس، رویی [رویی دبریتو]: ۴۸، ۶۷.
مندس فرانس، پیر: ۱۰۰.
مندلسون، آبراهام: ۱۱۵.
مندلسون، جوزف: ۱۱۵.
مندلسون، فلیکس: ۵۱۷.
مندوزا (خاندان): ۴۶، ۴۹.
منکو قاآن (خاقان مغول): ۲۶۱، ۲۷۶.
مهاراته [مهرته، ماراته] (مردم، سرزمین، دولت): ۴۱۲-۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۷-۴۲۸، ۴۳۸.
مهدی علی خان: ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۳۶.
مهذب‌الدوله: ۲۶۵.
مه‌یر، سر کارل: ۱۱۸.
مه‌یر، یوناس دانیل: ۱۵۹، ۳۸۶، ۴۷۸.
مه‌یرز، جوئل: ۱۹۰.
مودب‌الدوله: ۲۶۵.
مودیفورد، توماس: ۱۷۶.
مورتون، فردریک: ۴۵۵، ۵۲۵.
مورسکو (خاندان): ۱۶۳.
مورسیوس، یوهانس: ۳۲۱.
مورل (خاندان): ۴۵۸.
مورنینگتون، بارون/ ارل ← ولزلی، گارت.
مورنینگتون، لرد ← ولزلی، ریچارد کولی.
موریس، رابرت: ۲۳۹.
موریس ناسویی (حکمران هلند): ۱۵۳، ۳۱۸، ۳۲۲.
موسافیا، بنجامین: ۱۶۲.
موسافیا، جوزف: ۱۵۸.
موسافیا، یاکوب: ۱۵۸.
موسس (خاندان): ۳۹۲.
موسس، مارکوس [مردخای هامبورگر]: ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴.
موسس، هارتویک [نفتالی هرتز]: ۱۸۰.
موسس فیشل کراکویی: ۱۳۳.
موسولینی، بنیتو: ۳۶۹.
موسی (ع): ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۳۳۵.
موسی (ایلخان): ۲۸۸.
موسی، دکتر الیا: ۲۱۲.
موسی اسکندر: ۱۹۵.
موسی بن شم تاو لئونی: ۲۵۲-۲۵۴.
موفق‌الدوله ← عالی اسرائیلی.
موکاتا (خاندان): ۳۸۷، ۳۹۸، ۳۹۸، ۴۰۲.
موکاتا، آبراهام: ۳۸۸، ۳۹۸.
موکاتا، سر آلن آبراهام: ۳۹۹.
موکاتا، بنجامین: ۳۹۰.
موکاتا، دیوید: ۳۹۹.
موکاتا، فردریک دیوید: ۳۹۹.
موکاتا، موسس: ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۷۶.
موکاتا، یاکوب: ۳۹۸.
مولای اسماعیل (سلطان مراکش): ۷۵، ۴۷۶.

مولای الرشید بن شریف (بنیانگذار دولت علویان مراکش): ۷۴.
مولای عبدالله (سلطان مراکش): ۱۸۶.
مولای عبدالله محمد (امیر مراکش): ۳۹.
مولای مأمون [زیدان] (سلطان مراکش): ۷۴.
مولای یزید (سلطان مراکش): ۱۸۶.
مولخو، سولومون [دیوگو پیرس]: ۶۰، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۳۳، ۳۴۴.
مولین، کنت فرانسوا: ۴۵۵-۴۵۶، ۴۵۸-۴۵۹.
مونت باتن [باتنبرگ] (خاندان): ۳۷۲.
مونت باتن، آلکساندر [پرنس آلکساندر باتنبرگ، مارکیز کاریسبروک]: ۳۷۱.
مونت باتن، جرج [مارکیز میلفورد هاون دوم]: ۳۷۲.
مونت باتن، دیوید [مارکیز میلفورد هاون سوم]: ۳۷۲.
مونت باتن، جرج [مارکیز میلفورد هاون چهارم]: ۳۷۲.
مونت باتن، پرنس فیلیپ (همسر الیزابت دوم): ۳۷۲.
مونت باتن، لویی آلکساندر ← باتنبرگ، پرنس لویی آلکساندر.
مونت باتن برمه، کنتس [پاتریشیا ادوینا اشلی]: ۳۷۲-۳۷۳.
مونت باتن برمه، لرد [لویی مونت باتن، بارون رومزی، ارل مونت باتن اول]: ۳۷۱-۳۷۲.
مونت فیوره (خاندان): ۱۹۰، ۳۸۳-۳۸۴، ۳۸۷- ۳۸۸، ۳۹۰-۳۹۲، ۴۰۲.
مونت فیوره، آبراهام: ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۳.
مونت فیوره، جودا: ۳۸۷.
مونت فیوره، جوزف الیاس: ۳۸۸.
مونت فیوره، جوزف بارو: ۳۸۹.
مونت فیوره، جوزف مایر: ۳۹۰.
مونت فیوره، جوزف ویتا: ۳۸۷.
مونت فیوره، دیوید ویتا: ۳۸۷.
مونت فیوره، سر فرانسیس آبراهام: ۳۹۰.
مونت فیوره، سر موسس: ۱۱۸، ۱۸۷، ۳۳۱، ۳۸۶، ۳۸۸-۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۸-۳۹۹، ۴۶۰، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۸۷.
مونت فیوره، موسس ویتا: ۳۸۷، ۳۸۹.
مونت فیوره، ناتانیل: ۳۹۰.
مونت فیوره، هوگ ویلیامز: ۳۹۱.
مونت فیوره، یاکوب: ۳۸۹.
مونت نوو (خاندان): ۵۱۰.
مونت نوو، کنت: ۵۱۰.
مونتاگ، ادوین: ۲۰۷.
مونتاگ، ساموئل [لرد سوایتلینگ اول]: ۱۰۳، ۱۱۷، ۳۹۴- ۳۹۵.
مونتاگ، لوئی ساموئل [لرد سوایتلینگ دوم]: ۴۰۷.
مونتزینوس، آنتونی [آرون لوی]: ۳۲۵-۳۲۶.
مونتسر، توماس: ۲۲۸.
مونتیخو، اوژنی: ۱۲۵.
مونرو، سرلشکر سر توماس: ۴۱۸، ۴۲۰،

.۴۲۷
مونروئه، جیمز: ۵۲۸.
مونسانتو (خاندان): ۱۸۸.
میتریداتس، فلاویوس [شموئیل بن نسیم الفرج، گوگلیلمو رایموند مونکادا]: ۲۹۷-۲۹۹.
میچنسکی، سباستیان: ۱۴۶.
مید، مارگارت: ۱۹۶.
میر علم خان دوم: ۴۲۳.
میرابو، کنت دو: ۵۱۶.
میراندا، فرانسیسکو دو: ۵۳۸-۵۳۹، ۵۴۵.
میرانشاه (امیرگورکانی): ۲۸۷.
میرخواند، محمد بن خاوند شاه: ۲۷۰.
میرز (خاندان): ۳۹۱.
میکلانژ: ۳۰۲.
میکولس (خاندان): ۳۹۲.
میگوئل، دن [میگوئل اول] (پادشاه پرتغال): ۴۸۹-۴۹۰، ۵۴۸.
میل، جان استوارت: ۴۲۲، ۴۷۳، ۴۸۶-۴۸۷.
میل، جیمز: ۵۰۲.
میلان، گابریل: ۱۶۲.
میلتون، جان: ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۲-۳۲۳، ۵۱۶.
میلفورد هاون، مارکیز ← باتنبرگ، پرنس لویی آلکساندر.
میمران، آبراهام: ۷۵.
میمران، یوسف: ۷۵، ۳۱۹.
مینتو، لرد [سر گیلبرت الیوت] (فرمانفرمای هند، ارل مینتو اول): ۴۲۷.
مینوی، مجتبی: ۲۹۵.
مینیس (خاندان): ۲۳۹.

ن

ناپلئون بناپارت ← بناپارت، ناپلئون.
ناتان (خاندان): ۳۹۲.
ناتان، سر رابرت: ۲۰۶.
ناتان، سر فردریک لوئیس: ۲۰۶.
ناتان، لرد: ۳۹۶.
ناتان، سر ماتیو: ۲۰۶.
ناتان غزه‌ای [آبراهام ناتان بن الیشا لوی]: ۲۵۱، ۳۰۶، ۳۳۲-۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۳-۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۷، ۴۳۱.
ناتان نبی: ۳۳۴-۳۳۵.
ناچبال، جان [لرد برابورن]: ۳۷۳.
ناچبال، نیکلاس لویی چارلز نورتون [لرد رومزی]: ۳۷۴.
نادرشاه افشار (پادشاه ایران): ۴۲۳.
ناسو- اورانژ (خاندان) ← اورانژ (خاندان).
ناسی، دیوید: ۳۳۰.
ناسی، ساموئل [اگوستینو میکاس (میگوئز)]: ۸۱-۸۲.
ناسی، گراسیا: ۴۹، ۸۲-۸۳.
ناسی، یوسف [خوا میکاس، دوک ناکسوس]: ۵۲، ۸۱-۸۴، ۱۲۵.
ناصرالدین شاه قاجار (پادشاه ایران): ۱۳۴، ۴۰۴-۴۰۵.
ناصرالدین یحیی بن جلال‌الدین یزدی،

امیر: ۲۸۴.
ناکسوس، دوشس: ۸۴.
ناکسوس، دوک ← ناسی، یوسف.
نانز، گاسپار رودریگز [شموئیل بن اسرائیل]: ۳۱۶.
ناوارو (خاندان): ۴۶، ۵۱، ۱۹۸، ۳۳۳.
ناوارو، آبراهام: ۱۹۸، ۲۱۶، ۳۳۳.
ناوارو، سولومون: ۳۳۳.
ناوارو، موسس: ۴۶-۴۷.
ناوارو، یهودا: ۴۶-۴۷.
نایتون، سر ویلیام نایتون [دکتر نایتون]: ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۳۲.
نتیرا (خاندان): ۱۰۷، ۱۲۵.
نجارا، اسرائیل بن موسی: ۳۳۴.
نجارا، لوی: ۳۳۴.
نجارا، موسی بن اسرائیل: ۳۳۴.
نجارا، موسی بن لوی: ۳۳۴.
نجارا، یعقوب بن موسی: ۳۳۴-۳۳۵.
نجیب‌الدوله: ۲۶۵، ۲۹۲.
نحمان، ربی: ۳۵۱
نحمیا: ۲۶۹.
نسیم بن نوح: ۵۷.
نسیم: ۸۴.
نصیرالدین طوسی، خواجه محمد بن محمد بن حسن: ۲۵۹، ۲۹۶، ۲۷۲.
نظام‌الملک آصف جاه دوم [نظام علی خان] (حکمران حیدرآباد): ۴۱۶، ۴۲۰-۴۲۱.
نظام‌شاهی (دولت، خاندان): ۱۹۳.
نفر (ایل): ۴۳۵.
نلسون، دریاسالار لرد هوراتیو: ۴۰۰، ۴۴۶، ۴۸۳-۴۸۴.
نمود [امیر محمد حسین]: ۳۳۲.
نهرو، جواهر لعل: ۲۱۱.
نهمانیدس [موسی بن نهمان، بناستروگ داپورتا]: ۲۴۷-۲۴۹، ۲۵۱-۲۵۲، ۲۵۴-۲۵۶.
نواب شیرازی (خاندان): ۴۲۳.
نوایی، عبدالحسین: ۴۳۳.
نوپورت: ۱۰۲.
نوح (ع): ۲۴۴، ۲۵۳.
نوردون، بنجامین: ۱۹۰.
نوروز، امیر (امیر مغول): ۲۸۰-۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷.
نوروِنا، فرناندو: ۱۷۰، ۵۴۸.
نویه‌ولت، بارون زولن: ۳۸۵.
نیبور، کارستن: ۳۴۸.
نیپرگ، کنت آدام آلبرت فن: ۵۱۰.
نیکسون، ریچارد: ۱۳۲.
نیکلاس، ادوارد: ۳۱۷، ۳۲۶.
نیکلاس سوم (پاپ): ۲۵۷.
نیکلاس چهارم (پاپ): ۲۶۳.
نیکلای اول (تزار روسیه): ۵۸، ۳۸۹، ۵۲۰-۵۲۳، ۵۳۵.
نیکلای دوم (تزار روسیه): ۳۷۰.
نیوتون، اسحاق: ۲۱۵، ۲۴۴.
نیوتون، توماس: ۳۲۹.

و

ادیار، سر چاما راجندرا (مهاراجه میسور): ۴۲۱.
وادیار، کریشنا راج (مهاراجه

میسور): ۴۲۰.
واربورگ (خاندان): ۱۲۲.
واربورگ، پائول: ۱۱۵.
واربورگ، گرسون: ۱۱۵.
واربورگ، ماکس: ۱۱۵.
واربورگ، مارکوز: ۱۱۵.
واربورگ، موسس: ۱۱۵.
واسرمن، اسکار: ۱۱۷.
واسیوس، اسحاق: ۳۱۷، ۳۲۱.
واسیوس، جرارد جان: ۳۲۱.
واشنگتن، جرج: ۳۷۶.
واگرام، پرنس: ۳۸۴.
وال، موسس: ۳۲۴.
والسکو: ۳۰۹.
والی (خاندان): ۳۹۲.
والی کوهن (خاندان): ۲۰۷، ۳۹۵.
والی کوهن، سر برنارد: ۳۹۶.
والی کوهن، کلنل چارلز: ۳۹۵.
والی کوهن، سر رابرت: ۳۹۵-۳۹۶.
والی کوهن، کلنل یاکوب: ۳۹۵.
والیس، جان: ۲۱۵.
وان دیه‌من: ۱۹۰.
وان کورتکلنت (خاندان): ۱۷۹.
واندالی (قبیله): ۱۴۸.
واندزورث، لرد ← اشترن، سیدنی جیمز.
وبر، ماکس: ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹-۲۴۰.
وتزرا، بارونس ماری: ۵۲۵.
وتین (خاندان) ← ساکسونی (خاندان).
ورتیمر (خاندان): ۱۲۰، ۱۹۵، ۴۹۵.
ورتیمر، جوزف ریتر فن: ۱۴۲.
ورتیمر، سامسون: ۱۱۴، ۱۴۱، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۶۰، ۴۷۵-۴۷۶، ۴۷۹، ۴۹۶.
ورتیمر، ولف: ۱۴۲-۱۴۳.
ورمز (خاندان): ۳۸۳، ۳۹۶.
ورمز، آرون: ۳۸۳.
ورمز، بندیکت موسس: ۳۸۳، ۳۹۶.
ورمز، بارون جرج بندیکت دو: ۳۹۷.
ورمز، سولومون بندیکت: ۳۹۷.
ورمز، گابریل بندیکت: ۳۹۷.
ورمز، موریس بندیکت: ۳۹۷.
ورمز، هنری بندیکت دو: ۳۹۷.
ورمز، یاکوب: ۲۳۸.
ورمسر (خاندان): ۲۴۱.
وزلی (خاندان) ← ولزلی.
وزلی، جان: ۴۰۹.
وزلی، گارت ← مورنینگتون، بارون/ارل.
وزلی، موسس ← جوزفز، موسس.
وسپوچی، آمریگو [آمریکو وسپوس]: ۵۰.
وصاف الحضره [شرف‌الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی]: ۲۶۷-۲۶۸، ۲۹۲.
ولتر، ژان فرانسوا: ۱۷۴، ۲۱۳، ۲۱۸.
ولزلی [وزلی] (خاندان): ۱۹۷، ۴۰۸-۴۰۹، ۴۱۲، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۴۰-۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۶۶.
ولزلی، فیلدمارشال آرتور [بارون/مارکیز دورو، دوک ولینگتون، پرنس واترلو]: ۳۶۴، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۶-

۴۱۸، ۴۲۷-۴۲۸، ۴۳۷-۴۴۰، ۴۴۴، ۴۵۲-۴۵۷، ۴۶۳-۴۶۶، ۴۸۰-۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۸-۴۸۹، ۴۹۲، ۵۰۳، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۲، ۵۴۵.

ولزلی، آرتور جرالد [ارل مورنینگتون]: ۴۴۵.

ولزلی، آرتور چارلز والرین [مارکیز دورو]: ۴۴۴-۴۴۵.

ولزلی، آرتور والرین [دوک ولینگتون هشتم]: ۴۴۴.

ولزلی، جرالد: ۴۱۱.

ولزلی، سر جرج گرویل: ۴۱۱.

ولزلی، لرد ریچارد کولی [ارل مورنینگتون دوم، مارکیز ولزلی]: ۴۱۰-۴۱۲، ۴۱۶-۴۲۳، ۴۲۵-۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۶-۴۳۸، ۴۴۰-۴۴۱، ۴۴۶، ۴۵۴، ۵۳۱.

ولزلی، گارت [گارت وزلی، بارون/ ارل مورنینگتون]: ۴۰۸-۴۱۱، ۴۴۵.

ولزلی، گارت گراهام [لرد کاولی هفتم]: ۴۴۵-۴۴۶.

ولزلی، هنری [بارون کاولی]: ۴۱۱، ۴۴۵.

ولزلی، سر هنری ریچارد چارلز [ارل کاولی]: ۴۱۱، ۵۳۱.

ولف (خاندان): ۱۹۷.

ولف، جوزف: ۱۹۷.

ولف، سر هنری دراموند: ۱۹۷.

ولینگتون، دوک ← ولزلی، آرتور.

ونر، توماس: ۳۲۷.

ویت، و. ای.: ۳۵۸.

ویتربو، کاردینال اگیدیو: ۳۰۵.

ویتینگ، ریچارد: ۱۱۶.

ویثورث: ۳۷۹.

ویداس: ۱۶.

ویسیگوت (قبیله): ۲۴، ۱۴۸.

ویکتوریا (ملکه انگلستان): ۱۲، ۱۵۱، ۳۶۹-۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۸-۳۸۹، ۳۹۳، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۴-۴۸۵، ۴۸۷، ۵۲۰-۵۲۱.

ویگودر، جئوفری: ۳۳-۳۴، ۵۰، ۸۴، ۱۶۱، ۲۵۴، ۳۳۲، ۴۰۷.

ویل، آلکساندر: ۱۳۷.

ویل، شالوا: ۲۱۱.

ویلکینز، جان: ۲۱۵.

ویلله، کنت ژان باپتیست ژزف دو: ۵۴۲-۵۴۳.

ویلهلم دوم (امپراتور آلمان): ۱۵۹.

ویلیام اول [ویلیام فردریک ناسو-اورانژ] (پادشاه هلند): ۱۵۳، ۳۸۶، ۴۳۹.

ویلیام سوم [ویلیام اورانژ] (پادشاه انگلستان): ۱۰۲-۱۰۳، ۱۵۳، ۱۵۷، ۲۱۴، ۳۶۰.

ویلیام چهارم (پادشاه انگلستان، شاه هانوور): ۱۵۱، ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۹، ۴۸۱-۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۲۱، ۵۳۲، ۵۳۵.

ویلیام پنجم (حکمران هلند): ۱۵۳، ۳۸۶.

ویلیام هشتم (حکمران هسه کاسل): ۳۶۹، ۳۷۴.

ویلیام نهم (حکمران هسه کاسل):
۳۶۷، ۳۶۹-۳۷۰، ۳۷۴-۳۷۶، ۳۸۰-
۳۸۲، ۴۴۶-۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۹،
۴۶۸، ۴۸۰، ۵۲۱.
ویلیام خاموش [ویلیام اورانژ]: ۱۵۲-
۱۵۳، ۳۱۸.
ویلیامز، راجر: ۲۱۵، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۷.
وینتراپ، جان: ۳۱۱.
ویندزور (خاندان): ۱۵۲.
ویوز (خاندان): ۲۸.

ابر (خاندان): ۱۱۴.
ه هابسبورگ (خاندان، دولت): ۱۰۵،
۱۲۵-۱۳۰، ۱۴۰-۱۴۶، ۱۴۹،
۱۵۲-۱۵۳، ۱۵۸-۱۶۰، ۳۰۴، ۳۳۸،
۳۵۳، ۳۷۶، ۴۹۴-۵۰۰، ۵۰۵، ۵۰۹،
۵۱۸-۵۲۶، ۵۲۸، ۵۴۹.
هابسبورگ- لورن (خاندان، دولت):
۱۲۸، ۱۴۳.
هاپکینز، آ. گ.: ۵۲۹.
هاتینگر (خاندان): ۴۵۷-۴۵۸.
هارت (خاندان):۱۸۰-۱۸۳.
هارت، آرون: ۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۴.
هارت، ایمانوئل: ۱۸۱.
هارت، برنارد: ۱۸۱.
هارت، چارلز: ۱۸۱.
هارت، سر رابرت: ۱۸۱.
هارت، کولت ویلیام: ۱۸۲.
هارت، موسس: ۱۸۰-۱۸۱.
هارت، هربرت گاسکوین: ۱۸۱.
هارتوگ (خاندان): ۲۰۷.
هارتوگ، سر فیلیپ: ۲۰۷.
هارتوگ، لوی: ۲۰۷.
هاردن، ماکزیمیلیان: ۱۱۷.
هارلن، ویت: ۱۶۲.
هارون بن عمرام: ۱۰۷، ۱۲۵.
هارون لینکلنی: ۱۱۰.
هارون‌الرشید [ابوجعفر] (خلیفه
عباسی): ۱۰۵، ۲۵۹.
هاریس، ژنرال سر جرج [بارون
سرینگاپاتام و میسور]: ۴۱۷-۴۱۸،
۴۲۶.
هاریسون، ژنرال توماس: ۲۳۷.
هاریسون، جان: ۳۱۳.
هاشم جدیدالاسلام، حاجی (نیای
خاندان قوام شیرازی) ← آشر
یهودی.
هاشمیه (خاندان) ← قوام شیرازی
(خاندان).
هاکسبوری، لرد: ۳۷۹.
هاگن کلنی [الوی]: ۲۴۰.
هالفن، آلیس: ۳۸۵.
هالفن، نائومی: ۳۸۵.
هاله‌گوآ [آلگوا] (خاندان): ۱۹۴.
هالوی، هرشل ← مارکس، هنریش.
هالوی، یهودا: ۱۸، ۵۸، ۲۵۴.
هامان وزیر: ۲۷۱.
هامبرو، جوزف: ۱۱۷.
هامبرو، کارل: ۱۱۷.
هامبورگر، مردخای ← موسس،
مارکوس.
هامیلتون، سر ویلیام: ۴۸۴.

هانزمان، دیوید: ۱۱۶.
هانو (خاندان): ۳۸۳.
هانوور (خاندان): ۱۰۴، ۱۵۰-۱۵۱، ۱۵۷، ۴۰۸، ۴۷۴-۴۷۶، ۵۲۰.
هاوکینز، سر جان: ۹۹، ۱۶۹.
هایس، موسس: ۳۱۵.
هاینه (خاندان): ۱۶۰، ۲۲۶.
هاینه، سولومون: ۱۶۰.
هاینه، هاینریش [حییم]: ۱۶۰، ۲۲۶، ۴۷۰.
هاینو (خاندان): ۳۷۵.
هاینو، ژنرال جولیوس یاکوب: ۵۲۱.
هد [مندس] (خاندان): ۹۹-۱۰۰، ۴۴۸.
هد، سر فرانسیس بوند: ۱۰۰.
هربرت، ادوارد [لرد هربرت چربوری]: ۲۱۲-۲۱۳.
هربرت، جرج: ۲۱۳.
هرتزل، تئودور: ۱۵۹، ۴۰۶-۴۰۷.
هرتس (خاندان): ۳۸۳.
هردر، یوهان: ۲۱۸.
هرش، بارون موریس دو: ۱۱۹، ۴۰۷، ۵۲۶.
هرشرایدر، ساموئل: ۱۵۴.
هرشل زیسدردورفی: ۱۲۸.
هریس، جان چارلز: ۴۵۲-۴۵۴، ۴۵۹-۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۶-۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۸۰-۴۸۲، ۴۸۷-۴۸۸، ۴۹۰، ۵۰۳، ۵۳۷.
هریمن (خاندان): ۲۴۱.
هریمن، ادوارد: ۲۴۱.
هستینگز، وارن: ۳۶۳، ۵۳۲.
هستینگز، لرد فرانسیس راودن [مارکیز هستینگز اول] (فرمانفرمای هند): ۵۲۷.
هسنشتین (خاندان): ۳۷۵.
هسه (خاندان): ۱۵۷، ۳۶۸-۳۷۰، ۳۷۴.
هسه کاسل (خاندان): ۳۶۹. ← فردریک دوم، فیلیپ، کاترین، ویلیام هشتم، ویلیام نهم.
هلاکو خان مغول (ایلخان ایران): ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۸-۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۸-۲۹۰.
هلفن (خاندان): ۲۳۹.
همام‌الدین تبریزی، خواجه: ۲۵۹.
هندوشاه نخجوانی: ۲۹۳.
هنری سوم (شاه کاستیل): ۷۹.
هنری چهارم (امپراتور روم مقدس): ۱۰۶.
هنری چهارم (شاه کاستیل و لئون): ۸۰.
هنری پنجم (امپراتور روم مقدس): ۱۰۶.
هنری هفتم (پادشاه انگلستان): ۹۷.
هنری دریانورد: ۴۶-۴۷، ۵۰، ۷۹.
هنریکز، دیوید: ۱۸۷.
هنریکز، فرناندو مندس: ۱۹۴.
هوئنیگزبرگ، اسرائیل فن: ۱۴۳.
هوپ (خاندان): ۴۶۹.
هودسن، هنری: ۱۷۷-۱۷۸.
هوشع: ۳۳۲.
هوک، رابرت: ۲۱۵.

هوگل، بارون فن: ۳۹۰.
هولباخ، بارون د: ۲۱۸، ۲۲۱.
هولمز، دکتر ناتانیل: ۲۳۷، ۳۱۷-۳۱۸.
هومبولت، آلکساندر: ۵۰۲، ۵۰۴.
هونوریوس دوم (پاپ): ۱۲۷.
هونوریوس چهارم (پاپ): ۲۶۳.
هوهن‌زولرن (خاندان): ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۹، ۴۴۵، ۴۸۵، ۵۲۰.
هوور، هربرت: ۳۳۱.
هیپوکریت: ۱۴۰.
هیتلر، آدولف: ۳۶۹.
هیسپان: ۱۴.
هیمرد (خاندان): ۳۷۵.
هیندریشزن (خاندان): ۱۵۸.
هیندریشزن، روبن: ۱۵۹.

اپ، ملکم: ۴۱۷.

ی

یاکوب: ۱۶۸.
یاکوب (خاندان): ۱۹۷.
یاکوب، سرلشکر جان: ۱۹۷.
یاکوبس، لوی: ۱۸۸.
یان، کارل: ۲۶۹.
یانگ (خاندان): ۱۹۸، ۳۲۳.
یانگ، توماس: ۳۲۳.
یانگ، جرج کندی: ۱۹۸.
یانگ، رابرت: ۳۲۳.
یحیی بن اسماعیل (امیر طلیطله): ۱۷.
یعقوب (نیای بنی اسرائیل): ۳۳۷.
یعقوب آناتولیائی [یعقوب بن ابا مری بن سامسون آناتولیائی، یاکوب آناتولی]: ۱۳۹-۱۴۰.
یعقوب ارمنی، میرزا: ۲۰۹.
یعقوب بن مه‌یر تام: ۱۰۸.
یعقوب موسی: ۱۹۵.
یهود (قوم): اکثر صفحات.
یهودا (قبیله): ۱۴، ۳۲۹.
یهودا بن اسحاق بن شابتای: ۱۵.
یهودا ناسی: ۱۲۵.
یهودیان بغدادی: ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰.
یهودیان کوچن: ۱۹۲، ۱۹۴-۱۹۷، ۲۰۸-۲۱۱.
یورک، الیوت: ۳۸۴.
یورک، دوک [جیمز] ← جیمز دوم (پادشاه انگلستان).
یوسف بن زبارا: ۲۵.
یوسف بن شائول اسکاپا: ۳۳۲.
یوسف بن شپروط: ۲۹.
یوسف بن فیناس: ۱۰۷.
یوسف دوم [ابویعقوب یوسف بن محمد المستنصر] (خلیفه اندلس): ۱۸.
یوسف ربان: ۱۹۲.
یوسف علی عادل شاه (حکمران بیجاپور): ۱۹۳.
یوسف فریزوئل ← فریزوئل، یوسف.
یوسف ناسی ← ناسی، یوسف.
یولتون، جان: ۲۱۵.
ییل (خاندان): ۳۱۵.
ییل، الیهو: ۲۰۱، ۲۰۳-۲۰۴.
ییل، دیوید: ۲۰۳.

۲. اماکن

آتن: ۳۶۵.

آخن: ۱۰۷.

آدریانوپول [ادرنه]: ۷۶، ۳۴۰-۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۱، ۵۳۵.

آذربایجان: ۸۵، ۲۶۶-۲۶۷.

آراگون: ۱۲، ۱۸-۲۰، ۲۲-۲۶، ۲۸-۳۱، ۳۳-۳۴، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۱۱۰، ۱۲۷، ۲۴۶، ۲۴۸-۲۵۱، ۲۵۳، ۲۹۰.

آرژانتین: ۴۰۷، ۵۲۸، ۵۴۶.

آستان قدس رضوی: ۴۳۵.

آسیا (قاره): ۱۲، ۴۳-۴۴، ۷۰، ۷۸، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۶۴، ۲۰۰، ۳۴۶، ۴۵۱، ۴۹۳.

آسیای جنوب شرقی: ۳۷۱، ۵۳۸.

آسیای صغیر: ۵۷، ۷۸، ۸۵، ۲۶۳.

آسیای مرکزی: ۲۷۸.

آشور: ۲۱۱، ۲۳۱، ۳۲۹.

آغادیر (بندر): ۷۳، ۱۰۰.

آفریقا (قاره): ۳۷، ۳۹، ۴۷-۴۸، ۵۰، ۶۲، ۶۶، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۶۳-۱۶۵، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۳۰۹، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۹۵، ۴۱۰، ۴۵۱، ۴۸۵.

آفریقای جنوبی: ۸۷، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۰.

آکسفورد: ۱۱۰، ۳۲۳.

آلبانی (شهر): ۱۸۲.

آلبانی: ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۴.

آلپ (جبال): ۵۱۸، ۵۲۴.

آلزاس: ۱۲۰، ۲۲۰.

آلمان (سرزمین، مردم): ۵۸، ۶۴، ۶۹، ۸۷-۹۰، ۹۳-۹۵، ۹۸، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۳-۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۲۵-۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۶-۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶-۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۶-۲۱۹، ۲۲۶-۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۶۵، ۳۶۷-۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۹، ۴۱۴، ۴۳۹، ۴۴۸-۴۵۰، ۴۶۱، ۴۷۴-۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۲-۴۸۴، ۴۹۳-۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۴،

۵۱۰-۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۲۰-۵۲۳، ۵۳۵.
آلمیدا: ۵۱۱.
آمریکا (قاره): ۱۲، ۱۵، ۲۴، ۳۱، ۴۳، ۵۰، ۶۶، ۸۸-۸۹، ۹۳، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸-۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵-۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۱، ۱۸۴-۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۳۰-۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۹-۲۴۱، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۴-۳۲۶، ۳۳۰-۳۳۱، ۳۳۶، ۳۶۳، ۴۰۸-۴۰۹، ۴۱۱، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۶۷، ۴۹۰، ۴۹۳، ۵۰۶، ۵۲۸-۵۲۹، ۵۴۰، ۵۵۰.
آمریکای جنوبی: ۹۹، ۱۲۴، ۳۲۵، ۳۳۱، ۴۱۰، ۵۱۵، ۵۲۷-۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۸-۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۶-۵۴۷.
آمریکای شمالی: ۱۲۲، ۱۷۷--۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۱۵، ۲۲۷-۲۲۸، ۳۱۰- ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۶۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۵۰۹، ۵۲۷، ۵۳۸.
آمریکای لاتین: ۱۱۸، ۱۳۲، ۵۲۸-۵۲۹، ۵۳۲، ۵۴۵-۵۴۶، ۵۴۹.
آمریکای مرکزی: ۱۷۳، ۱۸۶، ۲۳۴، ۵۴۶.
آمستردام (بندر): ۲۱، ۴۶، ۶۶، ۸۵-۸۷، ۸۹-۹۰، ۹۷-۹۸، ۱۰۰-۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۴-۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۴- ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۳۵، ۳۰۶-۳۰۷، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۱۶-۳۲۲، ۳۲۴--۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۴۱، ۳۶۰-۳۶۱، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۵-۳۸۶، ۳۹۹، ۴۶۰، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۹، ۵۰۶.
آناتولی (بندر): ۷۷، ۲۴۷، ۳۰۴.
آنتورپ (بندر): ۴۹، ۶۶، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۹۹، ۱۰۹، ۲۳۴.
آنکارا: ۳۴۹.

ابهر: ۲۶۵، ۲۹۲.
اتحاد شوروی: ۱۳۲.
اتریش: ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۸-۱۳۱، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸-۱۴۹، ۲۲۷، ۳۳۷-۳۳۸، ۳۵۵، ۳۷۷-۳۸۱، ۳۹۷، ۴۱۱، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۷۰-۴۷۲، ۴۸۹، ۴۹۴-۵۰۱، ۵۰۳-۵۱۲، ۵۱۸-۵۱۹، ۵۲۱-۵۲۳، ۵۲۵-۵۲۸، ۵۴۱، ۵۴۴-۵۴۵، ۵۴۹.
اتیوپی ← حبشه.
احمدنگر: ۱۹۳.
ادرنه ← آدریانوپول.
ادسا (بندر): ۱۲۳-۱۲۴.
اربیل: ۳۵۰.
ارس (رود): ۴۴۲.
ارمنستان: ۲۸۹.
اروپا (قاره، مردم): اکثر صفحات.
ازبکستان: ۲۷۳.
ازمیر (بندر): ۲۱، ۷۶، ۸۵، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱.
اسپارت: ۳۶۵.
اسپانیا (سرزمین، مردم): ۱۱-۱۳، ۱۸-

۲۰، ۲۶-۲۷، ۲۹، ۳۳-۴۰، ۴۲-۴۴،
۴۶، ۴۸، ۵۱-۵۶، ۵۹، ۶۱-۷۲، ۷۴،
۷۶، ۸۰، ۸۴-۸۶، ۸۹، ۹۱، ۹۴-۹۵،
۹۷-۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۲،
۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۴۳-۱۴۴،
۱۵۲-۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳،
۱۷۵-۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۵-۱۸۷،
۱۹۳-۱۹۴، ۲۳۲، ۲۳۴-۲۳۶، ۲۳۸،
۲۴۶-۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳-۲۵۴، ۲۵۶-
۲۵۷، ۲۹۰، ۳۰۲، ۳۰۸-۳۰۹، ۳۱۳،
۳۱۸، ۳۳۴، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۸-۳۹۹،
۴۱۱، ۴۳۸، ۴۵۲-۴۵۶، ۴۹۷، ۵۰۹،
۵۱۱، ۵۲۷-۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۳،
۵۳۸-۵۴۵، ۵۴۸.
اسپانیای جدید [مکزیک]: ۹۹.
اسپیر: ۱۰۶.
استانبول [قسطنطنیه، اسلامبول]: ۵۸،
۶۹، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۴،
۲۰۲، ۳۱۲، ۳۳۲-۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۷،
۳۴۹، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۱۵، ۴۹۰. ←
قسطنطنیه.
استرآباد: ۲۷۲.
استراسبورگ: ۲۳۸.
استرالیا: ۱۹۰، ۳۸۹.
استیریا: ۵۲۵.
اسرائیل (دولت): ۵۸، ۶۵، ۷۵، ۲۱۱،
۳۴۹، ۴۰۲.
اسرائیل [ارض موعود] (سرزمین):
۳۰۱، ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۷، ۴۰۷.
اسکاتلند: ۱۱۰، ۱۷۷، ۱۹۸، ۳۰۷،
۳۱۳، ۳۶۰، ۳۷۴، ۴۲۶، ۴۵۰، ۴۸۸.
اسکاندیناوی: ۸۷، ۱۲۱.
اسکندریه (بندر): ۴۹، ۷۵، ۲۱۸.
اسلامبول ← استانبول.
اشبیلیه [سویل]: ۱۴، ۱۸، ۲۰، ۳۲-
۳۳، ۶۱، ۲۵۵.
اشتوتکارت: ۱۱۴.
اصفهان: ۱۵۴، ۲۰۹، ۲۶۲، ۲۷۲، ۴۲۳،
۴۳۲، ۴۳۴.
افغانستان (سرزمین، مردم): ۱۳۴،
۲۱۰، ۴۰۵، ۴۲۱-۴۲۵، ۴۳۶-
۴۳۷.
اقیانوس اطلس: ۳۳۰، ۴۶۴.
اقیانوس هند: ۱۶۳، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۵،
۲۰۴، ۴۱۵.
اکوادور: ۳۲۵، ۵۲۸.
اگوئیلار: ۱۴۳.
الب (جزیره): ۴۶۲، ۵۱۰.
الجزایر: ۱۰۰، ۳۵۰.
الجزیره: ۲۶۶.
الچه [الیه]: ۲۲، ۳۰.
اندلس: ۱۲، ۱۴، ۱۶-۱۹، ۲۴، ۳۶-۳۸،
۴۲، ۴۴، ۵۸، ۹۶، ۱۰۷-۱۰۸،
۱۳۹-۱۴۰، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۵.
اندونزی: ۳۰۹.
انگلستان (سرزمین، دولت، مردم): اکثر
صفحات.
انهالت برنبورگ: ۱۵۰.
انهالت دسو: ۱۵۰.
انهالت کوتن: ۱۵۰.
اوترخت: ۱۵۳، ۱۷۳.
اود: ۴۱۱-۴۱۲، ۴۲۳، ۴۴۱، ۵۳۲.

اوران: ۶۲.
اورشلیم ← بیت‌المقدس.
اوکرایین: ۹۵-۹۶، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۵۶.
اوگاندا: ۳۹۵.
اولدنبورگ: ۱۵۰.
اولستر: ۵۳۰.
اولموتز: ۵۲۱.
ایالات متحده آمریکا (سرزمین، دولت، مردم): ۱۲، ۲۱، ۶۶، ۷۰، ۸۷، ۱۰۰، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۳۱-۱۳۲، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۷-۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱-۲۴۳، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۸، ۴۴۴-۴۴۶، ۴۵۰-۴۵۱، ۵۰۶، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۸-۵۴۱، ۵۴۷، ۵۴۹.
ایتالیا (سرزمین، مردم): ۲۱-۲۲، ۳۳-۳۴، ۴۰، ۴۲-۴۳، ۴۶، ۵۱، ۶۶-۶۷، ۶۹، ۷۹، ۸۱-۸۲، ۸۴، ۸۹، ۹۱، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۵-۱۲۷، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۹۱، ۲۹۷-۲۹۹، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۸۷، ۴۰۱، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۸۲، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۰۸-۵۱۰، ۵۱۹-۵۲۰، ۵۲۳-۵۲۴، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۳۳-۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۹.
ایدریا: ۵۱۱.
ایران (سرزمین، دولت، مردم): ۳۰، ۴۸، ۵۷، ۷۷-۸۰، ۸۲-۸۳، ۸۵، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۸۱-۱۸۲، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۵۹، ۲۶۳-۲۶۵، ۲۶۹-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷-۲۸۰، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۸۵-۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۰-۲۹۶، ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۶-۳۴۷، ۴۰۳-۴۰۵، ۴۱۲، ۴۲۱-۴۳۷، ۴۴۰-۴۴۴، ۴۵۱، ۴۸۱، ۴۹۲، ۵۳۱، ۵۴۰.
ایرلند: ۱۹۷-۱۹۸، ۲۱۷، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۷۴، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۸، ۴۳۸، ۴۵۰، ۴۸۸، ۵۳۰-۵۳۱، ۵۴۵.
ایگر: ۱۳۰.

ب

ابل: ۵۲، ۲۱۸، ۲۳۱، ۳۲۹.
بادن: ۱۵۰، ۱۵۹.
باربادوس (جزیره): ۱۷۵-۱۷۶.
باربانت: ۹۸.
بارسلونا [برشلونه، بارسلون]: ۲۳-۲۵، ۴۸، ۶۱، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۹۰.
باکو: ۱۶۵.
باکینگهام‌شایر: ۴۶۱.
بال: ۱۲۰، ۳۲۱.
بالتیک (دریا، منطقه): ۱۴۹، ۳۸۵.
بالتیمور: ۲۴۱.
بالریک [بلیار] (جزایر): ۱۸، ۲۴۶.
بالکان: ۷۷، ۸۵، ۳۳۳، ۵۲۳.
باواریا [پالاتینیت]: ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۲،

۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۹، ۵۳۵.
بحرخزر: ۱۶۵.
بخارست: ۱۴۷.
برزیل هلند: ۱۷۱، ۳۹۸.
برزیل: ۴۷، ۵۰، ۸۸، ۹۰، ۱۷۰-۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۳۲۵، ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۷۲، ۴۸۹، ۵۱۵، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۴۷-۵۴۸.
برسلاو: ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۳۳، ۵۰۱.
برشلونه ← بارسلونا.
برلین: ۱۱۴-۱۱۵، ۱۴۹، ۲۳۶، ۴۶۳، ۴۹۹، ۵۱۱، ۵۱۸، ۵۲۳، ۵۳۵.
برمن: ۱۵۴.
برمه: ۱۹۹-۲۰۰، ۲۱۰، ۳۷۱.
برنو: ۱۴۶، ۱۵۶، ۳۵۳.
بروکسل: ۱۱۹، ۵۱۳، ۵۱۸.
برونسویک: ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۵۹، ۳۱۹، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۴.
بریتانی سفلی: ۲۱۸.
بریتانیا: اکثر صفحات.
بریستول (بندر): ۹۷، ۱۱۰، ۳۱۴، ۳۲۹.
بصره (بندر): ۴۲۴، ۴۳۱.
بغداد: ۷۶، ۸۱، ۹۶، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۵۴، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۷-۲۵۹، ۲۶۵-۲۶۹، ۲۷۳، ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۰۴، ۴۰۴، ۴۹۵.
بلژیک: ۸۶، ۱۱۹، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۷، ۱۸۳، ۴۱۰، ۴۵۰، ۴۶۹، ۴۸۲، ۴۸۴-۴۸۵، ۵۰۶، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۵، ۵۴۹.
بلغارستان: ۱۱۸، ۳۴۴.
بلگراد: ۳۳۸.
بلنسیه ← والنسیا.
بلوچستان: ۴۰۴، ۴۲۹.
بمبئی (بندر): ۹۹، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۳-۴۲۴، ۴۲۷-۴۲۹، ۴۳۴.
بن: ۱۱۴، ۱۱۶.
بنارس: ۲۰۵، ۴۲۳.
بندرعباس: ۴۲۴، ۴۳۱.
بنگال: ۱۳۴، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۰۷-۲۰۹، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۲.
بنگلور: ۴۱۳.
بوئکبورگ: ۱۵۴.
بوداپست: ۳۳۳، ۵۱۸.
بوردو (بندر): ۴۶، ۶۹، ۹۱-۹۲، ۲۳۴، ۳۱۸، ۳۲۰.
بورگس [برغش]: ۱۶، ۵۶، ۱۰۹.
بوستن (بندر): ۱۸۵، ۲۰۳، ۳۱۱-۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۶، ۴۷۴.
بوسنی هرزگوین: ۵۲۳.
بوشهر (بندر): ۱۹۷، ۴۰۴، ۴۲۳-۴۲۵، ۴۲۷-۴۲۹، ۴۳۱، ۴۴۲، ۵۳۱.
بولیوی: ۵۲۸، ۵۳۹.
بوهم: ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۶، ۳۵۲، ۴۹۷.
بیت‌المقدس [اورشلیم]: ۱۴، ۲۶، ۵۷، ۱۴۳، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۳-۲۶۴، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۲۱، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۳۷، ۳۵۰.
بیجاپور: ۴۹، ۵۱، ۱۹۳.

بیزانس ← روم شرقی.
بین‌النهرین: ۵۷، ۱۰۵، ۲۱۱، ۲۶۹، ۲۷۵، ۳۰۴، ۳۵۰.

اراگوئه: ۵۲۸.

پ

پارما: ۵۰۹-۵۱۰.
پاریس: ۲۷، ۷۶، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۷۴-۱۷۵، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۴۱، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۸۴، ۴۰۳-۴۰۴، ۴۱۱، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۵۴-۴۵۷، ۴۵۹-۴۶۳، ۴۶۹-۴۷۱، ۴۹۲، ۴۹۸-۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۵-۵۰۶، ۵۰۸-۵۱۳، ۵۱۷-۵۱۸، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۴۰-۵۴۲، ۵۴۷.
پاکستان: ۲۰۷، ۳۷۲.
پالاتینیت ← باواریا.
پراگ: ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۶۶، ۵۰۱، ۵۱۸.
پرتغال (سرزمین، دولت، مردم): ۱۲، ۲۱، ۲۶، ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۴۶-۵۴، ۵۹، ۶۳-۷۳، ۷۶، ۷۹-۸۱، ۸۳-۸۷، ۸۹-۹۱، ۹۴، ۹۷-۱۰۱، ۱۰۸، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۶۲-۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸-۱۷۴، ۱۸۵-۱۸۶، ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۶، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۳۴-۲۳۶، ۲۳۸، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۵، ۳۳۳، ۴۰۱، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۷۲، ۴۸۹-۴۹۰، ۵۱۳، ۵۲۸-۵۲۹، ۵۴۴، ۵۴۷-۵۴۸
پرسبورگ: ۴۹۷.
پرسپولیس ← تخت جمشید.
پرو: ۵۲۸، ۵۴۶.
پروس (سرزمین، دولت): ۱۴۹-۱۵۱، ۱۵۸-۱۵۹، ۲۳۲، ۳۸۶، ۴۱۴، ۴۴۶، ۴۶۳، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۸-۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۲۰-۵۲۱، ۵۲۳، ۵۴۹.
پرووِیدنس: ۳۱۴.
پلاسی: ۲۰۵، ۴۵۱.
پلیموت (بندر): ۳۱۱.
پنجاب: ۴۱۳، ۴۳۰.
پنسیلوانیا: ۳۳۰.
پودولیا: ۳۵۱.
پوسن: ۴۹، ۱۲۹.
پونا: ۴۰۶.
پیرنه (جبال): ۱۵، ۲۴۸.
پیشاور: ۴۲۹.
تاسمانیا: ۱۹۰.
تانگیر (بندر): ۹۹.
تبریز: ۸۵، ۱۸۱، ۲۶۴، ۲۸۱، ۲۸۶-۲۸۷، ۲۹۰-۲۹۲.
تخت جمشید [پرسپولیس]: ۷۸، ۴۲۹.
ترانسوال: ۱۳۱، ۱۹۰.
ترشیش (بندر): ۳۲.
ترکمن چای: ۴۴۳، ۴۸۱.
ترکیه: ۷۷، ۸۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۶.
تریر: ۱۴۲.
تریست: ۵۴۹.
تفلیس: ۲۶۹.
تل‌آویو: ۷۵.
تهران: ۴۰۴-۴۰۵، ۴۱۲، ۴۲۱، ۴۲۳-۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۱-۴۳۶، ۴۴۲،

.۴۴۴-۴۴۳
تورنتو: ۱۸۴.
تولدو ← طلیطله.
تولوس: ۲۳۴.
تونس: ۴۰، ۳۰۹، ۳۵۰.

ثورجیا: ۱۰۰، ۲۳۹.

ج

جاماییگا: ۱۷۶-۱۷۵، ۱۸۰-۱۸۱، ۱۸۸، ۳۱۹، ۵۱۵.
جاماییکای انگلیس: ۱۷۵.
جاوه: ۱۸۹.
جلفا: ۲۰۹.
جنوا (بندر): ۴۲، ۲۶۴-۲۶۳، ۲۹۱.
جهان اسلام/ مسلمانان: اکثر صفحات.
چارلستون: ۱۸۸.
چالدران: ۸۵.
چسینی: ۱۴۶.
چکسلواکی (سرزمین، مردم): ۱۴۷، ۳۵۳، ۳۵۵، ۴۵۰.
چین: ۱۴۴، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۹۸-۲۰۰، ۴۰۳، ۵۲۷.
حبشه [اتیوپی]: ۴۸، ۱۶۸، ۲۹۲، ۳۰۱.
حریر (روستا): ۳۵۰.
حلب: ۲۶۳.
حیدرآباد دکن: ۴۱۲-۴۱۷، ۴۱۹-۴۲۱، ۴۲۶.
حیفا (بندر): ۷۵.
خانقین: ۴۰۴.
خاوردور: ۶۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۴۱۰، ۴۵۱.
خاورمیانه: ۸۶، ۲۴۹، ۴۴۴.
خاورنزدیک: ۱۶۵، ۱۷۹، ۲۳۱، ۲۵۶، ۳۳۵.
خراسان: ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۹-۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۰، ۴۰۵، ۴۲۳-۴۲۵.
خلیج فارس: ۱۶۳، ۱۹۲، ۲۶۴، ۴۰۴، ۴۵۱.
خیبر (عربستان): ۳۰۰.
خیبر، گردنه (افغانستان): ۱۳۴.

ارمشتات: ۳۶۸.

د

دانکرک (بندر): ۴۵۵-۴۵۶، ۴۵۸-۴۵۹.
دانمارک (سرزمین، دولت، مردم): ۹۰، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۲-۱۶۴، ۱۷۳، ۱۸۹، ۲۱۹، ۲۳۸، ۳۴۸، ۳۶۹، ۳۷۵، ۴۱۴، ۴۹۰.
دانوب (رود): ۷۷، ۳۰۴.
دجله (رود): ۲۸۷.
دربند: ۱۶۵.
درسدن: ۱۱۳، ۱۵۹، ۴۷۸-۴۷۹، ۴۹۹، ۵۰۳.
دریای سرخ: ۲۶۴.
دریای عربی: ۱۹۵.
دکن: ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۲۵، ۵۳۲.
دماوند: ۲۸۱.
دمشق: ۲۱، ۷۶، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۳۴.
دمیاط: ۲۶۳.
دنیای جدید [قاره آمریکا]: ۵۰، ۳۲۴.
دولسینو: ۳۴۲.
دومینیکن: ۱۶۸.
دونیک (قریه): ۲۹۶.

دیار بکر: ۲۶۷.
دیر ثنیه: ۴۰۶.
راین (رود): ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۵۲، ۳۶۸، ۳۷۹، ۴۹۷، ۴۹۹.
ربیعه: ۲۶۷.
رگنزبورگ: ۱۲۹، ۱۳۳.
رم: ۶۱، ۱۱۳، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۶۴، ۱۶۹، ۲۵۱، ۲۶۳، ۲۹۸، ۳۰۰-۳۰۳، ۳۰۹-۳۱۲، ۳۲۰، ۳۴۳، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۱۸، ۵۳۷.
رمزگیت: ۳۸۸، ۳۹۱.
رواندوز: ۳۵۰.
روتردام: ۱۲۰، ۳۲۲.
رودآیلند: ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۵، ۲۴۱، ۳۱۴.
رودزیا: ۲۰۷.
روسیه (سرزمین، دولت، مردم): ۴۶، ۵۲، ۵۷-۵۸، ۷۰، ۸۷، ۹۵-۹۶، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۵۹، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۴، ۳۳۸، ۳۵۲، ۳۵۴-۳۵۵، ۳۷۰، ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۰۴، ۴۳۶، ۴۴۲-۴۴۳، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۷۲-۴۷۳، ۴۷۸-۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۹۰، ۴۹۴؛ ۴۹۸-۵۰۰، ۵۰۸، ۵۱۹-۵۲۰، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۳۵، ۵۴۲.
روم (امپراتوری): ۱۲۵، ۱۴۸، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۵۲، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۶۵.
روم شرقی [بیزانس] (امپراتوری): ۷۹، ۲۴۹، ۲۶۳.
روم مقدس (امپراتوری): ۸۲، ۱۰۵-۱۰۶، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۰۴، ۳۸۰، ۴۷۵-۴۷۶، ۴۹۵-۴۹۶.
روم، بلاد [آسیای صغیر]: ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۸۵.
رومانی: ۵۲۳، ۵۲۵.
ری: ۲۸۰.
ریچموند: ۱۸۳.
ریودوژانیرو: ۵۱۵، ۵۴۷-۵۴۸.
زنجان: ۲۹۲.
ژاپن: ۱۲۳، ۱۶۹، ۳۷۱.
ژنو: ۵۲۶.
ژوان (خلیج): ۴۶۳.

س

ائوتم ← سن‌توماس (جزیره).
ساحل طلا: ۲۰۶.
ساراگوسا [سرقسطه]: ۲۳، ۲۸-۲۹، ۴۵.
سارایوو: ۵۲۴.
ساردینی: ۳۹، ۵۲۳، ۵۴۹.
ساری (انگلیس): ۳۹۱، ۴۰۰.
ساکس کوبورگ: ۴۷۸، ۴۸۲.
ساکس کوبورگ گوتا: ۱۵۰-۱۵۱.
ساکس مینینگن: ۱۵۰.
ساکسونی (منطقه): ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۳۸، ۴۵۰، ۴۷۷-۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۴، ۵۲۰-۵۲۱.
ساکسونی آلتنبورگ: ۱۵۰.
ساکسونی هیلدبورگهاوزن: ۱۵۰.
ساکسونی وایمار: ۱۵۰.

سالونیک (بندر): ۲۱، ۶۹، ۷۴، ۷۶، ۱۰۳، ۱۵۴، ۳۰۲، ۳۳۲، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۹-۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۳.
سامرز (جزایر): ۳۱۰.
سانتا دومینگو (جزیره): ۹۱.
سانفرانسیسکو: ۲۴۱.
سبزوار: ۲۷۲.
سرزمین‌های سفلی: ۱۵۲.
سرقسطه ← ساراگوسا.
سرینام (جزایر): ۳۳۰.
سرینگاپاتام: ۴۱۶-۴۱۸، ۴۲۶.
سلطانیه: ۲۶۴، ۲۹۱.
سن (رود): ۵۱۲.
سن پطرزبورگ: ۱۲۳-۱۲۴، ۴۴۳، ۵۲۳.
سن توماس [سائوتم] (جزیره): ۱۷۰-۱۷۱، ۱۸۶.
سن دومینگو [سانتا دومینگو]: ۱۷۶، ۱۸۸.
سن هلنا (جزیره): ۴۶۴، ۵۱۰.
سن‌اگوستین (بندر): ۱۸۷.
سند: ۴۲۹.
سوئد: ۷۶، ۸۷، ۱۲۱، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۳-۱۶۵، ۳۲۲، ۳۷۹، ۴۷۹، ۵۰۶، ۵۱۰.
سوابیا: ۱۴۹.
سورت (بندر): ۱۹۴-۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۶.
سورن: ۵۱۲.
سوریه: ۲۱، ۶۹، ۲۴۷، ۲۶۳-۲۶۴، ۳۳۴، ۳۷۸، ۴۱۱. ← شام.
سویس: ۱۲۰، ۱۲۶، ۵۱۶.
سویل ← اشبیلیه.
سیبری: ۲۳۳.
سیرالئون: ۴۱۰.
سیستان: ۱۳۴، ۱۹۷، ۴۰۴-۴۰۶.
سیسیل: ۳۹، ۱۱۰، ۱۳۸، ۱۴۴، ۲۵۷، ۲۹۸، ۴۵۵، ۵۳۶.
سیلان: ۳۹۷.
سینا (صحرا): ۴۰۷.
شام: ۴۰، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۷-۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۹-۲۹۰. ← سوریه.
شبه جزیره ایبری: ۱۱-۱۵، ۱۷، ۱۹-۲۰، ۲۳-۲۴، ۲۷-۲۸، ۳۲-۳۳، ۳۹-۴۰، ۴۴، ۵۲-۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۳، ۶۶-۶۷، ۶۹-۷۰، ۷۹، ۸۶، ۹۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۴۸، ۲۰۱، ۲۴۸، ۳۰۰، ۳۸۷، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۵۲، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۴۱.
شمال آفریقا: ۲۱، ۵۷، ۶۲، ۶۵-۶۹، ۷۱-۷۳، ۸۶، ۱۰۱، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۴، ۳۰۱، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۵۰-۳۵۱.
شوشتر: ۴۴۱.
شونبرون: ۴۹۸.
شیراز: ۲۶۹، ۲۹۶، ۴۲۴-۴۲۵، ۴۳۱-۴۳۵.
شیلی: ۵۲۸، ۵۴۶.

ص

ربستان: ۳۰۴، ۵۲۳-۵۲۴.
صفی (بندر): ۷۲-۷۳.
صهیون (سرزمین): ۳۰۸،

۳۲۱، ۳۲۳، ۳۶۵.
صوفیه: ۳۴۴.
طارم: ۲۹۲.
طالقان: ۴۳۴.
طرابوزان: ۷۹.
طلیطله [تولدو]: ۱۳-۱۹، ۳۲، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۵۴-۵۵، ۶۴، ۷۳-۷۴، ۲۵۵، ۳۳۳.
عراق عجم: ۲۷۲.
عراق: ۵۸، ۲۶۶.
عربستان/ اعراب: ۴۸، ۱۶۸، ۲۶۸-۲۶۹، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۳۶، ۴۱۵.
عکا: ۲۵۰، ۲۶۳.
غرناطه [گرانادا]: ۱۲، ۱۸-۱۹، ۲۳، ۳۱-۳۳، ۳۵-۳۶، ۳۸-۴۳، ۵۱، ۵۴، ۶۲-۶۳، ۶۵-۶۷، ۷۱-۷۲، ۷۹، ۸۱، ۱۱۲، ۱۳۹.
غزنه: ۴۲۸.
غزه (بندر): ۳۳۳-۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۳.

ف

ارس: ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۸، ۴۳۴-۴۳۵.
فاس ← مراکش.
فرانسه (سرزمین، دولت، مردم): ۱۲، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۶-۲۷، ۳۹-۴۰، ۴۶-۴۷، ۶۹، ۸۲، ۹۱-۹۲، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۷-۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹-۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۴-۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۵-۱۸۶، ۱۸۸-۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۷-۲۲۰، ۲۲۳-۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۴-۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰-۲۵۱، ۲۶۳، ۲۹۷-۲۹۹، ۳۰۴-۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۰-۳۲۲، ۳۲۹-۳۳۰، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۵-۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳-۳۸۴، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۰-۴۱۲، ۴۱۴-۴۱۷، ۴۲۶-۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۵-۴۳۸، ۴۴۶، ۴۴۸-۴۵۰، ۴۵۲-۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۱-۴۶۲، ۴۶۴-۴۶۵، ۴۶۹-۴۷۲، ۴۸۰-۴۸۱، ۴۸۴، ۴۹۲، ۴۹۴-۵۰۰، ۵۰۲-۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۳، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۳۳-۵۳۵، ۵۳۷-۵۳۹، ۵۴۱-۵۴۴، ۵۴۶-۵۵۰.
فرانکفورت (بندر): ۹۷، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۲، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۳۲، ۳۶۶-۳۶۹، ۳۸۰-۳۸۱، ۴۴۶، ۴۴۸-۴۴۹، ۴۵۳-۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۹، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۹۴، ۵۰۵-۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰-۵۱۳، ۵۲۰-۵۲۱، ۴۵۶.
فلاندرز (بلژیک): ۱۰۱.
فلسطین: ۱۴، ۲۱، ۴۹، ۵۲، ۵۷-۵۸، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۵۹، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۸-۲۵۱، ۲۵۶، ۲۶۳-۲۶۴، ۲۹۰، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۵۱، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۰۶-۴۰۷.
فلورانس: ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۲، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۴۴.

فلوریدا: ۱۸۷.
فونتن بلو: ۴۶۳.
فونسکا (خلیج): ۱۷۳.
فیلادلفیا: ۱۸۳، ۱۸۷، ۳۳۰.
فیلیپین: ۱۶۹.
فینکنشتین: ۴۲۷.
قاهره: ۵۸، ۷۵-۷۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۳۰۵، ۳۳۲، ۳۳۴، ۴۰۶-۴۰۷.
قاینات: ۴۲۳.
قبچاق (خانات): ۲۷۳.
قبرس: ۸۰، ۸۳.
قرطاجنه: ۴۰.
قرطبه [کوردوبا]: ۱۶، ۱۸-۱۹، ۳۲، ۴۰، ۵۸.
قزوین: ۱۸۱، ۴۳۱، ۴۳۴.
قسطنطنیه (بندر): ۲۸، ۳۰، ۴۰، ۶۹، ۷۷، ۷۹، ۸۱-۸۳، ۱۷۲، ۱۷۴، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۱، ۴۱۵، ۴۹۰. ← استانبول.
قفقاز: ۴۰۴.
قلعه آمستردام: ۱۷۸.
قلعه بلگراد: ۳۰۴.
قلعه جیمز: ۱۷۸، ۲۱۴.
قلعه خاویر: ۱۹۲.
قلعه سن جرج [مدرس]: ۱۹۹-۲۰۱، ۲۰۳-۲۰۴، ۳۶۲، ۴۱۷، ۴۲۶.
قلعه شیراز: ۴۳۳.
قلعه گالیپولی: ۳۳۹.
قلعه هاوک: ۱۲۶.
قلعه هوهن‌زولرن: ۱۴۹.
قلعه ویندزور: ۱۵۲.
قم: ۴۲۳.
قندهار: ۴۲۵، ۴۳۰.
قومس: ۲۸۰.

ک

کابل: ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۰.
کاتالونیا: ۲۴۸.
کاخ تویلری: ۴۶۲.
کاخ شونبرون: ۴۹۷-۴۹۸.
کارائیب (جزایر، منطقه): ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۳۹.
کاراکاس: ۵۳۸.
کارتاژنا: ۵۹.
کارلسروهه: ۱۱۴.
کارولینا: ۱۸۵.
کارولینای جنوبی: ۱۸۶.
کازرون: ۲۹۶.
کاستوریا: ۳۴۴.
کاستیل [قشتاله]: ۱۲-۲۲، ۲۸-۳۴، ۳۶، ۴۰-۴۲، ۴۴-۴۵، ۵۴-۵۶، ۵۸-۵۹، ۶۴، ۷۹-۸۰، ۸۳، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۴۳، ۱۷۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۳۳۲.
کاسل: ۳۶۸-۳۷۰، ۳۷۹.
کاشان: ۲۹۴، ۴۲۳.
کالیفرنیا: ۲۴۱.
کالیکوت (بندر): ۵۰-۵۱، ۱۹۱.
کامپو فورمیو: ۴۹۷.
کانادا: ۷۰، ۹۱-۹۲، ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۴، ۲۱۱، ۳۳۱، ۴۱۰، ۵۲۷.
کانادای علیا: ۱۰۰.

کانتون (بندر): ۱۶۹.
کاین (جزیره): ۳۳۰.
کپنهاگ: ۱۲۱، ۳۲۱.
کراچی: ۴۰۴.
کراکو: ۹۴، ۹۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۵-۱۴۶.
کرت (جزیره): ۲۹۸، ۳۳۷، ۳۴۳.
کردستان: ۳۴۷، ۳۵۰.
کرس [کرسیکا] (جزیره): ۸۱، ۳۷۸، ۴۶۲-۴۶۳.
کرمان: ۲۷۲، ۴۰۴.
کریمه: ۵۷-۵۸، ۱۴۴، ۴۰۳، ۵۲۳، ۵۳۱، ۵۴۰.
کعبه: ۲۶۷-۲۷۰.
کلات: ۴۰۵.
کلده (دولت): ۳۲۷.
کلکته: ۱۴۴، ۱۶۹، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۰۹، ۴۱۱، ۴۳۸.
کلمبیا: ۵۲۸.
کلن: ۱۱۶، ۱۴۶، ۱۶۰، ۲۲۶.
کلنی پلیموت: ۳۱۱.
کلنی رودآیلند: ۳۱۴.
کلیسای نوتردام: ۳۷۷.
کمبریج: ۱۱۰.
کنده: ۳۲۰.
کنزینگتون: ۴۷۰.
کنعان (سرزمین): ۳۲۸.
کنکان: ۲۰۹.
کنگو: ۴۰۶، ۴۸۵.
کەبک: ۱۸۲-۱۸۳، ۵۰۶.
کوبا: ۱۱۶، ۱۶۸.
کوچن (بندر): ۵۰-۵۱، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۴-۱۹۸، ۲۰۸-۲۱۱.
کوردوبا ← قرطبه.
کوه سینا ← کوه طور.
کوه طور: ۲۴۴.
کیپ کلنی: ۱۹۰.
کیپ ورد (جزایر): ۵۰، ۹۹.
کیف: ۱۲۳، ۳۵۱، ۳۵۶.
گالیسیا: ۳۵۲.
گراس: ۴۶۳.
گرانادا ← غرناطه.
گرانویل: ۴۶۳.
گرجستان/ گرجی: ۷۹، ۲۹۲.
گرگان: ۲۷۲.
گرونا: ۲۴۸.
گوا (بندر): ۵۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۴۱۳.
گوادلوپ (جزیره): ۱۷۶.
گینه (خلیج): ۱۷۰.
گینه: ۴۸.

ل

لار (دماوند): ۲۸۱.
لاهور: ۴۲۱، ۴۲۵.
لایپزیگ: ۹۷، ۵۱۹.
لبنان: ۶۹.
لگورن (بندر): ۳۴۴، ۳۸۷.
لندن: ۲۷، ۶۶، ۹۷-۱۰۵، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۷، ۱۴۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۳، ۱۸۵-۱۸۷، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۴۱، ۲۵۵، ۳۰۹-۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۹-۳۲۰،

۳۲۳-۳۲۶، ۳۳۱، ۳۷۴، ۳۸۲، ۳۸۶،
۳۸۸-۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۶-۴۰۱،
۴۰۳-۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۹-۴۲۰،
۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۰-۴۴۴، ۴۴۶-۴۴۷،
۴۵۱، ۴۵۳-۴۵۷، ۴۵۹-۴۶۰، ۴۶۴-
۴۶۶، ۴۶۸-۴۶۹، ۴۷۳-۴۷۴، ۴۸۶-
۴۹۰، ۴۹۲-۴۹۴، ۵۰۰، ۵۰۳-۵۰۵،
۵۰۸، ۵۱۰-۵۱۸، ۵۲۰-۵۲۲، ۵۲۵،
۵۲۷-۵۳۰، ۵۳۳-۵۳۵، ۵۳۹-۵۴۱،
۵۴۴، ۵۴۸.
لهستان: ۴۹، ۵۱، ۵۸، ۶۹، ۷۹،۸۶،
۸۸-۸۹، ۹۲-۹۷، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۲۹،
۱۳۳، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۴،
۱۵۶-۱۵۷، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۱۹،
۲۳۸، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۳۲-۳۳۳،
۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۵۱-۳۵۲،
۳۵۵-۳۵۶، ۴۷۸-۴۸۰، ۵۰۱.
لهن (رود): ۱۵۲.
لوئیزیانا: ۱۸۸.
لوانت: ۶۸.
لودیانا: ۴۳۰.
لورن: ۲۲۰.
لوکزامبورگ: ۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۳، ۱۵۷.
لومباردی: ۵۲۳، ۵۴۹.
لونل: ۱۳۹.
لونه‌ویل: ۴۹۷.
لویدز (خیابان): ۵۳۴.
لیتل‌پورت: ۴۶۷.
لیتوانی: ۵۷، ۸۶، ۸۸-۸۹، ۹۲، ۹۵،
۹۷، ۱۳۱.
لیدن: ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۲، ۵۱۶.
لیسبون: ۴۹، ۸۲، ۸۴، ۱۷۰، ۱۹۳،
۲۰۳، ۳۰۱-۳۰۲، ۴۸۹، ۵۴۷.
لینکلن: ۱۱۰-۱۱۱.
لیون (بندر): ۴۶۳.
لئون (سرزمین، دولت): ۱۲-۱۵، ۱۹-
۲۲، ۲۸، ۳۳، ۸۰، ۱۱۱، ۲۵۳، ۲۵۵.
لئون جدید [مکزیک]: ۹۹.

م

ادرید [مشریط]: ۴۰، ۵۴، ۵۴۱-
۵۴۳.
مارتینیک (جزیره): ۹۱، ۱۷۶.
مارسی (بندر): ۱۱۹.
مازندران: ۲۸۰.
ماساچوست: ۱۸۵، ۲۰۴، ۳۱۱-۳۱۷.
مالابار: ۵۰، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۵-۱۹۷،
۲۰۳، ۳۰۹، ۴۱۴-۴۱۵.
مالاکا: ۱۹۳.
مالاگا [مالقه]: ۳۴-۳۵.
مالت (جزیره): ۴۵۵.
مالتا: ۳۰.
مانتوا: ۳۰۱.
مانهاتان (جزیره): ۱۷۷.
مانیل: ۱۹۹-۲۰۰.
ماینز: ۱۰۶، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۴۲، ۴۴۹،
۴۵۹.
مجارستان [هنگری]: ۷۹، ۸۵، ۱۱۸،
۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳،۱۴۱-۱۴۲،
۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۳۰۴، ۳۰۹،
۳۳۸، ۳۵۲، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۱۸،
۵۲۰-۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۶-۵۲۷.
محلات حیدری خانه شیراز: ۴۳۲.

محله ربع رشیدی تبریز: ۲۸۷.
مدرس [مدراس] (بندر): ۱۷۴، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۲-۲۰۴، ۴۱۳-۴۱۹، ۴۲۶.
مدیترانه (دریا، منطقه): ۶۸-۶۹، ۱۶۸، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۷۸، ۳۰۰، ۳۷۸.
مراغه: ۲۸۸، ۲۹۶.
مراکش [فاس، مغرب]: ۳۵-۳۷، ۴۰، ۴۴، ۶۵، ۶۷، ۷۱-۷۶، ۸۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۸۶-۱۸۷، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۴۷، ۴۷۶، ۵۰۶.
مرسیه: ۱۸، ۲۸، ۳۰.
مزاغان: ۷۳.
مسجد بنی‌امیه: ۲۵۶.
مسکو: ۷۸، ۱۲۳، ۱۶۵، ۳۰۹، ۴۹۹.
مشهد ذوالکفل: ۲۸۴.
مشهد: ۱۸۲، ۴۳۵.
مصر: ۴۰، ۵۷-۵۸، ۸۱، ۸۵، ۱۱۸، ۱۶۸، ۱۷۲، ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۶۳-۲۶۴، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۱-۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۹-۲۹۰، ۳۰۵، ۳۲۹، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۷۸، ۳۸۸، ۳۹۳، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۱۲، ۴۵۱، ۴۵۸.
مغرب ← مراکش.
مقدونیه/ مقدونی‌ها: ۳۲۹، ۳۴۴.
مکزیک: ۹۹، ۱۱۶، ۳۱۹، ۴۰۹، ۴۸۵، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۴۹.
مکلنبورگ استرلیتز: ۱۵۰.
مکلنبورگ شورین: ۱۵۰.
مکه: ۶۴، ۲۶۷-۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۵، ۳۳۶، ۳۴۸، ۴۲۳.
ملوک (جزایر): ۳۰۹.
منچستر (بندر): ۱۰۰، ۳۸۲، ۴۴۶، ۴۶۷.
موبایل: ۱۸۸.
موراویا: ۱۲۶، ۱۴۵، ۳۵۲-۳۵۳.
موروید‌رو: ۲۸.
موصل: ۲۶۵، ۲۶۷.
مولداوی: ۸۰.
مونترال: ۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۴، ۵۰۶.
مونستر: ۱۵۸.
مونوپولی (بندر): ۳۳.
مونیخ: ۱۱۴.
میتیلن: ۸۴.
میسور: ۱۹۶، ۲۱۰، ۴۱۲-۴۲۱، ۴۲۶-۴۲۷، ۴۵۱.
میشیگان: ۱۸۰، ۱۸۲.
میلان: ۳۹.

ن

ناپل: ۳۳، ۳۹، ۸۰، ۹۱، ۱۲۷، ۱۳۹، ۲۶۳، ۳۷۹، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۹۴، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۲۶، ۵۳۶-۵۳۸، ۵۴۲.
ناتال: ۲۰۷.
ناربون (بندر): ۲۴۶.
ناسو: ۱۵۰، ۱۵۲.
ناکسوس (جزیره): ۸۳-۸۴.
ناوار: ۱۲، ۲۰، ۲۹، ۱۹۲.
نروژ: ۷۶، ۵۰۶.
نوادا: ۴۴۶.
نیجریه: ۲۰۷.

نیس (بندر): ۹۱.
نیکوپولیس: ۷۷.
نیوآمستردام [نیویورک]: ۱۷۷-۱۷۸.
نیوانگلند: ۳۱۱.
نیواورلئان: ۱۸۸.
نیوپورت (بندر): ۱۸۳، ۱۸۵.
نیوفاوندلند: ۴۱۰.
نیویورک: ۷۶، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۴۷، ۱۷۷-۱۸۳، ۲۱۴، ۲۴۱، ۲۴۳، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۹۱، ۵۳۹.

و

واترلو: ۱۰۴، ۴۰۳، ۴۳۸، ۴۵۱، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵-۴۶۶، ۴۶۸، ۴۹۱، ۵۴۲.
واتیکان: ۲۶۳، ۵۲۲.
واشنگتن: ۵۰۶.
والنسیا [بلنسیه]: ۱۶-۱۸، ۲۴، ۲۷-۲۸، ۴۴-۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹.
ورتمبرگ (سرزمین): ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۵۰۷.
ورسای: ۵۱۴.
ورشو: ۹۴، ۳۵۳، ۳۵۵.
ورمز: ۱۰۶، ۱۲۹.
ورونا: ۵۴۱-۵۴۲، ۵۴۴.
ولگا (رود): ۱۶۵.
ونزوئلا: ۵۲۸، ۵۳۸-۵۳۹.
ونیز: ۳۳-۳۴، ۶۳، ۷۹-۸۰، ۸۳، ۸۵، ۹۱، ۱۰۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۱۷، ۲۳۵، ۲۹۱، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۴۳، ۵۴۹.
ویرجینیا: ۱۸۳، ۱۸۸، ۳۶۹، ۳۷۵-۳۷۶.
ویسبادن: ۳۶۸.
ویسکانسین: ۱۸۰.
وین: ۱۱۴، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۰، ۲۲۷، ۲۳۶، ۳۰۴، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۵۳، ۴۶۰، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۹۴-۵۰۱، ۵۰۳-۵۱۲، ۵۱۷-۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۵-۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۵، ۵۴۰.

هائیتی (جزیره): ۵۴۶-۵۴۷.
هاگ: ۸۹، ۹۸، ۲۲۲، ۳۱۹.
هالبرشتات: ۱۱۳، ۱۵۸، ۴۷۹.
هامبورگ: ۸۷، ۹۰-۹۱، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۴۵۸، ۴۷۹.
هامپشایر: ۴۳۹.
هانو: ۳۶۹، ۳۷۴.
هانوور (سرزمین، دولت): ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۰، ۳۶۸-۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۹، ۴۷۵-۴۸۰، ۴۸۴، ۵۲۰-۵۲۱.
هاوانا: ۱۸۶.
هایدلبرگ: ۱۶۰.
هرات: ۱۹۷، ۲۷۲، ۴۲۳-۴۲۶.
هرمز: ۱۹۳، ۲۶۴.
هسه: ۱۶۰، ۳۶۷-۳۷۰، ۳۷۴.
هسه دارمشتات: ۱۵۰، ۳۶۸، ۳۷۰.
هسه کاسل: ۱۵۰، ۳۶۷-۳۶۹، ۳۷۴-۳۷۵، ۳۸۰، ۴۴۶-۴۴۸.
هلشتاین: ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۲.
هلند: ۴۹، ۶۶، ۶۸-۷۰، ۷۵، ۸۲، ۸۷-

۹۰، ۹۵، ۹۷-۹۸، ۱۰۰-۱۰۳، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۵۲-۱۵۴، ۱۵۶-۱۵۷، ۱۶۴، ۱۷۱-۱۷۳، ۱۷۵-۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴-۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۳۴-۲۳۵، ۲۳۸، ۳۰۶-۳۰۹، ۳۱۱-۳۱۳، ۳۱۶-۳۱۹، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۶۲، ۳۷۵، ۳۷۹-۳۸۰، ۳۸۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۳۹، ۴۵۳، ۴۶۰-۴۶۱، ۵۰۶.

همدان: ۲۷۳-۲۷۴، ۲۹۱.

هند شرقی (جزایر): ۱۸۹، ۲۳۵، ۲۳۹، ۳۲۲.

هند غربی (جزایر): ۶۶، ۸۹، ۹۱-۹۲، ۹۹، ۱۶۲، ۱۷۵-۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۰۰، ۳۱۹، ۳۶۳، ۴۰۹، ۴۱۱.

هند: ۱۵، ۴۸-۵۱، ۶۶، ۷۸، ۸۵، ۸۸-۸۹، ۹۱-۹۲، ۹۸-۹۹، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۶۲-۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۵-۱۸۶، ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۵، ۱۹۷-۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۳۵، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۳۰۹، ۳۳۲، ۳۶۱-۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۹۳، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۰۳-۴۱۹، ۴۲۱-۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۷-۴۳۸، ۴۴۰-۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۷۴، ۴۹۲، ۵۲۷، ۵۳۱-۵۳۲.

هنگ کنگ (بندر): ۲۰۶.

هنگری ← مجارستان.

هوبارت: ۱۹۱.

هودسن (رود): ۱۷۸.

یزد: ۲۷۲، ۴۰۴، ۴۲۵.

یمن: ۲۱۱، ۳۴۷، ۳۵۰.

یورک: ۳۱۰-۳۱۱.

یوگسلاوی: ۵۲۵.

یونان: ۲۱، ۷۹، ۱۱۸، ۱۴۰، ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۲۷، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۳-۵۳۵.

۳. سازمان‌ها، نهادها و کمپانی‌ها

آتنائوم (کلوپ): ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۲۱.
آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا [سیا]: ۱۳۱-۱۳۲.
آکادمی علوم اتریش: ۱۴۵.
آلیانس [سان، سان آلیانس] (مجتمع): ۴۴۵، ۴۷۳، ۴۸۶.
اتحادیه مستعمراتی یهود [ایکا]: ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۰۷.
ارتش جمهوریخواه ایرلند: ۳۷۲.
اسرائیلپان انگلیس (فرقه): ۳۲۷.
انجمن آسیایی بنگال: ۵۳۲.
انجمن آسیایی سلطنتی: ۴۴۳.
انجمن انگلیسی- یهودی: ۴۰۲.
انجمن تاریخ آمریکا: ۱۳۱.
انجمن ترویج کپی‌رایت: ۳۷۳.
انجمن جانورشناسی لندن: ۴۴۴.
انجمن خیریه عبری تاسمانیا: ۱۹۱.
انجمن دینی دوستان (فرقه کواکر): ۳۳۰.
انجمن سلطنتی (بریتانیا): ۹۸، ۱۰۰، ۲۰۴، ۲۱۵، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۲۲، ۴۸۶-۴۸۷.
انجمن سلطنتی ادبیات: ۳۹۷.
انجمن سلطنتی باغداری: ۵۱۵.
انجمن سلطنتی تاریخ: ۴۹۰.
انجمن مستخدمین دولتی تاسمانیا: ۴۹۱.
انجمن مطالعات دینی لندن: ۳۹۰.
انستیتوی پژوهش‌های اقتصاد کشاورزی: ۳۹۵.
انستیتوی فیلم بریتانیا: ۳۷۳.
انکیزیسیون [محکمه تفتیش عقاید]: ۳۷، ۳۹-۴۰، ۵۱-۵۵، ۵۹-۶۴، ۶۶-۶۷، ۸۴، ۹۵، ۱۹۴، ۳۹۹، ۵۴۱.
ایندیا آفیس ← وزارت امور هندوستان.
بانک آمریکا: ۴۴۶.
بانک آمستردام: ۱۲۰.
بانک استرالیا: ۳۸۹.
بانک استکهلم: ۱۲۱.
بانک اسوسیاته: ۱۲۰.
بانک اعتباری اسکاندیناوی: ۱۲۱.

بانک اعتباری پطرزبورگ: ۱۲۴.
بانک الزباخر: ۱۲۰.
بانک انگلستان: ۱۰۰، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۲۲، ۴۶۹، ۴۷۳، ۵۳۳.
بانک انگلیس- اسرائیل: ۴۰۳.
بانک انگلیس- کالیفرنیا: ۲۴۲.
بانک بارکلی: ۳۳۱.
بانک بالر بانکورین: ۱۲۰.
بانک بالرز هندلز: ۱۲۰.
بانک برادران روچیلد (پاریس): ۱۱۸، ۴۶۲.
بانک برادران لهمن: ۱۲۲.
بانک برلینر هندلز گزلشافت: ۱۱۶.
بانک بروکسل: ۱۱۹.
بانک بلیشرودر: ۱۱۵.
بانک بنجامین مارکس: ۱۲۱.
بانک بین‌المللی لوکزامبورگ: ۱۲۰.
بانک پاریس: ۱۱۹.
بانک تاسمانیا: ۱۹۱.
بانک تجاری ایتالیا: ۱۲۰.
بانک دارمستدتر: ۱۱۶-۱۱۷.
بانک دانیش نوتن: ۱۲۱.
بانک درسدنر: ۱۱۶-۱۱۷.
بانک دولتی جنوب استرالیا: ۳۸۹.
بانک دیسکونتوگزلشافت: ۱۱۶.
بانک رومانی: ۵۱۳.
بانک شاهنشاهی انگلیس: ۵۱۳.
بانک فرانسه: ۴۵۶، ۴۶۹.
بانک فیلیپ اسپیر و شرکا: ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۲.
بانک کردی موبیلیه: ۱۱۹، ۲۲۴، ۵۵۰.
بانک کردیتو ایتالیانو: ۱۲۰.
بانک کشاورزان و بازرگانان لوس آنجلس: ۲۴۲.
بانک گوئتبورگز: ۱۲۱.
بانک گوئنزبرگ: ۱۲۳.
بانک لازارد اسپیر- الیسن: ۱۱۵، ۱۱۶.
بانک لندزمانس: ۱۲۱.
بانک لندن و سانفرانسیسکو: ۵۱۳.
بانک لندن و وستمینستر: ۱۱۷، ۳۹۸.
بانک لندن، پاریس و آمریکا: ۲۴۲.
بانک مارکس و شرکا: ۱۲۱.
بانک مسکوسکی زملنی: ۱۲۴.
بانک ملی آلمان: ۱۱۷.
بانک نوادا: ۲۴۲.
بانک هامبرو: ۱۱۷.
بانک هامبورگ: ۱۱۵.
بانک هاندل اوند ایندستری: ۱۱۶.
بانک هلند: ۴۶۹.
بانک ورتیمر و گومپرتز: ۱۲۰.
بانک یونیون جنرال: ۲۲۴.
بکتاشی (فرقه): ۳۴۸.
بنیاد بارینگ: ۴۰۰.
بنیاد روچیلد: ۱۱۴، ۳۶۵، ۳۸۸، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۷۱-۴۷۲، ۴۸۱، ۴۹۰، ۵۰۳-۵۰۸، ۵۴۲-۵۴۴.
پاپ/ کلیسای رم: ۲۷، ۵۵، ۵۹-۶۱، ۸۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۴۸-۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۷، ۳۰۰-۳۰۳، ۳۲۱، ۳۶۰، ۳۷۸، ۴۷۲، ۵۲۵، ۵۴۹. ←
آناکلتوس دوم، اینوسن دوم، اینوسن سوم، اینوسن یازدهم، بندیکت

سیزدهم، پیوس پنجم، پیوس ششم، پیوس نهم، پیوس یازدهم، جولیوس سوم، سیکستوس چهارم، کلمنت چهارم، کلمنت ششم، کلمنت هفتم، کلمنت دوازدهم، گرگوریوس نهم، لئو دهم، لئو دوازدهم، لئو سیزدهم، نیکلاس سوم، نیکلاس چهارم، هونوریوس دوم، هونوریوس چهارم.
پالایشگاه نفت حیفا: ۳۹۶.
پدران زائر (فرقه): ۳۱۰- ۳۱۱، ۳۱۳.
پولیتزر (جایزه): ۱۳۲.
تراست آسفالت: ۲۴۱.
تراست آموزشی سِر ارنست کاسل: ۳۷۲.
تراست تلگراف: ۲۴۱.
تراست تنباکو: ۲۴۱.
تراست ذوب فلز: ۲۴۱.
ترانس آتلانتیک هولدینگز: ۴۴۵.
ترکان جوان: ۷۷، ۳۴۹.
تلویزیون تیمس: ۳۷۳.
توری (حزب، جناح): ۳۶۰-۳۶۴، ۴۳۹، ۴۸۰، ۴۸۶، ۵۲۸، ۵۳۰-۵۳۱. ← محافظه‌کار (حزب).
تئاتر سلطنتی مونترال: ۱۸۳.
تئوسوفیسم: ۲۴۳، ۳۴۳.
جاکوبیت‌ها: ۱۰۴.
جدیدالاسلام‌ها: ۲۰، ۴۳۱-۴۳۲.
جشنواره فیلم کان: ۱۳۲.
حزب دمکرات (آمریکا): ۱۳۲، ۱۸۱.
حزب لیبرال (انگلیس): ۳۶۳-۳۶۴، ۴۰۲. ← ویگ (حزب).
حزب محافظه‌کار (انگلیس): ۳۶۴، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۳۹، ۴۸۰. ← توری (حزب).
خبرگزاری آفریقای جنوبی: ۱۳۱.
داشناک (حزب): ۲۰۹.
دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی لندن: ۵۱۶.
دانشکده مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن: ۲۰۷.
دانشکده ملی فیلم و تلویزیون بریتانیا: ۳۷۳.
دانشگاه آکسفورد: ۳۱۲، ۳۵۹، ۳۷۳، ۳۹۵، ۴۱۰، ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۴۴-۴۴۵، ۴۷۵، ۵۱۶.
دانشگاه استانفورد: ۳۹۵.
دانشگاه اورلئان: ۳۲۲.
دانشگاه برلین: ۲۲۹.
دانشگاه برن: ۵۱۶.
دانشگاه پراگ: ۱۴۷.
دانشگاه زوریخ: ۵۱۶.
دانشگاه عبری اورشلیم: ۱۱، ۴۲، ۵۳، ۶۳، ۶۵، ۶۷-۶۹، ۸۶، ۸۸-۸۹، ۹۳، ۱۰۷، ۱۲۵،۱۴۰، ۱۵۶، ۱۶۵-۱۶۷، ۱۸۹، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۴۷، ۲۹۷، ۳۵۴، ۴۷۱.
دانشگاه کالیفرنیا: ۲۷۴، ۴۴۶.
دانشگاه کراکو: ۱۴۶.
دانشگاه کرنل: ۳۹۵.
دانشگاه کلمبیا: ۱۳۱، ۱۴۷.
دانشگاه کمبریج: ۲۰۱، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۵۹، ۳۹۳، ۴۴۵.

دانشگاه لیدن: ۳۲۲.
دانشگاه لیسبون: ۱۹۳.
دانشگاه هاروارد: ۴۴، ۱۳۱-۱۳۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۴۴۶.
دانشگاه هایدلبرگ: ۴۷۶.
دانشگاه واشنگتن: ۴۹۰.
دانشگاه ویرجینیا: ۱۳۲.
دانشگاه یورک (کانادا): ۲۱۵.
دانشگاه ییل: ۲۰۴، ۳۱۵.
دپارتمان امور سیاسی و مخفی [اطلاعاتی] وزارت امور هندوستان: ۴۲۲.
دفتر محافظان یهود: ۳۹۳.
دوستان حقیقت (فرقه کواکر): ۳۳۰.
دونمه (فرقه): ۵۶، ۷۶، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۷-۳۵۳، ۳۵۵-۳۵۶، ۴۳۱.
دویچه بانک: ۱۱۶-۱۱۷.
راند [پژوهش و توسعه] (مجتمع): ۱۳۲.
روتمن- دانهیل (مجتمع): ۴۴۵.
رویال داچ شل (مجتمع): ۳۹۶.
ژاکوبن‌ها: ۳۵۴، ۳۷۷.
سازمان اطلاعات خارجی آنتونیو کارواخال: ۹۹، ۴۹۱.
سازمان اطلاعاتی انگلستان: ۲۰۶، ۴۶۱.
سازمان اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا: ۴۰۵.
سازمان اطلاعاتی دانمارک: ۱۶۲، ۴۹۱.
سازمان اطلاعاتی روچیلدها: ۴۹۰-۴۹۲، ۴۹۰.
سازمان اطلاعاتی کمپانی هند شرقی انگلیس: ۴۱۸.
سازمان اطلاعاتی نیروی دریایی بریتانیا: ۳۷۰.
سازمان صهیونیست‌های کانادا [زوک]: ۱۸۴.
سان/ سان آلیانس (مجتمع) ← آلیانس.
سن جروم (طریقت): ۵۵.
سنهدرین: ۲۲۰، ۲۳۷، ۳۸۳، ۴۰۱.
سیا ← آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا.
شاه داوودی ← داوودی (خاندان).
شهسواران طریقت سن جان (فرقه): ۲۴.
شهسواران معبد (فرقه): ۲۶-۲۷، ۲۴۹، ۲۵۱.
شورای اقتصادی فلسطین: ۳۹۶.
شورای نمایندگان جامعه یهودیان بریتانیا: ۳۸۸، ۳۹۰-۳۹۱، ۳۹۳.
صهیونیسم: ۱۳۱، ۱۵۹، ۲۱۲، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۹۶، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۲۸.
فدراسیون صهیونیست‌های آمریکا: ۱۰۰.
فراماسونری: ۶۱، ۷۷، ۱۸۳، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۴۳، ۳۱۵، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۷-۳۵۸، ۳۷۶، ۴۴۱-۴۴۲، ۵۳۶-۵۳۸، ۵۴۰.
فرانکیست‌ها (فرقه فرانک): ۷۷، ۳۵۱، ۳۵۲-۳۵۷، ۴۳۱، ۴۹۶.
فرزندان نور (فرقه کواکر): ۳۳۰.

فریسیون: ۲۲۳.
قرائیون: ۵۳، ۵۵-۵۹، ۶۳، ۲۲۱، ۲۴۴.
کابالا [قباله] (طریقت، فرقه): ۱۴۶، ۱۷۴، ۲۴۳-۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱-۲۵۸، ۲۷۱، ۲۹۶-۳۰۰، ۳۰۲-۳۰۳، ۳۰۵-۳۰۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۳۲-۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵-۳۴۶، ۳۵۰-۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۷-۳۵۸.
کاربوناری (سازمان): ۵۳۳-۵۳۴، ۵۳۶-۵۳۷.
کالج آرمینیان آمستردام: ۳۲۲.
کالج اتون: ۳۵۹، ۳۷۳، ۳۹۴، ۴۱۰، ۵۲۹.
کالج بالیول آکسفورد: ۲۰۶، ۳۹۰.
کالج ترینیتی کمبریج: ۳۱۷.
کالج سن جان کمبریج: ۳۲۷.
کالج کرپوس کریستی: ۳۱۰.
کالج کریست چرچ: ۳۲۳، ۴۱۰، ۵۲۹.
کالج مادلن کمبریج: ۳۹۳.
کالج نظامی نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا: ۱۳۲.
کالج نیونهام کمبریج: ۳۹۵.
کالج هارو: ۳۵۹، ۴۱۰، ۵۳۴.
کالج هیلی‌بوری: ۴۰۶، ۵۳۲.
کامورا (سازمان): ۵۳۳، ۵۳۶-۵۳۸.
کاهال (سازمان): ۹۶-۹۷.
کپنهاگن هنلدزبانک: ۱۲۱.
کتابخانه بادلین: ۴۷۶.
کتابخانه تبشیری رم: ۳۷.
کتابخانه عمومی نیویورک: ۱۴۷.
کتابخانه مجلس شورای اسلامی: ۴۴۴.
کریست کالج آکسفورد: ۴۴۴، ۴۹۰.
کمپانی آرون گلداسمید و پسران: ۳۹۹.
کمپانی ارلانگر: ۱۲۳.
کمپانی اسپیر: ۱۲۳.
کمپانی امیل ارلانگر: ۱۱۷.
کمپانی انتشاراتی بروکهاوس: ۵۰۴.
کمپانی ایزاک دریفوس سوخن: ۱۲۰.
کمپانی برادران اسپیر: ۱۱۷.
کمپانی برادران اشترن: ۱۱۷، ۵۱۳-۵۱۴.
کمپانی برادران بارناتو: ۱۱۸.
کمپانی برادران سلیگمان: ۱۱۸.
کمپانی برادران لازارد: ۱۲۲.
کمپانی برزیل (پرتغال): ۶۸، ۱۷۰.
کمپانی پلیموت: ۳۱۰-۳۱۱.
کمپانی تجاری آلاسکا: ۲۴۲.
کمپانی تجاری شمال آمریکا: ۲۴۳.
کمپانی تجاری و صنعتی هانس اشترن: ۵۱۵.
کمپانی تلگراف هند- اروپا: ۴۰۳-۴۰۴.
کمپانی جافت و شرکا: ۱۱۸.
کمپانی جردن ماتیسون: ۴۷۴.
کمپانی جزایر سامرز: ۳۱۰.
کمپانی چایس و سانشین: ۱۲۴.
کمپانی خلیج ماساچوست: ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۷.
کمپانی خلیج هودسن: ۱۷۸، ۲۴۲.
کمپانی دانکلزبوهلر: ۱۱۸.
کمپانی دانهیل هولدینگز: ۴۴۵.
کمپانی دیوید ساسون و شرکا: ۱۱۷.

کمپانی راه‌آهن شیلی- بولیوی: ۴۴۵.
کمپانی راه‌آهن هریمن: ۲۴۱.
کمپانی روتمن اینترنشنال: ۴۴۵.
کمپانی رویال داچ: ۳۹۶.
کمپانی ساموئل مونتاگ: ۱۱۷.
کمپانی سلیگمان و شرکا: ۱۲۲-۱۲۳.
کمپانی شل: ۳۹۶.
کمپانی شلزینگر- تریر: ۱۱۶.
کمپانی ف. م. فیلیپسون و شرکا: ۱۱۹.
کمپانی فولد، اوپنهایمر و شرکا: ۱۱۸.
کمپانی فیلیپ و گوستاو اسپیر: ۱۲۲.
کمپانی کاسل و شرکا: ۱۱۹.
کمپانی کوهن- لوئب: ۱۲۲، ۲۴۱.
کمپانی گلدمن و ساخز: ۱۲۲.
کمپانی گلوبال است منیجمنت ورلدواید: ۴۴۵.
کمپانی لادنبرگ، تالمن و شرکا: ۱۲۲.
کمپانی لیپمن، روزنتال و شرکا: ۱۲۰.
کمپانی لیسا و کان: ۱۲۰.
کمپانی م. ساموئل: ۳۹۴.
کمپانی مسکوی: ۱۷۸.
کمپانی مسی فرگوسن: ۳۹۳، ۴۴۴.
کمپانی موسس ازقل زونن: ۱۲۰.
کمپانی موکاتا و گلداسمید: ۳۹۸.
کمپانی موکاتا و گلداسمید: ۴۰۱.
کمپانی هند شرقی انگلیس: ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۶۹، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۶-۲۰۱، ۲۰۳-۲۰۵، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۶، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۳۳، ۳۶۱-۳۶۲، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۱-۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۱۹-۴۲۴، ۴۲۶-۴۲۷، ۴۲۹-۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۷-۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۳-۴۵۴، ۴۵۷، ۴۷۴، ۵۳۲.
کمپانی هند شرقی دانمارک: ۱۶۳.
کمپانی هند شرقی فرانسه: ۲۳۹.
کمپانی هند شرقی هلند: ۸۸، ۱۰۹، ۱۸۵، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۴-۱۹۷، ۲۱۶، ۳۰۹.
کمپانی هند غربی فرانسه: ۳۳۰.
کمپانی هند غربی هلند: ۸۸، ۹۸، ۱۷۱، ۱۷۷-۱۷۸، ۳۲۹.
کمپانی هنری لامبرت: ۱۱۹.
کمپانی هولمن فنویک: ۵۳۴.
کمپانی هیل ساموئل: ۳۹۴.
کمپانی واترورکز: ۵۱۳.
کمپانی وان درنوتن: ۳۷۵.
کمپانی واولبرگ: ۱۲۴.
کمپانی ویرجینیا: ۳۰۹-۳۱۱.
کمپانی یونیون تراست: ۲۴۲.
کمیته اتحاد و ترقی: ۳۴۹.
کمیته حمایت از یونان: ۵۳۴.
کمیته دریایی سنای آمریکا: ۱۸۷.
کمیسیون انرژی اتمی ایالات متحده آمریکا: ۱۳۲.
کمیسیون مرزی سیستان: ۱۹۷، ۴۰۵.
کنفدراسیون راین [کنفدراسیون آلمان]: ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۹۴-۴۹۵، ۵۲۰-۵۲۱.
کنگره یهودیان کانادا: ۱۸۴.
کواکر (فرقه): ۳۱۴، ۳۳۰-۳۳۱، ۴۷۳، ۵۲۱، ۵۴۴.

کوپوراسیون مدرس: ۱۹۹.
کورپوراسیون انگلیسی آمریکایی آفریقای جنوبی: ۱۱۸.
کورپوراسیون عمومی اکتشاف و سرمایه‌گذاری معدنی: ۱۱۸.
کورپوراسیون فلسطین: ۳۹۶.
کوهن- لوئب (مجتمع): ۱۲۳.
کینگز کالج کمبریج: ۳۱۲.
کینگز کالج لندن: ۴۰۳.
گراند لژ انگلستان: ۴۴۱.
گراند لژ ماساچوست: ۳۱۵.
لویدز (مجتمع): ۳۳۱، ۳۹۸.
مارانو (فرقه): ۴۳، ۴۹، ۵۲-۵۶، ۵۹، ۶۲-۶۳، ۶۷-۷۳، ۷۶، ۸۱، ۸۶-۹۲، ۹۷-۹۸، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۰۹، ۱۴۳-۱۴۴، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۰-۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۹۸، ۵۴۸.
مافیا (سازمان): ۵۳۳، ۵۳۶-۵۳۸.
مجتمع ویتکوویتز: ۱۵۶.
محکمه تفتیش عقاید ← انکیزیسیون.
مرتدان یهودی: ۵۳، ۵۵-۵۶، ۵۹، ۶۳، ۲۲۱.
مردان سلطنت پنجم (فرقه): ۳۲۷.
مسیحیان جدید [مسیحیان نوکیش]: ۱۷۱، ۲۳۶.
موزه لوور: ۲۰۴.
موسسه مطالعات استراتژیک و بین‌المللی دانشگاه جرج تاون: ۱۳۳.
میسیونرها/ انجمن‌های میسیونری: ۴۷، ۱۹۱-۱۹۲، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۵۳۳.
نارودنیک‌ها: ۲۲۵.
ناشرین حقیقت (فرقه کواکر): ۳۳۰.
نهاد مهندسین شیمیایی: ۲۰۶.
نیوکالج آکسفورد: ۳۹۴.
وزارت امور هندوستان [ایندیا آفیس]: ۲۰۶-۲۰۷، ۵۳۱.
ویگ (حزب، جناح): ۳۶۰-۳۶۴، ۴۸۶.
← لیبرال (حزب).
هاسکالا: ۵۶.
هالیوود: ۱۶.
هایداماک (جنبش): ۹۶، ۴۸۰.
هووی زیون [عاشقان صهیون] (سازمان): ۴۰۶-۴۰۷.
هیئت نظارت بر امور هندوستان: ۵۳۱.
یسوعی [ژزوئیت] (فرقه): ۴۷، ۱۶۴، ۱۹۲.
یهودیان مخفی: ۵۳، ۵۵، ۶۶، ۲۳۵-۲۳۶، ۳۱۲، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۳۲، ۴۳۱، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۹۶.
یونیورسیتی کالج لندن: ۴۰۱.